تاریخ ایران

بعد از اسلام

تألیف

دکتر عبدالحسین زرین کوب



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۸۳

زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۰۱ ـ ۱۳۷۸.
تاریخ ایران بعد از اسلام / تألیف عبدالحسین زرین کوب. ـ تهران : امیرکبیر، ۱۳۶۲، ۱۳۴۳.
۶۸۵ ص. ـ (تاریخ و فرهنگ ایران؛ ۶)
ISBN 964-00-0064-7
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
ص. ع. به انگلیسی : A. H. Zarrinkob: History of Persian islamic period.
کتابنامه : ص. ۶۰۷ ـ ۶۲۲.
چاپ دهم : ۱۳۸۴
۱. ایران ــ تاریخ ــ بعد از اسلام. الف. عنوان.
۲ ت ۴ ز / DSR ۵۱۱ ۹۵۵/۰۴
کتابخانه ملی ایران ۵۸ ـ ۲۶/۷۲ م



تاریخ ایران (بعد از اسلام)
تألیف : عبدالحسین زرین‌کوب
چاپ نهم : ۱۳۸۰
چاپ دهم : ۱۳۸۴
چاپ و صحافی : چاپخانه سپهر، تهران
شمارگان : ۳۰۰۰ نسخه

شابک ۷-۰۰۶۴-۰۰-۹۶۴ ISBN 964-00-0064-7
مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر تهران، میدان استقلال.
WWW.AMIR-KABIR.COM

تاریخ ایران

۱

ایران

در اوایل عهد اسلامی

مقدمه

تاریخ نه‌آئینهٔ عبرت است نه کارنامهٔ جهل و جنایت. کسانی که با آن چنین شوخیها کرده‌اند در حقیقت خواسته‌اند بعضی از کسانی را که در تاریخ، نام و آوازه یافته‌اند دست بینداززند با ستایش و نکوهش کنند. تاریخ راستین سرگذشت زندگی انسان است. سرگذشت زندگی انسانهاست که زندگی کرده‌اند و حتی در راه آن مرده‌اند. اما آنچه برای مورخ اهمیت دارد آن نیست که این انسانها چگونه مرده‌اند، آن است که اینها چگونه زیسته‌اند. شک نیست که زندگی از آنچه جهالت و شقاوت انسان‌خوانده می‌شود هرگز خالی نیست و از اینجاست که در تاریخ صفحه های آلوده و تیره هست. اما تاریخ، سرگذشت زندگی است و مثل زندگی امریست واقعی: آکنده از جهل و حماقت و آکنده از لطف و عظمت. مثل زندگی، هم لغزش دارد و هم جهل و مرگ. کسی که تاریخ را چنانکه هست می‌نگرد بکمک آن می‌تواند فاصلهٔ زمان را درهم بنوردد، و زندگی کنونی‌خویش را در زندگی انسانهای گذشته و در دنبالهٔ آن مشاهده کند. لیکن این فایده وقتی حاصل تواند شد که تاریخ تنها سرگذشت فرمانروایان و نام‌آوران نباشد، سر-گذشت همهٔ مردم و داستان زندگی تمام طبقات باشد. ازین روست که در روزگار ما آنچه برای عامهٔ مردم سودمند و دلکش تواند بود تاریخ ترکیبی است نه-تاریخ تحلیلی: تاریخ، مجموعهٔ زندگی یک دوره یا یک قوم است نه‌سرگذشت یک سلسله یا یک بنیاد خاص. اما مورخ امروز یک قصه‌گوی ساده —حتی یک خبرنگار دقیق حقیقت‌جوی— نیست که از او بخواهند سرگذشت رفتگان را فرو

خواند و شنونده‌را برتفاوتها و حماقتهای گذشته واقف سازد. مورخ امروز احیاء کنندهٔ‌ترنهای گذشته است و از او توقع دارند دست خوانندگانش را بگیرد و آنها را درگذشته، درکوچه بازارهای دنیاهای فراموش شده، بگرداند و همه چیز گذشته را پیش چشم آنها روح و حرکت بخشد. تنها به‌ذکر آنکه فلان اقوام چگونه در جنگی شکست خورده‌اند یا در حادثه‌یی پیروز شده‌اند بسنده نکند. زندگی آنها را از نو حیات ببخشد، احوال و افکار آنها را زنده کند، و نشان دهد که آنچه آنها را به‌شکستها و پیروزیها کشانیده است کدام اسباب بوده است و آن شکستها و پیروزیها خود چه‌صورتی داشته است. ازین روست که امروز آنچه تاریخ ترکیبی خوانده می‌شود بیشتر مطلوب عامه واقع شده است. با اینهمه تاریخ ترکیبی خود بر اساس تاریخ تحلیلی پدید می‌آید و تا مورخ از حاصل تحقیق و تتبع کسانی که اجزاء تاریخ گذشته و احوال نام‌آوران روزگاران رفته را تحلیل کرده‌اند بهره نیابد نمی‌تواند از آن اجزاء تاریخ ترکیبی بسازد و زندگی گذشته را چنانکه بوده است یا چنانکه می‌توان تا حد نزدیک یقین چنانش پنداشت زنده کند و آن را روح و حرکت ببخشد و بدینگونه در تاریخ ترکیبی اعتماد مورخ همه بر تاریخ تحلیلی است.

در بارهٔ ایران بعد از اسلام —چنانکه ایران پیش از اسلام نیز— با معلومات کنونی تألیف تاریخ ترکیبی کاریست —بدون شک— دشوار، گستاخانه، و ادعاآمیز. نه‌فقط بدان سبب که وقایع و مواد پراکنده این کار را دشوار می‌سازد بلکه هم از آن روکه منابع تاریخ این دوره هنوز نکات تاریک و نقطه‌های مجهول و ناشناخته بسیار دارد. در حقیقت تاریخ ایران درین دوره آکنده است از

حوادث شگرف و از انقلابها و تحولها. درین دوره نهضتهای بسیار پدید می‌آید، مذهبها و بنیادهای تازه پای می‌گیرد، و زندگی مادی و معنوی مردم در راههای تازه می‌افتد. بعلاوه هرچند در آغاز این دوره آیین زرتشت جای خود را به‌اسلام واگذاشت اما در شعور باطن قوم، در قصه‌ها و خرافات قوم، باقی ماند و یک چند تکیه‌گاه نهضتها و مذهبهای تازه نیزگشت. از آن‌گذشته، بر رغم جداییهای ظاهری که شمال و جنوب و شرق و غرب را از یکدیگر دور افکنده بود اشتراک در معنویت، وحدتی پدید آورده بود که اختلاف سلاله‌ها و نزاع خاندانها آن‌را نمی‌کاست. مردی که در غزنه بود و در زیر لوای دولت سلطان محمودعمر بسر می‌برد با آنکس که در فارس می‌زیست و به‌آل‌بویه خراج می‌داد، نه از حیث فرهنگ و دین و زبان تفاوت می‌داشت و نه از جهت آمال و احلام. حتی‌ضربتهای مهلک مغول و تاتار هم نتوانست به‌این وحدت معنوی لطمه‌یی عمده وارد کند و آن دولت ملی که قرنها بعد از روزگار ساسانیان اولین بار بدست صفویه تجدید شد جز یک حکومت واحد چیز تازه‌یی پدید نیاورد. بدینگونه، نه فتح عرب وحدت تاریخ ایران را بهم زد، نه‌فترتها و جداییهایی که پس از آن پیش آمد. اما اینهمه، تاریخ ایران راگر انبار کرد، از حوادث و وقایع گونه‌گون. و اگر درست است که اقوام فرخنده تاریخ ندارند بیم آن هست که لذت و غرور حاصل از تاریخی چنین، مصائب و آلام گذشتهٔ قوم‌ما را جبران نکند. اما این مایه کثرت و تنوع که در حوادث این تاریخ هست وفور و پراکندگی انواع مآخذ و اسناد را سبب شده‌است و این خودچیزیست که کار مورخ را بیش از پیش دشوار می‌کند. نقد این مایه اسنادگونه‌گون و مرتب کردن آنها، همچنین استنباط آنچه حقیقت

تاریخی خوانده می‌شود —از میان این انبوه اسناد و مدارک— کاریست بس گران. با اینهمهٔ تألیف یک تاریخ ترکیبی ازین مواد که خود فقط زمینه‌یی برای تاریخ تحلیلی است در آکنده است بدشواریهای دیگر. از اینها گذشته هنوز بسیار نکته‌ها از تمدن و حیات گذشتهٔ ما هست که هیچ تاریخ تحلیلی بدرست بر آنها دست نیافته است. با اینحال هم اکنون از مجموع آنچه عرضه شده است و از آنچه درین زمینه حاصل آمده است تا حدی می‌توان تاریخ ترکیبی پدید آورد. در حقیقت صرف نظر از اسناد و مآخذ گونه‌گون پراکنده که اکنون درین زمینه در دست است مطالعاتی هم که درین ابواب انجام یافته است آنقدر هست که مورخ را به تحقق یافتن این فکر امیدوار تواند کرد. این مطالعات که در فصل مربوط به مآخذ وهمچنین در یادداشتها راجع به منابع وصف بعضی از آنها آمده است فراوانست و با ارزش متفاوت. با اینهمه، نقد دقیق می‌تواند آنها را برای استفادهٔ مورخ آماده کند. در واقع چه در تاریخ ترکیبی و چه در تاریخ تحلیلی آنچه تاریخ امروز را از آنچه قدما تاریخ می‌خوانده‌اند ممتاز می‌کند همین نقدست.

کتاب حاضر تلفیقی است از تاریخ ترکیبی و تاریخ تحلیلی ایران در دورهٔ اسلامی. هم چشم‌انداز سراسر حیات گذشتهٔ این ادوارست هم تحقیق در جزئیات احوال نام‌آوران و بنیادهای مهم آن. حقیقت آنست که در وضع کنونی معلومات تاریخی، نه تاریخ تحلیلی صرف لطفی دارد نه تاریخ ترکیبی محض امکانی. کثرت جزئیات، اولی را ملال‌انگیز می‌کند و وفور مجهولات دومی را غیرممکن. اما تلفیق بین هردو شیوه —تا حدی که در وضع کنونی معلومات ممکن است— بی شک هنوز مطمئن‌ترین شیوه است و همین شیوه است که من در تألیف این کتاب

پیش گرفته‌ام. البته در باب آنچه به‌تاریخ تحلیلی این دوره راجع است طی‌سالیان دراز تدریس تاریخ اسلام، مطالعات جداگانه کرده‌ام؛ قسمتی ازین مطالعات در ضمن مقالاتی که برای دائرة‌المعارف فارسی نوشته‌ام آمده است و قسمتی دیگر ماده‌یی شده‌است برای کتابی به‌نام تاریخ ایران در عهد اسلامی. اما آنچه درین کتاب حاضر عرضه می‌شود در حقیقت بنایی تازه است که از آن مواد و بعضی مصالح دیگر حاصل آمده است. فوایدی که از تحقیقات محققان و شرق‌شناسان درین باره کسب کرده‌ام بی‌شک بر استواری این مصالح افزوده است. البته از یادداشتها و همچنین از مراجع گزیده‌یی که در پایان کتاب آمده است نمی‌توان توقع داشت که تمام آنچه ازین مقوله مورد استفاده شده است و زمینهٔ معلومات ذهنی نویسنده بوده است یاد شده باشد. با اینهمه از آنها و همچنین از فصلی که درباب مأخذ کتاب آمده است بخوبی بر می‌آید که نویسنده در تألیف این کتاب گذشته ازمورخان ومحققان شرقی به‌شرق شناسان غیرایرانی نیز بسیارمدیون است البته دراین مقدمهٔ کوتاه ضرورت ندارد که از آنچه شایدبرای این کتاب مزیتی محسوب شود چیزی گفته آید اما چنین مقدمه‌یی، هرقدر کوتاه باشد، نمی‌تواند از عرض مراتب حقشناسی وسپاس نویسنده نسبت به کسانی که درحصول این تألیف بنحوی کمک کرده‌اند خالی بماند...

به‌اینها — که ذکر نام یک‌یک آنها درینجا ضرورت ندارد — و به همهٔ دوستداران حقیقت، دوستداران انسانیت، و دوستداران ایران است که این کتاب را هدیه می‌کنم وپیش آنها باشرم و فروتنی سر تکریم فرود می‌آورم.

عبدالحسین زرین‌کوب

فهرست مندرجات

* جاهایی که با نشانهٔ ستاره(*) ممتاز شده است، عنوانهای فرضی است که در آغاز فصل نیامده است اما در ترتیب مطالب کتاب بین آنها و دیگر عنوانها فاصلهٔ سفید هست.

۲ـ فرجام روزگار ساسانیان ۱۵۵ـ۲۰۰

۳ـ اسلام درمهد ۲۰۱ـ۲۸۰

۵ـ موالی و نهضت‌ها ۳۳۹ـ۴۱۰

۶ـ دنیای هزارویکشب ۴۱۱ـ۴۸۸

۷ـ رستاخیز ایران ۵۵۴-۴۸۹

۱

درباب مآخذ و نقد آنها

ملاحظات کلی درباب مآخذ ـ روایات قدیم ـ تواریخ عام عربی ـ تواریخ عام فارسی ـ تواریخ راجع بسلسله‌ها و امراء ـ تواریخ محلی ـ تراجم و معاجم ـ مآخذ ترکی ـ مآخذ غیراسلامی: چینی، مغولی، سریانی، ارمنی، گرجی، لاتینی، اروپائی ـ ابنیه و آثار باستانی ـ سکه‌ها ـ کتب راجع به مقابر و مزارات ـ گزارشها و سفرنامه‌ها ـ کتب ادب و دواوین ـ تحقیقات خاورشناسان و علماء بیگانه ـ تحقیقات جدید در ایران.

مآخذ تاریخ ایران، خاصه در دورهٔ بعد از اسلام، مختلف و گونه‌گون است. گذشته از تألیفات عربی که تقریباً در سراسر این چهارده قرن مورد رجوع خواهد بود دست کم از عهد مغول به بعد رجوع به اسناد و مآخذی که از جهانگردان، بازرگانان، و فرستادگان اروپائی باقی مانده است نیز لازم خواهد شد. گذشته از اینها دربین این مآخذ اسناد از هردستی هست: تاریخهای عمومی، تاریخهای سلاطین و سلسله‌ها، تاریخهای محلی راجع به ولایات مختلف، یادداشتهای روزانه یا خاطرات، تذکره‌های رجال، سیاحتنامه‌ها و کتب جغرافیا، متون ادبی، دیوانهای اشعار، کتیبه‌ها، مهرها و سکه‌ها، مکاتبات رسمی، فرمانها و وقفنامه‌ها. و هرنوع مدرک و برگه‌یی که از تاریخ گذشته بازمانده است همگی پیوسته محل حاجت و مورد رجوع مورخ هستند و از میان انبوه این مآخذ و اسناد گونه‌گون است که محقق باید گذشته‌های دور و نزدیک را زنده کند و در قالب قرون مرده جان تازه بدمد. این مآخذ البته از حیث ارزش و اعتبار برای مورخ همه در یک درجه نمی‌توانند بود. گذشته از آن، همهٔ انواع این مآخذ در تمام ادوار تاریخ ایران از حیث کثرت و وفور بیک پایه نیست. آن دقتی که در حفظ و ضبط وسائط روایات در تواریخ قدیم عربی هست در کتابهای بعد بهیچوجه نیست. و آنهمه اطلاعات که در ادوار بعد از مغول از کتابهای فارسی بدست می‌آید در دوره‌های پیش از آن هرگز از آن

کتابها بدست نمی‌آید. یادداشتهای روزانه وخاطرات که ازعهدتیموریان پیش‌وکم درجزو مآخذ مهم تاریخ ایران بشمارمی‌آید ازروزگاران پیش ازآن عهد بازنمانده است وتاریخهای محلی که درادوار قبل ازصفویه فراوان بوده است بعد ازوحدت ایران که بمساعی این‌سلسله انجام‌یافت تقریباً جز بندرت تألیف نیافته‌است. تاریخهای سلسله‌ها وسلاطین نیز ازلحاظ کثرت وازجهت اعتبارتفاوت نسبی دارند. بعضی سلسله‌ها هستند که تاریخ آنها ازبرکت آثارمورخین بزرگ تااندازه‌یی روشن شده است چنانکه احوال سلجوقیان وایلخانیان وصفویان و قاجاریان بسبب تاریخهای متعددی که درسرگذشت آنها تألیف شده‌است تاحدی روشنی‌یافته است اما بعضی سلسله‌های دیگرچون مورخان وستایشگران نیافته‌اند و یا چون آثارمورخان آنها ازمیان رفته‌است تاریخ آنها پر از ابهام مانده است. چنانکه تاریخ ایلک‌خانیان ماوراءالنهر وتاریخ سربداران وبسیاری سلسله‌های کوچک بهمین سبب چندان روشنی نیافته است.

منابع تاریخ ایران درعهد اسلام، لااقل تا روزگار مغول، بیشتر عربی است. درست است که مورخین عربی‌زبان درآن زمان غالباً ایرانی بوده‌اند[1]. بعلاوه درتدوین و تألیف تاریخهای بزرگ خویش ازتقلید شیوهٔ تاریخهای قدیم ایران غافل نبوده‌اند ـ و حتی شاید تااندازه‌یی نیز به‌تقلید و تتبع کتابهایی مانند خداینامک پهلوی‌نظر داشته‌اند[2]. لیکن درآن‌زمان اخبارو تواریخ نه‌فقط به‌زبان عربی تدوین می‌شد بلکه درتدوین و تألیف آن اخبارنیز بشیوهٔ جامعان و حافظان حدیث درضبط الفاظ و اسناد و درذکر رواة و وسائط نهایت دقت واهتمام می‌ورزیدند. این معنی هرچند موجب ضبط ونقل روایات مختلف دربارهٔ هرواقعه‌یی گشت لیکن هم سبب‌جمع موادوشهادات مختلف شد و هم باحفظ نام وسائط ملاک تمیز صحت وسقم روایات‌را که طریق‌آن معرفت رواة و رجال بود نیزحفظ نمود. این نکته ازمزایای عمدهٔ تاریخ بعدازاسلام ایران است که درتاریخ پیش‌ازاسلام ایران نظیر ندارد.

قرآن کریم، ازنظرمورخ، معتبرترین سند مکتوب عربی دربارهٔ احوال پیغمبرو محیط پیدایش اسلام بشمارست. چنانکه حدیث نبوی هم، اگردراستفاده ازآن، اصول واسانید بدرست موردنقد قرارگیرد نه‌فقط دربارهٔ همین دوره ازتاریخ اسلام‌محتوی

مطالب و موارد سودمندست بلکه در باب تمایلات عمومی ادوار بعد نیز، چنانکه گلدتسیهر (Goldziher) توجه داده است، فایدهٔ بسیار دارد.[3] همچنین از شعر جاهلی باآنکه در ارزش تاریخی آن‌جای سخن هست می‌توان درباب عهد جاهلیت عرب اطلاعات خوب بدست‌آورد. بهرحال ازجملهٔ‌مآخذ قدیم -برای تاریخ و ترتیب فتوح‌اسلام در ایران- روایات کتب «فتوح» و «مغازی»است که ازهمان اوائل اسلام‌به جمع‌آن روایات اهتمام ورزیده‌اند و درعهد امویان ودرقرن دوم‌هجری درمدینه ودیگر بلاد کسانی‌بوده‌اند که باشوق‌وعلاقه اخبار و روایات لشکرکشیهای پیغمبر و خلفاء را تدوین می‌کرده‌اند. ازین‌جمله بوده‌اند ابان پسرعثمان‌بن‌عفان و عروه پسرزبیربن‌عوام که هردو ازاشراف قریش بشمار می‌بوده‌اند. نکته جالب‌توجه آن‌است که‌غیرازاین اشخاص بیشتر ارباب «مغازی وفتوح» مثل شرحبیل‌بن‌سعد و وهب‌بن‌منبه وامثال آنها که روایات راجع‌به‌فتوح ومغازی بدانها منسوب‌است از«موالی» بوده‌اند وکتاب‌هایی که در اوایل عهد عباسیان درباب «فتوح» بوسیلهٔ واقدی و بلاذری ودیگران تدوین شده است تاحدی برروایات همین ارباب مغازی مبتنی بوده‌است. درهرحال روایات قدیم‌محلی و ایرانی راجع‌به‌فتوح اعراب اکنون دردست نیست وآنچه در روایات ثعالبی و فردوسی دریں‌باب آمده است با وجود اجمال از رنگ شعوبیت و مخالفت‌باعرب خالی نیست وازهمین‌گونه است روایت بیرونی درباب فتح خوارزم[4] که‌بموجب آن قتیبة‌بن‌مسلم کتب وعلماء خوارزم را ازبین‌برده است و درصحت‌آن روایت و در اصل وجود طبقه علماء وکاهنان درخوارزم که‌مردم را برضد عرب تحریک‌کرده باشند تردید قوی‌هست.[5] روایات اعراب هم راجع به‌فتوح ازنفوذ عصبیتهای قومی طوایف عرب و دوستیها و دشمنیهای دیرینهٔ آنها و همچنین‌ازتأثیر مبالغات «قُصّاص» که در کوی وبرزن وبرای‌جلب اعجاب و تحسین عامه به‌نقل حکایات این فتوح و مبالغهٔ درآنها اهتمام می‌ورزیده‌اند و روایات خود را باحکایات و اشعار و امثال می‌آمیخته‌اند خالی نمانده است وتوجه به‌این‌نکته درتاریخ فتوح‌اسلامی برای مورخ اهمیت تمام دارد و از بقایای‌تأثیرقُصّاص درتاریخ فتوح و احوال قهرمانان و ابطال اسلام‌فی‌المثل می‌توان روایات عمرنامه‌ها و مختارنامه‌ها و روایات راجع به‌محمدحنفیه وکتب حملهٔ حیدری و نیز ابومسلم‌نامه‌ها را که روایات فارسی بالنسبه جدید آنها قطعاً مبتنی بر مآخذ قدیمتراست ذکرکرد وروایات سیف‌بن‌عمردر اخبارفتوح باوجود لطف روایت ونظم و

هماهنگی که دارد[۶] بیشترش ازهمین مقوله ومبتنی برهمین مبالغات افسانه‌سرایان است و در واقع تاحد زیادی آمیخته باعصبیتهای قومی‌تمیم و مبتنی برقصد مفاخرات طایفه‌یی و اظهار علاقه مخصوص درحق اعراب عراق خاصه کوفیان است.[۷] چنانکه اخبارفتوح قتیبةابن‌مسلم که ازطریق منقولات وروایات اعراب با هله نقل شده از مبالغات افتخارآمیز وگزاف‌آلود مشحون گشته است واخبار مبالغه‌آمیز طوایف ازد در روایات ابومخنف تجلی وظهور یافته‌است.اینگونه روایات که‌متکی برسنن واخبار و منقولات قبایل و بطون عرب است غالباً مشتمل برحکایات متفرقه و متضمن آب وتاب تمام در جزئیات‌مطالب است و از این جهت‌همواره در مظنهٔ تحریف و غلطو اشتباه وآلودگی به‌دروغ و تعصب است. معهذا همین روایات یگانه مأخذ تألیفات کسانی بوده است که درقرون بعد به‌جمع تواریخ راجع به‌فتوح پرداخته‌اند و بهرحال در تحقیق تاریخ ایران در اوایل فتوح اسلام چاره‌یی جز استفاده از این روایات نیست. کتابهایی که جامع این‌گونه روایات بوده است و در قرون دوم و سوم تألیف شده است غالباً ازبین رفته است ولیکن بعضی‌مندرجات آنها درکتابهایی که مورخین بعد نوشته‌اند نقل شده است. بطورکلی درباب اخبار سواد و عراق ابومخنف لوط‌بن‌یحیی ازدی و درباب اخبار خراسان و فارس ابوالحسن‌مداینی بیش از دیگران اطلاع داشته‌اند.[۸] مدائنی به‌آثارمورخین پیش از خود نیز دسترسی داشته و ازبعضی نقل کرده است. روایات او را طبری بنقل از ابوزیدالنمیری آورده است. ابومخنف که درحدود ۱۵۷ وفات یافته است اهل کوفه و شیعی‌مذهب بوده و بیشتر به‌وقایع عراق وکوفه توجه داشته است. وی مخصوصاً در جمع وضبط اخبار راجع به‌شیعه و خوارج اهتمام نموده است چنانکه درباب واقعهٔ جمل و جنگ صفین و وقعهٔ نهروان و همچنین درباب مقاتل عثمان و علی و مقتل حسین تألیفات داشته است و «مقتل‌الحسین» منسوب بدو در بحارالانوار (ج۱۰) نقل شده و در صحت انتساب آن به‌وی بعضی‌تردید کرده‌اند و آنها را مانند برخی دیگر ازآثار منسوب‌بدو مجعول شمرده‌اند. اما از اخبار مربوط به‌تاریخ ایران، وی درباب فتوح عراق و فتوح خراسان و اخبار مختار و سلیمان‌بن‌صرد و داستان مصعب‌بن‌زبیر و داستان عبدالرحمن‌بن‌اشعث و دیر جماجم کتابهایی جداگانه داشته است. روایات کتب‌او در تاریخ‌طبری‌و فتوح‌البلدان بلاذری نقل شده است. ابوالحسن مداینی اهل بصره بوده و در مداین می‌زیسته است و به‌سال ۲۱۵ یا ۲۲۵ در بغداد وفات یافته است. وی که ازمشاهیر

قدماء مورخین محسوبست دربارهٔ حوادث راجع به‌تاریخ ایران تحت عنوان فتوح‌العراق، خبرالجسر، خبر مهران و مقتله یوم‌النخیله، خبرالقادسیه، المدائن، جلولاء، نهاوند، کتاب خبرالبصرة و فتوحها، خبرالاهواز، خبرالسوس، خبرالهرمزان، خبرجندیسابور، خبرالهرمز وکتاب فتوح خراسان، اختلاف الروایة‌فی خبرقتیبة بخراسان، کتاب نواد رقتیبة‌بن مسلم، کتاب و لایة‌اسدبن‌عبدالله‌القسری، کتاب ولایة نصربن‌سیار، کتاب فتوح سجستان، کتاب فارس، کتاب فتح‌الابله، کتاب کرمان، کتاب فتوح جبال طبرستان ایام‌الرشید، کتاب فتوح جرجان وطبرستان، کتابهایی مفرد و مستقل[۹] پرداخته بوده است که مندرجات آنها غالباً مورد استفاده مورخین بعد مانند بلاذری و دینوری و یعقوبی و طبری و مسعودی واقع شده است.

کثرت تألیفات مورخان قرن دوم و سوم مایهٔ حیرت است اما غالب آنها عبارت بوده است از مجموعهٔ روایات مختلف که باسنادگونه‌گون درباب اشخاص یا وقایعی نقل شده است و در هر صورت از میان رفتن آن مجموعه‌ها مایهٔ تأسف است. از آنجمله است بعضی آثار از دو مورخ مشهور قرن دوم و سوم، واقدی و مدائنی. محمدبن‌عمر واقدی بنا بر مشهور از موالی بوده و در اواخر عهد اموی، در مدینه به‌دنیا آمده است و بعدها به‌برامکه پیوسته و درزمان مأمون متصدی قضاء «عسکر مهدی» بوده است. وفاتش به‌سال ۲۰۷ و به‌قولی ۲۰۹ هجری اتفاق افتاده است. واقدی به‌جمع اخبار رغبت خاص داشته وکتب او در مغازی و سیر مرجع و منبع بسیاری از مورخین بعد بوده است. از جمله کتابی بنام تاریخ‌کبیر داشته که طبری از آن نقل کرده است وکتابی هم در طبقات صحابه و تابعین داشته است و از تألیفات اوچیزی جز کتاب‌المغازی باقی نمانده است و بهرحال با آنکه بعضی از علماء او را تجریح کرده‌اند روایات او حاکی از وسعت اطلاع است. دربارهٔ واقدی آورده‌اند که او را بندگان بودند درم خریده که روز وشب برای او کتابت می‌کردند. نوشته‌اند که بعد از وفاتش ششصد قفسه کتاب از او باز ماند که هرقفسه را دو مرد حمل می‌کرد.[۱۰]

مدائنی علی‌بن‌محمد بصری بنابر مشهور بالغ‌بر ۲۳۰ کتاب تألیف کرده‌است که هرچند درصحت انتساب بعضی از آنها جای تردید باشد لیکن درهرحال حکایت از کثرت روایات و از عنایت مسلمین به‌جمع و تدوین آنها می‌کند. روایات مدائنی

به‌دقت و صحت موصوف است ونقد وتحقیق جدید درستی بسیاری از روایات او را تأیید کرده است.

بلاذری ابوالحسن یا ابوجعفر احمدبن یحیی که درحدود ۲۷۹ وبه‌قولی ۳۰۲ وفات یافته است اولین مورخی است که اثر عمدهٔ او و یا خلاصه‌ای از اثر مهم او راجع به‌اخبار فتوح مسلمین به‌ما رسیده است. وی اهل بغداد و یک چند ندیم متوکل عباسی بوده است و به‌زبان فارسی آشنائی داشته است وبه‌قولی شاید ایرانی بوده است. گویند از مترجمین کتب فارسی به‌عربی بوده وکتاب عهد اردشیر رابه‌عربی نقل کرده است.[۱۱] وی دربعضی موارد از روایات ابوعبیده معمربن‌مثنی (متوفی ۲۰۷ یا ۲۱۱ ه.ق) نیز که درباب تاریخ و ایام عرب اطلاعات مهم داشته است نقل کرده، و این اخبار درمآخذ دیگر نیست. احاطهٔ او به‌اخبار و انساب عرب ازکتاب دیگر او موسوم به انساب‌الاشراف نیز برمی‌آید. بسبب احاطهٔ او به‌اخبار و مآخذ مختلف، روایات او درکتاب فتوح‌البلدان، علی‌الخصوص آنچه راجع است به‌فتوح مسلمین در ایران معتبر و دقیق است و مبتنی براطلاعات ومعلومات قابل اعتماد. نیز ازاین کتاب اطلاعات سودمند درباب جزیه و خراج و دربارهٔ سکه و مخصوصاً راجع به‌تغییر دیوان از فارسی به‌عربی بدست می‌آید که جالب توجه است.

ابوحنیفهٔ دینوری نیز در الاخبارالطوال[۱۲] روایات مهم درباب فتوح اسلام نقل کرده است که درمآخذ دیگر نیست. ابوحنیفهٔ دینوری احمدبن‌داودبن‌وتند از نوادر رجال عصر خویش بوده و درحکمت و ریاضی دست داشته است و در اخبار او را ازثقات شمرده‌اند.

کتاب ابن‌واضح یعقوبی (متوفی ۲۸٤) معروف است به تاریخ‌الیعقوبی و غالباً اخبار و روایات آن بقول هوتسما (Houtsma) بکلی با روایات طبری تفاوت دارد وظاهراً متعلق و مربوط به‌یک سلسله دیگر ازمآخذست. ابن‌واضح یعقوبی گویا از موالی بوده و مذهب شیعه داشته است. بیان او دربارهٔ عباسیان با بیان مورخین عصرش تفاوت دارد. کتاب او مشتمل برتاریخ عمومی امم و ملوک و انبیاست و تاریخ اسلام و خلفا را تا سال ۲۵۹ هجری متضمن است و درواقع تاحدی دائرة‌المعارف تاریخی آن عصر محسوب می‌شود. چنانکه کتاب‌المعارف[۱۳] و مخصوصاً کتاب‌الامامة‌والسیاسة[۱٤] و عیون‌الاخبار[۱۵] ابن‌قتیبهٔ دینوری نیز از همین گونه‌اند و متضمن اخبار و روایات بسیار مختلف. کتاب الامامة‌السیاسة او مخصوصاً متضمن

اخبار خلفاست وبهرحال باتاریخ ایران مربوطاست. ابن‌قتیبهٔ‌دینوری درحدود سنه ۲۷۶ ه.ق وفات‌یافته واز ادباء و حفاظ مشهور بشمارست.

درذکر مآخذ تاریخ‌ایران عهد اسلام‌باید همواره به‌خاطر داشت‌که روی هم‌رفته تعداد مورخان عربی‌زبان خاصه درمورد اخبار راجع به‌ادوار عهدخلافت بسیار زیادست. هرچند بیشترآثار این‌مورخان قدیم ظاهراً امروز دردست نیست لیکن مندرجات آنها غالباً درکتابهای دیگر نقل شده است. نام عده‌یی از این مورخین را ابن‌قتیبة در مقدمهٔ کتاب خویش‌آورده است. نیز اسم و عنوان عده‌یی از این مورخین عربی‌زبان‌که از قرن دوم‌هجری به‌جمع و تألیف اخبار اهتمام نشان داده‌اند درکتاب الفهرست ابن‌الندیم ذکرشده است. همچنین مسعودی مورخ‌مشهور قرن چهارم درمقدمهٔ مروج‌الذهب نزدیک هشتادتن ازمشاهیر مورخین متقدم برعصر خویش را نام می‌برد.[۱۶] این تعداد حکایت ازکمال وفور مآخذ او و دیگر مورخان نزدیک به عصر او دارد. بیهوده نیست که ادوارد براون (E.G. Browne) باکمال تأسف و برخلاف میل قلبی‌خویش می‌گوید‌که درتألیف‌کتب تاریخی، ایرانیها خیلی ازعرب‌عقب مانده‌اند و اعراب در این رشته‌گوی سبقت ربوده‌اند.[۱۷] بطورکلی برآثار مورخان و وقایع‌نگاران عرب، محققان دو ایراد عمده دارند: یکی خشکی و خشونت بیان و دیگر فقدان دقت و انتقاد.[۱۸] درزبان عربی تواریخ و وقایعنامه‌ها بسیارزیاد است. بعضی مختصر وبالنسبه‌کوتاه وبرخی دیگر مفصل و حاوی چندین مجلد بزرگ. اجزاء این تواریخ ازحیث ارزش‌واعتبار یک‌گونه نیست. قسمتی از آنهاکه راجع‌است به‌حوادث دوره‌یی‌که مؤلف درآن می‌زیسته‌است البته اعتبارو اهمیت تمام‌دارد اماآن قسمتهاکه مربوط به‌ادوارقبل ازعهدحیات مؤلف‌است غالباً جمع وتدوین روایات وتألیفات‌گذشتگان است وناچار غث وسمین بسیار درآنها راه‌یافته‌است.[۱۹] درهرحال آن‌ایرادهاکه برآثار مورخین‌عربی زبان‌گرفته‌اند برهمهٔ این آثار به‌یک درجه وارد نیست. آن‌خشکی وخشونت همه‌جا نیست و دربعضی موارد حتی طرز بیان از لطف و ظرافت نیز مشحون است. اما فقدان دقت و انتقاد نه درهمهٔ مورخین عربی‌زبان محرزست و نه‌اختصاص به‌مورخین عربی‌زبان دارد. حتی دربین‌مورخین عربی‌زبان نیزکسانی مانند ابن‌طقطقی وابن‌خلدون بوده‌اندکه

درتاریخ ذوق‌نقادی نشان داده‌اند و حوادث‌را بچشم اعتبارو انتقاد نگریسته‌اند. اما اگر مورخین عرب و اسلام درنقد درست اسناد وقضایا باندازهٔ مورخان ومحققان عصر جدید کامیاب نبوده‌اند عجب نیست وسبب آن است که ذوق عامه واقتضای احوال دراین امربه‌آنها کمک نکرده‌است. آن عنایتی هم که مورخین قدیم به‌جمع و تدوین روایات داشته‌اند این فایدهٔ عمده راداشته است که روایات‌مختلف‌وگونه‌گون که بسیاری ازآنهادرواقع اسنادگرانبهایی بوده‌است ازمیان‌نرفته و امروز می‌توان با تعمق و تحقیق از آن روایات استفاده‌های مهم و شایان کرد.

باری کهنه‌ترین تاریخ عمومی که به‌زبان عربی باقیمانده است تاریخ یعقوبی است که تاریخ اسلام را تاحدود سنهٔ ۲۵۹ ذکر کرده است. همین مؤلف کتابی‌هم در باب بلدان دارد که فواید تاریخی از آن‌بدست می‌آید. دیگر تاریخ بسیار معروف ابوجعفر محمدبن‌جریر طبری متوفی ۳۱۰ است موسوم به تاریخ‌الرسل‌والملوک، مشهور به‌تاریخ‌طبری، که تألیف آن دراوایل‌قرن‌چهارم (۳۰۲ هجری) پایان یافته ومهمترین و مشهورترین مجموعهٔ مفصل تاریخ‌عمومی‌اسلام است به‌زبان‌عربی، قدمت تألیف، ومزایای علمی و اجتماعی مؤلف، آن را یکی ازمعتبرترین مراجع تاریخ اسلام تا عصر تألیف قرارداده است. درتألیف این کتاب جامع، غرض عمدهٔ طبری درواقع آن‌بوده است که جمیع اطلاعات مهم مسلمین را درباب تاریخ جمع وضبط کند و چون غالباً در صحت وسقم مأخذ روایات تعمق نکرده وهمواره عین روایات را نقل کرده است کتاب مهم وعظیم او باوجود جامعیت و وسعت ازحیث ارزش‌واعتبار محتویات‌ومندرجات همه‌جا مورد قبول نیست و بهرحال آن روح نقادی و آن دقت نظری که لازمهٔ چنین کاری هست همه‌جا درکتاب او رعایت نشده است ومخصوصاً هرچه‌حوادث و وقایع به‌عصرحیات مؤلف نزدیکترشده است‌آن‌جامعیت وتفصیلی هم که دراجزاء پیشین کتاب هست تدریجاً کاسته شده‌است واین نقص که‌مخصوصاً در وقایع و حوادث راجع به‌عصرحیات مؤلف بیشتر مشهود و بارز است ظاهراً چنانکه بروکلمان (C. Brocklemann) در رسالهٔ خویش[۲۰] ذکر کرده است علتش کثرت سن ووصول اوبه‌دورهٔ پیری بوده‌است درهنگام تألیف آن‌قسمت ازکتاب خویش. درواقع تاریخ طبری مأخذ عمدهٔ تمام کسانی واقع شده‌است که بعد ازاو به‌تألیف تاریخ اسلام اهتمام کرده‌اند. زیرا بعدازاو همهٔ کسانی که به‌تألیف کتاب درتاریخ‌اسلام پرداخته‌اند یا روایات او را اخذ واقتباس نموده‌اند ویا از

جایی که او قلم فروهشته است سخن آغاز کرده‌اند. متن عربی کتاب طبری بوسیلهٔ دخویه (de Goeje) و عده‌یی از محققان دیگر در لیدن چاپ شده چنانکه درمصر نیز مکرر طبع‌شده‌است. قسمت راجع به‌عهد ساسانیان آن نیزجداگانه بوسیلهٔ نولدکه (Th. Noeldeke) به آلمانی ترجمه شده و باتعلیقات و حواشی مهم و مفید انتشار یافته است.[۱۱] تاریخ بلعمی فارسی ترجمهٔ خلاصه مانندی است که ابوعلی بلعمی وزیرمنصوربن‌نوح (۳۶۶ - ۳۵۰) از این کتاب پرداخته است و از روایات مختلف آن غالباً یکی رابرگزیده و از آن نیز اسناد را حذف کرده‌است. بطوریکه این ترجمه اصل کتاب را که‌بسبب تفصیل آن زیاده تنک‌یاب می‌بود مدتها در نزد فارسی زبانان درعقدهٔ فراموشی افکند. ترجمهٔ بلعمی به‌ترکی وعربی نقل شده وبعدها دوبو (Dubeux) وسپس زوتنبرگ (Zotenberg) نیز آن را به زبان فرانسوی ترجمه کردند. درهرحال تاریخ‌طبری مرجع‌عمدهٔ تاریخ ایران تا اول قرن چهارم هجری بشمارست وبعدها مورخین ذیلهائی برآن نوشته‌اند. ازآنجمله است عریب‌بن‌سعد کاتب‌قرطبی که درذیل خویش حوادث را تا سنهٔ ۳۲۰ ضبط کرده ودیگر محمدبن‌عبدالملک همدانی که درذیل خویش، نامش تکملة تاریخ‌الطبری، حوادث را تاسال ۴۸۷ دنبال کرد و از همه مهمتر و مشهورتر عزالدین‌ابن‌اثیر جزری مورخ مشهورست که‌درسنهٔ ۶۳۰ وفات یافته‌است. وی درکتاب الکامل‌فی‌التاریخ خویش حوادث مهم را تاسنهٔ ۶۲۸ شرح‌داده‌است. کتاب‌ابن‌اثیر درواقع خودتاریخ عمومی‌مفصل ومستقلی‌است مشهور به کامل ابن‌اثیر که‌مؤلف ضمن تلخیص و تهذیب کتاب طبری آن‌راکامل کرده وحوادث را تاعصرحیات خویش دنبال نموده است. وی‌بادقت نظری که دربین مورخین آن روزگاران بکلی بی‌نظیر بوده است به‌تدوین و مقایسهٔ روایات وضبط ونقل اطلاعات اهتمام کرده است ودر مواردی که راجع به‌یک واقعه دو روایت مختلف وجود داشته است که ترجیح یکی بردیگری مشکل می‌نموده است به‌نقل هردوروایت پرداخته‌است. بهرحال حتی دربارهٔ حوادث ووقایع قرون نخستین اسلام که‌مأخذعمدهٔ‌اوطبری‌بوده‌است دقت‌نظراوچندان است که کتابش متضمن نکات وملاحظات‌تازه‌بنظرمی‌آید. کتاب‌الکامل دراروپا باهتمام‌تورنبرگ (Tornberg)بافهارس کامل‌طبع‌شده است[۱۲] و درمصرنیزمکرر انتشار یافته‌است. این کتاب متضمن نقل‌وقایع و حوادث خشک‌وخالی نیست. نویسنده درموارد مقتضی اطلاعات مفیدی هم درباب احوال اجتماعی وعقاید ورسوم وحتی آثار ادبی بدست داده است. دربسیاری موارد

مأخذ عمدهٔ روایات او در دسترس نیست اما ملاحظهٔ آنچه ازآنجمله باقی است نشان می‌دهد که ابن‌اثیر درنقل و درنقد مأخذ خویش قریحهٔ نقادی و نظردقت بکار می‌بسته است و ازین رو غالباً حتی درمواردی هم که مأخذ قول اومعلوم نیست بدرستی می‌توان بر روایت او اعتماد کرد.[۲۳] مؤلف کتاب سیرتجلال‌الدین این دقت وجامعیت کتاب او را بابیانی ادیبانه ستوده است وآن را بدرستی کتاب کامل خوانده ومستحق چنین عنوانی شناخته است.[۲۴] ازدقت نظر وجامعیت او، این که روایات اوراجع به‌اختلافات بین‌مسلمین وبلاد چین باآنکه درهیچ یک ازمآخذ قدیم موجود عربی نیست کاملا بامآخذچینی مطابقت دارد.[۲۵]

نیز ازمآخذ مهم عربی در تاریخ ایران عهد اسلام کتاب مروج‌الذهب و معادن‌الجواهر است تألیف ابوالحسن علی‌بن‌حسین‌بن‌علی مسعودی (متوفی ۳۴۶) که درواقع دائرة‌المعارف تاریخی آن عصر محسوبست. این کتاب چکیده وزبدهٔ مطالعات او درتاریخ عمومی اقوام و امم عالم است که اصل آن مطالعات را درکتاب مفصل خود اخبارالزمان و درمختصر آن‌موسوم به‌الاوسط آورده بوده است وآن دو کتاب (جزقسمتی از اخبارالزمان) امروز ظاهراً مفقود است. چنانکه‌ازمقدمه کتاب مروج‌الذهب برمی‌آید مسعودی درآثار مورخین سلف بادیدهٔ دقت وانتقاد نظر کرده واخبار و روایات مختلف را بدون نقد و تعمق نقل نکرده است. وی ذوق جهانگردی داشته است و درسفرهای متعدد خویش با اهل دیانات ومقالات‌آمیزش وگفت‌وشنود کرده است‌وانیهمه درآثار اوجلوهٔ بارز دارد. هرچند قضاوت مارکوارت (Marquart) که او را پیشرو خبرنگاران و جهانگردان عصر حاضر می‌خواند[۲۶] درباب کتاب او خالی از طعنی نیست لیکن اکثر اهل تحقیق کتاب او را تحسین کرده‌اند. چاپ انتقادی متن مروج‌الذهب باترجمه فرانسه باربیه دومنار (Barbier de Meynard) و پاوه‌دوکورتی (Pavet de Courteille) انتشار یافته است و متن‌آن وهمچنین متن‌التنبیه‌والاشراف او نیزدرمصر مکرر چاپ شده است.

مأخذ دیگر کتاب مختصراما مفید حمزه اصفهانی (متوفی ۳۶۰) است به‌نام تاریخ‌سنی‌ملوک‌الارض‌والانبیاء[۲۷] که مخصوصاً بجهت اشتمال برمعلومات سودمند درباب تاریخ خراسان وطبرستان درتحقیق تاریخ ایران بعد ازاسلام اهمیت دارد. دیگر کتاب البدء‌والتاریخ است تألیف مطهربن‌طاهرالمقدسی که درحدود سنه ۳۵۰ تألیف‌یافته وازبعضی جهات‌به‌کتب مسعودی شباهت دارد و درتاریخ فتوح عرب

واخبارخلفاء ازآن فواید مهم بدست می‌آید. این کتاب باترجمهٔ فرانسوی باهتمام کلمان هوار (C. Huart) درشش جلد منتشر شده است.[۲۸] ازچهار جلد کتاب غرر اخبار ملوک‌الفرس و سیرهم تألیف ابومنصور ثعالبی که برحسب روایت حبیب‌السیر[۲۹] همان مؤلف یتیمة‌الدهرست و به‌قول حاجی خلیفه کسی دیگر غیر از اوست، فقط دوجلد که شامل تاریخ قبل از اسلام ایران و تاریخ حیات پیغمبر اسلام است باقی مانده است درصورتیکه این کتاب بنام ابوالمظفر نصربن‌سبکتکین، برادر سلطان محمودغزنوی، تألیف‌یافته و تاریخ‌سلاطین اسلامی‌را تاعهد محمودغزنوی محتوی بوده‌است.

مآخذ دیگر تجارب‌الامم و تعاقب‌الهمم است تألیف ابوعلی مسکویه (متوفی ۴۲۱) که‌تاریخ عمومی ایران و اسلام است تاعهد مؤلف و مخصوصاً ازجهت تاریخ دیالمه وآل‌بویه اهمیت دارد. مؤلف چون اهل حکمت بوده سعی کرده است تاریخ رابمنزلهٔ درس عبرتی تلقی نماید و حوادث‌رابدیدهٔ اعتبار و انتقادبنگرد. بهمین‌جهت کتاب او ازملاحظات اخلاقی و نکات‌اجتماعی مشحون‌شده و بسبب‌انتساب مؤلف به نژاد ایرانی همه‌جا علاقه به‌ایران ازصحایف آن لایح است.[۳۰] ابوعلی مسکویه برخلاف دیگر تاریخنویسان تنها به‌جمع وتنسیق روایات مختلف اکتفا نکرده و درجستجوی اسباب ومعدات حوادث وامور برآمده است. وی ازروایات راجع به‌تاریخ قدیم هرچه‌رنگ افسانه داشته‌است وهرچه ازآن میان مبتنی برخرق عادت وخلاف طبع‌بوده است مهم نشمرده حتی دراحوال پیغمبر اسلام نیز روایاتی راکه متضمن معجزات بوده به‌این‌عنوان که آنها ازجهت تاریخ قابل ملاحظه نمی‌توانند بود کنارگذاشته و وارد بحث درآنها نشده است. ابوعلی ازتاریخ قدیم‌ایران به‌وقایع دوران ساسانیان بیشتر توجه کرده‌است و این امراز مقتضیات تمایلات عصر اویعنی عصری بوده است که استیلاء آل‌بویه خلافت و دولت عربی را دستخوش قدرت وسیطرهٔ ایرانیها کرده بوده است. وی درنزد عضدالدوله دیلمی مشاور و خازن دارالکتب بوده است و ازجهت همین تقرب و احاطه، و هم بسبب ذوق فلسفی و تربیت علمی که داشته‌است خاصه‌که غالباً ازتعصب نسبت به‌اقوام و اشخاص خودداری ورزیده‌است، کتاب او و مخصوصاً آنچه درباب تاریخ دیالمه و حوادث آن عصر نوشته‌است ازمآخذ بسیارمهم محسوب است و برای درک طرزسیاست امرا و رجال آن عصر و فهم تدابیر و مصالح آنها درمسایل مهم آن روزگاران اهمیت تمام

دارد. ذیلی تا حوادث سنهٔ ۳۸۹ هجری ابوشجاع محمدبن‌حسین ملقب به‌ظهیرالدین برآن نوشته است که البته آن ذوق فلسفی و آن بیطرفی‌نسبی درقضایا که هردو از مختصات کتاب مسکویه است درآن ذیل مشهود نیست.

ازمآخذ عربی ادوار بعد یکی کتابی است بنام المنتظم‌فی تاریخ‌الملوک والامم تألیف ابوالفرج عبدالرحمن‌الجوزی (متوفی ۵۹۷) که بسبک طبری وابوعلی مسکویه و برحسب ترتیب‌سنین وقایع است و در واقع تاحدی تاریخ عراق ومخصوصاً بغداد بشمارست.[۳۱] دیگر الکامل‌فی‌التاریخ است تألیف ابن‌اثیر که پیش از این ذکر آن رفت. دیگر کتابی است بنام مرآة‌الزمان که فقط قسمتی از آن راجع به‌حوادث قرن پنجم تاهفتم انتشار یافته است این کتاب تألیف سبط‌ابن‌الجوزی‌است که نیز بسبک منتظم وابن‌اثیرست ومخصوصاً درباب وقایع عراق وشام محتوی معلومات مفید است. دیگر کتابی است بنام تاریخ مختصرالدول تألیف ابوالفرج غریغوریوس ملطی معروف به‌ابن‌العبری (متوفی ۶۸۵) که تاریخ‌عمومی مختصری‌است ومخصوصاً درباب تاریخ خلفاء و سلاجقه و مغول اطلاعات سودمند دارد. مؤلف از رؤساء نصارای یعقوبی بوده و در اواخر عمر درمراغه می‌زیسته است. ابن‌العبری زبان یونانی نیز می‌دانسته‌است و کتابهایی هم به‌زبان سریانی دارد. ازآنجمله است تاریخ دول که همین مختصرالدول خلاصه‌ای از آن کتاب است. با این حال این ترجمهٔ عربی چون در اواخر عمرمؤلف نگارش یافته است محتوی اطلاعات و معلوماتی است که دراصل سریانی نیست. نیزدرباب تاریخ‌علم‌واحوال‌علماءمسلمین این کتاب‌فواید مهم دارد. دیگر کتاب المختصرفی‌اخبارالبشر است معروف به تاریخ‌ابوالفداء و تألیف ملک عمادالدین ابوالفداء اسماعیل ایوبی‌حموی صاحب‌حماة که درسال ۷۳۲ وفات یافته‌است و کتاب او با آنکه درنزد اروپاییها ازخیلی‌قدیم مشهورشده است التقاط از کتب سابقین است ومزیتی ندارد. خلاصهٔ‌آن‌به‌نام تتمة‌المختصر تألیف ابن‌الوردی ابوالحفص زین‌الدین عمرمتوفی‌در ۷۴۹ه.ق نیزمشهورست. دیگر کتاب دول‌الاسلام است تألیف حافظ شمس‌الدین ابوعبدالله‌ذهبی که در ۷۴۸ وفات‌یافته‌است. وی‌ازثقاة محدثین شافعی‌بوده‌است وتألیفات مهم‌ازاوباقی است. دیگر کتاب البدایةوالنهایة است مشهوربه تاریخ ابن‌کثیر تألیف‌ابن کثیر قرشی‌شامی (متوفی ۷۷۴) که محدث ومفسر وفقیه‌بوده‌است وکتابش‌شامل دو قسمت است اول شامل حوادث عام تا زمان مؤلف وآن را«البدایه»نام‌نهاده و

دیگر شامل ملاحم و فتن که آنرا «النهایه» خوانده است. دیگر تاریخ مبسوط ابن‌خلدون (متوفی ۸۰۸) است به‌نام کتاب العبر و دیوان المبتدء والخبر که مقدمهٔ آن بسبب اشتمال برملاحظات کلی راجع به‌عمران و تمدن بسیار معروف است[۳۲] و کتابهای اخیر باآنکه درتاریخ ایران بمعنی محدود واخص چندان مورد حاجت نیست لیکن رجوع بدانها برای مورخ فواید بسیاردارد.

تاریخهای عمومی که به‌زبان فارسی هست ازحیث کثرت و تنوع بسیار زیادست با اینهمه آن سرشاری و دقتی که درتواریخ عام عربی هست دراینها نیست. این حکم مخصوصاً درباب تواریخ فارسی بعدازعهد مغول که راجع به‌سلاطین ایران نوشته‌شده است صادق است. درواقع، بعضی تواریخ عام که راجع به‌سلاطین هند به‌زبان فارسی نگارش یافته‌است بسیارجالب‌توجه و مفید به‌نظر می‌آید و ازآن‌میان ذکرنام بعضی ازآنها که‌موضوع آنها گاه باتاریخ سلاطین ایران ارتباط دارد دراینجا بی‌مناسبت نیست. از آنجمله یکی تاریخ مبارکشاهی است تألیف یحیی‌بن‌احمدبن‌عبدالله السهرندی که محتوی تاریخ سلاطین دهلی است از عهد معزالدین‌محمدبن‌سام تا سنهٔ ۸۳۸، دیگر پادشاهنامه تصنیف ملاعبدالحمید لاهوری است از نویسندگان قرن یازدهم که تاریخ سلطنت شاهجهان پادشاه واسلاف او را نوشته‌است. دیگر منتخب‌التواریخ بداونی است تصنیف عبدالقادربن‌ملوکشاه بداونی که تاریخ عام است شامل سلاطین غزنویه و غوریه و بابریه و مخصوصاً ازجهت سلاطین بابری اهمیت دارد. دیگر ریاض‌السلاطین است تألیف غلامحسین سلیم که تاریخ مملکت بنگاله‌است. وازینگونه کتابهای فارسی درتاریخ هند زیادست و غالباً بسبب اشتمال بر مطالب مهم و نیز بسبب سادگی عبارت و بی‌تکلفی انشاء از آنها می‌توان فایده بسیاربدست کرد. درصورتیکه تواریخ فارسی راجع به‌ایران که تعداد آنها بنا به‌تعبیر مبالغه‌آمیز هرمان‌اته(Hermann Ethé) ازحیث کثرت بـاندازهٔ ریگ کنار دریا است[۳۳] غالباً بانشاء مصنوع و متکلف نوشته شده است.گذشته ازآن تواریخ عمومی فارسی مخصوصاً دربیان حوادث راجع به‌ادوارقبل‌از عهد مؤلف اغلب فقط رونویسیهایی هستند از کتابهای متقدمان با این تفاوت که بیشتر در تشخیص و تمیز اسناد وترتیب حوادث وسنین کمال بیدقتی را مبذول داشته‌اند و

بسا که بدون توجه به‌ضبط صحیح الفاظ و بدون مقابله با نسخ معتبر به‌نقل و اخذ عبارات دیگران پرداخته‌اند. بعلاوه عبارت‌پردازیهای نامناسب وایراد لغات نامأنوس وامثال واشعار فراوان فایدهٔ آنها را غالباً کاسته است وتقید مورخ به‌ایراد مناسبات لفظی گاه رنگ اغراق نامطلوبی به‌حقیقت تاریخی زده است که آن را مضحک وغریب جلوه‌داده است. دربیان کیفیت تصرف این‌گونه مورخان در عبارات منقول و مخصوصاً بیمبالاتی آنها درنقل مطالب گذشتگان درینجا ازتتمهٔ روضة‌الصفا می‌توان نمونه‌یی ذکر کرد. رضاقلی‌خان هدایت نویسندهٔ تتمهٔ روضة الصفا (ج هشتم) بمناسبت نقل داستان سیاست‌شدن یکی ازفرستادگان ایرانی بعد ازبازگشت ازفرنگ به‌امر شاه‌عباس درذکرگناهان اومی‌نویسد: «اعظم همه جرایم اینکه چندکس مایل بدین اسلام شده قصدآمدن ایران داشتند وی چندان بسوء خلق و وخامت سلوك باایشان عمل نموده و بدی بظهور آورده که آنان نادم‌گشته بملت نصاری عودکرده درهمان بلد بماندند واعظم‌گناهان او این است که در خدای و پیغمبر عصیان کرده.» این است آنچه هدایت درباب‌گناه عظیم این سفیر نوشته است. درصورتیکه گناه وی در عالم‌آرای عباسی یعنی مأخذی که هدایت مطلب خود را با تصرف و تغییری مختصر از آن اخذکرده است ازقول شاه‌عباس چنین بیان شده‌است: «اما اعظم خطایا که موجب سیاست اغلب بود این است که با ملازمانی که همراه برده بود چندان بدسلوکی‌نموده و درآزار ایشان می‌کوشیده که چندنفر بدین‌ترسائی راضی شده از استخلاص جوراو ملت نصاری اختیارنموده در فرنگستان مانده بودند غیرت‌اسلام اقتضای سیاست اوکرده بجزا رسید. آری، مصراع: ازجور بود که مرد بیدین‌گردد». درواقع‌گویی مؤلف تتمه که‌داستان دون‌خوان ایرانی را درنظر داشته‌است برای آنکه‌نخواسته است مردم را تشویق کند و یادآورشود که مسلمان نیزممکن است روزی عیسوی شود ازبیمبالاتی به‌تغییر تاریخ و تصرف درحقایق پرداخته‌است.[۲۴] ازاینگونه خلطها و اشتباهات درکتاب او و دراغلب تواریخ متأخر فراوان است و بی‌شک درمراجعهٔ بدین‌گونه مآخذ مورخ باید شرائط احتیاط را بجای آورد و در دام عبارات فریبنده وباشکوه مورخینی مانندمؤلفین روضة‌الصفا و حبیب‌السیر و تتمهٔ روضة‌الصفا و ناسخ‌التواریخ که غالباً با انشاء متکلف خویش همه‌چیز را عظیم و همه‌کس را مهم و موفق جلوه می‌دهند و یا مانند شاعران ستایشگر اشخاص مغلوب و مقهور را نکوهش می‌کنند وستایش را به

قهرمانان غالب و مظفر اختصاص می‌دهند نیفتد و در هرحال این عیب عبارت‌پردازی ازخصایص تاریخهای عمومی ایران در دورهٔ بعد از مغول و خاصه درعهد بعد از تیموریان است و با اینهمه این نویسندگان نیز دربیان حوادث راجع به‌دوران حیات خویش مرجع عمده و احیاناً معتبربشمار می‌آیند هرچند درین موارد نیز کتاب آنها از اظهار تعصب یا اخلاص و علاقهٔ وافر درحق سلطان یا امیری که کتاب بنام او اهداء شده‌است خالی نیست ولیکن درهرحال این‌تواریخ عام‌فارسی ازمنابع‌مهم تاریخ عمومی ایران بعدازاسلام بشمارند. بعضی ازاینگونه تواریخ قدیم که در کتابهای متأخرتر ذکری ازآنها رفته‌است متأسفانه ظاهراً امروز دیگر در دست نیست چنانکه ازتاریخ محمود وراق که ابوالفضل بیهقی کتاب خود را دردنبالهٔ آن آورده است‌امروز اثری باقی نمانده است و از تاریخ‌مجدول که جوزجانی ازآن یاد کرده و شاید همان تاریخ‌منسوب به‌امیرعمادی غزنوی که نام آن در مجمل‌التواریخ آمده‌است باشدامروز دیگرنشانی نمانده‌است. بااینهمه تعداد نسبةً زیادی ازتواریخ عام فارسی در دست هست که درین صحایف جز مشهورترین و مهمترین آنها را نمی‌توان نام‌برد.

از همهٔ تاریخهای عام فارسی قدیمتر، بنابرمشهور، ترجمهٔ تاریخ‌طبری است معروف به تاریخ بلعمی که آن را ابوعلی بلعمی وزیر معروف، به‌امرابوصالح منصور سامانی به‌فارسی درآورده است وازآن روایتهایی قدیم وجدید و مختصر و مفصل در دست هست. ازین کتاب درهند چاپ بسیارمغلوطی انتشار یافته است و زوتنبرگ نیزآن را به‌فرانسوی ترجمه کرده است. کتاب باآنکه درواقع ترجمهٔ تاریخ طبری است که ازآن اسناد طولانی و همچنین روایات متعددی راکه درباب حادثه‌واحد داشته است حذف نموده‌اند لیکن دربعضی موارد نکته‌های تازه نیزدارد. دیگر زین‌الاخبار است تألیف ابوسعید عبدالحی‌بن‌الضحاك‌بن‌محمودگردیزی ومعروف به تاریخ گردیزی که درسلطنت عبدالرشیدبن مسعود (۴۴۱-۴۴۴) در شهر غزنه تألیف‌یافته ودرحقیقت قسمتی ازآن اقتباس وتقلیدگونه‌یی از الآثارالباقیه ابوریحان بیرونی است که درآن به‌تاریخ عمومی اسلام و تاریخ‌ایران بعدازاسلام توجه بیشتر کرده‌است. روایات‌گردیزی درباب اخبار خراسان ظاهراً عمده مبتنی براخبارخراسان سلامی است که مأخذ ابن‌اثیر هم همان کتاب بوده است.[۳۴] بهرحال زین‌الاخبار بسبب اشتمال براخبار قدیم خراسان، حتی درمواردی که ازمآخذ دیگری غیراز

سلامی، درین باب استفاده کرده‌است اهمیت خاص دارد. آنچه راجع به‌تاریخ اسلام دراین کتاب هست در دو قسمت جداگانه انتشار یافته است. یک‌قسمت عبارت از تاریخ خلفا و عمال عرب‌است که دردنبالهٔ اخبار سامانیان آمده است ودیگر تاریخ طاهریان است تا غزنویان که راجع به‌حوادث زمان حیات مؤلف است. باری این کتاب، باوجود نهایت ایجاز، ازجهت تاریخ سامانیان و غزنویان و دورهٔ نزدیک‌به‌آن مأخذی مهم و معتبر محسوب است‌وتمام آن‌اخیراً‌چاپ شده است.دیگر کتابی است بنام مجمل‌التواریخ والقصص که در حدود سنه ۵۲۰ هجری تألیف یافته‌است و هرچند تاریخ عمومی‌عالم‌است لیکن به‌تاریخ ایران‌مخصوصاً‌توجه بیشتری داشته است و گاه به‌بیان احوال بلادمشهور نیز پرداخته‌است. مؤلف،تاریخ سلاطین و خلفاء اسلام ومخصوصاً سلسله های پادشاهان ایران را تا اواخر عهد سنجربه‌اجمال ذکر کرده است‌باخلاصه‌یی ازاحوال سلاطین قدیم‌ایران و هند و اطلاعاتی درباب‌اقوام‌ترک و غیرآنها. مخصوصاً فهرستی ازالقاب ملوك‌شرق بدست داده‌است که‌مهم‌است و درمأخذ دیگرنیست. نام مؤلف درکتاب ذکرنشده واحتمال دارد که‌وی ازمردم همدان و شاید از دبیران و کاتبان سلاجقه بوده‌است وکتاب خود را بامراجعه به‌مأخذ مختلف مخصوصاً با استفاده ازکتاب سنی ملوك‌الارض‌والانبیاء حمزهٔ اصفهانی و تاریخ طبری و گردیزی ودیگر مأخذ تألیف نموده است واین کتاب برای تواریخ غزنویان وسلاجقه مخصوصاً مهم‌است . تألیف مهم دیگر، جامع‌التواریخ رشیدی است تألیف رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر وطبیب معروف ایلخانیان مغول که تألیف‌قسمت تاریخ مغول آن به‌امروتشویق غازان شروع شده ودر زمان‌الجایتو وبه‌امراوباتفصیلات زیادی درباب تاریخ اقوام و امم دیگر مثل مردم هند و ایغور و چین و فرنگ که بامغول سروکارداشته‌اند مشحون‌شده وتفصیل زیاد یافته‌است و هم در عهدالجایتو پایان گرفته‌است. مؤلف درتدوین این کتاب گذشته از اسناد و مدارك دولتی ازمنابع و مخصوصاً ازمعلومات و اطلاعات فضلا و محققان اقوام‌مختلف استفاده کرده‌است چنانکه درقسمت راجع به‌مغول ازیک تاریخ مغول، که‌ظاهراً «التان دپتر» نام‌داشته وبه‌خط و زبان مغولی بوده‌است و درخزائن ایلخانان نگهداری‌می‌شده‌است و از دسترس عامه بدور می‌بوده، بااجازهٔ ایلخان بهره‌گرفته و بامطالب‌آن را ازقول پولاد چینکسنک (Polad Chink Sonk) و هم از روایت خودغازان درکتاب خویش

نقل نموده‌است. درقسمتهای دیگر کتاب نیزازاطلاعات فضلاءاقوام دیگر استفاده کرده است و بدینگونه چنانکه کاترمر (Quatremère) ناشر و محقق قسمتی از این کتاب می‌گوید «این نسخهٔ گرانبها بابهترین اسباب و وسایل و در بهترین اوضاع وشرایط که پیش ازآن هرگز برای هیچ نویسنده‌یی دست نهداده‌است تألیف گردیده است.»[۳۶] اصل کتاب شامل سه‌قسمت بوده‌است اول تاریخ مغول، دوم تاریخ عالم و تاریخ الجایتو، و قسمت سوم عبارت بوده است از جغرافیای عالم. اما بعدها خود مؤلف دراین تقسیم وتبویب تصرف کرده وآنچه را راجع به‌تاریخ عالم بوده‌است جلدسوم قرارداده و مطالب جغرافیائی را جلدچهارم نموده‌است. بهرحال کتاب جامع‌التواریخ ازکتب مهم تاریخ عمومی فارسی بشمارست. وبااینهمه در قسمت تاریخ اسلام مخصوصاً آنچه به‌روزگاران گذشته مربوط است کار مؤلف تقریباً نقل‌واقتباس صرف‌بوده‌است چنانکه تاریخ‌سامانیان وغزنویان وديالمه‌را تقریباً بعین عبارت یا با تصرف‌جزئی از ترجمه یمینی‌نقل کرده‌است ولیکن قسمت تاریخ مغول آن که مخصوصاً باهمکاری مورخین و فضلای چینی و مغولی و با استفاده از مآخذ واسنادمهم ومعتبرتألیف‌شده‌است اهمیت تمام دارد و ازمنابع بسیارمهم تاریخ ایلخانیان ایران بشمارست چنانکه درباب تاریخ اسماعیلیه‌نیزاطلاعات بسیارمهم دارد که حاصل تتبع تمام و نتیجهٔ تحقیق درمآخذ مهم بوده است. اجزاء مختلف ازین کتاب باهتمام برزین (Berezin) وکاترمر و بلوشه (Blochet) وکارل‌یان (Karl Jahn) واحمدآتش درخارج از ایران انتشار یافته است که بعضی‌ازآنها نیز درایران مجدداً طبع‌شده‌است، مع‌هذا نسخهٔ کامل تمام کتاب تاکنون‌انتشار نیافته‌است. دوکتاب مختصر نیزدرتاریخ عمومی‌ایران دربنجا درخور ذکر است که‌با وجود نهایت اختصار ازفواید خالی نیستند؛ یکی نظام‌التواریخ است تألیف قاضی بیضاوی معروف یعنی ناصرالدین عبدالله‌بن‌عمر بیضاوی مؤلف تفسیر مشهور انوارالتنزیل . مؤلف، قاضی شیراز بوده و به‌سال ٦٨٤ و بقولی ٦٩٢ و یا ٧١٠ ه. ق درتبریز وفات یافته‌است. کتاب نظام‌التواریخ او مشتمل‌است برچهارقسم و حاوی تاریخ مختصری است ازعهد آدم تا عصر مؤلف. کتاب با وجود اختصار ازفواید خالی‌نیست و در قرن دهم هجری به‌ترکی هم ترجمه‌شده‌است. دیگر کتاب روضة اولی‌الالباب فی‌تواریخ‌الاکابر والانساب است معروف به تاریخ‌بناکتی که درسنه ٧١٧ بوسیلهٔ ابوسلیمان داودبن‌ابی‌الفضل محمد بناکتی‌شاعر دربار غازان‌خان

تألیف یافته‌است ودرواقع تلخیص و تقلیدی از جامع‌التواریخ رشیدی است. مؤلف ملک‌الشعراء دربار غازان‌خان مغول بوده و در سنه ۷۰۳ ه.ق وفات یافته‌است. کتاب او حاوی خلاصه‌یی از تاریخ عالم، ازعهد آدم تا جلوس سلطان ابوسعید ایلخانی است. دربین تواریخ عمومی فارسی عهدمغول، ازهمه معروفتر تاریخ گزیده است تألیف حمدالله بن ابی‌بکر مستوفی قزوینی که نیز تلخیص و تکمیل جامع‌التواریخ محسوب است و مؤلف آن را درسنه ۷۳۰ بنام خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر فرزند مؤلف جامع‌التواریخ تألیف نموده است. وی درتألیف آن کتاب به‌اکثر مآخذ مهم (نزدیک ۲۰مأخذ را نام می‌برد) مانند تجارب‌الامم مسکویه، معارف ابن‌قتیبه، تاریخ‌طبری، تاریخ حمزهٔ اصفهانی، کامل ابن‌اثیر، سلجوقنامهٔ ظهیری، جهانگشای جوینی، جامع‌التواریخ رشیدی و امثال آنها رجوع کرده است. تاریخ‌گزیده با وجود اختصار گاه متضمن اخبار ومعلوماتی است که درمآخذ دیگر نیست ومخصوصاً ازجهت تاریخ عصر مؤلف مهم است. این کتاب نخست به‌صورت فاکسیمیله درجزو انتشارات اوقاف‌گیب وبعد جداگانه درطهران انتشاریافته‌است. ترجمهٔ ملخصی نیز پروفسور براون از آن انتشار داده است چنانکه مستخرجات متعدد هم محققان دیگر از آن منتشرکرده‌اند. دیگر مجمع‌الانساب است تألیف محمدبن‌علی‌بن‌محمد شبانکاره که درهمین ایام تألیف‌یافته وخلاصه‌یی ازتاریخ عالم‌را تازمان مؤلف بیان می‌کند مؤلف ستایشگر دستگاه غیاث‌الدین محمد همدانی وزیر ابوسعید ایلخانی می‌بوده است وکتاب خود رانخست بنام این وزیرکرده بود. لیکن، چنانکه ازگفتهٔ خود او برمی‌آید، نسخهٔ تحریر اول کتاب درسنهٔ ۷۳۳ ودرتبریز مقارن حادثهٔ خانه غیاث‌الدین محمد وزیرازمیان‌رفته‌است ومؤلف چندسال‌بعد (۷۴۳) دوباره به‌تألیف نسخهٔ ثانی آن پرداخته است. مآخذ دیگرکتابی است بنام تاریخ شیخ‌اویس تألیف ابوبکر قطبی اهری که تاریخ عمومی مختصری است ازعهد آدم تا حدود سنهٔ ۷۶۱ و مخصوصاً ازجهت تاریخ اوائل آل‌جلایر متضمن فواید است. قسمت اخیرکتاب ازسلطنت اباقاخان تاسلطنت شیخ اویس بسعی واهتمام فن‌لون (J. Van Loon) درهلند باترجمهٔ انگلیسی بطبع رسیده‌است. افسوس که وقایع سلطنت اویس با وجود آنکه کتاب درواقع به‌نام اوموشح است دراصل نسخه‌نیست واحتمال هست که‌مؤلف توفیق اتمام آنرا نیافته است. دیگرکتابی‌است بنام مناهج‌الطالبین تألیف علاء قزوینی که به‌نام شاهشجاع آل‌مظفر تألیف یافته‌است ومؤلف آن‌را درشعبان

سنهٔ ۷۷۰ هجری بپایان آورده‌است. کتاب خلاصه‌یی است درتاریخ انبیاء وخلفاء و احوال سلاطین اسلام تاسنه ۷۷۰ هجری که روزگار سلطنت شاهشجاع بوده‌است.

دیگر کتابی است بنام فردوس‌التواریخ تألیف خسروبن‌عابد ابرقوهی معروف به‌ابن‌معین که درسنهٔ ۸۰۸ تألیف شده ومؤلف تاریخ انبیاء وخلفاء واحوال سلاطین ایران را تازمان ابوسعید ایلخانی نگاشته‌است. ازحیث ترتیب مندرجات، وهم از جهت اشتمال براحوال رجال وشعراء وعرفاء، کتاب‌ابن‌معین تاحدی شباهت به تاریخ‌گزیده دارد. دیگر کتابی است بنام مجمع‌التواریخ سلطانی یا زبدةالتواریخ تألیف خواجه‌شهاب‌الدین عبدالله‌بن‌لطف‌الله‌بن‌عبدالرشید خوافی معروف به حافظ ابرو (متوفی درشوال ۸۳۳ قمری در زنجان) که تألیف آن درحدود سنهٔ ۸۳۰ هجری به‌نام شاهزاده بایسنقر تیموری به‌اتمام‌آمده‌است. این کتاب تاریخ عمومی بالنسبه مفصلی است درچهارمجلد بتقلید جامع‌التواریخ رشیدی که دربسیاری موارد عین مطالب آن کتاب را اخذ کرده است ومجلد چهارم آن درباب تاریخ سلطنت تیموریان که قسمتی ازمطالب آن، مخصوصاً آنچه راجع به‌احوال تیموری‌است برمشهودات و مسموعات بلاواسطهٔ مؤلف مبتنی است و اهمیت بیشتر دارد و عنوان زبدةالتواریخ بایسنقری که به‌تاریخ حافظابرو داده شده است ظاهراً فقط عنوان همین مجلد اخیر آن بوده‌است. درهمین مجلد اخیر نیز حافظابرو دربیان تاریخ تیمور غالباً به‌نقل مطالب ظفرنامهٔ شامی پرداخته است لیکن دربیان تاریخ سلطنت شاهرخ مندرجات کتاب او اصیل ومعتبراست. حافظابرو کتاب جداگانه‌یی هم درباب تاریخ‌سلطنت شاهرخ داشته‌است که آن را باافزودن بعضی‌مطالب در ضمن زبدةالتواریخ بایسنقری یعنی همین مجلد چهارم مجمع‌التواریخ سلطانی خویش درج کرده‌است. همچنین کتابی درجغرافیا دارد که حاوی‌اطلاعات سودمندمخصوصاً درباب تاریخ وجغرافیای خراسان است. روی‌هم‌رفته کتب‌حافظابرو غالباً تلفیق ازآثارمورخین سابق است ومطالب تازه جز راجع به‌دورهٔ حیات خود او درآنهانیست.

نیز زبدةالتواریخ نام‌تاریخ عمومی دیگریست تألیف جمال‌الدین ابوالقاسم عبدالله‌ـ ابن‌علی کاشانی که درغالب موارد با جامع‌التواریخ‌رشیدی تفاوت ندارد وبرحسب دعوی مؤلف که درهرحال صحت‌آن بعید نیست گویا قسمتی از جامع‌التواریخ رشیدی نیز تألیف این مورخ کاشانی بوده است که آن وزیر محتشم متنفذ درمقابل اجرتی که شاید به‌وی داده است آن را به‌نام خویش منتشرنموده‌است. زبدةالتواریخ

گذشته از آن، بسبب اشتمال برتراجم احوال عده‌یی از رجال و مشاهیر عصر، این کتاب برای تحقیق احوال وزراء و رجال و مشایخ وسادات وفضلاء و علماء هر عصر نیزاهمیت تمام‌دارد. مؤلف درتدوین کتاب خویش ازکتابخانهٔ نفیس امیر علیشیرنوائی بهرهٔ بسیار برده‌است وبسبب ارتباط شخصی باسلاطین و امراء و رجال تیموری کتاب او درتاریخ این دوره اعتبار تمام دارد. دیگر کتابی است بنام لب‌التواریخ تألیف یحیی‌بن‌عبداللطیف حسینی یا حسنی سیفی قزوینی که وقایع مهم‌تاریخی‌گذشته را تاسال ۹٤۸ بنحو اجمال‌بیان کرده‌است. مؤلف دراوائل عهد صفویه می‌زیسته‌است وبسبب ثبات قدم درمذهب تسنن بامر شاه‌طهماسب صفوی محبوس‌شده وهم در حبس وفات‌یافته‌است(رجب ۹٦۲). بسبب همین‌ثبات مؤلف درمذهب اهل سنت کتاب او با وجود رنگ ظاهری تشیع و علی‌رغم اجمال و ایجاز آن برای تاریخ اوائل صفویه اهمیت خاص‌داشته‌است و بهمین جهت دراروپا نزد اهل تحقیق شهرتی تمام یافته‌است وآن‌را به‌زبان لاتینی نیزترجمه کرده‌اند. دیگر کتابی است بنام تاریخ ابوالخیرخانی تألیف مسعود(ی ؟) ابن عثمان کوهستانی که به‌اشارت ابوالغازی سلطان عبداللطیف بهادرخان از بک (۹۰۹-۹٤۷ هجری) تألیف‌یافته است. کتاب با انشائی مصنوع تحریرشده و با آنکه تاریخ عمومی است، مخصوصاً بسبب اطلاعاتی که درباب تاریخ ازبکان و راجع‌به‌احوال خراسان و ماوراءالنهر درین دورهٔ از زمان بدست می‌دهد سودمندست. کتاب معروف تاریخ ایلچی نظام‌شاه تألیف خورشاه‌ابن‌قبادالحسینی که وقایع مهم عالم را از عهد آدم تا سنهٔ ۹۷۰ هجری بیان کرده‌است نیزازهمین‌گونه‌است. این ایلچی خود اصلاً از اهل عراق بوده و بسال ۹۵۲ درعهد شاه‌طهماسب اول از جانب برهان‌نظام‌شاه‌احمدنگر بعنوان ایلچی به‌ایران آمده‌است ودرقزوین به‌درگاه سلطان پیوسته ومدتی در خدمت این پادشاه بوده‌است. تاریخ ایلچی درباب دورهٔ بعد از تیموریان ومخصوصاً احوال ترکمانان قرەقوینلووآق‌قوینلو وهمچنین درباب تاریخ اوایل عهدصفویه مفیدست. دیگر جهان‌آراء یا نسخ جهان‌آراست تألیف قاضی احمد غفاری قزوینی متوفی در ۹۷۵ هجری که آن رابنام شاه‌طهماسب اول صفوی تألیف کرده‌است وازجهت تاریخ سلسله‌های کوچک محلی‌قبل ازصفویه وهمچنین‌تاریخ اوایل این سلسله سودمندست. نگارستان این قاضی احمد نیزکه هم بنام شاه طهماسب و تا حدی بهسبک جوامع‌الحکایات عوفی است ازجهت تاریخ خالی از فایده نیست. چنانکه تاریخ عمومی

مرآةالادوار تألیف مصلح‌الدین لاری شافعی باآنکه بیشتر متضمن تاریخ عثمانی است برای دورهٔ اوایل صفویه، مفید است. کتاب مفید دیگر تاریخ‌الفی است تألیف عده‌یی ازعلماء و مورخین هندکه به‌امراکبرپادشاه امپراطورمغول هند تألیف یافته است وحوادث تاریخ را با استفاده از تاریخ ابن‌کثیر و روضةالصفا و حبیب‌السیر ومآخذ دیگر تابه‌سال هزار هجری شرح داده است. نیز از اینگونه تواریخ عام یکی مجامع‌الاخبارست از وقوعی نیشابوری که مانند تاریخ‌الفی حوادث مهم عالم را تاسنهٔ هزارهجری بیان نموده است. این‌مؤلف نیز ازمقربان دربار اکبر امپراطور بوده است. دیگر تاریخ طاهری یا روضةالطاهرین است تألیف طاهر محمد سبزواری که شامل وقایع عام‌عالم است تا سال ۱۰۱۴ هجری ومؤلف که‌خود از رجال وامراء دربار اکبربوده‌است، گذشته ازاطلاعات راجع‌بتاریخ هند بعضی معلومات مفید درباب تاریخ صفویه بدست می‌دهد. همچنین است تاریخ حیدری (۱۰۲۸ - ۱۰۲۰) تألیف حیدربن‌علی حسینی رازی که مخصوصاً راجع به‌هندوستان وترکستان مفیداست چنانکه تاریخ عام صبح صادق تألیف میرزاصادق اصفهانی مؤلف شاهد صادق نیز مخصوصاً راجع به روابط بین صفویه بادربار مغول هند سودمندست. این میرزاصادق عم مؤلف تذکرهٔ نصرآبادی ودرواقع «وقایع‌نویس» دربارشاهجهان بوده وبسال ۱۰۶۱ دربنگال وفات‌یافته‌است. کتابهای دیگر نیزمانند طرازالاخبار تألیف احمدبیگ‌خان اصفهانی و منتخب‌التواریخ تألیف محمدیوسف‌بن‌شیخ رحمةالله کنعانی و افصح‌الاخبار تألیف محمدباقرتبریزی مشتهر به‌افصح و مرآةالعالم تألیف شیخ محمدبقا درهمین اوقات درهند تألیف یافته‌اندکه غالباً تلفیق و تدوینی از مؤلفات قدما هستند وچندان اهمیت واعتباری ندارند.

درعهد صفویه، درخود ایران‌هم تألیفات متعدد درتاریخ عمومی انجام یافته‌است که غالباً فقط ازحیث حوادث راجع به‌عهد تألیف بیش وکم واجد اهمیت توانندبود. ازآنجمله است زبدةالتواریخ تألیف کمال‌خان منجم که تاریخ خود را تا سال ۱۰۹۳ رسانیده‌است و خلدبرین تألیف محمدیوسف‌واله قزوینی که تاریخ عمومی مفصلی است تا سال ۱۰۷۱ با خاتمه‌یی درباب سلطنت شاه‌سلیمان صفوی. مؤلف برادر محمدطاهر قزوینی وزیر مشهور صفویه بوده است وخود نیز در دستگاه سلاطین آن سلسله عنوان تصدی «تحریرارقام» داشته‌است و یک‌بار نیز در قندهار (۱۰۵۸) دررکاب شاه‌عباس بوده‌است. شک‌نیست که تألیف مفصل اومخصوصاً از

جهت تاریخ صفویه اهمیت دارد. نیز ازهمینگونه است کتابی بنام زبدةالتواریخ تألیف محمدمحسن مستوفی که آن را درزمان نادرشاه وبه‌اشارت او جهت مطالعهٔ شاهزاده رضاقلی‌میرزا نوشته است و مخصوصاً درباب تاریخ اواخرعهد صفویه و ظهور نادر با وجود اختصار مأخذی مهم است. همچنین است زینةالتواریخ که تاریخ عمومی مفصلی است ازآغاز تاسنهٔ ۱۲۲۱ وبه‌امر فتحعلی‌شاه‌قاجار بوسیله میرزا محمدرضامنشی‌الممالک تبریزی و عبدالکریم‌بن‌علی‌رضا اشتهاردی تألیف یافته است و مخصوصاً از جهت تاریخ زندیه و قاجارمفیدست. چنانکه شمس‌التواریخ عبدالوهاب‌قطره‌نیز که به‌امرودرزمان محمدشاه قاجارتألیف یافته‌است ازهمین جهت سودمند تواندبود. مشهورترازهمهٔ این‌گونه تألیفات ناسخ‌التواریخ است تألیف میرزا محمدتقی‌لسان‌الملک سپهر کاشانی (متوفی ۱۲۹۷) که پسرش عباسقلی‌خان‌سپهر آن را تکمیل کرده است و عبارتست از تاریخ ایران واسلام که با انشاء متکلف منشیانه و تاحدی بتقلید طرح و اسلوب جامع‌التواریخ رشیدی تحریر شده است و با اینهمه باقتضای احوال زمان‌غالب مجلدات آن بشرح احوال «ائمه‌اطهار» اختصاص یافته‌است ولیکن قسمتهایی ازآن که مخصوص تاریخ قاجاریه است باوجود اشتمال براغراقات وتملقات شاعرانه برای تاریخ آن‌دوره مفیداست. دیگر نامهٔ خسروان است درسه‌جلد تألیف جلال‌الدین‌میرزا ملقب باحتشام‌الملک وپسر فتحعلی‌شاه‌ که تاریخ ایران را از آغاز تاعهد زندیه و دوره فتحعلی‌شاه قاجار شرح‌داده‌است و بیشتر مبتنی برقصه‌هاست وچندان ارزش ندارد. بااین حال به‌اهتمام پارسیان هند به‌انگلیسی و گجراتی نیزترجمه شده وشهرت یافته‌است.

آخرین تألیف مهم مشهورفارسی درتاریخ عمومی ایران که درعصرناصری تألیف‌شده کتاب معروف منتظم‌ناصری است تألیف محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه که برترتیب واسلوب وقایعنامه تحریر یافته‌است. مؤلف با استفاده ازمآخذ مختلف وظاهراً باکمک ودستیاری عده‌یی ازفضلاء وادباء دارالترجمه خلاصهٔ جالبی از تاریخ اسلام وایران را درطی سه‌جلد ضبط کرده است. بدین‌معنی که جلد اول آن حاوی خلاصهٔ تاریخ اسلام‌است ازاول هجرت تاسنه ۶۵۶ هجری که سال سقوط خلافت بغدادست. جلددوم مشتمل است برخلاصهٔ وقایع عالم‌ازانقراض خلافت بنی‌عباس تا ابتدای سلطنت قاجاریه و جلدسوم عبارتست ازتاریخ‌سلسله قاجاریه ازبدو تأسیس تا سال تألیف کتاب (۱۳۰۰ ه.ق) والبته‌این مجلد اخیر

کتاب که تاریخ عصر مؤلف وحاوی مسموعات بامشهودات اوست اهمیت بیشتر دارد. مؤلف دردستگاه‌ناصری رئیس دارالترجمه و وزیر انطباعات بود وبا آنکه مانند پدرش علی‌خان حاجب‌الدوله دردربار سلطان تقرب تمام‌داشته‌است لیکن بطوریکه ازیادداشتهای شخصی او برمی‌آید اطوار واخلاق ناصرالدین‌شاه را مخصوصاً در اواخرعمرش نمی‌پسندیده‌است. مع‌ذلک کتاب او درحوادث مربوط به‌تاریخ عهد قاجار و ناصری با وجود اشتمال برمعلومات متعدد، ازچاپلوسیها وپرده‌پوشیهایی که دربیان هرمورخ جیره‌خوار ومداح دیگر ممکن است باشد خالی نیست. اما کتاب منتخب‌التواریخ مظفری تألیف صدیق‌الممالک شیبانی قسمت عمده‌اش ظاهراً نقل ازکتاب لب‌التواریخ قزوینی است وفقط از جهت تاریخ اواخر عهد ناصری و قسمتی ازعهد مظفرالدین‌شاه درخورتوجه است.

درباب سلاطین وسلسله‌های مستقل نیز بعضی تاریخهاجداگانه تألیف‌شده‌است که غالباً حاوی اطلاعات ومعلومات مفیدند ولیکن دراستفادهٔ ازآنها همواره‌ازقبول داوریهای تعصب‌آلود واستناد فتوح مبالغه‌آمیز باید برحذربود. اینگونه‌تواریخ که به‌تشویق وحمایت پادشاهان وبزرگان دولت تألیف می‌یافته‌است البته دربیان کامیابیها ولشکرکشیهای امراء دولت ازتملق واغراق برکنار نمی‌مانده‌است. دربعضی موارد دانسته وبعمد وگاه ازروی اجبار واکراه مورخ بدین دروغپردازیها وافسانه‌سازیها می‌پرداخته‌است. چنانکه ابواسحق صابی نویسندهٔ معروف را عضدالدوله دیلمی ببهانهٔ آنکه دردستگاه عزالدولهٔ بختیار دبیری‌می‌کرده‌است گرفته به‌زندان کرد ومی‌خواست او را درپای پیل بیفکند. شفیعان پدید آمدندواز اوخواستند تا آزادش کرد ولیکن او را واداشت که درباب اخبار دولت‌دیالمه کتابی بنویسد. واوکتاب التاجی فی‌دولة‌الدیلم رابه‌نام‌وی پرداخت وپیداست که درچنین حالی چه‌می‌توانست بنویسد.گویند وقتی بدان کاراشتغال‌داشت یکی ازیاران براو درآمد واورا بدان کارسرگرم دید، پرسید: به‌چه کارمشغولی؟ابواسحق گفت: اباطیل انمّقها واکاذیب الفّقها. واین سخن را پیش عضدالدوله‌بردند، سخت ازابواسحق رنجید.[۳۷] ودرمورد بسیاری ازمورخین دیگر اگر این تهدیدهم

درکارنبود لیکن بهرحال امید صله وپاداش محرك عمده بشمار می‌آمد. چنانکه ملامحمدیزدی کتابی در اخلاق ناصرالدین‌شاه نوشته‌است وتمام مکارم‌اخلاق را به‌آن پادشاه جمجاه منسوب داشته‌است. کتاب دردورهٔ بیکاری وتوقف مؤلف در طهران تألیف‌شده وقصد او جلب عنایت پادشاه وقت‌بوده است. بااینهمه این گونه تاریخها بسبب آنکه غالباً ازمآخذ واسناد رسمی وازروایات رجال واشخاص مطلع مأخوذبوده‌اندگاه باوجود اشتمال برتعصبها وجانبداریها که درآنها هست متضمن اطلاعات ومعلوماتی هستند که درمآخذ عمومیتر بدانها دسترس نیست و بعبارت دیگر مآخذ وتواریخ عمومی خود غالباً ازهمین منابع مأخوذند. البته استفاده ازآنها اگر بادقت واحتیاط کافی‌مقرون باشد جالب فواید بسیار خواهدبود. باری، ازاینگونه مآخذ درتاریخ آل‌بویه کتاب ثابت‌بن‌سنان صابی است که در واقع تاریخ خلفا بوده‌است تا سال ۳۶۳ ودنباله‌اش را هلال صابی وپسر او غرس‌النعمه گرفته‌اند. منقولات و منتخباتی نیز ازآن‌گونه تواریخ در ارشادالادیب یاقوت‌نقل‌شده‌است که ازجهت تاریخ آل‌بویه سودمند وخود تاحدی مکمل تجارب‌الامم مسکویه بنظر می‌آیند. همچنین از تاریخ یمینی تصنیف ابونصر محمدبن‌عبدالجبارعتبی (متوفی ۴۲۷) هم معلوماتی درباب این خاندان بدست می‌آید. کتاب عتبی حوادث پایان سامانیان و اوایل غزنویان را بشرح بازنموده‌است وبا وجود اشتمال بر عبارت‌پردازیها و صنعتگریها، چنانکه مولر (Müller) گفته است خیلی آزادتر ازآنچه می‌توان ازیک مورخ درباری توقع داشت درباب وقایع عهدخویش اظهارنظر کرده‌است[۳۸] چنانکه ازفقروپریشانی عامه و ازسنگینی بارخراج درروزگار خویش سخن رانده‌است. مؤلف خود ازخاندانی مشهوربوده وازدستگاه ابوعلی سیمجور به‌دیوان سبکتکین و محمود راه یافته است؛ یکچند نیز درخدمت شمس‌المعالی‌قابوس بسر می‌برده‌است. ابونصرعتبی، یک‌بار ازجانب سلطان‌محمود برسالت به‌غرجستان رفته وچندی نیز صاحب برید کنج رستاق بوده‌است. درعهد مسعود نیز بعد ازمدتی بیکاری به‌خدمت دیوان درآمده‌است وبسبب این روابط مختلف که با دربار غزنه و امراء خراسان داشته‌است کتابش متضمن اطلاعات و معلومات مفید شده‌است. درواقع تاریخ یمینی اوهرچند بیشتر به‌اخبار یمین‌الدوله محمود اختصاص‌دارد لیکن احوال سیمجوریان وآل‌بویه وآل‌زیار نیز درآن بشرح آمده‌است و دراین مورد ازمآخذ مورخین دیگر وازجمله ابن‌اثیر بوده‌است. تاریخ

یمینی جداگانه وهم با شرح معروف شیخ منینی که غالباً عبارت ازشرح لغات وحل مشکلات لغوی آن است مکرر درهند وقاهره طبع‌شده‌است. این کتاب درنزد فارسی‌زبانان بیشتر بسبب ترجمهٔ فارسی آن مشهورست که درسنهٔ ۶۰۲ بوسیلهٔ ابوالشرف جرفاذقانی انجام‌یافته‌است وآن ترجمه ازبدایع نثر متکلف ومصنوع فارسی است. این ترجمهٔ جرفاذقانی راهم رینولدز (Reynolds) به انگلیسی نقل کرده است که برحسب قضاوت ریو (Rieu) چندان ترجمهٔ دقیقی نیست.[۳۹] غیراز ترجمهٔ جرفاذقانی یک دوترجمهٔ دیگرنیز، ازکتاب یمینی به‌فارسی درهند بعمل‌آمده است که اهمیت و ارزش کتاب جرفاذقانی را ندارد ولیکن برای تصحیح آن خالی ازفواید نیست. دیگر تاریخ مسعودی است مشهور به تاریخ بیهقی که ابوالفضل محمدبن‌حسین بیهقی (متوفی صفر ۴۷۰ ه.ق) تألیف کرده است وآنچه امروزازآن‌دردست است تاریخ سلطنت سلطان مسعود غزنوی است و بهمین سبب عنوان تاریخ مسعودی یافته است. درین کتاب برخلاف دیگرمورخان که کارشان بقول خود بیهقی وصف جنگ و صلح سلاطین و امراست مؤلف به تمام حوادث و احوال زندگی درباری توجه کرده وگذشته ازآن غالب مطالب‌را نیز از «دیدار» خویشتن نوشته است. قسمت عمده‌یی ازاین کتاب ظاهراً مفقود شده است ولی ازهمین قسمتهای‌گمشده منهاج سراج جوزجانی وعوفی و عقیلی وحافظابرو مطالبی نقل کرده‌اند وظاهراً درآن زمانها کتاب در دست بوده است.[۴۰] این کتاب چنانکه زاخائو (Sachau) بدرستی تعبیر کرده است درواقع یادداشتها وخاطرات ابوالفضل بیهقی محسوب‌می‌شده که‌در ایام شیخوخت خویش‌نوشته‌است وازاین‌حیث اهمیت بسیاردارد.[۴۱] البته بسبب اشباع وتفصیلی که درمطالب کتاب هست،گذشته ازتاریخ سلطان مسعوداطلاعات مهم ومفید دیگری نیزدرباب تاریخ صفاریان و سامانیان وآل‌بویه وزیاریان وحتی درباب اوایل کارسلجوقیان درین کتاب هست که مزیتی بدان بخشیده است. بیهقی که خود در دربارغزنه ودردیوان رسائل مقام مهم داشته است نه فقط ازاسناد و مدارک تاریخ خویش بخوبی واقف بوده است بلکه ازدسایس وحوادث پنهانی و اغراض ومقاصدی که رجال دولت غزنه را به‌یکدیگرمربوط می کرده است وقوف تمام داشته است وهمین نکته سبب شده است که بقول زاخائو تصویرزندگی درباری را با لطف وشیرینی تمام عرضه کرده است.[۴۲] با اینهمه حوادث و دسایس دربار مسعود را چنانکه واقعاً شایستهٔ بیان یک ناظر بیطرف بنظرمی‌آید، بدون غرضی،

بیان کرده است. لطف بیان والتزام صدق واشتمال برسیاری‌فواید اجتماعی واداری مخصوصاً درج بعضی مکاتبات با خلیفه ـ هرچند که متأسفانه آنها را ازحافظهٔ خود نوشته است و نه از روی اصل ـ نیزمزایای دیگر آن است واینهمه تاریخ مسعودی را در بین تواریخ فارسی مشخص و ممتاز داشته است.

درباب تاریخ سلاجقه ازمآخذ قدیم کتابی بنام ملکشاهنامه یا ملوکنامه جزو مآخذ میرخواند وابوالفرج بوده است. همچنین ابوطاهرخاتونی کتابی بنام تاریخ آل سلجوق داشته‌است که ظاهراً درعهد دولتشاه هنوز موجود بوده است. انوشیروان‌بن‌خالد کاشانی وزیرهم کتابی بنام فتورزمان‌الصدور وصدورزمان‌الفتور داشته که اصلش نمانده است لیکن‌عماد کاتب‌آن را به‌نام نصرةالفتره وفتح بنداری به‌نام زبدةالنصرة تلخیص وتهذیب کرده‌اند که باقی است. دربارهٔ سلاجقه بهرحال مشهورترین‌مأخذ موجود عبارتست از راحةالصدور وآیةالسرور تألیف نجم‌الدین‌ابوبکرمحمدبن‌علی‌بن‌سلیمان‌الراوندی که مؤلف آن را به سلطان غیاث‌الدین کیخسرو ازسلاجقهٔ روم اهداء کرده است و برای جلب عنایت سلطان همه‌جا درپایان هرفصل به دعاء دولت ممدوح پرداخته ومحامد اسلاف اورا بشرح بازگفته است. این شیوهٔ تاریخنویسی البته چندان جایی برای اعتماد خواننده باقی نمی‌گذارد وبسا که اندیشهٔ چاپلوسی وخوشامدگویی مورخ را ازراستگویی‌منحرف ساخته باشد. کتاب راحةالصدور غالباً موجز ومجمل است وچندان فایدهٔ مهمی را متضمن نیست خاصه که با اسلوبی منشیانه مشحون به‌آیات قرآنی وامثال واشعارعربی وفارسی تألیف شده است ولیکن چون مخصوصاً حوادث راجع به‌اواخرعهد سلاجقه را بتفصیلی بیشتر متضمن است درباب دورهٔ اخیرسلاجقه مأخذی نسبةً مفید است. کتاب راحةالصدور در زمان سلطان مراد ثانی پادشاه معروف عثمانی به‌زبان ترکی هم ترجمه شده است ونسخه‌هایی ازاین ترجمه ترکی درلیدن و درموزهٔ آسیائی‌لنینگراد وتوپقاپی‌سرای‌استنبول هست. مؤلف راحةالصدور کاتب وخوشنویس ووراق وتذهیب کار بوده وبه خدمت‌سلطان طغرل‌آخرین‌پادشاه‌سلجوقی‌عراق پیوسته وبعدها کتاب خودرا جهت سلاجقه‌روم‌نوشته است ودرتألیف‌آن غیرازاطلاعات شخصی ازکتب وتألیفات معاصران نیز استفاده کرده است. مع‌ذلک اصل کتاب اوظاهراً اقتباس‌گونه‌یی است‌ازکتابی‌دیگر بنام سلجوقنامهٔ‌ظهیری تألیف ظهیرالدین نیشابوری [۴۲] که خود استاد دوتن ازشاهزادگان سلجوقی و از درباریان نام آورسلجوقیان بوده است وغالب حوادث را معاینه دیده

ویا ازثقاة شنیده بوده است وکتاب او بسبب همین ارزش ومزیتی که داشت مأخذ تألیفات دیگر درباب سلاجقه نیزواقع شده است. چنانکه العراضة فی الحکایة السلجوقیه تألیف وزیر محمدبن محمدبن محمد(بن عبدالله) النظام الحسینی الیزدی نیز غالب مطالبش مأخوذ از آن است. مؤلف کتاب العراضه ظاهراً وباحتمال اقرب به صواب همان قاضی شمس الدین محمدبن نظام الحسینی یزدی مذکور در تاریخ گزیده باید باشد نه خواجه علاءالدین محمد متوفی در ۷۴۲ که زوسهایم (Süssheim) پنداشته است. بهرحال کتاب العراضه به اسلوب متکلف و منشیانه تألیف شده است وتاریخ سلاجقه را از آغاز حال تا انتهاء کارآنها بشرح باز رانده است.

مأخذ دیگر درتاریخ سلجوقیان زبدة التواریخ یا اخبار الدولة السلجوقیه نام دارد که تألیف صدرالدین ابوالحسن علی بن ناصر حسینی است وظاهراً قسمت عمدهٔ آن ازکتاب عماد کاتب اقتباس شده است. مؤلف دردورهٔ ناصر خلیفه می زیسته و حوادث پایان عصر سلاجقه را بچشم خویش دیده است. کتاب هرچند تاریخ سلاجقه را باختصار ازابتداء حال تا انتهاء کارآنها شامل است درباب حوادث راجع به اواخر آن عهد که مؤلف خود غالباً شاهد بوده است مفیدتر به نظر می آید.

درباب سلاطین غور وتاریخ آن سلسله مأخذ عمده طبقات ناصری است واز چهار مقالهٔ نظامی عروضی هم درین باب می توان بعضی اطلاعات بدست آورد. اما در تاریخ خوارزمشاهیان ازمأخذ عمده یی که درهمان دوره تألیف شده باشد چیزی نمانده است. چنانکه، نه ازکتاب مفصل هشتاد جلدی منسوب به ابومحمدمحمودبن محمدبن ارسلان العباسی الخوارزمی (متوفی در ۵۶۸ ه.ق) که ذهبی معروف آن را تلخیص کرده ویاقوت هم در معجم البلدان و هم در معجم الادباء خویش از آن مطالبی نقل کرده است[44] اثری باقی است ونه از تاریخ خوارزمشاهی منسوب به سید صدرالدین حسینی که حاجی خلیفه بدو منسوب داشته است.[45] همچنین کتابی نیزبنام مشارب التجارب و غوارب الغرائب به ابوالحسن علی بن زید بیهقی مؤلف تاریخ بیهق معروف منسوبست که ازمأخذ جوینی وابن اثیرهردو بوده است وظاهراً ذیلی بوده برتجارب الامم ابوعلی مسکویه، ونیز کتابی بوده ازامام فخررازی که راجع به تاریخ این سلسله بوده است. باری، دربین آنچه راجع به تاریخ این سلسله باقی است غیراز طبقات ناصری منهاج سراج ونیزغیرازمجلد دوم جهانگشای جوینی که در واقع هردو بعداز انقراض این سلسله تألیف شده اند باید از سیرة جلال الدین منکبرنی نام برد تألیف

نورالدین‌محمد زیدری که مؤلف، خود منشی دیوان سلطان‌جلال‌الدین بوده است و حوادث تاریخ اوو غالب کشمکشهای بی‌سرانجام اورا بچشم دیده است. این نسوی دردورهٔ استیلاء مغول، درخراسان می‌زیسته است ومقارن بازگشت سلطان جلال‌الدین ازهند، به‌موکب‌او پیوسته است. وی‌احوال ووقایع خوارزم وخراسان را دردورهٔ مقارن استیلاء مغول، بادقت‌وگاه ازروی‌روایات اشخاص ورجال مطلع بیان کرده است وبهر حال‌گذشته ازتاریخ اواخرعهد خوارزمشاهیان کتاب اوحاوی اطلاعات سودمندی‌هم درباب استیلاء مغول بشمارست. این کتاب را هوداس به‌زبان فرانسوی ترجمه کرده است وترجمهٔ فارسی‌آن بقلم‌آقای محمدعلی ناصح انتشار یافته است. ترجمه‌یی کهن نیز متعلق به‌قرن هفتم‌ازآن دردست است که درین اوقات آقای مجتبی مینوی به‌طبع‌آن اشتغال دارند.

دردورهٔ مغول، تاریخنویسی‌در ایران رواج تمام یافت وازین‌رو برای‌تحقیق دراین دوره ازتاریخ ایران مآخذ نسبةً فراوانی به‌زبان فارسی دردست هست. درباب کیفیت استیلاء مغول البته قدیمترین مآخذ عبارتست از کامل ابن‌اثیر و طبقات ناصری و سیرةجلال‌الدین که باوجود قرب عهد آنها مندرجات هیچ یک جامع و کامل نیست وشاید سبب این امر بُعد مقام آنها ازصحنهٔ‌آن حوادث شگرف بوده است. بهرحال درباب تاریخ قوم مغول مشهورترین مآخذ تاریخ‌جهانگشاست مشهوربه تاریخ جوینی و جهانگشای جوینی، تألیف علاءالدین عطا ملک جوینی که غرض اصلی مؤلف ضبط و تدوین تاریخ چنگیزخان واسلاف واخلاف اوبوده است تاعهد جغتای وهولاکو لیکن به‌تاریخ خوارزمشاهیان و تاریخ اسماعیلیان نیز که دولت آنها بوسیله چنگیز و اخلاف اوانقراض یافته است توجه کرده است و بدینگونه‌سه مجلد تاریخ اوعبارتست ازاحوال مغول وسرگذشت خوارزمشاهیان وداستان‌اسمعیلیهٔ اخلاف حسن‌صباح که جمله به‌اهتمام دانشمند مشهور محمدقزوینی تصحیح و به‌نفقهٔ اوقاف‌گیب طبع شده است. این کتاب درسنهٔ ۶۵۸ خاتمه پذیرفته است و ماجرای فتح بغداد را نویسندهٔ دیگر وظاهراً خواجه‌نصیرالدین طوسی بصورت ذیل برآن افزوده است. سبک انشاء کتاب متکلف ومشحون ازلغات نادر وصنایع بدیعی ومملو ازاشعار وامثال عربی وفارسی‌است. مؤلف خود دربلاد قلمرو مغول ازمغولستان وایغور وترکستان وخراسان مسافرت کرده‌است وبعضی روایات را ،ازجملهٔ مغولان معتبرشنیده، استوگاه نیزظاهراً ازمآخذ واسناد کتبی‌آنها استفاده کرده وسعی ورزیده

است که درحدودمآخذ خویش تاریخ وقایع تمام قلمرو مغول را حتی‌الامکان بیان دارد. جوینی خود دردستگاه مغول خدمت می کرده است وبرادر وکسانش نیزبااین قوم مرتبطبوده‌اند وهمین معنی سبب شده‌است که اطلاع اودرباب تاریخ این‌قوم معتبرودقیق شناخته‌آید. اما ظاهراً بهمین سبب دسون (D'Hosson) مورخ فرنگی وی را بیهوده به‌تملق‌گوئی نسبت به‌مغول ومبالغه درطرزبیان منسوب داشته‌است‌واین قضاوت چنانکه ابل‌رموزا (Abel Remusat) وبارتولد (Barthold) گفته‌اند، بی‌شک قضاوتی دوراز انصاف وعاری از تحقیق است.[۴۶] مآخذ دیگری که درواقع دنبالهٔ تاریخ جهانگشا محسوب است کتابی است‌بنام تجزیة‌الامصار وتزجیة‌الاعصار معروف به تاریخ وصاف تألیف شهاب‌الدین عبدالله‌بن‌عزالدین فضل‌الله شیرازی مشهور به شرف شیرازی ومعروف به وصاف یا وصاف‌الحضره که کتاب خود را به اسلوبی بسیارمتکلفانه نوشته است‌وبسا که اگرلازم دیده است شاید ذکرنکته‌یی تاریخی را فدای صنعتی لفظی یا معنوی کرده باشد. وصاف‌الحضره ازکاتبان وعمال دیوانی وازنزدیکان خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله وزیر بوده است‌وتألیف خود را درسنهٔ ۶۹۹ هـ. ق‌آغازکرده است ودرسال ۷۱۲ آن را درسلطانیه به حضورسلطان الجایتوتقدیم داشته است.گذشته از تکلف درانشاء که فهم مطلب واستفاده ازآن را دشوارساخته است نقصان انتظام وعدم رعایت تناسب اجزا نیزازمعایب عمدهٔ کتاب اوست و با اینهمه تاریخ وصاف ازمآخذ مهم و قابل اعتماد درتاریخ مغول خاصه درحوادث عهد ایلخانیان و تاریخ اتابکان فارس ولرستان بشمار است ومندرجات آن بقول مصنف مطالبی است که وی «ازمنقول و مروی ومسموع ومرئی بتفصیل واجمال‌بر حسب اقتضاء وقت وحال درسلک کتابت انتظام»[۴۷] داده است وبهمین سبب حاوی معلومات سودمند بسیار درتاریخ مغول بشمار است. نیز ازهمین‌گونه مآخذست تاریخ سلاجقه تألیف محمودبن‌محمدالکریم الاقسرائی که غیر از تاریخ سلاجقهٔ آسیای صغیر، بمناسبت، تاریخ ایلخانان‌مغول یعنی اباقا والجایتو وابوسعید رانیزمتضمن‌است.

درباب تاریخ سلسلهٔ آل مظفر مآخذ عمده کتاب مواهب‌الهی است تألیف معین‌الدین‌بن‌جلال‌الدین محمد یزدی مشهور به معلم که‌حوادث تاریخ این‌خاندان را تا سنه ۷۶۷ دربردارد. این کتاب با وجود عبارات متکلف وانشاء مصنوع متضمن اطلاعات جالبی درباب‌سلسلهٔ آل‌مظفرست وچون مؤلف خود ازخاصان امیرمبارزالدین بوده است آن مطالب را غالباً ازدیدارخویش نوشته است. مع‌هذا چون قسمتی از

کتاب به‌اقرار وادعای مؤلف برامیرمبارزخوانده شده وبه‌تشویق اوصورت تألیف یافته است ناچار با آنچه مؤلف خود آن را «یقینیات» خوانده است البته تفاوت یافته و بی‌شک ازمبالغه‌وگزاف وازتعصب وکتمان حق خالی نمانده است. این کتاب را درسنهٔ ۸۲۳ نویسنده‌یی بنام محمود کتبی (نه محمودگیتی) تلخیص وتهذیب کرده ودنبالهٔ وقایع را تاپایان روزگار آل‌مظفر بدان افزوده است واین تلخیص درذیل تاریخ‌گزیده وهمچنین بطور جداگانه طبع شده است.

دربارهٔ تاریخ تیموروواخبار راجع به‌ممالک تابع او ازمهمترین مآخذ یکی «روزنامهٔ غزوات هندوستان» است تصنیف غیاث‌الدین علی یزدی که از منابع اطلاعات نظام‌الدین‌شامی و شرف‌الدین‌علی‌یزدی بوده است و عبارتست از شرح تاریخ لشکر-کشی امیرتیمور به‌هند. دیگر ظفرنامهٔشامی است تألیف نظام‌الدین‌عبدالواسع‌شامی یا شنب‌غازانی که تاریخ فتوحات تیموری‌است و مؤلف آن‌رابرحسب امرآن‌جهانجوی جبارنوشته‌است ویکسال قبل‌ازوفات تیموربپایان آورده‌است (۸۰۶ ه.ق) مؤلف که خود دربعضی سفرها دررکاب فاتح تاتاربوده، بسیاری ازوقایع رابچشم خویش دیده‌است ودرتدوین تاریخ‌خود ازاسناد واوراق رسمی‌نیزکه تیمور دردسترس وی نهاده‌بود استفادهٔ تمام کرده‌است. مأخذ دیگرکتابی‌است ازشرف‌الدین علی‌یزدی (متوفی ۸۵۸ ه.ق) که ظاهراً دراصل موسوم به‌فتحنامه‌بوده‌است وبعدها به‌قرینه وقیاس باظفرنامهٔشامی به‌نام ظفرنامهٔیزدی مشهورشده‌است. شرف‌الدین‌علی یزدی این کتاب رابه‌دعوت وتشویق ابراهیم‌سلطان‌بن‌میرزا شاهرخ تیموری در ۸۲۸ هجری وتاحدی براساس مسموعات و اطلاعات‌آن شاهزاده‌نوشته وعلاوه برآن بقول دولتشاه درجمع وتدوین آن ازتاریخی‌هم که «بخشیان و روزنامه‌چیان درروزگار امیر بزرگ ضبط نموده‌بودند وازخزاین‌سلاطین واز بعضی مردمان عدل ومعمر»[۴۸] استفاده کرده وبه‌ظفرنامهٔشامی هم نظرداشته‌است. نیزبعضی مطالب آن‌به‌مندرجات کتاب تاریخ‌اربع‌الوس منسوب به‌الغ‌بیگ شباهت‌دارد. کتاب‌اخیر درباب شجرهٔ انساب تیمور وتاتارمأخذی مفید بنظرمی‌آید. باری شرف‌الدین یزدی مؤلف ظفرنامه درباب‌تیمورکه اوائل‌حال وتاریخ اجداد اورا ازروی قصه‌های منظوم اویغوری نقل کرده‌است البته چنانکه درخور مورخی‌درباری است بالحنی مشحون ازتملق و تعصب سخن‌گفته وبه‌ذات‌مکارم‌آیات! » آن‌جبارقهاررا «مظهرلطف‌نامتناهی» خوانده و«مکنون ضمیرمستنیر» اورا «محض‌خیرونیکخواهی» شمرده‌است وآنمایه خونریزیها

وستمکاریهای اورا که موجب نفرت طبع انسانی است بااعجاب وتحسین تمام ستوده است. این کتاب که به‌اسلوب منشیانه تألیف یافته وبه‌صنایع بدیعی واشعار و امثال آراسته‌شده‌است بعدها مأخذ ومرجع عمدهٔ غالب مورخانی واقع‌شده‌است که بعد ازشرف‌الدین خواسته‌اند تاریخ این جهانگشای خونریز تاتار رانقل کنند و تأثیر داوریها وزبان‌آوریهای او درآثار مورخین بعد غالباً آشکارست. نویسنده‌یی هم بنام «تاج‌السلمانی» بامرشاهرخ رساله‌یی مسمی به ذیل ظفرنامه پرداخته‌است وحوادث پایان عهدتیمور وچندسالی ازسلطنت شاهرخ رانیزدرآن بشرح بازنموده است. سلطان احمدبن‌خاوندشاه هم‌دراوایل قرن دهم ظفرنامه‌یی دیگر ازروی همین کتاب درتاریخ تیمورتألیف کرده‌است. کتاب‌دیگر که درباب تاریخ تیمور در دست است و طرزبیان و نوع قضاوتش با ظفرنامه‌ها تفاوت کلی دارد کتاب عجائب المقدور فی نوائب تیمور است تألیف ابوالعباس احمدبن‌عبدالله معروف به‌ابن‌عربشاه که‌مؤلف آن بسبب آنکه ازتیمور ناخرسند بوده وبامخالفان اوپیوند داشته‌است درکتاب‌خود بالحنی پراز خشم واعتراض برصادرات افعال‌آن جهانگشای قهارنکته‌گیری کرده وبشدت تمام او را انتقاد نموده‌است.[۴۹] مأخذ دیگر درتاریخ تیمور واخلاف او کتابی است‌بنام تاریخ خیرات تألیف محمدبن‌فضل‌الله موسوی از معاصرین شاهرخ که درقسمتی ازاخبار خود برروایات حافظابرو اعتماد کرده‌است. دیگر کتابی است بنام مطلع سعدین ومجمع بحرین تألیف کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی (۸۱۶-۸۷) که مشتمل است‌برحوادث بین سلطنت دوابوسعید: یکی ابوسعید ایلخانی‌ودیگر ابوسعید تیموری وعنوان کتاب بمناسبت نام‌آنهاست. مؤلف مانند پدرش ازمقربان سلطان شاهرخ بوده وازجانب آن‌پادشاه یک‌بار به‌هند ویک بار به‌گیلان به‌رسالت رفته‌است وابوسعید او را متولی خانقاه شاهرخ درهرات کرده است. وی شخصاً ازحوادث ووقایع عهدخویش تاحدی واقف بوده‌است ودرهرحال باآنکه قسمتی ازمطالب کتابش مأخوذ ازمنابع دیگر خاصه تاریخ حافظابروست لیکن بسبب آنکه مؤلف خود دربعضی قسمتهای دیگر شاهد عینی وقایع بوده‌است کتابش درباب تاریخ این‌دوره حائز اهمیت تمام‌است. درباب اصل وتبارتیموریان غیر از تاریخ اربع‌الوس منسوب به‌الغ‌بیگ و خلاصهٔ آن که به‌نام شجرة‌الاتراک موسوم است، می‌توان کتاب معزالانساب را نام برد که در سنه ۸۳۰ هجری و به‌امر شاهرخ تألیف یافته‌است و عبارتست از جداول انساب طوایف چنگیز و

تیمور. این دو کتاب درعهد سلاطین مغول‌هند مرجع مؤلفانی بوده‌است که درآن سرزمین خواسته‌اند تاریخ مغول وتاتار رابرای امپراطوران مغول بنویسند.

دربارهٔ سلسلهٔ آق‌قوینلو مأخذ عمده عالم‌آرای امینی است تألیف قاضی فضل‌الله‌بن روزبهان خنجی ملقب به‌امین ومعروف به خوجه ملا که چون‌مؤلف خود شاهد بسیاری ازحوادث دوران امراء آن سلسله‌بوده‌است معلومات مفیدی درباب این امراء وروابط آنها با سلاطین وملوك معاصر آنهابدست‌داده‌است. کتاب عالم آرای امینی رامؤلف به‌تشویق سلطان یعقوب آق‌قوینلو نوشته وبعد ازاو آن را به‌نام پسرش سلطان ابوالفتح‌میرزا بایسنقر اتمام واتحاف نموده‌است. مؤلف بسبب آنکه بعضی ازاسلاف شاه‌اسماعیل صفوی خاصه شیخ‌جنید وشیخ‌حیدر راکه معارض امراء آق‌قوینلو بوده‌اند به‌نیکی یاد نکرده بود وحتی کتابی نیزبنام ابطال‌نهج‌الباطل در ردشیعه‌نوشته‌بود مقارن طلوع صفویه ازترس جان به‌هرات وماوراءالنهرگریخته است. کتاب اوگذشته ازتاریخ سلسلهٔ آق‌قوینلوازجهت تحقیق درمقدمات ظهور دولت قزلباش صفویه اهمیت تمام دارد هرچند البته سخنان او درین باب ازلحن خصومت خالی‌نیست. کتاب به‌اسلوب منشیانه وبه‌عبارات مشحون از نوادر الفاظ وصنایع بدیع نگارش یافته وگذشته ازجهات دیگر همین امرنیز خود ازاسباب عدم شهرت ورواج آن‌گشته‌است. مؤلف تاسال ۹۲۱ هجری که شرح‌قصیدهٔ برده رابه فارسی نوشته است حیات داشته‌است. ترجمه‌یی تلخیص‌گونه ازمندرجات کتاب بوسیله پروفسور مینورسکی به‌زبان انگلیسی انتشار یافته‌است که استفاده ازمطالب و مندرجات آن‌را آسان می‌کند. مأخذ دیگر تاریخ دیاربکریه است تألیف ابوبکر طهرانی که فاروق‌سومر ازعلماء ترك آن‌راطبع می‌کند. راجع به‌احوال ترکمانان قره‌قوینلو کتاب عربی التاریخ الغیاثی باوجود اشتمال برتاریخ عام‌اسلامی ازلحاظ حوادث دورهٔ حیات مؤلف مهم است. همچنین می‌توان تاریخ‌ترکمانیه تألیف محمودبن‌عبدالله نیشابوری را ذکرکرد که باوجود اشتمال برمسامحات وتکلفات قابل توجه‌است.

دربارهٔ سلسلهٔ صفویه کتابهای متعدد درهمان عصر تألیف یافته است که مأخذ تاریخ‌آن‌دوره است و بهرحال اهمیت تمام دارد. ازآنجمله غیرازصفوة‌الصفا تألیف توکلی‌بن‌اسماعیل معروف به ابن‌البزاز وغیر از سلسلة‌النسب صفویه تألیف شیخ حسن‌بن‌شیخ‌ابدال زاهدی که اولی درواقع مقامات شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی

ودومی مناقب اولاد واحفاد او واطلاعاتی درباب شیخ زاهدگیلانی واخلاف اوست که مؤلف نیزازهمانهاست وهردو کتاب برای تحقیق درمبادی احوال صفویه وزمینهٔ شهرت وقبول عام آنها مفیدست، می‌توان مخصوصاً از کتابهایی نام برد که جهت سلاطین این سلسله ویا به‌نام آنها تألیف یافته‌است. ازآنجمله‌است کتابی درتاریخ شاه‌اسماعیل موسوم به شاهنشاهنامه که سرگذشت این پادشاه را تاسال ۹۱۸ با انشائی مصنوع ومتکلف بیان کرده وآن‌منسوبست‌به‌بنائی یا بنائی‌هروی هرچند در این انتساب جای سخن هست.۱۰ نیز تاریخ‌جهان‌آرا منسوب به‌ملاابی‌بکر طهرانی وتاریخ منسوب به‌امیرمحمودبن‌میرخوند دربارهٔ احوال‌شاه‌اسماعیل واوایل سلطنت صفویه سودمندست. همچنین نسخه‌های منتشرنشدهٔ متعدد درتاریخ شاه‌اسماعیل درکتابخانه‌ها هست که‌انتشار آنها برای فهم تاریخ اوایل صفویه ضرورت دارد.

دیگر احسن‌التواریخ است تألیف حسن‌بیک روملو که یکسال بعد از وفات شاه‌طهماسب اول صفوی آن رابپایان برده‌است وحوادث ایام این پادشاه وپدرش شاه‌اسماعیل رابتفصیل درآن نقل کرده‌است. مؤلف درخدمت شاه‌طهماسب بسر می‌برده و دربسیاری ازجنگها با اوهمراه بوده‌است وبعد ازاو نیز به‌خدمت محمد خدابنده پیوسته است وچون خود ازرؤساء لشکری بشمار می‌رفته‌است اطلاعاتی که درباب جنگها داده مخصوصاً مورد توجه‌است. اصل کتاب تاریخ عام‌بوده‌است و ظاهراً در دوازده مجلد، لیکن آنچه ازآن اکنون باقی ومتداول است عبارتست از مجلد اخیرآن مشتمل برتاریخ حوادث بین‌آغازسلطنت شاهرخ تیموری تا پایان عهد شاه‌اسماعیل دوم‌صفوی ونیزاطلاعات سودمندی درباب سلاطین روم وخانان ازبک وخاقانان چغتای ازآن بدست می‌آید. قسمتی از این کتاب نیزتحت عنوان تاریخ سلطنت شاه اسماعیل‌ثانی مشهور شده‌است که ازمآخذ تاریخ سلطنت این پادشاه محسوبست ودرهرحال این کتاب اخیرچنانکه پروفسورهینتس (Hinz) تحقیق کرده است برخلاف پندار تاور (Tauer) کتابی مستقل نیست.۱۱ نیز ازاینجمله است فتوحات همایون در تاریخ اوایل سلطنت شاه‌عباس اول وتألیف سیاقی نظام که نسخهٔ کامل آن‌ظاهراً هنوز دردست نیست. مأخذدیگر تاریخ عباسی است تألیف مولاناجلال‌الدین محمدمنجم یزدی مشهور به‌جلال‌منجم که تاریخ سلطنت شاه‌عباس است‌تاسنه ۱۰۲۰ ه.ق و بعنوان مقدمه اطلاعاتی مفید نیز درباب سلطنت شاه‌اسماعیل ثانی ومحمدخدابنده بدست می‌دهد. این کتاب به

روزنامهٔ ملاجلال نیزمعروف است ومؤلف منجم‌باشی دربارشاه عباس بوده است و ظاهراً دربعضی دسائس درباری دست‌داشته‌است وازین جهت نیز کتاب اومخصوصاً قابل‌توجه‌است. همچنین تاریخ عالم‌آرای‌عباسی است تألیف اسکندربیک ترکمان (۹۶۸ - ۱۰۴۳) منشی شاه‌عباس اول صفوی که وقایع تاریخ‌صفویه را ازابتداء کارآنها تاپایان سلطنت شاه‌عباس اول ضبط کرده‌است. کتاب به‌نام شاه‌عباس تألیف یافته وگذشته ازحوادث وسوانح ایام‌سلطنت این پادشاه (صحیفهٔ دوم وسوم) مؤلف که‌خود از «منشیان‌نظام» وخاصان درگاه بوده وبسیاری ازحوادث را بچشم دیده‌است ازوقایع سلطنت اسلاف شاه‌عباس وظهور سلسلهٔ صفویه نیز اطلاعات مفید وجالبی بدست می‌دهد (صحیفهٔ‌اول). مؤلف بعد ازاتمام کتاب نیزذیلی بر آن‌نوشته وحوادث پنج‌سال‌اول سلطنت سام‌میرزا (یعنی شاه‌صفی) را درآن شرح داده‌است. والبته باوجود احتمال قطعی تصرف دربعضی حقایق کتاب عالم آرای بسبب اطلاع مؤلف ازکم‌وکیف بسیاری وقایع ازمآخذ مهم ومعتبر تاریخ صفویه است ومعلومات مفیدی نیزدرباب تشکیلات اداری واحوال طوایف وتراجم مشاهیر آن روزگاران دربردارد. دیگر روضةالصفویه است تألیف میرزابیک (یاامیربیک) ابن‌حسن حسنی باحسینی جنابدی ازدرباریان شاه‌عباس صفوی که عبارتست از تاریخ سلسلهٔ صفویه تا آغاز سلطنت شاه‌صفی وبا انشائی متکلف تحریر یافته‌است. دربارهٔ تاریخ سلطنت شاه‌صفی غیر از ذیل عالم‌آرای چند کتاب دیگر نیزهست که ذکر بعضی ازآنها درفهرستها آمده‌است. مأخذ دیگر درباب صفویه کتابی است بنام عباسنامه یا تاریخ شاه‌عباس‌ثانی ویا تاریخ‌طاهروحید تألیف میرزامحمدطاهر وحید قزوینی ملقب به‌عمادالدوله‌بن‌میرزاحسین‌خان‌قزوینی که تاریخ قسمت‌عمده‌یی از سلطنت شاه‌عباس دوم صفوی است. مؤلف که‌ازمنشیان و رجال مشهور آن‌عهد و مجلس‌نویس شاه‌عباس ثانی‌بوده‌است ازدوران‌بیست‌وپنج‌سالهٔ سلطنت این پادشاه فقط حوادث بیست ودوسال اول را بتفصیل نوشته‌است وظاهراً باوجود بقاء عمر فرصت اتمام باقی کتاب رانیافته‌است واگریافته‌است درنسخ موجود مشهور فعلی اثری ازآن‌نیست. وحیدقزوینی بعد ازایام سلطنت شاه‌عباس دوم و درواقع درعهد شاه‌سلیمان صفوی واوایل عهدشاه‌سلطان‌حسین به‌وزارت اعظم‌هم‌رسیده است و بهرحال درعصرشاه‌عباس دوم صفوی خود ازملازمان مجلس اوبوده وغالب حوادث را ازدیدارخویش نوشته‌است. کتاب به‌سبک وقایعنامه وباانشائی متکلف ومصنوع

نوشته شده وباوجود اشتمال برتملقات واغراقات زیاد متضمن فوائد بسیاراست. دیگر قصص‌الخاقانی است تألیف ولی‌قلی‌شاملو ازعمال ومستوفیان منسوب به‌امراء هرات وسیستان. این کتاب عبارتست ازتاریخ شاه‌عباس‌ثانی ازآغازسلطنت تا وفات اوباضافهٔ شرحی دربارهٔ اسلاف او وخالی ازفواید نیست. دیگر تاریخ خلدبرین است تألیف محمدیوسف واله قزوینی که درعهد شاه‌سلیمان به‌تألیف آن کتاب اشتغال جسته‌است. مؤلف، برادرمیرزامحمدطاهربوده و مانند او دردستگاه صفویه عنوان کتابت واستیفاء و وزارت داشته‌است. قسمتی ازاین کتاب راجع به‌وقایع سلطنت شاه‌صفی دردنبالهٔ ذیل عالم‌آرای‌عباسی درتهران چاپ شده است. دیگر دستور شهریاران است تألیف محمدبن‌ابراهیم‌بن‌زین‌العابدین نصیری که عبارتست از تاریخ شاه سلطان حسین‌صفوی. مؤلف، مجلس‌نویس شاه‌سلطان‌حسین بوده‌است و کتابش متضمن‌تصنع وتکلف بسیارست. نیزدرباب احوال اواخر صفویه ازمآخذ قابل ذکرمی‌توان دوکتاب دیگر رایادکرد. یکی فوائد صفویه تألیف ابوالحسن ـ ابن‌ابراهیم‌قزوینی که مقارن اوایل عهد قاجاریه تألیف‌شده‌است واطلاعات سودمندی نیزدرباب افاغنه واحوال نادر وزندیه وقاجاربدست می‌دهد. دیگر تاریخ‌طهماسبیه که‌مقارن اوایل قاجاریه تألیف‌یافته ودرباب‌احوال سلاطین اخیر صفویه متضمن اطلاعات خوب‌است. دربارهٔ تاریخ نادرشاه مآخذ مستقل متعددهست که بعضی مجهول‌المؤلف وبرخی مستخرجات مآخذاصلی است. ازمآخذ عمده تاریخ جهانگشای نادری است تألیف میرزامهدی‌خان استرآبادی منشی متخلص به‌کوکب که وقایع سلطنت جهانگشای افشار راتا پایان حیات اونوشته‌است. این کتاب به‌زبانهای فرانسوی وانگلیسی وآلمانی هم ترجمه‌شده‌است ومشهورترین منبع تاریخ احوال نادرشاه بشماراست. مؤلف خودازمقربان ونزدیکان نادربوده ودرسفرهای جنگی بااوهمراه می‌شده‌است و درسال‌آخرحیات نادر نیز ازجانب اوباتفاق مصطفی‌خان شاملو مأموریت سفارت عثمانی داشته‌است. وی کتاب دیگری نیزدرتاریخ نادرشاه نوشته‌است بنام درهٔ نادره که انشاء آن به‌تکلف موصوف ویادآور تاریخ وصاف است. دیگرکتابی است بنام نادرنامه ویا عالم‌آرای نادری تألیف محمدکاظم وزیرمرو که بسبب احتواء برمواد ومطالب مختلف بسیار، حتی ازکتاب‌میرزامهدی‌خان‌نیز مهمتر بشمارمی‌رود ونسخهٔ آن‌که درکتابخانهٔ موزهٔ آسیائی لنینگراد محفوظ است چاپ‌عکسی شده‌است. درباب وقایع فتح دهلی ازمآخذ مهم قابل ذکرکتاب جوهر

صمصام است تألیف محمدحسن بن‌الحنیف، که مشتمل است برتاریخ نادر واحوال هند درآن‌زمان. مؤلف کتاب رابه‌خواهش شیخ علاءالدین نام ازاصحاب امیرالامراء صمصام‌الدوله‌خان دوران نوشته ونام کتاب ازاینجاست. دربارهٔ اعقاب واخلاف نادر مأخذ مهم‌عبارت‌است ازکتابی بنام مجمل‌التواریخ بعدنادریهٔ تألیف ابوالحسن‌ـ ابن‌محمدامین گلستانه که‌گذشته ازتفصیل تاریخ اعقاب‌نادر به‌شرح قسمتی ازوقایع آغازطلوع دولت کریم‌خان‌زند نیز پرداخته‌است.

راجع به‌تاریخ زندیه غیرازمجمل‌التواریخ که‌ذکر آن‌رفت ازمآخذ عمده یکی کتابی‌است به‌نام تاریخ زندیه تألیف علی‌رضابن‌عبدالکریم شیرازی که مجملی است درتاریخ زندیه واعقاب کریم‌خان‌زند ازوفات کریم‌خان تاسنهٔ ۱۲۰۹ وآن را ارنست‌بیر(E. Beer) بامقدمهٔ آلمانی و فهرست طبع کرده‌است. دیگر تاریخ گیتی‌ـ گشای است مشهوربه تاریخ زندیه تألیف میرزا محمدصادق موسوی اصفهانی متخلص به«نامی» که تاریخ زندیه را ازآغازکار آنها تا اوائل سنه ۱۲۰۰ به‌اسلوبی متکلفانه ومشحون ازعبارت‌پردازیها به‌رشتهٔ تألیف کشیده‌است وگویند علی‌مرادخان زند او را بسبب تملقاتی که درین کتاب‌ازبعضی سلاطین‌زند کرده‌بود مؤاخذه نمود. میرزاعبدالکریم بن‌علی‌رضا شریف‌شیرازی درذیلی که براین کتاب نوشته‌است تاریخ سلسلهٔ حوادث را تاپایان روزگار زندیه کشانیده‌است. مأخذدیگر درتاریخ زندیه کتاب گلشن مراد است تألیف میرزاابوالحسن غفاری کاشانی که آن نیز به‌اسلوب منشیانه ومشحون ازتکلفات وصنایع تحریرشده‌است وحوادث تاریخ‌زندیه را تا وفات جعفرخان‌زند (۱۲۰۳) حاوی است وبعد ازوفات مؤلف محمدعلی‌خان شیرازی درسال ۱۲۱۰ بتکمیل وتذییل آن پرداخته‌است.

درباب تاریخ قاجاریه مآخذ متعدد دردست است. ازآنجمله است تاریخ محمدی و تاریخ فتحعلی‌شاه قاجار که هردو تألیف محمدبن‌محمدتقی‌ساروی است. اولی درباب تاریخ‌حیات آقامحمدخان قاجار ودومی درباب فتحعلی‌شاه. کتاب اخیر ناتمام مانده وظاهراً مؤلف فرصت اتمام آن رانیافته‌است. مؤلف شاگردمیرزا مهدی خان‌استرآبادی بوده‌است وهردوکتاب اوبه‌اشارهٔ فتحعلی‌شاه تألیف‌شده است. جز آنکه تألیف اولی را درهنگامی که هنوز آقامحمدخان سلطنت داشته آغازکرده است. دیگر مآثرالسلطانیه یا مآثرسلطانی‌است تألیف عبدالرزاق بیک‌دنبلی متخلص به«مفتون» که وقایع تاریخ سلسلهٔ قاجاریه را تاسنه ۱۲۳۰ ذکرکرده‌است.[۲۲]

نویسنده شاهد غالب وقایع بوده وکتاب او ازاین حیث اهمیت خاصی دارد. قسمتی عمده از این کتاب را سرهارفورد جونزبریجز (Sir H.J. Brydges) به‌انگلیسی ترجمه کرده است. دیگر کتابی است با اسلوب منشیانه ومتکلف به‌نام تاریخ جهان‌آرا دروقایع بیست‌سال اول سلطنت فتحعلی‌شاه قاجارکه مؤلف آن محمدصادق مروزی متخلص به «هما» درد‌ربار فتحعلی‌شاه عنوان «وقایع‌نگار» داشته‌است و کتابی نیز به‌نام زینةالمدایح درباب شعراء درباروی تألیف کرده‌است. دیگر تاریخ ذوالقرنین است در دومجلد دراحوال سلطنت فتحعلی‌شاه، تألیف فضل‌الله خاوری، که منشی میرزاشفیع صدراعظم وسپس دبیر فتحعلی‌شاه بوده‌است ومخصوصاً ازجهة توجه به‌روابط سیاسی با اروپا و دربار عثمانی مفید است وبعدها ذیلی‌نیز بنام خاتمة روزنامچهٔ همایون دربارهٔ ابناء واخلاف فتحعلی‌شاه و وزراء وامراء وی برآن نوشته‌است. همچنین است تاریخ صاحبقرانی درباب وقایع سلطنت فتحعلی‌شاه واسلاف اوتاسنهٔ ۱۲۴۸ ه‍.ق. مؤلف، محمودمیرزا قاجار پسرفتحعلی‌شاه بوده‌است و کتاب را به‌اشارت پدرتألیف کرده‌است. مآخذ دیگرکتابی است بنام تاریخ‌نو تألیف جهانگیرمیرزا، پسرعباس‌میرزا نایب‌السلطنه که درواقع ذیلی‌است برمآثرسلطانی، وحوادث تاریخ قاجاریه را ازسال ۱۲۴۰ تا ۱۲۶۷ قمری شرح داده است. این کتاب که مندرجات آن‌همه متکی بر مشهودات ومسموعات مؤلف است مخصوصاً درباب جنگهای دوم بین ایران وروس وحوادث عهد محمدشاه‌قاجار واحوال شاهزادگان قاجاریه اطلاعات بالنسبه مفیدی دربردارد که درمآخذدیگرنیست. مآخذ دیگر کتابی است درتاریخ‌طلوع‌قاجاریه تألیف امامقلی‌میرزا قاجارپسر بدیع‌الزمان میرزا نوادهٔ محمدقلی‌میرزاملک‌آرا که تاریخ‌قاجاریه راتا اوایل سلطنت محمدشاه‌قاجارتألیف کرده و بعضی اطلاعات هم راجع به‌تاریخ قدیم قاجاریه ازمآخذ دیگر نقل‌نموده‌است. کتاب در ۱۲۹۸ بپایان‌آمده است ومؤلف نیز درهمین‌سال‌وفات‌یافته‌است. ازمآخذ مهم دیگراین عصریکی روضةالصفای ناصری یا تتمه‌روضةالصفاست تألیف رضاقلی خان‌هدایت ودیگر مجلدی از ناسخ‌التواریخ است دراحوال قاجاریه تألیف میرزا محمدتقی‌سپهرکاشانی ودیگر جلدسوم تاریخ منتظم‌ناصری است که درضمن ذکر تواریخ‌عام بتفصیل درباب آنهاسخن رفت. نیزیکی دیگر حقایق‌الاخبارناصری است تألیف میرزاسیدجعفرخان حقایق‌نگار خورموجی که عنوان مورخ مخصوص دولت علیه‌داشته‌است ودیگر المآثر والآثار تألیف محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه است

که فهرست مآثر مهم عهد ناصری است.

درین مآخذ عمدهٔ تحقیق درتاریخ ایران مخصوصاً دردورهٔ قبل ازصفویه ازتاریخهای محلی نباید غافل بود. زیرا درباب سلسله های مستقل محلی که قسمت عمدهٔ تاریخ ایران قبل از صفویه حاوی آنست مهمترین مرجع درواقع همین تاریخهای محلی خواهدبود.گذشته ازآن دراینگونه تاریخها غالباً اطلاعاتی سودمند نیزدرباب احوال اجتماعی هرعصر وزمانی بدست می‌آید. مخصوصاً درتاریخهای قدیمتر که درباب ولایات نوشته‌اند معلومات مفیدی درباب حوادث ووقایع اوایل فتوح اسلام مندرج است و در واقع موجب تألیف اینگونه تاریخها دراوایل ظاهراً تاحدی تدوین اطلاعات درباب کیفیت فتح بلاد بوده‌است تا درمورد اخذ وجمع مال‌خراج اساس وزمینهٔ موثق ودرستی دردست باشد وچون درین باب برحسب آنکه شهری به‌صلح گشوده شده باشد یا به‌جنگ حکم خراج تفاوت داشته‌است درهرشهری ازقدیم واقفان وعلاقه‌مندان به‌تدوین اطلاعات وجمع اخبار می‌پرداخته‌اند وبعدها دیگران برآن اطلاعات واخبار مطالب تازه می‌افزوده‌اند وسوانح احوال امراء وسلسله های محلی رانیز یادداشت می‌کرده‌اند. ازاین‌گونه تاریخهای محلی که درهرحال غالباً مشحون ازانواع اطلاعات واخبارمفید وکم‌نظیر ودربعضی‌مواردنیز حاوی قصه‌ها وروایتهای مبالغه‌آمیزست نمونه های بسیاردرزبان فارسی‌هست که مورخ در تدوین تاریخ‌عمومی ایران باید به‌آنها رجوع کند.بعضی ازاینگونه تاریخها مخصوصاً درادوار بعدازمغول شامل ذکر مزارات‌ومقابرست ودرآنها اطلاعات مفید درباب شرح احوال رجال ومشاهیر هرشهر بمناسبت ذکر مزارات آنها آمده‌است. درهرصورت ازمطالعهٔ اینگونه تاریخهای محلی فوایدگونه‌گون بدست می‌توان کرد وکسی که درباب تاریخ ایران بعدازاسلام تألیفی می‌کند ازمطالعهٔ اینگونه کتابها دربارهٔ اکثر سلسله های محلی ایران که مورد بحث اوست اطلاعات مفید ومهم بدست می‌آورد. فی‌المثل دربارهٔ اخبارسیستان که سرزمین افسانه‌های قدیم ایران ومطلع دولت صفاریان بوده‌است ازدیرباز کتابها تدوین گشته‌است که بسیاری ازآنها امروز دیگر دردسترس نیست. مانند کتابی بنام اخبار سیستان که‌نام آن در کتاب مشهور تاریخ سیستان آمده است و کتابی دیگر بنام فضایل سیستان که

بموجب نقل همان مأخذ هلال یوسف اوقی تألیف کرده‌است واین هردو ازمآخذ تاریخ سیستان بوده است. کتاب اخیر که اولین بار به‌تصحیح واهتمام ملک‌الشعراء بهار درتهران طبع شده است عبارت است ازکتابی به‌انشاء چندنفر که قسمت اول‌آن ظاهراً دراواسط قرن پنجم هجری ودرعهد طغرل‌بیک سلجوقی (حدودسنه ۴۴۵ ق.) وشاید به قلم شخصی به نام شمس‌الدین محمد موالی تألیف یافته‌است و بعدهادر قرن هشتم وشاید قبل‌ازآن نیز کسانی ازجمله محمودبن یوسف اصفهانی آن را تکمیل کرده‌اند ودنبالهٔ وقایع را تا سال ۷۲۵ ق. بدان درافزوده‌اند. قسمت اول کتاب مبتنی برمآخذ معتبرومشتمل بر روایات واخبارجالب در باب حوادث‌سرزمین سیستان ونواحی مجاورست که ذکرآنها درمآخذ دیگرلااقل بدین تفصیل نیست وخاصه ازجهت اشتمال براخبارخوارج سیستان واحوال یعقوب لیث واخلاف واعقاب اووبسیاری مطالب دیگرفواید زیاد دارد. دیگرکتابی است بنام احیاءالملوک تألیف شاسلطان‌حسین بن‌ملک‌غیاث‌الدین‌محمد از سلالهٔ‌صفاریان که وقایع سیستان را تا سنه ۱۰۲۷ ه.ق شرح داده است ودرمقدمه کتاب ازتاریخهای دیگرنیز که پیش‌ازوی تألیف یافته و درواقع تاحدی جزء مآخذ خود اوبوده است یاد کرده. نسخه‌یی ازین کتاب درموزهٔ بریتانیا درلندن هست (شرقی ۲۷۷۹) که‌عکس‌آن بوسیله مرحوم محمد قزوینی تهیه شده است و اخیراً چاپ هم شده. چنانکه در تاریخ ولایت هرات واحوال ملوک وامراءآن سامان نیزکتابهائی چند تألیف یافته است که در تحقیق تاریخ عمومی ایران بعداز اسلام اهمیت تمام دارد. ازجمله تاریخنامه هرات است تألیف سیف‌بن‌محمدبن یعقوب هروی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده وگذشته ازاحتواء براخبار راجع به‌مغول وایلخانیان مخصوصاً مطالبی جالب درباب ملوک آل کرت دارد. دیگرکتابی است بنام روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات تألیف معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری که دراواخر قرن نهم هجری تألیف‌شده وگذشته از اخبار ملوک و رجال و آثار و بقاع و مدارس هرات به‌ذکراحوال اکثرشهرهای مهم دیگرخراسان نیزپرداخته وتاریخ سوانح خراسان وهرات را تاسال بیست وپنجم ازسلطنت سلطان حسین بایقرا (سال ۸۹۹)دربردارد وبرای تحقیق درتاریخ ملوک غوروآل کرت وقسمتی ازتاریخ تیمور واخلاف او و تفصیل کشمکشهای‌شاهزادگان تیموری درخراسان ازمراجع مفید و مهم‌بشمارست.

درباب تاریخ کرمان کتابهای نسبةً زیادی تألیف یافته‌است که اکنون از

بعضی جز اسم بازنمانده است.[۶۳] از جمله کتاب جامعی بنام بدایع‌الازمان فی‌وقایع کرمان تألیف ابوحامد حمیدالدین احمدبن‌حامد ملقب به‌افضل کرمان است که در اوایل قرن هفتم (حدودسنه ۶۱۲) تألیف یافته است ونسخهٔآن با آنکه تا عهد صفویه ظاهراً وجود داشته است امروزدردسترس نیست وفقطازروی استخراجات و تلخیصاتی که درجامع‌التواریخ‌جمال‌الدین ابوالقاسم کاشانی و تاریخ سلجوقیان کرمان تألیف محمدبن‌ابراهیم از آن شده است[۶۴] برمی‌آید که آن کتاب متضمن اطلاعاتی درباب احوال بلاد ونواحی کرمان واخبار سلاله‌های امراء وملوك آن سامان بوده است ومخصوصاً درباب‌سلاجقهٔ کرمان معلومات معتبر داشته است و بعدها نیزتکلمه‌یی مختصرشامل حوادث ده ساله بین سنین ۶۰۲ تا ۶۱۲ برکتاب خود نوشته است به‌نام المضاف الی بدایع‌الازمان که آن تکلمه را مرحوم عباس اقبال طبع کرده است. احمدبن‌حامد کرمانی در دستگاه امراء کرمان ویزد غالباً عنوان منشی داشته وکتاب دیگراونیز موسوم به عقدالعلی للموقف‌الاعلی ازفواید تاریخی خالی نیست. مأخذ دیگر کتابی است بنام سمط‌العلی للحضرةالعلیا که ناصرالدین منشی‌کرمانی دراوایل قرن هشتم هجری (بین ۷۱۵ و ۷۲۰) نوشته وگذشته ازاجمال مفیدی درتاریخ حکام وامراء کرمان به‌ذکرتاریخ قراختائیان کرمان هم پرداخته است وکتاب اوازاین حیث ازمآخذ معتبر است عنوان واسلوب کتاب یادآور عقدالعلی للموقف الاعلی است که‌آن نیزهرچند رساله‌یی منشیانه‌است لیکن ارزش تاریخی دارد وازمراجع تاریخ کرمان بشمارست. تاریخ سلجوقیان کرمان تألیف محمدبن‌ابراهیم نیزکه در حدود سنه ۱۰۲۵ تألیف یافته است تلخیص و تقلیدی است از کتب سابقین درین باب. همچنین تاریخ کرمان احمد علی خان وزیری که درسنه ۱۲۹۱ هجری تألیف یافته است بیشترازجهت تاریخ دورهٔ قاجار قابل توجه است...

درباب اصفهان ازمآخذ معتبر کتابی است عربی به‌نام ذکراخبار اصفهان تألیف حافظ ابی نعیم که اطلاعات مفیدی درباب تاریخ قدیم اصفهان واحوال قدماء مشاهیرآن ولایت بدست می‌دهد. دیگر کتاب محاسن اصفهان است تألیف فضل بن سعدبن حسین مافروخی اصفهانی مشهور به محاسن مافروخی که درعهد ملکشاه سلجوقی تألیف یافته است وبا آنکه تاریخ مرتبی ازحوادث اصفهان نیست متضمن اطلاعات وفواید تاریخی مهم درین باب است. این کتاب درسنه ۷۲۹ بقلم

حسین بن محمدبن ابی‌الرضاءآوی به فارسی ترجمه شده و مترجم بعضی فواید نیز در باب اواخردوران ایلخانیان مغول برآن افزوده است که مهم وجالب است. کتاب نصف جهان فی‌تاریخ اصفهان تألیف نسبةً تازه‌یی است که محمد مهدی‌بن‌محمد رضا اصفهانی آن را به‌سال ۱۳۰۳ ه.ق تمام کرده است.

دربارهٔ تاریخ قم ازجمله منابع بسیارمعتبرکتابی بوده است به‌عربی تألیف حسن بن محمدبن حسن قمی که‌در حدود سال ۳۷۸ قمری به‌نام صاحب‌بن‌عبادتألیف یافته است واصل‌آن ظاهراً نمانده است لیکن قسمتی، یعنی پنج‌باب ازبیست باب ترجمهٔ فارسی‌آن، موسوم به‌کتاب قم یا قم‌نامه یا تاریخ قم ومتعلق به‌اوایل قرن‌نهم هجری، که بوسیلهٔ حسن‌بن‌علی‌بن‌حسن‌بن‌عبدالملک قمی در سنهٔ ۸۰۵ یا ۸۲۵ نگارش یافته است‌در دست است. این کتاب ازجهت اشتمال براطلاعات مهم دربارهٔ مسائل مالی واقتصادی اهمیت بسیار دارد.** گذشته ازآن درباب اعراب ساکن حدودقم وکیفیت مهاجرت‌آنها به‌آن نواحی متضمن معلوماتی‌مهم است که‌آن همه را از مآخذ معتبرقدیم وازدفاتر رسمی واسناد محلی بدست آورده است.

راجع به تاریخ یزدکهنه‌ترین مآخذ مشهوری که اکنون شناخته است به‌نام تاریخ یزد جعفری است‌از آثار قرن نهم هجری و غالب کتابهای دیگرکه در باب تاریخ یزد تألیف شده است ظاهراً مبتنی برآنست. درین کتاب‌گذشته ازاطلاعاتی که راجع‌به تاریخ قدیم یزد (قسم اول و دوم) وعمارات(قسم سیم وهفتم) ومساجد ومدارس ومقابر(قسم هشتم) وباغها (قسم نهم) وآبهاوکاریزهای‌آن (قسم دهم) آمده‌است دربارهٔ احوال امراء بنی‌کاکویه (قسم چهارم) واتابکان یزد (قسم‌پنجم) و نیز دربارهٔ امراء آل‌مظفر (قسم‌ششم) مطالبی مندرج است. نویسندهٔ کتاب که جعفربن محمد نام داشته و به جعفری ملقب بوده است شاعرومورخ محسوب می‌شده وکتاب دیگری نیزدرتاریخ عمومی ایران ازابتداء تا عهد تیمور نوشته است که تاریخ‌کبیر نام دارد و در هرحال پیداست که به‌مآخذ قدیم دسترس داشته است. همچنین در این باب تألیف دیگری ازهمین قرن نهم وجود دارد به‌نام تاریخ جدید یزد که تألیف احمدبن‌حسین‌بن‌علی‌کاتب است ودرحدودسنه ۸۶۲ نگارش یافته است ولیکن درحقیقت اقتباس وتقلیدی است از تاریخ یزد جعفری وبا اینهمه‌بی‌شک بعضی فواید ومعلومات تازه را نیزدربرداردودرهرحال جداگانه خود محل رجوع و استفادهٔ هرمحققی‌تواند بود. کتاب دیگری نیزمشتمل برسه جلد به‌نام جامع مفیدی

دراواخرقرن یازدهم هجری درباب تاریخ یزد تألیف یافته است که ازدوکتاب مذکورجامعترومفصلتراست ومخصوصاً جلد دومآن ازلحاظ تاریخ صفویه تا عهد شاهسلیمان صفوی وجلد سوم آن ازجهت آثار وعمارات وبقاع واحوال علما وشعراء وقاضیانآن ولایت اهمیت دارد.[۵۶]

درباب بلاد خراسان وماوراءالنهر نیزتاریخهای مستقل بسیارتألیف شده است که بعضی ازآنها هنوز بدست است ودرتحقیق تواریخ آن بلاد مرجع مهم و عمده بشمارمی‌آید. دربین کتب قدیم راجع به‌تاریخ خراسان یکی اخبار ولاةخراسان بوده است تألیف ابوعلی حسین‌بن‌احمد سلامی (یا به‌ضبط ابن‌خلکان، ابوالحسین علی‌بن‌احمد) که باامراء چغانیان ازآل محتاج معاصرومرتبط بوده است وکتاب او برای مورخین بعد وکسانی مانند ثعالبی وابن‌اثیر وحتی جوینی و ابن‌خلکان مأخذ عمده جهت اخبارقدیم خراسان بشمارمی‌بوده است. اصل کتاب سلامی امروز ظاهراً دردست نیست. همچنین ازجملهٔ مأخذ قدیم تاریخ بلاد خراسان تاریخ نشابور است تألیف ابن‌البیع ابوعبدالله محمدبن‌عبدالله‌النیشابوری معروف به حاکم نیشابوری که دراواخرقرن چهارم هجری تألیف یافته و موسوم بوده است به تاریخ علماء مدینة نشابور. این کتاب بسیارمفصل وشامل هشت وبه‌قولی دوازده مجلد بزرگ بوده است وحاجی‌خلیفه‌آن را دردست داشته وبسیارستوده است.[۵۷]

این کتاب‌گذشته ازاحوال علماء نشابور متضمن اطلاعاتی سودمند درباب تاریخ‌آن ولایت نیزبوده است. متن کتاب حاکم عربی بوده‌است اما به‌زبان فارسی نیزتلخیص وترجمه‌یی‌شده است ونسخه‌یی‌ازاین ترجمه متعلق به‌قرن هشتم هجری اکنون درشهربورسای‌ترکیه هست ودرتهران هم چاپ شده است. این کتاب‌درهر حال‌ازمراجع مهم ومعتبرتاریخ خراسان بشماراست وبی‌شک کسانی مانندگردیزی وعتبی وعوفی‌وسمعانی وحمدالله مستوفی‌ازآن استفاده کرده‌اند.[۵۸] دیگر تاریخ بیهق است تألیف‌ابوالحسن علی‌بن‌زید بیهقی معروف‌به‌ابن فندق که دراواسط قرن ششم هجری (۵۶۳ ه.ق) نگارش یافته وگذشته ازتاریخ ولایت بیهق (سبزوارفعلی) متضمن معلومات مفیدی درباب تراجم مشاهیررجال آنجا وانساب خانواده‌های‌مهم ومشهورآن ولایت نیزهست. همچنین کتاب مفید دیگری است به‌نام فضائل بلخ که اصل‌آن بوسیلهٔ صفی‌الدین ابوبکر عبدالله‌بن‌عمر در حدود سنه ۶۱۰ هجری‌به‌عربی تألیف یافته ودر ۶۷۷ به‌فارسی ترجمه شده‌است. این تألیف نیز حاوی اطلاعات

جالب در باب بلخ وهوا وبناوباغها و مساجد و مدارس وشیوخ و سلاطین و سکنه شوارع و طرق آن است و غیراز منتخبی که شارل‌شفر (Ch. Schefer) نشر کرده است.[۴۰] متن آن نیزاخیراً نشرشده. درمورد بلاد ماوراءالنهرابوعبدالله‌محمدبن احمدبن سلیمان بخاری (معروف به غنجار) متوفی در ۴۱۲ ه.ق کتابی داشته‌است درباب تاریخ بخارا که ظاهراً ازبین رفته است لیکن در بین آنچه باقی است، مأخذ عمده درین باره، تاریخ بخاراست تألیف ابوبکرمحمدبن جعفر نرشخی که درقرن چهارم به‌نام نوح‌بن نصر سامانی به‌عربی نوشته‌شده وبعدها چون درآن حدود کسی رغبت به‌خواندن کتب عربی نداشته‌است، آن راابونصراحمدبن‌محمد قباوی درنیمهٔ قرن ششم هجری بفارسی نقل کرده است. تلخیصی ازین ترجمه که دراواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم هجری درآن دستکاری شده است اکنون موجودست که مکرر طبع شده است. حتی به‌زبان روسی بوسیلهٔ لیکوشین (Licoshin) وتحت نظر بارتولد وبه‌انگلیسی بوسیلهٔ ریچارد فرای (R. Frye) نیزترجمه‌شده است. مع‌هذا ترجمهٔ فرانسوی شفرکه خودآن محقق وعدهٔ انتشار آن راداده است منتشرنشده است.این کتاب حاوی اطلاعات سودمندی درباب تاریخ بلاد آنسوی جیحون وبیان‌احوال قسمتی‌ازعهد سامانیان وتمدن و آبادی قلمرواصلی سلطنت آنهاست وهمچنین درباب فتوح‌مسلمین وکیفیت انتشار آیین‌اسلام درماوراءالنهر و نیز دربارهٔ خروج‌مقنع و سپیدجامگان معلوماتی جالب به دست می‌دهدکه درمآخذ دیگربه‌نظرنمی‌رسد وپیداست که مؤلف درین باره منابعی دردست داشته است‌که امروزاصل‌آنهاظاهراً دیگردردست نیست. بهرحال کتب قدما درباب تاریخ‌ماوراءالنهرمتعددبوده است واکثرآنها ازبین رفته،چنانکه ازتألیفات ابوالحارث ورثینی وابوالعباس مستغفری‌و ابوسعیدادریسی که متضمن تواریخ و تراجم رجال بخارا وسمرقند وکش ونسف بوده‌است اکنون‌گویا نشانی باقی نیست وفقط کتابهای متاخرتر مثل قندیه و سمریه و مزارات بخارا نقصی‌را که بسبب فقدان آن مآخذ قدیم‌برای کارتحقیق پیش‌آمده است‌می‌توانند بزحمت تاحدی جبران کنند.

درباب تاریخ بلاد مجاوردریای خزر متون متعدددردست هست که قسمتی ازآنها باهتمام برنهارد دارن(Bernhard Dorn) محقق وخاورشناس مشهور روسی بطبع رسیده است وازمراجع مهم تاریخ مازندران‌وگیلان بشماراست. ازآنجمله است تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف‌سیدظهیرالدین‌بن‌سیدنصیرالدین مرعشی

که دراواخرقرن نهم تألیف یافته است. دیگر تاریخ خانی است تألیف علی بن شمس الدین ـ ابن حاجی حسین که مؤلف آنرا درسالهای ۹۲۲-۹۲۳ ه.ق به اشارت وهدایت سلطان احمد خان حاکم گیلان تألیف کرده است ودرواقع متمم وتکلمهٔ کتاب مرعشی بشمار است. دیگر تاریخ طبرستان ابن اسفندیارست که عباس اقبال نشر کرده است وترجمهٔ خلاصه مانندی نیز ازآن به اهتمام ادوارد براون به انگلیسی منتشرشده است وقسمت عمدهٔ این کتاب برمآخذ معتبرقدیم متکی است وخودآن جزو مآخذمرعشی بشمار است. ابن اسفندیار کتاب خودرا دراوایل قرن هفتم هجری تمام کرده است وآن دربارهٔ احوال آل باوند ونیزدرباب حوادث قدیم طبرستان واخبارراجع به آل زیار و آل بویه وعلویان طبرستان متضمن اطلاعات مفیدی است. کتاب دیگر تاریخ رویان است تألیف مولانا اولیاءالله آملی که تاریخ قسمت غربی مازندران را محتوی است. مؤلف کتابش را درقرن هفتم هجری تألیف کرده است ونام آن در تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین مرعشی نیزآمده است. سیدظهیرالدین مرعشی کتابی هم بعنوان تاریخ گیلان ودیلمستان دارد که متضمن تاریخ سادات کیای گیلان است وازآن چاپی غیرانتقادی بدون مقدمه وفهرست بانام رابینو دررشت انتشاریافته است و با اینهمه درتحقیق تاریخ عمومی ایران ازمآخذ مهم مفید بشمارست. چنانکه کتاب دیگری نیزدر تاریخ گیلان هست تألیف ابن الفتاح یاعبدالفتاح فومنی ازاجزاء دستگاه حکومت درفومن ولاهیجان که دارن آن راطبع کرده است ودررشت نیزطبعی مغلوط و نامطبوع ازآن منتشرشده است که باوجود معایب ونقایص بسیارمخصوصاً جهت اطلاع بر تاریخ گیلان درعصرصفوی مهم است. عطاملک جوینی درواقعهٔ تسخیر قلعهٔ الموت بدست هولاکو دربین کتب خزائن اسماعیلیه کتابی یافته است به نام تاریخ جیل و دیلم که باسم فخرالدولهٔ دیلمی تألیف شده بود ونام مؤلف نداشت. این کتاب نیز مانند بسیاری دیگرازنظائروامثال آن ظاهراً ازبین رفته است. دربین تألیفات متأخرین ازکتاب التدوین فی احوال جبال شروین تألیف محمدحسن خان صنیع الدوله (اعتماد ـ السلطنهٔ بعد) نیزمی توان نام برد که مانند سایرمؤلفات اومجموعه یی ازروایات مختلف است. هرچند ذکرتمام تواریخ محلی ایران دربن مقام ممکن نیست ولیکن درین فهرست ازچند کتاب دیگرنیزباید نام برد که ازمآخذمهم بشمارند. ازآنجمله است فارسنامه ابن البلخی که شامل تاریخ فارس واحوال بلادآن است وقسمت عمدهٔ آن نیزمشتمل است برطبقات سلاطین ایران پیش ازاسلام، مؤلف درفارس می زیسته

وگویا مانند جدش درعهد سلاجقه درآن‌ولایت عنوان مستوفی داشته است. ابن البلخی فارسنامه را به‌اشارت غیاث‌الدین محمدبن ملکشاه (۴۹۸-۵۱۱) تألیف کرده و کتاب اوازجهت احوال بلاد وطوایف فارس واوضاع آنجا در عهد دیلم وسلاجقه متضمن اطلاعات ومعلومات مفید است. دیگر شیرازنامه است تألیف احمدبن ابی الخیرزرکوب که گذشته ازروایاتی راجع به رجال ومشاهیرشیراز اطلاعاتی مختصرنیز درباب سلوك وامراء فارس بدست داده است. نیزازهمین گونه است ریاض‌الفردوس تألیف میرك بن مسعودحسینی که مخصوصاً تاریخ فارس وکهکیلویه وخوزستان‌را تا زمان شاه‌سلیمان صفوی، که کتاب درعهد اوتألیف یافته‌است، شرح می‌دهد. دیگر تذکرهٔ شوشتر یا تذکرهٔ شوشتریه است تألیف سیدعبدالله شوشتری، متخلص به فقیرومتوفی در۱۱۷۳ ق. که‌ازاحفاد سید نعمة‌الله‌جزایری بوده وخوددرنجوم وتاریخ وادب دست داشته است. دیگر شرفنامهٔ بدلیسی است تألیف شرف‌خان‌بن‌شمس‌الدین بدلیسی که درواقع تاریخ بلاد وطوایف کرد بشمارست ومخصوصاً درباب اتابکان وامراء لر از مآخذ بسیارمهم است. مؤلف خوددرعهد شاه‌طهماسب اول وشاه‌اسمعیل ثانی یکچند در گیلان وسپس درشیروان ونخجوان امارت داشته است وبعدبه دستگاه سلاطین عثمانی انتساب یافته است. معلومات اودرباب طوایف کرد ودربارهٔ حوادث عصرخود او مهم وجالب است. بعضی ازتاریخهای محلی نیز در ادوار اخیرتألیف یافته‌است که رجوع به‌آنها نیزخالی ازفواید بسیارنیست؛ ازآنجمله است بضاعهٔ مزجاة در تاریخ شوشترودزفول تألیف سیدعبدالحسین بن‌سید عزیزالله شوشتری که‌آن را درسنه ۱۲۴۹ به نام محمدحسین میرزاحشمة‌الدوله نوهٔ فتحعلیشاه نوشته‌است ودیگرآثارجعفری‌در تاریخ وجغرافیای فارس تألیف میرزا جعفرخورموجی که کتاب حقایق‌الاخبار اودر تاریخ قاجاریه‌ودوران سلطنت ناصرالدین‌شاه معروف است. دیگرمطلع‌الشمس است در تاریخ وجغرافیای خراسان که محمدحسن‌خان صنیع‌الدوله (اعتمادالسلطنة بعد) تألیف کرده است ومشتمل برسه مجلدست. همچنین فارسنامهٔ ناصری تألیف حاج‌میرزا حسن فسائی‌است که درعصرناصرالدین‌شاه تدوین شده وگذشته ازتاریخ مفصل وقایع فارس معلومات مفیدی را نیزدرباب احوال بلاد وبنادر وطوایف‌آن ولایت متضمن است. همچنین است تاریخ امراء اردلان وتاریخ بنو اردلان —اولی تألیف محمد ابراهیم‌بن‌ملامحمد حسین اردلانی که ظاهراً در۱۲۲۰ تألیف یافته و دومی تألیف خسروبن‌محمدبن‌مینوچهر که تا حوادث سنه ۱۲۵۰ را ذکرکرده است

و حدیقهٔ ناصریه از میرزاعلی اکبرمنشی کردستانی مشهور به وقایع نگار که حوادث تاریخ کردستان را از ٥٦٤ تا ١٣٠٩ آورده است و کتاب را بنام ناصرالدین شاه تألیف کرده است. دیگر تاریخ کاشان است یا مرآة القاسان تألیف عبدالرحیم ضرابی متخلص به سهیل که در حدود سال ١٢٨٨ تألیف یافته و اطلاعات سودمندی درباب رجال و خاندانها و ابنیه و عمارات کاشان با تفصیلاتی درباب احوال اجتماعی و اوضاع کشاورزی آن ولایت حاویست. دیگر تاریخ وجغرافی دارالسلطنه تبریزست معروف به تاریخ تبریز تألیف نادرمیرزا قاجار که درعهد مظفرالدین شاه قاجار تألیف شده است وظاهراً لسان الملک سپهر آن را تهذیب واصلاحی کرده است. همچنین آثارالعجم تألیف میرزا محمد نصیر حسینی مشهور به میرزا آقا ومتخلص به فرصت ونیز تاریخ بختیاری که به دستور حاجی قلی خان سردار اسعد بختیاری تألیف وتدوین شده است درین باب مآخذ مفید ومهم بشمار توانند بود.

نیز ازمآخذ مهم تاریخ ایران کتب رجال وتذکره ها ووفیات مشاهیرست که غالب آنها مشتمل برمعلومات مفید درباب نام آوران و بزرگان ادوارگذشته است و تحقیق تاریخ آن ادوار بدون مراجعه بدین گونه کتابها ممکن نیست. دربین این کتابها بعضی اختصاص به طبقه معین مثلاً وزراء یا شعراء یا حکماء یا اطباء یافته اند و بعضی بطورکلی احوال مشاهیر رادربرداراند. اکثراین کتابها نیزخاصه درادوارقبل از مغول عربی است وکتابهای فارسی درین باب انگشت شمار وغالباً محدود به تذکره های شعراست. ازقدیمترین نمونه های کتب مشتمل برترجمهٔ احوال رجال یکی کتاب الوزراء والکتاب است تألیف محمدبن عبدوس جهشیاری که مؤلف در ٣٣١ درگذشته است وکتاب اوشهرت تمام یافته ومآخذ بسیاری ازمورخان دیگرواقع شده است. دیگر کتاب الفهرست است تألیف محمدبن اسحق وراق (متوفی ٣٥٨) ومعروف به ابن الندیم که کتاب اودرعین حال دائرة المعارف اطلاعات راجع به کتب وعلوم است. دیگر کتاب تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء است تألیف ابواسحق هلال صابی. همچنین کتاب الفخری فی الآداب السلطانیه والدول الاسلامیه است تألیف محمدبن علی بن طباطبا معروف به ابن الطقطقی که در ضمن ترجمهٔ احوال خلفا به ذکر کاتبان ووزیران آنها نیز پرداخته است وازلحن انتقادی خالی نیست. دیگر تاریخ بغداد

است تألیف ابوبکرخطیب بغدادی در احوال علماء و محدثین منسوب به بغداد. اما دربین اینگونه کتابها ازهمه‌مفیدتر ومهمتریکی کتاب‌الانساب است تألیف ابوسعید یا ابوسعد عبدالکریم محمد سمعانی‌مروزی (متوفی ۵۶۲) که مشحون ازاطلاعات دقیق دراحوال مشاهیررجال است. مؤلف از اهل مرو بوده است و خانوادهٔ او ازعلماء واعیان شهر بوده‌اند و چنانکه یاقوت نقل کرده است در آنجا کتابخانه‌های معتبرداشته‌اند. عبدالکریم‌سمعانی کتابی‌هم درتاریخ مرو داشته است. وی درخراسان وماوراءالنهر وخوارزم وترکستان‌مسافرتها کرده وکتاب او ازحیث اشتمال براطلاعات مفید جغرافیائی دربارهٔ قرا وبلادی که مشاهیر مذکور درآن کتاب به‌آن بلاد وقرا منسوب‌بوده‌اندنیزاهمیت‌ومزیت‌تمام‌دارد. کتاب‌الانساب بیشتر درذکراحوال وانساب فقهاو علما است لیکن‌ازاطلاعات مفید دربارهٔ دیگرطبقات مشاهیر نیزخالی‌نیست. این کتاب مفصل که به‌قول ابن‌خلکان درهشت مجلد بوده است حتی درزمان او، ظاهراًبسبب‌همین تفصیل زیاد چندان شایع نبوده است. عزالدین‌ابن‌الاثیر آن را تلخیص کرده و اللباب‌فی‌تهذیب‌الانساب نام نهاده است. دیگرکتاب ارشادالاریب‌الی‌معرفةالادیب است معروف به معجم‌الادباء تألیف یاقوت حموی که حاوی‌اطلاعات مفید دربارهٔ عدهٔ زیادی‌از رجال مشهور است. همچنین وفیات‌الاعیان فی‌انباء ابناء الزمان‌است تألیف قاضی‌ابن‌خلکان (متوفی ۶۸۱ ه.ق) که‌ازروی مآخذ معتبرتألیف‌یافته وحاوی‌شرح حال‌عدهٔ زیادی ازمشاهیررجال است که تاریخ وفات‌آنها را مؤلف توانسته است ضبط کند. ابن‌خلکان درغالب موارد مآخذ ومنابع‌اطلاعات خود را ذکرمی‌کند ودربعضی مواقع حتی مطالبی بعین عبارت ازآن مآخذ نقل‌می‌نماید.[۶۰] وفیات‌الاعیان مکرر درایران و مصر چاپ شده است ودوسلان (De Slane) آن را به‌انگلیسی نیز ترجمه کرده است. دیگرکتاب الوافی‌بالوفیات است تألیف صلاح‌الدین صفدی (متوفی ۷۶۴) و فوات‌الوفیات تألیف ابن‌شاکرالکتبی که هردو تکمله وذیل ابن‌خلکان بشمارند. دیگرکتاب مرآةالجنان و عبرةالیقظان است تألیف امام ابومحمد عبدالله‌بن‌اسعد یافعی (متوفی ۷۶۸) که برحسب‌توالی سنین‌به‌ضبط ترجمهٔ احوال رجال پرداخته است. کتب رجال مخصوصاً درادوار‌بعدازعهدمغول‌گاه به‌ترتیب مشاهیرقرون تألیف یافته‌اند مثل مشاهیرقرن تاسع یا ثامن وغیرآنهاوگاه به‌ترتیب طبقات مثل طبقات حنفیه وطبقات شافعیه وطبقات فقها یا طبقات نحاة وطبقات اطباء.وامثال آنها که‌البته

مورخ هرگز ازمراجعهٔ به‌آنها بی‌نیازنیست وذکر فهرستی ازآنها علی‌الخصوص که بعضی ازآنها نیزجزبندرت با تاریخ ایران چندان‌ارتباط ندارند درینجا موجب تطویل خواهدبود.

درزبان فارسی ازنظائراینگونه کتب تاحدی تذکره‌های شعراست. ازآنجمله است لباب‌الالباب عوفی که مخصوصاً راجع به‌صدور و رجال‌قبل‌ازعهد مغول محتوی اطلاعات مفید است و نیز تذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی که‌ازآن‌درباب شاهزادگان تیموری ومشایخ وبزرگان عهدآنها اطلاعات سودمندمی‌توان بدست کرد، چنانکه از تحفهٔ سامی و تذکرهٔ نصرآبادی اطلاعات مفید راجع به‌احوال عامه درعهدصفویه بدست توان‌آورد. همچنین است هفت اقلیم امین‌احمد رازی که‌معلومات‌جغرافیائی آن‌هم قابل توجه است ونیزآتشکدهٔ‌آذر بیگدلی که راجع به‌عهد افاغنه‌و نادر محتوی اطلاعاتی‌است ونیز مجمع‌الفصحاء رضاقلی‌خان هدایت و انجمن‌خاقان‌تألیف فاضل‌خان راوی که راجع به‌احوال شاهزادگان ومستوفیان ورجال عهدقاجاربعضی اطلاعات بدست می‌دهندو نظائروامثال‌آنها بسیارفراوان است وبرای‌فهرستی از مشهورترین‌آنها می‌توان به کتاب تاریخ ادبیات فارسی تألیف اته و تاریخ ادبیات ایران تألیف دکتررضازاده شفق که تاریخ ادبیات اته را نیز به‌فارسی‌ترجمه کرده‌است رجوع نمود. چنانکه‌گفته‌شد درغالب این تذکره‌ها بعضی معلومات راجع به‌سلاطین وامراء ووزراء وصدورکه غالباً به‌شاعری نیزشهرت داشته‌اند هست وازبعضی دیگر اطلاعات جغرافیائی‌وتاریخی مفید بدست‌می‌آید والبته هرچند ازآنها می‌توان تاحدی به‌ذوق و هنر رایج درهر دوره‌یی وقوف یافت لیکن معلومات تاریخی آنها رابسبب عدم دقتی که غالب آنها درموردذکرسنین ووقایع داشته‌اند باید با نهایت احتیاط تلقی نمود وغالباً باید آن معلومات را باآنچه از دواوین شعرا ومآخذ دیگربرمی‌آید تطبیق وتلفیق نمود. فرهنگ سخنوران ایران تألیف دکترخیامپور نیز برای استفاده ازاین تذکره‌ها مرجع مفیدیست. البته نقص‌آن کتاب این‌است که بسیاری ازتذکره‌ها درآن فهرست نشده‌است ولیکن درهرحال راهنمائی سودمندست. نیزازمآخذ مهم فارسی درباب ترجمهٔ احوال مشاهیر غیراز تجارب‌السلف که ترجمه وتکملهٔ کتاب الفخری بشمار است یکی کتاب نسائم‌الاسحارمن لطائم‌الاخبار است که مؤلف آن معلوم نیست وبه‌موجب حدسی‌آن‌را تألیف ناصرالدین منشی کرمانی دانسته‌اند(؟). این کتاب ترجمهٔ احوال عده‌یی ازوزراء ورجال اسلامی ایران را تاعهد ایلخانیان

(حدود ۷۲۰) حاویست. دیگر کتابی است به‌نام آثارالوزراء تألیف سیف‌الدین حاجی ـ ابن‌نظام عقیلی که در نیمهٔ دوم قرن نهم تألیف یافته است ومؤلف ازمنشیان‌ودبیران دستگاه خواجه‌قوام‌الدین نظام‌الملک خوافی وزیر سلطان حسین بایقرا بوده وکتاب اوبا وجود اشتمال برسرقات وانتحالات بسبب احتواء‌بربعضی منقولات که اصل‌آنها ازبین‌رفته است (مثل‌آنچه ازکتاب مقامات ابونصرمشکان‌آورده است) حائز اهمیت خاص است. دیگر کتاب دستورالوزراء است تألیف غیاث‌الدین معروف به‌خوندمیر که شامل ترجمهٔ احوال مشاهیر وزراء اسلام وایران است‌تا انقراض تیموریان و بعضی مطالب آن به نسائم‌الاسحار و آثارالوزراء شباهت تمام دارد وشاید مآخذهرسه کتاب یکی بوده است.

دربین کتب متأخرفارسی نام مجالس‌المؤمنین قابل ذکرست که‌قاضی نورالله شوشتری درحدود ۱۰۱۰ بپایان آورده است وکتابی است درترجمهٔ احوال وآثار مشاهیر علماء وفقهاء وسلاطین وامراء وشعراء که غالب‌آنها را مؤلف به‌تشیع‌منسوب داشته است و باآنکه درین مورد دعاوی او ازتعصب ومبالغه خالی نیست کتاب او بهرحال ازجهت اشتمال برنکات ومعلومات‌مفید کم‌نظیروبسیار سودمندست والبته دربین کتب تراجم ادواربعدنام روضات‌الجنات راکه عربی است ونامهٔ دانشوران و ریحانة‌الادب راکه هردوفارسی است باید ذکرکرد وبرای فهرست جامع سایرکتب مفید رجالی بایـد به‌فهرستهـای مهـم ومفصل رجوع نمود اماکتاب رجال عهد ناصری تألیف دوستعلی‌خان معیرالممالک را که بطورمتفرق درمجلهٔ ادبی یغما درتهران انتشاریافته‌است نباید ناگفته گذاشت. این کتاب شرح حال مشاهیرشاهزادگان و امراء ووزراء ورجال عهدناصری است واطلاعات سودمندی درباب اوضاع آن‌زمان دربردارد والبته درباب اعداد وتاریخهای‌آن دقت واحتیاط لازم است. همچنین‌از سلسلهٔ مقالات موسوم به وفیات معاصرین ازمحمد قزوینی وکتاب دانشمندان آذربایجان تـألیف محمدعلی تـربیت‌وکتاب رجال آذربایجان در عصر مشروطیت تـألیف مهدی مجتهدی وهم‌ازکتاب مختصر رجال صدر مشروطیت منسوب به‌حاج میرزا ابوالحسن علوی که نیزدرمجلهٔ یغما انتشاریافته است دراینجاباید‌یاد کرد.

باری درتاریخ ایران بعدازاسلام منابع دست اول البته منحصربه کتابهای‌فارسی یا

عربی نیست. درطی‌ادوار مختلف بعضی اقوام وطوایف روابط خاصی باسلاله‌ها و سلاطین ایران داشته‌اند وازین رو درتواریخ آن‌اقوام که هم به‌زبان‌آنهاست، بمناسبت، اطلاعاتی ازبعضی احوال وحوادث‌آن ادوارآمده است. چنانکه دربارهٔ عصر مغول وتاتار اطلاعات مختلف درمآخذ مغولی وچینی هست ودربارهٔ عهدترکمانان‌وصفویه نیزدرمآخذگرجی وارمنی معلومات بدیع‌آمده است. غالب این‌مآخذ بوسیلهٔ شرق‌شناسان ومتخصصین به‌یکی دوزبان فرنگی ترجمه شده است ودردسترس هست‌و محقق تاریخ ایران‌باید ازآنها بهره‌بجوید. ازآنجمله مآخذ ترکی درباب‌تاریخ عهد صفویه وهمچنین درباب کیفیت روابط بین دولتین‌ایران وعثمانی درادوار بعداز صفویه بسیار مهم است. بعضی ازین مآخذ عبارتست‌ازصورت اسناد ومنشآت و فتحنامه‌ها وعهدنامه‌ها که‌اهمیت خاص‌آنها پوشیده نیست ولیکن غیرازاینگونه اسناد رسمی بعضی تواریخ نسبةً قدیم ترکی هم دردست هست که ازجهت اشتمال برمعلومات درباب حوادث فیمابین دومملکت سودمندست.[۶۱] این‌گونه وقایعنامه‌های ترکی غالباً ازارزش‌ادبی نیزخالی‌نیست‌وازمهمترین‌آنها تاج‌التواریخ است تألیف مولانا سعدالدین‌بن‌حسن‌جان معروف به‌خواجه‌افندی که تاریخ عثمانیه را تا سلطنت سلطان‌سلیم اول نوشته‌است. سعدالدین‌ازمقربان سلطان محمد سوم وسلطان سلیم وهم مربی و لالای سلطان مراد ثالث‌بوده‌است ودراواخرعمرعنوان مفتی قسطنطنیه داشته است. سبک نگارش اومتکلف‌ومصنوع است‌وازلحن مبالغه‌وحماسه خالی نیست ومخصوصاً درآنچه‌راجع‌به‌ادوارقبل‌ازعهدخویش نوشته است سخنانش ازافسانه ومبالغه مشحون افتاده‌است،مع‌ذلک درباب وقایع عصرخویش‌ازمآخذمهم بشمار است. بهرحال مندرجات کتاب‌وی درباب سلطان سلیم‌ازجهت تاریخ ایران خالی ازفواید نیست. کتاب‌درقسطنطنیه‌چاپ شده‌وقسمتهای‌مختلف‌آن نیزبه‌ایتالیائی ولاتینی وانگلیسی نقل ونشرشده‌است. همچنین کتاب مآثرسلیمخانی درتاریخ‌سلطان سلیم اول عثمانی مرجع مفیدی‌است. این کتاب تألیف مصطفی‌بن‌جلال مشهور به جلال زاده‌ازمنشیان‌ومستوفیان ترك درقرن‌دهم هجری‌است. دراین کتاب(مخصوصاً فصول ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، آن) اطلاعاتی درباب جنگهای‌سلطان سلیم با ایران آمده است که برای تحقیق تاریخ عهد صفویه مرجعی‌مفیدست.[۶۲] تاریخ پچوی نیز که عبارتست ازتاریخ آل عثمان ازسلطنت سلطان‌سلیمان تا وفات سلطان مراد چهارم ازاین لحاظ خالی از فایده نیست. مؤلف خود از رجال و مستوفیان و حکام

وعمال دربارعثمانی بوده است وابراهیم پاشا نام داشته‌است وکتاب اوکه بااسلوبی ساده نوشته شده است ضمن سایرفواید حاوی‌اطلاعاتی مفید درباب بعضی ازمنازعات بین ایران‌وعثمانی است. این کتاب نیزدردوجلددرقسطنطنیه بطبع رسیده است. همچنین‌قراچلبی‌زاده کتابی بنام سلیمان‌نامه نوشته است‌که شامل تاریخ سلطان سلیمان عثمانی‌است وازفوایدی خالی نیست. نیزسلانیکی تاریخ عثمانی را ازسلطنت سلیمان تا سال ... ۱ هجری نوشته است وکمال‌پاشازاده‌هم‌که درعهد سلطان سلیم اول وسلطان سلیمان‌می‌زیسته است کتابی‌درتاریخ‌آل‌عثمان تألیف کرده است. همچنین نعیما وقایع عهد سلطان‌مراد سوم و دورهٔ فترت بعدازعهد او را تا سال ۱۰۷۰ نوشته است سبک بیان‌اوصریح ودقیق وعاری ازتکلف است. همهٔ این تواریخ وکتابهائی ازآن‌قبیل برای‌تحقیق درتاریخ جنگهای ایران وعثمانی‌وروابط بین دومملکت اهمیت بسیار دارد. نیزدرردیف مآخذ ترکی‌ذکر سیاحتنامه اولیاء چلبی وتألیفات طاش کوپرزاده وکاتب‌چلبی ضرورت دارد وبهرحال درتحقیق‌تاریخ ایران از رجوع به‌اینگونه منابع بی‌نیاز نمی‌توان بود.

دربارهٔ تاریخ مغول نیزکه ذکری ازآن رفت مآخذمغولی قدیم‌بی‌شک اهمیت تمام دارد. البته مغول قبل‌ازچنگیزخان خط وکتابت نداشته‌اند ویا لااقل چیزی‌ازآن به ما نرسیده است. درواقع اولین آثار مکتوب این‌قوم ظاهراً یاسای چنگیزبوده‌است که نسخه‌هائی ازآن را به‌خط والفبای‌ایغوروبه‌زبان مغول می‌نوشته‌اند وضبط می‌نموده‌اند وهنگام جلوس‌خان‌تازه یا درموقع فرستادن لشکربرونق آن رفتار می‌کرده‌اند. همچنین به‌تقلیدازآنچه‌نزد چینیها رسم‌بوده‌است این قوم نیزسخنان فرمانروایان خویش چنگیزخان واخلاف‌اورا ضبط می‌کرده‌اند وآن را به‌نام ترکی بیلیک (حکمت ومعرفت) تعلیم می‌کرده‌اند.ازاینها گذشته چنگیز واخلاف او به‌تاریخ علاقه‌یی نشان می‌داده‌اند وهمین امر سبب‌می‌شده است‌که به‌ضبط‌روایات تاریخی نیزتاحدی‌اهتمام کنند. مع‌هذا این روایات تاریخی که راجع به‌مفاخرو مآثرچنگیز وقوم اومی‌بوده است غالباً ازاساطیروقصص‌مشحون است. بهرحال دربین مغول برحسب‌مقتضیات محیط و باقتضای تمایلات‌طبقاتی وعوامل دیگرروایات محلی مختلف درباب سرگذشت چنگیزخان واسلاف او رواج داشته است‌که با

قصه‌ها وافسانه‌های غریب‌آمیخته بوده است. ازجمله روایتی ازتاریخ مغول باترجمهٔ چینی‌آن دردست است که موسوم است به تاریخ سری مغول وآن درحدود سنه ۱۲۴۰ میلادی درمغولستان تدوین شده است. این کتاب با تمام وقایعنامه‌های دیگر این تفاوت را دارد که بهیچوجه محتوی ذکرتواریخ وسنین وقوع حوادث نیست وبدین سبب روایات آن زیاده مغشوش بنظر می‌آید و درواقع تا حدی حماسهٔ قومی مغول بشمارمی‌آید.[۶۳] تاریخ سری مغول درنسب‌نامه‌یی که برای چنگیزخان ذکر کرده است‌نژاد وتباراورا به نسل گرگی‌می‌رساند که با گوزنی ماده درآمیخته است. بدینگونه نسب‌نامه چنگیزدرین حماسهٔ مغولی یادآورقهرمانان افسانه‌یی‌دیگرمثل رمولوس (Romulus) وبخت‌النصر وفریدون و امثال آنهاست. مـأخذ مغولی دیگر در باب تاریخ مغول کتابی بوده است مشهور به التان دبتر (Altan Debter یعنی «دفتر زرین» که ظاهراً اصل مغولی‌آن ازبین رفته است، اما هم قسمت عمدهٔ آن در جامع‌التواریخ رشیدی نقل شده و هم ترجمهٔ چینی آن تحت عنوان چنگ ووتسین چنگ‌لو (Cheng Wou tsin Tcheng Lou) یعنی گزارش جنگهای چنگیزخان باقی مانده است واین کتاب نیزمانند تاریخ سری مغول مشحون است ازافسانه‌های غریب غیرمعقول که بهرحال ازنظرمورخ جالب وقابل توجه است.[۶۴]

دربارهٔ تاریخ مغول بعضی‌مآخذچینی مخصوصاً درخور توجه است. البته مسلمین با چین درین دوره‌ارتباط زیاد داشته‌اند وعبث نیست که رشیدالدین درجامع‌التواریخ خودبه بیان تاریخ چین نیزاهتمام کرده است.[۶۵] درهرصورت بسبب‌روابط مستمرین چین وایران درآن روزگاران‌بعضی اطلاعات سودمند راجع به‌آندوره‌از تاریخ ایران درمآخذ چینی بدست می‌آید. ازآنجمله است گزارش منگ‌هونگ (Meng Hung) سفیرچین که ازجانب خاقان سلسلهٔ سونگ (چین جنوبی) بعنوان‌سفارت درسنه ۱۲۲۱ میلادی‌به‌درگاه خان مغول آمده است تا با مغول برضد کلیسا عقد اتحادی کند. عنوان چینی این‌گزارش «مونگ تاپئی‌لو» (Mong ta pei lu) است وآن را به‌زبان روسی هم‌ترجمه کرده‌اند. برای بعضی دیگرازمآخذ مهم چینی که نیزجهت تحقیق درتاریخ مغول خالی ازاهمیت نیست می‌توان به مجلد اول کتاب برتشنایدر (Bretschneider) که تحقیقاتی است راجع به دوران مشهور به قرون وسطی ومبتنی برمآخذآسیای شرقی، وهمچنین به‌تحقیقات پلیو (Pelliot) در مجلهٔآسیائی

رجوع نمود.[۶۶] به‌عقیدهٔ پلیو،گذشته ازگزارش‌منگ هونگ، قدیمترین مآخذ چینی درباب مغول کتابی است موسوم به حسی‌تاچه‌لیو (Hsi ta che lio) که متضمن گزارشی است متعلق به‌سال ۱۲۳۷. دیگر کتابی است موسوم به هوانگ‌یوان شنگ تسین چنگ‌لو (Huang yuan sheng ts'in chen lu) که متعلق است به قرن چهاردهم میلادی وغالب مندرجات آن چنانکه پلیوگفته است مطابقت دارد با روایات جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله‌ولیکن نسخهٔ‌آن بسیارآشفته ومغشوش‌است. باری دربین مآخذ چینی که راجع به عهدمغول باقی است جالبترازهمه یادداشتهای روزانه مسافرت‌یک‌راهب چینی است موسوم به «چانگ‌چون»(Ch'ang Ch'un) که شاگردش‌آن را تحریروتدوین نموده است. این راهب‌خود مذهب تائوداشته است و کتاب اوتحت‌عنوان آثار حیات مطلین پکن‌به‌روسی ترجمه شده‌است وترجمهٔ‌انگلیسی آن هم انتشار یافته است. راهب‌چینی دربن‌سفرنامه هرچند غارتگریهاومهاجمات بیرحمانهٔ مغول را با عباراتی مؤثروجالب بیان کرده است لیکن سادگی معیشت‌و بی‌تکلفی اطوار ورسوم‌آنها را ستوده است وآن «علائم وآثار بازمانده ازرسوم وآداب عهود بسیارکهن» راکه درمیان این قوم باقی بوده است وطی قرنهای دراز عرصهٔ تهذیب و تغییر نشده تعلیم واقعی وآسمانی شمرده است وازاینکه بسبب تأثیرتمدن وفرهنگ چین درآن آداب ورسوم کهن رفته‌رفته آثار تحول و تغییر پدید آمده است اظهارتأسف ونگرانی کرده است.[۶۷] توجه باین داوری شاید مورخ امروزی را ازآن مایه خشونت که درزمان ما برحسب عادت در قضاوت نسبت‌به‌این قوم رواج دارد تاحدی دوردارد وبهرتقدیر درقبول وتکرارآن مردد کند وشک نیست که مطالعهٔ‌این کتاب جهت وقوف کافی براحوال مغول برای هرمورخ ضرورت دارد.

منابع‌سریانی، دربارهٔ این دوره ازتاریخ ایران برخلاف دورهٔ قبل از اسلام، چندان زیاد نیست. درواقع باظهور اسلام وغلبهٔ زبان عربی زبان‌سریانی از اهمیت افتاد. مع‌هذا از احوال شهداء نسطوری وتراجم‌آباء کلیسای شرقی که دربعضی ازاین آثار باقی مانده‌است برخی معلومات عمومی مفید راجع به سرگذشت این فرقه در ایران واحوال محیط وعصرآنها بدست می‌آید. از آنجمله‌غیراز وقایعنامهٔ‌الیاس نصیبینی که وقایع آن‌ایام را تااوایل قرن یازدهم میلادی شرح داده‌است بعضی

کتب سریانی درباب حوادث جنگهای صلیبی وپاره‌یی حوادث عهدمغول متضمن اطلاعات مفیدست. فی‌المثل تاریخ میکائیل سریانی که شابو (Chabot) ترجمه کرده‌است وهمچنین تاریخ مجهول‌المؤلف‌سریانی که درقرن چهاردهم میلادی درترجمهٔ حال یک‌جاثلیق نسطوری تألیف‌شده‌است راجع به‌عهد مغول متضمن اطلاعاتی است. همچنین وقایعنامهٔ‌سریانی ابن‌عبری را نیز که باجز (Budges) آن را طبع وترجمه کرده‌است می‌توان ازمآخذ معتبرسریانی نام‌برد.[۶۸]

دربین کتب قدیم وجدید ارمنی نیزبرای تاریخ ایران بعضی مآخذ دست اول هست. چنانکه قدیمترین مآخذ موجود تاریخی که نام پیغمبراسلام درآن آمده است ظاهراً کتاب وقایعنامهٔ سبئوس (Sebeos) ارمنی است. البته آنچه سبئوس درین باب گفته است بسیار مختصرست وفقط متضمن این خبراست که محمد از اعقاب اسمعیل بوده وقوم خود را به‌دیانت ابراهیم دعوت می‌کرده‌است. لیکن بهرحال ذکر نام محمد ودیانت او درکتاب سبئوس قابل ملاحظه است. همچنین غیرازکتاب سبئوس در روایات لئونیتوس (Leonitus) که تاحدی‌مکمل روایات سبئوس درباب تاریخ فتوح اعراب دربلاد ارمنیه بشمارست وهمچنین در تاریخ وردان نیز اطلاعات جالب درباب تاریخ اعراب هست که در تحقیق تاریخ فتوح بلاد آذربایجان واران مفیدست. درواقع روایات ارمنی که درباب فتوح اعراب درین نواحی دردست هست باآنچه درروایات عربی نقل شده‌است از حیث تاریخ وهم ازحیث‌جزئیات‌تفاوت دارد.مع‌هذا خط‌سیراعراب درفتح بلاد ارمن آنگونه که سبئوس نقل کرده‌است باآنچه در فتوح‌البلدان بلاذری هست‌چندان مغایرت ندارد. بعضی‌جزئیات مفید نیزگاه از روایات ارمنی بدست می‌آید. چنانکه از روایت سبئوس معلوم می‌شود که درواقعهٔ قادسیه بالغ‌بر چهارهزارتن ارمنی تحت فرماندهی سرداران خویش درسپاه رستم سردار معروف ایران‌بوده‌اند. درهر حال چنین می‌نماید که روایات سبئوس دربن‌باب غالباً برروایات مسلمین‌ترجیح دارد وگوئی مورخین ارمنی بسبب احاطهٔ براخبار واطلاع براحوال محل دقت بیشتری درفهم وضبط بسیاری از وقایع بکار برده‌اند.[۶۹]

باری روایات مورخین ارمنی ازهمان اوایل عهداسلام قابل توجه است.

فی‌المثل درباب نهضت بابک خرمی که ارامنه یک چند برزغم مسلمانان او را یاری کردند وهمچنین درباب افشین وساجیان ومسافریان که در آنحدود کروفری کردند، نیز ازمآخذ ارمنی اطلاعات مفید بدست می‌آید. از جمله تاریخ ارمنیه که جاثلیق یوحنا (Jean Catholicos) در طی آن تاریخ ارمنیه را تاسنه ۹۲۵ میلادی شرح داده‌است و تاریخ ارمنیه تألیف اسوغیک تارونی (Asoghik de Tarom) که مؤلف درآن وقایع ارمنیه را از دوران قدیم تاسنه ۱۰۰۴ میلادی نقل کرده است درین زمینه اطلاعاتی مفید بدست می‌دهند. چنانکه نیز دربارهٔ منازعات بین سلاجقه‌وبیزانس درآسیای صغیر ودر وقایع جنگهای صلیبی وسوانح مغول نیزبعضی مآخذارمنی هست. ازقبیل تاریخ اریسداگس (Arisdagués = Aristakes) وتاریخ کیراکوس (Kirakos) که ذکر آنها تفصیلی دارد والبته غالب آنها هم بهالسنهٔ فرنگی نقل شده است و برای فهرست بعضی آنها به‌تحقیقات کسانی مثل هوبشمان (Hübschmann) و شاه نظریان (Chabnazarian) ولوران (Laurent) و کانار (Canard) باید رجوع کرد.[۷۰]

در دورهٔ مغول، ارامنه نیز مانند نصارای فرنگ، گذشته از سعی در امر تجارت اقدام واهتمام جهت تبلیغ آئین عیسی هم بخرج می‌داده‌اند. بموجب روایت روبروکی (Rubruquis)، یکی‌از ارامنه در دربار منکوقاآن منصب عالی داشت. همچنین این قوم درترکستان نیز صومعه برپا کرده‌بودند. ازین‌جهت درآثار باقیمانده از ادب ارمنی اطلاعاتی نیز درباب قوم مغول وتاریخ آنها بدست می‌آید که هرچند روی‌هم رفته بقول بارتولد ازحیث کثرت و وفور بپای مآخذ اسلامی واروپائی نمی‌رسد ولیکن برای تحقیق تاریخ ایران درآن دوره خالی از اهمیت نیست.[۷۱] بهرحال دربارهٔ حوادث عهد مغول و تاتار درآثار مالکیا (Malkia) و واناکون (Vanacon) و کیراکوس و وردان (Vardan) اطلاعات سودمند آمده‌است. یادداشتهای مالکیا مخصوصاً با تاریخ سلطان جلال‌الدین ارتباط دارد و درمجموعهٔ بروسه (Brosset) آمده است (۱۸۷۱) چنانکه راجع به احوال تیمور و اخلاف او تاریخ طوماس ارز رومی معروف به توماس منسوب (Thomas de Medsop ـ مدزوف) بسیارمفیدست و درآن بعضی اطلاعات درباب سلسله‌های ترکمان نیزآمده است. قسمتی از این کتاب را طوماس نو (Nève) و همچنین بروسه (۱۸۷۱) به فرانسوی ترجمه کرده‌اند و درآن باب استاد مینورسکی (Minorsky) نیز در

یادنامهٔ پروفسور محمد شفیع‌موسوم به ارمغان علمی (لاهور ۱۹۵۵) مقالتی تحقیقی نوشته‌است.[۷۲]

دربارهٔ دورهٔ صفویه کتاب وقایع‌سنین آراکل تبریزی (Arakel de Tauriz) مأخذی جالب است که مخصوصاً شامل حوادث بین سالهای ۱۶۰۰ تا ۱۶۶۰ میلادی است و درآن ازمصائب وآلام ارامنه درعهد شاه‌عباس اول سخن رفته است. این کتاب را نیز بروسه به‌فرانسوی ترجمه کرده است. کتاب‌دیگر تاریخ زکریای شماس (Zakaria le Diacre) متوفی در ۱۶۹۹ میلادی است که درباب تاریخ عهد صفویه وهمچنین دورهٔ قبل ازآنها نیز، باوجود اشتمال برقصه‌ها وافسانه‌های مختلف، فایدهٔ بسیاردارد. باری کتاب وی هرچند فاقد دقت وانتقاد است ومخصوصاً از خلط والتباس درحوادث واشخاص خالی نمانده است چنانکه دربیان تاریخ جهانشاه ترکمان واخلاف او دوسلسلهٔ قره‌قوینلو و آق‌قوینلو را بهم خلط کرده‌است بعلاوه تمایل زیادی به‌نقل قصص وافسانه‌های عجیب نشان داده‌است با اینهمه درین کتاب اطلاعات‌سودمند راجع به‌آن‌دوره از تاریخ بدست می‌آید. وی چنانکه خود تصریح کرده است درنقل مندرجات کتب دیگر تقیدی به‌صحت مطالب ونقد روایات نداشته است وچون هرچه خوانده و شنیده نقل کرده است کتابش مشتمل برقصه‌های باطل وحاوی اغلاط واشتباهات تاریخی شده‌است و او ازساده‌دلی‌گناه این اغلاط و اشتباهات را به‌گردن مآخذ خویش انداخته است. باری ازین روایات مختلف بعضیها‌را وی از مادریامادربزرگ خود شنیده وبعضی را به‌چشم خویش دیده ویا از اشخاص مطلع اخذ کرده‌است. گذشته آن دربعضی‌موارد نیز به‌نقل مندرجات وروایات دیگران خاصه آراکل تبریزی پرداخته است.درترتیب حوادث ونام سلاطین هم خلطها کرده‌است. چنانکه درباب شاه‌اسماعیل‌وشاه‌طهماسب برای وی اشتباه دست داده وقبل از شاه‌عباس از سه شاه اسماعیل‌نام‌برده‌است. ازسلطنت‌شاه‌طهماسب‌تعریف‌زیادی کرده او را «مردی پرهیزگار، محافظه کار، دوستدار نصاری، عاری‌ازخست، معتدل در اکل وشرب ومقتصد درلباس، بی‌تظاهر، که مثل عامه مردم‌لباس می‌پوشد» معرفی کرده است. دربارهٔ شاه‌عباس قصه‌های‌جالب آورده‌است وازگردشهای او که با لباس مبدل وگاه بعنوان خرده‌فروش‌دوره‌گردی می‌کرده است وهمچنین از جنگها وسیاستهای او حکایات بدیع نقل کرده‌است.دربارهٔ این پادشاه بالحنی آمیخته

به‌نفرت می‌گوید: «حیله‌گر بود... ودلش آکنده بود ازشیطنت» همچنین مؤلف نسبت به‌ایرانیها بغض ونفرت بارزی ازخودنشان مـی‌دهد. ازجمله یک‌جا وقتی از قضیهٔ قتل حمزه‌میرزا پسرشاه خدابنده سخن‌می‌گوید می‌نویسد: «قوم‌ملعون ایران مرتکب‌گناهی‌شد.» جای‌دیگر بمناسبت شرح‌عیاشیهاوهرزگیهای شاه‌عباس‌باز دربارهٔ ایرانیها بدین‌گونه اظهارنظر مـی‌کند: «ایرانیان که‌شهوتران ونفس‌پرست وهرزه هستند باهرکس‌که توانند زنا می‌کنند اما اگرکسی‌به‌زنهاشان نگاه‌کند این کار راگناه بزرگ تلقی می‌کنند واهانتی درحق خویش می‌شمارند.»

زکریا درباب شاه سلیمان صفوی نیز قصه‌های حیرت‌انگیز می‌گوید واو را متهم به‌قتل مادر وخواهر وپسر خود می‌کند واینهاظاهراً شایعاتی بوده است‌که دربین ارامنهٔ آن زمان راجع به‌این‌پادشاه رواج داشته است. زکریا درتاریخ ٤ ژوئن ۱۶۷۹ میلادی بـه‌روزگار شاسلطان‌حسین وقوع یک زلزلهٔ بسیار شدید را درحدود ایروان ضبط‌کرده‌است‌که‌می‌گوید دنبالهٔ آن چند هفته طـول‌کشید. پیش از آن علائم وحشتناکی‌در آسمان مشاهده شدکـه عبارت از ظهور ستارهٔ دنباله‌داربود‌که قریب یک‌هفته‌گه‌گاه‌در آسمان ظاهرمی‌شد. تفصیل این عـلائم وآیات سماوی را زکریا بالحنی‌آمیخته به‌مبالغهٔ زاهدانه بیان مـی‌کند واینهمه را از آثار غضب خداوند نسبت به‌خلق‌مـی‌شمارد. نیز از دورهٔ شاسلطان‌حسین روایاتی درباب احوال ارامنهٔ ایروان‌ونخجوان بدست مـی‌دهد‌که رنگ مبالغه دارد. همچنین اشاره‌یی به‌داستان ربودن‌وبزورگرفتن دختران رعیت برای شاه در کتاب او هست‌کـه نیزگزاف به‌نظرمی‌آید واحتمال دارد بعضی ازحکایات راجع به عهد شاه‌عباس اول را دربین‌روایت خلط وتکرارکرده‌باشد. تاریخ زکریا بوسیلهٔ بروسه به‌فرانسوی ترجمه شده و درضمن‌مجلد دوم «مجموعهٔ مورخین ارمنی» او بطبع رسیده است.[۷۳] این‌کتاب برای حوادث بعداز شاه‌عباس اول و وقایع سرحدات شمال غربی ایران واحوال ارامنه در آن ادوار بسیارمفید به‌نظر می‌آید والبته دراستفادهٔ از روایـات آن توجه به‌تحریفات واشتباهاتی که‌بعمد یا سهو در آن روی داده است ضرورت دارد.

ازمآخذ بدیع که‌درباب تاریخ‌سقوط صفویه‌هست نیز می‌توان‌تاریخ «ایسائی» (Esaï, Histoire d' Aghovanie)یا اشعیاء ارمنی‌راذکرکرد. مؤلف که جاثلیق ارامنه بوده‌است در۱۷۲۷ میلادی‌یا دوسالی قبل ازآن وفات یافته‌است. این کتاب

درباب حوادث دوران انحطاط صفویه وانقلابات قفقاز وگرجستان در اواخر آن‌عهد از مراجع مفیداست. مؤلف معاصر شاه‌سلطان‌حسین بوده‌است ونیز خود در دورهٔ انقلابات قفقاز یکچند دردستگاه امیرگرجستان بسر می‌برده‌است.

اشعیا درآغازکتاب به‌بعضی مآخذ یونانی وسریانی ولاتینی وحتی ارمنی که درباب تاریخ قدیم‌ایران متضمن اطلاعاتی بوده‌است اشارت‌کرده و ازآنها نام‌برده ومخصوصاً فصل جداگانه‌یی به‌تاریخ سلاطین صفویه اختصاص داده‌است. روی‌هم‌رفته قضاوت او دربارهٔ شاهان صفویه ملایمتر از قضاوتی است که زکریا کرده است وتأثیر آراکل‌که اشعیا نیز غالب مطالب خویش را از او منقول می‌شمارد درین قضاوت وبطورکلی درین قسمت از تاریخ او پیداست. دربارهٔ شروع انحطاط صفویه وی ملاحظات قابل توجه بدست می‌دهد. بموجب قول او، در عهد سلطنت شاه‌سلطان‌حسین نه‌فقط خراج وجزیه‌یی راکه از ارامنه می‌گرفتند ناگهان چندین برابرکردند بلکه ازعشایر وترکمانان هم مالیاتهای هنگفت‌تازه مطالبه نمودند. برحسب روایت وی «تمام این مصائب‌که عبارت از بدعتهای تازه بود اضافه شد برتحمیلات قدیم‌که برشانهٔ مردم باری سنگین می‌نمود.» بعلاوه تبدیل وتغییر دائم ومستمر عمال دولت مثل خان وسلطان و وزیر و داروغه وتحویلدار که برخلاف سابق متصل عوض می‌شدند و با تقدیم هدیه و رشوه شغل تازه‌یی‌گرفته بزور مردم را غارت می‌نمودند وجیب خود را پرمی‌کردند این‌بار را گرانتر می‌کرد. این احوال بقول جاثلیق ارمنی عهد صفویه را از دوران قدیمتر متمایز وجدا می‌کرد. علی‌الخصوص که بقول وی «حافظان شریعت و ارباب محاضر ومفتیان وشیخ‌الاسلام وشیوخ وقضاة نیز دراین امر همان طریقهٔ حکام را مسلوک می‌داشتند.»[۷۱]

این شدت عمل وجور وتعدی که بسبب‌بیحالی سلطان از دست عمال صادر می‌شد مخصوصاً نسبت به‌اهل ذمه شدیدتر بود وبا این ملاحظات جای تعجب نیست‌که درآن ماجرا فی‌المثل حتی زرتشتیها نیز باافاغنه‌یاری‌کرده باشند. به‌عقیدهٔ اشعیا چون ایرانیها قواعد ورسوم راجع به‌جزیه وخراج راکه مسلمین می‌بایست درباب اهل ذمه رعایت‌کنند نقض‌کردند وفزونتر از آنچه بموجب این قواعد می‌بایست از آنها اخذکنند بزور ازآنها مطالبه نمودند «عقوبت‌الهی» برآنها نازل شد ودرواقع بی‌سامانی وپریشانی ناشی از بیحالی سلطان وتجاوز وتعدی عمال

دولت سبب پریشانی احوال آنها گشت وبقول اشعیا «ثروت مملکت نقصان پذیرفت.» مع هذا در تبیین این احوال و درذکر مفاسد وبیدینی وخشونت وبیان بیرحمی ودیوانگی واختلاف ومعاندت ارکان وعمال دولت صفویه لحن کلام این جاثلیق ارمنی از اغراق ومبالغه خالی نیست.

چنانکه ازکتاب تاریخ اشعیا برمی‌آید دراواخر عهد صفویه سوء اداره وظلم وتعدی عمال وحکام دولت مخصوصاً دربلاد قراباغ وایروان وقفقاز موجب نارضائی دائم رعایای آن حدود بوده‌است. این ظلم وتجاوز قطعاً از اسباب عمدهٔ اختلال وانحطاط قوای دولت صفویه بوده‌است. درست است که احتمال دارد دربیان و توصیف آن قدری مبالغه شده باشد لیکن بی‌شک اگرکتابهائی از اینگونه درسایر نقاط ایران وفی‌المثل بدست یهود وزرتشتیها ومسلمین اهل سنت تألیف یافته‌بود یابهرحال در دست می‌بود قطعاً نمونه‌های بسیار دیگر از اینگونه مظالم وفجایع که حاصل و نتیجهٔ سوءتدبیرو سوءادارهٔسالهای‌اخیر حکومت صفویه بود بدست می‌آید. ازکتاب زکریا وکتاب اشعیا نمونه‌های بسیارحاکی ازین‌سوء اداره وظلم وتعدی می‌توان‌نقل کرد. فی‌المثل در ازمیر ارمنی‌بچه‌یی راکه شاگرد کفشدوز بود بردند و بزور ختنه کردند.آنوقت‌چندسال‌بعد بیچاره‌راگرفتند ویراوتهمت مسلمانی نهاده‌به‌این بهانه که ازاسلام بیرون‌شده‌است‌بشکنجه‌وهلاك کردند.این داستان رامورخ ارمنی با آب‌وتابی تمام‌ذکرکرده‌است. همچنین‌بموجب‌روایتی‌دیگر یک‌خان کرد عاشق زنی ارمنی شد وچون خواست بدو دست‌درازی کند برادر آن زن در رسید وکرد راکشت وفرارکرد. زن راگرفتند وپیش‌خان بردند. هرچه تأکید کرد که در دفاع از ناموس خویش به‌چنین کار اقدام کرده‌است مفید واقع نشد. خان از او درخواست که یا مسلمان شود یاتن به‌هلاك دردهد وزن ناچار تن به‌مرگ داد وکشته‌شد. برحسب داستانی دیگر، شاه‌سلطان حسین ازیک دخترگیلک خوشش آمد. دستور داد که چند دختر به‌همان شکل وصورت پیدا کنند وبرای حرمسرایش بیاورند. عمال وعوانان همه‌جا دنبال دختران گشتند. بدروغ آوازه درافکندند که عده‌یی ازبک شیعه شده‌اند وباید دختران ایرانی به‌آنها شوهرکنند وبه‌آنها زبان (فارسی؟) بیاموزند. آنوقت همه‌جا به‌جستجوی دختر برآمدند، دختران مردم راگرفتند وبعد از آنکه مبلغی از پدر ومادرهاشان بستدند آنها را آزاد کردند. چنانکه تنها حاکم ایروان پانصدتن دختر دوشیزه را به‌این بهانه گرفته‌بود وتا ازکسانشان‌پولی نگرفت آنها را رها نکرد.

می‌گویند بعضی ازین دخترها را که کسانشان پولی ندادند یا نداشتند که بدهند پیش شاه فرستادند و او چون آنها را نپسندید همه را به‌نوکران وغلامان خویش داد.

نظیر این حکایات که صبغهٔ مبالغه و گزاف درآنها مشهود است در روایات این مورخان ارمنی هست. حکایت بدرفتاری حکام درامر وصول باج وخراج هم آنچنانکه ازین روایات برمی‌آید خود داستانی دیگر بود. مثلاً عشریهٔ خراج وصول شده را که همان را بایست به‌خزانهٔ پادشاه برسانند براصل خراج می‌افزودند وآن را رأساً و دوباره از رعیت می‌ستدند. فرزندان رعایای نصاری را می‌گرفتند وآنها را بزور وامی‌داشتند ترك دین ومذهب خویش بگویند.

اشعیا درباب افاغنه بخطا رفته‌است. اصل آنها را ازقوم قفقازی موسوم به «اغوان» (Aghovanes) پنداشته است. وی گمان برده که تیمورلنگ ۵۰ هزار خانوار ازاجداد این قوم را ازبلاد قفقاز کوچ داده است و درحدود خراسان وقندهار ساکن کرده‌است و ازآن پس این طوایف که دراصل مسیحی می‌بوده‌اند به‌دیانت اسلام درآمده‌اند. حاجت به‌توضیح نیست که بین افاغنه بااقوام قفقازی اغوان مناسبتی نیست، نه‌از جهت تاریخ ونه ازجهت زبان. دربین مقدمات انحطاط وضعف دولت صفوی اشعیا تفصیلات زیادی راجع به‌حوادث شیروان ومخصوصاً راجع به شورش ممتد لزگیها واقدام طوایف سنی وحشی‌گونهٔ آن‌قوم در فتح شماخی وقلع وقمع واستیصال شیعهٔ قزلباش درآنجا بیان می‌کند وخونریزیها وتعدیات آن طوایف را بابیانی مؤثر بازمی‌نماید. مع‌هذا بموجب قول اشعیا شاید سلطان‌حسین بسبب اشتغال خاطر به‌امر افاغنه نتوانست جهت دفع این فتنهٔ لزگیها که امراء گنجه و ایروان‌را نیز مضطرب کرده بود اقدام جدی بنماید. لزگیه درآن نواحی تاخت وتازی وحشیانه وقتل وغارتی هولناك پیش گرفتند. بعضی از اهل گنجه درین احوال از ترس لزگیها ناچار متوسل به‌وخشتك سلطان امیرگرجی شدند. وخشتك نیز به‌آن حدود لشکر برد واین‌دفعه گنجه و شمکور وبردع تا نزدیك گلستان دستخوش گرجیها قرارگرفت وآنها درین غارت وتعدی حتی برارامنهٔ نصاری نیز ابقاء نکردند وبدینگونه آنچه از تجاوز لزگیها بازمانده بود به‌دست گرجیها برباد رفت وسقوط صفویه بدست افاغنه که پطر امپراطور روس وهمچنین سلطان عثمانی را به‌هوس مداخله درامور ایران انداخت وخشتك‌رانیز که دلش بجانب پطرسلطان روس متمایل بود به‌هوس کسب استقلال افکند[۷] وقراباغ وآذربایجان وقفقاز عرصهٔ

تاخت وتاز ودستخوش تجاوز وتعدی گرجیان واقع‌شد. بدینگونه بود که کلام اشعیا دربارهٔ وضع انحطاط وسقوط صفویه مصداق واقعی یافت آنجا که می‌گوید: «همه کسی داند که چون خانه یا عمارتی بزرگ یا خرد مستعد انهدام گردد نخست دیوار وپی ازیکدیگر جدا می‌شود وشکاف برمی‌دارد سپس سقف فرومی‌نشیند وآنگاه بام خود فرومی‌ریزد وهمین قضیه بود که برای دولت ایران اتفاق افتاد.»[۷۶] نیز از مآخذ ارمنی، کتاب ابراهام است از ارامنهٔ کرت که دراچمیادزین می‌زیسته است وکتابی دارد بنام سرگذشت من و نادر پادشاه ایران که ترجمهٔ آن هم در مجموعهٔ «بروسه» آمده است.[۷۷] درین کتاب اطلاعات جالبی مخصوصاً درباب مقدمات سلطنت نادر واجتماع معروف دشت‌مغان آمده‌است که بسیار قابل توجه است. این مؤلف خود شاهد عینی وقایع بوده ودرضمن آن ماجرای احوال مسلمین وارامنهٔ قفقاز را بشرح بازگفته است وداستان جنگ طهماسب (قلی)خان مزبور را باعثمانیها قبل از شروع سلطنت رسمی نادر بیان نموده است ودرین جنگ برخلاف روایات مورخین ترک وی به‌تلفات سنگینی که برترکان وارد آمده‌است اشاره کرده است وخود درقسمتی از میدان جنگ عدهٔ زیادی از مجروحان را بچشم دیده است. شرح مجلس صحرای مغان که وی درمصاحبت خان ایروان وبه‌دعوت طهماسب قلی خان، یعنی همان کسی که بعد بعنوان نادرشاه خوانده می‌شود، درآنجا حاضر بوده است نیز بابیانی جالب ودلاویز بقلم وی تجسم یافته است. وضع خیام ومنازل صحرای مغان وزمستان سرد وبرف وسرمای ژانویه سال ۱۷۳۶، درحضور رجال واعیان را درآنجا بابیانی واضح شرح داده است ومشاهیر رجال واعیان و وزراء و امراء حاضر درآن مجلس سلام را که بمناسبت عید فطر منعقد شده بود وهمچنین تشریفات وجریانات دیگر آن ایام را با دقت وحتی با ذکر هیأت لباس وسر و وضع نادر در آنجا وصف کرده‌است. درآن مجلس از قرار روایت وی یک سفیر از دولت عثمانی و نیز یک سفیر از دولت مسکو حضور داشته‌اند. جریان مذاکرات وامضاء طومار راجع به‌قبول شرایط سلطنت نادر دراین کتاب بتفصیل آمده است. چنانکه تفصیل خلعتها وتشریفات هم که نادر به‌اعیان وخوانین و رؤسا وامراء داده است درآنجا ضبط شده است.

همچنین، درین مآخذ ارمنی راجع به‌استیلاء افاغنه وسقوط صفویه گزارش پطرس گیلانتس (Petros Di Sarkis Gilanentz) مورخ ارمنی را می‌توان

ذکر کرد که در سالهای اخیر ترجمهٔ انگلیسی آن بقلم دکتر میناسیان انتشار یافته است. درین کتاب نیز راجع به‌حوادث مقارن عهد سقوط صفویه اطلاعات بدیع و بالنسبه دقیق آمده است. در واقع با آنکه سابقاً نیز ترجمه‌یی از روی گزارش پطرس بقلم پرفسورپاتکانف (Patkanov) به‌زبان روسی انتشار یافته بود (۱۸۷۰) لیکن ترجمهٔ جدید انگلیسی میناسیان علاوه برفواید مهم تاریخی دیگر متضمن این فایده نیز هست که استفاده ازآن را برای تعداد بیشتری از اهل فضل ممکن کرده است. کتاب در واقع عبارتست ازگزارش وقایع هجوم افاغنه واحوال ارامنهٔ ایروان. مؤلف آن‌گزارش را برای میناس نام اسقف اعظم ارامنه که خود مقیم حاجی طرخان بوده وبا اولیاء دولت روس نیز ارتباط داشته است نوشته‌است. پطرس گیلانتس مقارن وقوع این حوادث مقیم رشت بوده و تفصیل حوادث را از زبان کسانی که درآن ایام از نقاط مختلف درحال تواری وفرار وعبور به‌گیلان می‌آمده‌اند یادداشت کرده است. چون‌گزارش را برای اسقف اعظم وشاید تا اندازه‌یی برای استفادهٔ سیاست روس نوشته است مطالبش ظاهراً خالی از مبالغه وتعصب نباشد اما بهرحال فوایدی درآن هست که درکتابهای فارسی آن زمان نیست.

بعضی از مأخذگرجی نیز متضمن پاره‌یی اطلاعات درباب تاریخ ایران بعد از اسلام است. دربین این مأخذ آثار مورخ مشهور گرجی تساروویچ واخوشت (Tsarévitch Vakhoucht) اهمیت تمام دارد. از آنجمله است تاریخ داعمال پادشاهان کوتلی که درآن راجع به‌اوزن حسن واخلاف او وهمچنین درباب دورهٔ صفویه که مطلع دولت آنها وهمچنین فاجعهٔ سقوط آنها باحوادث حدودگرجستان ارتباط تمام دارد اطلاعات مفید آمده است.[۷۸] وقایعنامهٔ گرجستان تألیف سخنیا چخه‌ئیدزه (Sekkhnia Tchkheidzé) که ظاهراً در نیمهٔ اول قرن هجدهم مسیحی تألیف یافته‌است نیز ازهمین‌گونه مأخذست وترجمهٔ آن را بروسه درتاریخ گرجستان آورده‌است. درین تاریخ اخیر مؤلف بعضی اطلاعات درباب احوال ایران وسلاطین صفوی خاصه شاه‌عباس اول واخلاف او بدست می‌دهد که مفیدست. دربارهٔ ارتباط سلاطین صفویه با امراءگرجی نیز معلومات مفید ازین کتاب بدست می‌آید. چنانکه درطی تاریخ داستان التجاء بعضی از این امراءگرجی را به‌دربار امپراطور

روس یا سلطان عثمانی وکیفیت روابط سیاسی ممالک مجاور را با امراء این سرزمین نیز بیان می‌کند. باری احوال اغتشاشات‌گرجستان درعهد شاهسلیمان و شاه سلطان حسین درین کتاب بیانی جالب یافته است. بعلاوه از بعضی تفصیلات این کتاب اطلاعاتی درباب وظایف ومناصب امراء ورجال دولت صفویه مثل قورچی‌باشی وبیگلربیگی ونایب بیگلربیگی و مهماندار و میرآخور واسقچی وغیر آنها بدست می‌آید که درشناخت احوال تمدن آن زمان مفیدست. چنانکه دربارهٔ واقعهٔ استیلای افاغنه ودخالت‌گرجیها درین قضایا ضمن بیان جزئیات وقایع معلومات تازه‌یی بدست می‌دهد که البته دراستفاده از آن احتیاط و دقت لازم خواهد بود. همچنین دربارهٔ جنگهای طهماسب‌قلی‌خان که بعد به‌نام نادرشاه شهرت یافته اطلاعاتی درین کتاب آمده است وکتاب با ذکر کیفیت فتح هند بدست نادر تقریباً خاتمه یافته است.

وقایعنامهٔ پاپونا اوربلیان (Papouna Orbelian) نیز که هم در اواسط قرن هجدهم میلادی تألیف یافته متضمن بعضی اطلاعات درباب حوادث بین ایران وگرجستان است. این کتاب درواقع ذیل وتکملهٔ کتاب سخنیا چخه‌ئیدزه بشمارست ووقایع گرجستان را تکمیل کرده‌است. کتاب پاپونا مخصوصاً برای احوال دورهٔ نادرشاه فایدهٔ مخصوص دارد زیرا درتواریخ فارسی آن‌زمان بسیاری از حوادث‌گرجستان از ابهام خالی نیست وازین‌رو این کتاب ازمآخذیست که در تصحیح روایات متون فارسی راجع به‌وقایع گرجستان وقفقاز سودمندست.

همچنین تاریخ سلطنت هراکلی دوم پادشاه‌گرجستان تألیف اومان خرخه اولیدزه (Oman Kherkhé Oulidzé) در باب حوادث بعد از نادرشاه واوایل عهد قاجاریه مأخذی سودمند بشمارست. بروسه درمجموعهٔ خویش راجع به‌تاریخ گرجستان غیر از ترجمهٔ این چند وقایعنامه پاره‌یی اطلاعات متفرق دیگر هم از مآخذگرجی جمع وبا تحقیقات جالب خویش نقل کرده است که مطالعهٔ آنها برای تحقیق درتاریخ صفویه وافشاریه وحتی احوال اوایل عهد قاجاریه فایدهٔ بسیار دارد.

در بین مآخذ غیر اسلامی، که در دورهٔ تاریخ ایران بعد ازاسلام محل حاجت و مورد مورخ است، گزارشها ویادداشتهائی است که درهمان ادوار به‌زبان لاتینی

و یا به‌زبانهای اروپایی تحریر شده است. ازین‌میان آنچه درشمار سیاحتنامه‌ها و گزارشهاست بسبب کثرت تعداد درخور بحثی جداگانه است. چنانکه وقایعنامه‌های بیزانس وایتالیا نیزکه به‌یونانی و لاتینی است باوجود اشتمال بر بعضی فواید متفرقه ضمنی دربن‌جا مورد بحث ما نیست.[۷۹] اما بعضی از اینگونه مآخذ برای ایران تاحدی حکم تاریخ محض دارد وآنها را می‌توان در ردیف روایات و وقایعنامه‌های مغولی وگرجی وارمنی آورد. از آنجمله است فی‌المثل کتاب گیوم صوری (Guillaume de Tyr) درباب اخبار و سوانح جنگهای صلیبی که در همان زمانها به‌زبان لاتینی تحریر شده‌است و برآن ذیلهایی نیز به‌زبان فرانسوی نوشته‌اند.[۸۰] یکی از راهبان فرقهٔ فرانسیسکن نیز، بنام ژان دوپلان کارپن، (J. du Plan Carpin) به‌امر پاپ و برای اهتمام در ترویج آیین عیسی در عهد مغول از راه جنوب روسیه به‌خوارزم ودیار مغول رفت وکتابی که به‌زبان لاتینی درشرح این احوال خویش نوشته است درباب تاریخ مغول مرجعی سودمندست. پلان کارپن مقارن جلوس گیوک خان برمسندخانی، به‌دربار وی رسیده‌است ودر کتاب خود نکات جالبی از رسوم وآداب تاجگذاری خانان مغول بیان کرده است.[۸۱] همچنین درباب فتح دمشق بدست تیمور کتابی مختصر به‌زبان لاتینی در دست‌هست موسوم به زندگانی تیمور (Vita Tamerlina) یا ویرانی دمشق (Ruina Damasci) که یک بازرگان ایتالیایی به نام برتراندو (Bertr ando de Mignanelli) برشته تحریر کشیده است. مؤلف مدتی در شام و مصر می‌زیسته است و دربازگشت به‌ایتالیا کتابی هم در احوال سلطان برقوق نوشته است. کتاب برتراندو درباب فتح دمشق بدست تیمور متضمن معلومات مهم درباب احوال آن جهانگشای قهارست. مؤلف به‌زبان عربی نیز آشنائی داشته است و اطلاعات او غالباً مبتنی به‌مشهودات ومسموعات بوده است.[۸۲] در زبانهای اروپائی علی‌الخصوص از عهد تیمور و بعد از آن، پاره‌یی مآخذ هست که دربارهٔ بعضی حوادث واحوال آن روزگاران متضمن اطلاعات دست اول به‌نظر می‌آید. فی‌المثل یک اسقف مسیحی بنام ژان از فرقهٔ دومینیکن که یکچند اسقف سلطانیه بوده است و ازآنجا به‌دربار شارل دوم پادشاه فرانسه رفته است یادداشتی دربارهٔ احوال تیمور وفتوحات او به‌زبان فرانسوی نوشته است که جالب است. اصل یادداشت را مؤلف نخست به‌زبان فرانسوی نگاشته است وسپس خودش آن را به‌لاتینی نقل

کرده است.[۸۳] دربارهٔ ترکمانان آق‌قوینلو وقره‌قوینلو ازگزارشهای سفیران وسیاحان اروپایی اطلاعات مفیدی بدست می‌آید که ازآن درجای دیگر باید سخن راند. از عهد صفویه وبعد ازآن روی هم رفته اطلاعات وروایات بیشتری در مآخذ اروپایی باقی مانده است. فی‌المثل راجع به‌جنگهای بین ایران وعثمانی در روزگار صفویه یادداشتهای میناد‌وئی (Minadoi) و یوانس‌روتا (Johannes Rotta) به زبان ایتالیائی متضمن اطلاعات مفیدیست. درواقع این حوادث بسبب آنکه دولت عثمانی درآن زمان در اروپا شأن وقدری داشت مورد توجه اهل اروپا بود و باین سبب درباب این جنگها یادداشتهای مختلف به‌زبانهای فرانسوی وایتالیائی واسپانیائی وانگلیسی تدوین وتحریرگشت که بعضی از مهمترین آنها را ویلسون (Wilson) درکتابشناسی ایران نام برده است.[۸۴] چنانکه در فتح دهلی به‌دست نادرشاه افشار یادداشت بولتون (Boulton=Voulton) به زبان پرتغالی و در باب احوال اواخر سلطنت نادرشاه نامه‌های رنه‌بازن (René Bazin) به زبان فرانسوی متضمن فواید بسیارست.

مطالعهٔ گزارشهای باستان‌شناسی وتحقیق در مجموعه‌هائی که از سکه‌ها ومهرها و نشانهای قدیم در دست است نیز از مآخذ سودمندیست که هم در حل بعضی دشواریهای تاریخ سیاسی مفید تواند بود وهم در تبیین احوال واوضاع مدنی و اجتماعی در ادوار مختلف. بدینگونه، محققی که به‌تتبع درتاریخ اشتغال دارد گذشته از رجوع مستمر به کتابخانه‌ها باید همواره به‌موزه‌های مختلف نیز مراجعه کند و درحقیقت ابنیه وطرق ومقابر والواح باقی مانده از ادوارگذشته ونیز آثار عتیقه که درموزه‌هاست در حکم اسناد وبرگه‌هایی است گویا و زنده که از طرز معیشت وتمدن ادوارگذشته بازمانده است[۸۵] و بی‌آنکه در آنها بدرستی بررسی شده باشد بحث درتاریخ گذشته البته تمام نخواهد بود. این ابنیهٔ باستانی بعضی حافظ و نگهدارندهٔ مواریث وسنن قدیم بشمارند چنانکه آثار وابنیهٔ متعددی که در نقاط مختلف ایران باقی مانده ومنسوبند به‌دختر، مثل قلعه دختر وپل دختر وکتل‌دختر وامثال آنها به‌احتمالی ابنیه وآثاری هستند به‌ناهید یا آناهیتا که درقدیم بصورت دختر مورد پرستش بوده‌است. بعضی دیگر ازین ابنیه حاکی از عروض حادثه‌یی

ناگهانی هستند وتفاوت سبک معماری آنها با آثار مشابه بسا که نشانی است از نفوذ واستیلائی موقت. چنانکه «گنبدعلی» درابرقو از ولایات مرکزی ایران بقعه‌یی است بسبک واسلوب بقعه‌هایی که درنواحی شمالی ساخته می‌شده است و وجود چنان بنائی دربلاد مرکزی حکایت دارد از استیلاء یا لااقل اقامت محدود و موقت بانی‌آن شمس‌الدوله ابوعلی از اخلاف حسن فیروزان درحدود سنه ۴۴۸ ه.ق درآن نواحی واین البته برای مورخ خالی ازفایده نیست. ابنیه وآثار عتیقه بی‌شک در روشن‌کردن نقاط تاریک تاریخ کمک شایان می‌کند. نه‌فقط تاریخ تمدن وهنر تاحدی از بررسی آثار وابنیهٔ قدیم روشن می‌شود بلکه دربعضی موارد نیز مطالعهٔ الواح وکتیبه‌های آثار وابنیهٔ کهن برای معرفت برحوادث وتحقیق درسنین وانساب مفید می‌افتد ویا انساب بعضی سلاله‌ها را تاحدی روشنتر می‌کند و شک نیست که برای کسب این فواید ازکاوش وجست وجو درانقاض وخرابه‌های بازمانده از اعصار قدیم نیز غافل نباید بود وتنها به‌مطالعهٔ ابنیه‌یی که سالم مانده‌اند نبایدا کتفانمود.[۸۱] بهرحال تحقیقات‌علماء آثار عتیقه درباب‌ابنیه وآثار قدیم هرچند برای کار مورخ کافی نیست لیکن غالباً مقدمهٔ کار و دربعضی موارد کمک کار مورخ است. فهرست این تحقیقات البته جای دیگر دارد اما کسی که درتاریخ ایران مطالعه می‌کند ناچار باید با تحقیقات باستان‌شناسان آشنائی داشته‌باشد و درین مورد نه فقط تحقیقات باستان‌شناسانی که درقلمرو امروز ایران بکاوش وجست وجو پرداخته‌اند اهمیت دارد بلکه تتبعات محققانی که در خارج از قلمرو فعلی ایران تحقیقاتی درآثار اسلامی ایران کرده‌اند نیز درخورتوجه است. فی‌المثل نه فقط تحقیقات راجع به‌آثار قدیم خوارزم که تولستوف (Tolstov) درآن باب مطالعات جالب کرده است[۸۲] ازنظر مورخی که به‌تاریخ جامع ایران اسلامی نظر دارد مورد حاجت است بلکه آثار وابنیهٔ عتیق اسلامی درعراق وسوریهٔ امروز نیز برای مورخ ایرانی مهم‌است. چنانکه از مجموعهٔ الواح وکتیبه‌های عربی راجع به‌سوریه وآسیای صغیرکه تاکنون چاپشده می‌توان بعضی اطلاعات مفید راجع به‌قسمتی از دورهٔ سلاجقه بدست آورد.[۸۳] باری الواح وکتیبه‌ها که متضمن تواریخ وسنین والقاب وانساب رجال هستند چون از وصمت تحریف وغلط مصونند برای مورخ اهمیت تمام دارند. افسوس که مجموعهٔ کامل تمام الواح وکتیبه‌های فارسی وعربی موجود راجع به‌تاریخ ایران اسلامی هنوز فراهم نیامده است: کاری

که ضرورت آن براهل تحقیق پوشیده نیست وتدوین قسمت قبل از اسلام آن‌هم اکنون درجریان است. درهرصورت ابنیه والواح وکتیبه‌ها باآنکه هرگز جز بندرت اطلاعات مفصل مرتب بدست نمی‌دهند از جهت اعتبار ودقت در ردیف مآخذ واسناد مهم تاریخی دست‌اول قراردارند ودرتاریخ باید بدانها توجه خاص داشت. بهرحال تحقیقات باستان‌شناسان درباب ابنیه وآثار موجود غالباً روشنگر بعضی مجهولات تمدن و تاریخ ایران عهد اسلامی است. دراین میان مخصوصاً تحقیقات زاره (F. Sarre) و دیتس (E. Diez) و گدار (A. Godard) اهمیت تمام دارد. ازجمله مطالعات دیتس درباب ابنیه وآثارخراسان وتحقیقات زاره درباب ابنیه بلاد مغرب ایران قابل ملاحظه است وتحقیقات‌گدارکه در مجموعهٔ مهم آثار ایران وهم‌چنین در رسالات وکتابهای جداگانه انتشار یافته است مخصوصاً قابل ذکراست.[۸۹]

نیز از منابع مهم تاریخ اسناد دولتی ومکاتبات رسمی سلاطین وامراء است که در پاره‌یی موارد بسیاری نکات تاریک را روشن تواندکرد وفرمانها واحکام ووقفنامه‌ها وامثال آنها نیز درهمین شمارند. درست است که درتاریخ ایران بعد از اسلام خاصه قرون قبل از مغول اینگونه اسناد نادروبلکه تاحدی تنگیاب است وتغییر مراکز دولتها ومهاجمات اقوام ومنازعات‌ممتد ومستمر سلسله‌ها وامراء امکان ضبط وحفظ اینگونه اسناد را دشوار ویا ممتنع داشته‌است[۹۰] ولیکن دربعضی کتابهای ادب ومجموعه‌های ترسل ومنشآت وحتی درتواریخ گاه‌گاه سوادها و نمونه‌هایی از اینگونه اسناد قدیم بدست می‌آیدکه بسیار مغتنم ومفیدست. همچنین اصل بعضی نامه‌ها وفرمانها که فی‌المثل از ایلخانان مغول به‌زبان مغولی درموزهٔ واتیکان وموزهٔ طهران دردست است دربن شمار ومتضمن فواید بسیارست.[۹۱]

از بعضی اسناد دیگر، چنانکه‌گفته‌شد، جزسواد آنها درمتون‌کتب چیزی دردست نیست وهرچند صحت این سوادها البته محل تردید تواند بود وشاید پاره‌یی ازآنها مجعول وفقط پرداختهٔ ذوق وقریحهٔ نویسنده باشد ولیکن بعضی نکات وملاحظات عمومی وکلی خاصه درمسائل راجع به‌تشکیلات اداری واحوال اجتماعی ادوارگذشته از آنها می‌توان بدست آورد. خاصه که از ادوار قبل از

مغول غالباً اگر برگه‌یی ازینگونه اسناد دولتی بدست می‌آید فقط همین سوادهاست واصل اسناد ازمیان رفته است. بااینهمه درمورد اینگونه اسناد که جز رونوشت و سوادآنها دردست نیست مورخ دقیق باید درهرحال جانب احتیاط را نگه‌دارد و آنها را به‌جای سند قطعی بکار نبرد بلکه فقط بدین حداکتفا ورزد که آنها را به‌عنوان مؤید وقرینه برای اسناد قطعی بشناسد. زیرا این مأخذ اگر خود از جعل و وضع برکنار باشد باری ازتحریف وتصرف البته خیالی نیست ودرهرصورت آن مایه جزم ویقین که از اصل اسناد حاصل تواند شد ازسواد آنها بدست نمی‌آید واگر چند ازهمین سوادهای موجود که از اسناد قدیم درکتابهای منشآت وتواریخ ومجموعه‌ها دردست هست بسبب فقدان تنوع ومخصوصاً بجهت آنکه مقصود عمدهٔ سوادنویس قبل‌از هر امر دیگر فقط این‌بوده‌است که سرمشق ونمونهٔ انشاء آنگونه اسناد را بدست دهد، نمی‌توان همیشه معلومات وافی ومفید استنباط کرد ولیکن از مراجعهٔ به‌این اسناد شاید بتوان بسیاری از مسائل مهم ودشوار راجع به‌احوال اداری واجتماعی ادوارگذشته‌را حل کرد وازین جهت توجه به‌جمع و تدوین اینگونه مآخذ وتهیه فهرست دقیق ومفیدی ازآنها لازم است.

البته اسنادرسمی برای دوره‌های قبل از مغول بهرحال بسیارکم است و از دورهٔ تیموری نیز بقدر عهد صفوی باقی نمانده است. از ادوار بعد از صفویه البته اسناد بیشتر دردست هست که در موزه‌ها وکتابخانه‌های جهان متفرق است واز آرشیوهای ممالک همسایه وحتی به‌زبانهای ترکی وعربی نیز از اینگونه اسناد مفید ومعتبر بدست می‌آید که استفادهٔ درست ازآنها هر مورخ دقیق را درفهم مسائل مهم تاریخ کمک می‌کند. اما سواد اینگونه اسناد که درکتب منشآت آمده است نیز درصورتیکه بادقت واحتیاط کافی مورد استفاده واقع شود البته فایدهٔ بسیار دارد. دربعضی مجموعه‌های قدیمی نیزگاه سواد پاره‌یی ازاین اسناد بدست می‌آید والبته مراجعهٔ دائم به‌اینگونه مجموعه‌ها برای مورخ مفید است. چنانکه فتحنامهٔ بهاءالدین که راجع است به‌فتح الپ‌ارسلان درماوراءالنهر دریک مجموعهٔ خطی متعلق به‌اوایل قرن هفتم هجری بدست آمده است[۱۲] وبهرحال از اینگونه منشآت مجموعه‌های متعدد درکتابخانه‌های دنیا هست. ازقدیمترین نمونه‌های فارسی این منشآت که برای تاریخ ایران بعد از اسلام مفید تواند بود نامه‌هایی است که در تاریخ بیهقی‌نقل شده و از احوال عهد غزنویان حکایت دارد. دیگر

مجموعهٔ منشآت منتجب‌الدین بدیع کاتب جوینی است بنام عتبة‌الکتبه که مشتمل است برمراسلات رسمی ومنشورها ومثالهایی که در عهد سلطان سنجر و درواقع ازدیوان او صادرشده است ودرهرحال برای فهم وحل بسیاری از نکات تاریخ تمدن عهد سلاجقه فایدهٔ بسیاردارد. نیز مجموعه‌یی است بی‌نام، از منشآت عهد سلاجقه وخوارزمشاهیان، درموزهٔ آسیائی آکادمی علوم لنینگراد که‌از انشاء دبیران وکاتبان مختلف آن روزگاران مثل وطواط و منتجب‌الدین‌جوینی است و از مطالعهٔ آنها نیز فواید بسیار خاصه راجع به‌روابط سنجر واتسز واطلاعاتی درباب ایل ارسلان، وخانان ترکستان‌حاصل می‌شود.[۹۳] دیگر مجموعه‌ایست به‌نام التوسل الی الترسل از انشاء بهاءالدین محمدبن‌مؤید بغدادی منشی علاءالدین تکش خوارزمشاه که مخصوصاً دربارهٔ عهد خوارزمشاهیان اطلاعات مفید دارد. مؤلف یکچند درنسا می‌زیسته وسپس به‌خدمت تکش خوارزمشاه درآمده متصدی «دیوان انشاء» وی شده است. وی بموجب قول حمدالله مستوفی برادر شیخ مجدالدین بغدادی عارف مشهور بوده است ومجموعهٔ منشآت خویش را چنانکه از مقدمهٔ کتاب برمی‌آید به‌خواهش دوستان جمع کرده‌است. دیگر مجموعهٔ مکاتیب‌رشیدی است از انشاء خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله وزیر همدانی که هرچند درباب اصالت آنها بعضی از محققان تردید کرده‌اند[۹۴] ولیکن در تحقیق احوال تمدن وتاریخ عهد ایلخانیان ازاین مجموعه فواید بسیار حاصل می‌شود. چنانکه ازمنشآت شرف‌الدین علی یزدی نیز فوایدی درباب عهد تیمور بدست می‌آید. همچنین شرفنامه یا «انشاء مروارید» از منشآت عبدالله مروارید کرمانی کاتب و وزیر سلطان حسین بایقرا متضمن اطلاعات مفیدی دراحوال و اوضاع اجتماعی واداری اواخر عهد تیموریان است. همچنین درمجموعهٔ مراسلات موسوم به منشآت‌السلاطین که فریدون‌بیک منشی ملقب به‌توقیعی درسنه ۹۸۲ جمع وتدوین کرده است وحاوی اسناد ومکتوبات رسمی ودولتی است که غالباً بین سلاطین عثمانی وپادشاهان و امراء دیگر مبادله شده‌است، مراسلات مهمی از سلاطین وسلسله‌های مشهور ایران هست که بسیار جالب است. مثل مکاتبات تیمور وامراء آل‌جلایر وامراء ترکمان وصفویه باسلاطین عثمانی که از مطالعهٔ آنها نکات وملاحظات مهم درباب مسائل تاریخ ایران بدست می‌آید.[۹۵] نیزازهمین‌گونه مآخذست مجمع‌الانشاء یا نسخهٔ جامعهٔ مراسلات اولی‌الالباب تدوین ابوالقاسم حیدربیگ ایواغلی از درباریان شاه

عباس اول وشاه‌عباس دوم صفوی. این نسخه مجموعه‌ایست از بعضی منشآت واسناد که از عهد سلاجقه تا دورهٔ شاه‌عباس‌ثانی تحریر یافته‌است وخالی ازفواید نیست. مؤلف درعهد شاه‌عباس‌اول ایشیک‌آقاسی بوده وشاه‌عباس‌ثانی نیز او رایک چند به‌دربانی حرم‌خویش واداشته است و سپس عنوان ایشیک‌آقاسی‌باشی به‌او داده است. ایواغلی درسنه ۱۰۷۵ به‌امر شاه‌عباس ثانی بقتل رسیده است. تعدادی از فرامین وارقام مربوط به‌عهد قره‌قوینلو وصفویه نیزکه درکتابخانه‌های مختلف بوده است به‌اهتمام انجمن باستان‌شناسی آلمان، شعبهٔ‌قاهره، منتشرشده‌است.[۹۶]

نیز در «آرشیو»‌های بعضی ممالک خارجه که درقرون اخیر باایران روابط داشته‌اند، اسناد مهم مخصوصاً درباب‌روابط ومناسبات تجاری وسیاسی بدست می‌آید وشک نیست که‌مورخ ازجست‌وجوی‌آن‌منابع نباید غافل باشد. درواقع از مطالعهٔ اسناد موجود درضبط وزارت خارجه فرانسه وانگلیس وروسیه وعثمانی قدیم ازین مآخذ فواید زیاد حاصل تواند شد وبی‌شک مراجعه بدانها ضرورت بسیار دارد. از جمله درضبط اطاق تجارت مارسی ودرضبط وزارت‌جنگ و وزارت‌خارجه فرانسه ازین‌گونه اسنادهست. همچنین دراداره‌ٔ ضبط‌عام(Public Record office) لندن ازین اسناد مخصوصاً دربارهٔ روابط سیاسی دولتین درعهد قاجاریه فراوان بدست می‌آید. مجموعهٔ «کتابهای آبی» انگلیس و «کتاب‌نارنجی» روس (۱۹۰۷ - ۱۲)نیز درباب عهد مشروطهٔ ایران محتوی اطلاعات مهم وجالب است.

دربین آثارعتیقه، سکه‌ها مخصوصاً اهمیت خاص دارند وچنانکه برخی از محققان مثل لین‌پول (S. Lane Poole) و زمباور (Zambaur) توجه کرده‌اند می‌توان مخصوصاً در تصحیح واصلاح تواریخ وسنین ازآنها فواید بسیار بدست آورد. چنانکه‌گاه وجود یک سکه اشتباهی راکه درمنابع دیگر فی‌المثل درتواریخ عام یا سیاحتنامه‌ها روی داده‌است رفع می‌کند ویا تردیدی راکه دربارهٔ کیفیت تداول بعضی القاب روی می‌دهد برطرف می‌نماید.[۹۷] درتنظیم جداول انساب اهمیت مسکوکات بیشترست ودرواقع چنانکه‌گفته‌شد میزان صحت وسقم‌اخبار و اطلاعاتی راکه از دیگر مآخذ بدست می‌آید بوسیلهٔ آنها می‌توان تحقیق وتعیین نمود مخصوصاً جهت اطلاع برکیفیت توالی امراء سلسله‌های کم‌اهمیت دربعضی

موارد مسکوکات یگانه مرجع معتبر قابل اعتماد بشمار می‌آید. بهرحال اطلاعات مختلف که از مسکوکات بدست می‌آید بسیاری ازنکات راجع به‌حوادث وسنین و اعلام وامکنه را ممکن است تصحیح کند و مخصوصاً برای روشن کردن تواریخ محلی ونیز جهت توضیح مواردی که احیاناً مآخذ دیگر درآن موارد سکوت کرده‌اند ازآنها معلومات سودمند بدست می‌آید؛ همچنین درتحقیق اوضاع واحوال معیشت واقتصاد ازمطالعهٔ سکه‌ها می‌توان استفادهٔ تمام کرد. علاوه برآن از روی سکه‌ها تمایلات مذهبی والقاب امراء محلی را می‌توان تعیین نمود. چنانکه مایلز (Miles) از روی معلوماتی که‌از مطالعهٔ سکه‌ها بدست آمده و با تطبیق آن معلومات بااطلاعات مأخوذ از مراجع دیگر احوال اجتماعی واقتصادی ولایت ری را درطی تاریخ دراز قدیم آن بررسی کرده‌است.

نخستین سکه‌های اسلامی درایران تامدتها بعد از انقراض ساسانیان همچنان باسبک وشیوهٔ عصر ساسانی ضرب می‌شد وحتی نام پادشاهان ساسانی تامدتها بعد همچنان برآنها نقش بود. ازجمله تاسنهٔ ٤٧ هجری که سالها از سقوط ساسانیان وازمرگ یزدگرد سوم می‌گذشت‌سکه‌هایی بانام یزدگرد وخسروپرویز وحتی‌هرمزد چهارم ضرب می‌شد که باقی است. این‌گونه سکه‌ها که درآنها باوجود ذکر بسمله نام پادشاهان ساسانی آمده‌است وبهرحال از شعائر وآثار تمدن وآیین «مجوس» و «فرس» خالی نیستند نزد سکه‌شناسان مشهور به«سکه‌های عرب وساسانی» شده‌اند وحتی‌گاه ازآن نوع تاقرن دوم‌هجری نمونه‌هایی مخصوصاً درطبرستان وبخارا ضرب می‌شده‌است. از عهد عبدالملک‌بن‌مروان خلیفه‌اموی سکه‌های اسلامی ظهور و رواج یافته‌است واز اینگونه مسکوکات آنچه دربلاد ایران مثل ابرشهر واردشیر-خوره و استخر وارمنیه و الباب و بلخ وبیضا وبصره و جی‌و دارابجرد و دبیل و ری وسابوروسرخس وسجستان وسوق‌الاهواز وکرمان ومرو ومیسان وهرات وهمدان ضرب شده‌است اهمیت دارد. درسکه‌های قدیم عهد اموی برحاشیهٔ روی سکه آیه یا عبارت «محمد رسول‌الله ارسله‌بالهدی ودین‌الحق لیظهره علی‌الدین کله ولوکره المشرکون» که نقش می‌کرده‌اند جالب است وبه‌نظر می‌آید اشارتی باشد به فتوح مسلمین وعدم رضایتی که طبعاً مجوس ودیگر اهل کتاب ازین‌باب داشته‌اند. باری بسیاری ازبلاد ایران درطی قرون مختلف دارالضرب بوده‌اند وکارگاههای مخصوص به‌این منظور درآن بلاد وجود داشته است.[۱۸] با اینهمه درتوالی حوادث

وتحول دولتها درین مراکز نیزگاه تغییر پدید آمده استوبحل بعضی ازین کارگاهها عوض می‌شده است. کتاب مایلز موسوم به تاریخ ری ازجهت سکه‌شناسی تحقیقی است درباب تاریخ دارالضرب ری تاعهد مغول وبیک معنی تاریخ محققانه‌یی درباب ری وتوابع آن شهر بشمارست. درواقع باآنکه غالباً جلوس رسمی پادشاهان با ضرب سکه شروع می‌شده‌استگاه نام بعضی شاهزادگان قبل از جلوس رسمی درسکه می‌آمده‌است وگاه نیزتامدتی بعد از ضرب سکه بسبب بروز حوادث جلوس رسمی پادشاه شروع نمی‌شده‌است. توجه به‌این نکته مورخ را در استفادهٔ ازین گونه اسناد احتیاط می‌آموزد.

ازسکه‌های سلاطین وامراء ایران خوشبختانه مجموعه‌های مهم وقابل توجه درخود ایران هست که از جمله مجموعه‌های بانک‌ملی ایران و موزه و ضرابخانه را می‌توان ذکرکرد. درخارج ازایران نیز مجموعه‌های کامل وجامع زیادستکه ازآنمیان مجموعه‌های متعلق به موزهٔ ارمیتاژ (Ermitage) در لنینگراد وموزهٔ بریتانیا (British Museum) درلندن وکابینهٔ مدالها (Cabinet des medailles) پاریس وموزهٔ سلطنتی (Kaiserlisch Museum) سابق دربرلین وموزهٔ متروپولیتن (The Metropolitan museum) در نیویورك ونیز موزهٔ انجمن سکه‌شناسی امریکا (The museum of American Numismatic Society) در نیویوركرا بروجه مثال می‌توان یادکرد. محتویات غالب این مجموعه‌ها با تصاویر وبا مشخصات مسکوکات طبع‌شده وفهرستهایشان در دسترس اهل تحقیق هست. از جمله مجموعهٔ مسکوکات شرقی موزهٔ بریتانیا را استانلی لین‌پول در ده مجلد طبع‌کرده‌است وفهرست مسکوکات اسلامی کتابخانهٔ ملی پاریس باهتمام لاووا (H. Lavoix) در سه‌مجلد منتشر شده‌است و ازآنجمله مخصوصاً مجلد اول برای تاریخ ایران مفیدست. همچنین فهرست مسکوکات اسلامی موزهٔ ارمیتاژ لنینگراد دوطی یک مجلد با دوضمیمه‌طبع‌شده است. درباب سکه‌های اسلامی ایران بررسی تحقیقات کسانی مثل اونوالا (J. M. Unvala) جان‌وکر (Walker) آندره‌گیو (A. Guillou) ومخصوصاً رابینو برای مورخ ضرورت دارد وشک نیستکه مطالعهٔ انتشارات موزه‌ها ومجله‌های مخصوص سکه‌شناسی درین باب راهنمایی مفید خواهد بود. همچنین مراجعه به‌کتاب جامع سدیو (Sédillot) موسوم به تمام سکه‌های عالم ونیزکتاب مایر (Mayer) متضمن فواید بسیاردرین

باب خواهد بود.[۹۹]

در ردیف آثار و ابنیهٔ باستانی باید ازکتب راجع به‌مزارات نیز نام‌برد که تاحدی شرح بعضی ازآنگونه ابنیه بشمارند وغالب آنها باوجود اشتمال برکرامات و حکایات مبالغه‌آمیز ارباب مزارات مانند تواریخ محلی وکتب وفیات متضمن اطلاعات ومطالب سودمند درباب مشاهیر هرشهری است. از آنجمله است کتاب شدالازارفی حطالاوزارعن‌زوارالمزار تألیف معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی که در حدود سال ۷۹۱ تألیف شده است و مشتمل بر ترجمهٔ احوال مشاهیر علماء وعرفاء ووزراء وامراء ورجالی‌است که درشیراز مدفون بوده‌اند وکتاب‌باوجود اشتمال براغلاط ومسامحات متضمن فواید بسیار است.[۱۰۰] دیگر تاریخ ملازاده در ذکر مزارات بخاراست که باوجود اختصار سودمندست. درباب مزارات سمرقند نیز از قدیم کتابهای متعدد تألیف یافته‌است وازآنجمله کتاب‌قندیه را می‌توان ذکرکرد که مخصوصاً گذشته ازسایر فواید از مطالعهٔ آن پاره‌یی عقاید واوهام راکه درعهد تیموریان راجع به‌بعضی مزارات سمرقند بین عامه رایج بوده است. می‌توان بدست آورد. دیگر تذکرة‌الاولیاء محرابی یا مزارات‌کرمان است که مؤلف، خود از مشاهیرکرمان وازخاندانهای مهم آنسامان بوده‌است وکتاب خود را در اوایل قرن دهم هجری تألیف کرده است. کتاب باوجود اشتمال برقصص ومبالغات ومسامحات بسیار برای معرفت احوال اجتماعی کرمان درآن ایام مأخذی مفیدست. عدهٔ‌زیادی‌ازکتب مزارات‌درعهد تیموریان‌تألیف‌یافته وظاهراً احفاد تیمور نیزمانند خود اوگاه برای کسب توفیق درسفک‌دماء وظلم وشقاوت خویش از قبر اولیاء همت می‌خواسته‌اند وهمین امر از اسباب رواج اینگونه تألیفات درآن عصر واعصار تالی شده است. از آنجمله است مرصدالاقبال درمزارات هرات که میراصیل‌الدین عبداله شیرازی به‌نام ابوسعیدگورکان تألیف کرده است. نیز ازکتب مزارات که بعداز عهد تیموریان تألیف یافته است یکی کتاب روضات‌الجنان است درباب مقابر تبریز که مؤلف آن حافظ‌حسین یا درویش‌حسین تبریزی معروف به‌ابن کربلائی بوده است وکتاب را درسال ۹۷۵ تألیف کرده‌است.

گذشته ازکتابهای تاریخ، مورخ به کتب مسالک وجغرافیا وسفرنامه‌ها نیز همواره حاجت دارد. درواقع اوضاع راههای ممالک وبلاد واحوال تجارت وثروت خلایق وعباد درطی روزگاران گذشته جز از طریق مطالعهٔ اینگونه مآخذ بدست نمی‌آید. درهرحال دراین گونه کتابها خاصه بمناسبت ذکر بلاد جای جای معلومات مفید دیگر نیز درباب اخلاق وآداب وعقاید ومذاهب واصول معیشت مردم بدست می‌آید.[۱۰۱] بعلاوه درین کتابها گه‌گاه نیز درباب پادشاهان وفرمانروایانی که برآن بلاد حکومت داشته‌اند بمناسبت سخن درمیان می‌آید ومراجعه بدین کتب غالباً برای تصحیح واصلاح مآخذ دیگر نیز مفید می‌افتد. درین کتب جغرافیانویسان قدیم اسلام آثاری هست که ازآنها مخصوصاً اطلاعات مفیدی درباب بلاد ایران دراوایل عهد خلافت بدست می‌آید وگاه معلوماتی نیز درباب خراج هریک ازین بلاد درآنها هست. این جغرافیانویسان که آثار آنها را دخویه خاورشناس مشهور هلندی درضمن سلسله کتب «خزانهٔ جغرافیای عربی» (Bibl. Geog. Arabe) در لیدن طبع کرده‌است خود به‌سفر وسیاحت درممالک وبلاد می‌پرداخته‌اند و بهمین سبب آثار جغرافیانویسان اسلام قبل از اکتشافات بحری اروپائیان مهمترین منبع اینگونه اطلاعات بشمار می‌آمده است. درواقع اخوت بین مسلمین وقناعت و مهمان‌نوازی شرقی و وجود اوقاف وخیرات دربلاد مختلف اسلامی از اسباب و معدات عمدهٔ اینگونه مسافرتها بوده وبهمین جهت سیاحان وجهانگردان اسلامی درکشف وتحقیق احوال بلاد وطرق وکیفیت مسالک و فواصل آنها بی‌شک خدمات عمده به‌توسعهٔ علم جغرافیا کرده‌اند.[۱۰۲] مشهورترین این مآخذ که مخصوصاً برای مورخ رجوع بدانها لازم می‌آید یکی کتاب ابن‌خردادبه است به‌نام المسالک که مؤلف خود صاحب برید ولایت جبل بوده‌است. و دیگر کتاب قدامه به‌نام کتاب‌الخراج که مؤلف عامل خراج یعنی مباشر مالیاتی بوده استو کتاب او مخصوصاً برای شناخت مقدار خراج هریک از ممالک وبلاد مهم است. دیگر کتاب‌البلدان یعقوبی است که مؤلف خود مورخ مشهوری هم بوده‌است. کتاب اخیر دربارهٔ احوال واوضاع بلاد ایران چندان معلوماتی را متضمن نیست لیکن دوکتاب اول متضمن اطلاعات مفید هستند چنانکه ابن‌خردادبه اولین کس از جغرافیانویسان اسلام است که دربارهٔ کویر بین‌بم ونصرت‌آباد اطلاعات دقیق بدست داده‌است وقدامه مخصوصاً درباب مسالک وطرق آذربایجان وفارس و کرمان

معلومات مفید دارد.[۱۰۳] دیگر کتاب الاعلاق‌النفیسه است تألیف ابن رسته که مخصوصاً برای راههای خراسان واحوال بلاد آن سرزمین مهم است ونیز کتاب مسالك‌الممالك تألیف اصطخری است که مؤلف اهل فارس بوده وخود به جهانگردی علاقهٔ تمام داشته است وبسیاری ممالك را از دیار عرب تا ترکستان به‌قدم سیاحت پیموده ودربارهٔ پیشه‌ها وبازرگانیها که درهر شهری هست اطلاعات سودمند داده است.[۱۰۴] دیگر صورةالارض است تألیف ابن‌حوقل که از حیث تنظیم مطالب وهم از جهت عبارت شباهت زیاد به‌کتاب اصطخری دارد و دربعضی موارد تلخیص مندرجات کتاب او به‌نظر می‌رسد. دیگر کتاب مقدسی است بنام احسن‌التقاسیم فی‌معرفة‌الاقالیم که درواقع مهمترین و اصیلترین کتابهای جغرافیانویسان اسلامی است وبسبب اشتمال برذکر آب وهوا وعادات ورسوم وصنایع و محصولات ونقود وطرق واوزان ومیزان خراج هریک از بلاد فواید بسیار می‌توان از آن بدست آورد. مقدسی که برحسب عقیدهٔ بعضی محققان یکی از بزرگترین جغرافیدانان‌جهان[۱۰۵] وبهرحال شاید مهمترین جغرافیدان اسلام است نیز خود در بلاد مختلف خاصه ایران اسفار عدیده کرده‌است.[۱۰۶] از مآخذ فارسی که در ردیف این کتابها بتوان ذکر کرد یکی کتابی است بنام حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب که مؤلف آن مجهول است[۱۰۷] لیکن در ۳۷۲ هجری وبه‌نام ابوالحارث محمد از امراء آل فریغون تألیف یافته وباوجود اجمال وایجاز متضمن اطلاعات بسیار سودمندست. نیز ابوعبدالله جیهانی وزیر ومربی نصربن احمد سامانی کتابی داشته بنام مسالك‌وممالك که درتألیف آن بموجب نقل مقدسی از مسافران و واردان ومطلعان ممالك مختلف کسب اطلاع کرده واطلاعات ومعلومات سودمندی درآن جمع‌آورده‌است وظاهرا قسمت عمدهٔ این کتاب ازکتاب ابن‌خردادبه مأخوذ بوده‌است.[۱۰۸] کتاب جیهانی وابن‌خردادبه ظاهراً ازمآخذگردیزی وهم از مآخذ مؤلف کتاب حدودالعالم بوده‌است.

البته مهمترین وجامعترین مأخذ برای کسب اطلاعات دقیق ودرست درباب جغرافیای بلاد اسلام وایران بی‌شک معجم‌البلدان تألیف شهاب‌الدین ابوعبدالله حموی معروف به‌یاقوت حموی‌است متوفی درسنه ۶۲۶ ق. که خود سفرهای دور و دراز کرده وبا مراجعه به‌کتابخانه‌های مهم، خاصه درشهرمرو، ومطالعهٔ مآخذ ومراجع جغرافیانویسان دیگر اطلاعات خود را تکمیل نموده‌است. کتاب معجم‌البلدان

فرهنگ جغرافیائی بسیار مفصلی است که بترتیب الفبا تنظیم یافته است ومؤلف درضبط وتصحیح اعلام واسامی بلاد وقرا اهتمام بسیارکرده‌است هرچند باز چنانکه پروفسور دخویه بدرستی بازنموده‌است نمی‌توان علی‌العمیاء از آنچه وی ضبط کرده‌است پیروی نمود.[۱۰۹] یاقوت در تألیف این کتاب ازپاره‌یی‌مآخذ مهم قدیم اقتباس واستفاده نموده است که چون بعضی ازآن مآخذ امروز دردست نیست کتاب او بغایت مفید ومورد حاجت اهل تحقیق واقع شده‌است. ازین مایه تتبع و تحقیق گذشته، یاقوت خود نیز ازطریق سیاحت به‌تحقیق وتجربه دراحوال بلاد پرداخته است. چنانکه بموجب ادعای خود به‌قلهٔ دماوند برآمده وسستی ونادرستی اساطیر وروایاتی راکه درباب این آتشفشان خاموش درافواه‌جاری بوده‌است خود تحقیق کرده‌است. صفی‌الدین بغدادی این کتاب را چندی بعد تحت عنوان مراصدالاطلاع تلخیص وتصحیح کرده است. چنانکه باربیه دومنار نیز تلخیصی ازآنچه وی درباب ایران نوشته است به‌فرانسوی نقل کرده‌است. دیگر آثارالبلاد است از زکریابن‌محمود قزوینی (متوفی ۶۸۲ ه.ق) که مؤلف درآن، از معجم البلدان یاقوت نیز استفاده کرده است. دیگر نزهةالقلوب است به فارسی تألیف حمدالله مستوفی که کتاب او عبارت از شرح مملکت ایلخانان مغول است وگذشته از فواید جغرافیائی‌نکات مهم تاریخی راجع به‌خراج ومالیات واحوال تجارت نیز ازآن بدست می‌آید. دیگرکتابی است از حافظابرو در جغرافیا و مسالک ممالک که مشهور است به جغرافیای حافظ‌ابرو واین کتاب در زمان وبه‌نام شاهرخ تیموری تألیف یافته‌است. مؤلف خود اسفار متعدد در رکاب تیمورکرده واطلاعات خود را بااستفاده ازمآخذ دیگرکامل نموده‌است. دیگر جهان‌نامه تألیف محمدبن نجیب‌ابن بکران‌است که در روسیه‌طبع‌شده‌است وکتاب هفت کشورکه هنوزچاپ نشده است.[۱۱۰] همچنین کتاب‌جهان‌نما است‌به‌ترکی‌عثمانی تألیف حاجی‌خلیفه کاتب‌چلبی (متوفی‌۱۰۶۷ ه.ق) که خود به‌شام وحجاز وعراق وایران سفرها کرده وکتاب دیگرش هم بنام تحفةالکبارفی‌اسفارالبحار که ترکی ودرتاریخ بحریهٔ عثمانی است نیز مشتمل برفوایدست. این‌حاجی خلیفه غیر ازکتاب مهم ومشهورکشف‌ـ الظنون که برای تحقیق مآخذ تاریخ از مراجع مفیدست کتابی دیگر دارد نیز به‌نام تقویم‌التواریخ که درواقع جدول وقایع مهم تاریخ اسلام است تاسنه ۱۰۵۸ ه.ق که سال تألیف کتاب است وبا وجودایجاز واجمال ازمآخذ معتبر محسوبست،

از همه جامعتر ومشهورتر کتاب ناتمام مرآت‌البلدان و تتمهٔ آن بنام مطلع‌الشمس است تألیف محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه که فرهنگ وتذکرهٔ جغرافیائی است وغیر از اطلاعات قدیمه که ازمآخذگذشته نقل کرده بسیاری معلومات تازه درباب بلاد مختلف بدست داده‌است. هرچند این کتاب بسبب فقدان ترتیبی معقول وهم بجهت عدم اتمام چندان مورد توجه واقع نشده‌است لیکن درهرحال ازمآخذ مهم اطلاعات راجع به‌احوال اجتماعی وجغرافیای تاریخی بلاد ایران بشمارست.

دربین کتابهایی که مخصوصاً عنوان سیاحتنامه وگزارش اسفار دارند آنچه درمورد تاریخ ایران مهم است یکی رسالهٔ ابی دلف مسعربن‌المهلهل‌الخزرجی است که تحت عنوان الرسالة الثانیه باهتمام مینورسکی درقاهره (۱۹۵۵) چاپ شده است[۱۱] وگزارش مسافرتهای مؤلف است دربلاد مغرب وشمال ایران. کتاب، اطلاعات سودمندی درباب این بلاد دارد ومخصوصاً درباب بعضی‌سلاله های ایران مانند آل زیار وسامانیان وآل مسافر وعلویان طبرستان معلومات جالبی را حاوی است. مؤلف درقرن چهارم می‌زیسته و مسافرتهایی درماوراءالنهر وچین وهند وبلاد دیگر کرده‌است. رسالهٔ اول او که درشرح مسافرتهای چین وبلاد ترك بوده‌است در معجم‌البلدان یاقوت نقل شده و اینجا مورد نظرمانیست. اما رسالهٔ ثانیه که نسخه‌یی ازآن را پروفسور زکی ولیدی طغان درضمن مجموعه‌یی درکتابخانه آستان قدس رضوی کشف کرده‌است نیز مورد استفادهٔ یاقوت و زکریابن‌محمود قزوینی بوده‌است. این رسالهٔ ثانیه که پروفسور مینورسکی آن را باترجمهٔ انگلیسی وحواشی وتعلیقات مفید منتشر کرده است برای هرمورخ که درباب تاریخ ایران تحقیق می کند بغایت مفیدست. نیز ازاینگونه سیاحتنامه ها سفرنامهٔ معروف ناصرخسرو و کتاب ادریسی است. ناصرخسرو ازخراسان وازطریق نیشابور و ری وقزوین وتبریز وشام به‌مکه رفته و از آنجا بعد از چندسالی‌سیاحت از طریق بصره واصفهان وبیابان لوت به‌خراسان بازگشته است واحوال این بلاد واین طرق را درآن زمان شرح داده‌است. چنانکه ادریسی نیز باآنکه خود دربلاد ایران سفرنکرده کتابش حاوی فایدهٔ بسیارست. ناصرخسرو هرچند بیشتر درخارج ازحدود ایران امروز سفر کرده‌است لیکن سفرنامهٔ او درهرحال برای اطلاع از احوال بسیاری از بلاد ایران درآن ادوار مرجع مفیدی

است. چنانکه رحلهٔ ابن‌جبیر نیز باآنکه مؤلف به‌ایران نیامده‌است بسبب احتواء بر مطالب مفید راجع به‌قلمرو سلاجقه سودمندست. اما سیاحتنامه یا رحلهٔ ابن‌بطوطه موسوم به تحفة‌النظار فی غرائب‌الامصار‌والاسفار مأخذ بسیار سودمندی است که جهت فهم اوضاع واحوال تمدن وفرهنگ وتاریخ بسیاری از بلاد از جمله ایران و ماوراءالنهر ضرورت بسیار دارد. مؤلف ابوعبدالله‌محمدبن‌عبدالله معروف به‌ابن‌بطوطه ازاهل طنجه بوده و در ۷۲۵ بقصد سیاحت ازآنجا بیرون آمده است. وی شمال‌افریقا ومصر وشام وحجاز وعراق وایران ویمن وبحرین وترکستان وماوراءالنهر وقسمتی از چین وهند وجاوه ومراکز افریقا را سیاحت نمود وازکمکهای بزرگان عصر استفادهٔ بسیارکرد و درمراجعت سیاحتنامهٔ خویش را املاء نمود (۷۵۶) و در مراکش به‌سال ۷۷۹ وفات یافت. سفرنامهٔ ابن‌بطوطه گذشته از اطلاعات سودمند درباب احوال اجتماعی ایران درقرن هشتم متضمن معلوماتی درباب پادشاهان هرمز واتابکان لرستان وسربداران وابواسحق اینجو وسلطان محمد الجایتو وابوسعید بهادرخان وامیر چوپان است.

دیگر ازین مقوله کتب سفرنامه‌یی است به‌ترکی ازاولیاء چلبی که باوجود اشتمال بربعضی مطالب نادرست وشاید مجعول فواید بسیاردارد ورویهم رفته درباب اوائل صفویه متضمن اطلاعات مفید است. دیگر بستان‌السیاحه است تألیف حاجی زین‌العابدین شیروانی که مؤلف آن را درسنهٔ ۱۲٤۷ نوشته ودرضمن اطلاعات تاریخی‌گزارش مسافرتهای خویش را بیان داشته است.

اما البته سیاحتنامه‌هایی که در تاریخ ایران مورد حاجت و رجوع مورخ است منحصر به‌کتابهای مسلمین نیست بلکه مطالعهٔ‌گزارشهای جهانگردان وبازرگانان وسفیران اروپائی نیز درین باب اهمیت تمام دارد واین‌کتابها دربعضی موارد قطعاً مهمترین مأخذ تحقیق دراحوال اجتماعی وتشکیلات اداری این سرزمین بشمار می‌آیند. دربین قدیمترین نمونهٔ اینگونه سیاحتنامه‌ها باید ازسیاحتنامهٔ بنیامین تُطیلی (Benjamin of Tudela) نام برد که ظاهراً اولین سیاح اروپائی بشمارست که به‌بلاد مشرق رسیده است. بنیامین ربن‌وسیاح وبازرگان یهودی از

اهل تطیله از بلاد شمالی اسپانیا بود.[۱] وی دربین سالهای ۱۱۶۱ تا ۱۱۷۱ میلادی دربلاد مختلف سیاحت کرد و درسنه ۱۱۷۳ وفات یافت. دربارهٔ زندگی او وخانوادهٔ او جز آنچه در سیاحتنامهٔ خودش و در بعضی از آثار نویسندگان متأخر آمده است اطلاعی در دست نیست وازکتاب او نیز مدتها نسخ معتبر موثق در دست نبوده‌است وازاین‌رو تا این اواخر درصحت واعتبارکتاب او تردیدشده است. بهرحال متن عبری سیاحتنامهٔ منسوب به‌او اولین‌بار درقسطنطنیه به‌سال ۱۵۴۳ طبع‌شده وترجمهٔ لاتینی آن در ۱۵۷۵ در آنورس انتشار یافته‌است. ولیکن بعد ازآن مکرر طبع شده‌است وبه‌زبانهای متعدد نیز ترجمه شده‌است. اساس سیاحتنامهٔ او که ظاهراً بعد ازمرگش تنظیم وترتیب یافته است یادداشتهای روزانهٔ او بوده است که شخصاً درطی سیاحت تهیه می‌کرده است. بنیامین از راه فرانسه وایتالیا به‌یونان وقسطنطنیه رفته وآسیای صغیر وفلسطین وشام وعراق را سیاحت کرده؛ ظاهراً مصر را وهمچنین کیش وعدن را نیز دیده است وازطریق مصر و صقلیه به‌ایتالیا وفرانسه بازگشته است. هرچند به‌نظر می‌آید بنیامین از عراق چندان دورتر نرفته باشد لیکن بهرحال بصره وشوش وکیش را ظاهراً دیده‌است وازشوش بطریق صیمره وسیروان به همدان نیز رفته است. وی تفصیلات واطلاعاتی نیز در باب شیراز واصفهان وسمرقند وهم تبت داده است که ظاهراً از مسموعات اوست نه از مشهودات ولیکن بهرحال متضمن اطلاعات جالب ومفید هست. دراین سیاحت دور و دراز بنیامین می‌خواسته است مخصوصاً احوال همکیشان خود را در اقطار جهان مشاهده وتحقیق نماید وچون زبان عربی را خوب می‌دانسته و از دقت‌نظر وحس کنجکاوی بهره‌مند بوده‌است توانسته است تفصیلات جالب در این ابواب بدست دهد. وی گذشته از توجه به‌احوال یهود به‌اوضاع سایر امم هم عنایت کرده‌است وهمچنین به‌تجارت وفلاحت بلاد ونیز به‌آثار تاریخ علاقه‌یی تمام داشته وازین سبب کتاب او براطلاعات خوبی درباب احوال تمدن ومعیشت واوضاع تجارت وفلاحت اقوام وبلاد نیز متضمن افتاده است مخصوصاً چون به ضبط تعداد نفوس یهود هریک از بلاد اهتمام کرده کتاب او ازین جهت نیز اهمیت دارد ولیکن احصائیه‌هائی که نقل کرده‌است همواره دقیق ومعتبر نیست. بنیامین درحدود ۱۱۶۸ به‌بغداد رسیده ودرباب احوال دستگاه خلافت تفصیلات جالب نقل کرده است. مطابق ادعای وی درآن زمان در بغداد چهل هزار یهودی

می‌زیسته‌اند و ۲۸ کنیسه درآنجا داشته‌اند. بنابرمشهور، وی ازطریق ایران به هند ونیز به‌حدود تبت وچین رفته است، هرچند درین باب تردید هست وبه‌نظر می‌آید اطلاعات او درین باب ازمقولهٔ منقولات ومسموعات باشد. درهر حال آنچه درباب ایران درسیاحتنامهٔ اوآمده است از جهت تاریخ ایـران مفیدست. بموجب آنچه از روایت وی برمی‌آید درهنگام مسافرت وی به ایران درین سرزمین کمتر شهر مهمی وجودداشته که قوم یهود درآنجا سکونت نداشته‌اند. چنانکه مطابق روایت او در شوش که محل تابوت دانیال بوده است هفت‌هزار یهودی بوده با ۱٤ کنیسه و در حلوان و نهاوند چهل هزارتن یهودی و دراصفهان پانزده‌هزار ودرشیراز ده هزارتن سکونت داشته‌اند اما این ارقام درهرحال خالی از مسامحه نیست وبا آنکه بسیاری ازآنها شاید مبتنی بر منقولات باشد بهرحال جالب است.

دربین اینگونـه کتابها مشهورتر از همه گـزارش سیاحت مارکوپولو (Marco Polo)سیاح معروف ونیزی است کـه از تقریر وتحریـر او روایـات مختلف در دست است. مارکوپولو باپدر وعم خود که هر دو از سوداگران مشهور ونیز بوده‌اند بقصد بلاد چین ومغول از ایران‌گذشته به‌دربار قوبلای قاآن رفته است وپس از مراجعت به‌اروپا دیگربار به‌دربار خان مغول بازگشته است ودرین سفر درطی اقامت ممتد خویش مسافرتها ومشاهدات جالب داشته ونیز خیلی مأموریتهای مهم یافته است که‌گزارش آنها را دربازگشت به‌وطن هنگامی که به‌زندان جنوا (Genoa) بوده املاء کرده است ونسخه‌یی هم بعدها خود نوشته و به‌یکی از نام‌آوران معاصر خویش سپرده است. مارکوپولو، درطی این مسافرتها ضمن عبور از ایران بلادتبریز وسلطانیه وساوه وکاشان ویزد وکرمان را دیده است و از بنادر خلیج‌فارس وهرمز عزیمت کرده‌است. دربارهٔ این بلاد واحوال طرق آنها اطلاعات بدیع درسیاحتنامهٔ او آمده‌است. درنزدیک‌تبریز صومعه‌یی مسیحی منسوب به‌برصوما را مشاهده کرده وازتبریز به‌بعد خرابیهایی راکه بسبب تاتار برایران وارد آمده است غالباً یاد کرده است. ساوه را نیز که موطن آن سه‌تن مجوس مشهور بوده‌است که در ولادت مسیح برای زیارت او به‌اورشلیم رفته‌اند در سرراه دیده است وشهر یزد را «شهری خوب وممتاز» توصیف می‌کند که درآنجا «پارچهٔ ابریشم مخصوصی تهیه می‌کنند که آن را یزدی می‌خوانند» چنانکه کرمان را نیز ولایتی زیبا خوانده است واز فیروزه‌های جالب واز قلابدوزیهای بدیع آن

تعریف می‌نماید و از معادن آهن آنجا که بعقیدهٔ وی «فولاد معروف هندی» از آن ساخته می‌شود یاد می‌کند. باری باآنکه گزارش مسافرت مارکوپولو حتی در زمان حیاتش چندان جدی تلقی نشد و درهر حال از مسامحات واشتباهات بسیار خالی نیست ولیکن باز مورخ را از رجوع بدان چاره نیست و درباب احوال و آداب مغول واوضاع ایران درعهد استیلاء آن قوم اطلاعات مفید ازآن کتاب بدست می‌آید. مقارن همین سالها وچندی بعد از بازگشت مارکوپولو بعضی راهبان نصاری نیز از بلاد ایران گذشته‌اند واسفار آنها هم خالی از فواید علمی نبوده است. از آنجمله یکی ریکولد(Ricolde) نام است ازاهل مونته کروچه (Monte Croce) نزدیک فلورانس که کشیشی از فرقهٔ دومینیکن بوده است و درحدود سنه ۱۲۸۷ میلادی به‌شام وآسیای صغیر وایران سفرکرده‌است و دربغداد به‌تعلم قرآن وکتب مسلمین اهتمام نموده و درحدود سال ۱۳۰۱ به‌فلورانس بازگشته است. ریکولد ازطریق ارمنیه به‌آذربایجان رفته سپس به‌بلاد اکراد سفرکرده‌است. دربارهٔ کردان می‌نویسد که مردمی بوده‌اند برهنه وقطاع‌الطریق که درحیله‌گری ومردم‌آزاری از همهٔ طوایف وحشی سخت‌ترند وبهمین سبب حتی مهاجمین تاتارنتوانسته‌اند آنها را به‌زیریوغ انقیاد خویش درآورند. دیگرازین سیاحان اودوریک (Odoric) نام است از اهل پوردنونه (Pordenone) واقع درایتالیا که ازکشیشان و راهبان فرقه فرنسیسکن بوده است ودر سنه ۱۳۱۶ تا ۱۳۳۰ میلادی ازراههای آسیای صغیروایران به هند وسوماترا وچین وتبت مسافرتهای متعدد کرده و دربازگشت شرح مسافرتهای خود را تقریرنموده که باقی وجالب است. اطلاعات او درباب ایران ازجهت بیان احوال ایران درعهد ایلخانیان اهمیت تمام دارد. مع‌هذا زودباوری وساده‌دلی این کشیش اقوال وروایات اورا سست وبی‌اعتبار وکم‌فایده جلوه داده وحتی سبب شده است که بعضی اورا به مبالغه‌گوئی بلکه به‌کذب وجعل منسوب بدارند. درهرحال بعدازسفر اودوریک وهم در عهد ایلخانیان، کشیشان و راهبان مسیحی مکرر بقصد تبلیغ ونشردعوت به‌بلاد ایران آمدند و حتی دربعضی بلاد مثل تبریز ومراغه ودهخوارقان وسلطانیه مراکز ومعابد تأسیس کردند مع‌ذلک بازوال عهد ایلخانیان این مجال وفرصتی که به‌آنها داده شده بود ختام یافت ودرعهد تیمورتجدید وتمدیدآن میسرنبود. لیکن ازعهد تیمور نیزیادداشتها و سیاحتنامه‌هایی چند باقی است که خالی ازفواید نیست. ازآنجمله یکی سیاحتنامهٔ

کلاویخو (Clavijo) سفیراسپانیا دردربارتیموراست که اصل آن درزبان اسپانیائی احوال واعمال تیمورکبیر نام دارد. کلاویخو درسال ۱۴۰۳ مسیحی از راه دریا به‌قسطنطنیه رفته وازآنجاازطریق طرابوزان به‌ایران‌آمده وبه‌سمرقند رهسپارشده است. درسمرقند تیمورکه ایام اواخرعمرخویش را می‌گذرانیده وی را با هیأتی که همراه داشته با مهربانی پذیرفته است و اورابه‌ضیافتها وتشریفها نواخته‌است. ولیکن هرچند بیماری وسپس مرگ‌تیمور این سفارت پرمخاطره وطولانی کلاویخورا بی‌نتیجه کرد سفرنامه‌یی که ازگزارش‌آن باقی مانده است ازجهت تاریخ اهمیت تمام دارد. امروز خوانندهٔ این کتاب تعجب خواهد کردکه درایران درطی این قرون اخیر، احوال طرق چندان تغییر پیدا نکرده است. چون هنوزمسافری که باحیوان وکاروان از تبریز و تهران به مشهد می‌رودکم و بیش همان‌راه را باید طی کندکه پانصد سال قبل کلاویخو طی کرده است.[۱۳۳] بهرحال کتاب کلاویخو درباب احوال اجتماعی و اداری‌آن روزگاران سندی مشروح ومأخذی مهم ودقیق بشمارست. درین سفر کلاویخو نه فقط مجالس درباری واحوال امراء وحکام‌را که خود دیده است‌بلکه حتی کله‌منارهایی را هم‌که به‌چشم خویش ملاحظه کرده (سفرنامه، فصل نهم) ونشانه‌یی‌از درنده‌خویی و بیرحمی تیمور بشمارست توصیف کرده است. دیگرگزارشی است که هانس شیلدبرگر (H. Schildberger) سربازآلمانی ازاهل باویر نوشته است. وی‌درلشکر بایزید سلطان عثمانی یکچند به‌اسارت می‌زیسته وسپس درجنگ انکوریه بدست لشکر تیمور اسیرگشته است. شیلدبرگر مدتها بعدازوفات تیمور نیزدربلاد ماوراءالنهرسرگردان بوده است تا آنکه بعداز ۳۲ سال اسارت وآوارگی‌از راه باطوم و قسطنطنیه به‌وطن خویش بازگشته است و درمراجعت‌به‌وطن‌شرح‌حال خویش را بازگفته است.گزارش احوال اوکه درمراجعت به‌وطن تقریرکرده است با آنکه متضمن اطلاعات دقیق نیست وبعضی مطالب‌آن هم ظاهراً ازسفرنامه‌های مارکوپولو وکلاویخوودیگران اخذ ونقل شده ودربعضی دیگر خلط واشتباه بسیار روی داده است بازکمک مؤثری به فهم بسیاری وقایع‌آن عصرتواند کرد. گزارش احوال سفراء ونمایندگان دول اروپائی(مثل جمهوری ونیز) که بعداز زوال عهد تیمور وجهت جلب اتحاد امراء ترکمانیهٔ ایران درمقابله با تهدید ترکان عثمانی آمده‌اند نیزازمآخذ سودمند تاریخ ایران درین ادوارست. ازآنجمله‌گزارشهایی است

ازسفیران ونیزی که درسالهای بین ۱۴۷۱ تا ۱۴۷۸ مسیحی ازجانب جمهوری ونیز وبه نیت فتح باب مناسبات تجارتی وجلب روابط اتحاد درمقابل دولت عثمانی به دربار اوزن حسن سلطان آق‌قویتلو آمده‌اند. ازاین سیاحان یا سفیران ونیزی یکی کاترینو زنو (Caterino Zeno) نام داشته دیگر جیوسفا باربارو (Giosefa Barbaro) و سومی موسوم به آمبروجو کنتارینی (Ambrogio Contarini) بوده است وازهرسه تن گزارش سفر بازمانده‌است که همه متضمن اطلاعات ومعلومات سودمندند ونظایرآنها درمآخذ وتواریخ فارسی آن روزگاران بدست نمی‌آید. گزارش زنوبخصوصاً اطلاعات جالبی را درباب احوال ایران‌آن عصردربردارد. زنوپیش‌از این مأموریت نیزبه‌بلاد مشرق‌آمده بوده است وجمهوری و نیزاو را بهمین سبب مناسب ولایق این‌سفارت شمرده است. کاترینوزنو خواهرزادهٔ دسپینا خاتون زوجهٔ عیسوی اوزن‌حسن بوده وازین جهت دردربار وی کسب نفوذ کرده میان‌امیرترکمان وسلطان عثمانی محمد دوم، اختلاف وتفرقه‌یی پدیدآورده‌است که بین‌آنها کاربه‌جنگ کشیده است. گزارش زنوجهت همین ارتباط وخویشاوندی سببی با اوزن‌حسن لحنی خاص دارد. باربارو نیز پیش‌ازین مأموریت مسافرتی به‌بلاد تاتارکرده بود. درطی این مأموریت جدید وی دربلاد کرد ودر جبال‌آذربایجان مکررآسیب حوادث دیده است. در ۱۴۷۴، چندی بعدازورود او به تبریز، چون اوزن‌حسن باطغیان پسرخویش مواجه‌گشته به‌دفع وی عازم شیراز بود وی نیز دردنبال موکب اوتا سلطانیه رفت وپس‌ازآن به‌اصفهان وشیرازوحتی ظاهراً به هرمزنیزمسافرت کرد. درتفصیل گزارش اونیزچون مشهودات با مسموعات بهم‌درآمیخته است بدرستی نمی‌توان‌آنچه را وی بچشم خود دیده است ازآنچه به‌صورت روایات وشایعات شنیده است تفکیک کرد مع هذا تفصیلات واطلاعاتی که درباب طرق وبلاد بین‌راه، خاصه اصفهان وگلپایگان وخمین وکاشان ویزد وشیرازداده‌است جالب‌است. مخصوصاً طرز آبیاری بلاد مزبور و وضع ساختمان قناتها را با دقت نظر مخصوص بیان کرده است. دراصفهان بسال ۱۴۷۴ بارباروهموطن خودآمبروجو کنتارینی راملاقات کرده‌است که سالی‌پیش‌از آن ازونیزبیرون‌آمده وعنوان مأموریت وسفارت داشته‌است. کنتارینی دردربار اوزن‌حسن یکچند همراه باربارو بوده وشرح مسافرت اودرآذربایجان وعراق جالب‌است. اوزن‌حسن بعدازوصول به‌تبریز اورا رخصت انصراف داد وباربارو رانگه‌داشت. باربارو تاوفات اوزن‌حسن درآنجا ماند. بهرحال این هرسه گزارش باسه گزارش دیگر

دریک مجموعه به‌انگلیسی ترجمه وبوسیلهٔ انجمن هاکلیوت انتشاریافته است.[۱۰۹] از سه‌گزارش دیگرآن مجموعه نیزیکی دربارهٔ زندگی واعمال اوزن‌حسن ودو دیگرراجع به‌اوایل عهد صفویه است. درهرحال درحوادث وآشوبهای آن ایام وجود این گزارش ها بسیارمغتنم است وبسیاری ازنکات مبهم وتاریک آن روزگاران را روشن می‌کند. ازجملهٔ سفرنامه‌ها وگزارشهایی که راجع به‌اوایل عهدصفویه اطلاعات مفید دارد گزارش مسافرت تاجری‌است‌ازاهل ونیز که‌جیووان‌ماریاآنجولتو(G. M. Angioletto) نام داشته واطلاعات بدیع درباب احوال شاه‌اسماعیل اول صفوی می‌دهد و صباحت منظروقدرت وچالاکی وهمچنین محبوبیت اورا دربین مریدان قزلباش می‌ستاید ودر عین‌حال او را ازحیث جباری‌با نرون امپراطور روم مقایسه می‌کند. گزارش آنجولتو در ضمن مجموعه گزارشی دیگر است از یک سفیر ونیزی موسوم به‌وینچنتیو دالساندری (V. d'Alessandri) که در سال ۱۵۷۱ به‌دربار شاه‌طهماسب اول درقزوین آمده وسالی چند دردربار ایران بسرآورده است ودرسفرنامهٔ خود که عبارتست از گزارش وی خطاب به‌مجلس اعیان ونیزمعلومات جالبی درباب اخلاق واطوارشاه طهماسب ذکرمی‌کند که خواندنی است وبعضی‌ازآنها رامطالعهٔ تذکرهٔ شاه‌طهماسب نیزتأیید می‌کند. درباب احوال‌عهدشاه طهماسب گزارشهای اسفار بازرگانان‌انگلیسی مانند انتونی جنکینسن (A. Jenkinson) وآرثرادواردز(A. Edwards) و لارنس‌چپمن (L. Chapman) که‌ازطریق روسیه‌وازجانب «شرکت لندن»(London Society)به‌ایران آمده‌اند نیزمفیدست. درگزارش جنکینسن‌وادواردز اطلاعاتی درباب احوال آذربایجان درآن روزگاران هست که خالی ازفایده‌نیست ودرگزارش چپمن راجع به‌بلاد گیلان و رودبارکه در آن زمان بنابه‌گزارش وی فقر ولایت باعسرت رعیت همراه بوده است نکته‌های تازه هست.[۱۱۰] نیز از اینجمله است سفرنامهٔ سیاحی ایتالیائی‌موسوم به پیترودلاواله(Pietro della valle) که‌ازاهل‌ونیز بوده وبه مصر وشام وهندهم‌مسافرت کرده‌است. مسافرت‌اوبه‌ایران‌مقارن عهد شاه‌عباس کبیر اتفاق‌افتاده ووی‌خود دربعضی مسافرتهای شاه‌عباس حاضروهمراه بوده است. سفرنامهٔ دلاواله متضمن نکات جالب درباب تاریخ صفویه واحوال اداری واجتماعی عهد شاه‌عباس‌است. پیترودلاواله درمقایسهٔ بین ایران ومملکت عثمانی ایران را برتردانسته وحتی یک‌جا آن را از اروپانیزچندان فروترنشمرده است. دربین سفرنامه های فرنگی که حاوی اطلاعاتی درباب دوران صفویه بشمارند یکی‌گزارش تکتاندر (Tectander) است ازاهل

ماکس‌آلمان که همراه هیاتی‌ازجانب رودلف دوم قیصرآلمان به‌ایران‌آمده وپس‌از فقدان همراهان خویش که در راه وفات یافته‌اند به‌سال ۱۶۰۳ میلادی درتبریز به‌خدمت شاه‌عباس پیوسته است. درگزارش او اطلاعات و نکته‌های مفید راجع به احوال بلاد آذربایجان وگیلان‌درآندوره بدست می‌آید. چنانکه ازیادداشتهای فن‌پوزر (Von Poser) نیز که چند سالی بعداز وی‌ودرهمین ایام به‌ایران‌آمده است معلومات مفید درباب بلادی مانند گلپایگان واصفهان ویزد وطبس‌وبیرجند وطرق ومسالک ایران وهند بدست‌می‌آید. بعضی حادثه‌جویان نیز برای کسب نام یا درجستجوی ثروت ومقام ازاروپا به‌درگاه سلاطین صفوی آمده‌اند؛ مثل برادران شرلی که‌گزارش سفرهای آنان نیزازجهت تحقیق وتاریخ خالی ازفایده نیست. نیز گزارشهای مفصل وبسیاردروصف سفارتها وسیاحتهای اروپائیان درین زمان دردست هست که ذکرهمهٔ‌آنها درین صحایف ممکن نیست. غالب این‌گزارشها باآنکه از آنچه «دروغ جهاندیدگان» نام دارد وازقضاوتهای سطحی خالی نیست درتحقیق تاریخ این ادوار علی‌الخصوص تبیین احوال اداری واجتماعی‌آن ایام مفیدست. صورتی ازتألیفات این سیاحان فرنگی که متضمن اطلاعات راجع به ایران است درضمن مقدمه‌ای که‌شارل‌شفربر کتاب‌اوضاع ایران تألیف‌رفائل‌دومانس(Raphael Du Mans) نوشته شده است آمده است ومراجعه بدان تألیفات، بسیاری از نکات‌مبهم وتاریک عهد صفویه را روشن می‌کند. چنانکه ازیادداشتهای‌نیکیتین(A. Nikitine) تاجروسیاح روسی که موسوم است به مسافرت به ماورای دریاهای سه‌گانه درباب اوضاع داغستان وقفقاز مقارن اوایل ظهورصفویه ودربارهٔ احوال دربارفرخ یسار شیروانشاه بعضی اطلاعات بدست می‌آید [۱۱۶] و همچنین گزارش دون‌گارسیا(Don Garcia) اصیل زادهٔ‌اسپانیائی باوجوداشتمال برمسامحات‌خالی از فوایدنیست. این اصیل‌زادهٔ اسپانیائی درسنهٔ ۱۶۱٤ میلادی ازجانب پادشاه اسپانیا به‌قصد مذاکره درباب تجارت‌ابریشم به‌ایران‌آمده است ودرسنهٔ ۱۶۱۷ ازطریق هرمز وبندرعباس و لارو شیرازبه قزوین رفته است ودرطی مدت اقامت خود درایران تفصیلات جالبی درباب اوضاع بلاد وطرق واحوال حکام ورعیت درعهد شاه‌عباس صفوی درسیاحتنامهٔ خود نقل نموده است. سفارت وی درایران هرچند نتیجهٔ مطلوب به‌بارنیاورد لیکن ازجهت فوایدی که درسیاحتنامهٔ اوآمده است‌آن را بی‌فایده نمی‌توان شمرد. ولیکن گزارش مسافرت اولئاریوس بسبب‌آنکه مؤلف اهل فضل ومردی مطلع ودقیق بوده بسیار

جالب ومفید واقع شده است. این آدام اولئاریوس (Olearius) که گوته شاعر معروف آلمان در یادداشتها و تعلیقات بر دیوان شرق وغرب خویش او را «مرد ممتاز» (Treffliche Mann) می‌خواند درعهد سلطنت شاه‌صفی همراه فرستاده دوک هلشتاین به‌ایران آمد.[۱۱۷] به‌درگاه شاه راه‌یافت لیکن بسبب اختلاف وستیزه‌یی که باسفیریافت ازاوجدا شد ویکچند به‌خدمت روس درآمد. امابعد چون امیرهولشتاین سفیررا مجازات کرد وی به‌وطن بازگشت وگزارش‌سفرخویش را به‌زبان لاتین‌منتشر کرد. اولئاریوس یا مطابق اسم واقعی او اولشله‌گر (Oelschläger) درین کتاب خویش اطلاعات مفید درباب ایران‌ضبط وتدوین نمود چون زبان فارسی را نیزخوب آموخت گلستان سعدی را به‌کمک‌ایرانیان به‌آلمانی ترجمه نمود. این ترجمه خود نخستین ترجمهٔ گلستان به‌زبان آلمانی بود.[۱۱۸] سفرنامهٔ‌اولئاریوس که متضمن‌اطلاعات سودمند درباب احوال واوضاع ایران درعهد خونین بعداز سلطنت شاه‌عباس‌اول و حاوی نکات جالب راجع به‌آداب ورسوم جاری درآن روزگارست چندی‌بعدبه‌فرانسوی وانگلیسی نیزترجمه‌شد ودرواقع ازماخذ بسیارمهم برای‌تاریخ ایران دراواخر عهد صفویه بشمارمی‌رود. ماخذ دیگرگزارش رفائل دومانس کشیش فرانسوی و رئیس هیأت مبلغین کاپوسن دراصفهان است. وی درسال ۱۶۲۹ ازطریق حلب و بغدادبه ایران‌آمده‌است‌ونزدیک‌پنجاه‌سال‌دراینجا زیسته ومورد عنایت‌شاه‌عباس‌دوم واقع شده است وبه‌دستگاه اونیزخدمات متعدد انجام داده است. چنانکه عده‌یی‌از سیاحان‌فرنگی‌رانیزکه‌دراین ایام‌به‌ایران می‌آمده‌اند کمک وهدایت کرده‌است و اطلاعات مفید به‌آنها داده است. گزارش او موسوم است به‌وضع ایران در ۱۶۶۰ (*Estat de la Perse en 1660*) که آن‌رابه کلبر (*Colbert*) وزیرمعروف لوئی چهاردهم تقدیم کرده ومشتمل است‌براطلاعاتی مفید درباب‌وضع حکومت وحال رعیت ومملکت درایران. کتاب اومخصوصاً بسبب دقت نظرواحتواء برمطالب‌متنوع اهمیت دارد. اما مشهورترین ومهمترین این سیاحتنامه‌ها درواقع سفرنامهٔ شاردن فرانسوی است درده‌مجلد. این‌شوالیه شاردن (J. Chardin) که فرزند جواهرفروشی صاحب مکنت بود، درسنهٔ ۱۶۶۵ مسیحی هنگامی که هنوز ۲۲سال بیش نداشت عزیمت سفرمشرق کرد ودرطی چندسال سه‌بار به‌ایران‌آمد وازایران‌به‌هند نیزسفر گزید. وی زبان فارسی را نیکوآموخت وبه‌مطالعهٔ کتب واطلاع ازاحوال واخبار گذشته ایران رغبت‌ورزید ونزد پادشاه صفوی تقرب یافت چنانکه‌جوهری بازرگرباشی

دربار پادشاه وصاحب عنوان «تاجرسلطان»گشت. چون مذهب پروتستان داشت دربازگشت به‌اروپا دیگردرفرانسه که‌هم‌مذهبانش مورد آزار وعقوبت بودند نماند. به انگلستان رفت وتاآخرعمردرآنجابود. دربین تمام سیاحان اروپائی که بایران آمده‌اند کسی که توانسته‌است جامعترین ومفصلترین شرح را درباب احوال ایران‌و اوضاع بلاد وآداب ورسوم وتاریخ وديانت وطرزمعیشت اهل ایران درعصرخود بنویسد شوالیه شاردن است وکتاب اوکه چاپ انتقادی دقیقی‌ازآن بوسیلۀ‌لانگله درپاریس‌انتشاریافته، ازمهمترین ودقیقترین مآخذ اطلاعات درباب تاریخ صفویه است. مآخذ دیگر گزارش ژان باپتیست تاورنیه (J.B. Tavernier) است که نیز مانند شاردن جواهرفروش بوده وسی‌سال قبل‌ازاو به‌مسافرت‌ایران آمده است. تاورنیه درفاصلۀسالهای ۱۶۳۱ تا ۱۶۶۸ مسیحی لااقل شش‌بار‌به‌ایران سفرکرده‌وکتاب او که نیز مانند کتاب شاردن مشحون از اطلاعات مفید در باب احوال طرق وبلاد واوضاع مملکت‌وتاریخ وعقاید وآداب اهل ایران است، با وجوداشتمال برمسامحات فواید بسیاردارد. بسبب همین مسامحات واشتباهات است که کتاب تاورنیه، جزدرآنچه مؤلف ازدیدارخویش نقل‌می‌کند، چندان قابل اعتماد نیست‌و چون ظاهراً خودوی‌به‌زبان فارسی‌نیزآشنائی نداشته است مسموعاتش نیزگاه خالی‌از اشتباه‌نمانده است. مع‌هذاگیبون (Gibbon) وی را «سیاح جواهرفروشی» می‌خواند که هرچند چیزی نخوانده است لیکن بسی چیزها دیده وخوب دیده است.[۱۱۹] در هرحال کتابش برای تاریخ عهد صفویه خالی ازفایده نیست. چنانکه‌گزارش‌ژان‌تەونو (Thévenot) فرانسوی نیز با آنکه توقف وی در ایران چندان طولانی نبوده است وخود به‌سال ۱۶۶۷ درمیانۀآذربایجان وفات یافته است وهمچنین کتاب‌لاتینی چهل ستون اثرپدروس بدیک (Pedro Bedik) نیزبا وجود اشتمال برداوریهای‌سطحی و عقاید تعصب‌آمیز برضد اسلام بسبب اشتمال برتوصیفات جالب از ابنیه وقصور اصفهان‌وخزائن وکتابخانه های سلطنتی خالی از فوایدنیست. دیگرگزارش انگلبرت کمپفر(E. Kaempfer)سیاح وطبیب ومحقق‌آلمانی‌است که همراه سفیرسوئد درسال ۱۶۸٤ به‌ایران‌آمده ویکچند درایران ونواحی مجاور زیسته است. وی درشمال وجنوب ایران‌سفرها کرده است وگزارش اوگذشته‌ازاشتمال برپاره‌یی معلومات راجع به‌جغرافیا ونباتات ایران حاوی اطلاعات‌گرانبهائی راجع به‌احوال اداری ونظامی ومالی مملکت درآن زمان است وظاهراً قسمتی ازآن اطلاعات وی نیزمانند بعضی اطلاعات

ته‌ونو و بدیگ ودیگران مأخوذ ازروایات رفائل دومانس (ونه ازکتاب او) است. مأخذدیگرکتاب سانسون (Sanson) کشیش ومبلغ فرانسوی است بنام وضع کنونی ایران. مؤلف در ۱۶۸۳ به ایران آمده ویکچند درقزوین وخوزستان واصفهان اقامت داشته‌است. وی در مدت اقامت خود ازاحوال ایران اطلاع دقیق حاصل کرده ودرمراجعت از جانب شاه سلیمان صفوی نامه‌یی جهت پادشاه فرانسه برده است. درهرحال کتاب اوحاوی اطلاعات سودمند درباب تاریخ این دوره است.

دیگر کتاب ژان‌اوتر (J. Otter) فرانسوی است به‌نام سیاحت «عثمانی و ایران» که در ۱۷٤۸ طبع‌شده است و دیگر سفرنامهٔ اولیویه (Olivier) فرانسوی است درسه‌جلد که یک جلد آن راجع به‌ایران است. اوتر مقارن عزیمت نادرشاه به‌سفر هند درسال ۱۷۳۸ مسیحی از جانب حکومت فرانسه به‌اصفهان آمده است تا اوضاع ایران را تحقیق کند و درباب استقرار روابط بازرگانی نیز اقدام نماید. بموجب قول او دراین زمان پایتخت باشکوه وزیبای صفویه متروك وخراب می‌نموده‌است وحتی قصور سلطنتی‌هم متروك ومشرف به‌خرابی بوده است. دربارهٔ سیاست نادرشاه اوتر بدرستی متوجه شده است که آن سردار جنگجوی بیشتر به‌امر جنگ ونظام توجه می‌ورزیده‌است وامر تجارت، خاصه بازرگانی خارجی، چندان در نظر وی اهمیت‌نداشته‌است. مأخذ دیگر کتابی است بنام تاریخ انقلاب ایران تألیف پادری کروسینسکی (T. Krusinsky) که‌شرح مؤثر ومفیدی درباب کیفیت‌سقوط‌صفویه و هجوم افاغنه به‌اصفهان که برحسب روایت وی با قحطی وگرسنگی شدید و خونریزی وکشتار فجیع‌توأم بود ومردم از بینوائی حتی‌گوشت انسان می‌خورده‌اند دارد. مؤلف نزدیک بیست‌سال درایران اقامت داشته است ورئیس یسوعیهای اصفهان بوده‌است.[۱۲۰] وی درهنگام فتح اصفهان به‌دست افاغنه درآنجا بوده وآن احوال قحطی وکشتار وآن حوادث خونین را بابیانی مؤثر شرح داده است. مأخذ دیگر گزارشهای جانس‌هانوی (Jonas Hanway) بازرگان و جهانگرد انگلیسی است که در عهد نادرشاه از راه روسیه به‌ایران آمده‌وبعد از چندسال به‌دیار خود بازگشته است. وی دربلاد مختلف به‌بازرگانان وسیاحان متعدد فرنگی برخورد که بعضی‌شان‌از سالها پیش درایران اقامت داشتند وبه‌احوال بلاد واوضاع وحوادث ایران وقوف یافته بودند. ازجمله یکچند نیز با هموطن خود جان‌التون (J. Elton) معروف، که از راه پطرزبورگ به‌ایران آمده بود وچندی به‌قصد تهیهٔ بحریه‌یی

جهت نادرشاه درحدود بحرخزر فعالیت واهتمام می‌کرد، برخورد وبهرحال اطلاعات سودمند درطی این مسافرت خویش بیندوخت. گزارشهای هانوی حاوی چهار مجلدست ودرآنها وقایع ایران را از سقوط صفویه‌تا پایان عهد نادر شرح داده است. البته آنچه‌وی درباب سقوط صفویه و هجوم افاغنه آورده است از مشهودات او نیست وغالباً منقول ازکروسینسکی است. لیکن اطلاعاتی‌که درباب وقایع عهد نادرشاه داده است غالب آنها از دیدار او ومتکی براطلاعات مهم و جالب است. نامه‌هایی نیز از رنه بازن طبیب وکشیش فرانسوی باقی است‌که در باب اواخر عهد نادرشاه وحوادث بعد از قتل او متضمن اطلاعات سودمندست.[۱۲۱]
درعهد قاجاریه‌که اوایل آن دورهٔ رقابت بین فرانسویها وانگلیسیها جهت‌کسب نفوذ درایران وبعدها دورهٔ رقابت وکشمکش بین روس وانگلیس بود، سفارتها ومسافرتهای‌متعددوقوع یافت‌که موجب تدوین وتألیف‌گزارشهاوسفرنامه‌هایی‌مانند کتاب‌جالب‌وعمیق‌سرجان‌ملکم (Sir J. Malcolm)موسوم به طرحهایی از ایران ومثل یادداشتهای ژنرال گاردان (Gardane) موسوم به تفصیل مأموریت و یادداشتهای ژوبر (A. Jaubert) وتره‌زل (Trézel) وکتاب سرهارلورد جانز وامثال آنهاگشت. غالب این سفرنامه‌ها مخصوصاً جهت اطلاع برکیفیت نفوذ تدریجی دول اروپائی در دولت قاجاری اهمیت دارد والبته آن سادگی و کم‌غرضی‌که تاحدی در آثار سیاحان وتجار اروپائی عهد صفویه وقبل از آن هست درین‌کتابها نیست ومورخ دراستفادهٔ ازاین مآخذ باید به‌این نکته توجه خاص داشته باشد. چنانکه شواهد این اغراض ومقاصد را درکتاب معروف جیمز موریه (Mourier) بنام حاجی‌بابا می‌توان یافت. کتاب حاجی‌بابا با وجود اشتمال بر بعضی حقایق از جهت طرز بیان ولحن‌کلام فاسد وغرض‌آلوده است. دو جلد سفرنامهٔ موریه نیز از همین لحن نامساعد خالی نیست وگویند بعضی از فصول آن را درهمان ایام برای فتحعلی‌شاه ترجمه‌کرده بودند و او را زیاده خشمگین‌کرده بود. درواقع تمام مدت اقامت موریه درایران درطی هر دو سفر او پنج‌سال بیش نکشید واطلاعاتی‌که او درین مدت درسفرنامه‌گردآورد بسیار ناچیز ومشحون از مسامحات واغراض بود. درین دوسفرنامه موریه ضمن ذکر آداب ورسوم ایرانیها سعی‌کرده است نظایر آنها را در رسوم وعادات قدیم ملل مشرق وروایات توراة و انجیل بیابد ویا اینهمه اطلاع او از زبان فارسی واز اشتقاق ولغت بسیار اندك

بوده است وهمین ملاحظات این اندیشه را پیش می‌آورد که کتاب حاجی‌بابای او برخلاف مشهور ودرست مطابق ادعای خود او در واقع ترجمه‌یی باشد از اصلی فارسی که‌نویسندهٔ‌آن ایرانی مطلعی‌بوده‌است واقف‌به‌طرز افسانه‌نویسی اروپائیان.»[۲۲]
در بین سایر گزارشها وسیاحتنامه‌های متعدد سیاحان وسفیران اروپائی که عهد قاجاریه را امتیازی خاص می‌بخشد چندکتاب بالنسبه مهم را دراین مقام باید ذکر کرد. از آنجمله است گزارش ویلیام‌اوسلی (W. Ouseley) که بعنوان منشی سفارت همراه برادر خویش سرگوراوسلی (Gore Ouseley) به ایران آمد. دیگر سفرنامهٔ‌گاسپار دروویل (G. Drouville) سرهنگ فرانسوی است که درسالهای ۱۳ - ۱۸۱۲ به ایران آمده و در کتاب خود اطلاعات مفیدی درباب نظام عهد فتحعلی‌شاه‌قاجار واقدامات پسرش عباس‌میرزا نایب‌السلطنه داده است. دیگر سفرنامهٔ کرپورتر (Ker Porter) (۲۰ - ۱۸۱۷) است که در قفقاز وایران مسافرتهایی کرده است. دیگر سیاحتنامهٔ ج. بی. فریزر (J.B. Fraser) که در بین‌النهرین وکردستان وخراسان مسافرتها نموده است وهمینگونه کتابها در آن ایام یگانه مأخذ اطلاعات عامهٔ اهل اروپا بوده است از احوال ایران. دیگرگزارش فریه (Ferrier) فرانسوی است که درخراسان ومشرق ایران مسافرتهایی کرده است و نیز کتابهای گلدسمید (Goldsmid) که درباب بلوچستان و سیستان واحوال بلاد بین فارس وخراسان اطلاعات مفید داده است. چنانکه وی درتعیین حدود این نواحی نیز مأموریت داشته ومطالعاتی در احوال مکران و بلوچستان نموده است. کتاب هنری لیارد (Henry Layard) انگلیسی نیز درباب خوزستان وبلاد جنوب غربی محتوی اطلاعات مفید است. چنانکه موریتز واگنر (M. Wagner) درگزارش خود موسوم به مسافرت بایران و سرزمین کردان اطلاعاتی درباب کردستان و احوال آنروز ایران بیان داشته است وخانم شیل (Sheil) در ضمن گزارش خود راجع به‌زندگی و رسوم درایران معلوماتی در احوال دولت ایران و رجال مملکت بدست داده است. چنانکه سیاحتنامهٔ برزین دانشمند روسی موسوم به سیاحت مشرق ۵۲ - ۱۸۴۹ متضمن اطلاعات سودمند در باب بلاد شمالی ایران است وهمچنین‌گزارش مسافرت برنهارددورن دانشمندروسی و ملگنونوف (Melgounov) درسالهای ۶۱ - ۱۸۶۰ متضمن تحقیقات بسیار مهم وجالبی درباب بلاد ایران درسواحل دریای خزرست که هم‌اکنون نیز فایدهٔ

تمام دارد.[۱۲۳] نیز از مآخذ مفید درباب تاریخ این ایام ایران کتاب کنت دوگوبینو (de Gobineau) فرانسوی است به نام سه سال در آسیا که مخصوصاً از جهت تاریخ ونهضت بابیه مرجع مهمی است. دیگر کتاب مشهور دکترپولاك (J.E. Polak) اتریشی، طبیب ناصرالدین شاه و معلم دارالفنون تهران است که تحت عنوان ایران، مملکت وساکنانش منتشر شده است و محتوی معلومات سودمندی درباب احوال اجتماعی ومالی است ومخصوصاً اطلاعاتی جالب درباب احوال ومقاصد میرزاتقی خان امیرکبیر که هنگام ورود او به طهران معزول شده بود دربر دارد که درمآخذ دیگر نیست. دیگر کتاب لردکرزن (Gurzon) معروف است بنام ایران و مسالهٔ ایران که محتوی اطلاعات مفید وبدیع وگنجینه یی از معلومات مهم درباب احوال آن روز ایران است. لردکرزن قسمتی از اطلاعات مندرج دراین کتاب جامع ومتصل را طی مسافرتهایی که درسالهای ۹۰ - ۱۸۸۹ بعنوان مخبر روزنامهٔ تایمز درایران کرده است بدست آورده وبرای قسمتهای دیگر ازکتب وازمعلومات اشخاص مطلع استفاده نموده است. دربین مآخذ دیگر جهت احوال دربار ناصرالدین شاه یادداشتهای دکتر فوریه (Feuvrier) را مـی توان یادکرد که به عنوان سه سال در دربار ایران مشهور است.مقارن عهدقاجار، بعضی اسفار وتحقیقات که گزارشهایی از آنها باقی است مخصوصاً به قصد تتبع در آثار عتیقه وکشف وجستجو وحفاری در اتلال وانقاض باقی مانده از اعصار قدیم بعمل آمده است که حاصل آنها برای تاریخ، ولیکن مخصوصاً بیشتر برای تاریخ قبل از اسلام، اهمیت تمام دارد. دربین اینگونه آثار می توان ازگزارشهای بوکینگهام (Buckingham) که درعراق وایران پژوهشهایی کرده ولیارد که در خوزستان ومناطق بختیاری تحقیق نموده است یاد کرد. نیز از مسافرتهای راولینسن (Rawlinson)درکردستان وآذربایجان و ازتحقیقات دمورگان (De Morgan) که در خوزستان مطالعات سودمندکرده است باید یادکرد. البته ذکر فهرست تمام اینگونه گزارشها که مخصوصاً هرقدر به عصر حاضر نزدیکتر آید تعداد آنها بمراتب بیشتر می شود دراین صحایف میسر نیست خاصه که بیشتر این تحقیقات به ادوار ماقبل اسلام از تاریخ ایران راجع است نه دوره یی که دراین کتاب مورد توجه ماست. باری از چندکتاب مهم دیگر نیز دراینجا باید یادکرد. یکی سفرنامه مادام دیولافوا (J. Dieulafoy) است که نویسنده درسال ۱۸۸۱ به اتفاق

شوهر خود مارسل دیولافوا از راه عثمانی وقفقاز به‌ایران آمده ودر شمال ومرکز وبلاد جنوبی ایران مسافرتهایی کرده است.سفرنامهٔ مادام دیولافوا جالب وخواندنی است واطلاعاتی مفید درباب احوال اجتماعی واداری ایران عهد ناصری دربردارد مارسل دیولافوا مهندس وباستانشناس بوده‌است وبعد از بازگشت به‌فرانسه نیز دیگر بار جهت کاوش درآثار عتیقه به‌ایران آمده است وچند سال دیگر درایران بسر برده. کتاب مادام دیولافوا با وجود اشتمال براغلاط ومسامحات تاریخی، ازجهت بیان احوال حکومت واوضاع طرق وطرز معیشت عامه دراین ایام فایدهٔ بسیار دارد واز مراجع مفید برای تحقیق این دوره از تاریخ ایران بشمار است. مأخذ دیگر عبارتست از سفرنامهٔ ممتع و سودمند ادواردبراون موسوم به‌یک سال در میان ایرانیان که درباب‌احوال اجتماعی و اخلاقی و فرهنگی ایران مقارن دورهٔ ظهور مشروطیت منبع بسیار مهمی است. مأخذ دیگر کتاب سرپرسی سایکس (P. M. Sykes) است موسوم به «هزار میل در ایران» که آن نیز مانند کتاب ایران لرد کرزن مشحون از اغراض وکاشف از مقاصد سیاسی نویسنده است و با اینهمه از فواید واطلاعات مهم خالی نیست. سرپرسی سایکس درایران سفرهای متعدد کرده است وبجز این کتاب چندین کتاب دیگر هم دربارهٔ این سیاحتهای خویش نوشته است. درباب اسفار جدیدتر وهمچنین درباب فواید جغرافیایی متعدد که از تمام اینگونه سفرنامه‌ها بدست تواندآمد کتاب جامع وممتع آلفونس گابریل (A. Gabriel) موسوم به‌اکتشاف ایران (*Die Erforschung Persiens*) را باید خواند که تحقیقی است جامع درباب سیر وتحول معلومات جغرافیایی درباب احوال ایران. مؤلف خود در ایران، خاصه‌بلوچستان وکویر لوت وبلاد مجاور، مکرر به قصد تحقیقات مسافرت کرده و کتاب او گذشته از اشتمال بر تحقیقات دیگران بر مطالعات شخصی نیز متکی است.

یادداشتها وخاطرات شخصی نیز که گاه‌گاه بدست می‌آید برای مورخ مأخذ مفیدی است. البته غالب این یادداشتها خاصه درمواردی که نویسنده به بیان شرح حالات خویش پرداخته است حکم ادعای صرف دارد ومندرجات آنها را بدون بینهٔ کافی نمی‌توان پذیرفت. با اینهمه از مطالعهٔ این یادداشتها نه فقط مواضع مبهم وتاریک

حوادث و بعضی اسباب و معدات نفسانی آنها روشن می‌شود بلکه غالباً اطلاعات سودمندی درباب احوال اجتماعی واداری قرون وادوارگذشته نیز بدست می‌آید. از اینگونه یادداشتها درباب دورهٔ قبل از مغول تقریباً چیزی در دست نیست و از ادوار بعد نیز تعداد زیادی از آنها بدست نمی‌آید. دراستفادهٔ از این یادداشتها شرط اول اطمینان از صحت صدور وانتساب آنهاست زیرا ممکن هست مغرضان کتابی بسازند وآن را به‌یکی از پادشاهان یا نام‌آوران دیگر منسوب بدارند تا اذهان عامه رانسبت بدو مشوب دارند و یا اینکه او را در نزد عامه محبوب سازند چنانکه ملفوظات تیموری یا واقعات تیموری و همچنین ذیل آن موسوم به تزوکات تیمور که سرگذشت تیمور را از زبان خود او متضمن است و در واقع اجمالی است از احوال او از سن هفت سالگی تا پایان عمر، در حقیقت از تقریر یا انشاء آن جهانجوی قهارنیست و احتمال می‌رود که ابوطالب حسینی تربتی نام که مدعی است آن را از اصل ترکی به‌زبان فارسی نقل کرده است آن را ساخته باشد. گویند این کتاب بعدها، وقتی برشاه جهان امپراطور مغول هند عرضه شد در آن اشتباهات یافت وکسی را برگماشت تا آن را با ظفرنامهٔ یزدی مقابله و تطبیق کند و این نسخهٔ مهذب موسوم است به ملفوظات‌صاحبقرانی، وبهر حال پیداست که صحت مندرجات آن در نزد اخلاف تیمور نیز مورد تردید بوده است. درواقع اصل ترکی کتاب که ابوطالب حسینی آن را اساس ترجمهٔ خویش معرفی کرده است تاکنون بدست نیامده است. اما واقعات بابر معروف به تجارب‌الملوك ترجمهٔ فارسی بابرنامه یا تزوکات بابری است که اصل جغتائی آن نیز باقی است. این کتاب هرچند شرح حال ظهیرالدین بابر مؤسس سلسلهٔ تیموریان هندست لیکن محتوی اطلاعات بسیار سودمندی درباب اواخر عهد تیموری نیز هست و از این حیث مرجع خوبی برای تاریخ ایران است. چنانکه احوال خراسان را دراین روزگار واوضاع اجتماعی مقارن استیلاء دولت قزلباش صفویه را زین‌الدین محمود واصفی در یادداشتهای خود موسوم به بدایع‌الوقایع بشرح بیان نموده است و ازآن کتاب می‌توان معلومات مفید درباب احوال اجتماعی آن عصر بدست آورد. کتاب بدایع‌الوقایع در مسکو جزو انتشارات فرهنگستان علوم اتحاد شوروی بطبع رسیده است. نیز از اینگونه یادداشتها تذکرهٔ شاه طهماسب است که عبارتست از شرح احوال و وقایع سلطنت دومین پادشاه صفوی به‌قلم خود.او و از این کتاب نکته‌های جالبی درباب احوال

نفسانی این پادشاه و معاصران و معاشران‌او بدست می‌آید.[۱۲۴] تحریر دیگری از اصل این کتاب نیز در دست است بنام بیاض مکالمهٔ شاهطهماسب با ایلچیان که عبارتست از مخاطبات شاه طهماسب اول با سفراء عثمانی که از جانب سلطان سلیمان اول عثمانی جهت مطالبهٔ شاهزاده بایزید به‌دربار سلطان صفوی آمده بودند دیگر تذکرهٔ حزین یا تاریخ حزین است تألیف شیخ محمد علی حزین لاهیجی (متوفی ۱۱۸۰ ه.ق) که وقایع راجع به‌اواخر ایام صفویه را درآن با بیانی روشن شرح داده است ومخصوصاً برای درک مصایب عهد استیلای افاغنه مأخذ جالبی است. نیز از همین مقوله است رسالهٔ بیان واقع یا نادرنامه اثر خواجه عبدالکریم کشمیری، که عبارتست از خاطرات و تاحدی سفرنامهٔ مؤلف. این خواجه عبدالکریم به‌سال ۱۱۵۱ در دهلی به‌خدمت نادرشاه پیوست و در مراجعت تا قزوین با او همراه شد. از آنجا به‌مکه رفت و باز به‌دهلی مراجعت نمود (۱۱۵۹) و دراین کتاب‌گذشته از خاطرات سفر خود معلومات مفیدی درباب مسافرت نادرشاه به‌هند و بازگشت او واحوال هند بعد از او بیان می‌کند که برای تاریخ آن روزگاران در هند و درایران، فایدهٔ بسیار دارد. وی‌گذشته از این «تذکره» جریان وقایع ظهور نادر و احوال سلطنت او را نیز بنام وقایع‌ایران وهند با ذیلی درباب وقایع بعد تألیف کرده است که برای تاریخ این دوره اهمیت دارد. دیگر روزنامهٔ میرزا محمد کلانتر فارس و بعبارت دیگر شرح حال مؤلف به‌قلم خود او است که وقایع فارس و بلاد جنوب را از استیلاء افاغنه تا اواخر زندیه نوشته است. مؤلف از خاندانهای معروف شیراز و خود کلانتر فارس بوده است و از اوضاع و احوال آنجا اطلاعات درست داشته است. کتاب به‌اسلوبی ساده و عاری از تکلف نوشته شده و چون مؤلف از سواد و ادب هم بهرهٔ زیادی نداشته است آثار بی‌تکلفی از سراسر کتاب مشهودست. هرچند وی در طعن وشتم مخالفان افراط کرده لیکن بسبب لحن و شیوهٔ خاصی که در بیان وقایع دارد مرجع مفیدی در تاریخ این ادواراست. دیگر مجمع‌التواریخ میرزا محمد خلیل مرعشی است در تاریخ انقراض صفویه و وقایع تاریخ اعقاب افشاریه و صفویه. این کتاب هرچند صورت تاریخ دارد لیکن چون مشتمل برگزارش احوال خانوادهٔ مؤلف و بیان وقایعی است که غالباً به‌چشم دیده است در واقع جزو یادداشتها وتذکره‌های شخصی بشمار می‌آید. دیگر تفصیلاتی است که آذر بیگدلی تحت عنوان احوال معاصرین در تذکرهٔ آتشکدهٔ خویش

نوشته است ومتضمن مجملی سودمند درباب این دوره از تاریخ ایران است. چند کتاب دیگر از همین مقوله در وقایع بعد از نادر و قبل از ظهور قاجاریه هست مثل وقایع‌السنین خاتون‌آبادی و یادداشتهای ذیل آن و تذکرهٔ آل داود و امثال آنها که نسخ خطی آنها درکتابخانه‌ها هست ولیکن چون هنوز چاپ نشده است از ذکر آنها درین مقام صرف‌نظر می‌توان کرد. رسالهٔ ناتمام شمایل خاقان بقلم قائم‌مقام فراهانی و رسالهٔ مجدیه تألیف مجدالملک سینکی نیز از همین مقوله یادداشتهای شخصی است با این تفاوت که از آنها بسبب استغراق اولی در مبالغات و تملقات و احتواء دومی برکنایات و تعریضات چندان فایده‌یی نمی‌توان بدست آورد. دیگر خوابنامهٔ اعتمادالسلطنه است و یادداشتهای اعتمادالسلطنه که هر دو متضمن اطلاعات بسیارگرانبها درباب تاریخ سلطنت ناصرالدین‌شاه و احوال رجال و اوضاع دربار آن‌زمان ایران است و در تحقیق تاریخ آن‌دوره اهمیت فراوان دارد. نیز از همین مقوله‌است تاریخ نو،اثر یعقوب‌خان انجدانی ازصاحب‌منصبان قشون در عهد عباس‌میرزا و محمدشاه. کتاب عبارت از یادداشتهای شخصی اوست و خلاصه‌یی از آن در اراک به‌اهتمام ابراهیم دهگان چاپ شده است. درباب احوال بعضی از رجال آن عهد و مخصوصاً راجع به جنگ ایران و عثمانی (۱۲۳۷) در آن دوره و سالهای بعد از آن می‌توان از این کتاب فوایدی بدست آورد. دیگرکتابی است به نام تاریخ عضدی تألیف شاهزاده احمدمیرزاعضدالدوله پسر فتحعلی‌شاه قاجار که یادداشتهایی بسیار جالب است در شرح حالات زنان و دختران و پسران فتحعلی‌شاه و بسیاری از اوضاع و جریانات اندرون معروف این پادشاه قاجار را نشان می‌دهد. دیگر شرح وقایع بعد از فوت فتحعلی‌شاه است تألیف رضاقلی میرزا پسر حسینعلی‌میرزا فرمانفرما که احوال و وقایع قیام پدر و عم خود را درفارس بیان داشته است. دیگرکتابی است به‌نام شرح حال عباس‌میرزا ملک‌آرا که در واقع تاریخچهٔ زندگی این شاهزادهٔ معروف قاجار و بیان شمه‌یی از اوضاع عصر ناصری است. مؤلف برادر ناصرالدین شاه بوده و بسبب حسد و نفرتی که شاه و مادرش در حق وی داشته‌اند درقسمت عمده‌یی از سلطنت ناصرالدین شاه وی به‌حال تبعید و حبس نظر و غالباً در فقر وفاقه و ترس و ناایمنی می‌زیسته است. عباس‌میرزا ملک‌آراء درین رساله با بیانی انتقادآمیز حوادث عصر سلطنت برادر را شرح داده و این کتاب برای فهم جنبه‌های ضعیف سلطنت ناصرالدین‌شاه و نارضاییها و

آشفتگیهای امور در آن زمان مأخذی مهم است. رسالهٔ معروف به تاریخ الدخانیه به‌قلم شیخ حسن کربلائی نیز یادداشتها و خاطرات مؤلف است درباب واقعهٔ تنباکو وچون مؤلف از حواشی و نزدیکان میرزای شیرازی بوده است و درین واقعه دست اندرکار بوده است کتاب او حاوی اطلاعات مفیدست. چنانکه کتابچهٔ خانلر میرزا احتشام‌الدوله درباب جنگ ایران و انگلیس در محمره (۱۲۷۳) محتوی اطلاعات‌سودمند درباب وضع نظام و احوال اداری دولت ایران است درآن زمان. خلاصه‌یی ازین کتابچه را احمدکسروی همراه با دومقالهٔ دیگر تحت عنوان چند تاریخچه منتشر کرده است. دیگر رساله‌یی است بنام تاریخ مختصر صحیح بی دروغ یا تاریخ بی‌دروغ بقلم علیخان ظهیرالدوله ملقب به‌صفا یاصفاعلی‌شاه که مختصری است در وقایع کشته شدن ناصرالدین شاه‌واحوال قاتل او و جلوس مظفرالدین‌شاه. مؤلف از خاندان قاجار و داماد ناصرالدین شاه بوده و دردربار وی نیز عنوان ایشیک‌آقاسی‌باشی داشته است و ازین حیث کتاب او اهمیتی تمام دارد.[۱۲۳] چنانکه یادداشتهای‌منسوب به‌امین‌الدوله هم‌درین‌باب محتوی اطلاعات سودمندست. در دورهٔ مشروطیت تألیف و تدوین خاطرات و یادداشتهای شخصی‌بیشتر تداول یافته است و اینگونه کتابها درین مأخذ تاریخ مشروطیت اهمیت تمام دارد. از آنجمله غیر از شرح زندگانی‌من یا تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه تألیف عبدالله مستوفی و یادداشتهائی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه تألیف دوستعلی‌خان معیرالممالک، می‌توان از یادداشتهای سپهسالار اعظم محمد ولیخان تنکابنی در ذیل شرح زندگی او وتاریخ محمدباقر ویجویه‌یی در حوادث انقلاب تبریز و تاریخ‌بیداری ایرانیان تألیف ناظم‌الاسلام کرمانی و تاریخ مشروطیت احمد کسروی و حیات یحیی تألیف حاجی‌میرزا یحیی دولت‌آبادی و تاریخ احزاب سیاسی یا انقراض قاجاریه تألیف ملک‌الشعراء بهار و خاطرات و خطرات مخبرالسلطنه و یادداشتهای ناصرالملک و سرگذشت شیخ‌ابراهیم زنجانی، که هر دو خطی است وکتاب ستارخان حاجی اسمعیل امیرخیزی و یادداشتهای متعددیگر که بعضی ازآنها هنوز چاپ نشده است نیز نام برد.

نوع دیگر از مأخذ که مخصوصاً از جهت تحقیق در احوال اجتماعی مهم و مفیدست

کتابهای سیر صوفیه و متون ادبی است که درآنها‌گاه نیز مطالب سودمند راجع به‌احوال پادشاهان و نام‌آوران‌گذشته آمده است. درباب احوال عامه و طرز معیشت و انواع تفریحات آنها ازینگونه کتابها اطلاعات خوب بدست می‌آید. فی‌المثل از اسرارالتوحید راجع به‌خانقاههای صوفیه وکیفیت مجلس‌گفتن مشایخ و طرز اقامهٔ مجالس سماع و حتی‌احوال بازارهاو چهارسوهای شهرها نکته هایی بدست می‌آید[۱۲۶] و از مقامات ژنده‌پیل نیز نکته هایی‌از همین مقوله مستفاد می‌شود. چنانکه از یکجا بر می‌آیدکه در سرحد غور و غزنین در زمان شیخ‌جام از عابران جواز می‌طلبیده‌اند و از جای دیگر آن بر می‌آیدکه در عهد سلطان سنجر امراء اسماعیلیهٔ طبس هم از ولایات مجاور بتعدی و استخفاف‌باج می‌گرفته‌اند.[۱۲۷] نظایر این نکات از سیرهٔ ابوعبدالله خفیف و از فردوس‌المرشدیه نیز مستفاد می‌شود و اینگونه کتابها درفهم احوال عامه بسیار مفیدند.[۱۲۸] در اینگونه کتابها غالباً تربیهٔ قصه‌پردازی و یا شوق عبرت‌اندوزی سایه‌یی از مبالغه و مسامحه برواقع و حقیقت افکنده است وبساکه در اصل روایتی یا درباب قهرمانان آن غلط و اشتباه یا لااقل مبالغه واغراق روی داده است. البته در استفاده ازین‌گونه مآخذ باید‌کمال دقت و احتیاط را مرعی داشت. مع‌هذا اطلاعاتی‌که ازین مآخذ بدست می‌آید اوضاع و احوال اجتماعی و طرز زندگی و آداب و رسوم رایج درین مردم را بمراتب روشنتر وگویاتر از آنچه درکتابهای تاریخ آمده است بیان می‌دارد ازین‌رو مراجعه به‌این‌کتابها برای مورخ ضرورت بسیار دارد. بعلاوه، درین‌کتابها غالباً درباب عادات و آداب افراد و طبقات مختلف سخن می‌رود و حکایات و روایات اهل هر پیشه و هرطبقه ذکر می‌شود و ازین جهت این مآخذ درواقع غنیترین و وسیعترین منابع معلومات هر مورخ خواهد بود. اما شرطش آن است‌که با احتیاط تمام و با کسب یقین از صحت و اتقان مطالب و بعد ازمقابله و مطابقهٔ معلومات حاصل ازآنها با شواهد و مدارك مسلم تاریخی ازآنها استفاده‌کند تا مایهٔ‌گمراهی و خطا نشود. ذکر فهرست تمام این‌گونه‌کتابها دراین صحایف البته ممکن نیست لیکن مورخ درتاریخ هر عصر و دوره‌یی می‌تواند از مطالعهٔ‌کتب ادب آن دوره و حتی گاه از مطالعهٔ کتبی نظیر کیمیای سعادت غزالی و کتاب‌النقض عبدالجلیل قزوینی اطلاعات مفید جهت روشنگری نکات تاریک آن عصر بیابد. لیکن بعضی کتابها هست‌که مخصوصاً درآنها نظر به‌جمع حکایات و روایات راجع بسلاطین و وزراء

و رجال و مشاهیر بوده است و البته‌مراجعه بدانها دست کم این فایده را دارد که نشان می‌دهد آن سلاطین یا وزراء یا رجال در اذهان معاصران یا اخلاف چگونه تصویر می‌شده‌اند و به‌چه عنوانی شهرت داشته‌اند.

در بین اینگونه مآخذ ازکتابهای فارسی دوکتاب مشهور قابوسنامه و سیاست‌نامه در درجهٔ اول اهمیت قرار دارندکه ذکر روایات راجع به‌پادشاهان گذشته درآنها با چاشنی حکمت و عبرت همراه است. کتاب قابوسنامه گنجینه‌یی است از اطلاعات سودمند درباب احوال اجتماعی و وضع زندگی طبقات مختلف مردم درعهد تألیف کتاب. سیاست‌نامه بی‌شک مأخذی معتبرست برای تحقیق در احوال اداری اوایل عهد سلاجقه و متضمن بیان وظایف طبقات مختلف دبیران و عمال و لشکریان در آن‌دوره است. کتاب را مؤلف چنانکه از مقدمه برمی‌آید برای سلطان ملکشاه تألیف کرده و دربین چند کتابی که رجال مختلف درین باب جهت سلطان نوشته بوده‌اند، سیاست‌نامه مورد توجه خاص پادشاه واقع شده است. لحن مؤلف در فصول راجع به‌اسماعیلیه تند وگزنده ودر بعضی‌موارد مغرضانه است. با اینهمه، ذکر آن سخنان تندگستاخ بی‌شک حکایت از خصومتی شدید با اسماعیلیه می‌کندکه عاقبت خواجه را قربانی کرد. بعضی ازین مطالب راجع به‌اسماعیلیه و سایر فرق ظاهراً اصلی ندارد. مع‌ذلک در صحت انتساب کتاب به‌خواجه جای تردید نیست و قرائن دیگر نیز آن را تأیید می‌کند.[۱۲۹] در هر حال این کتاب با وجود احتواء براطلاعات تاریخی زیاد از مسامحات فراوان مشحون شده است. چنانکه کتاب مشهور چهارمقاله نیز بسبب آنکه مصنف در تدوین آن بیشتر به ترویج صناعتهای خویش که دبیری وشاعری ونجوم و طب است نظر داشته‌است‌و می‌خواسته است حاجت سلاطین و امراء عصر را به‌کسانی‌که مانند خود او اهل این صناعتها بوده‌اند اثبات نماید باوجود اشتمال برحکایات تاریخی بسیار از مسامحات و مبالغات خالی نمانده و اهل تحقیق را برروایات تاریخی آن اعتماد نیست. با اینهمه از جهت تحقیق دراحوال اجتماعی آن ایام‌فواید بسیار از آن بدست می‌آید. و همچنین کتابی مانند فرج‌بعدالشدة نیز با وجود اشتمال بر روایات تاریخی، بسبب آنکه مؤلف تقید به‌بیان سرگذشت قهرمانانی داشته است که باوجود ابتلاء به‌محنت و شدت عاقبت براحت وگشایش نایل شده‌اند طبعاً برای خواننده این دغدغه پیش می‌آیدکه شاید مؤلف درنقل حکایات تاریخی نیز برای تأمین

این مقصود تصرفی کرده باشد و از این‌رو بر آن روایات اعتماد کلی نیست. از بین کتابهای دیگر که نیز مشتمل بر حکایات تاریخی است یکی جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات است تألیف محمد عوفی که دراوایل قرن هفتم هجری مؤلف از تحریر آن فراغت یافته است و شامل حکایات و روایات مهم و تاحدی بشیوهٔ کتب مشهور ادب عربی مانند العقدالفرید ابن‌عبدربه والکامل مبرد و امثال آنهاست. دیگر کتاب آداب‌الحرب‌والشجاعه است تصنیف محمدبن‌منصور مبارکشاه که در نیمهٔ اول قرن هفتم تألیف یافته است و مخصوصاً درباب فنون جنگ و استعمال سلاح و تعبیهٔ صفوف و شبیخون و جنگ و حصار و امثال این مسایل متضمن اطلاعات مفیدست. دیگر لطائف‌الطوایف است تألیف‌علی‌بن‌حسین واعظ کاشفی که مشحون از روایات لطیف و بدیع است. دیگر تاریخ نگارستان است تألیف قاضی احمدبن‌محمدبن‌عبدالغفور غفاری قزوینی (متوفی ۹۷۵) که مشتمل است بر حکایات و نوادر تاریخ و رجال و مخصوصاً روایاتی دربارهٔ مغول و آل جلایر و تیموریان درآن هست که مفید و جالب به‌نظر می‌آید. دیگر کتابی است بنام زینة‌المجالس تألیف مجدالدین محمدالحسینی متخلص به‌مجدی که درعهد سلطنت شاه‌عباس کبیر اتمام پذیرفته است و در واقع اقتباس و تقلیدست از جوامع‌الحکایات عوفی و نگارستان قاضی‌احمد و مشتمل است بر بعضی حکایات مفید. دیگر کتابی است بنام بحیره تألیف ملامیر محمود (یامحمد) قزوینی استرآبادی که نیز در عهد صفویه نگارش یافته است و شامل روایات تاریخی است. دیگر شاهد صادق است تألیف میرزاصادق اصفهانی متخلص به‌صادقی و مشهور به‌مینا که واقعه‌نویس مجلس شاه جهان بوده است و درعهد صفویه می‌زیسته است. شاهد صادق گذشته از اشتمال برنوادر و روایات جالب که درتدوین تاریخ مورد حاجت و رجوع هر مورخ است متضمن فصلی است مختصر و به‌اسلوب سالنامه که حوادث مهم تاریخ اسلام را از آغاز تا عهد مؤلف باختصار در ذیل هر سال ضبط و بیان کرده است و این فصل اخیر رابسبب فوایدی که دارد مرحوم عباس اقبال درمجلهٔ یادگار نقل کرده است. دیگر نوادر ملامحمد صالح قزوینی است که مخصوصاً درباب احوال طبقات عامه دراصفهان نکات مفید دارد.[۱۳۰] دیگر کتابی است بنام مفرح‌القلوب تألیف محمدندیم‌بن‌محمد کاظم که گذشته از حکایات اخلاقی شامل مطالبی درباب اوایل عهد قاجاریه نیز هست. مؤلف، کتابدار و ندیم فتحعلی‌شاه

قاجار بوده است و درسال ۱۲٤۱ ق. وفات یافته است.

از جملهٔ مآخذ تاریخ ایران در ردیف کتابهای ادب باید از منظومه‌های تاریخی نیز دراینجا یاد کرد. این منظومه‌ها البته بسبب غلبهٔ صبغهٔ شاعری برآنها برای مورخ چندان مآخذ موثقی نمی‌توانند بود. لیکن در آنهاگاه نکاتی هست که در مآخذ دیگر نیست و از این جهت مورخ نمی‌تواند از مراجعه به‌آنها غافل بماند. از بین این‌گونه منظومه‌ها یکی دفتر دلگشاست، که منظومه‌یی است به‌بحر متقارب درباب نسب و تاریخ ملوك شبانکاره، که شاعری بانام یا تخلص «صاحب» نظم کرده و آن را درسنه ۷۲۰ هجری به‌اتمام آورده است. جنبهٔ شاعری منظومه ضعیف است اما درباب تاریخ ملوك شبانکاره از آن می‌توان اطلاعاتی بدست آورد. نسخه‌یی از این کتاب درضمن فهرست کتابهای خطی شرقی کتابخانهٔ فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان هست که در فهرست آن کتابخانه (۱۳۸ - ۱۳۷) ذکر شده است.[131] دیگر ظفرنامه است از حمدالله مستوفی که حوادث تاریخ اسلام را تا سنه ۷۳٤ به‌نظم آورده‌است؛ همچنین شهنشاهنامه اثر احمد تبریزی است که تاریخ چنگیزخان واخلاف او رابه‌امر سلطان ابوسعیدبه‌نظم آورده وحوادث این دوره را در مدت هشتسال بسلك نظم کشیده‌است.[132] دیگر غازان‌نامه است اثر خواجه‌نورالدین بن‌شمس‌الدین تبریزی که آن را در سال ۷۵۸ ه.ق. در تاریخ سلطنت غازان نظم کرده‌است. دیگر دهنامه شاهشجاع است در حوادث اختلافات او با برادرش شاه محمود که پرفسور آربری درجشن‌نامهٔ تقی‌زاده موسوم به دانشنامه آن را معرفی کرده است. دیگر ظفرنامهٔ تیموری است اثر هاتفی خرجردی که راجع به فتوحات تیمور و بتقلید اسکندرنامهٔ نظامی است و آن را تیمورنامهٔ هاتفی و تمرنامه هم خوانده‌اند. هاتفی به‌خواهش شاه اسمعیل صفوی نیز فتوحات آن پادشاه صفوی را نظم کرده و آن کتاب به‌شاهنامهٔ هاتفی یا اسمعیل‌نامه مشهور شده است لیکن ناتمام مانده و شاعر قبل از اتمام آن وفات یافته است. دیگر دوجلد شاهنامه است یکی به‌نام شاهنامهٔ ماضی یا شاهنامهٔ اسمعیل و دیگر موسوم به شاهنامهٔ نواب اعلی یا شاهنامهٔ شاه‌طهماسب، هر دو اثر میرزا محمد قاسم قاسمی گنابادی (متوفی ۹۷۹) که اولی در تاریخ وقایع شاه‌اسماعیل صفوی و دومی راجع به‌پسرش

شاه طهماسب صفوی است. نیز قاسمی منظومه‌یی دارد درتاریخ شاهرخ تیموری که مشهور است به‌شاهرخ‌نامه و آن را به‌نام شاه طهماسب اتحاف نموده است دیگر شاهنامهٔ کمالی سبزواری است درتاریخ شاه‌عباس کبیر همچنین جرون‌نامه و جنگنامهٔ قشم است دربیان وقایع جنگ امام‌قلی‌خان بیگلربیگی فارس با پرتغالیها برسر جزیرهٔ قشم و هرمز که مشحون است از لحنی حماسی و نیز منظومه‌یی درتاریخ صفویه به‌نام شاهنشاهنامه در دست است. چنانکه شاعری بنام محمد علی طوسی و مشهور به‌فردوسی ثانی که از ملازمان رکاب نادرشاه‌بوده است منظومه‌یی به‌نام شاهنامهٔ نادری در تاریخ جنگهای آن پادشاه نظم کرده که بوسیلهٔ انجمن آثارملی چاپ شده است وهمچنین شاهنامهٔ نادری است اثر شاعری از اهل هند به‌نام نظام‌الدین عشرت که خود معاصر نادرشاه بوده است وفتح هند و سوانح حیات نادر را تامرگ او دراین مثنوی آورده است. دیگر منظومه‌ایست از شهاب ترشیزی در وقایع علی‌مرادخان‌زند که ظاهراً ناتمام مانده است. آخرین و مشهورترین اینگونه منظومه‌ها شهنشاهنامه است اثر فتحعلی‌خان صبای کاشانی که عبارتست از تاریخ ظهور سلطنت آقا محمدخان و فتحعلی‌شاه قاجار. سراینده که خود ملک‌الشعراء دربار فتحعلی‌شاه و از ندیمان و خاصان او بوده است با مبالغات شاعرانه تاریخ حوادث ممدوح خویش را نظم کرده و این نکته هم از اعتبار تاریخی کتاب کاسته و هم به‌ارزش ادبی آن چیزی نیفزوده است.گوینده با آنکه ممدوح و قهرمان کتاب خود را «جهاندار فتح‌علی‌شاه ترک» و مرگ عم او آقامحمد خان را بعبارت «بخاك اندر افتاد افراسیاب» تعبیر کرده است، بتقلید از فردوسی اخبار و روایات خود را «گزارش ز دهقان بسیاردان» فرانموده است.[۱۳۳]

مآخذی از مقولهٔ اسناد رسمی و تواریخ محلی و کتب تراجم ووفیات و مزارات وکتب مسالك و جغرافیا و یادداشتهای شخصی و متون ادبی فایدهٔ عمده‌یی که دارند اشتمال آنهاست برمطالب و مواد مختلف راجع به‌تاریخ احوال مدنی و شؤون اجتماعی و تربیتی، و در واقع به‌کمك اینگونه کتب و همچنین کتابهای راجع به‌فروع فقه و ملل و نحل و عقاید و مذاهب و بعضی کتب مفرد مستقل دیگر

است که امروز می‌توان تاحدی از حیات اجتماعی و شؤون مدنی گذشته تصویری ترسیم نمود.

در حقیقت بحث در مآخذ تاریخ عمومی ایران بدون بحث و فحص در مواد و منابع راجع به‌سیر تمدن و فرهنگ آن تمام نیست و البته هریک از شؤون مدنی و احوال اجتماعی خود درخور بحثی مفرد و مستقل است که باید منابع مختلف تحقیق درآن باب را جداگانه بررسی کرد ولیکن مورخی که در تاریخ ایران بعد از اسلام نظر عام و کلی دارد ناچار از جست‌وجو درمآخذ مختلف بی‌نیاز نیست و بهمین جهت نظری به‌مآخذ علم تاریخ تمدن و فرهنگ ایران عهداسلام درین مقام خالی از فایدتی نیست.

تحقیق دراحوال جامعهٔ اسلامی ایران که گذشته از احکام و سنن رایج قاهر اسلامی هم بقایایی از مواریث و سنن قبل از اسلام را حفظ کرده بود و هم از تأثیر عوامل و مقتضیات متجدد مستمر برکنار نمی‌ماند و در هر دوره‌یی از برخی عوامل و اسباب تازهٔ دیگر متأثر می‌شد، چنانکه گفته شد، محتاج آنست که درباب هریک از ادوار مهم آن تحقیقات جداگانه و باتوجه به‌مقتضیات و مقارنات تازه صورت بگیرد ولیکن جامعهٔ ایرانی درین ادوار، مخصوصاً در ادوار قبل از صفویه، در حقیقت جزئی یا قسمتی از صورت کلی جامعهٔ اسلامی بوده است و بهرحال در غالب شؤون باسایر اجزاء جامعهٔ مسلمین ارتباط داشته‌است. مع‌هذا درباب همین صورت کلی جامعهٔ اسلامی و سیر و تحول شؤون مختلف آن نیز هنوز درمآخذ بقدر کافی تتبع نشده است و باز غالب جزئیات مسائل راجع به‌تمدن و فرهنگ اسلامی محتاج بحث و تحقیق است و ازین رو کتابهای جامعی هم که درین باب تألیف شده است مثل کتاب بالنسبه کهنهٔ تاریخ تمدن اسلام تألیف فن کرمر (Von Kremer) و تاریخ التمدن‌الاسلامی تألیف جرجی زیدان و دورهٔ کتابهای فجرالاسلام و ضحی‌الاسلام و ظهرالاسلام احمدامین و کتاب نسبةً تازهٔ بنای اجتماعی اسلام‌تألیف روبن‌لوی (R. Levy) و حتی کتاب مدققانه لوئی‌گارده (L. Gardet) موسوم به جامعهٔ مسلمان و کتاب گرونه باوم (Grunebaum) موسوم به اسلام قرون وسطی هنوز نه از حیث جزئیات مبتنی بر استقصای‌تمام مواد هستند ونه از جهت نتایج کلی مشتمل بر ملاحظات درست دقیق علمی به‌نظر می‌آیند. بااینهمه، مطالعهٔ آنها

در فهم احوال شؤون مدنی ایران، مخصوصاً در ادوار قبل از صفویه و بعبارت دقیقتر در ادوار قبل از مغول، مفیدست.

در هرصورت، تحقیق در احوال اداری و مالی جامعهٔ ایرانی، در دوره‌یی از تاریخ که باوجود نوعی از استقلال ظاهری از جهت تمدن و فرهنگ بهرحال جزئی از جامعهٔ مسلمان بشمار می‌آمد، مبتنی بر معلوماتی است که در درجهٔ اول ازکتب شرایع و فروع فقه بدست می‌آید. زیرا در جامعهٔ اسلامی احوال اقتصادی و اداری مثل همهٔ شؤون اجتماعی دیگر تحت تأثیر اصول و قواعد مقرر شرع بوده است. بنابراین، کتب فقهی از مراجع عمده‌ایست که مورخ در مطالعهٔ اصول قوانین مالی و مبانی احوال اقتصادی جامعهٔ اسلامی از مراجعه بدانها اطلاعات مفید بدست تواند آورد. نهایت آنکه دراستفادهٔ از آن‌گونه کتابها باید توجه داشت که احکام و فتاوی شرعی بهرحال از تأثیر و نفوذ عرف وعادت نیز برکنار نمانده‌است و دربعضی موارد هم بین‌آنچه حکم فقهاست با آنچه ملاك عمل بوده است‌تفاوت کلی وجود داشته است.

احوال اداری‌این‌جامعهٔ اسلامی، مخصوصاً در دورهٔ قبل از صفویه، در ترتیب دیوان خلاصه می‌شود. از عهد صفویه و بعد از آن ترتیب دیوان تاحدی تفاوت یافته است ولیکن تاریخ احوال اداری ایران در واقع روی هم رفته عبارت است از تاریخ دیوان. درباب دیوان غیر از تواریخ عام و تـواریخ راجع به‌خلفا، از فتوح‌البلدان بلاذری وکتاب‌الخراج ابویوسف و ادب‌الکتاب صولی و خطط مقریزی معلومات مفید بدست می‌آید و درباب کیفیت نقل دیوان به‌عربی‌در عهد اموی کتاب صولی وکتاب الفهرست مواد مهم دارد. راجع به‌احوال دیوان دراوایل دورهٔ عباسی که مخصوصاً تأثیر مجدد سنن اداری ایرانی درآن محسوس است غیر ازکتب مذکور درفوق ازکتابهایی مانند بغداد ابن‌طیفور وکتاب‌الوزراء جهشیاری و مفاتیح‌خوارزمی هم اطلاعات پراکنده بدست می‌آید و وضع دیوان را درعهد غزنویه وسلاجقه از کتبی مثل تاریخ گردیزی و همچنین سیاست‌نامه و التوسل الی‌الترسل و عتبةالکتبه می‌توان تحقیق کرد. چنانکه از جهانگشای جوینی و تاریخ وصاف و تاریخ مبارك

علاالدانی و مقدمهٔ ابن‌خلدون و دستورالکاتب شمس منشی و التعریف بالمصطلح‌الشریف تألیف‌عماری و صبح‌الاعشی تألیف قلقشندی و اکبرنامه و آئین اکبری نیز می‌توان احوال دیوان را در دورهٔ مغول و بعد از آن تاحدی روشن نمود. همچنین ازمطالعه و مقایسهٔ فرمانها و منشورها نیز می‌توان اطلاعاتی درباب احوال و مراتب اداری و مشاغل و مناصب هریک از اهل دیوان بدست‌آورد و این کاریست که هربرت بوسه (H.Busset) در کتاب تحقیقات درامور دیوانی اسلامی انجام داده است. در باب دورهٔ صفویه غیر ازکتبی امثال‌عالم‌آرای عباسی که مخصوصاً متضمن اطلاعاتی سودمندست کتاب تذکرةالملوك مأخذ معتبریست و برای دوره‌های بعد می‌توان معلومات حاصل از تذکرةالملوك را تا حدی باکتابهایی نظیر بحرالجواهر شهشهانی و فروغستان میرزا مهدی فروغ و امثال آنها تکمیل کرد.[۱۳۴]

احوال مالیات و خراج دراوایل عهد اسلام تاحدی دنبالهٔ احوال و اوضاع اواخر عهد ساسانی بوده است. ترتیب جبایت ضرایب و جزیه و وضع بیت‌المال و تقسیم عطا چنانکه دراین ادوار متداول بوده است همراه با سنن و رسوم و بقایای دیوانی بیش وکم در ادوار بعد نیز محفوظ مانده است. ازمآخذ سودمند قدیم درین باب، غیر ازکتب تاریخ که جداگانه از آن‌سخن رفت، می‌توان کتاب‌الخراج ابویوسف و کتاب‌الاموال ابـو عبید قـاسم‌بن‌سلام و کتاب خراج قـدامه و کتاب‌الاحکام السلطانیه ماوردی را نام برد. ابویوسف صاحب کتاب الخراج شاگرد ابوحنیفه بوده است و به‌سال ۱۸۲ هـ. ق. درگذشته است. کتاب او در استنباط احوال اداره و امر خراج و ضرایب در اوایل عهد عباسی مفیدست. ابوعبید مؤلف کتاب‌الاموال نیز در فقه و حدیث و قرآن دست داشته و ازکتاب او درباب دورهٔ مقارن ظهور طاهریان، بعضی نکات کلی می‌توان بدست آورد. کتاب‌الخراج قدامه نیز درین باب از مآخذ معتبر است. ایـن قدامةبن‌جعفر ظاهراً کتابی مفصل داشته است مشتمل بر تمام آنچه دبیران و منشیان به‌دانستن آن محتاج بوده‌اند و کتاب خراج و همچنین نقدالنثر او ظاهراً اجزائی از آن کتاب مفقود بوده است که‌گویا بعضی اجزاء دیگر نیز از آن بدست آمده است.[۱۳۵] الاحکام‌السلطانیه مـاوردی در بیان سیاست دینی و شرعی است. مؤلف از قضاة و ائمهٔ شافعی بوده است و در نیمهٔ قرن

پنجم وفات یافته است. احکام‌السلطانیه ابی یعلی حنبلی هم که نیز معاصر ماوردی بوده‌است درین ابواب‌مأخذی مفیداست. دربعضی کتابهای دیگر نیزجای جای‌بعضی اطلاعات درین باب بدست می‌آید. چنانکه از تاریخ قم و فارسنامهٔ ابن بلخی احوال خراج درقم و فارس تاحدی معلوم می‌شود و از بعضی مواضع تاریخ بخارا و تاریخ بیهقی اطلاعات مفید راجع به اوضاع مالیهٔ عهد سامانی و غزنوی بدست می‌آید. همچنین از تاریخ وصاف و جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله راجع به احوال مالیه در عهد مغول معلومات مفید حاصل می‌شود و در سیاست‌نامهٔ خواجه نظام‌الملک درباب خزانه نگهداشتن و ترتیب آن بعضی قواعد و آداب جالب بیان شده است. رسالهٔ مختصری نیز ازخواجه نصیرالدین طوسی‌باقی است درباب‌تدبیر لشکر ومواضع دخل وخرج واحوال‌خراج وکسانیکه از خراج‌باید معاف باشند که از آن‌باوجود ایجاز فواید بسیار بدست می‌آید. این رساله را پروفسور مینورسکی به کمک آقای مجتبی مینوی در مجلهٔ مدرسهٔ مطالعات شرقی و افریقائی منتشر کرده است. رسالهٔ عرض‌نامهٔ جلال‌الدین دوانی که هم به‌اهتمام مینورسکی در همان مجله و هم بعدها در ایران چاپ شده است نیز متضمن فواید مختلف است. از رسالهٔ فلکیهٔ عبدالله‌بن‌محمدبن کیاالمازندرانی که در حدود سنهٔ ۷۶۵ تألیف شده است و نیز از مجموعهٔ فکته (Fekete) که هر دو راجع به‌سیاق است نیز می‌توان معلومات مفید درین ابواب حاصل کرد. چنانکه رسالهٔ عبدالحی حسینی درباب کیفیت قباله‌نویسی و مکاتبات مفیدست. کتاب سودمند دیگری که نیز به‌اهتمام مینورسکی انتشار یافته است و مخصوصاً از این لحاظ حائز اهمیت بسیار به‌نظر می‌رسد کتاب تذکرة‌الملوک است که در پایان عهد صفویه و جهت افاغنه تحریر شده است و درباب ترتیب مالیات و تشکیلات اداری عهد صفویه‌فایده بسیار از آن بدست می‌آید و مراجعه به‌سالنامه‌های اعتمادالسلطنه وکتابچه‌های جمع وخرج متعلق به‌عهد قاجاریه نیزکه درکتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق وکتابخانهٔ دارائی وحتی در تملک اشخاص هست برای توجه به‌احوال مالیات درعهد قاجاریه مفیدست.

دربارهٔ مالکیت و احوال رعیت ـچنانکه نیز دربارهٔ تجارت و احوال بازرگانان و پیشه‌وران و مقررات و ترتیبات متداول در نزد این طبقاتـ غیر ازکتب‌راجع به

فقه که قواعد مزارعه و مضاربه وشروط کسب و تجارت و وقف و حبس و مسائل مربوط به‌زراعت و تجارت و رابطهٔ بین مالک و رعیت و بایع و مشتری را روشن می‌کند[۱۳۶] ازکتب اخلاق و ادب مثل قابوسنامهٔ امیرکیکاوس و نصیحةالملوك امام غزالي و اخلاق ناصری و مرصادالعباد و سیاست‌نامه و امثال آنها نیز می‌توان اطلاعات مفید بدست آورد. چنانکه از اسناد و منشآت مثل عتبةالکتبه و التوسل الی‌الترسل و مکاتیب رشیدی و همچنین تواریخ محلی وکتب مسالك و جغرافیا نیز درین ابواب‌می‌توان استفاده کرد و راجع به‌صنایع و فنون نیز غیر از همین‌گونه مآخذ که محتوی اشارات و اطلاعات هستند برخی رساله‌های مفرد باقی است که بعضی از صنایع و فنون متداول در قرون‌گذشته را نشان می‌دهد. از آنجمله است رسالهٔ مجموعةالصنایع و رسالهٔ کشف‌الصنایع حسینی که اولی محتوی بیان صنایع مختلف است در عهد صفویه و دومی در دورهٔ قاجاریه تألیف شده است و در فهارس کتابخانه‌ها ازین‌گونه کتابها هست که رجوع بدانها برای فهم اصول صناعت در ادوارگذشته سودمندست. چنانکه درباب فلاحت و تجارت هم بعضی کتابها ازین قبیل هست مثل کتاب‌الاحیاء والآثار تألیف خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی که منتخباتی از آن را عبدالغفار نجم‌الدوله به‌ضمیمهٔ ارشادالزراعه فاضل هروی در طهران طبع سنگی کرده است و مثل کتاب عربی الاشارة الی‌محاسن‌التجارة ابوالفضل دمشقي که در اواخر قرن ششم تألیف شده و یا معالم‌القربه ابن اخوه وکتب و رسالات راجع به‌مقاییس و اوزان و مقادیر و نظایر آنها در شناخت احوال تجارت در قرون‌گذشته سودمندست کتب راجع به‌معادن و جواهر مثل تنسوقنامهٔ ایلخانی تصنیف خواجه نصیرالدین طوسي و جواهرنامهٔ سلطانی تألیف محمدبن‌منصور را نیز در ردیف این‌گونه تألیفات می‌توان یاد کرد که از همهٔ آنها می‌توان روی هم رفته احوال تجارت و صناعت و فلاحت و حدود اطلاعات مردم‌گذشته را در این ابواب بدست آورد.[۱۳۷]

درباب طبقات جامعهٔ اسلامی، ازخواص وعوام، کتب قصص و اخلاق و سیاحتنامه‌ها محتوی نکات مفیدست. احوال بعضی طبقات مثل عیاران واهل فتوت ولوطیان گاه در بعضی کتابها بیشتر منعکس‌شده است چنانکه راجع به عیاران،

گذشته ازآنچه درتواریخ راجع به‌آنها آمده است بعضی داستانها مثل حکایت سمک عیار وداستان داراب‌نامه و اسکندرنامه قدیم وامثال‌آنها متضمن معلومات مهم است همچنین درباب جوانمردان یا اهل فتوت غیرازآنچه بمناسبت درتواریخ وکتب ادب آمده‌است ازفتوت‌نامه‌ها که باقیست می‌توان استفاده کرد. احوال عوام ازموالی و عرب را درعهد عباسی مخصوصاً درکتابهایی مانند اغانی ابوالفرج والعقدالفرید ابن‌عبدربه والبخلاء جاحظ و الاذکیاء ابن‌جوزی وکتابهایی نظیرآنها می‌توان یافت. چنانکه در ادوار بعد نیز نه فقط کتابهایی مانند جوامع‌الحکایات و زینةالمجالس و ربیع‌الابرار و جامع‌التمثیل درین باب محتوی نکات جالب است بلکه ازکتب ادب و اخلاق و ازدواوین مختلف نیزدرین‌باره اطلاعات خوب بدست‌می‌آید. فی‌المثل از یک رساله دراخلاق وسیاست که ظاهراً ابراهیم سلطان پسرشاهرخ تیموری املاء کرده است اطلاعات مفید دراحوال مردم شیرازوهمچنین گزارش اطوارطلاب مدرسه وآداب هفتسین نوروز درآنجا بدست می‌آید ودر رساله‌یی که مولانا اعجازهراتی‌در تعریف اصفهان نوشته است راجع به‌اصناف عوام واحوال محلات شهروقهوه‌خانه‌ها نکات جالب هست.[۱۲۸] چنانکه دیوان شعرائی مثل رضوان وکاشف اصفهانی و خادم اصفهانی نیزمعلومات بسیاری را درباب طبقات مختلف جامعه درعهد صفویه متضمن است و دربسیاری از دواوین شعراء دیگرنیز –که ذکرنام همه موجب اطناب خواهد بود– ازینگونه فواید هست. همچنین از عقاید نسوان‌آقاجمال‌خونساری ورسالهٔ روحی انارجانی ومجموعهٔ اشعاریکه سخنوران درپاطوق‌ها می‌خوانده‌اند و رسالهٔ اوصاف‌الاجلاف‌و رندان که درقرن سیزدهم تحریرشده است می‌توان به‌بعضی ازاوهام وخرافات رایج بین طبقات لوطیان و رندان پی برد. راجع به آداب و رسوم نیزالبته از دواوین‌شعرا وشرح حال آنها وهمچنین ازامثال سایرکتب ادب‌و قصص ونیز ازسفرنامه‌ها ویادداشتهای شخصی وحتی منشآت استفادهٔ بسیارمی‌توان برد. درواقع راجع به بسیاری ازامورعادی ورسمی‌آداب شرعی متداول ومقرر بوده است وکتب صوفیه ومتشرعه مشحون است ازینگونه آداب. چنانکه راجع به آداب صحبت وآداب‌السفره وآداب مباشرت رساله‌ها وکتابها هست ووجودبعضی کتابها نیزدلالت بررواج برخی عقاید وآداب دربعضی ادوار دارد. چنانکه وفورکتب زیارات وادعیه ومراثی درعهد صفویه وبعد ازآن از رواج این‌امور درآن ازمنه‌حاکی است وکتب راجع به‌انساب سادات حکایت از مزید اهمیت ونفوذ این طبقه در آن

ادوار دارد. کثرت رساله‌ها و جدولهای متعدد در استخراج زایچه و طالع مشاهیر وشاهزادگان که هم اکنون باقی است و وجود کتب اختیارات ازرسوخ اعتقاد به طالع و زایچه و سعد و نحس ساعات وایام درطبقات مختلف حکایت می کند و وفور بازنامه‌ها وفرس نامه های مختلف ازتوجه به تربیت اسب وبازوعلاقه به شکاروورزش خاصه دربعضی ازاعصار معین حکایت می کند وهمچنین وجود کتب طب شرعی مثل طب النبی وطب الائمه و طب الرضا وامثال آنها دلالت براعتقاد بعضی ازعوام درین ادواربه نوعی خاص از معالجات دارد.

درباب احوال خانه وروابط بین افراد خانواده نیز مآخذ عمده در درجه اول کتب فقه وحدیث واخلاق است چنانکه ازکتب قصص و اسمار وحکایات مثل اغانی و العقدالفرید و جوامع الحکایات ونیزازکتب تواریخ وادب ودواوین نیزدرباب احوال خانواده وآداب راجع به ازدواج وتربیت اولاد وارث وامثال آن اطلاعات مفیدمی توان بدست آورد. راجع به اغذیه و اطعمه که دربین طبقات مختلف رواج داشته است گذشته ازینگونه مآخذ ازکتابهایی نظیر البخلاء جاحظ وعیون الاخبار ابن قتیبه وکتاب الطبیخ شمس الدین محمد بغدادی وکتاب الطباخة جمال الدین یوسف دمشقی و الفیة الطعام عامرالانبوطی و مناهل اللطائف سیوطی و تذکره ابن حمدون که همه عربی است و کتابهایی مانند دیوان کنزالاشتهای بسحق اطعمه و مادة الحیوة نورالله طباخ و نسخهٔ شاه جهانی و مجموعة الطعام حسین خان لکنهوئی وکتاب مجهول المؤلف خلاصة الماکولات والمشروبات و نیزدیوان حکیم سوری می توان معلومات سودمند بدست آورد.[۱۳۹] چنانکه درباب البسه نیزگذشته ازمآخذ عام وکتب لغت ازدیوان البسهٔ نظام الدین قاری یزدی وازمطالعهٔ تصاویر ونقوش وبررسی آنچه درموزه‌ها باقی است ومقایسهٔ آنها بامعلومات متفرق درکتب ادب وسفرنامه‌ها تاحدی می توان اطلاعات مفید بدست کرد ودرباب خانه‌ها وبازارها وعمارات نیزگذشته ازتحقیقات باستانشناسی وگزارشهای مندرج درسفرنامه‌ها جای جای ازکتب شعر و ادب وحکایات وقصص بعضی اطلاعات می توان بدست آورد. مخصوصاً بعضی شعراء دروصف قصورو ابنیهٔ ممدوحان اطلاعات خوب داده‌اند ودر تاریخ بیهقی وصف بعضی ازعمارات مسعود آمده است، چنانکه توصیف بسیارجالبی ازیک قصرسلطنتی در تاریخ طبرستان ذکر

شده‌است که بسیارقابل توجه‌است.[۴۰] وبهرحال کتب راجع به‌تواریخ محلی مخصوصاً درین باب متضمن معلومات‌مفیداست.

راجع به‌مآخذ تحقیق درادیان ومذاهب رایج درایران اسلامی، درین مختصرجای بحث نیست وهریک ازمذاهب متعددی که یکچند دربعضی نواحی این سرزمین ظاهرورایج شده است جداگانه مستحق تحقیق است ولیکن چون تحقیق درمآخذ تاریخ عام ایران بدون اشارتی به‌مذاهب وادیان رایج درآن تمام نیست‌ذکربعضی نکات کلی درین باب—بدون‌اشارت‌به‌ادیان رایج دردورهٔ قبل‌ازاسلام—ضرورت دارد.

ازاواسط قرن دوم هجری، مؤلفین اسلامی پاره‌یی اطلاعات درباب ادیان عرب داده‌اند که غالباً جامع ومهم بوده‌است. در رأس این مؤلفین ابن‌الکلبی‌است صاحب کتابی بنام کتاب‌ادیان‌العرب که‌آن را باید بکلی غیرازکتاب‌الاصنام او دانست ودرآن کتاب تحقیقاتی راجع به‌ادیان داشته است. درپایان قرن سوم هجری نیزیعقوب کندی کتابی درباب اختلافات اهل توحید داشته است بنام رسالة فی افتراق‌الملل‌فی‌التوحید. چندی بعد حسن‌بن‌موسی نوبختی از قدماء متکلمین شیعه کتابی کرد نامش کتاب‌الآراء والدیانات که اسم آن درمروج‌الذهب مسعودی آمده است‌وچنین برمی‌آید که بحث این کتاب درباب ادیان غیراسلامی بوده است.ابوزید بلخی‌هم کتابی‌به‌نام شرائع‌الادیان داشته که‌نیز راجع به ادیان وعقایدغیراسلامی بوده است ودرآن ظاهراً تاحدی به مناقشه با ارباب ادیان نظرداشته است. عمق و دقتی هم که ابوریحان بیرونی در باب ادیان هند داشته است قابل توجه است. محمدبن‌عبیدالله‌المسبحی دانشمند حرانی‌الاصل فاطمی نیزکتابی مفصل به‌نام‌درك‌البغیة فی‌وصف‌الادیان والعبادات داشته است. چنانکه عبدالقاهر بغدادی نیز غیراز الفرق بین‌الفرق کتابی‌به‌نام کتاب‌الملل‌والنحل داشته‌است که راجع‌به‌مذاهب‌وادیان غیراسلامی درآن بحث وتحقیق کرده بوده‌است.[۴۱]

ازکتب راجع به مذاهب اسلامی که غالب‌آنها محتوی مناقشه ومجادله درمسائلی جزئی وفرعی‌است که‌زیاده‌ازحد کلی تلقی‌شده وارباب مذاهب رابه‌خون یکدیگرتشنه کرده است نیزذکر بعضی که باتاریخ عقاید فرق ومذاهب رایج در ایران ارتباط داشته است خالی ازفایده نیست. ازآنجمله است کتاب‌الردعلی‌الزندیق

اللعین ابن المقفع تألیف قاسم بن ابراهیم زیدی که در آن بعضی معلومات راجع به عقاید منسوب زنادقه هست ودیگر رسالهٔ الردعلی الجهمیه از احمدبن حنبل و کتاب الردعلی الجهمیه از ابوسعید الدارمی و کتاب الانتصار خیاط معتزلی که در رد بر ابن الراوندی نوشته است و کتاب اعلام النبوه تألیف ابی حاتم رازی که در آن ظاهراً بربعضی اقوال محمدبن زکریای رازی رد نوشته است. همچنین است کتاب الردعلی البدع والاهواء تألیف مکحول بن مفضل النسفی که در رد مذاهب وفرق مخالف است و کتاب مقالات الاسلامیین واختلاف المصلین تألیف ابوالحسن اشعری که متضمن بحث ونقد مقالات ارباب مذاهب اسلامی است و کتاب التنبیه والردعلی اهل الاهواء والبدع تألیف ابوالحسین محمدبن احمدملطی شامی و کتاب التمهید ابوبکر باقلانی و کتاب الفرق بین الفرق ابومنصور عبدالقاهر بغدادی و کتاب الفصل ابن حزم اندلسی و کتاب التبصیر فی الدین ابوالمظفرشاهفوراسفراینی و کتاب الملل والنحل شهرستانی و نهایةالاقدام فی علم الکلام او و کتاب تلبیس ابلیس ابن الجوزی و اعتقادات فرق المسلمین امام فخر رازی و بغیة المرتاد ابن تیمیه و کتاب المنیةوالامل ابن المرتضی وتبیین کذب المفتری تألیف ابن عساکر، وغالب این مؤلفین در بیان عقاید مخالف فرصت تحقیق مستقل نداشته اند واکثرمطالب را ازیکدیگرگرفته اند ومنقولات سابقین را بدون تحقیق شخصی تکرارکرده اند. با اینهمه، ازمجموع آنها وازنقدودرست آنها می توان تاحدی به مذاهب مختلف اسلامی که ازبعضی ازآنها نیزکتابهایی باقی مانده است وقوف یافت و چندکتاب فارسی هم مثل بیان الادیان ابوالمعالی علوی وتبصرة العوام سیدمرتضی رازی ورسالهٔ هفتادوسه ملت ورسالهٔ منتخب المذاهب محمود طاهرغزالی وکتاب دبستان المذاهب محسن فانی می توان برفهرست فوق که بهرحال فهرست جامعی نیست افزود ودرتحقیق جنگ هفتادو دوملت اسلامی ازهمهٔ آنها استفادهٔ تمام برد. چنانکه درباب مذاهب شیعه که مخصوصاً درتاریخ عام ایران ــ خاصه ازعهد صفویه به بعد ــ اهمیت بسیار دارد، نه فقط کتبی مانند فرق الشیعه نوبختی و کتاب النقض عبدالجلیل قزوینی و تبصرةالعوام مرتضی رازی والصوارم المهرقة قاضی نورالله شوشتری واحقاق الحق، او بلکه حتی کتابهایی که در رد شیعه تألیف یافته، مثل منهاج السنة ابن تیمیه و المنتقی من منهاج الاعتدال حافظ ذهبی و الصواعق المحرقه ابن حجرهیتمی والردعلی منهاج الکرام قاضی روزبهان و النواقض میرزا مخدوم وامثال آنها نیزمورد

توجه مورخ است ومطالعهٔ این هردو دسته درفهم تحول اوضاع دینی واجتماعی ایران درقرون جدید لازم است.

راجع به فرقهٔ اسماعیلیه، که درتاریخ ایران اهمیت خاص دارد، کتب و اسناد بسیاردردست است که حتی فهرست آنهاخود موضوع مقاله‌ها ورساله‌هاست. تاکنون تعداد نسبةً زیادی ازکتب عقاید این‌طایفه منتشرشده‌است که ذکرفهرست کامل‌آنها نیزدرین موضع ممکن نیست، ازآنجمله‌است اساس‌التأویل قاضی نعمان مغربی که دربیان تأویلات باطنی است و مزاج‌التسنیم ابن‌هبةالله سلیمانی که در تفسیرست و کتاب‌الریاض حمیدالدین کرمانی که درحکمت‌وکلام‌است و دعائم‌الاسلام قاضی نعمان که دربیان حلال وحرام وذکر قضایا واحکام است وقواعد عقاید آل‌محمد تألیف دیلمی و راحةالعقل‌حمیدالدین کرمانی و کتاب‌الکشف منسوب‌به داعی جعفربن منصوروکشف‌المحجوب سجستانی و جامع‌الحکمتین ناصرخسرو و وجه‌دین و خوان‌الاخوان ورسالهٔ شش‌فصل وگشایش‌ورهایش منسوب به‌او و المجالس المستنصریه، و الهدایة‌الآمریه والهمة فی ادب‌اتباع الائمة وکتاب الهفت‌والاظله منسوب به مفضل‌جعفی و روضةالتسلیم یا رسالهٔ‌تصورات منسوب به خواجه نصیرالدین طوسی ورسالهٔ ام‌الکتاب وچندین مجموعه‌از رسایل‌دیگرکه کسانی‌مثل کامل‌حسین وعارف‌تامر و اشتروتمان(Strothmann) وایوانف(Ivanov)منتشر کرده‌اند و همهٔ‌این کتب شامل‌اصول عقاید یافروع مذاهب اسماعیلیه است‌وبعضی کتابهای دیگر هست که درآنها مخصوصاً فواید تاریخی بدست می‌آید مثل سیرة المؤیدفی‌الدین به قلم خودش که معلومات‌خوبی راجع به احوال‌اسماعیلیه وعامه‌درجنوب ایران‌در عهد دیالمه‌بدست می‌دهد. همچنین‌ازدورهٔ بعدازمغول کتابهایی مانند کتاب مشهور به سی وشش صحیفه درمسایل حکمت وتأویلات ازمصنفات‌سید سهراب‌ولی‌بدخشانی که درسنهٔ ۸۵۶ هجری قمری تألیف یافته است وکتاب هفت‌باب یا کلام‌پیرکه ظاهراً دراوایل عهد صفویه تألیف شده است وتصنیفات‌خیرخواه هراتی‌و پندیات جوانمردی ازموعظات‌مولانا امام‌شاه‌المستنصربالله ثانی ورساله در حقیقت‌دین از تصنیفات شهاب‌الدین‌شاه که در اواخرقرن سیزده تصنیف شده وکتاب‌هدایة المؤمنین-الطالبین که اخیراً در روسیه باعنوان غلط بهدایة‌المؤمنین‌چاپ شده است باقی‌است که مطالعه‌آنهابرای فهم دعاوی وعقاید این طایفه درقرون اخیرضرورت تمام دارد و البته‌در تحقیق عقاید این فرقه مطالعهٔ کتابهایی نیزکه‌در ردّ آنها تألیف یافته است

مثل کشف الاسرارالباطنیة محمدبن مالک یمانی و بغیة المرتاد ابن تیمیه والتنبیهات‌ـ
المجلیه محمدکریم خراسانی ونظایرآنها خالی ازفایده نیست چنانکه درکتب عام
راجع به عقاید وفرق وملل ونحل نیزغالباً مقالات‌آنها ـمنتهی نه با بیطرفی‌ـ
ذکرشده است ودرتحقیق عقاید اسماعیلیه مراجعه به همهٔ اینگونه‌ماخذ واجب است‌و
تحقیقات جدید که‌درجای‌دیگرازآن سخن‌خواهدرفت مورخ را دراستفادهٔ ازین کتب
راهنمایی خواهد کرد.

درباب حروفیه، ماخذ عمده غیرازکتب تواریخ، رسالات‌خاص‌آن فرقه‌است
مثل جاودان‌کبیر و نوم‌نامه‌و هدایت‌نامه‌و عرش‌نامه‌و کرسی‌نامه و آدم‌نامه که شرح‌ونقد
مندرجات بعضی ازآنها درکتاب ترکی کشف‌الاسرار تألیف‌اسحق افندی آمده است
وتحقیقات براون وکلمان هوارود کتررضا توفیق ودکترصادق کیا محتویات‌قسمت‌عمدهٔ
موادی را که‌ازاین متون باقی مانده است شرح‌می‌دهد. راجع‌به نقطویه یاپسیخانیان
نیزبعضی متون بازمانده است‌مثل رسالهٔ سؤال وجواب محمود پسیخانی ورسالهٔ مشهور
به مفاتیح، وبه کمک بعضی روایات وتواریخ می‌توان ازین متون استفادهٔ تمام کرد.
چنانکه ماخذ عقاید ومذاهب شیخیه را درفهرست تألیفات مشایخ آن طایفه که
آقای ابوالقاسم‌ابراهیمی مشهور به‌سرکارآقا تحت عنوان فهرست‌کتب اجل اوحد
مرحوم شیخ احمد احسائی وسایر مشایخ عظام وخلاصهٔ شرح حال ایشان تألیف کرده
است می‌توان یافت و درباره بابیه و بهائیه نیزمواد و ماخذ نسبةً زیاد باقی
است. ازآنجمله غیر ازکتب باب مثل‌بیان فارسی وعربی و مثم بیان ومجموعهٔ چند
تفسیرومناجات ومکتوب که فهرست‌آنها درنقطة‌الکاف میرزاجانی‌آمده است، کتاب
هشت‌بهشت منسوب به‌شیخ‌احمد ومیرزا آقاخان کرمانی وآثارمنسوب به‌طاهرهٔ
قرة‌العین‌وکتاب ایقان میرزاحسینعلی نوری (که بعدبهاءالله‌خوانده‌شد) منبع عمدهٔ
اطلاعات است ودربارهٔ مذهب بهائیه نیز غیرازکتب‌وآثاربهاءالله مثل کتاب اقدس
والواح فارسی وعربی کتب عبدالبهاء مثل کتاب خطابات عبدالبهاء و مفاوضات و
کتاب فرائد میرزا ابوالفضل گلپایگانی وکتب ورسالات والواح شوقی افندی متضمن
بعضی اطلاعات است والبته از کتب ردود نیزمثل رسالهٔ حاج‌محمد کریمخان کرمانی
موسوم به ازهاق‌الباطل ورسالهٔ زین‌العابدین‌خان موسوم به صواعق‌البرهان و
همچنین منهاج‌الطالبین و دلیل‌المنهاج حسینقلی جدیدالاسلام و فلتات اهل ایمان
محمدرضا افضل و باب‌وبهاء را بشناسید تألیف میرزافتح الله مفتون یزدی و امثال

آنها که درکتاب الذریعه نام غالب آنها آمده است می‌توان درین باب کسب فواید کرد. درباب تاریخ باب وبهاء غیرازتواریخ عام قاجاریه وکتبی نظیرالمتنبئین شاهزاده علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه –که قسمت راجع به سید باب آن تحت عنوان فتنهٔ باب درطهران منتشرشده است– می‌توان از نقطة الکاف تألیف میرزا جانی کاشانی که ادوارد براون طبع کرده است و تاریخ جدید میرزاعلی‌محمد باب تألیف میرزا حسین همدانی که تا حدی عبارت ازیک تحریرتازه ازتاریخ میرزا جانی منتهی بروفق مصلحت بهائیه است وتاریخ نبیل زرندی که اشراق خاوری ملخصی ازآن را منتشر کرده است و تاریخ شهداء یزد تألیف حاجی محمد طاهر مالمیری که دربیان زجروتعقیب بابیه وبهائیه لحنش ازمبالغه خالی نیست وخواننده را به‌یاد روایات سریانیان عهدساسانی می‌اندازد ونیزازکتاب الکواکب الدریه تألیف عبدالحسین آواره (که بعدهاآیتی یزدی خوانده‌شد) وکتاب ظهورالحق فاضل مازندرانی نام برد. همچنین ازکتابهائی مثل بهجةالصدور حاج میرزا حیدرعلی اصفهانی و کشف‌الغطاء میرزا ابوالفضل گلپایگانی تاحدی احوال محیط فکری ودینی بهائیه بدست می‌آید. چنانکه ازبعضی کتب مشتمل برطعن و ردّآنها نیزمثل کشف‌الحیل آیتی و فلسفهٔ نیکو و کتاب صبحی می‌توان تصویری –ولیکن نه یکلی درست و عاری ازشایبهٔ اغراض– ازاحوال و اوضاع محافل و مجالس بهائیه بدست‌آورد.

اینجا مناسب است که به‌بعضی ازتألیفات مهم ومشهور درالسنه اروپائی نیزاشارتی بشود. مشهورترین کتاب جامع به‌زبان فرنگی درین باب تاریخ ایران است به‌انگلیسی در دومجلد تألیف سرپرسی سایکس، که مؤلف درجلد دوم آن تاریخ ایران بعدازاسلام را بشرح بیان کرده است. اما این کتاب با وجود شهرت ازبسیاری جهات فاقد ارزش و اهمیت است. چنانکه تفصیل زیادی راجع به‌مناسبات و روابط سیاسی ایران با ممالک بزرگ مخصوصاً در قرن نوزدهم میلادی داده است درصورتیکه راجع به‌وقایع و حوادث داخلی به‌اشارتی مجمل اکتفا کرده و دربسیاری مواد سکوت ورزیده است. دربعضی موارد نیزعلی‌الخصوص در ذکروقایعی که مؤلف خود درآن وقایع وارد بوده است تاریخنویسی را فراموش کرده وتفصیلاتی نقل کرده است که شایستهٔ نقل درسفرنامه‌هاست. روی‌هم رفته کتاب، خاصه درحوادث نزدیکه به‌عصرما مرجع

است لیکن البته با کتاب سرجان ملکم طرف نسبت نیست. تاریخ ایران سرجان ملکم باآنکه کهنه شده است هنوزمعتبر ودرخورتوجه است. هم بدان سبب که مؤلف در حق سلاطین ورجال گذشته قضاوتهای صریح و قاطع و جالب کرده است و هم ازآن روی که اثراومتضمن اطلاعات مفید شخصی است، دراحوال متأخرین زندیه واوایل دولت قاجار. همین کتاب سرجان ملکم درتألیف تاریخ ایران مورد استفادهٔلوئی دوبو (L. Dubeux) فرانسوی واقع شده است. این مؤلف درحقیقت قسمت عمدهٔ اطلاعات خود را درباب وضع تمدن وطرز معیشت و شرح آداب و رسوم اهل ایران ازکتاب سرجان ملکم گرفته است. مأخذ دیگر کتاب طرح عمومی تاریخ ایران است تألیف کلمنت مرکهم (C. Markham) به انگلیسی که مختصری است دریک جلد وارزش زیادی ندارد. دربین اینگونه تاریخهای مختصرچند کتاب درباب تاریخ ایران بعداز اسلام تا حدی اهمیت دارد. یکی تاریخ ایران در دورهٔاسلامی است تألیف پاول هورن (P. Horn) که درضمن مجموعهٔ معروف «اساس فقه اللغه ایران» طبع شده است و باوجودایجاز واجمال متضمن نکات مهم وملاحظات تازه است. این کتاب با حذف قسمت قاجاریه بقلم دکتررضازاده شفق به زبان فارسی ترجمه و تمام آن نیزاخیراً طبع شده است. همچنین است فصول راجع به تاریخ ایران در کتاب تاریخ ممالك و امم اسلامی بقلم کارل بروکلمان و در کتاب تاریخ سرزمینهای اسلامی بقلم برتولداشپولر؛(B. Spuler) چنانکه دورهٔ کتاب معروف تاریخ ادبی ایران تألیف ادواردبراون نیزحاوی تحقیقات و اطلاعات مفید درباب ادوارمختلف تاریخ ایران است. اما کتابی بنام تاریخ ایران از قدیم‌ترین ازمنه تا پایان قرن هجدهم که اخیراً چندتن ازخاورشناسان شوروی تألیف کرده‌اند وجزونشریات لنینگراد طبع شده است، به تحلیل وتعلیل امور –خاصه برمبنای نظرهای اقتصادی– بیشترنظردارد تابه توصیف وقایع وتدقیق درحوادث واسباب مختلف آنها که مورد توجه مورخ غربی است. ازاین حیث، کتابی مانند رسالهٔ مختصرهینتس موسوم به ایران، سیاست وتمدن و همچنین رسالهٔ ایران اسلامی به قلم مینورسکی به زبان ایتالیائی که درضمن مجموعهٔ «تمدن های شرق» (Le Civilita dell'Oriente) چاپ شده است باوجود نهایت ایجاز بیشترقابل ملاحظه اند.

دربین تحقیقات کلی مربوط به احوال تمدن ومسائل راجع به فرهنگ این دوره ازتاریخ ایران میتوان از مطالعات هنری فیلد (H. Field) درباب سکنهٔ ایران و کتاب بائوسانی (Bausani) بنام مذاهب ایران از زردشت تا بهاءالله و کتاب

خانم لمبتون (Lambton) درباب مالك وزارع در ایران یاد کرد چنانکه درباب زبانشناسی ایران نیز که توجه بدان برای مورخ تاحدی لازم است مطالعات و تحقیقات زیادی ازطرف خاورشناسان نشرشده است که پروفسور هنینگ (Henning) فهرست مفیدی ازمهمترین آنها منتشر کرده است و برای اطلاع ازحاصل پاره‌یی ازآنگونه تحقیقات می‌توان به مجموعهٔ آلمانی مشهور «اساس‌فقه‌اللغهٔ ایران» و کتاب روسی اورانسکی (Uransky) موسوم بـه مدخل فقه‌اللغه ایران و همچنین بـه «جـزوه‌های شرق‌شناسی» که تحت نظراشپولر منتشرمی‌شود وغیرازتاریخ وزبانشناسی یک مجلداز آن نیز وقف به‌بحث درعقاید ومذاهب شده است مراجعه نمود.

درین تألیفات اروپایی، آنچه مخصوصاً اهمیت بیشتردارد عبارت است ازتحقیقات جداگانه‌یی که محققان وخاورشناسان دربارهٔ سلاطین یا سلسله‌های مستقل و یا در بارهٔ دوره‌یی خاص کرده‌اند. اینگونه مطالعات چون غالباً مبتنی‌بر استقراء مآخذ قدیم معتبرومتکی برروشهای مطمئن علمی است، ازتـواریخ عمومی دقیقترست لیکـن البته ارزش ایـن تحقیقات بسته بتفاوت مراتب نویسندگان آنها و حد دقت وطول ممارست وغور و استقراء آنهاست. اینگونه تحقیقات تنها به‌صورت کتابهای جداگانه نیست بلکه‌گاه درمجموعه‌ها و یا درنامه‌ها ومجله‌های علمی به‌صورت مقالات انتشاریافته است والبته محقق را ازمراجعهٔ دائم باینگونه مجله‌ها ومجموعه‌ها چاره نیست. تعداد اینگونه تحقیقات ازکتابهای مفصل ومقالات‌مختصر بسیار زیادست ودرین صحایف به‌همهٔ آنها نمی‌توان اشاره کرد. ازجمله دربارهٔ فتح ایران و دورهٔ حکومت و استیلاء عرب در ایران تحقیقات ولهاوزن (Wellhausen) بسیار سودمندست؛ از آنمیان راجع به‌فتح سواد و عراق به دست اعراب‌روایات قدما را بدقت نقد کرده است و راجع به‌احزاب متخاصم سیاسی نیز تحقیقات مفید کرده است چنانکه تحقیقات او در باب دولت عربی و سقوط آن نیز جالب توجه است. همچنین کتاب فـان‌فـلـوتـن (Van Vloten) مـوسوم بـه تحقیقات در بـاب استیلاء عـرب حـاوی مـلاحظات دقیق و سودمند درباب فتوح خراسان و مـاوراءالنهر و اسباب سقوط بنی‌امیه است. درباب‌قسمتی ازین‌حوادث، غیرازکتاب‌مویر (W. Muir) مـوسوم بـه‌خلافت، طلوع، انحطاط، سقوط آن کـه بـا وجـود قدمت تألیف و عدم اشتمال بر تحقیقات جدید هنوز مفیدست مراجعهٔ به‌دوکتاب بسیار مفصل و محققانهٔ لئون کـائتانـی (L. Caetani) یکـی مـوسوم به‌سالنامهٔ اسلام کـه مشتمل

بر روایات مختلف راجع به‌وقایع مهم وذکر مآخذ و بحث انتقادی آنهاست و دیگر وقایعنامهٔ اسلام که در اصل عبارت بوده است از یادداشتهایی جهت تکمیل و تتمیم سالنامه ولیکن جداگانه نیز بسیار ممتع است فایدهٔ بسیار دارد و دریغ است که این تألیف انتقادی عظیم وسودمند ناتمام مانده است. از جمله آثاری که دربارهٔ ادوار خاص تاریخ ایران تألیف یافته است دراینجا باید نخست ازکتاب معروف برتولداشپولریادکرد که موسوم است به «ایران دراوایل‌عهد اسلامی» و حاوی تاریخ چهار قرن اول ایران است در عهد اسلام، یعنی تاریخ دوره‌یی که بین فتح عرب و استیلاء سلاجقه واقع است. دربن کتاب، اشپولر توجه زیادی به‌بیان حوادث و وقایع نکرده است و بیشتر به‌تامل و غور در احوال اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی آن روزگاران ایران پرداخته است. این تألیف که مشحون از تدقیقات و تتبعات مفید و متکی بر مآخذ بسیارست، اولین بحث محققانهٔ فرنگی است که در آن احوال این دوره از تاریخ ایران نه بعنوان زایدهٔ دستگاه خلافت بلکه بمثابهٔ کشوری مستقل مورد توجه و تحقیق واقع شده است. مؤلف هرچند در بعضی موارد مثل بیان نهضت بابک و مازیار و تاریخ طاهریان و سامانیان از مواد مختلف موجود چنانکه باید استفاده نکرده است لیکن به‌مآخذ و اسناد فراوان رجوع کرده و با آنکه از بعضی جهات پاره‌یی از آراء و قضاوتهای او مثل آنچه دربارهٔ یعقوب لیث یا سلطان محمودگفته است مقبول نیست، کتاب او از حیث احتواء بر ذکر مآخذ بسیار و هم از جهت اهمیت دوره‌یی از تاریخ که موضوع آن است در خورتوجه تمام است. در حقیقت کتاب اشپولر اگرچه از جهت تاریخ محض چندان چیز تازه‌یی ندارد و حتی در تبیین حوادث نیز برخلاف ادعای مؤلف بیشتر براظهار عقیدهٔ شخصی مبتنی است تا برتحلیل وقایع لیکن از جهت اشتمال بر احوال مدنی و اجتماعی اهمیت مخصوص دارد.[۱۴۲] دربارهٔاحوال خراسان و ماوراءالنهر غیراز تتبعات مارکوارت در باب «وهروت و ارنگ» (Wehrot und Arang) که بعد از وفات مؤلف بوسیلهٔ شدر (Shaeder) چاپ شده است و غیر از تألیفات تولستوف راجع به‌خوارزم کهنه تعلیقات ریچارد فرای بر ترجمهٔ انگلیسی جالبی که ازتاریخ‌بخارا کرده است حاوی اطلاعات سودمند است. اما از بین کتابهای مستقلی که‌درباب اشخاص یاخاندانهای معروف قرون اول مربوط تاریخ ایران‌یا بین‌النهرین نوشته شده است، یکی کتاب پریه (Périer) است به‌نام زندگی حجاج‌بن‌یوسف برحسب روایات

مآخذعربی که نکته‌های جالب درباب سواد و ایران درآن زمانها دارد. دیگر کتاب لوسین بووا (L. Bouvat) ست موسوم به برمکیان بحسب روایات مورخین عرب و ایران که تحقیقات مفید در باب رجال این خاندان معروف ایرانی را متضمن است. درباب نهضتهای مذهبی و ملی ایران درآن دوره، کتاب سودمند دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه طهران را باید ذکر کرد که چون در اروپا و به‌زبان فرانسوی تألیف یافته است در شمار تألیفات فرنگی دراینجا یادشد. این کتاب موسوم است به نهضتهای مذهبی ایرانی درقرن دوم وسوم هجری و حاوی استقراء کافی در تاریخ این نهضتهاست. البته در تحقیق تاریخ ایران عهد اسلامی، مورخ از مطالعه و تتبع درباب اهل ذمه و طرز پرداخت خراج و جزیهٔ آنها غافل نخواهد ماند و درین تحقیقات اروپایی درین باب یکی رسالهٔ تریتون (Tritton) است دربارهٔ اهل ذمه که موسوم است به‌اسلام واهل ذمه و در مجلةانجمن‌آسیائی سلطنتی انتشار یافته است دیگر کتاب دنت (Dennett) است موسوم به قبول اسلام وپرداخت جزیه درصدر اسلام وکتاب لوکه‌گارد (Lokkegaard)موسوم به وضع مالیات درادوار قدیم اسلامی که هردو درباب مسائل راجع به‌خراج و جزیه متضمن تدقیقات سودمندست. چنانکه دربارهٔ احوال بغداد مرکز خلافت عباسیان کتاب لسترنج (Le Strange) بنام بغداد درزمان خلافت عباسیان متضمن فواید بسیارست. همچنین یادداشتهای دخویه درباب قرامطهٔ بحرین نیز نکات جالب درباب بعضی حوادث مربوط به‌تاریخ ایران دربردارد. در بین تألیفات اروپایی راجع به‌سلاطین وسلسله‌های ایران یکی مطالعات تئودور- نولدکه است درباب صفاریان که درضمن مجموعهٔ کتاب طرحهای شرقی او چاپ شده است و مانند دیگر تحقیقات او حاکی ازکمال دقت و استقراء است. دیگر مطالعات بارتولد است که درجشن‌نامهٔ نولدکه چاپشده است. راجع به خاندانها و سلسله‌های مستقل کوچک ایرانی از تتبعات قابل ذکر تحقیقات دفرمری (Defremery) و همچنین مطالعات واسمر (Vasmer)ست درباب ساجیان و دیگر رسالهٔ کلمان‌هوار است درباب آل مسافر که از بهترین کارهای این محقق فرانسوی بشمارست و درضمن عجب‌نامه چاپ شده است. همین محقق رساله‌یی هم در باب آل‌زیار در جرجان دارد که خالی از فواید نیست. چنانکه واسمر نیز درباب انساب جستانیان و سالاریان تحقیقاتی کرده و سردنیسن راس(D. Ross) نیز در بارهٔ انساب آل‌زیار و آل‌مسافر و شدادیان تتبعات سودمند نموده است.

همچنین تحقیقات مینورسکی درباب شدادیان که در مجموعهٔ «مطالعات درتاریخ قفقاز» انتشار یافته اطلاعات جالب سودمندی درباب این خاندان امراء کرد بدست می‌دهد چنانکه بعضی مقالات موسوم به‌قفقازیات او نیز درهمین زمینه متضمن اطلاعات جالبی است. درباب دیالمه نیز رسالهٔ مینورسکی موسوم به «مقالاء دیالمه» با وجود نهایت ایجاز متضمن تحقیقات مفید و مهم است. چنانکه تحقیقات بون (Bowen) وکاهن (Cahen) درباب آل‌بویه و مطالعات محمد شفیع تحت عنوان «اطلاعات تازه درباب سلطان محمود» و تحقیقات باسورث (Bosworth) دربارهٔ تشکیلات نظامی عهد غزنوی و تتبعات راینو راجع به‌تاریخ امراء مازندران همه خواندنی است. کتاب انگلیسی محمد ناظم از فضلاء هند که موسوم است به‌محمود غزنه نیز حاوی اطلاعات سودمند درباب این پادشاه و دربار معروف اوست. دربارهٔ سلاطین غور تحقیقات دفرمری که متکی بر روایات کتاب میرخواند است مفید و متضمن اطلاعاتی روشن ومرتب است. راجع به‌احوال سامانیان و همچنین راجع به تاریخ ترکستان واحوال اقوام ترک تا زمان استیلاء مغول کتاب ترکستان بارتولد محقق معروف روسی مهمترین مرجع است و این کتاب به‌انگلیسی نیز ترجمه شده است. بارتولد درباب تاریخ ترکان آسیای مرکزی مطالعات و تحقیقات بسیارکرده است وبرگذشتهٔ تاریک این اقوام روشنی بسیار افکنده است و ازین روست که او را «گیبون ترکستان» خوانده‌اند و درهرحال مراجعه به تحقیقات او جهت شناخت احوال این اقوام که درتاریخ ایران واسلام اهمیت تمام دارند برای هرمورخ لازم است. بارتولد در اول این کتاب فصلی محققانه ودقیق اختصاص به‌بحث درباب مآخذ تاریخ ترکستان داده است که از وسعت دامنهٔ مطالعات و احاطهٔ نظر او حکایت دارد. نیز فصلی درباب جغرافیای ماوراءالنهر داردکه خود درین باب شاهکاری بشمارست. دوفصل آخر کتاب به‌احوال قراختائیان و خوارزمشاهیان و مخصوصاً به‌تاریخ مغول و چنگیزخان تخصیص یافته است که مؤلف بادقتی کم‌نظیر درطی آن احوال و اوضاع ماوراءالنهر و ترکستان را درآن ایام بشرح باز می‌نماید. کتاب ترکستان بارتولد مخصوصاً از جهت سلاجقه و طوایف غز مفیدست. با اینهمه هیچ تألیف مفید مستقلی مبتنی بر تحقیقات دقیق درباب سلاجقه، تاکنون در اروپا انتشار نیافته است، هرچند مطالعاتی اجمالی که بقلم کلود کاهن تحت عنوان ملکنامه و تاریخ اوایل عهد

سلاجقه و همچنین درباب سلاجقه بزرگ درضمن تاریخ جنگهای صلیبی (فیلادلفی، ۱۹۰۰) منتشر شده‌است تاحدی سودمند و جالب است. دربارهٔ تاریخ مغول کتاب مشهور و پر سروصدای لئون کاهون (L. Cahun) امروز دیگر کهنه و تاحدی منسوخ شده است. عنوان این کتاب عبارت است از مقدمه برتاریخ آسیا: ترکان ومغولان از آغاز تا سال ۱۴۰۵ که تاریخی ستایش‌آمیز است از اقوام ترک و مغول و چنانکه ادواردبراون گفته است انتشار آن از اسباب عمدهٔ پیدایش فکر وحلت ترک و جنبش بنی‌توران در بین ترکان عثمانی بوده است.[۱۴۳] این کتاب با وجود آنکه از جهت ادبی فاقد لطف و مزیتی نیست، از لحاظ علمی متضمن هیچ اهمیتی بشمار نمی‌آید. چنانکه یادداشتهای مفصل میجر راورتی (Raverty) نیز که ضمن ترجمهٔ قسمت غوریه و مغول کتاب منهاج سراج آورده است، با وجود دعویهای مبالغه‌آمیز مؤلف ارزش و اعتبار علمی ندارد.

اما کتاب بارون دسون موسوم به تاریخ مغول از چنگیزخان تا تیموربیگ یا تیمورلنگ امروز تا حد زیادی کهنه شده است ولیکن مخصوصاً جلد سوم و چهارم آن فواید بسیار دارد. مؤلف باآنکه از تاریخ مغول «تصویری نفرت‌انگیز» طرح کرده است و بیانش بیطرفانه و خالی از غرض به‌نظر نمی‌آید لیکن در استقصاء مآخذ موجود و استفاده از مندرجات آنها دقت تمام ورزیده و بسبب همین دقت و نیز بجهت احتیاط و ملاحظه‌یی که در اظهار رای داشته است کتاب او با وجود کهنگی هنوز اعتبار و قبول تمام دارد و بارتولد آن را حتی از کتاب سرهنری هاورث (H. Howorth) نیز برتر می‌شمارد.[۱۴۴] اما کتاب سرهنری هاورث بنام تاریخ مغول با وجود قدمت نسبی هنوز تاحدی مشهور و محل رجوع است. مخصوصاً جلد سوم آن که اختصاص به تاریخ مغول درایران دارد. مع‌هذا هاورث چون خود با زبانهای شرقی آشنایی نداشته است همه بر منقولات دیگران تکیه کرده است و ملاحظات و تحقیقاتش آن دقت و صحت را که لازمهٔ تخصص و تبحر است ندارد و دربسیاری اقوال بنایش بر فرضیات موهوم و استنتاجات بی‌اساس است. درهرحال برخلاف تمجیدی که براون از وی کرده است کتاب او چنانکه بارتولد گفته است ارزش زیادی ندارد.[۱۴۵] هامرپورگشتال (Hammer Purgstall) نیز غیر از تحقیقات دیگر کتابی دربارهٔ ایلخانیان تألیف کرده است که جامع اطلاعات مفیدست. همچنین اردمان (Erdmann) نیز کتابی به‌نام تموچین بی‌تزلزل

تألیف کرده است که در هرحال به‌پای کتاب دسون نمی‌رسد. ولیکن تازه‌تر و مهمتر ازهمهٔ اینها کتاب اشپولر است به‌نام مغول در ایران بزبان آلمانی و مغول در دنیا به‌زبان فرانسوی که بیشتر مطالب دومی مأخوذست از اولی و تحقیق اشپولر مخصوصاً این مزیت نادر را دارد که به‌احوال اداری واجتماعی آن عصر توجه خاص مبذول داشته است. نیز از تحقیقات و مطالعات دلکش و خواندنی درین بیاب کتاب امپراطوری مغول تألیف رنه‌گروسه (R. Grousset) مورخ و محقق فرانسوی است که نیزگزارش جالبی تحت عنوان وضع کنونی تحقیقات راجع به تاریخ چنگیزخان هم نوشته است که در مجلهٔ کمیته بین‌المللی علوم تاریخی طبع شده و متضمن اطلاعات مفیدست. دربارهٔ تیمور واعقاب او از تألیفات سودمند فرنگی یکی تحقیقی است که سر دنیسن راس درباب تیمورلنگ و بایزید کرده و در گزارش بیستمین کنگرهٔ بین‌المللی خاورشناسان به‌طبع رسیده‌است. دیگر کتاب شاندور (Champdor)ست موسوم به‌تیمورلنگ و دیگر شرح دلکش وجالبی است که رنه‌گروسه درکتاب امپراطوری استپها در دنبالهٔ احوال آتیلا و چنگیزخان راجع به‌تیمور نوشته است و مخصوصاً لطف بیان و فصاحت کلام آن قابل توجه است. درباب مآخذ تاریخ سلسلهٔ تیموری مطالعات و. هینتس در مجلهٔ انجمن مطالعات شرقی‌آلمان (۱۹۵۱) با آنکه جامع و دقیق نیست متضمن فوایدست. دربارهٔ اعقاب تیمور، غیرازکتاب مختصرکاترمر راجع به‌شاهرخ، کتاب بارتولد موسوم به‌الغ بیگ و زمان او که درسالهای اخیر به‌قلم مینورسکی به‌انگلیسی نیز ترجمه شده است و همچنین رسالهٔ دیگر بارتولد موسوم به هرات در دورهٔ سلطنت حسین بایقرا که بوسیلهٔ والتر هینتس به‌آلمانی‌تحت عنوان هرات در زیرفرمانروائی حسین بایقرا ترجمه شده است و درواقع مکمل تاریخ الغ‌بیگ بشمار می‌رود متضمن نکات عمدهٔ تاریخ خاندان و اخلاف تیمورست. همچنین تحقیقات بولدیرف (Boldyrëv) درباب احوال هرات در همین عصر باآنکه درواقع بیشتر مبتنی بر ملاحظات اجتماعی است ازجهت تاریخی محض نیز مفیدست. همچنین کتاب لوسین بووا (Bouvat) را نیز درینجا باید ذکر کرد که موسوم است به‌امپراطوری مغول و با وجود آنکه مؤلف بقدرکفایت درمآخذ استقراء ننموده است از مراجع سودمند بشمارست.

درباب مشعشیان حویزه مطالعات کاسکل (Caskell) و تحقیقات مینورسکی در ضمیمهٔ دائرةالمعارف اسلام جالب است و درباب ترکمانان نیز

مطالعات مختلف و بدیع از مینورسکی انتشاریافته که مخصوصاً تاریخ خاندان آق‌قوینلو را روشن می‌کند. از آنجمله است رسالهٔ او موسوم به «ایران در قرن پانزدهم بین ترکیه و ونیز» و دیگر دو مقالهٔ او در مجلهٔ مدرسهٔ مطالعات شرقی که محتوی بحث و تحقیق در بعضی اسناد مهم راجع به آندوره است.[۱۴۶] درباب تاریخ عهد صفویه کتاب جامعی دربین تألیفات اروپایی تاکنون انتشار نیافته است ولیکن رسالات و کتابهای مستقل مفید درباب احوال بعضی از سلاطین این سلسله و یا بعضی مسایل راجع به‌این عهد انتشار یافته است که ذکر برخی از آنها دربنجا لازم است. از آنجمله است مطالعات بابینگر (Babinger) درباب «شیخ بدرالدین» که در مجلهٔ اسلام (۱۹۲۱) منتشرکرده است و درباب انتشار دعوت قزلباش و مقدمات صفویه سودمندست. چنانکه رسالهٔ تیمور و خواجه‌علی بقلم هربرت هورست (H. Horst) حاکی از مبانی شهرت و محبوبیت اولاد شیخ صفی‌الدین در عهد تیمور و شامل متن صکوك و سجلات تیموری است که از جهت تحقیق درتاریخ اوقاف نیز اهمیت دارد. دیگرکتاب والتر هینتس است موسوم به «ارتقاء ایران به‌مرحلهٔ دولت‌ملی» که متضمن تحقیقاتی است درباب اصل صفویه وتاریخ شاه‌اسماعیل که اساس نهضت آن سلسله را درعهد استیلاء ترکمانان جستجوکرده است. این کتاب بر استقصاء و استقراء تام در مآخذ مختلف مبتنی نیست و حتی مؤلف خود آن را مقدمه‌یی برای یک «تألیف جامع» تلقی کرده است. فکرنژادی نیزکه در دورهٔ تألیف کتاب نزد بعضی محققان آلمان غلبه داشته است درمطاوی این کتاب درتجلی است. درنظر هینتس شاه اسماعیل صفوی که «در عروق اوبهیچوجه خون ترك جریان نداشته است مؤسس دولت ملی ایران است و دعوت و تعلیم مخفی صفویه که بوسیلهٔ جد او خواجه علی صبغهٔ تشیع یافته است درپایان دورهٔ ترکمانان که برای ایران در واقع دورهٔ انتقال و تحول بوده است، منتهی به‌استقلال ملی ایران و جدایی آن از سرنوشت سایر ممالک و امم اسلامی شده است و بدینگونه دوره‌یی بوجود آمده است که بقول هینتس عصر «اعتلاء مجدد ایران و عهد ازدهار عنصر فرهنگ‌آفرین ایرانی» بشمارست. رساله‌یی نیز غلام سرور هندی در علیگر راجع به تاریخ‌شاه اسماعیل صفوی به‌انگلیسی نوشته است که شامل بحث در حوادث سلطنت آن پادشاه است. همچنین هینتس نیز راجع به شاه‌اسماعیل ثانی و سلطنت کوتاه خون‌آلود او رساله‌یی

دارد که باوجود اختصار قابل توجه است. چنانکه رسالهٔ رویمر (Roemer) نیز موسوم بـه انحطاطایران بعداز وفات اسماعیل شقی که تحقیقی است دربـارهٔ دورهٔ خونین و وحشت‌آلود بین عهد شاه‌طهماسب اول و عهد شاه‌عباس بزرگ نیز خواندنی است. باآنکه انتساب عنوان انحطاط به‌این دوره از تاریخ صفویه شاید از مسامحه‌یی خالی نباشد کتاب رویمر دربیان اختلافات بین رؤساء قزلباش در عهد شاه محمد خدابنده مشتمل بر فوایدست ولیکن توجیه این‌گونه اختلافات به‌عنوان نتایج اختلافات نژادی بین عناصر ترك و فارس بطوریکه درین کتاب آمده است توجیه درستی نیست و ظاهراً ناشی از عقاید و احساسات جاری و متداول در عصر و محیط زندگی مؤلف است.

البته درینجا از مـطالعـات محققی از اهـل هند نامش سوکـومار رای (Sukumar Ray) نیزبایدیاد کرد که مؤلف رساله یی درباب تاریخ مسافرت‌وپناهندگی همایون پادشاه در دربار شاه طهماسب است موسوم به همایون در ایران و متضمن اطلاعاتی‌سودمندست درین باب. راجع به‌شاه‌عباس بزرگ کتاب‌لوئی‌بلان (L. Bellan) بـا آنکه فاقـد عمق و دقت کـافی است محتوی تحقیقاتـی جـالـب است و عنوان آن عبارتست از شاه‌عباس اول ، زندگی و تاریخ او و در هـر حـال رجوع بدان سودمندست چنانکه تحقیقات مفید سردنیسن راس موسوم به سرانتونی شرلی و سوانح او در ایران نیز متضمن اطـلاعـات جالبی درباب عهد این‌پادشاه است و نیز مطـالعات ریتـر (Ritter) در مجلـهٔ ادینی (۱۹۰٤) راجـع بـه‌نقطـویـه دربـاب حوادث این دوره محتوی قضاوتها و نتایج مفید و جالب است. درباب روابط صفویه با دول اروپا که این دولت را بمنزلهٔ متحدی برضد عثمانی تلقی می‌کرده‌اند رویمر تحقیقی دارد بنام صفویه، یك متحد شرقی مغرب‌زمین که درنشریهٔ سایکولوم (Saeculum) (۱۹۰۸) منتشر شده است. رسالهٔ دکتر خانبابا بیانـی نیز که به زبان فرانسوی است (۱۹٤۷) درین باب خالی از فایده نیست. چنانکـه‌نیز تحقیقات پونته کـوروو (Pontecorvo) در بـاب روابـط شاه عباس با شیخ‌نشین توسکانا درخور ذکرست. راجع به‌تاریخ روابط سیاسی صفویه و بعضی سلسله‌های سابق برآنها بـا ممالك اروپا، ازتـألیفات سودمـند یکـی تحقیقات لوسین بـوواست کـه تحت‌عنوان تحقیق در روابط ایران و اروپا از عهد قدیم تا آغاز قرن نوزدهم در مجلهٔ دنیای اسلام منتشر شده است. دیگر مقالهٔ مینورسکی است که در مجلهٔ انجمن

سلطنتی آسیای مرکزی چاپ شده و تحقیقی است جامع و مختصر درباب روابط سیاسی شرق نزدیک با اروپا درطی قرون سیزدهم و پانزدهم و هفدهم میلادی و با وجود اختصار فواید بسیار دارد.[۱۴۷]

چنانکه درباب احوال گرجستان مقارن سقوط صفویه بقسمی که از مآخذ گرجی برمی‌آید، مقاله لانگ (Lang) در مجلهٔ مدرسهٔ مطالعات شرقی (۱۹۵۲) مفیدست. امّا درباب دورهٔ سقوط صفویه کتاب لارنس لاکهارت (Lockhart) به‌نام سقوط سلسلهٔ صفویه متضمن تحقیقات و ملاحظات انتقادی جالب است وهمچنین کتاب او درباب نادرشاه نیز تحقیقی مفصل و جامع است مبتنی بر مآخذ مهم عصر نادری. مؤلف از توجه به حوادث عمدهٔ عصر و مخصوصاً سیاست روس و عثمانی درتاریخ وقایع نادرشاه غافل نمانده و دربیان مساعی نادر جهت تأسیس بحریه و اقدامات او در عمان و سواحل خلیج هم تحقیقات مفید کرده است. نیز در مورد تاریخ نادرشاه رسالهٔ مینورسکی را باید یادکرد که موسوم است به طرحی جهت تاریخ نادرشاه و به‌نام تاریخچهٔ نادرشاه بوسیلهٔ مرحوم رشید یاسمی به‌فارسی نیز ترجمه شده است. دیگر کتابی است مختصر به‌زبان روسی از انتشارات آکادمی علوم شوروی که خانم آرنووا (Arnova) و اشرفی تألیف کرده‌اند. عنوان این کتاب دولت نادرشاه افشار است و مؤلفین با استفاده از مآخذ و اسناد سعی کرده‌اند از جهت اجتماعی، تاریخ این دورهٔ ایران را روشن کنند. درباب روابط ایران با عثمانی، رسالهٔ محمدعلی حکمت به زبان فرانسوی و بنام تحقیق درتاریخ سیاسی ایران و عثمانی قابل ذکرست. درباب عهد قاجاریه، غیر از تاریخ ایران تألیف سرجان‌ملکم و کتاب سرهارفوردجونزبریجز که ترجمه‌یی است از مآثر سلطانی تألیف عبدالرزاق دنبلی اثری که مخصوصاً درخور ذکراست عبارتست از کتاب واتسون (Watson) موسوم به تاریخ ایران که در واقع تاریخ قاجاریه است تااوایل سلطنت ناصرالدین‌شاه و متضمن تدقیقات و ملاحظات جالب و سودمندست. و دیگر کتاب لوبرن‌رنو (Le Brun-Renaud) راجع به احوال سیاسی و نظامی ایران درقرن نوزدهم که تحقیقی است راجع به‌این مسائل تا اواخر عهد ناصری.

درباب انتشار اسلام در ایران کتاب دعوت اسلام اثر آرنولد (Arnold) با وجود کهنگی و اختصار بی‌فایده نیست چنانکه راجع به‌مذهب شیعه کتاب دنالدسون (Donaldson) موسوم به مذهب شیعه با آنکه عمقی ندارد قابل توجه است. همچنین

تحقیقات ایوانف و برناردلویس و استرن (Stern) و هاجسون (Hadgson) دربارهٔ مذهب اسماعیلیه درخورذکرست. کتاب مبانی مذهب اسماعیلیه تألیف برناردلویس متضمن تحقیق در پیدایش مذهب اسماعیلیه است و تحقیقات ایوانف شامل بحث درغالب مسائل مختلف راجع به تاریخ وعقاید این فرقه است چنانکه کتاب هاجسون راجع به فرقهٔ حشاشین واحوال اسماعیلیهٔ هند وایران حاوی تحقیقات سودمندست. راجع به تاریخ باب و مذهب بابیه، غیر از تحقیقات معروف گوبینو درکتاب مذاهب و فلسفه‌های آسیای مرکزی و مطالعات کلمان هوار بەنام مذهب باب وکتاب نیکولا (Nicolas) موسوم به سیدعلی‌محمد معروف به‌باب و تحقیقات باکولین (Bacoulin) کنسول دولت روس و ژوکوفسکی (Joukovsky) محقق معروف روسی باید مخصوصاً از تحقیقات مفصل ادواردبراون یادکرد که گذشته از ترجمهٔ مقاله شخصی سیاح و طبع نقطةالکاف میرزاجانی وذکر بابیه درجلد چهارم تاریخ ادبی ایران و نیز در یک سال درمیان ایرانیان اطلاعاتی سودمند درکتاب دیگری که بنام مواد برای تحقیق درمذهب بابیه تدوین کرده است نیز آورده است وآثار او مهمترین مراجع فرنگی درین باب بشمارست. دیگر رسالهٔ اندرآس (Andreas) است به آلمانی موسوم به بابیه در ایران وکتاب رویمر موسوم به‌بابیه ـ بهائیه، تازه‌ترین فرقه‌های اسلامی و رسالهٔ روزن کرانتس (Rosenkranz) موسوم به بهائیه و مخصوصاً کتاب مفید میخائیل ایوانف است به‌زبان روسی وموسوم به‌قیامهای بابیه درایران۵۲-۱۸۴۸ که درآن مؤلف سعی کرده است بانظر دراحوال ومناسبات اجتماعی و اقتصادی تاریخ نهضت بابیه و ظهور باب را تبیین نماید. درین کتاب مؤلف بعد از بررسی مآخذ (ص۲۸ - ۱) اوضاع اقتصادی ایران را در ربع دوم قرن نوزدهم بیان کرده است (۲۹ - ۵۴) و سپس به‌بیان احوال باب و تلامذهٔ او پرداخته است (۸۵ - ۵۵) و سپس نهضتهای بابیه را در مازندران و زنجان و تطنز و نیریزبشرح باز نموده است (۱۲۶ - ۸۶) و داستان سوء قصد بابیه را درحق شاه (۱۳۱ - ۱۲۷) بیان کرده است. ایوانف دربیان احوال اقتصادی ایران درآن ایام ازگزارش روسهای مقیم تبریز استفاده کرده است ولیکن نهضت بابیه را نه «ظهور و انتشار طریقهٔ یک فرقهٔ مذهبی یا حتی یک آئین تازه» بلکه قبل از هرچیز «یک نهضت توده‌یی ناشی از احوال اجتماعی خاص و درواقع مخالف طبقهٔ حاکمهٔ وقت» شناخته است.

درباب رقابتها و نفوذهای سیاسی دول بزرگ مخصوصاً در عهد ناصری

و اواخر قاجار تحقیقات و مطالعات فراوان دراروپا انتشار یافته است که بعضی از آنها نیز به‌اغراض و مقاصدی آلوده شده است؛ از جمله درباب سیاست روسیه کتاب کراوسه (Krausse) را می‌توان ذکر کرد که موسوم است به‌روسیه در آسیا و محتوی اطلاعات و تحقیقاتی مفید است درین باب و دیگر کتابی است از فرنسیس اسکراین (F. Skrine) موسوم به‌توسعهٔ روسیه از ۱۸۱۵ تا ۱۹۰۰ که مکرر درانگلستان چاپ شده است و درباب سیاست انگلیس ازمآخذ جالب که مخصوصاً باید درینجا ذکر کرد کتابی است ازولیام لانگر (W. Langer) به نام سیاست امپریالیزم ۱۹۰۲ ـ ۱۸۹۰ و کتاب مورای (Murray) موسوم به سیاست خارجی سرادواردگری که به‌فارسی نیز ترجمه شده است.

دیگر کتاب ایوانف است موسوم به‌انقلاب ایران (۱۱ ـ ۱۹۰۵) که به زبان روسی انتشار یافته و مؤلف در تبیین قوای انقلابی دهقانان و زحمتکشان سعی ورزیده است ولیکن دربیان کارشکنیها و مخالفتهای روسیهٔ تزاری با مشروطیت ایران اهتمام کافی ننموده است و بااینهمه کتاب او خالی ازفواید نیست. گزارشها و مقاله‌ها و رساله‌های متعدد دیگر نیز درین ابواب هست که غالب آنها متضمن مسموعات یا مشهودات است و ازآنجمله کتاب مرگان‌شوستر (M. Schuster) امریکائی موسوم به‌اختناق ایران از مداخلات روس و انگلیس در ایران آنروز اطلاعات جالبی بدست می‌دهد. لیکن از تألیفات مفید اروپایی درین موضوع کتاب مشهور ویلهلم لیتن (W. Litten) آلمانی است موسوم به از نفوذ آرام تا ادعای قیمومت که مشحون از مآخذ و مدارك جالب و دقیق است. همچنین کتاب ویلهلم هانکوم (Hannekum) به‌زبان آلمانی و موسوم به ایران در معرض بازی قدرتها ۱۹۰۷ ـ ۱۹۰۰ (برلین ۱۹۲۸) وکتاب خانم ر.ل. گریوز (R.L. Greaves) به‌زبان انگلیسی و موسوم به ایران و دفاع از هندوستان ۹۲-۱۸۸۴ که جزو انتشارات دانشگاه لندن (۱۹۵۹) منتشر شده است و نیز کتاب انگلیسی برادفورد. جی. مارتین (B. G. Martin) راجع به روابط سیاسی آلمان و ایران ۱۹۰۲-۱۸۷۳ برای تحقیق در سرنوشت ایران در تحولهای سیاست روز مهم است. چنانکه دربارهٔ تاریخ معاصر ایران نیز تألیفات متعدد سودمند دراروپا وامریکا انتشار یافته که بعضی از آنها مشهورست و رجوع به‌همهٔ آنها برای مورخ ضرورت دارد. برای اطلاع از فهرست مشهورترین آنها، مخصوصاً

آنچه درباب لوازم و شئون مدنی مثل صنعت و تجارت و احوال طرق و مالیه و نظایر آن مسائل است، غیر از کتاب کاهن ــ و سواژه (Sauvaget) ــ که در ذیل از آن سخن خواهد رفت می‌توان به کتاب مختصر اما مفید و ذیقیمت الول ساتن (Elwell Sutton) رجوع کرد که موسوم است به راهنمای مطالعات راجع به ایران و درآن فهرست آثار و تألیفات عمدهٔ اروپایی در همه مسائل راجع به ایران بدقت آمده است.

غیر از این کتابها که ذکر شد، بعضی از تألیفات کلی نیز راجع به مآخذ تاریخ و فرهنگ ایران و اسلام هست که رجوع بدانها لازم است از آنجمله غیر از کتابشناسی ایران تألیف ویلسون و کتاب آسیای پیشین درعهد اسلامی تألیف اشپولر و فورر (Spüler ـ Forrer) می‌توان به کتاب سواژه که موسوم است به مدخل تاریخ شرق اسلامی و کلود کاهن آن را با اضافات واصلاحات مجدداً به چاپ رسانیده است و همچنین به کتاب گویلو (Guillou) راجع به تحقیق کتابشناسی راجع به سلاله‌های اسلامی ایران و کتاب سمیرنوف (Smirnov) موسوم به تاریخچهٔ مطالعات اسلامی در اتحاد جماهیر شوروی مراجعه کرد.[۱۴۸] چنانکه رجوع دائم به کتب راجع به طبقات ملوك و سلاطین اسلامی که با تاریخ ایران سروکار داشته‌اند نیز لازم خواهد بود و ازآنجمله است طبقات سلاطین اسلام تألیف لین‌پول و رسالهٔ زاخائو موسوم به فهرست سلسله‌های اسلامی و مخصوصاً کتاب مفصل زنباور (Zambaur) موسوم به فهرست انساب و ترتیب وقایع تاریخ اسلام؛ و همچنین مطالعهٔ مقالات و تحقیقات مندرج در مجله ها و مجموعه های علمی مخصوص خاورشناسان لازم است مثل مجله آسیایی، مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیایی، مجلهٔ انجمن شرقشناسی آلمان، مجلهٔ مدرسه مطالعات شرقی و افریقایی، مجلهٔ آرشیو شرقی پراگ، مجلهٔ ایرنی، و مجلهٔ آکتا ایرانیکا وبسیاری از مجله های دیگر که پیوسته تأسیس می‌شود و دراینجا مجال ذکرنام آنها نیست و مورخ از مراجعه بدآنها گزیری ندارد. دیگر مجموعه‌ها و یادنامه‌هاست مانندگزارشهای مذاکرات مجامع بین‌المللی خاورشناسان و یادنامه‌ها و جشن‌نامه‌های اهدایی به مستشرقان معروف از قبیل عجب‌نامهٔ براون، جشن‌نامهٔ نولدکه، جشن‌نامهٔ زاخائو، جشن‌نامهٔ ماسینیون، جشن‌نامهٔ چودی (Tschudi)، جشن‌نامهٔ لوی دلاویدا (Levi della vida) جشن‌نامهٔ زکی ولیدی طغان، جشن‌نامهٔ پروفسور محمد شفیع،

جشن‌نامهٔ تقی‌زاده، واشال اینها؛ همچنین مراجعه به مقالات سودمند دائرةالمعارف اسلام که چاپ تازه‌یی از آن در دست انتشارست مفیدست هرچند ارزش آن‌مقالات به یک درجه نیست و درآنها غث وسمین بهم درآمیخته است.

از تحقیقات جدید دانشمندان عربی‌زبان امروز نیز البته غافل نتوان بود. قسمتی از این تحقیقات خاصه آنچه راجع به‌ادوار خلافت شرقی است تاحدی با تاریخ ایران اسلامی مربوط است. از این‌رو مطالعهٔ آنها برای محققی که درباب تاریخ و تمدن ایران کار می‌کند خالی از فایده نیست. از ینگونه آثار کتاب التاریخ‌السیاسی للدولة‌العربیة تألیف عبدالمنعم ماجد وکتاب الخلافة والدولة فی‌العصرالعباسی تألیف محمد حلمی و تاریخ الاسلام‌السیاسی تألیف حسن ابراهیم حسن را می‌توان نام برد. ازین کتابها البته توقع دقت و استقصاء تام نمی‌توان داشت لیکن نحوهٔ تفکر و طرز تلقی مسائل درآنها قابل توجه است. همچنین تتبعات مفرد و مستقل کسانی مانند ابوزید شبلی ومحمدصادق عرجون وعمررضا کحاله درباب خالدین‌ولید ومطالعات طه‌حسین در مرآةالاسلام و الشیخان و الفتنةالکبری وکتاب الخربوطلی موسوم به تاریخ العراق فی‌ظل بنی‌امیه وکتاب محمد شریف بدیع موسوم به الصراع بین‌الموالی‌والعرب وکتاب محمد احمد براتق موسوم به‌البرامکة فی‌ظلال الخلفاء و رسالهٔ فیصل‌السامر موسوم به ثورة الزنج وکتاب محمود غناوی‌الزهیری به‌نام الادب‌فی‌ظل بنی‌بویه هریک دربارهٔیی مسائل راجع به ادوار تاریخ ایران متضمن نکات مفیدست چنانکه تحقیقات عبدالعزیز دوری راجع به العصرالعباسی‌الاول و العصورالعباسی‌المتأخره و مطالعات عبدالنعیم حسنین موسوم به سلاجقة ایران والعراق و مخصوصاً کتاب عباس عزاوی موسوم به تاریخ‌العراق بین‌الاحتلالین نیز از این حیث درخور توجه است. گذشته از اینها، آنچه راجع به‌شئون مدنی و احوال اداری و مذهبی جامعهٔ اسلامی بوسیلهٔ دانشمندان متاخر عرب تالیف یافته است مثل دورهٔ تاریخ‌التمدن‌الاسلامی جرجی زیدان و سلسلهٔ کتب فجرالاسلام و ضحی‌الاسلام و ظهرالاسلام و یوم‌الاسلام احمد امین و التاریخ‌الاسلامی والحضارة‌الاسلامیه، تألیف احمد شبلی و رسالهٔ محمد ضیاءالدین‌الریس به‌نام الخراج فی‌الدولة‌الاسلامیه و دو رسالهٔ عباس عزاوی به‌نام تاریخ الضرائب‌العراقیه و تاریخ

النقود العراقیه و کتاب عبدالعزیز دوری موسوم به تاریخ العراق الاقتصادی فی القرن الرابع نیز با آنکه در هیچ یک از آنها استفادهٔ کافی از تمام مآخذ موجود نشده است از فواید بسیار مشحونست چنانکه درباب مذاهب و فرق نیز بعضی تحقیقات آنها قابل توجه است. ازآنجمله رسالهٔ احمد حامد صراف راجع به الشبک من فرق الغلاة و رسالهٔ قسطنطین زریق موسوم به الیزیدیه قدیما و حدیثا و کتاب صدیق الدملوجی به نام الیزیدیه و کتاب السید عبدالرزاق حسنی موسوم به الیزیدیون فی حاضرهم و ماضیهم و رسالهٔ ممتع مرتضی العسکری درباب عبدالله بن سباء و کتاب الاسماعیلیه محمد کامل حسین و تاریخ الدعوة الاسماعیلیه تألیف مصطفی غالب و بعضی کتب از علماء متأخر شیعه نیز مثل اصل الشیعة و اصولها تألیف محمدحسین آل کاشف الغطاء و الشیعة وفنون الاسلام تألیف سیدحسن صدر را می‌توان بر وجه نمونه درین صحایف نام برد و درینگونه کتابها که در مصر و لبنان و سوریه و عراق پیوسته منتشر می‌شود غث و سمین بسیار هست و در استفادهٔ ازآنها احتیاط ودقت بسیار لازم است.

چنانکه از تتبعات علماء معاصر ترک نیز درباب بعضی رجال و سلاله های اسلامی ایران و درباب رسوم و ترتیبات مشترک متداول در جامعهٔ اسلامی برخی فواید بدست می‌آید. این تحقیقات باآنکه، دربعضی موارد از رنگ تعصب قومی و سبق ذهن در مسائل نژادی خالی نیست درباب آنچه راجع به دورهٔ استیلاء ترکان است اهمیت دارد. ازآنجمله غیر از تحقیقات مفید خلیل ادهم در ترجمهٔ ترکی طبقات السلاطین استانلی لین پول و فواید مهم حاصل از دو کتاب زکی ولیدی طغان موسوم به مدخل تاریخ و اصول تاریخ می‌توان از مطالعات اقدس نعمت درباب فتح خوارزم و سمرقند بدست قتیبة بن مسلم و مخصوصاً از تحقیقات کوپرلو و مکرمین خلیل اینانچ و قفس اغلو و کویمن راجع به سلطنت سلاجقهٔ بزرگ و سلاجقهٔ آسیای صغیر استفاده کرد. چنانکه رسالات عثمان توران راجع به احکام اراضی، و احوال اهل ذمه در عهد سلاجقه آسیای صغیر و مطالعات زکی ولیدی طغان درباب وضع اقتصادی آسیای صغیر در عهد مغول و انتشارات عبدالباقی گلپینارلی راجع به تشکیلات فتوت در عثمانی و رسالهٔ آیدین صایلی راجع به الغ بیگ و فعالیت‌های

علمی در سمرقند و رسالهٔ قنس اغلو راجع به خوارزمشاهان و تحقیقات بایکال درباب اوزن‌حسن و روابط او با سلاطین آل‌عثمان، با آنکه درغالب آنها از محتویات مآخذ موجود بقدرکفایت استفادهٔ درست نشده است و بعضی مخصوصاً رنگ تعصب قومی دارد، خالی از فایده نیست. فهرست مقالات تحقیقی علماء ترک را در مجموعــهٔ فهرست مقالات ترکیه می‌توان یافت چنانکه از ترجمهٔ ترکی آن قسمت از دائرةالمعارف اسلام کــه تاکنون منتشر شده است نیز می‌توان به ارزش تحقیقات جدید علماء ترک پی‌برد.

فهرست مراجع مختلف تاریخ ایران بدون ذکر بعضی از تحقیقات و مطالعات اخیر محققان ایرانی البته ناقص خواهد بود. این مطالعات هرچند نسبت بدانچه از قدما باقی مانده و حتی در مقابل تحقیقات خاورشناسان مختصر وکم اهمیت است لیکن در بعضی مواردکم‌نظیر و بسیار مغتنم است. دربرخی از آنها لحن حماسی و قریحه ملت‌پرستی تجلی بسیار یافته است و دربرخی دیگر به‌استقراء تام و دقیق در مآخذ توجه‌کافی نشده و با مآخذ درست ذکر نشده است. با اینهمه مراجعهٔ آنها برای هر مورخ‌که امروز بخواهد تاریخ ایران را به‌رشتهٔ تحریرکشد لازم است. در واقع برای تاریخ بعد از اسلام ایران هنوزکتابی جامع و دقیق به‌فارسی تألیف نشده است. کتابهای درسی مدارس البته جامع و دقیق نیست و تاریخ ایران تألیف عبدالله رازی نیز نه مبتنی برمآخذ دقیق و معتبر دست اول است و نه در اجزاء و فصول آن تناسبی رعایت شده است. لیکن درباب ادوار مختلف تاریخ و همچنین راجع بــه‌بعضی سلسله‌ها و بعضی سلاطین و رجال تحقیقاتی تاکنون انتشار یافته است‌که درخور ذکرست. از جمله در باب تاریخ ایران در اوایل فتوح اسلام باید مخصوصاً ازکتاب ناتمام سیدحسن تقی‌زاده نام بردکه عنوان آن ازپرویز تا چنگیز است و باوجود کمال تبحر مؤلف و استقصاء و استقراء کامل او در این باب متأسفانه فرصت اتمام‌کتاب برای وی حاصل نشده و ازین دورهٔ نسبةً طولانی جز به‌ذکر فصولی دراحوال ایران و عرب نپرداخته است. خطابه‌های همان مؤلف درباب تاریخ عربستان وقوم عرب برای بعضی مندرجات آن‌کتاب درحکم تکمله است و امیداست طبع جدید آن‌کتاب با اضافات و تعلیقات مفصلتر پاره‌یی

نقایص آنرا جبران کند. راجع به‌شعوبیه سلسلهٔ‌مقالات جلال همائی درمجله مهرمرجع مفیدیست. دربارهٔ داستان مهاجرت زرتشتیان ایران به‌هند رسالهٔ ابراهیم‌پورداود متضمن اطلاعات سودمندست. عنوان این رساله «ایرانشاه» است وآکنده است از شور حماسی وحس ملت‌پرستی. همین لحن تاحدی درکتاب «مازیار» مجتبی مینوی و بیشتر درطی مقالات ذبیح‌الله صفا راجع به‌رؤساء نهضتهای ضد عرب و هم در مقاله و کتاب سعید نفیسی راجع به‌بابک خرم‌دین و در رسالهٔ عبدالله‌بن‌مقفع تألیف مرحوم عباس اقبال و درکتاب «دوقرن سکوت» اثر نویسندهٔ این سطور نیز در تجلی است. درهمهٔ این آثار لحنی نامساعد وآمیخته به‌نیش و طعنه درحق اعراب بکار رفته است که البته شایستهٔ بیان مورخ نیست. درباب طاهریان کتاب سعید نفیسی موسوم به«خاندان طاهریان» با آنکه ناتمام است حاوی‌اطلاعات مفیدست چنانکه جلداول کتاب دیگر او موسوم به«احوال و اشعار رودکی» نیز درباب نهضتهای مذهبی و ملی ایران بعد از اسلام و مخصوصاً درباب اوایل عهد سامانیان متضمن معلومات سودمندست. راجع به‌خاندان زیار رسالهٔ مختصر عباس اقبال موسوم به قابوس وشمگیر زیاری مرجعی مفیدست چنانکه مطالعهٔ کتاب دیگر او موسوم به خاندان نوبختی نیزبا آنکه به‌تاریخ کلام و مذاهب و فرق راجع است از جهت توجه به‌تأثیر و نفوذ ایرانیان در ترویج مذهب شیعه، جهت فهم تاریخ ایران، فایدهٔ بسیار دارد. دربارهٔ سلسله‌ها و خاندانهای کوچک و مستقل ایرانی که در قرون سوم و چهارم درشمال و شمال غربی ایران حکومتهایی داشته‌اند کتاب سید احمد کسروی موسوم به «شهریاران گمنام» تحقیقی دقیق و کم‌نظیرست که احوال سلسله هایی مانند مسافریان و شدادیان و سالاریان و روادیان و جستانیان را روشن می‌کند وحاکی از دقت و استقراء مؤلف در مآخذ تاریخ است. دربارهٔ سلسله‌های قبل از عهد مغول کتاب «از طاهریان تا مغول» تألیف عباس پرویز حاوی پاره‌یی اطلاعات است ولیکن درتألیف آن مؤلف بدون ضرورت زیاد به‌نقل اشعار و احوال شعراء پرداخته و از استقراء و استقصاء کافی در مآخذ و اسناد بازمانده است. در کتاب غزالی‌نامه تألیف جلال همائی تحقیقات مفید راجع به‌احوال اجتماعی و مذهبی عصر سلاجقه آمده است چنانکه درکتاب عباس اقبال نیز موسوم به «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» راجع به‌احوال سیاسی و اداری عهد سلاجقه ملاحظات جالب اظهار شده است. درباب تاریخ مغول کتاب عباس اقبال مهمترین

مرجع به‌زبان فارسی محسوب است. عنوان این کتاب عبارت است از تاریخ مفصل ایران از حملهٔ چنگیز تا تشکیل دولت تیموری و مؤلف در جلد اول آن تاریخ ایران را درعهد مغول از حملهٔ چنگیزتا تشکیل دولت تیموری بشرح بازگفته است. چنانکه مؤلف در مقدمه‌گفته است این کتاب جلد اول از چند مجلد کتابی است که مؤلف می‌خواسته است در طی آن به‌بیان تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت بپردازد و دریغ که فرصت تألیف و نشرمجلدات دیگر آن برای وی حاصل نشد. راجع به‌اتابکان و امراء فارس درقرن هفتم رسالهٔ محمد قزوینی به‌نام ممدوحین‌سعدی مرجعی مفیدست واین رساله مانند دیگر تحقیقات قزوینی مبتنی بر استقراء تام و مشحون از تدقیقات زیادست. چنانکه تاریخ فارس و بلاد مجاور درقرن هشتم درکتاب دکتر قاسم غنی موسوم به تاریخ عصر حافظ (تهران ۱۳۲۱ ش.) مورد تحقیق واقع شده است ودر دو رسالهٔ رشید یاسمی راجع به‌شرح حال ابن‌یمین و سلمان ساوجی نیز اطلاعات و تحقیقاتی درباب همین عصر هست. کتاب سید احمد کسروی موسوم به‌تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان تحقیقات مفیدوی را درباب آل مشعشع و امراء و شیوخ خوزستان متضمن است و تتبعات نصرالله فلسفی درباب جنگ چالدران و زندگانی شاه‌عباس و تاریخ روابط ایران واروپا دردورهٔ صفویه معلومات زیادی درباب تاریخ عهد صفویه بدست می‌دهد. رسالهٔ نادرشاه افشار تألیف احمد کسروی با وجود اختصار درباب سلطنت این پادشاه خواندنی است اما کتابهای نادر پسر شمشیر تألیف نورالله لارودی و نادرنامهٔ قدوسی هیچ یک دقت و تحقیق یک اثر انتقادی را ندارد. درباب تاریخ روابط‌ایران و روس سلسله مقالات سیدمحمدعلی جمال‌زاده در مجلهٔ کاوه خواندنی است و افسوس که ناتمام مانده است و نیز از همین مقوله است کتاب مختصر اما سودمند عبدالحسین هژیر موسوم به‌با پطرزبورگ یا قسطنطنیه که تحقیقی درباب روابط ایران با عثمانی و روسیه است. راجع به‌عهد قاجاریه گذشته از مقالات مهم و سودمند عباس اقبال در مجلهٔ یادگار از تألیفات مفید یکی کتاب سعید نفیسی است به‌نام تاریخ‌اجتماعی وسیاسی‌ایران‌در دورهٔ معاصر که حاوی تحقیقاتی است درین باب از آغاز عهد قاجار تا پایان جنگهای اول ایران و روس. دیگر کتاب مفصل محمود محمود است به‌نام تاریخ روابط سیاسی ایران وانگلیس که با سوءظنی مفرط اما با دقتی بسیار ضمن جمع و نقل مآخذ به‌بحث در مداخلات بریتانیا در احوال

ایران عهد قاجاریه پرداخته است. دیگر کتاب فریدون آدمیت است به‌نام «امیرکبیر و ایران» که نیز تا حدی برهمین طرز فکر مبتنی است چنانکه کتاب خان‌ملک ساسانی موسوم به سیاستگران دورهٔ قاجار نیز ازاین فکر خالی نیست. در صورتیکه کتاب امیرکبیر تألیف عباس اقبال دقیقتر و مفیدتر است. درباب تاریخ عهد مشروطیت غیر از یادداشتها و خاطرات که درجای دیگر ذکر آنها گذشت تألیفات مفید به فارسی انتشار یافته است که از آنجمله است «انقلاب مشروطیت ایران» تألیف دکتر مهدی ملک‌زاده و دو کتاب تاریخ مشروطهٔ ایران و تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان تألیف سید احمد کسروی که هر دو متکی بر مآخذ و هردو با وجود اشتمال به بعضی مسامحات و تعصبات، مشحون از تحقیقات و اطلاعات سودمندست. نیز کتاب تاریخ تحولات سیاسی نظام ایران تألیف جهانگیر قائم‌مقامی حاوی تحقیقات مفیدی درباب احوال نظام ایران تا تشکیل قشون متحدالشکل و انقراض قاجاریه است که مخصوصاً دربیان حوادث و احوال ادوار اواخر عهد قاجاریه حاوی مطالب و اطلاعات جالب است. چنانکه کتاب مورخ‌الدوله سپهر موسوم به«ایران درجنگ بزرگ» نیز دربیان تاریخ دورهٔ جنگ اول جهانی متضمن معلومات و اطلاعات کم‌نظیر و مهم است.

غیر از این کتابها که ذکر شد بعضی تحقیقات و مطالعات فضلاء ایرانی نیز درضمن مجله‌های معروف مانند مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات طهران و مجلهٔ دانشکدهٔمشهد مجلهٔدانشکدهٔادبیات تبریز و مجلهٔ ارمغان ومجلهٔ آینده و مجلهٔدانشکده ومجلهٔمهر ومجلهٔ یادگار و مجلهٔ یغما و مجلهٔ سخن و دیگر مجلات و جراید انتشار یافته است که بعضی از آنها متضمن فواید بسیارست. چنانکه از مقدمه‌ها و حواشی و تعلیقات مفیدی که برخی از محققان مثل بهار و بهمنیار و یاسمی و فروزانفر و حکمت و مینوی و دکتر شفق و سعید نفیسی و دیگران بر طبعهای انتقادی بعضی کتابهای قدیم یا در رساله‌های جداگانه نوشته‌اند نیز نباید غافل بود. ازآنجمله است تعلیقات سعیدنفیسی بر تاریخ بیهقی که متضمن اطلاعات مفیدست و همچنین مقدمهٔ عبدالعظیم قریب درباب تاریخ برامکه و نیز افادات بسیار سودمند مرحوم محمد قزوینی در حواشی چهار مقاله و تاریخ جهانگشای وکتاب شدالازار که همه مشحون است از تحقیقات مفید تاریخی و همچنین است مجموعهٔ دو مجلد بیست مقالهٔ قزوینی و یادداشتهای قزوینی که فواید تاریخی بسیار درآنها هست، چنانکه

چهل مقاله کسروی و مقالات کسروی و هشت مقالهٔ فلسفی و مقالات سودمند سعید نفیسی و عباس اقبال و مجتبی مینوی و حسین نخجوانی و دیگران در مجله‌ها و مجموعه‌های مختلف که ایرج افشار در کتاب فهرست مقالات فارسی صورت بالنسبه جامعی از آنها داده است اکثر متضمن اطلاعات مفید راجع به تاریخ ایران است و مورخ از مطالعهٔ آنها فواید بسیار تواند برد.

۲

فرجام روزگار ساسانیان

مقدمه ـ اسباب سقوط ساسانیان ـ جامعهٔ عصر ساسانی و طبقات ـ ضعف و فساد درطبقهٔ موبدان ـ ادیان غیرایرانی ـ آئین مانی ـ آئین مزدك ـ ساسانیان و آئین زرتشت ـ آئین زروان ـ دیوپرستی وجادوئی ـ انحطاط سلطنت در دورهٔ بعد از پرویز ـ یزدگرد سوم وارث پریشانی‌ها ـ پایان روزگار ساسانیان.

تاریخ ایران بعد از اسلام، از فتح مداین بدست اعراب آغاز می‌شود که در دنبالهٔ آن دولت عظیم کهنسال ساسانی انقراض یافت و سراسر ایران به‌دست اعراب افتاد. این حادثهٔ عظیم که سرفصل تاریخ جدید ایران و پایان عهد باستان آن بشمار می‌رود داستانی شگفت و حیرت‌انگیز می‌نماید وهرکس به‌تاریخ ایران می‌نگرد می‌خواهد سرّ این نکته را کشف کند و معلوم بدارد که دولت عظیم ساسانی به‌چه سبب با سرعتی چنان شگفت‌انگیز سقوط کرد و قوم گمنام عرب چگونه در عرصهٔ تاریخ جهان ناگهان چنان عظمت و قدرتی شگرف بدست آورد. تحقیق این نکته مستلزم غور درتاریخ اواخر ساسانیان و مطالعهٔ وقایع و احوالی است که منجر به‌ضعف و انحطاط قطعی آن دولت‌گشت. لیکن برای درك این معنی نیز که اعراب چگونه به چنین فتحی که هرگز آن را درخواب هم نمی‌دیدند نایل آمدند باید آن قوم را شناخت و دگرگونیهایی را که در آن روزگاران ظهور اسلام در سرنوشت آن قوم پدید آورده بود مطالعه کرد. فهم درست موجبات سقوط دولت ساسانی بدون تأمل درین مقدمات میسر نیست.

سقوط ساسانیان البته از ضربت عرب بود لیکن در واقع از نیروی عرب

نبود.چیزی که مخصوصاً آن را از پا درآورد غلبهٔ ضعف و فساد بود. می‌توان گفت که مقارن هجوم عرب، ایران خود از پای درآمده بود و شقاق و نفاق بین طبقات و اختلافات و رقابتهای میان نجبا بعلاوهٔ تفرقه و تشتت درامر دیانت آن را به کنار ورطهٔ نیستی کشانیده بود و درچنان حالی، بی‌آنکه معجزه‌یی لازم باشد، هرحادثه‌یی ممکن بود آن را از پای درآورد. دولت عظیم کهنسال ساسانی درآن روزگاران فترت ونکبت چون سلیمان مرده‌یی‌بود که تکیه برعصای برپا مانده اما موریانه خوردهٔ خویش داشت[1] وهرتندبادی که ازکران صحرایی برمی‌خاست می‌توانست‌آن‌پیکر فرتوت بی‌رمق را خاک خورد کند و به‌مغاک هلاک بسپارد وپیداست که‌قومی‌گرسنه وتازه‌نفس اما حادثه‌جوی و بیباک، که خود را مظهرمشیت خداوند و واسطهٔ‌نشرپیام وارادهٔ اومی‌دانست، بخوبی می‌توانست این نقش ظاهروهیکل آراسته را به‌یک ضربت ازپای درافکند وآن را درزیر تفرقه وتشتت وفسادی که آن را ازدرون‌می‌خورد مدفون نماید و بااین احوال دیگرچه جای‌آنست که‌مورخ سقوط چنین دولتی را به‌بازی تقدیریا معجزه‌یی خدایی منسوب بدارد؟آنکه‌گفته‌اند کنگره‌های قصر کسری، یکچند پیش‌ازین حادثه فروریخت،نشانهٔ‌آن است که‌درآن روزگاران ازضعف‌وپریشانی که دربنای‌آن دولت‌راه یافته‌بود،آن قصر که باچرخ همی‌زدپهلو بی‌ضربهٔ کلنگ حوادث خود درحال فروریختن[2] بود وازدیوارخراب آن جزسایه‌یی ضعیف‌وناپایدار که دیگرامان وسکون نیز درپناه‌آن وجود نداشت باقی نمانده بود. ضعف وفساددر همهٔ ارکان روی‌داشت ودولت برومند کهن اینک روی به نکبت وذبول‌آورده‌بود. اهل بیوتات ازمیراث رقابتهای درباری کهن عداوتها وخصومتهای کهنه داشتند. حوادث خونین عهد مزدک وقباد وبلهوسیهای خسروپرویز بین‌آنها رشکهاودشمنیها پدیدآورده بود. حشمت حکام را قدری نمانده بود. حرص وتجمل چنگ انداخته بود وتمام مبانی حکومت را سست وضعیف کرده بود. ارداي‌ویرافنامه تصویری بود ازجامعهٔ‌گناه‌آلودآکنده ازجور وفساد اواخرساسانیان. تصویری که بردیوار جهنم نقش یافته بود تاآنچه را درآن جهنم فساد وگناه‌روی‌می‌دهد بی کیفر وبی عقوبت نگذاشته باشد.[3] تصویری دیگرشکایت تلخ ودردناک برزویهٔ طبیب است در مقدمهٔ کلیله‌ودمنه که‌بی شک قسمتی از احوال‌روحانی واخلاق اواخر عهد ساسانیان را روشن‌می‌کند. می‌گوید:«درین روزگار تیره که خیرات برااطلاق‌روی به تراجع آورده است وهمت مردان ازتقدیم حسنات قاصرگشته... کارهای زمانه میل به‌ادبار

دارد وچنانستي که خیرات مردمان را وداع کردستی وافعال ستوده واقوال پسندیده مدروس گشته وراه راست بسته وطریق ضلالت گشاده وعدل ناپیدا وجورظاهر وعلم متروك وجهل مطلوب ولوم ودنائت مستولي وکرم ومروت منزوی و دوستیهاضعیف وعداوتها قوی ونیکمردان رنجور ومستذل وشریران فارغ ومحترم ومکروخدیعت بیدار و وفا وحریت درخواب، دروغ مؤثر ومثمر وراستی مهجور ومردود وحق منهزم وباطل مظفرو متابعت هوی سنت متبوع وضایع گردانیدن احکام خرد طریق مشروع ومظلوم محق ذلیل وظالم مبطل عزیزوحرص غالب وقناعت مغلوب وعالم غدار بدین معانی شادمان وبه‌حصول این ابواب تازه وخندان...»[۱] این سخنان اگربعدازعهد انوشروان‌هم نوشته شده باشد باز تصویراحوال روحانی این عصرضعف وانحطاط بشمارست. عصری که‌درآن روحانیت هیچ پیامی برای تسلیت وامیدنداشت. درین ایام سراسر مراسم دینی جزمحدودیتها وتشریفات نبود. از آغازتشکیل دولت‌ساسانی هرروزآتشگاه وموبد غنیتر وحریصتر می‌شدند. اهتمام کسانی‌مانند شاپورسوم ویزدجرد اول و قباد برای جلوگیری ازین توسعه‌طلبی آتشگاه پیشرفتی نیافت.[۲] مغان که از خاندانهای توانگربودند بجزحکومت دینی حکومت دنیوی را نیزباضیاع وعقار فراوان دردست داشتند. این قدرت وثروت البته آنها را به فساد می‌کشانید وچنان می‌شد که ازروحانیت بویی نیزنزدآنها نمی‌ماند. ازین رو بود که پیش‌ازعهداسلام آیین عیسی رفته‌رفته رواجی تمام می‌یافت ودین زرتشت را دریین طبقات دردمند وحتی دربین‌اشراف تربیت یافته پس می‌زد وحتی‌گفته‌اند که اگراسلام درآن روزگاران‌به‌ایران راه‌نمی‌یافت‌شاید کلیسا خودآتشکده‌ها را ویران‌می‌کرد. دربن‌حادثهٔ عظیم‌سقوط ساسانیان درواقع‌وضع‌اخلاقی‌ودینی چنان بود که جزآن سقوطوجزآن‌شکست را کسی انتظارنمی‌داشت. درآن‌گیرودارعجیب که بعدازدوران شیرویه در ایران‌پدید آمده بود دیگر برای ساسانیان چیزی نمانده بود که‌کسی ازعامه بدان دلبسته باشد ویا بخاطرآن فداکاری کند. فرهٔ ایزدی، دراثرسقوط پی‌درپی شاهان ضعیف، هیبت وارج دیرین خود را ازدست داده بود. مطامع حکام وفرمانروایان باضافهٔفساد واختلاف موبدان وروحانیان علائق وعقاید کهن را به‌سستی افکنده بود. شاهان، خود از استیلاء دشمنان همواره درخاطردغدغهٔ سقوط وبیم جان می‌پروردندوآرام و قرارنداشتند. فرمانروایان بلاد سرحدی، که امیدی به‌بقاء دولت مرکزی نداشتند، ازابراز نافرمانی نسبت بدان دستگاه بیم بدل راه‌نمی‌دادند. تفرقه وتشتت اخلاقی

اکثر خردمندان را نگران حادثه‌یی شگرف که دیریا زود می‌بایست ازپرده برآید کرده بود. سقوط دولت ساسانیان که ازحمله وهجوم عرب ازپای درافتادالبته شگفت و حزن‌انگیز بود. اما چندی قبل ازدوران سلطنت قباد وانوشروان نیزاین دولت ازضعف وهرج ومرج که داشت مقهورهفتالیان (هیاطله) گشته بود.[۶] پیروزساسانی بدست آن قوم کشته شده بود وایران خراجگزارآنان شده بود. لیکن درآن روزگاران، هنوز مثل پایان عهد خسروپرویز ایران همهٔ نیروی مادی ومعنوی خود را ازدست نداده بود. هفتالیان نیزخود آن قدرت روحانی را که محرك فتوحات عرب وموجب غرورآنها بود نداشتند. ازین رو دیگربار ایران ازآن بلیهٔ سقوط سرراست کرد. بلندشد وبازحیات خود را ازسرگرفت. لیکن درحملهٔ عرب، اوضاع گونهٔ دیگر داشت ومخصوصاً ضعف و فساد داخلی این بارسقوط قطعی را سبب می‌گشت.

درواقع دولت عظیم ساسانی درآخرین ایام عمرخویش سخت رنجور و ناتوان گشته بود. جنگها ومنازعات خونین وستمرخسروپرویزآن را فصد کرده بود وسخت به بیخونی دچارکرده بود. تجملها وعیاشیهای او، خاصه بعدازانضباط نسبی عهد خسروانوشروان، نجبا واشراف مملکت را سخت خودسر ودرعین حال زیاده سست کرده بود. این جنگهای پرویز خزانهٔ دولت را تهی داشت ونفوذ وقدرت اهل بیوتات واقطاع داران را که از غارتهای بیحساب وبخششهای بیدریغ بهره یافته بودند برافزود. سوءظن او و پدرش شیرویه خاندان خسروان را ازشاهزادگان لایق که در روزسختی بتوانند تاج و تخت سرده‌ریگ راحفظ کنند خالی نمود ونجباء و ارباب بیوتات که جانشینان ضعیف خسرو را بازیچهٔ خویش می‌دیدند به‌طمع ملکه ستانی افتادند. ماجرای بهرام چوبین که یکچند شیرویه وخسرو را ستوه کرد شهر براز را نیز بدین خیال انداخت. ازین روبود که درمدت اندك، عده‌یی زیادازشاهان ضعیف به‌تخت برآمدند بی‌آنکه شانهٔ هیچ یك راآن مایه تاب وقدرت باشد که بتواند درزیربارسنگین چنین‌وظیفه‌یی پایداری کند. حتی یکی ازآنها نیزنامش فیروز که هم درروزتاجگذاری آن «کلاه کیانی»را برای سرخویش زیاده تنگ وسنگین یافته بود این رایی پرده گفته بود وبهمین سبب همانجا به‌دست بزرگان کشته شده بود.[۷] چنین ضعف وفتوری که درآن روزگاران برپیکردستگاه راه‌یافته بود، البته دولت‌عظیم‌ساسانی را ازدرون می‌خورد و تحلیل می‌برد. نه فقط جنگ وکشتار —درعهد پرویز وبعد از آن— ایران رابه‌بیخونی دچارکرد بلکه حوادث طبیعی نیزبرین مصایب افزود. در

اواخرعهد پرویز، درفرات ودجله طغیانی عظیم روی‌دادوگویند چندین سد را درهم شکست. اهتمام فراوان خسرو ومخارج هنگفتی که برای تعمیروترمیم این سدها کرد نیزفایده‌یی نبخشید. چندی بعد قسمتی ازایوان کسری ویران شد و این حادثه نیز به‌فال بد تلقی گشت. درسلطنت کوتاه شیرویه طاعونی سخت پدیدآمد وخلقی بسیار از مردم و ازسپاه درین واقعه هلاك شد. این حوادث خود البته درخاطرها تأثیر می‌کرد ورنج ونومیدی برمی‌افزود. چنانکه بعدها، شمارهٔ این امور را افزودند وآنهمه را علائم سقوط ونشانهٔ زوال دولت ساسانیان شمردند. با چنین نومیدیها و پریشانیها عجب نبود که دولتی چنان دیرینه‌روز باسرعتی شگرف وبرق‌آسا دربرخورد با یک طوفان ریگ که‌ازصحاری عربستان برمی‌خاست ودرقادسیه چشمهای خسته وخواب‌آلودهٔسپاه ایران را تیره‌و خیره کرد بدانگونه ازپای درافتد که تسلیم‌وفنای‌آن بیشتربه یک سکتهٔ قلبی مانند شود تا به یک بیماری ممتد درونی که درواقع موجب زوال آن گشته بود.

جامعهٔ ساسانی، با وجود نظم ظاهری که ازدیرباز داشت ازدرون‌آشفته وبی‌هدف بود. جدایی طبقات که ازمختصات آن روزگار بود بمرور ایام درخارج ازهرطبقه ناراضیها پدیدآورده بود ودرداخل‌آنها نیزصلح وصفایی تأمین نکرده بود. پیوستگی دین و دولت که درین ایام اساس سیاست دولت ساسانی بشمارمی‌آمد مویدان را مداخله‌جوی وقدرت‌طلب نموده بود وحتی بعضی از نجبا واقطاع داران بزرگ را خشمگین وعاصی وآمادهٔ قبول‌آیین عیسی وهردین دیگرکرده بود. بدینگونه، جامعهٔ ساسانی آمادهٔ پریشانی و پاشیدگی بود وضعف وظلم وفساد هرروز این پریشانی رابرمی افزود. درین جامعه بین طبقهٔ اشراف ونجبا یا طبقهٔ عامه جدایی بسیار بود. این اشراف و نجبا ازعامهٔ مردم برحسب تعبیر نویسندهٔ نامهٔ تنسر، «به‌لباس ومرکب وسرای و بستان وزن وخدمتکار» ممتازبودند.[۸] مردان این طبقه ازمردان‌طبقهٔ‌پیشه‌ور وکارگر به «لباس ومراکب‌وآلات تجمل» شناخته می‌شدندو زنانشان‌از زنان آنها «به‌جامه‌های ابریشمین وقصرهای منیف ورانین وکلاه وصید» امتیاز داشتند.[۹] درجامعهٔ ساسانی، هرفردوهرخانواده‌را جایی ومقامی‌بود وهیچ کس‌نمی‌توانست که خواهان درجه‌یی باشد برترازآنکه بمقتضای نسب به‌اوتعلق دارد.

بدینگونه، خون ونژاد عامل عمده‌یی درانتسابِ طبقاتی بشمارمی‌آمد و عامل دیگرمالکیت بود. بدین دوامرطبقات جامعهٔ ساسانی ازیکدیگرجدا می‌شدند. از حکایات و روایات برمی‌آید که درحفظ مراتب این طبقات،دولت اهتمام‌بسیار داشت. گویند وقتی‌نوشیروان را درنزدیک مرز روم به‌مال نیازافتاد و درخزانه سیصدهزار درم کم بود. خواست تا ساربانان و هیونان به‌مازندران فرستد واز آنجا مال خواهد. بزرجمهر گفت این راه دراز است‌و سپاه تا رسیدن مال مازندران بی‌برگ می‌ماند. صواب‌آنست که این مال ازبزرگان‌وتوانگران این حدود بوام ستانده آید وچون مال آنجا برسد بدانها باز دهند. نوشروان پذیرفت وفرستاده‌یی به‌شهر روانه کردند وبرای شاه مال بوام خواستند. ازمایه‌داران‌شهر کفشگری بود چون مبلغ وام بدانست سنگ وقپان آورد وهمه بداد. آنگاه بفرستاده‌گفت که مرا آرزویی است واز شاه خواهم که مرا بدان شادمان دارد. کودکی دارم که هوش و خرد دارد و خواهم که شاه دستوری دهد تااورا به‌فرهنگیان سپارم‌و بدو دانش وهنرآموزم. چون فرستاده به‌نزد خسرو بازگشت شاه‌ازآنمایه سیم که آورده بود خشنود شد وازاینکه موزه‌دوزی را چندان مایه‌هست که به‌هنگام حاجت می‌تواند چنین‌مایه‌یی به‌دیگری واگذارد به‌خود بالید لیکن چون‌ازآرزوی کفشگر آگاهی یافت نپذیرفت وگفت اگر بازارگانه‌بچه‌یی فرهنگ بیاموزد ودرجرگهٔ دبیران‌درآید وبه‌درگاه شاه راه بیابد مرد نژاده که ازخاندان دبیرانست بیکارو تباه شود وخوار و زبون‌گردد و برما نفرین رود. آنگاه بفرمود تاآن سیم که‌ازنزد کفشگر آورده بودند هم‌درحال به‌نزد او بازبردند. این افسانه را فردوسی درشاهنامه آورده است.[۱۰] واگردرجزئیات‌آن جای تردید باشد لیکن‌ازآن بدرستی‌برمی‌آید که حفظ تفاوت مراتب درنزد دولت ساسانی اهمیت تمام داشته است والبته جز بندرت و جز با فرمان شاه ممکن نبوده است که کسی‌از مراتب وطبقات پایین راه به‌مراتب بالا بیابد. درواقع پیشه‌وران درشهرها و کشاورزان در دهات پست‌ترین طبقات جامعه بشمارمی‌آمدند وطبقهٔ «وستریوشان» خوانده می‌شدند وطبقهٔ دبیران که کارکنان ادارات دولتی بشمارمی‌آمدند ازآنها برتربودند. برتر از دبیران طبقهٔ رتشتاران بود که عبارت ازاهل سپاه بودند وبر«وستریوشان» و «دبیران» مزیتی تمام داشتند. اما طبقه‌یی که برترازهمهٔ طبقات قرارداشت طبقهٔ «آذربانان» بود که روحانیان وموبدان ازآن طبقه بودند وخاندان ساسانی نیزخود با آنها منسوب بود. این چهارطبقه، درجامعهٔ ساسانی ازیکدیگر فاصلهٔ تمام داشتند وهرگزجزبندرت

ممکن نبود که کسی از طبقهٔ فروتر به‌مرتبه‌یی خاص طبقهٔ برتر راه یابد. والبته جامعه‌یی بااین حال، هم خود را ازتدبیر و کفایت اشخاص مستعد که محکوم به رکود می‌ماندند محروم می‌داشت و هم ازنالایقی افرادی که بسبب وضع طبقاتی و نه جوهرذاتی متصدی مراتب و مقامات می‌شدند زیان می‌دید وهم‌درعین‌حال درون این‌طبقات‌ازهردستی‌ناراضی‌می‌پرورد. هریک‌ازاین‌چهارطبقه را رئیسی‌بود که‌صاحبان مقامات مهم بشمار می‌آمدند. چنانکه‌موبدان موبدرئیس‌آذربانان بود وایران‌سپاهبد رئیس رتشتاران. دبیربد یا دبیران مهست عنوان رئیس کارکنان دولت بشمار می‌آمدو وستریوشان سالارعنوان‌رئیس طبقهٔ کشاورزان و پیشه‌وران بود.[11] هریک‌از این‌طبقات‌نیزتشکیلاتی‌خاص خودداشت که‌درطی‌دوران درازسلطنت ساسانیان‌تحولها یافته بود. هرچند قدرت وثروت همواره به طبقهٔ‌آذربانان ورتشتاران اختصاص داشت لیکن نفوذ ومکنت عمده‌ازآن «هفت خاندان» مشهور بود. این خاندانها درسراسر مملکت املاك وسیع می‌داشتند؛ بیشترمناصب لشکری وکشوری مانند ریاست تشریفات دربار وریاست امورلشکری وسرداری سوارنظام وتصدی مخازن وانبارها ونظارت دروصول باج وخراج بین‌رؤساء این چند خاندان تقسیم می‌شد.[12] غالب‌این مناصب برای این خاندانها موروثی بود وهمین‌امرسبب نفوذ وقدرت «ارباب‌بیوتات» یا «ویسپوهران» را درآن روزگاران بیان می‌کند. این اهل بیوتات مخصوصاً‌درمواقع ضعف‌وفتوردولت درتمام امورمهم وحتی‌گاه درکارسلطنت مداخله‌می‌کرده‌اند. همین اهل بیوتات بودند که چون ازسلطنت یزدگرد اول رضایت نداشتند اقامت اورا در جایی دوردست غنیمت شمرده، به‌قول نولدکه، خود را ازوجود او رهایی‌بخشیدند وگناه را براسب‌آبی نهادند.[13] چنانکه‌بعدازاونیزدربرابر پسرش بهرام‌گور شاهزاده‌یی را —نامش خسرو— علم کردند وچون ازاعراب حیره درین مورد شکست خوردند داستان تاج وشیررا ساختند تا این رسوایی را بپوشانند.[14] درواقعهٔ عزل قباد و حوادث بعدازانوشیروان‌نیز که سلاطین بیش‌وکم دستخوش اغراض بزرگان مملکت شدند همین خاندانهای بزرگ مداخله داشتند. قدرت‌آنها گذشته ازکثرت ضیاع وعقار بیشتر تا حدی ناشی ازآن بودکه دردربار پادشاهان‌بآسانی بار می‌یافتند. این «ویسپوهران» مخصوصاً وقتی با روحانیان همدست می‌گشتند برای پادشاهان‌خطری می‌شدند. یزدگرد اول درتمام مدت سلطنت خویش با آنها درکشمکش بودوعاقبت نیزچنانکه‌گذشت قربانی قدرت‌طلبی‌آنها شد. بهرام‌گور درآغاز سلطنت خویش باآنها

به‌ستیزه برخاست لیکن درطی فرمانروایی رفته‌رفته اهمیت ونفوذ آنها را دریافت ویکسره تسلیم آنها شد. قبادبرای سرکوبی آنها مزدك را تقویت کرد وعاقبت ازآنها آسیب ولطمه‌دید. هرمزد چهارم بسبب سختگیری نسبت به این طبقه بدنام ومعزول گشت و پادشاهان بعد غالباً دردست این‌خاندان آلتی ضعیف بودند. حتی بعداز سقوط ساسانیان نیز بقایای این اهل بیوتات تا روزگار ابن‌حوقل درفارس بحرمت می‌زیسته‌اند[۱۰] وبی‌شک افزایش قدرت آنها در اواخر عهد ساسانی، ازاسباب عمدهٔ ضعف پادشاهان اخیراین سلسله و از موجبات تشتت وانحطاط جامعهٔ ساسانی بشمار می‌آمده است. بارسنگین تجمل ومخارج این خاندانهای بزرگ مخصوصاً بردوش طبقهٔ ضعیف وستربوشان بود. این طبقهٔ کشاورز درجامعهٔ ساسانی وضعی سخت‌پریشان داشت. کشاورز بینوا درهمهٔ عمرناچار بود درقریهٔ‌خویش بماند وبرای ارباب‌بیگاری کند ویا در پیاده‌نظام خدمت نماید. اقطاع‌داران بزرگ که غالب از همان اهل بیوتات بودند، چنانکه آمیانوس رومی‌گفته است، «خود را صاحب اختیارجان‌غلامان ورعایا می‌شمردند»، ازآنها بیگاری می‌گرفتند وبرآنها ستم می‌کردند. درجنگها آنها را پیاده دنبال سواران خویش می‌بردند. درعهد آمیانوس «گروه‌گروه ازین روستاییان پیاده ازپی لشکر راه‌می‌پیمودند،گفتی جاودانه به‌بندگی محکوم شده بودند. هرگز پاداشی ومزدی‌هم‌به‌آنها نمی‌دادند.»[۱۶] پرداخت مالیات سرانه باگزیت نیزبهرهٔ‌آنها و پیشه‌وران شهرهابود. طبقات دیگر، ازبزرگان ونجبا وسربازان وروحانیان ودبیران و همهٔ خدمتگزاران دولت، ازآن معاف بودند. چنانکه مالیات اراضی یا خراج را نیز همین روستائیان می‌پرداختند والبته درپرداخت این مالیاتها با تبعیضی که‌می‌شد اینان هرگزنمی‌توانستند راضی‌وخرسند باشند.

طبقه‌یی که درین زمان ازبیشترمواهب بهره‌مندی داشت طبقهٔ موبدان بود. این موبدان نسب به‌مغان می‌رسانیدند و بدینگونه نژاد خود را به منوچهر پادشاه افسانه‌یی‌می‌کشانیدند. امامغان برخلاف روایت مشهوری که هرودوت آورده است درحقیقت قبیله‌یی خاص نبودند بلکه طبقه‌یی مخصوص بشمارمی‌آمدند که امتیازات متعدد اندك‌اندك آنها را ازسایر طبقات جدا کرده‌بود.[۱۷] در عهدساسانیان طبقهٔ موبدان که اخلاف این مغان کهن بودند نه تنها تمام امور راجع به‌حوزهٔ شریعت وتطهیروقربانی وثبت ولادت و ازدواج وحتی قضاء را دراختیار داشت بلکه درهمهٔ امور دیگرنیز مداخله‌یی و نفوذی تمام کسب کرده بود.گذشته ازآن ضیاع وعقاری

فراوان وثروت‌ومکنتی هنگفت‌نیزکه ازراه نذور وصدقات‌وعشریه‌وکفاره‌هابه‌رؤساء این طبقه می‌رسید آنها را قدرت وحشمت تمام‌می‌بخشید. دراوایل عهد ساسانیان عمدهٔ آذربایجان قلمرواقطاع رؤسای‌این‌طبقه بشمارمی‌آمد وبعد ازآن دربلاد دیگرنیزقدرت و نفوذ آنها بسط یافت. رئیس عالی این طبقه که موبدان موبد خوانده می‌شد بسبب آنکه‌غالباً مرشدروحانی و مربی معنوی شاه بود درهمهٔ امور نفوذی‌تمام و نامحدود داشت. نفوذ این طبقه اندك‌اندك به‌جایی‌رسید که دربعضی مواقع فرمانروایی ولایات بزرگ نیز به‌آنان تفویض می‌شد. چنانکه هنگام تسلط عرب برولایت پارس حکمران آن ولایت عنوان هیربد داشت. بعضی بلاد دیگر نیز، مقارن آن ایام درحوزهٔ اقطاع موبدان و یا درتحت فرمان آنها بود.

آیین زرتشت که بر اساس‌خوشبینی و سعی و عمل‌مبتنی‌بود، درپایان روزگارساسانیان، درنزد عامه باعقاید و افکار تازه‌یی آمیخته شد. از تأثیر آیین‌عیسی‌تمایلات زاهدانه گرفته بود و از نفوذ آراء زروانیه‌گرایش به‌جبر و قدر یافته بود. این اندیشه‌ها و گرایشها آن روح شور و نشاط راکه درآیین مزدیسنان بود اندك اندك فروکشت. چندی نگذشت که در خاطرکسانی نیزکه آیین آنها برپایهٔ سعی و عمل و براساس پیکار با سختیها و بدیها مبتنی بود این اندیشه پدید آمدکه بقول مؤلف داستان مینوگ خرد «مرد هرچند از خردی قوی و دانشی سرشار بهره‌ور باشد با قضا بر نتواند آمد. زیرا چون قضای محتوم مردی را بختیار یا تیره‌روز خواهد داشت دانا ازکار فروماند و نادان بداندیشه درکار چالاك و زیرك گردد کم‌دلان دلیر شوند ودلیران کم‌دل گردند. مردم‌کوشا تن‌آسانی‌گزینند و تن‌آسانان کوشا شوند.»[۱۸] حتی، مانند پیروان مانی‌که روزی خود او به‌جهت اعتقاد به‌ضرورت قطع علاقه از امورجسمانی محکوم شد، برای بعضی مزدیسنان مثل نویسندهٔ اندرز اوشنردانا این اندیشهٔ عارفانه پیش آمدکه «جان است‌که وجود (واقعی) دارد اما آنکه فریب می‌دهد تن است.»[۱۹] والبته نشر این‌گونه عقاید، بعلاوهٔ اختلاف و تشتت زیادی که در عقاید مذهبی پدید آمد نیز همه از اسباب وهن و ضعف نفسانی عامه مزدیسنان و از موجبات و معدات انتشار اسلام دربین «مجوس» گشت. درحقیقت شریعت زرتشتی درپایان عهد ساسانی‌چنان‌بی‌مغز ومیان‌تهی و سست و

ضعیف شده بود که وقتی اسلام پدید آمد و موبدان حمایت دولت ساسانی را از دست دادند، خود را ناچار دیدند که در آن آیین اصلاحات نمایند و بدینگونه با تهذیب و تلخیص اوستا، و حذف پاره‌یی خرافات و اوهام، آن را به صورتی تازه درآوردند که درمعرکهٔ مجادلات اوایل عهد عباسی درمقابل مسلمین نیز توانستند از آن دفاع کنند. رسالهٔ شکندگمانیک وچار که درواقع بقصد دفاع از آیین زرتشت دربرابر شبهات مخالفان و منکران آن تألیف شده است آیین زرتشت را بهمین صورت عرضه می‌دارد. قسمت عمده‌یی از اوستا در واقع بعد از غلبهٔ عرب از میان رفت. با اینهمه چنان نبود که تعصب مسلمانان آن اجزاء گمشده را از میان برده باشد. زیرا مسلمانان با پیروان اوستا تقریباً همان معامله‌یی راکه بادیگر اهل کتاب کرده‌اند روا می‌داشته‌اند. دراینصورت جای این اندیشه نیست که اجزاء گمشدهٔ اوستا را آنها به‌باد فنا داده باشند. حتی تا دوقرن بعد ازاسلام بیشتر اجزاء مفقود اوستا و یا دست کم ترجمهٔ آنها در دست بوده است. لیکن گرفتاریهای زندگی و سختی معیشت که در آن روزگاران پیش آمده بود مزدیسنان را مجال نمی‌داد که تاهمهٔ اوستا را همواره رونویسی کنند. ازین روبعضی اجزاء مشتمل براحکام را که دیگر بسبب زوال دولت ساسانیان بی‌فایده بود برطاق نسیان نهادند و بعضی اجزاء دیگر نیز که شامل اساطیر راجع به‌مبدء و معاد بود هم بدین سبب رفته رفته فراموش شد. بدینگونه قسمتی از اوستای عهد ساسانیان با ظهور اسلام از میان رفت بی‌آنکه مسلمانان و اعراب درآن باب خود هیچ سختگیری و تعصبی کرده باشند.[۲۰] دربارهٔ آیین زرتشت و اسباب فساد موبدان درینجا باید تأمل کرد. زیرا پیدایش اختلاف درین آیین خود از جهات عمدهٔ پیروزی اسلام بود.

آیین زرتشت چنانکه پیداست جنبهٔ ثنوی داشت. هرآنچه نیکی و روشنی و زیبایی بود آنرا به‌مبدء خیر منسوب می‌داشت و هرآنچه زشتی و تیرگی و پستی بود آنرا به‌مبدء شر نسبت می‌داد. آن مایه قدرت و معنویت داشت که بتواند عشق به‌نیکی و روشنی را در دلها برانگیزد و غبار ریمنی و اهریمنی را از جانها بزداید و محو کند. گذشته ازآن، دین کار و کوشش بود. بیکارگی وگوشه‌نشینی و مردم‌گریزی را پاک و ایزدی نمی‌شمرد. تکلیف آدمی را آن می‌دانست که در زندگی با دروغ و زشتی و پستی پیکار جوید وآنرا دربند کند. فدیه و قربان را نیز بیهوده می‌شمرد

و بهیچ روی نمی‌پسندید. زهد و ریاضتی نیز که در دینهای دیگر هست در آیین زرتشت در کار نمی‌بود.

در کشاکشی که میان نیکی و بدی هست تکلیف آدمی را چنین می‌دانست که هرمزد را بوسیلهٔ نیکی و کوشش و همت خویش یاری کند. این تکلیف که برای آدمیزاد مقرر بود از آزادی و اختیاری که وی در کارهای خویش می‌داشت حکایت می‌کرد. بنابراین، جبر و تقدیر که از اسباب عمدهٔ انحطاط اقوام کهن بود درآیین زرتشت راه نداشت. انسان یارای آن راداشت که از میان نیکی و بدی آنچه را می‌خواهد برگزیند. این دیگر به‌اختیار او و به‌خواست او بسته بود. رهایی و رستگاری او نیز به‌همین خواست و همین اختیار بستگی داشت. در چنین آیینی که آدمی مسئول کار و کردار خویش است دیگر جایی برای تقدیر و سرنوشت نیست و کسی نمی‌تواند گناه کاهلی و کناره‌جویی خویش را برگردن تقدیر نامعلوم بی‌فرجام بگذارد. دینی که چنین ساده وسودمند بود بخوبی می‌توانست راه روشنی وپاکی را به‌مردم نشان دهد و شوق به‌معرفت و عمل را در دلها برانگیزد.

اما چنین کاری رهنمایان و روحانیانی می‌خواست که از فساد وآلایش فریبکاران دور بمانند وچنین رهنمایانی درپایان دورهٔ ساسانی درایران بسیار نبود. درست است که نیروی معنوی آیین زرتشت برای هدایت وارشاد اخلاقی مردم کفایت می‌کرد اما این نیرو دیگر تاب آن را نداشت که بتواند دستگاه عظیم تشکیلات خسته وگسیخته و ملول پایان عهد ساسانی را باخود بکشد و پیش ببرد و این وظیفه‌ای بود که آتشگاه مخصوصاً در ادوار ضعف شاهنشاهان به‌عهده می‌گرفت. موبدان و هیربدان درهمهٔ ادوار پادشاهی ساسانی سعی بسیار کردند تاسرنوشت حکومت ودولت را بدست بگیرند. کسانی از پادشاهان که دربرابر جاه‌طلبی موبدان در می‌ایستادند یا همچون یزدگرد اول بزهکارها خوانده می‌شدند و یا چون قباد بدنام و بیدین بشمار می‌آمدند. آتشگاه درسراسر عهد ساسانی برهمهٔ کارها نظارت داشت و موبدان و هیربدان بیشتر شغلها را بردست داشتند. قدرت‌و اعتباری چنین، که موبدان را درهمهٔ کارهای ملک نفوذی تمام بخشیده بود، کافی بود که فساد بیرون را نیز به‌درون دستگاه روحانی بکشاند. در حقیقت نیز موبدان و هیربدان در اواخر این عهد به‌فسادگرائیده بودند. کتاب پهلوی مینوگ‌خرد که بحکم قراین

در اواخر دورهٔ ساسانی تألیف شده است براین دعوی گواه است. درین کتاب نویسنده یکجا وقتی عیب موبدان را برمی‌شمارد می‌گوید «عیب موبدان ریاورزی وآزمندی و فراموشکاری و تن‌آسانی و خرده‌بینی وبدگرایی است.» ذکر این معایب درواقع حکایت از وجود آن دربین طبقات مغان دراین عهد می‌کند.[۲۱] درحقیقت آتشگاه باآنکه به‌فساد مغان و موبدان آلایش یافته‌بود درهمهٔ کارها برای خویش حق می‌طلبید. با این همه، بسبب همین فساد و پریشانی که درکار موبدان وهیربدان رخ نموده بود دیگر آتشگاه از ادارهٔ این همه کارها که برعهده داشت برنمی‌آمد. هروقت دستگاه اداری و سازمان حکومت ساسانی وسعت می‌یافت وهرقدر قدرت تمدن و قوت ظاهری و حشمت صوری فزونی می‌گرفت قدرت و نیروی آتشگاه در ادارهٔ امور ملک کاستی می‌پذیرفت وکمتر می‌شد. علی‌الخصوص که بدعتهای دینی نیز هرروز قدرت موبدان را متزلزل می‌کرد و مردم را در درستی و پاکی آنها به‌تردید می‌انداخت.

درپایان دورهٔ ساسانی، درآیین زرتشت خلاف و اختلاف بسیار بود. این آیین در قلمرو پهناور حکومت ساسانی با ادیان و مذاهب گوناگون روبرو بود. آیین عیسی و مذاهب مندائیان و صابئان از جانب غرب باآن درجدال بود وآیین برهمن و دین شمنان از جانب مشرق آن را تهدید می‌کرد. فلسفهٔ یونان نیز، خاصه از عهد انوشیروان، بعضی خاطرها را نگران خویش می‌داشت وازین برخورد که بین آراء و عقاید روی می‌داد اندیشه‌های تازه پدید می‌آمد و دلهای استوار سستی می‌گرفت.

بعضی از ادیان «انیران» نیز ـ چنانکه گذشت ـ دراین زمان درسرزمین ایران رواج داشت. از آنجمله بود در مشرق آیین بودا و در مغرب آیین عیسی. غیر از اینها مندائیان در جنوب بین‌النهرین و یهود نیز در غالب شهرها سر می‌کردند و بدینگونه افکار و ادیان مختلف درقلمرو ساسانیان دائم درحال تعارض بودند.

آئین بودا حتی پیش از اشکانیان درحدود بلخ انتشار یافته بود. بعدها، حتی دربین دعاة بودایی که برای نشر آیین بودا به‌چین رفته‌اند، نام بعضی از شاهزادگان اشکانی نیز ذکر می‌شد. دردورهٔ ساسانی نیز آیین بودا در همین حدود

انتشار داشت واز کتیبهٔ کرتیر در کعبهٔ زرتشت برمی‌آید که آن موبد شمنان بودایی را نیز بسختی تعقیب می‌کرده است.[۲۲] سکه‌یی از پیروز پسر اردشیر پاپکان که از جانب پدر فرمانروای خراسان بوده است و «کوشان‌شاه» خوانده می‌شده است در دست است که بموجب قرائت هرتسفلد، کوشان‌شاه در آن سکه خود را هم مزداپرست و هم بوداپرست خوانده است.[۲۳] باآنکه درصحت قرائت هرتسفلد تردید هست شک نیست که آیین بودا درقلمرو کوشان‌شاهان درآن زمان انتشار داشته است و از آثار عتیقهٔ بامیان هم برمی‌آید که سازندگان آنها ظاهراً اتباع بودائی یک پادشاه مزدایی بوده‌اند.[۲۴] بموجب روایتی چینی، انوشیروان یک دندان بودا را که ازکابل بدست آورده بود همراه سفیری به‌دربار چین هدیه فرستاد. از روایت هوان‌تسانگ هم برمی‌آید که در فتح کابل کشکول بودا هم بدست انوشیروان افتاده بود.[۲۵] این هوان‌تسانگ که چند سالی بعد از سقوط مداین درنواحی مشرق ایران سفر کرده است می‌نویسد که در بلخ بیش از صد معبد بودایی وجود داشته است.[۲۶] البته نوبهار بلخ که درافسانه‌های خداینامک عزلتکدهٔ لهراسپ شده است و خاندان «برمکیان» از قدیم متولیان آن بوده‌اند در آن روزگاران معبد مهم بودائیان بوده است. حکایت آن دو بت بامیان هم که «خنگ‌بت وسرخ‌بت» نام داشته‌اند وابوریحان بیرونی به‌آنها اشارت کرده است از ادب بوداییان بوده است وآن حکایت را عنصری شاعر بلخی به‌فارسی درآورده بوده است.[۲۷] چنانکه داستان مشهور «بوذاسف وبلوهر» نیز که صورتی از سرگذشت بوداست از ادب این طایفه است و درفرهنگ ایرانی شهرت و اهمیت خاص دارد.[۲۸] این که بعضی حتی به‌خود بوداهم کتابی به‌فارسی منسوب داشته‌اند حاکی ازوجود ارتباط دیرینهٔ بوداییان با بلاد و مردم فارسی‌زبانست. بهرحال، مقارن پایان عهد ساسانیان، آیین بودا در دوطرف رود آموی قوت و نفوذ تمام داشت و گزارش هوان‌تسانگ این دعوی را تأیید می‌کند.[۲۹]

آئین عیسی نیز، هم از عهد اشکانیان درایران انتشار داشت. درعهد ساسانیان، بعدازگرایش قسطنطین به‌دیانت عیسی، شاپور دوم عیسویان ایران را همواره بمثابهٔ کسانی تلقی می‌کرد که در هر خطر احتمالی جانب دشمن را خواهندگرفت و یاری روم برخواهند خاست. وی بسبب همین بدگمانی، نو- مسیحیان بین‌النهرین را باخشونت قلع و قمع کرد. یزدگرد اول یکچند به‌آنها

آزادی داد لیکن آسایش خاطر واقعی وقتی برای عیسویان ایران حاصل گشت که در اواخر قرن پنجم میلادی مذهب نسطوری درین آنها رواج یافت و درنتیجهٔ آن بین عیسویان شرق و غرب فاصله‌یی پدید آمد که خاطر شاهنشاهان ایران را از اندیشهٔ جاسوسی عیسویان ایمنی بخشید.[۳۰] با اینهمه وضع مسیحیت درآن روزگاران همواره تزلزلی داشت و بعضی اوقات نیز بکلی در خطر می‌افتاد. از زرتشتیها اگر کسی به‌دیانت عیسی در می‌آمد مجازاتش مرگ بود؛ ازین‌رو بندرت از مزدیسنان کسی دین‌ترسا می‌گرفت. غالب ایرانیان که بدین آیین درمی‌آمدند غیر زرتشتی بودند. با اینحال موبدان درمبارزهٔ باآئین‌عیسی بجد تمام می‌کوشیدند. مکرر کلیساها بدسیسهٔ موبدان و یا خود بهوس فرمانروایان بسته می‌شد و یا به غارت می‌رفت و بارها به‌حمایت ارباب نفوذ در تعیین جاثلیق واسقف سختگیری و بهانه‌جویی می‌رفت. اما درپایان روزگار ساسانیان که در آتشگاه و دربار همه‌جا ضعف و فتور پدید آمده بود آیین عیسی درایران روز بروز نفوذ بیشتر می‌یافت و می‌توان پنداشت که اگر اسلام به ایران نیامده بود شاید چلیپا خود اندك‌اندك آتشگاه را مغلوب می‌کرد.

مندائیان یا مغتسله که اجداد صُبّیهای امروز خوزستان و عراق بوده‌اند درعهد ساسانیان نیز در همان نواحی زندگی می‌کردند. این‌جماعت که چیزی ازعقاید گنوسیه را به‌این‌حدودآوردند منشأ ظهور مانویت هم‌شدند. لیکن‌نه در نشر و تبلیغ دیانت خویش مجاهده می‌کردند و نه درحوادث و ماجراهای سیاسی مداخله می‌نمودند. ازین‌رو موبدان که مانویان سوگاه‌مسیحیها را نیز تعقیب و آزار می‌کردند به‌این جماعت کاری نداشتند. ولیکن عیسویان نسطوری که دراین نواحی تاحدی صاحب قدرت و نفوذ می‌بودند گاه به‌آزار مندائیان می‌پرداختند ازکتاب گنزه برمی‌آید که مبلغان و دعاة مسیحی در بعضی‌مواقع مندائیان را نه به‌طوع و رغبت بلکه به‌اکراه و اجبار وادار به‌قبول آئین مسیح می‌کرده‌اند.[۳۱] مقارن سقوط ساسانیان فشار اعراب نیز به‌این تعدی مسیحیها افزوده‌گشت و سبب شد که مندائیها مساکن قدیم را رها کنند و به‌بلاد مجاور پناه برند.

در دورهٔ ساسانی یهود نیز دربلاد مختلف ایران فراوان بوده‌اند وگویا تورات هم‌ـ اما نه بسعی یهود بلکه باهتمام‌عیسویانـ به‌زبان ایرانی ترجمه شده بود. درین دوره، یهود ایران درکار تجارت خویش آزاد بوده‌اند و در بلاد مهم

کنیسه و حتی مدرسه نیز داشته‌اند. با اینهمه مکرر گرفتار آزار و فشار آتشگاه و دربار می‌شده‌اند. مخصوصاً در عهد یزدگرد دوم و فیروز و دورهٔ هرمزد چهارم و اوایل خسروپرویز به‌آنها سختگیریها شد. یزدگرد دوم آنها را یکچندی از نگهداشتن مراسم «سبت» بازداشت و خسرو بسبب آنکه از بهرام چوبین هواداری کرده بودند آنها راگوشمالی داد.[۳۲] مع‌هذا رفتار همهٔ پادشاهان درحق یهود چنین نبود. یزدگرد اول حتی شوشن‌دخت نام دختر جهودی را بزنی گرفت لیکن نظر زرتشتیها نسبت به یهود چندان موافق نبود. حتی در دینکرت یکجا آنها را بددین خوانده است و منشأ دین آنها را از ضحاك شمرده است. چنانکه زرتشتیهای اوایل عهد اسلام نیز، برحسب مندرجات کتاب پهلوی شکندگمانیک وچار تصوری راکه یهود از وجود خدا داشته‌اند نامعقول می‌شمرده‌اند و خدای آن قوم را دور از حقیقت و عاری از شفقت می‌دانسته‌اند و او راسالار دوزخ و دیو دروغ می‌شناخته‌اند.

از آیینهایی که پیروان آنها بشدت منفور و مطرود بودند، آیین مانی باآنکه از جانب موبدان «خطا» و «فریب» شناخته می‌شد[۳۳] هنوز به‌عنوان زندقه وارتداد درگوشه وکنار مملکت ساسانی پیروان داشت. این آیین که خود برای تلفیق مذاهب و ادیان مختلف برخاسته بود و درواقع بسی از مبادی آیین زرتشت وبودا وعیسی را باهم درمی‌آمیخت و از مذاهب بابلی و یونانی وگنوسی نیز چاشنی بدان در می‌افزود درین زمان باآنکه ازکنف حمایت پادشاه رانده شده بود هنوز ادیان دیگر را تهدید می‌کرد. هم نصاری به‌آن با چشم خصومت می‌نگریستند و هم موبدان از آن وحشت و نفرت داشتند. با اینهمه این «زندقهٔ عظیم» همچنان درشرق و غرب قلمرو ساسانیان راه خود را می‌گشود و پیش می‌رفت. موبد آن را با تعلیم آذرباد مخالف می‌یافت و درواقع نیز آنچه مانی تعلیم کرده بود با آیین آذرباد مغایر بود. موبد می‌گفت «دروج» را باید از تن خویش دورکرد، مانی می‌گفت تن خود همه دروج است؛ موبد می‌گفت چیزهای اینجهانی همه دادهٔ یزدان است و ازآن برخورداری باید یافت، مانی می‌گفت چیزگیتی خواستن گناه است وآنکه چیز این جهان را می‌سازد و می‌دهد بزه‌کارست؛ موبد می‌گفت زن نزاده باید خواست، مانی می‌گفت زن خواستن خود برای برگزیدگان گناه است. این دوآیین

البته نمی‌توانستند درکنار هم زندگی کنند. درکتاب دینکرت دوازده مورداز آنچه بین تعلیم مانی و دستور آذرباد موبد تفاوت هست بر می‌شمارد که در ذکر بعضی از آنهاگویی نظر به‌بیان «فضایح» و «مثالب» مانویه داشته است.[۳۴] اما بهرحال مغایرت تعلیم مانی با آنچه نزد مجوس معتبر شناخته می‌شده است محل تردید نیست. مانویت باآیین عیسی نیز سرسازش نداشت. مانی انجیلی داشت که بکلی با انجیل نصارا مخالف بود. خود را رسول عیسی نور می‌دانست اما آن عیسی را که مصلوب شده بود و نصارا او را می‌پرستیدند انکار می‌کرد و شیطان می‌خواند. مانی قایل به‌ثنویت بود که کلیسا آن راگمراهی و ارتداد محض می‌دانست و بدینگونه با آنکه مانویت از تأثیر آیین عیسی برکنار نبود، کلیسا نیز ـ مثل آتشگاه ـ آن را دشمنی خطرناك می‌شناخت. مع‌ذلك آیین مانی، هم در قلمرو بیزانس و هم درآنسوی آمویه بسرعت انتشار و رواج یافت. هنوز یك قرن از مرگ مانی نگذشته بود که آیین او از ترکستان تاکارتاژ انتشار یافت و درآن زمان چندان بعید نمی‌نمود که مانویت روزی برجهان حکمروایی یابد. اما اینچنین روزکه در آن روزگاران آتشگاه وکلیسا را به‌وحشت انداخته بود فرا نرسید. زیرا مانویت چنان با حیات و با جنب وجوش و استمرار آن مخالف بود که ممکن نبود تا چنان روزی در جهان دوام بیاورد. لیکن هرچه بود آیین مانی بعد از خود او درهمهٔ دوران ساسانیان و حتی چندی در دورهٔ اسلام نیز، همه جا مایهٔ وحشت و نفرت ارباب دولت و فرق مجوس و نصارا و اسلام بود و پیروان این مذاهب همه جا باکینه و خصومت هرگونه اتهام به‌مانویت را با خون پاك می‌کردند.

دراینجا ذکر مختصری از آیین مانی لازم است. دراین آیین، مانی سعی کرده بود عقاید جاری و رایج روزگار خود را بهم درآمیزد و جهان شرق و غرب آن روز را تاحدی بهم نزدیکترکند. درست است که او به‌تحریک موبدان کشته شد لیکن آیین او چندین قرن باقی ماند و یکچند در ماوراءالنهر و ترکستان و چین رواج یافت. چنانکه درایران نیز تا به‌زمان اسلام بصورت «زیرزمینی» می‌زیست و حتی آیین مزدك تاحدی تحت تأثیر آن بوجود آمد. از زندگی مانی باوجود اسناد مهم که در نیم‌قرن اخیر، مخصوصاً در تورفان ترکستان و فیوم مصر بدست آمده است، چندان اطلاع درستی در دست نیست. اینقدر معلوم است که وی درسنه ۲۱۵ میلادی یا سالی بعد از آن در بابل، و در قریه‌یی که‌گویند درجای بغداد

امروز بوده است[۳۵] ولادت یافت. پدر ومادرش هر دو از خاندان نجبای پارت بودند. پدرش پاتک نام از همدان بود ویکچند دربابل می‌زیست. اما بعد به دشت‌میشان رفت و با جماعت مغتسله که اجداد صبیهای امروزه بوده‌اند بیامیخت.[۳۶] پسرش مانی که درین این فرقه تربیت یافت بزودی تحت تأثیر عقاید و تعالیم دیگر با آنها قطع رابطه کرد. با مذهب مرقیون و بردیصان آشنا شد و داعیهٔ پیغمبری در خاطرش راه یافت. بیست وپنج‌ساله بود که دعوی پیغمبری کرد و خود را از جانب ملکی مبعوث شمرد. دراواخر روزگار اردشیر بابکان به‌خراسان رفت وگویی از پیروز پسر اردشیر که «کوشان‌شاه» بود امید کمک داشت. بعد از چند سالی اقامت و سیاحت در خراسان وسند به‌تیسفون باز آمد و در حدود ۲۴۳ میلادی مقارن جلوس شاپور اول به‌دربار او راه یافت. هرچند شاپور آئین او را نپذیرفت لیکن او را از حمایت خویش محروم نداشت. درجنگی که بین شاپور با والرین روم روی داد مانی در جزو موکب شاهنشاه همراه بود. بهرحال درایام سلطنت شاپورمانی بی‌دغدغه و فارغ از منازعی به‌ترویج دین خویش پرداخت. از اواخر عهد هرمز، بسعایت موبدان کار مانی در دربار باژگونه شد. بهرام اول جانشین هرمز بتحریک موبد کرتیر مانی را بازداشت وکشت. درین باب که مرگ مانی چگونه بوده است جای سخن هست. برخلاف اکثر مآخذ که‌گفته‌اند پوست او راکنده‌اند و تنش رابدار زده‌اند منابع مانوی ادعا دارند که مانی درزندان وفات یافته است. حقیقت امر البته بدرستی معلوم نیست اما چنین می‌نماید که چون مانی آن عیسی راکه «مصلوب» شد شیطان خوانده است مانویه داستان دار زدن او را شاید بعمد انکارکرده‌اند تا آنچه درحق «عیسی مصلوب»گفته است دربارهٔ خود او راست نیاید.[۳۷] درباب تاریخ این واقعه نیز اختلاف است بموجب بعضی اقوال در ۲۷٤ میلادی بوده است و برحسب اقوال دیگر درسال ۲۷۶ یا ۲۷۷ میلادی.[۳۸] هرچه بوده، سعایت کرتیر سبب‌گرفتاری او شد و در زندان جندیشاپور با او رفتاری خشن و بیرحمانه کردند. بعد از مرگ او نیز پیروانش را بسختی آزار نمودند. مکرر آنها را قتل‌عام کردند، حتی خلیفهٔ مانی را نیز دهسالی بعد از او هلاک کردند. اما این مایه آزار و فشار مانع از انتشار دیانت او نشد. آیین او خیلی زود به‌شرق و غرب جهان راه یافت. پیروانش که درایران معروض تعقیب و آزار مخالفان شدند آن را به‌جهان بردند. درشرق سیاحان مانوی آن را درکنار

«جادهٔ ابریشم» به‌ترکستان و بلاد ایغور وچین بردند و درغرب داعیان مانوی آن را درشمال‌افریقا و در قلمرو دولت بیزانس پراکندند. چنانکه‌بعدها پولیسیالهای (Paulicien) ارمنی و بوغومیلیهٔ (Bogomiles) بلغار وکتاریهای ایتالیا (Cathares) به‌مانویت متهم شدند و حتی تا قرن سیزدهم میلادی که زنادقهٔ شهر البی (Albigeois) —در جنوب فرانسه— بحکم کلیسا نابود شدند نشانهٔ تعالیم او بیش وکم در جهان وجود داشت و در مشرق در مذهب یزیدیه بعقیدهٔ بعضی از محققان بقایایی از عقاید مانویه را می‌توان یافت.[۳۹] ازکتب مانی فقط شاپورگان که آن را به‌پادشاه ساسانی اهداء کرده است به‌زبان ایرانی بوده است. آثار دیگرش را ظاهراً به‌زبان سریانی نوشته بود که زبان مادری او محسوب می‌شده است. این آثار دیگر او عبارت بوده است از انجیل مانی یا انگلیون که «انجیل اعظم» خوانده می‌شده است و دیگر کنزالاحیاء که‌کنزالمحیات نیز خوانده می‌شده است. کتابهای دیگر سفرالاسرار است و دیوان و فرقماطیا و سفرالجبابره و مجموعهٔ آفرین‌ها و ادعیه وهمچنین کتاب «ارتنگ» یا «ارژنگ» او که گویا مجموعه‌یی از تصاویر بوده است که مانی دربیان تعالیم خود راجع به‌احوال عالم وکیفیت عوالم نور وظلمت پرداخته بوده است و ظاهراً بسبب همین کتاب که چینیها آن را «تصویر دواصل» می‌نامیده‌اند بوده است که مانی به‌صورتگری زبانزد شده است.[۴۰]

آئین مانی —چنانکه‌گذشت— ترکیبی بود از ادیان مهم آن زمان و وی می‌خواست از تلفیق آنها چیز تازه‌یی بسازد که با مذاق فرق و طبقات مختلف سازگار افتد. درحقیقت مسافرتهای او دراقاصی بلاد وآمیزش او باارباب عقاید و مذاهب‌گونه‌گون آن روزگاران در تعلیم او جلوه یافته است و آیین او را صبغه‌یی خاص بخشیده است. دربارهٔ رسولان و پیغمبران سلف مانی نظر انکار دارد چنانکه تورات و شریعت موسی را بکلی منکرست وآن عیسی را نیز که در اورشلیم بر دست یهود کشته شد شیطان می‌خواند. بااینهمه خود را رسول عیسی‌نور وفارقلیط موعود می‌خواند و از بودا و زرتشت نیز به‌نیکی یاد می‌کند وآنها را صاحب وحی می‌شمارد. اما خود را خاتم پیغمبران وآیین‌خود را مکمل تعالیم آنها فرا می‌نماید. در مجموعهٔ مواعظ، آن مغان که با وی به‌دشمنی برخاسته‌اند با دشمنان زرتشت ویا جهودانی که عیسی را آزار کردند مقایسه شده‌اند.

در واقع اصل ثنویت را مانی از زرتشت گرفت و از تعلیم بودا درامر اخلاق

و سلوک نکته‌ها آموخت و آنهمه را با تعالیم عیسوی وگنوسی درآمیخت و همین نکته سبب رواج و انتشار دین او در دنیای آن روزگشت. آیین مانی دیانتی است مبتنی بر ثنویت و میشربه‌نجات. مانی به‌دواصل یا دوبن قائل است: نور وظلمت که دربن عالم در دور حاضر ــ بر خلاف دور ماضی ــ این دو اصل بهم آمیخته است. قلمرو نورکه ازآن «پدر عظمت» است باقلمرو ظلمت که متعلق به «سلطان ظلمت» است از پیدایش «آدم اول» بهم درآمیخته است و مرزی و حدی بین آنها نیست. از این رو نجات فردی فقط بدینگونه دست می‌دهد که انسان براهنمایی «گنوس» یعنی معرفت و بسبب توجه به‌تعلیم فارقلیط از آلایش به‌امور این عالم و حتی از توالد و تناسل که در واقع موجب دوام قدرت و غلبهٔ ظلمت است اجتناب کند اما نجات عام حصولش موقوف به‌جدایی نور و ظلمت است که در دورآتی فقط بافنای این عالم حاصل می‌آید.

ترتیب درجات و طبقات اتباع مانی بدانچه در تشکیلات مذهب مرقیون بوده است شباهت داشت. در حقیقت پیروان مانی دوطبقهٔ مجزی بودند: خواص و عوام ـ یا چنانکه از قول مانی تعبیر کرده‌اند صدیقان و سماعین. کسی که می‌خواهد در جرگهٔ مؤمنان واقعی ــ صدیقان ــ راه بیابد باید با ریاضتها و محنتها خود را آماده کند تا شایستهٔ قبول درآن طبقه گردد وآنکس که مشقات اینهمه ریاضات را تحمل می‌کرد و به‌طبقهٔ خواص وگزیدگان درمی‌آمد دیگر وجودش از آلایش ظلمت مصفا می‌شد. بنابراین لازم بود که از آن پس دیگر کاری نکند که نور را با ظلمت زمینی بیالاید و یانوری را که هنوز دراین عالم اسیر ظلمت مانده است آسیب برساند. از این رو کسی که درجرگهٔ صدیقین بود می‌بایست نه ازدواج کند نه‌مالک چیزی بشود. هیچ مانوی ــ خواه از سماعان بود خواه از صدیقان ــ گوشت نمی‌خورد اما کسی که به‌مرحلهٔ صدیقین می‌رسد از خوردن شراب نیز ممنوع بود. می‌بایست ازکشاورزی بپرهیزد و حتی لب نانی را نیز بدست خود نشکند. می‌بایست پیوسته در حرکت و سفر باشد و از خوردنی جز بهرهٔ یک روز و از پوشیدنی جز بهرهٔ یکسال خویش هیچ نیندوزد. لازم بود که دراین سیر وسفر دائم یک تن از سماعین نیز باوی همراه باشد تا برای او خوردنی فراهم کند. درواقع بیشتر مقررات سخت و ریاضات شاق تکلیف صدیقین بود که مؤمن واقعی محسوب می شدند و حتی غذایی که می‌خوردند در وجود آنها تبدیل به‌اجزاء نور می‌شد. سماعین

درحقیقت‌باصطلاح«سیاهی لشکر» بشمار می‌آمدند. اینها از ریاضات شاقه و عبادات دشوار معاف می‌بوده‌اند. نه‌ازکسب وکار ممنوع بوده‌اند و نه از اختیار تأهل. تکلیف عمدهٔ آنها این بوده است که یار صدیقان باشند و در ترویج دیانت مانی که آن را «دیانت نور» و «آیین داد» می‌خوانده‌اند اهتمام کنند. چون به‌تناسخ قایل بوده‌اند امید می‌داشته‌اند که در نشأهٔ دیگر در شمار صدیقان درآیند و به‌سعادت ابدی نایل آیند. با اینهمه طبقهٔ سماعین نیز برای خود بعضی مقررات و تکالیف داشته‌اند. سالی پنجاه روز مکلف بوده‌اند روزه‌بدارند. روزهایی معین ـــ مثل نصاراـــ موظف بوده‌اند نزد صدیقین به‌گناهان خویش اعتراف کنند. می‌بایست ازگفتن بعضی سخنان که در مذهب مانی کفر محسوب بود اجتناب کنند. می‌بایست دست به کشتن جانوران نیالایند. از دزدی و جادو و زنا و قتل و امثال آنها احتراز کنند.

معابد مانوی بسیار ساده بوده است و نشانه‌هایی از آنها درآسیای مرکزی باقی مانده است. مناسک آنها هم عبارت بوده است از ادای نماز هفتگانه در هر شبانروز (رو به‌آفتاب) و سماع یا خواندن سرود و اعتراف سالیانه که معتقد بودند مانی در شب خاصی از سال نزول می‌کندوگناهانشان را می‌بخشد. نیز از تکالیف عمدهٔ دینی آنها روزه بوده است، هفت روز درماه، و مخصوصاً روزهای یکشنبه. نیزیک روزهٔ یکماهه هم داشته‌اند. اجتماع درمجالس دینی و دادن صدقه هم از تکالیف عمده‌شان بوده است همچنین مراسم تعزیهٔ شهادت مانی را همه ساله با شکوه تمام برگذار می‌کرده‌اند. تشکیلات کلیسای مانوی نیز دارای سلسله مراتب بوده است. چنانکه‌گذشته از سابقین که حرمت و تقدم داشته‌اند بموجب قول سنت‌اگوستین کلیسای مانی هفتاد و دوتن اسقف داشته است و بالاتر از آنها دوازده تن معلم یا استاد بوده است و در رأس‌این دوازده تن معلمین هم یک معلم عالی وجود داشته است که ریاست فائقه کلیسای مانوی درواقع بدو مفوض بوده است.[۴۱] باری سماعین فقط مکلف بوده‌اند از قتل و سرقت و زنا و سحر و بخل وکذب اجتناب کنند و صدقه بپردازند لیکن سابقین و صدیقین مانوی آداب و ریاضات سخت داشته‌اند و از هرچه موجب دوام و بقای دور حاضر عالم بوده است احتراز می‌کرده‌اند. درترک تناسل چنان اصرار می‌کرده‌اند که رواج مانویت تاحدی به فنای نوع انسان منتهی می‌شده است. حتی از بسودن زنان و نیز از خوردن‌گوشت و شراب و از اقدام به‌معالجهٔ بیماران هم‌اجتناب می‌کرده‌اند.

در موردی که صدقه از سماعین نمی‌رسیده است‌گدایی را براهتمام درکسب ترجیح می‌داده‌اند و حتی غـذای سادهٔ خود را نیز بدست خود تهیه نمی‌کرده‌اند. در ریاضت تا جایی می‌رفته‌اند که بیخ شهوت خود را بکلی قطع می‌کرده‌اند و در بی‌اعتنایی به‌دنیا چندان اصرار می‌ورزیده‌اند کـه‌گویندگاه بـه‌جای آب خـود را با بول می‌شسته‌اند و دایم در سفر بوده‌اند وهرگز نمی‌آسوده‌اند. هدف این ریاضات سخت درواقع آن بوده است که در وجود آنان جوهر نور و اصل حیات تقویت شود و آنچه به‌قلمرو ظلمت ومرگ و ماده تعلق دارد خوار و ضعیف‌گردد. می‌گویند پادشاه ساسانی به‌مانی‌گفته بود تو آمده‌یی که دنیا را فانی کنی و ما پیش از آنکه تو به‌مقصود برسی ترا فانی می‌کنیم. اما حقیقت آنست که غایت تعلیم مانی فنای نفس نبود، حفظ و صیانت نفس بود ازآلایشهای مادی.[۴۲] مانی می‌گفت که باید اهتمام کرد تا در وجود انسان اجزاء نور از زندان ظلمت آزاد شود والبته این اهتمام اگر نزد طبقهٔ عوام منتهی به‌هلاك نفس آنها می‌شد درواقع بی‌نتیجه می‌ماند و غرض اصلی که استخلاص نور بود حاصل نمی‌آمد. بنابرین با وجود مشقات و ریاضات سخت که مانی توصیه می‌کرد فنای نفس و فنای مطلق عالم را تبلیغ و توصیه نمی‌کرد. منتهی تعلیم او بقدری زهد وپرهیز و احتیاط لازم داشت که اجرای آن از عهدهٔ هرکسی برنمی‌آمد و از این‌رو بود که‌ازبین عدهٔ زیادی سماعین مانوی که تعلیم وی را پذیرفته بودند صدیقین و برگزیدگان که به‌آن تعالیم کار می‌کردند اندك بودند و همین ناسازگاری که دین مانی بازندگی و جنب‌وجوش آن داشت از اسباب انحطاط آن‌گشت.[۴۳]

دربارهٔ مزدك و جنبهٔ انقلابی آیین او در منابع زرتشتی وغیر زرتشتی تاحدی مـبالغه‌کرده‌اند. حق آن است که اطلاعات ما درباب این آیین فقط از منابع مخالف آن مـأخوذست و متأسفانه از آثار مزدکیان چیزی به‌مانرسیده است. راجع به‌روایات مـأخوذ از خدای‌نامک هـم که معمولاً بیشتر بدان اعتماد دارند باید ملتفت بود که البته قدمت روایت بتنهایی ضامن صحت آن نتواند بود. درهرحال چنانکه از مجموع روایات مختلف برمی‌آید مزدك مردی بوده است علاقه‌مـند به اصلاحات نظری و طالـب بهبود احوال اجتماعی اما مخالفانش دربیان عقاید او بـه‌مبالغه

گرائیده‌اند وزیاده آن را تخطئه کرده‌اند. مزدك البته مثل افلاطون فیلسوف نبوده است که خواسته باشد برای اصلاح احوال جامعه فقط در روی کاغذ نقشه‌یی طرح کند بلکه قصدش آن بوده است که در عمل به‌اصلاح احوال جامعه کامیاب شود و اگر برنامهٔ او به‌شیوهٔ کار هواخواهان عقاید سوسیالیستی شباهت یافته است در حقیقت تا بدان حدهم که مشهور شده است مبتنی بر آن مبادی نیست و بهر حال تفاوت عمدهٔ تعلیم مزدك با عقاید سوسیالیستی امروز مخصوصاً درین نکته است که تعلیم وی برمذهب وعلی‌الخصوص برزهد و ریاضت تکیه داشته است و در حقیقت اجراء تعلیم خود را یگانه وسیلهٔ مؤثر و سودمندی می‌دانسته است که انسان می‌توانسته است باآن بصورتی منطقی قوای خیر را یاری کند و باقوای شر پیکار نماید. بدینگونه مزدك نیز ــ مثل زرتشت ــ مردم را به‌مبارزهٔ باقوای شر و معاضدت با قوای خیر دعوت می‌کرده است وگویی بدین سخنان می‌خواسته است ندای اصلاح آیین کهن را که به‌عقیدهٔ او بسبب اغراض و مفاسد موبدان آلایش‌یافته‌بوده‌است در دهد وآیین واقعی زرتشت را با بعضی‌اصلاحات‌باز زنده کند. بیهوده نیست که بموجب روایات برای اثبات دعوی خویش ــ مثل یک موبد تمام‌عیار زرتشتی ــ متشبث به‌صدایی شده است که از درون آتش بر می‌آمده است و نزد قباد بر صحت دعوی اوگواهی داده است.[۴۴] موبدان زرتشتی و دشمنان مزدك آیین او را نوعی اباحه و شهوت‌پرستی جلوه داده‌اند درصورتیکه باطن این طریقت مبتنی بر زهد و تزکیهٔ نفس بوده است و او خود از خوردن‌گوشت اباداشته و از قتل نفس و خونریزی اجتناب تمام می‌ورزیده است. درواقع مزدك هرچند مدعی اصلاح آیین زرتشت بوده است لیکن تعلیم او بیشتر صبغهٔ آیین مانی دارد وگویی وی به‌بهانهٔ اصلاح دین زرتشت کوشیده است تا مثل مانی مجموعهٔ تازه‌یی از عقاید بسازد که با مذاق مردم ــ خاصه کسانی که از کوته‌بینی موبدان ناراضی بوده‌اند و آنها را مسئول پریشانیها و بیدادیهای روزگار خویش می‌شمرده‌اند ــ پسندیده آید و درترکیب این مجموعهٔ تازه که وی می‌خواسته است بنام «درست دین» ترویج کند هم از مبادی مانوی چیزهایی اخذکرده است و هم شاید به بعضی اقوال حکماء یونان و اسنیهای یهود (Esseniens) نیز تاحدی نظر داشته است.[۴۵] درهر حال میل به‌تجرد و ریاضت نزدمزدك نیز ــ مثل مانی ــ دیده می‌شود و حتی ظاهراً طبقهٔ «خواص» مزدکیان هم مثل صدیقین مانوی به‌نوعی

از تملک و تأهل اجتناب داشته‌اند. بیهوده نیست که نویسندگان سریانی ویونانی هم مثل مسلمین مزدکیان را نیز مثل مانویه زندیق شمرده‌اند. مطابق روایت شهرستانی، مزدك نیز مثل مانی به‌ثنویت قائل بوده و این جهان را نتیجهٔ امتزاج نور و ظلمت می‌دانسته‌است. نهایت آنکه برخلاف مانی این آمیزش و امتزاج را از روی تصادف و اتفاق می‌دانسته است و در واقع خیلی پیش از مانی به‌امکان پیروزی مجدد نور معتقد بوده است. این رأی او نیز البته درآن زمان بکلی بیسابقه نبوده است و دوقرن پیش از او، یکی از پیروان مانی که‌ظاهراً زرتشت خرگان نام داشته و به‌بوندس مشهور بوده در رم به‌اظهار این رأی پرداخته‌است وآن را «درست دین» یعنی دین حقیقی خوانده است[۴۶] و بدینگونه «درست دین» منسوب به‌او که اساس تعلیم مزدك تاحدی همانست ظاهراً با دیانت مانی مربوط می‌شده است و قباد پادشاه ساسانی را که یکچند بدین آیین‌گروید در بعضی منابع «قباد درست دین» خوانده‌اند و درحقیقت مزدك که طالب اصلاح و بهبود اوضاع روزگار خویش بوده است کاری جزین نکرده که این «دین درست» راشاید با بعضی اصلاحات نشر و ترویج نماید. اما قباد که یک چند دیانت مزدك را پذیرفته است آیا فقط بجهت تمایلات دینی و اخلاقی بدان‌گرویده است؟ بعید به‌نظر می‌آید. غالب آنست که توجه او به‌این آیین برای درهم شکستن قدرت روحانیان و اشراف بوده است.[۴۷]

این مزدك بامدادان، ظاهراً برخلاف مشهور اهل فسایا استخر فارس که در واقع مولد زرتشت خرگان است نبوده بلکه وی برحسب روایت طبری در محلی به‌نام مذار که‌گویا درساحل شرقی دجله و درجای‌کوت‌العمارهٔ امروزست ولادت یافته و این سرزمین از قدیم محل سکونت فرقه‌های جالب بوده و هنوز از فرقهٔ گنوسی صبی درآنجا کسانی هستند.[۴۸] باری بموجب روایات، مزدك در تحطسالی به‌درگاه قباد رفته او را به‌آیین خویش خواند وشاه که از غلبهٔ اشراف و روحانیان ناخرسند بود بدوگروید وظاهراً او را موبدان موبد کرد. مزدك درآن تنگی و قحطی که مردم را بجان آورده بود بدستوری شاه اعلام‌کرد که هرکس نان از مردم گرسنه بازدارد سزایش مرگ باشد. مردم نیز شوریدند وانبارهای توانگران را غارت‌کردند. قباد که درواقع برای درهم شکستن غرور اشراف و موبدان درظهور مزدك تمایلات زندیقی نشان داده بود چندی بعد با شورش عمومی روبروشد که

موبدان و اشراف آن را برانگیخته بودند. شورشیان قباد را خلع کردند و برادرش جاماسب را برتخت نشاندند. اما چندی بعد قباد به‌یاری دوستان از زندان گریخت و نزد هیاطله رفت و به‌یاری آنها دوباره به‌سلطنت رسید (۴۹۸ یا ۴۹۹ میلادی). اما این بار در پیروی از مزدك دیگر حرارتی به‌خرج نداد. مزدکیه را البته از نشر عقاید خویش بازنداشت اما آنها را نیز تقویت شدید نکرد. حتی سیاوش را که سابقاً موجب نجات او از زندان گشته بود هرچند نخست برکشید وعالیترین مقام لشکری را بدو داد لیکن عاقبت در حق او بدگمانی یافته به‌حکم موبدان و اشراف که او را به بیدینی و خیانت متهم کردند به‌قتل او فرمان داد و چندی بعد رسماً به‌تقویت موبدان پرداخته بنای تعرض به‌مزدکیان راگذاشت. اکنون می‌توان پرسید ارتباط قباد که او را پادشاه کمونیست خوانده‌اند، بامزدك و مزدکیها درچه حدود و چگونه بوده است؟ گفته‌اند قباد به‌مزدك گروید و به‌اجراء قانون و تعلیم او همت گماشت. اینکه قباد به‌تعلیم و اشارت مزدك درباب توزیع ثروت قانونهای تازه نهاده است البته یقین است. لیکن این قوانین ظاهراً آنقدر که در روایات آورده‌اند انقلابی نبوده است. احتمال می‌رود که آن قوانین عبارت بوده است از وضع مالیاتهای سنگین برتوانگران که برای اصلاح حال مستمندان از آنها گرفته است واین را، مخالفان، اشتراك اموال خوانده‌اند. چنانکه داستان اشتراك زنان که نیز به‌تعلیم مزدك منسوب کرده‌اند تا بدانحد که درآن مبالغه کرده‌اند انقلابی نبوده است و احتمال دارد که آن هم فقط قوانین تازه‌یی بوده است که محدودیت ازدواج دربین طبقات را از میان می‌برده و شاید ازدواجهای آزادتری را مقرر می‌داشته‌است. اما چون اجراء این قوانین سبب می‌شده است که در عمل مزیت اجتماعی طبقهٔ اشراف و روحانیان از بین برود باداشتن زنهای متعدد از «شاه‌زن» و «چاکرزن» که نزد آنها متداول بوده است محدودگردد و احیاناً مردان بی‌زن از بعضی از آنها برخوردارگردند دربیان نتیجهٔ سوء آن مبالغه کرده‌اند وآن را همچون اشتراك در زنان جلوه داده‌اند. بهرحال این هردو اقدام قباد که به‌صوابدید مزدك و به‌پیروی ازتعلیم او صورت‌گرفته است اهتمامی بوده است برای فروریختن دیواری که طبقات اجتماعی را از هم جدا می‌کرده وموجب مزیت و غرور طبقهٔ اشراف مداخله‌جوی می‌شده است و آن اباحه و فحشایی که مخالفان مزدکیه ــ مثل منابع اطلاعات آگاثیاس (Agathias) وابن‌الندیم ــ به‌آنها منسوب

دشته‌اند بامبانی دیگر مزدکیان که طهارت و زهد و ریاضت و اجتناب از خونریزی است نمی‌سازد. با اینهمه احتمال هست که عامه از پاره‌یی از آن قوانین اصلاحی سوء استفاده کرده باشند و دراین دومورد مخصوصاً زیاده‌رویهایی شده باشد و از اصلاحاتی که انوشیروان بعدها درین موارد انجام می‌داد می‌توان به‌وجود اینگونه افراط‌کاریها درعهد قباد یقین داشت. لیکن بهرحال مبادی مزدکیان بدانگونه که در نزد طبقات برگزیدهٔ آنها بوده است جنبهٔ اخلاقی نسبةً قوی داشته و ظاهراً از تأثیر عقاید گنوسی و فلسفهٔ یونانی هم برکنار نبوده است.[۴۹]

باری، آیین مزدک در طی سلطنت قباد رفته‌رفته توسعه یافت. اقدام قباد دراجراء تعالیم مزدک که دورهٔ اول سلطنت او را با شورش عمومی مواجه کرد البته بیک معنی انقلابی محسوب می‌شد اما درآن زمان و حتی دردورهٔ محبوسی وتواری قباد، عقاید مزدکیان رواج چندانی نداشته و مزدکیان فرقه‌یی قوی نبوده‌اند. بدعتهای قباد هم که به‌تعلیم مزدک، درامر مالکیت و ازدواج نهاده بود تاآن حد که در روایات آورده‌اند ظاهراً حاد وسریع نبوده است. مع‌ذلک روحانیان که از آن اقدامات بوی زندقه و مانویت را می‌شنیدند به‌کمک اشراف که دلایل مختلف برای ناراضایی از قباد داشتند موجبات شورش عامه را فراهم آوردند و باخلع قباد یکچند از نشر عقاید و تعالیم مزدک جلوگرفتند. دربازگشت قباد، مزدکیان بازهمچنان یکچند برجای خویش‌ماندند وقانونهایی که‌قباد به‌توصیهٔ مزدک‌نهاده بود لغو نشد. اما بقاء آن قانونها بدان سبب که قباد بعد از بازگشت به‌سلطنت دیگر ظاهراً شور و علاقه‌یی به‌اجراء واقعی آنها نشان نمی‌داد، درجریان امور هرج و مرجهایی پدید آورد. خاصه که ایندفعه مزدکیان خود چنان قوتی یافته بودند که درامر انتخاب ولیعهد برخلاف میل شاه درصدد مداخلهٔ علنی بودند. قباد که درآغاز سلطنت خویش جهت رهایی از نفوذ موبدان و اشراف به‌آیین مزدک روی کرده بود این بار از غلبهٔ نفوذ مزدکیها خود را ناچار دید که باز روی به‌دوطبقهٔ مزبور آورد. از این رو درصدد برآمد که دست مزدکیان را ازکارها کوتاه کند. در مجلس‌مناظره‌یی آنها راگرد آورد و به‌اهتمام موبدان مزدک را مجاب و محکوم کرد. پسرش خسرو که حقوق ولیعهدی خویش را دستخوش طمع برادرش کاووس و مورد تجاوز مزدکیان می‌دید این آتش را تیزتر می‌کرد. عاقبت حکم قتل مزدک و تمام رؤساء مزدکیان صادر شد. همهٔ برگزیدگان آیین مزدک

هلاک، و به‌روایتی زنده بگور شدند و بعدکار به‌قتل‌عام باقی رسید (۵۲۹ میلادی). بدینگونه باخشونتی تمام،دیریازود مزدک و پیروانش عرضهٔ هلاک شدند. باآغاز سلطنت‌و افزایش‌قدرت خسرو، مزدکیه حکم فرقه‌یی سری یافت وهرچندبکلی از بین نرفت اما باصطلاح امروز «زیرزمینی» شد. با اینهمه همچنان دوام داشت و درقرنهای اول اسلامی نیز چندین بار فرصت خودنمایی یافت.

آیین پادشاهان ایران در روزگار ساسانیان کیش زرتشت بود. بااینهمه، درآغاز دوران این سلسله هنوز بقایایی ازآیین مزدیسنان قدیم درفارس مانده بود و پادشاهان نخست این سلسله اگر خود زرتشتی هم بودند باری درادیان دیگر به‌چشم مسامحه می‌دیدند. دراستخر،کانون قدیم ساسانیان، ودربعضی جاهای دیگر پرستش ناهید رواج داشت و معبدی نیزکه شاپوراول در نیشابور ساخت به احتمال اهل تحقیق پرستشگاه ناهید بود. قربانی جانوران هم درآغاز این عهد هنوز مثل قدیم در مراسم عامه دیده می‌شد.[۲۰] گذشته از آن، محبت وگذشت شاپور اول دربارهٔ مانی نیز نشان می‌دهد که آن پادشاه خود را به‌خلاف مشهور مروج آیین زرتشت نمی‌شمرده است چنانکه برادرش پیروز هم که کوشانشاه و والی خراسان‌بوده است ــ آنگونه که‌ظاهراً از یک سکهٔ او برمی‌آید ــ بااتباع بودایی‌خویش دعوی همدینی داشته است.[۲۱] درست است که برحسب دینکرت و هم بموجب سنت زرتشتیان، اردشیر و شاپور در جمع و ضبط نسخهٔ «اوستا» اهتمام کرده‌اند اما درصحت این روایات امروز جای تردید هست. خاصه که روایات زرتشتی درباب اردشیر افسانه‌آمیز می‌نماید ودرباب شاپور نیز مضمون روایت دینکرت اشکالهایی دارد که اینجا مجال بحث درآن نیست.[۲۲] هویت تنسر (یا توسر) هم که درین امر تأثیری داشته است روشن نیست وشاید وی همان کرتیرست که کتیبهٔ معروف کعبهٔ زرتشت ازاو باقی است.[۲۳] اهتمام اردشیر و شاپور درجمع و تدوین اوستا حاکی از سعی آنها در ترویج آیین زرتشت نیست و ممکن است علاقهٔ آنها به جمع و تدوین اوستا ــ مثل علاقه‌یی که اکبر امپراطور هند و نادرشاه افشار در ترجمهٔ کتب مقدس دینی داشته‌اند ــ ازکنجکاویی ساده یا از سیاستی بی‌دوام و زودگذرنشات گرفته باشد. درهرحال شاپور دوم ظاهراً اولین پادشاه ساسانی بوده

است که آیین زرتشت را درایران‌دیانت رسمی کرده است. البته اهتمام کرتیر در کشتار و تعقیب مانویها و بعضی فرق و مذاهب دیگر زمینه را برای رسمی شدن آیین زرتشت آماده کرده بود. لیکن در عهد شاپور دوم و باهتمام آذرباد مهر اسپند بود که آیین زرتشت از حمایت پادشاه بهره‌مندی یافت و درایران آیین رسمی شد. از وقتی آیین زرتشت درایران دین رسمی شد، هرگونه مخالفت باآن بشدت منع می‌شد. تشکیلات روحانی زرتشتی صورتی مرتب یافت و موبدان در امور مملکت قدرت و نفوذی تمام بدست آوردند که توسعه ودوام آن غالباً، هم موجب ضعف سلطنت وهم سبب فتور احوال عامه بوده است بهمین جهت کشمکش و ستیزه‌یی پنهانی اما دایم و مستمر بین آتشگاه و دربار بوجود آمد که در اواخر عهد ساسانیان از اسباب عمدهٔ ضعف و انحطاط دولت شد.

اما آیین زرتشت ــ که لااقل در قسمتی از عهد ساسانیان آیین رسمی ایران بود ـ مبتنی بر ثنویت بود. زرتشت جهان را آوردگاه دوقوهٔ ابدی ــ قوهٔ خیر وقوهٔ شر ـ می‌داند که هر دو نه‌فقط درامور معنوی و اخلاقی بلکه در قلمرو امور مادی و جسمانی نیز تجلی دارند. این ثنویت باآنچه درادوار بعد ظاهر می‌شود و روح را درمقابل جسم قرار می‌دهد تفاوت دارد. در تعلیم زرتشت قلمرو خیر وشر در همهٔ جهان بین هرمزد واهریمن مورد تنازع است. اگر چند خیر وشر هردو ازلی و هردو اصیل بشمار می‌آیند لیکن دیگر هردو ابدی نیستند. سرانجام غلبهٔ نهایی از آن هرمزدست که خیر را ابدی وسرمدی می‌کند وقوای شر را باخود اهریمن مقهور می‌نماید. در نظر زرتشت انسان آفریدهٔ خیر یعنی آفریدهٔ هرمزدست. مثل انسان ژان‌ژاك روسو (J.J.Rousseau) ست که هم از زیر دست آفریدگار خویش نیک بیرون آمده‌است.[۴] چون هرمزد که خیر محض است آفرینندهٔ اوست نهاد و فطرت او همه نیکی است. آزادی و اختیار نیز که دادهٔ هرمزدست بدوعطا شده است تاخود هر راه که می‌خواهد برگزیند. از خیر وشر، از صواب و خطا، هرکدام را می‌پسندد اختیار کند. نجات او البته بسته به‌همین اختیار وآزادی اوست. بسته به‌این است که او خود چه‌اختیار کند و ازخیر وشر کدام را برگزیند تادرین تنازع دائم که بین خیر وشر هست وی بیاری هرمزد برخیزد یا بکمك اهریمن بشتابد. پاس داشتن آب وآتش وخاك از آلودگی، پاس داشتن جانوران ایزدی از آسیب وگزند، پاس‌داشتن آیین کدخدایی وکشاورزی، کشتن خرفستران و

جانوران زبان‌آور، پرهیز کردن از بیکاری و بیابانگردی همه نیروی هرمزد را می‌افزاید و اهریمن را ضعیف و ناتوان می‌کند. درحالیکه آنچه خلاف اینهاست قدرت اهریمن را می‌افزاید ونیروی هرمزد را می‌کاهد. بدینگونه هرنیکی که از انسان سر می‌زند قدرت خیر را می‌افزاید و هربدی که از دست وی می‌رود شر اهریمنی را تقویت می‌کند. این تنازع بین خیر و شر از اول دنیا آغاز شده است و تا فرجام آن نیز دوام خواهد داشت. درین پیکار البته هرآدمی می‌تواند جانب شر را بگیرد یا جانب خیر را نگهدارد. اما چون غلبهٔ نهایی باقوهٔ خیر خواهد بود تکلیف انسان که مصلحت او نیز هست آن است که از دل و جان بسوی خیر بگراید وآن را یاری و تقویت کند. بنابرین، در تعلیم زرتشت انسان خود در ترازوی وجود وزنی دارد واراده واختیار او ممکن است کفهٔ شر را بالا ببرد یا کفهٔ خیر را سنگین کند. ازین‌روی وی نیز صاحب قدری و مرتبه‌یی است و وجودش در بهبود و اصلاح عالم بی‌اثر نیست. می‌تواند خداوند را یاری کند و جهان را بسوی کمال سوق دهد و می‌تواند بیاری اهریمن بشتابد و دنیا را به ورطهٔ تباهی و ویرانی براند. چون این مایه قدرت و اختیار دارد ناچار در رستاخیز که فرا می‌رسد مسئول است و باید حساب کار خویش را پس بدهد. درهمین جهان نیز فرشتگانی هستند که درکار وکردار انسان نظارت دارند. هرنیکی و بدی که از انسان سرمی‌زند بدقت ثبت می‌کنند وکارنامهٔ اعمال او را می‌نویسند. این مسئولیت او حاصل آزادی و اختیار اوست. آزادی و اختیار او که به‌یک معنی اساس تعلیم اخلاقی زرتشت بشمارست. حتی بموجب قول زرتشت خود اهریمن و هرمزد نیز بدی و نیکی را به‌اختیار خویش برگزیده‌اند. آن یک بدی را اختیار کرده است و این یک نیکی را. بهرحال مسألهٔ آزادی و اختیار، درین زمانها درکتب پهلوی مکرر مطرح می‌شده است.** این که مسلمانان بموجب حدیثی که از پیغمبر می‌آورند قدریه را به مجوس تشبیه می‌کنند از آن روست که پیروان زرتشت به‌این اعتقاد مشهور بوده‌اند. خدای زرتشت برخلاف خدای نصارا خدای ترحم و شفقت نیست خدای راستی و عدالت است. زرتشت اغماض از بدکاران و ستمگران‌را توصیه نمی‌کند. بدکردن بابدان را مقتضی دادگری می‌داند و مثل نیکی کردن درحق نیکان تکلیف انسان می‌شمرد. این دادگری که زرتشت «ملکوت» آن را مژده می‌دهدهمان راستی است و دربرابر آن دروغ نهاده است که همان شرست وانسان

باید باآن پیکار کند و بدینگونه آیین زرتشت جنبهٔ اخلاقی قوی دارد و بنایش بر ستایش راستی وگرایش به‌نیکی است. نیکی هم البته از بدی جداست و ممکن نیست که یکی از آندیگری پدید آید. انکار مبدء جداگانه‌یی برای شر بمنزلهٔ انتساب شرست به‌خدا و چون شر را نمی‌توان به‌خدایی که خیر محض است منسوب داشت پس شر باید خود اصلی مستقل داشته باشد. دنیا البته پهنهٔ پیکار بین نیکی وبدی است. اما این پیکار بین نیکی و بدی تنها در جهان بیرون نیست در دنیای درون آدمی و حتی درحیات بعد از مرگ نیز دوام دارد. انسان که باید با هرچه شر واهریمنی است پیکار کند حربه‌اش راستی است. دروغ تسلیم شدن به‌فریب اهریمن است و باید ازآن اجتناب واجب شناخت. درین پیکار باپدی آنچه انسان را پیروزی می‌بخشد میانه‌روی است. هم زهد وترك دنیا ناپسندست و هم لذت‌جوئی مفرط. زندگی در نظر زرتشتی مانند یک اسارت ممتد طولانی همراه با درد واشک وآه نیست. زرتشتی درین جهان خود را چون بیگانهٔ مهجوری که از یار و دیار خویش جدا مانده و پیوسته مشتاق بازگشت به‌مبدء خویش است نمی‌داند بلکه شادخواری و خوشدلی را تکلیف مقدس خویش می‌داند. تکلیف مقدس خویش دربرابر خدائی که نیکیها و زیباییهای جهان را برای او آفریده است. کسی که دست از شادیها و لذتهای جهان بشوید درواقع نسبت به‌آفرینندهٔ نیکیها که اهتمام درآبادانی جهان بهترین ستایش اوست عصیان و ناسپاسی کرده است و ازین جهت مانویان و بودائیان در نظر پیروان زرتشت تابدان حدگمراه و زیانکار شناخته آمده‌اند. باری ثنویت زرتشتی از نوع ثنویت بین جسم وروح که در نزد مانی و بعضی فرقه‌های گنوسی نیز هست نبوده است.[۵۶] ثنویت بین دوگونه روح بوده است: روح خیر و روح شر. خیر و شر نیز که دائم بین آنها نزاع و جدال است اخلاقی و روحانی هستند. در نظر پیروان زرتشت جسم و ماده بهیچوجه منشأ شر نیست بلکه آفریدهٔ خیرست وازینجاست که ثنویت زرتشتی منشأ فکر زهد و ریاضت — چنانکه درآیین عیسی وبودا پدیدآمده است — نشده‌است و بدانگونه تمایلات عرفانی هم — از یونانی وسریانی — که می‌خواسته‌اند دنیا را از وجود انسان خالی کنند تا همه‌جا برای خدا جایی بازکنند روی موافق نشان نمی‌دهد. خیراخلاقی که کمال مطلوب زرتشت است به یک معنی همان نظام ونظم وهماهنگی است که درجهان هست وآنکس نیز که این نظام ونظم شگرف‌را

ـ پدید آورده است درنظراوخیرمحض است. ازین‌روتعلیم زرتشت رنگی ازشادی و خوشبینی دارد واین مایه خوشبینی وشادمانی نیز نه دراعتقاد زروانیان که مبتنی برجبرست دیده می‌شود ونه درثنویت مانی که خیرواقعی وخیرروحانی را بکلی با آنچه درین جهان بخطا خیرخوانده میشود، مغایرمی‌بیند. با اینهمه این مایه شادی وخوشبینی که درلحن کلام زرتشت طنین می‌افکند ازآنگونه شادی ونشاط که دردل عارفان واهل مکاشفت راه می‌یابد نیست، ازآنست که مردم کوشا ونستوه اهل عمل بدان دست می‌یابند وهمین نکته نشان می‌دهد که درآیین مزدیسنان بهرحال اخلاق برایمان وعشق برتری دارد.[۲۷] مع‌هذا ثنویت زرتشت بسبب اعتقاد به غلبهٔ هرمزد وخوشبینی نسبت‌به خیردرحقیقت به‌نوعی یکتاپرستی می‌گرایدوبیهوده نیست که آیین زروان در قلمروآن پدید می‌آید ویکچند مورد توجه بعضی از مزدیسنان می‌شود.

ثنویت زرتشتی —ازخیلی قدیم— با یک فکر تازه مواجه‌گشت که عبارت است از تصورخدای واحد. درحقیقت مطالعهٔ تاریخ ادیان نشان می‌دهد که درهمهٔ جهان انسان همواره به‌دنبال خدایی واحد یا دست‌کم‌خدایی برترازسایرخدایان خویش می‌گردد. این خدای واحد که درین فرجام روزگار ساسانیان در برابر هرمزد خدای زرتشت جلوه‌یی یافت زروان خدای زمان بود. زروان نزد زروانیه درواقع پدرخیروشرهردو بشمارمی‌آمد. برپیکاردایم بین‌آنها وبرپیروزی وشکست متناوب‌آنها نظارت می‌کرد. ازآغازفرجام وغایت همه‌چیز را می‌دانست وبهروزی وبدروزی همهٔ آفریدگان به حکم اوبود. ازین رو خداوندگار بخت بشمارمی‌آمد وسرنوشت مردم را به دست داشت. درحقیقت این اعتقاد به‌بخت وسرنوشت دراواخر روزگار ساسانیان دیگر مختص زروانیان نبود. سایر مزدیسنان نیز—تحت نفوذ این تعلیم— رفته رفته به تأثیر قضا اعتقاد یافته بودند ودرحصول مقصود «بخت» را از«کوشش» و«کنش» کمترنمی‌شمردند.[۲۸] این اندیشه، خاصه درآن روزگار پریشانی وبی‌سامانی پایان ساسانیان سبب شد که آن خودکامی وخوشبینی که درآیین زرتشت بود، اندک‌اندک جای خود را به‌چون‌وچراهای فلسفی بازگذاشت وعامه را چنان به تأثیرسپهر وجبر

وتقدیروسرنوشت معتقد کرد که غالباً درپیش‌آنچه «بودنی» است‌هرگونه پیکار و کوشش بیفایده به‌نظرمی‌آمد.

درست است که این آیین زروان مخصوصاً درروزگار ساسانیان اهمیت‌واعتباری تمام یافت لیکن ازخیلی پیش ازآن نیز زروان درنزد ایرانیها شناخته‌بود. حتی در اوستانیزاز روح‌خیروروح‌شر بمنزلهٔ دوبرادرتوأمان یادشده بودوازین‌وصف‌این تصوردست می‌داد که هردو را باید پدری واحد باشد. گذشته ازآن در اوستا نام زروان نیزآمده بود و ازین‌رو کسانی که آئین زروان را ترویج می‌کردند مدعی شدند که آن پدر واحد ومشترك که هرمزد واهریمن هردو ازاو بوجود آمده‌اند همان زروان اوستابوده است.[۱] بدینگونه زروانیان می‌خواستند پرستش خدایی واحد را که‌ازهرمزد و اهریمن برتربوده است ودرحقیقت‌آفریدگارآن هردومحسوب می‌شده است تبلیغ وتعلیم نمایند وموبدان زرتشتی این فکر را که خلاف ثنویت زرتشت بوده است بدعت می‌شمرده‌اند وباآن بشدت مخالفت می‌ورزیده‌اند. درواقع به‌سبب همین‌مخالفت‌شدید موبدان، ازفرقهٔ زروانی چندان چیزی باقی نمانده است. درمتون پهلوی موجودازاین عقیده واز قبول تأثیرآن غالباً اجتناب کرده‌اند وکتابها وتعالیم‌آنها را مخصوصاً پس‌از اسلام، موبدان بعدازمیان برده‌اند. با اینهمه درقسمتی از بندهش و در رسالهٔ مینوگ خرد و گزیده‌های زادسپرم و رسالهٔ علمای اسلام آثار تعالیم وعقاید آنها پیداست وازمنابع یونانی ولاتینی وعیسوی وبعضی کتب‌مانوی هم اطلاعات پراکنده‌یی درباب آن طایفه بدست می‌آید که می‌توان ازجملهٔ آنها واز برخی قراین وشواهد تاریخی تاحدی تاریخ این‌عقیده را روشن کرد.[۲]

در باب منشأ زروان‌پرستی البته اختلاف است. بعضی زروان را از خدایان دیرین آریایی وپروردگارآسمان پنداشته‌اند که هرمزد واهریمن چون شب و روزدو صورت ازوجود او درواقع آفریده و زادهٔ او بشمارند. بعضی دیگرمعتقد شده‌اند که‌این آیین جز دربین کاهنانی که با ستارگان واجرام فلکی سروکار داشته‌اند ممکن‌نیست بوجودآمده باشد وشاید بتوان با توجه به مفهوم زمان وادوار واوقات آن را ازتأثیر عقاید بابلی درروزگارهخامنشی پنداشت وازقراین پیداست که این آیین ازقدیم در نواحی غربی ایران شناخته بوده است وحتی دردورهٔ بعداز هخامنشی به‌آیین‌میتراهم ـ آنگونه که درآسیای صغیر رایج بوده است‌ـ رنگ خاصی بخشیده است. به هرحال پیش‌ازعهد ساسانیان این‌آیین تاحدی پابپای آیین زرتشت درگوشه وکنار وجود

داشته است. نهایت چون درآن روزگاران پرستش میترا واناهیتا وآیین مزدیسنان قدیم رایج بوده است هیچ یک از آن دو آیین دیگر–زرتشتی و زروانی– پیشرفت زیادی نمی‌کرده‌اند. باشهرت آذرباد مهر اسپند و پس‌ازشکست آیین‌مهر وآیین‌مانی درروزگار شاپور دوم ساسانی‌کیش زرتشت‌آیین رسمی ایران شد. لیکن ازین پس منازع عمدهٔ اونه آیین مهر بلکه آیین زروان‌گشت. آیین مهر ضربت دیده وشکست خورده وبی‌رمق بود اما آیین زروان بمثابه یک واکنش فعال ومؤثر درمقابل‌ثنویت زرتشت آهسته آهسته راه خود را گشود. ازین‌رو، بعداز دورهٔ آذرباد زروان‌پرستی مکرر مجال ظهور وجلوه یافت وتاریخ دینی عهدساسانی تا حدی عبارت شد ازتاریخ کشمکش بین زروان وهرمزد. گاه با مزید نفوذ موبدان ثنویت برتخت می‌نشست وگاه با ضعف وانحطاط آنها نوبت جولان به‌آیین زروان می‌رسید. چنانکه درروزگار یزدگرد اول ودوم آیین زروان قوت یافت و در دورهٔ شاپور دوم وخسرو اول‌آیین زرتشتی.[۶۱] این آیین زروان درعقاید مزدیسنان رفته رفته نوعی گرایش به جبروقدر را پدید آورد. اشاره به‌تأثیر سپهر وستارگان‌که دربعضی متون پهلوی راه یافته و باقی مانده است نیزازتأثیرآیین زروان است‌و با تعلیم زرتشت‌که درآن انسان فاعل مختار وسازندهٔ سرنوشت خویش است تفاوت بارز دارد. در رسالهٔ پهلوی مینوگ خرد که در واقع یک رسالهٔ زروانی بشمارست، جبر باصورتی یأس‌انگیز جلوه دارد. یک جا می‌گوید:«بانیروی خرد ودانش‌نیز ازدست قضا نمی‌توان حذرکرد وچون قضای نیک یا بددر رسدآنکه خردمندست درکارخویش فروماند وآنکه فروماندماست توانایی یابد. قضا ناتوان را توانا می‌کند وتوانا را ناتوان. غافل را کوشا می‌کند وکوشا را غافل.» وجای دیگرمی‌نویسد:«همهٔ کارهای جهان به قضا وقدر وبه مشیت زروان وابسته است‌که وجودش قائم به‌ذات خویش وفرمانروایی‌اش‌دیرپای است.»[۶۲] با این اندیشه، نه امیدی‌به‌سعی وکوشش انسان می‌ماند ونه فایده‌یی برای پیکار با بدی‌وکمک به نیکی. اگرجبروسرنوشت درکارها فرمانرواست دیگر ازنیکی ودینداری انسان وپیکار با دیو دروغ چه حاصل تواند بود؟گذشته‌ازآن وقتی همه‌چیز به‌تقدیر وقضا وابسته باشد دیگر نه پاداش‌برای کار نیک درکاراست ونه بادافراه برای‌گناه. رواج چنین فکری پیداست که تا چه حد می‌تواند خردها را آشفته ودلها را سست وتیره‌کند وجامعه‌یی را به‌سقوط وانحطاط بکشاند. درنامهٔ مؤثر و دردناکی که رستم فرخ‌زاد به‌برادرش نوشته است‌و‌آخرشاهنامه» راست‌بخلاف

مشهور– چنان «ناخوش» وغم‌انگیز کرده است رنگ و نشان این عقیدهٔ روانی را بخوبی می‌توان یافت[۶۳] و بی‌شک این جبرپرستی ازاسباب ترس‌وتزلزل سپاه رستم و ازموجبات عمدهٔ شکست ایرانیان درآن روزگاران بوده است. گذشته‌ازآن، این عقیده که سعی و کوشش را دربرابر بخت وسرنوشت ناچیز وکم‌بها می‌کرده است‌در حفظ فاصلهٔ طبقات نیزکمتر ازآیین موبدان تأثیرنداشته است. بموجب بعضی روایات پهلوی وسریانی که بی‌شک صبغهٔ زروانی دارنداحوال عامه مردم واوضاع طبقات اجتماعی درنشأهٔ دیگرنیز برهمین‌گونه است که درین جهان هست.[۶۴] بنابراین آنکس که درین عالم نام وجاه دارد وازمزیتی برخوردار است اگر بدانچه دارد خرسند باشد وفزونی نجوید وسرکشی نورزد درجهان مینوی نیزهمان مزیت وهمان نام وجاه را خواهد داشت. چنانکه‌آنکس نیزکه درین جهان دچار ناکامی وتیره‌روزی است لابد درجهان دیگرنیزهمان سرنوشت را خواهد یافت. پس حفظ این‌نظام طبقاتی که درآن دنیا نیز–موافق عقیدهٔ زروانیان و مزدیسنان متأخر– همچنان دوام خواهد داشت هم امیدکوشش را درین جهان ازبین می‌برد وهم امید رستگاری را درآن جهان. درینصورت عجب نیست که عامهٔ مردم رفته رفته ازاهتمام درحفظ‌آن‌و دردفاع ازآیین خویش نومیدگشته باشند واسلام را بشارتی برای‌رهایی ازین دام بدفرجام جاودانی شمرده باشند.

این‌گونه عقاید که خدا را، هم‌عامل خیر وهم‌سبب شرمی‌شماردنزد موبدان زرتشتی دین بدآموزی شناخته می‌شد. زیرا دین بهی خدا را ازهرگونه شری تنزیه می‌کرد وفقط سبب خیرمی‌شمرد. اما چنانکه ازدینکرت برمی‌آید دراین روزگار وظاهراً در ادوار بعدازآن نیز، ازمردهریگ عقاید بسیارکهن، آیین دیگری هم درایران وجود داشته است که موبدان درآن زمان آن را آیین جادوی می‌خوانده‌اند. این آیین جادوی چه بوده است؟ پیداست که این طایفه درنیایش‌خویش نیازها وقربانیها به اهریمن ودیوان تقدیم می‌کرده‌اند. این کاررا، هم‌مزدیسنان بدعت می‌شمرده‌اند وهم پیروان مانی ازآن تبری داشته‌اند. با مبادی وعقاید زروانیه نیزاین شیوه سازگاری نداشته است. پرستش دیوکه درکتابهای پهلوی دیویسنی خوانده می‌شده است نزد عامهٔ مزدیسنان ناروا بشمارمی‌آمده است وازدینکرت برمی‌آیدکه

پیروان آن پنهانی ودور ازانظار به‌اجراء این مراسم خویش اقدام می‌کرده‌اند. با اینهمه، ذکرمکرر نام دیوسنان ونقد ورد عقایدآنها درکتب پهلوی نشان‌می‌دهد که این طایفه بهرحال درعهد ساسانیان وجود داشته‌اند. آیین‌آنهـا نیز مبتنی‌برترس ازدیوان وسعی درخرسند داشتن‌آنها بوده است. پیروان این‌آیین می‌کوشیده‌اند با تقدیم نذرونیاز خشم وگزند دیوان را ازخویش بگردانند وآنها را با جادویی‌به‌خدمت درآورند. این جادوپرستان که حتی در زمان شاهان هخامنشی نیز «دیوخانه» داشته‌اند درعهدساسانیان هنوز بوده‌اند. نام دیوداد درخاندان‌ساجیان آذربایجان که با افشین اشروسنه خویشاوند بوده‌اند نشان می‌دهد که باحتمال‌دراوایل‌عهدعباسیان نیزهنوز پرستش‌دیودرگوشه وکناروجود داشته‌است.

بدینگونه، درپایان روزگارساسانیان اختلاف درعقاید ومذاهب وحدت فکرو آرمان ملی را تهدید می‌کرد. گذشته‌ازمذاهب وعقایدی‌که آشکارا وپنهانی عامه را ازآیین زرتشت منصرف می‌داشت، درخودآیین زرتشت نیز اختلاف بسیار بود. غیراز زروانیه‌که به‌خدای واحد می‌گرویدند، دوفرقهٔ دیگربنام کیومرثیه وزرادشتیه بودندکه حتی بعدازاسلام نیز ظاهراً وجود داشته‌اند.[۶۰] تعصب وخشونتی‌هم‌که موبدان‌غالباً دربرابراین‌مذاهب گونه‌گون نشان می‌دادند ازاسباب نومیدی ودلسردی پیروان این مذاهب شد نسبت به‌دولتی‌کـه پشتیبان ویا حتی دستخوش ایـن‌موبدان سختگیر بی‌گذشت بشمار می‌رفت وبدینگونه این مقدمات نیز—در جای خود— از اسباب عمدهٔ سقوط دولت ساسانیان بود.

دوران سلطنت پادشاهان بعداز پرویز دوران ضعف وفسادو دوران آفـت وبلا بود. هیچ یک رانیز کفایت یا مجال‌آن نبودکه ملکی فرسوده وآشفته را توانی وقراری دهد. بعضی ازآنها کودکان یاجوانان نوخاسته بودندکه آیین‌ملکداری نمی‌دانستند ودستخوش درباریان ونزدیکان خویش‌بودند. دوتن نیززنان بودندکه هرچند مردانه برای نگهداشت‌تاج وتخت‌کوشیدندلیکن احوال زمانه آنها را مجال‌نمی‌داد. یک تن‌ازآنان غاصبی بودکه بابیگانه درساخت و با زور وفشاریکچند برتخت لرزان ساسانیان برآمد امـا بزرگان وتجبا سلطنت اورا تحمل نکردنـد واوراهلاک کردند. غالب این پادشاهان بازیچهٔ سرداران وبزرگان بودند.[۶۱]

درحقیقت، قسمت عمدهٔ پریشانیها و آشفتگیهای اواخر ساسانی نتیجهٔ مداخلهٔ سرداران وبزرگان، وبی‌تدبیری وناتوانی پادشاهان دست‌نشانده وبی‌تجربه بود. بعداز خسروپرویز، وضعی پیش‌آمد که هر مرزبان یا سپهبدی درباطن داعیهٔ خودسری‌داشت وخود به‌خاندان سلطنت که توالی پادشاهان ضعیف ودولتهای مستعجل نیزروزبروز آن را به‌انحطاط می‌کشانید اعتنایی نداشت. این خودسریها و قدرت‌طلبیها تا حدی نیزازاثرتشکیلات تازه‌یی بود که خسرو انوشیروان دردستگاه سپاه پدید آورده بود. این طبقه سرداران وفرماندهان مخصوصاً بعداز عهد انوشیروان قدرت ونفوذبیشتر کسب کردند. پیش‌ازانوشیروان نجبا واهل بیوتات که بسبب املاك و اقطاعات وسیع قدرت وحشمت ونفوذ تمام می‌داشته‌اند بعضی ازپادشاهان راکنار می‌گذاشتند وشاهزادگان دیگررا که بیشترموافق طبع خویش می‌دیدند به سلطنت برمی‌آوردند. لیکن ازعهد هرمزد، درایران نیزتاحدی مانند روم کسانی ازسرداران که افواج مستقل ودایمی درفرمان داشتند داعیهٔ فرمانروایی یافتند. بدینگونه، بهرام چوبین درعهد هرمزد به‌دعوی سلطنت برخاست وخسروپرویز راهم یکچند نگران کرد. پس‌ازآن نیز بسطام (یاگستهم) مدعی خسروشد و درکارسلطنت وی چندی ضعف وفتور پدیدآورد. حتی درماجرای خلع وعزل خسروپرویز —که پسرش شیرویه با مخالفان اوهمدست شد— اسپندگشنسپ فرمانده کل قوای مملکت باعدهٔ دیگری ازبزرگان واهل بیوتات نیزدست اندرکار بود. بعدازسلطنت کوتاه شیرویه که طفل خردسالش به‌نام اردشیرسوم برتخت نشست، خوانسالارشاه، نامش ماه آذرگشنسپ، همهٔ کارهارا بردست گرفت اما شهربراز سردار معروف که در مرزهای روم‌بود مدعی فرمانروایی‌گشت‌وسربه شورش‌برآورد. بدینگونه شهربراز سرمشق بهرام چوبین وگستهم را تقلید کرد. اما ازآنها نیزفراتر رفت، چون اردشیر سوم را کشت و خود در تیسفون بسلطنت نشست. بعدازآن هم این داعیهٔ مداخله‌جویی وقدرت‌طلبی دردل سرداران وفرماندهان سپاه خاموش نشد و ازدرون دیگران نیزسربرآورد، پس فرخ ازفرماندهان دستهٔ نگهبانان سلطنتی باتفاق برادران خود وچندتن‌دیگرازرؤساء اسواران شهربرازغاصب را برانداخت وبوران را که خود محرك وی بدین اقدام بود برتخت نشاند. ازاینکه بوران و آزرمی‌دخت به‌پادشاهی رسیده‌اند نیک‌برمی‌آید که درآن روزگاران زنان حرم نیز پادشاهی را چون بازیچه‌یی‌می‌دیده‌اند وبرای نیل بدان دردسیسه‌ها وتوطئه‌های سرداران وبزرگان مداخله می‌کرده‌اند وشک نیست

که دراین گیروداراًشوب وهرج ومرج زنان وخواجه‌سرایان نیز کمتر ازبزرگان و سرداران مسئول نبوده‌اند. درین ایام شاهان کم‌دوام این سلسله دردست بزرگان وفرماندهان سپاه درواقع آلتی ضعیف بیش نبودند. برای خاندان ساسانی دیگر حشمتی نمانده بود وهرقدر حشمت‌آن خاندان فرو می‌کاست قدرت این سرداران فزونی می‌یافت چنانکه در عهد آزرمی‌دخت، سرداری —نامش فرخ هرمزد— که سپهبد خراسان وبه‌قولی فرمانروای آذربایجان بود داعیهٔ فرمانروایی یافت. وی خواست تا بی‌جنگ وخونریزی بدین مراد برسد وازین‌رو درصدد برآمد ملکه را بدام پیوند خویش دراندازد وهرچند آزرمی‌دخت او را بـه‌وعدهٔ‌وصل بفریفت وبه خدعه هلاک کرد پسرش رستم کینهٔ پدر رابستاند. این رستم با سپاه به‌تیسفون درآمد وآزرمی‌دخت راخلع ونابینا کرد ودیگری رابه‌جایش بنشاند.

تاریخ اواخرعهد دولت ساسانی، مخصوصاً بعدازشیرویه، درواقع تاریخ دسته‌بندیها وستیزه‌های‌سرداران و بزرگان ایران بشمارست و پادشاهان دست‌نشانده وناتوان وبی‌دوام این روزگاران خود دردست‌آنها جز بازیچه‌یی بی‌روح نبوده‌اند. همین ستیزگیها ورقابتهای سرداران وبزرگان سبب شدکه درجلوی هجوم دشمن ودرآن روزهای سخت قادسیه ومداین وجلولاء کسی را پروای مقاومت جدی نبود. بعضی ازمرزبانان خود را بکلی در این واقعه کنار کشیدند ومستقل ماندند ویزدگرد درآن روزهای فرار و نومیدی خویش باوجود مساعی بسیار نتوانست امراء محلی سیستان وخراسان را به میدان مقابلهٔ با اعراب بکشاند وحتی کنارنگ طوس اورا پناه نداد وبا تقدیم پیشکشها وتحفه‌ها ازپیش قلعهٔ طوس دورکرد.

این پادشاهان که دست‌نشاندگان سرداران و بزرگان بودند البته نه کفایتی برای کار داشتند ونه مجالی. باسلطنت‌آنها احوال‌خلق واوضاع ملک هرروزتباه‌تر می‌شدوهرلحظه پریشانی‌برمی‌افزود. درآن ایام البته هنوزشهرهانظم وآرامشی‌داشت؛ راهها امن بود ودزدان وراهزنان مانند سابق بسختی مجازات می‌شدند. درقانون‌نامه‌ها احکام وقوانین روشن وجامع وجود داشت‌که اجراء آنها می‌توانست عدالت را تأمین کند. روابط افرادوحقوق اشخاص نیزدرین قوانین تاحد زیادی پیش‌بینی شده بود. این قوانین از قوانین جدید عرب که مدعی‌نشرعدالت بود چندان کمترنبود وازاین حیث دولت وجامعهٔ ساسانی می‌توانست برخود ببالد. اما آنچه درآن میان وجود نداشت روح عدالت بود. حس‌احترام به‌قانون وقبول حکم وحق بود که‌طبقات

عالی وگردنکشان ملک بدان عادت نکرده بودند. تبعیض ومراعات همواره ودرهمه حال می‌توانست قانون را بشکند وعدالت را پایمال کند و ازین رو با وجود احکام وقوانین همیشه، به‌قول آگاثیاس،«اقویا به‌ضعیفان تعدی می‌کردند و اعمال‌دوراز انصاف وانسانیت مرتکب می‌شدند.» بدینگونه، آنان را نیز به عصیان وتمرد از حق و قانون تشویق می‌نمودند. بااینهمه خراجها همچنان بیش وکم وصول می‌شد و هرچند بعضی مانند بوران آن را می‌بخشودند و بعضی چندین برابر آن را دربین اسواران و سپاه می‌پراکندند اما البته این مالها برای خزانه‌یی که بار مخارج هنگفت جنگها و هرزگیهای خسروپرویز ودیگران را به‌دوش کشیده بود چیزی نبود. کارگزاران و داوران و دستوران و هیربدان بکار خویش همچنان سرگرم بودند و غافل از بازی سرنوشت در امور جاری همچنان بادقت و خرده‌بینی به‌رتق و فتق می‌پرداختند لیکن ضعف پادشاهان و اغراض سرداران و اختلاف بزرگان درهمهٔ کارها پریشانی افکنده بود. مملکت به‌سقوط قطعی می‌رفت و از نجبا و بزرگان که خود موجب این سقوط بودند کس بفکر چاره نبود. پادشاهان که با ضعف و فتور تمام سلطنت می‌کردند چنان زود بزود معزول یا مقتول می‌شدند که عامه از تاریخ جلوس و سقوط آنها بی‌خبر می‌ماند. از همین‌رو بود که تاریخ و مدت و توالی سلطنت آنها در روایات و اخبار باختلاف نقل شده است. در واقع تاریخ ایران دربن دورهٔ پرآشوب که بعد از شیرویه پیش آمده است از ابهام و اختلاف بسیار آکنده است. چنانکه دربارهٔ مدت سلطنت و ترتیب و توالی این پادشاهان روایات و مآخذ تفاوت بسیار دارند. از جمله درباب مدت سلطنت اردشیر سوم که فرزند و جانشین شیرویه بود روایات مختلف نقل کرده‌اند. مورخان بیزانس آن را هفت‌ماه و مورخان ارمنی دوسه‌سال نوشته‌اند. در صورتیکه مسعودی آن را پنج ماه ضبط کرده است و طبری و پیروانش هجده‌ماه‌گرفته‌اند. دوران فرمانروایی بوران‌دخت را مورخان بیزانسی هفت‌ماه و مورخان ارمنی دوسال یاد کرده‌اند درصورتیکه حمزه و طبری آن را یکسال و چهارماه ضبط کرده‌اند و مسعودی یک سال‌ونیم یاد نموده‌است. چنانکه مدت فرمانروایی آزرمی‌دخت را غالب مورخان یکسال و مسعودی یکسال و چهارماه ضبط کرده‌اند در صورتیکه فردوسی فقط چهارماه یاد کرده است.[۹۸] این اختلاف در ترتیب و توالی این پادشاهان نیز همچنان هست. چنانکه بعد از بوران غالب مورخان مسلمان از سلطنت شخصی

به‌نام پیروز خوشنومبنده یاد کرده‌اند که در شاهنامه ذکر او نیست.[۶۹] همچنین در روایات مورخان بیزانس نام آزرمی‌دخت ذکر نشده‌است. وآن را که پیش از یزدگرد سوم به‌تخت نشست مسعودی و طبری فرخ‌زاد خوانده‌اند اما ابن‌اثیر از او ذکری نکرده و حمزه نیز که نامش را خره‌زاد خسرو خوانده است درباب نسب و مدت فرمانروایی او با مآخذ دیگر موافق نیست. این همه اختلاف که در روایات راجع به‌این پادشاهان هست نشان می‌دهد که پریشانی احوال درآن زمان تابه جائی بوده است که‌گاه به‌ضبط و ثبت تاریخ جلوس ومرگ این پادشاهان نیز نمی‌پرداخته‌اند. نه‌آخر درفاصلهٔ چهارسال‌تقریباً ده شاهنشاه در ایران فرمان راند؟

یزدگرد از جانب مادرنسبی بلند نداشت و این نیز البته خودبهانه‌یی دیگر بود که نجبا و بزرگان نسبت به‌او خونسرد و بی‌اعتنا بمانند. هرچه بود ازکشتارها و خونریزیهایی که هرمزد و خسروپرویز و شیرویه در خاندان سلطنت درانداختند در آن ایام جزاوکسی لایق تخت و تاج دربین شاهزادگان ساسانی یافت نمی‌شد. اما کارها آشفته بود و بزرگان و سرداران بر پادشاه‌گستاخ گشته بودند. حالی پیش آمده بود که دیگر دولت ساسانیان را امید بقاء و دوام نبود. مردی مدبر وقوی، قویتر و مدبرتر از یزدگرد جوان نیز، نمی‌توانست درآن قالب فرسوده و مرده روح بدمد. چنانکه هرمزد و شهربراز نیز باوجود کفایت و تدبیر خویش از عهدهٔ آن کار یا تأسیس دولتی تازه برنیامدند. همهٔ دستگاهها ویران وتباه شده بود. همهٔ طبقات فاسد و عاصی بودند و هیچ یک از تشکیلات جز با زیر و رو شدن وباژگونه گشتن اصلاح نمی‌پذیرفت. روحانیان و نجبا واسواران و دبیران همه در انواع فساد و دربیدادی و ستیزه غوطه‌ور بودند و راه رهایی نبود. ازین‌رو هیچ کوشش نمی‌توانست جامعه و دولت را از سرنوشتی که در انتظار آن بود، از سقوط قهری که بدان محکوم بود، نجات دهد وبدینگونه اسلام که آمد عامه را از چنگال دولتی پریشان نجات داد و دولت را از چنگال پریشانی خویش رهانید.

در واقع، یزدگرد سوم که درچنان حالی برین تخت لرزان بی‌ثبات برآمد با کاری بزرگ مواجه شد وآن هجوم بیگانه بود. کشوری از هم‌گسیخته که‌آکنده از فساد و اختلاف بود باچنین کاری چه می‌توانست کرد؟ یزدگرد آن فرّایزدی را که

مهابت وصولت فرمانروایی است نداشت. ضعف و سست‌رأیی و ترس و بی‌تدبیری او سبب می‌شد که روحانیان و عامه را ناامیدی بدو باشد و ناعتمادی. چنین پادشاهی البته نمی‌توانست تکیه‌گاه موبدان نیز باشد. بموجب کتاب دینکرت، «هرگاه تنگی و خواری در همه‌جا پدیدار آید و پادشاه را آن شایستگی نباشد که به‌نیروی خویش برآن غلبه یابد و یاخود اندیشهٔ تیمار خلق ندارد و چارهٔ درد را نتواند یافت، چون توانایی نداردکه بر درد چیره شود و درمان آن را نیز نداند پس بی‌گمان خود به‌داد وعدل فرمانروایی نتواند کرد. ازین‌رو بردیگران واجب است که بپاس داد و عدل با او درآویزند.»[۷۰] و این فتوی روحانیان را و همچنین عامه راکه درکار دین از آنها پیروی دارند ازیاری پادشاهان ضعیف باز می‌داشت. همین امر موجب دلسردی عامه را از دولت یزدگرد تاحدی بیان می‌کند و ازآن می‌توان دانست که چرا درآن گیرودار شگرف کسی برای حفظ تخت وتاج پادشاهی جان خود را عرضهٔ خطر نکرد. درست است که در قادسیه رستم فرخ‌هرمزد سردار بزرگ ایران آزاده‌وار کوششی وکششی کرد. لیکن کوشش جوانمردانهٔ او نشانهٔ نومیدی و تزلزل با خود داشت. گویند او شکست ساسانیان و سقوط ایران را از روی نجوم پیش‌بینی کرده بود و درنامه‌یی که درآن ایام به برادرش نوشت او را ازین سرنوشت شوم آگاهی داده بود و به‌یاری و پرستاری یزدگرد اندرز داده بود. این روایت را بااین نامه فردوسی درشاهنامه نظم کرده است و بیان شاعرانهٔ او رنگی از درستی و درد و اندوه بدان بخشیده است. با اینهمه درصحت این نامه بحق جای بسی تردید هست لیکن فردوسی یا نویسندگان خداینامه که مأخذ اوست، هرکدام این نامه را ساخته‌اند بی‌شک ملتفت نکتهٔ درستی بوده اند. در واقع سازندگان این نامه می‌دانسته‌اند که رستم قبل از جنگ از آن سرنوشت شوم که در انتظار ایران بوده است آگاهی داشته است و شکست و سقوط ایران را بدرستی پیش‌بینی می‌کرده است. این نکته درست است و رفتار رستم در برخورد با عربها که نزد او می‌آمده‌اند بدانگونه که در روایتهای طبری و دیگران آمده است حکایت از نومیدی و تزلزل او دارد. اما برای پیش‌بینی سقوط و شکست ساسانیان رستم خود حاجت به‌نجوم و ستاره‌شناسی نداشته است. وی از ضعف و فساد دستگاه دولت و از تشتت و اختلاف سرداران و بزرگان بخوبی واقف بود. پدرش در توطئه‌های درباری و برای نیل به‌سلطنت جان خود را از

دست داده بود و او خود انتقام وی را ستانده و برشاه و دربار تسلط و استیلای تمام یافته بود. ازین رو احوال مملکت و آن دقیقه های نهانی را که حاکی از سقوط و انحطاط دایم و قهری سلطنت بود نیک می‌دانست و بخوبی می‌توانست پیش از جنگ حاصل آن را که جز سقوط و شکست و فرار نمی‌توانست باشد پیش‌بینی کند. بدون اینکه برای فهم این نکته حاجت به‌گزاف اسطرلاب‌شناسان و یا به‌گمان ستاره‌شناسان داشته باشد.

همین جنگ قادسیه که نومیدی و تزلزل و ضعف روحانی لشکر ایران آن را به‌نفع اعراب خاتمه داد درواقع سرنوشت بلاد سواد و بین‌النهرین را تعیین کرد و پس از آن دروازهٔ تیسفون و راه همهٔ بلاد ایران را به‌روی مهاجمان گشود. تاریخ این جنگها و کشمکشها را فصلی دیگر درخورست اما با شکست قادسیه سرنوشت این جنگها نیز معلوم بود. درگیرودار آن هرج و مرج و ضعف و فساد که برهمهٔ احوال ملک استیلا داشت هرمرد روشن‌بینی می‌توانست مانند رستم فرخ‌هرمزد پیش‌بینی کند که نوبت دولت ساسانیان دیگر بسر آمده است. بعد از قادسیه نیز عربها به‌تیسفون راندند. یزدگرد پیش ازآن به‌حلوان گریخته بود. در نزدیک جلولا که برسرراه حلوان بود اعراب با ایرانیان مصاف دادند. خره‌زاد برادر رستم درینجا مغلوب گشت. ویزدگرد نومید و چاره‌جوی از آنجا هم گریخته به‌داخل شهرهای ایران متواری گشت. درهمین اثنا اعراب اراضی واقع درمصب دجله و فرات را نیزگرفتند و به‌خوزستان درآمدند. درآنجا اگر درپیش مهاجمان بیشتر ایستادگی می‌شد شاید ممکن بود که اگر هم دولت ساسانی نجات نمی‌یافت باری سرزمین ایران از استیلاء بیگانه نجات یابد و عرب خود ازین‌بابت دغدغه‌یی و هراسی تمام داشت. لیکن باآن پریشانی که درکارها بود و باآن نومیدی که در قلوب سران و سپاهیان راه داشت هیچ ایستادگی جدی ممکن نبود. بااینهمه، در نهاوند که برسرراه قدیم بابل واکباتان قرارداشت باز ایرانیان سپاهی عظیم گرد آوردند. جنگی هم درآنجا روی داد که فتح ازآن اعراب شد. این فتح دولت ایران را یکسره سرنگون کرد و پیروزی عرب را برسراسر ایران چنان تحکیم کرد که آن را مسلمانان بحق «فتح‌الفتوح» خویش نام نهادند و جای آن بود.

بعد از چنین شکستها، یزدگرد پادشاه جوان ساسانی سرنوشتی دردناک و غم‌انگیز یافت. دیگر آن جرأت و جسارت را که بخاطر حفظ تخت و تاج و یا

جهت نگهبانی مملکت زندگی و جان خویش را به‌خطر افکند نداشت. از نزد مرزبانی به‌پناه مرزبان دیگر می‌رفت و همه‌جا سایهٔ شوم مرگ و تشویش را دنبال خویش می‌دید. در دنبال موکب او همه جا اردویی عظیم از وبسپوهران ودبیران و زنان وکودکان و خدمتکاران و طباخان درحرکت بود. این اردوی عظیم که در مرو به‌روایت طبری نزدیک به‌چهارهزارتن می‌رسید به‌هرجا می‌رفت خود آفتی بشمار می‌آمد. برای اسبان و چهارپایان آذوقه و علف می‌خواست و برای افراد انسان خوردنی و نوشیدنی. این اردو ازعهدهٔ جنگ برنمی‌آمد لیکن مانند هر اردوی جنگی شکست خورده‌یی ماجراجو و طماع و بی‌نظم بود. ازین‌رو بود که به‌هرجا می‌رفت کنارنگ یا مرزبان که آنجا بود عذرش را می‌خواست. چنانکه یزدگرد بااین موکب چون به‌طوس رسید کنارنگ آنجا هدیه‌های گرانبها پیش آورد و بااین بهانه که قلعهٔ طوس راگنجایش موکب پادشاه نیست او را ازکنارقلعه دورکرد. پیش از آن یزدگرد چندی دراصفهان و یکچند دراستخر بسر آورده بود. حتی دراستخر «اهل بیوتات» که ملتزم رکاب بودند دیگر بار به‌احیاء شکوه و جلال مردهٔ گذشته اهتمام کردند. به‌نام او سکه زدند و تخت لرزان او را یکچند ثباتی‌دادند. لیکن بزرگان آنجا چون او وموکب عظیم همراهانش را مایهٔ زحمت دیده بودند از آنجا نیز روانه‌اش کرده بودند. زیرا در آن روزها باز اردوی فاتحان فراز‌آمده بود ودفاع از یزدگرد و سلطنت او آسان و ممکن نمی‌نمود. سپهبد طبرستان او را به‌پناه خویش خواند و شاه اگر این دعوت را می‌پذیرفت شاید می‌توانست در پناه کوههای بلند مازندران ازگزند سپاه عرب ایمن بماند. چنانکه همین سپهبدان خود تا یک قرن بعد نیز در پناه جبال طبرستان از استیلاء عرب درامان ماندند. لیکن یزدگرد به‌طبرستان نرفت و به‌امید واهی به‌سیستان شتافت. زیراگمان می‌کرد در خراسان بهتر خواهد توانست از پادشاه ترک استمداد کند و یا به پناه خاقان چین برود. از این‌رو به‌سیستان و خراسان روانه شد واز نشابور آهنگ طوس کرد. اما هیچ‌جا پناه وآرام نیافت وآهنگ مروکرد. ماهوی سوری فرمانروای مروکه می‌خواست از دردسر این میهمان ناخوانده رهایی یابد با نیزک طرخان به‌خلاف وی همداستان شد. این نیزک دست‌نشاندهٔ پادشاهان طخارستان بود و درآن گیرودار آشوب و هرج ومرج به‌خراسان چشم طمع دوخته بود. ماهویه درمال یزدگرد خیانتی ورزیده بود و یزدگرد او را ازاین بابت سرزنش سخت کرده بود. ماهویه برای

آنکه خود را از دست این میهمان محتشم برهاند نیزك را نخست یاری وی خواند و سپس بحیله او را به‌خلاف یزدگرد برانگیخت. درجنگی که درگرفت یزدگرد که بیشتر یاران خود را بسبب خدعهٔ ماهویه از دست داده بود یارای مقاومت نیافت، روی به‌گریز نهاد، و تنها در تاریکی شب با زیورشاهوار و جامهٔ گرانبها شتابان روی نهان کرد. سرانجام به‌آسیابی راه برد و درآنجا آسیابان او را بطمع جامه وزیور که داشت بکشت و بقولی سواران ماهوی او را آنجا یافتند کشتند. گویند جسدش را به رود مرو افکندند وآب آن را برد. آخر درجایی به‌شاخهٔ درختی پیچید. آنجا اسقف ترسایان جسد پادشاه را بشناخت. آن را از آب بگرفت و درون طیلسانی مشك‌آلود بست و دفن کرد. بدینگونه آخرین پادشاه ساسانی درحال گریز و پوشیده‌رویی به خاك رفت واگرچه روایات راجع بـه‌ایام اواخر عمر او درست روشن و معتبر نیست لیکن این اندازه هست که ماهوی سوری درقتل او دستی داشته است. این ماهوی سوری که چنین بخدعه و خیانت یزدگرد سوم را به‌دست مرگ سپرد ظاهراً از خاندان معروف سورن بوده است که یکی از خاندانهای بسیار مهم و محتشم عهد اشکانی و ساسانی بشمار می‌آمده است.[۷۱] وی نیز مانند دیگر نجباء و اهل بیوتات درچنین خیانتی که نسبت به فرمانروای خویش مرتکب شد قصد عمده‌یی که داشت تقرب به فاتحان بود. چنانکه وی بعدها در روزگار خلافت علی به کوفه آمد و به‌خدمت وی شتافت. گویند علی به‌دهقانان و اسواران و دهسالاران فرمان داد کـه همه جزیه و خراج خویش را بدو پردازند.[۷۲] بدینگونه، کسانی از اهل بیوتات که زوال دولت ساسانیان را قطعی می‌شمردند برای آنکه حیثیت و مقام‌گذشته خویش را حفظ و تأمین کنند به‌پادشاه و دولت خویش خیانت کردند و این خیانتها که درچنان حالی و از چنان رجالی غریب نبود خود از اسباب عمدهٔ سقوط دولت ساسانی بود و دولت ساسانی هزار سال بعد از سقوط هخامنشیان با سرنوشتی که با فرجام کار دولت هخامنشی بی‌شباهت نبود سقوط کرد وهمچنانکه دارای سوم در پایان چند جنگ با مقدونیان متواری گشت و در شمال شرقی ایران ــ نه‌بدست دشمن بلکه بدست سرداران خیانتکار خویش ــ کشته شد یزدگرد سوم نیز درهمان نواحی بدست یا به‌امر مرزبانی خائن به‌قتل آمد. لیکن شك نیست که ایندفعه، چنانکه نولدکه دریافته است، نجباء ایران درمقابل عرب آن مایه فقدان حس وطنپرستی وآن اندازه وظیفه‌نشناسی را که سابقاً دربرابر اسکندر نشان داده بودند ابراز نکردند والبته اختلاف دین و

شاید خشونت رفتار عرب نیز تا حدی مانع گشت که این نجبا به آن سهولت که هزار سال پیش تسلیم یونانیگری شده بودند تسلیم اسلام گردند.[۲۳] اما بهرحال در طبقات نجبا و بزرگان کسانی بودند که خیلی زود برای جلب منافع و حفظ مصالح خویش تسلیم دشمن گردند.

درهرحال تسخیر کامل ایران برای مسلمین خیلی گرانتر از آن تمام شد که هزار سالی پیش از آن برای اسکندر تمام شده بود و البته تأثیر این غلبه نیز بهمین اندازه قویتر و بادوام تر از تأثیر غلبهٔ یونانیان شد. چه تمدن یونان در ایران در واقع تأثیری سطحی و کم‌دوام و زودگذر بیش نیافت در صورتیکه غلبهٔ عرب و اسلام دراعماق تمدن و فرهنگ ایران نفوذ کرد و آن را به‌صورتی دیگر درآورد. درهرحال، بعد از فتح نهاوند باز هر چند مدتی طول کشید تا اعراب تمام بلاد ایران را تسخیر کردند لیکن این جنگها مختصر و بی‌اهمیت بود و مسلمانان را در پیروزی خویش هیچ شکه نبود. زیرا خصم را دیگر زیاده آلت و عدتی نمانده بود. بااینحال، بسیاری از بلاد بیش از یک‌بار تسخیر شد زیرا که بعد از سقوط دیگربار برمی‌خاست و سر به‌شورش برمی‌آورد. چنانکه استخر درین مورد مقاومتی بسیار جسورانه نشان داد. مجاورت اعراب که طبعی دیگر وآیینی تازه داشت عامهٔ ایرانیان را خوشایند نبود. لیکن مرزبان و فرمانروایان محلّی که درآن روزهای هرج ومرج داعیهٔ استقلالی داشتند با اعراب رابطهٔ دوستی برقرار کردند و بدینگونه یکچند خردمندانه خطر را از خود دور ساختند. حتی‌خاندان قارن درپناه کوههای سخت و بلند طبرستان تا نزدیک صد سال دیگر نیز قلمرو خویش را از استیلاء بیگانه دور نگه‌داشتند. لیکن زوال دولت ساسانی و نشر آیین مسلمانی دیگر احیاء دولت مستقلی را در ایران مجال‌نداد. اعراب بر ایران استیلا پیدا کردند و با غلبهٔ آنها دورهٔ تاریخ قدیم ایران پایان یافت و فصلی تازه در تاریخ ایران آغاز گشت: دورهٔ بعد از اسلام. این دوره با غلبهٔ عرب و انتشار اسلام شروع می‌شود و درفهم آن نخست باید عرب و اسلام را شناخت وبعد به‌بیان کیفیت غلبهٔ آنها بر سرزمین ایران پرداخت.

۳

اسلام در مهد

منابع تاریخ جاهلیت ـ جزیرةالعرب ـ نخل، شتر واسب ـ عرب بدوی ـ مروت عرب ـ دیانت جاهلی ـ شعر وخطابه ـ انساب عرب ـ شهرها و ادیان ـ دین حنفاء ـ پیغمبر عربی ـ اسلام، مآخذ سرگذشت محمد ـ مکه مهد اسلام ـ محمد در مکه ـ وحی خدائی ـ آغاز دعوت ـ قریش و اسلام ـ هجرت بمدینه ـ یثرب مدینةالنبی ـ غزوات وفتوح پیغمبر ـ بازگشت بخانهٔ خدا ـ حجةالوداع و رحلت ـ سیرت محمد ـ ابوبکر و عمر جانشینان او ـ حماسهٔ اسلامی وفتوح.

احوال عربستان در روزگاران قبل از اسلام چندان روشن نیست. علت آن نیز تاحدی وضع و موقع مخصوص آن شبه جزیره است که حالتی شبیه به انزوا و انقطاع کلی دارد واکثر ساکنان آن نیز از دیرباز طوایف بدوی بوده‌اند که در میانشان خط وکتابت رواج نداشته است و بعلاوه تصاریف ایام و نقل وانتقالهای دایم و مخصوصاً منازعات مستمری که موجب زوال و فناء افراد و طوایف می‌بوده است نیز سبب شده‌است که روایات افواهی غالباً یا بکلی فراموش شود و یا با اخبار دیگربهم بیامیزد و مشحون به مسامحه و قصه گردد. امر دیگری که نیز موجب ابهام و آشفتگی تاریخ قبل از اسلام عرب شده است ظاهراً آنست که مسلمانان از همان آغاز ظهور اسلام بعمد کوشیده‌اند که آثار واخبار جاهلیت را محوکنند تامگر ازآن دوران که اسلام بدان خاتمه بخشید وآن را عهد کفر وظلم و شقاق خواند خاطره‌یی بازنماند[1] و ازین‌رو اخبار آن دوران غالباً صورت قصه و افسانه یافته است و با مبالغه‌های بسیار روایت شده است و مخصوصاً چون بسیاری از آن روایات مدتها سینه به‌سینه نقل می‌شده‌است و فقط بعد از قرنها تدوین یافته است البته دستخوش تحریف و خلط بسیار نیزگشته است و بسا که با پاره‌یی افسانه‌های راجع به‌اقوام یهودی و بابلی و دیگران نیز مخلوط شده است.

چنانکه اخبار ملوك یمن مغشوش و مبهم مانده است و دراحوال و اسماء آنها بسبب بعدزمان خلط و اشتباه بسیار روی داده است. درین مورد البته روایات کسانی مانند وهب‌بن‌منبه وعبیدبن‌شریه رنگ و بوی قصه دارد وآنچه نیز از طریق علماء انساب درباب احوال قبایل و بطون عرب نقل‌شده است از تحریف و جعل خالی نیست و درواقع آنهمه اهتمام که درعهد اموی و حتی بعد از آن نیز در مورد ضبط انساب بکار رفته است مخصوصاً چون در تعیین مقدار وظایف وحقوق دیوانی آنها تأثیر داشته‌است، چنانکه محققان گفته‌اند، خود تاحد زیادی انساب عرب را مغشوش کرده است[۲] و همچنین آنچه علماء لغت و رواة شعر نیز درباب ایام عرب و احوال عرب قبل از اسلام نقل کرده‌اند بهمین‌گونه مبتنی برخلط و اشتباه بسیار وآکنده ازمبالغه‌ها و مسامحه‌های زیادی است.[۳]

با اینهمه، مأخذ عمدهٔ اطلاعات ما درباب تاریخ قبل از اسلام عرب همین روایات مسلمین است. این روایات، باوجود اضطراب و اختلاط، درخورکمال توجه است ولیکن البته مورخ بـا مقایسهٔ آنها و بـا کمک مـآخذ دیگر می‌تواندآنها را تصحیح کند. اما در هر حال قصه‌هایی که درین روایات انعکاس یافته است حاکی ازطرز تصوری است که مردم اوایل عهد اسلام راجع به‌حیات جاهلی عرب داشته‌اند و ازین‌رو همهٔ آنها درخور توجه و مخصوصاً بعضی از این روایات حاوی اطلاعات صحیح است. چنانکه روایات ابوعبیده از روی دقت جمع می‌شده است و این که روایـات او متضمن مطاعن عـرب شده است نـه بسبب تمایـلات شعوبـی او بلکه از جهت علاقه و اهتمام خاص او در رعایت و درجمع هرگونه روایتی بوده است. همچنین منقولات هشام‌بن‌محمد کلبی درباب تاریخ حیره از روی اسناد محفوظ در خزاین کلیساهای حیره و بعضی مآخذ ایرانی‌اقتباس شده و بهمین جهت غالباً دقیق و معتبرست و حتی حفریات و اکتشافات جدید صحت و دقت قسمت عمدهٔ آنها را تـأیید کـرده است.[۴] والبته امروز از بـرکت همین‌حفریـات و اکتشافات علمی کتیبه‌ها و الواح بسیار بدست آمده است که خود اطلاعات سودمند وتازه‌یی درین باب بدست مـی‌دهد و هـرچند کتاب آرابیکا (*Arabica*) تـألیف اورانیوس (Uranius) امـروز در دست نیست لیکن بعـضی اطـلاعـات مـأخـوذ از او واز نـویسندگـان دیگر یونان و روم نیز بـدست مـی‌آید کـه روایـات و اخبار مـورخین مسلمان و مندرجات کتیبه‌ها و الواح مکشوفه را تکمیل می‌کند و مجموعهٔ این

اطلاعات که بسبب پژوهشها و کاوشهای مستمر اهل تحقیق پیوسته در حال فزونی است امروز روشنیهایی بسیار بر تاریخ عرب عهد جاهلیت می‌افکند.*

عربستان شبه جزیره‌یی بزرگ است در جنوب غربی آسیا که همچون دریایی از ریگ و شن در فاصلهٔ بین دریای هند وخلیج فارس و بحراحمر افتاده است. از طرف شمال به‌بادیهٔ شام محدود است و از جنوب به‌خلیج عدن؛ از سمت مغرب به‌بحراحمر متصل می‌شود و از سمت مشرق به‌خلیج‌فارس ودریای عمان. فلاتی است مرتفع که به‌سمت مشرق نشیب دارد و بااینحال قطع نظر از آباداتیهایی که درکناره‌های آن هست، سراسر آن جز بیابانهای فراخ که‌گویی قسمتی جدا شده از بیابانهای وسیع افریقاست چیزی نیست. تأثیر مجاورت دریا در این ریگستان گرم واقع درمنطقهٔ محترقه و نزدیک مدار رأس‌السرطان آن مایه نیست که هوای آنجا را مرطوب بدارد. یک رشته کوهستان که در حاشیهٔ غربی شبه‌جزیره به امتداد بحر احمر از شمال به‌جنوب کشیده شده است ازگوشهٔ جنوب غربی پیچ خورده است و کنارهٔ جنوبی و تاحدی شرقی عربستان را دور زده است و بدینگونه حصاری از کوهستان، شبه‌جزیرهٔ عربستان را تقریباً از سه سوی فراگرفته است. این کوهها بیشتر از سنگ خارا و سنگ سماق‌است و در بین آنها آتشفشانهای خاموش نیز هست که پاره‌یی از آنها در دورهٔ تاریخی شعله‌ور بوده است. در بعضی جاها کوه تا به‌لب دریا پیش آمده است، لیکن در بیشتر جاها بین کوه و دریا زمینی فاصله است که آن را عرب تهامه می‌خواند. در عربستان رودخانه هیچ نیست اما در بین کوهها دره‌هایی بزرگ و کوچک هست که وادی نام دارد و غالباً گذرگاه سیلهایی است که‌گاه‌گاه از رگبارهای ناگهانی پدید می‌آید. در بعضی جاها زمینهایی سیاه‌رنگ هست که سنگهای گداخته را می‌ماند و اعراب آن سنگها را که سعیر آتشفشانهای خاموش باستانی است حره می‌خوانند. درمیانهٔ آن حصار کوهستانی که ازسه‌جانب عربستان را درمیان گرفته است بیابانها افتاده است. این بیابانها را به‌اعتبار وضعی که دارند می‌توان به‌سه‌بخش کرد: درشمال صحرای سماوه است که امروز «نفود» می‌خوانند. صحرایی است به مساحت هفتاد هزار کیلومترمربع و سراسر آن ازشن نرم پوشیده شده است که پای درآن فرومی‌رود و باد آن را جابجا

می‌کند. آب درین صحرا کمیاب است. جز آنکه دربعضی جاهای آن بطور پراکنده اثری از چشمه یا چاه هست. بااینهمه،گاه درآنجا زمستانها باران می‌آید وگیاهان صحرایی وگلهای وحشی می‌رویند. عربهای بادیه‌گرد، غالباً در زمستان در آن حدود زندگی می‌کنند و پس از آن ازگرمی هوا وسختی راه آن را ترك می‌نمایند. در جنوب، بیابانی است موسوم به«ربع‌خالی»که مساحتش نزدیک پانصد هزار کیلومتر مربع است وشاید بتوان‌گفت وسیعترین صحرای ریگزار یکنواختی است که درجهان معلوم است. زمینی است هموار و ریگزار که درجنوب تانزدیک عمان دامنه‌اش کشیده می‌شود و غالباً خشک است و خالی از نخل و جنگل که اگر باران در آن ببارد وسبزه‌یی در بعضی جاها بدمد بدویان درآنجا ماهی چند زندگی می‌کنند و چون سبزه وآب تمام شود از آنجا کوچ می‌کنند. درمیان این دو بیابان قفر باریکه‌یی هست به‌نام «دهناء» که همچنان ریگزار است وگویی امواج شن وریگ که پیوسته از بادیهٔ سماوه تا به‌ربع خالی آرام درحرکت است ازین تنگنامی‌گذرد. بموازات این دهناء، چند باریکهٔ ریگزار دیگر نیز هست که هیچ یک مثل دهناء در سرتاسر فاصلهٔ بین نفود و ربع خالی پیوسته نیست و همهٔ این بیابانها که غالباً در هرجا نام دیگر دارند ریگزارهایی هستندگرم وسوزان که از آب و آبادانی در آنها نشانی نیست. ازین رو سرزمینی مانند عربستان و بدین وسعت که هست ازکشت و ورز وسکنه تقریباً خالی مانده است و باصحراهای هولناك و صحرانشینان هولناکتر که دارد هرگز چندان مطمح نظر اقوام دیگر واقع نشده است. ازین خطهٔ وسیع بیحاصل که نزدیک سه‌میلیون کیلومتر مربع مساحت دارد تنها باریکه‌هایی چند در مجاورت بحراحمر و دریای هند وعدن و درکرانهٔ عمان بهره‌یی از آبادانی یافته است و حاصلخیز و مسکون شده است. ازآن میان در زاویهٔ جنوب غربی شبه‌جزیره، سرزمین یمن است که از قدیم به‌ثروت و به‌حاصلخیزی مشهور بوده است ویونانیان آن را عربستان خوشبخت خوانده‌اند که ظاهراً ترجمه‌یی است از لفظ یمن[۶] و در یمن از قدیم شهرهای چند بوده و مردم به‌تجارت و فلاحت اهتمام داشته‌اند. در مشرق یمن سرزمین حضرموت افتاده است باکوهها و استخرها و در مشرق آن نیز ظفار واقع است که از قدیم مرکز تجارت ادویه و عطریات بشمار می‌آمده است. چنانکه در زاویهٔ جنوب شرقی سرزمین عمان است که مرکز دریانوردی بوده است و بحرین درشمال غربی آن واقع است که درساحل خلیج‌فارس افتاده است و بهمین

سبب با ایران از قدیم ارتباطی داشته است. در حاشیهٔ غربی عربستان سرزمینی سنگلاخ است که حجاز نام دارد و در واقع بلندیهایی است بین اراضی پست ساحلی تهامه درمغرب و نقاط مرتفع نجد در مشرق. ناحیهٔ حجاز سرزمینی است گرم و فقیر و کم حاصل که از قدیم گذرگاه کاروانهای بازرگانی بوده است. بعضی نقاط آن مانند طائف هوای معتدل دارد و دیگر نقاط مثل مکه و یثرب گرم است.

هوای عربستان گرم و خشک است و این خشکی که مخصوصاً در نجد و صحاری بسبب دوری از دریا زیاد است گرمای آن را تحمل‌پذیر می‌نماید مگر آنکه در نقاط پست و اراضی مجاور دریا گرمای تابستان مرطوب و تاحدی تحمل‌ناپذیر می‌شود. جز درجنوب که باران کافی و تقریباً منظم می‌آید در هیچ‌جای دیگر از باران منظم خبری نیست. الاآنکه در نقاط کوهستانی یمن و حضرموت و عمان نیز هوا نمناکتر و زمین سرسبزتر از جاهای دیگرست ورنه در دیگر نقاط همه‌جا طبیعت خشک و ممسک می‌نماید. با اینهمه، وقتی باران بیاید صحرای خشک مرده زندگی از سر می‌گیرد. سبزه و مرتع پدید می‌آید. شتر سیر می‌شود و عرب هم که به‌قول اشپرنگر (Sprenger) طفیلی شترست از دغدغه می‌رهد.[۷] آنوقت شیر وکره همه‌جا می‌جوشد وکودک بیابان که ازگرسنگی لاغر شده است شکمش بالا می‌آید و تنش فربه می‌شود.[۸] در نقاط مرطوب، خاصه در بلندیها،گاه ابر و مه هوا را می‌گیرد اما در نجدو صحاری تقریباً در همهٔ سال آفتاب گرم وسوزان می‌تابد و فقط بعضی روزها ــ آنهم در مدتی بسیارکوتاه ــ ابری با رگبار از افق می‌گذرد و یا تندبادی روی آسمان را تیره می‌کند وگرد و شن صحرا را به هوا می‌برد. در آن‌گرمای طاقتفرسا، تنها نسیم خنک از جانب مشرق می‌آید که عرب آن را نسیم صبا می‌خواند و اشعار بدویان مشحون است از وصف صبا و راز و نیاز باآن.[۹] باران در عربستان بندرت می‌بارد مخصوصاً در نقاطی مانند ربع خالی گاه اتفاق می‌افتد که ده سال متوالی قطره‌یی باران نمی‌آید. در نقاط دیگر هم اگر باران بیاید زیاد نیست اما در صحرا باران‌گاه صورت رگبار شدید می‌گیرد وسیل راه می‌افتد و حشم بدوی را می‌برد اما آن نیز غالباً در ریگزارها فرو می‌رود و فایده‌یی نمی‌بخشد. بسبب همین امساك طبیعت‌گاه خشکسالی چندین سال متوالی طول می‌کشد و در دنبال آن فقر وگرسنگی بدویان را درو می‌کند و باآنها را به‌مهاجرت وترك یار ودیار وا می‌دارد. جاهایی که بیش وکم بلندیهایی‌دارند از باران غالباً

بهره‌ور می‌شوند و سایهٔ فقر و جوع درآنجاها بقدر صحرا هولناك نیست. درهرحال، گرما و بی‌آبی کارکشاورزی را در صحرا ناممکن ساخته است و عرب را به‌شتر، چرانی و زندگی بدوی محکوم داشته است. این زندگی بدوی هم نه هیچ‌گونه سازمان مدنی را مقتضی بوده است نه‌هیچ نوع نظم قانونی را. عصبیت قبیله فقط قانون ثار را بر بدوی حاکم کرده است.[۱۰] چنانکه دفاع از ذات وشرف، و حمایت از خویش و پیوند، او را به‌مروت آشنا نموده است و توجه به‌تزلزل زندگی آکنده از فقر و ترس وی را به پرستش مظاهرقوای طبیعت کشانیده است و بدینگونه صحرا ،عرب جزیره راچنانکه هست پرورش داده و باخوی و خصلت و فکر وسنت خاص برآورده است.

در عربستان رودخانه نیست و دریاچه و استخر نیز بسیار بندرت یافت می‌شود. اما حتی در ربع‌خالی و صحراهای دیگرگاه‌گاه چشمه‌ها و چاههایی هست که در اطراف آنها مردم و مرغ ومور جمع می‌آیند و بی‌آنها زندگی درون این صحراهای قفر وحشت‌انگیز ممتنع به‌نظر می‌آید. هرجا چشمه‌یی پدید می‌آید واحه‌یی تشکیل می‌شود و عرب با دو رفیق دیرینهٔ خویش، شتر و نخل، زندگی را براه می‌اندازد وچادر خود را آنجا برپا می‌کند. رفته رفته دیگران نیز می‌رسند و آنجا سکونت می‌گزینند و بدینگونه واحه محل قریه‌یی می‌شود. روی هم رفته عربستان سرزمینی است خشك و بهمین سبب درطی تاریخ همواره از ثروت و نعمت بشری کم‌بهره بوده است. با اینهمه برخلاف بیابانها که بحکم ضرورت بایر می‌ماند، درواحه‌ها و نقاط مرتفع کشت و ورز تاحدی وجود دارد وبعضی قبایل بدوی در نقاط مجاور عراق و بادیهٔ شام زراعتی مختصر دارند. درعربستان نه‌مرتع قابلی هست و نه جنگلی لیکن بهرحال در نواحی کوهستانی و در بعضی نقاط مجاور دریا کشاورزی هست. درواحه و صحرا و در هرجایی که عرب را امکان دوام و اقامت هست آنچه همه‌جا جلوه‌دارد و از همه چیز بیشتر مورد علاقهٔ اوست نخل خرماست. بیهوده نیست که عزی را گاه بصورت درخت خرما تصویر و نیایش می‌کرده‌اند. حتی نزدیك مکه نخلی کشن وتناور بوده‌است که اعراب هرسال نزد آن فراز می‌آمده‌اند. سلاح خویش را بدان می‌آویخته‌اند و نزدیك آن قربانی می‌کرده‌اند. این مایه

بزرگداشت که نسبت به‌نخل وهرگونه درخت می‌ورزیده‌اند بی‌شک بسبب فوایدی بوده است که در آن سرزمین خشک سوزان از نخل می‌یافته‌اند.[۱۱] نه‌تنها میوهٔ نخل خود خوراك عمدهٔ عرب بشمارست بلکه پوست و شاخهٔ آن نیز برای او حصیر و سبد و سایبان می‌سازد. هستهٔ آن را هم آسیا می‌کند و ازآن مواشی خود و حتی‌گاه اطفال و عیال خود را تغذیه می‌نماید. گذشته ازآن از عصیر آن نیز شرابی می‌سازد که می‌تواند اندوه و ملال زندگی در صحرای قفر و وحشت‌انگیز را از خاطر او دور بدارد.[۱۲] گذشته از نخل خرما در بعضی نقاط حبوبات و غلات وحتی میوه‌ها نیز بعمل می‌آید. یونجه و پنبه و نیل و حنا هم در نقاط مناسب حاصل می‌شود وقهوهٔ یمن امروز مخصوصاً شهرت و رواج کم‌نظیر دارد. باوجودگرمی و خشکی، میوه‌ها وگلهایی نیز در عربستان بوجود می‌آید. چنانکه طائف در حجاز بسبب گل سرخ وانار خویش مشهور شده است و خرج در نجد بجهت هندوانه خود مزیتی یافته است. انواع میوه‌ها چون انجیر وانگور و نارگیل و موز نیز در عربستان هست که عرب شهرنشین از آنها بهره می‌یابد ولیکن بدوی این‌فواکه و ریاحین را دربرابر شیر شتر که قوت جان و ماده حیات اوست به‌چیزی نمی‌شمارد. در واقع شتر نیز مانند نخل نزد عرب رفیقی مهربان وکالایی پرمایه است؛ برای او عبور از آن بیابانهای قفر هولناك بدون این مرکب آرام که قایق صحراهاست البته میسر نیست. بدینگونه شتر در نزد عرب هم مادهٔ حیات است هم مرکب سواری، وهم درعین‌حال وسیلهٔ تبادل و تجارت. بسیاری از طوایف بدوی شتر را از هر نعمت و ثروت دیگرمهمتر می‌شمارند و ثروت شیوخ و مکنت بازرگانان را از تعداد شتران آنها قیاس می‌کنند و شیوخ و توانگران در تربیت شتر بایکدیگر همچشمیها دارند. جهیز زنان و خونبهای مقتولان و حتی شرط سباق و رمایه را با شتر تعیین می‌نمایند. ازکثرت اسماء و القاب شتر درلغت عرب که برای هرنوعی و هر سنی از آن اسم‌هایی دیگر دارد اهمیت این حیوان درنزد آن قوم معلوم می‌شود.[۱۳] نه‌فقط شیر شتر نوشیدنی عمدهٔ عرب بشمارست بلکه‌گوشت آن غذای مطلوب اوست.گذشته از آن ازپوست آن لباس می‌دوزد و از پشم آن خیمه و چادر می‌سازد. از پیه آن روشنی بر می‌افزود و از دُم آن طناب محکم درست می‌کند و حتی از بول آن پوست و چهرهٔ خویش را شست‌وشو وآرایش می‌دهد. بدوی شتر

را برخیش می‌بندد، به کمک آن آب از چاه می‌کشد، با آن راهها را می‌سپرد، و از معاملهٔ آن برای خود لباس ومایحتاج تهیه می‌کند. در زندگی او هیچ چیز سودمندتر از شتر نیست و ازین رو آن را با هیچ نعمت و ثروت دیگر قیاس نمی‌کند. این حیوان آرام و بامهابت بسبب قناعت و طاقت و چالاکی خویش همواره در طی مسافرتها و انتقالهای دراز ملال‌انگیز بیابان برای بدوی رفیقی موافق و بهمه حال درخور اعتماد بوده است و با اینحال اتفاق افتاده است که در خشکسالیها و بی‌آبیها بدوی شتر محبوب خویش را کشته است تا از مایعی که در شکم یا درمثانهٔ اوهست رفع عطش کند. گذشته از تربیت شتر عرب به پرورش گوسفند و اسب نیز توجه تمام دارد. گوسفند البته به‌وفور شتر نیست ولیکن درهرحال عرب با ذوق و علاقه خاص بپرورش آن می‌پردازد و چون گوشت آن‌را مطلوبتر ازگوشت شتر می‌یابد در ضیافتهای پرشکوه آن را بکار می‌برد. زیرا در عربستان، بسبب آنکه مراتع بسیار کم است گوسفند زیاد نیست و تاحدی جنبهٔ تجمل دارد. چنانکه اسب نیز باآنکه نوعی از آن از قدیم بانام عرب پیوستگی و شهرت یافته است در عربستان چندان زیاد نیست و پرورش و نگهداری آن برای بدوی هرگز کاری آسان نبوده است. بااینهمه اسب عربی بسبب زیبایی و هوش و نجابت و طاقت و مخصوصاً بجهت وفاداری و علاقه‌یی که به‌مالك و خداوند خویش ابراز می‌دارد در همهٔ عالم شهره است. این مرکب با شکوه پرخرج و تجمل آمیز برای بدوی مخصوصاً در طی غارتها و دستبردهایی که به‌مخالفان و همسایگان می‌زده است ارزش بسیار داشته است و چون باسرعت می‌توانسته است او را باآنچه‌ازین غارتها بدست آورده است از معرکهٔ نبرد بیرون ببرد نزد او بیش از شتر محبوب و مطلوب بوده است و مایهٔ غرور و افتخار او محسوب می‌شده است. بجز اسب وشتر که زندگی بدوی را درون صحراهای قفر بیکران و در زیر چادرهای موئین ثبات و اطمینانی تمام بخشیده است جانوران دیگر نیز درگرد او در سرزمین عربستان هست. از جمله، شترمرغ که نسل آن امروز در شرف انقراض است هنوز در صحراهای شبه‌جزیرهٔ عربستان گاه و بیگاه دیدار می‌نماید وانواع آهوان که امروز شکار و تفنگ بقاء نسل آنها را نیز به‌خطر افکنده است باز در بیابانها بصورت رمه‌های وحشی جست‌وخیز وجلوه وگریز خویش را دارند. شیر امروز درآنجا نیست اما در قدیم مکرر ذکر شده است و ازاینکه درلغت عرب نامهای متعدد دارد برمی‌آید که

بدویان قدیم در بیابانها مکرر به‌این پادشاه وحوش برخورد می‌کرده‌اند.[۱۴] چنانکه شغال وگرگ وکفتار نیز درآن صحراهای هولناک و حتی درحول وحوش خیمه‌ها و چادرهای آنها تردد می‌داشته‌اند. از درون ریگهای بیابان مارها و افعیها بیرون می‌آمده است که مخصوصاً شبها مایهٔ وحشت بدویان بوده است و بعضی ازآنها را تجسم جنّیان می‌شمرده‌اند. اما از سوسمارها نوعی بوده است بنام ضَبّ که آن را خوردنی لذیذی می‌شمرده‌اند در صورتیکه از نوعی‌دیگر آن می‌گریخته‌اند.[۱۵]

سکنهٔ عربستان بیشتر بدویانند که خصایص اصلی قوم عرب درآنها بیشتر از شهر-نشینان محفوظ مانده است. حتی لفظ عرب دراصل نزد بیشتر اقوام سامی، فقط بربدویان آن سرزمین اطلاق می‌شده و ظاهر آن است که نخست یونانیها این لفظ را برای تمام سکنهٔ این سرزمین بکار برده‌اند.[۱۶] بدوی امروز هنوزمانند پدرانش از شهر می‌گریزد و چادر و شتر و اسلحهٔ خود را برهمهٔ نعمتهای شهر رجحان می‌نهد. این چادر پشمین خانهٔ بدوی است که وی بازن و فرزندان خود آنجا زندگی می‌کند. هرچادر آنجا خانواده‌یی بحساب می‌آید و مجموع چند چادر که ساکنانشان پیوند خویشاوندی دارند یک حی بشمار می‌رود؛ از مجاورت و ارتباط احیاء همخون قبیله بوجود می‌آید.[۱۷] هرحی را سیدی و رئیسی هست که ادارهٔ قوم با اوست. در مواقع اختلاف حکمیت می‌کند و در اوقات غارت و جنگ قیادت دارد. شیخ قبیله به‌رؤساء احیاء تقدم دارد و همه از او اطاعت می‌کنند. این شیخ قبیله هرچند غالباً بطریق ارث به‌مقام خویش می‌رسد لیکن شجاعت و سخاوت و خرد رانیز به‌ذات خویش باید داشته باشد تا باخرد و هوشمندی خویش زیردستان را ارشاد می‌کند و با شجاعت و سخاوت خود آنها را به‌فرمانبرداری خویش ملزم می‌دارد. در مواقع جنگ و یا هنگام بروز اختلافات مهم با رؤساء احیاء مشورت می‌کند وخود غالباً جز پیروی از مشورت این رؤساء چاره‌یی ندارد. ازحی وشیخ قبیله که بگذرد بدوی دیگر به‌هیچ‌چیز خود را مقید نمی‌شمارد و استقلال وآزادی فردی خود را به‌هیچ قیمت نمی‌فروشد. حتی با شیخ نیز بی‌تکلف و بکلی عاری از هرگونه ضعف و تملق رفتار می‌کند. در نظر او شیخ نیز باخود او تفاوت ندارد و از هر حیث مانند خود اوست. هرگز او را وشیخ عرب دیگر را عنوان مَلِک

و شاه نمی‌دهد ولیکن به‌حکم تعصب حی‌خود و قبیلهٔ خود را از تمام احیاء و قبایل دیگر برتر می‌شمارد و بهرحال قوم عرب را از همهٔ اقوام عالم شریفتر می‌پندارد. در نظر او شهرنشینان نه تنها خوشبختی او را که درواقع همان آزادی و استقلال نامحدود اوست ندارند بلکه از هرحیث مردمی فرومایه و درخورتحقیرند. بدوی باسختی زندگی بادیه می‌سازد واگر شیر شتر دست ندهد در هنگام تنگدستی موش صحرایی و سوسمار را شکار می‌کند و درهنگام ضرورت پشم شتر را باپیه او نواله می‌کند و ازبول و مایعات درون احشاء او رفع عطش می‌نماید و با اینهمه افتخار می‌کند که فلاح نیست و به‌کشت و ورز اشتغال نمی‌جوید. در واقع کشاورزی را وی دون شأن خود می‌شمارد و اگر هم مزرعه‌یی دارد آن را به‌دست مزدوان می‌کارد. چنانکه در قدیم نیز از بردگان درین کار استفاده می‌کرده‌اند. این زمینهای زراعتی اگر در مجاورت مسکن قوم بود در قدیم تعلق به قبیله داشته است که آن را هرسال دربین عده‌یی تقسیم می‌کرده‌اند و هرکس بهرهٔ خود را می‌برده‌است. بعدها این اراضی به‌احیاء تقسیم شده وسپس به‌خانواده‌ها وافراد رسیده است. اما چراگاهها همواره تعلق به‌جمع قبیله داشته است و هر قبیله‌یی چراگاهی دیگر دارد. شترچران بدوی با مواشی و اغنام خود هنگام چرا به‌مرتع قبیله می‌رود و چون سبزه و علف بپایان آید به‌مسکن خویش بازمی‌گردد. بدوی نه‌فقط از فلاحت عار دارد بلکه هرگونه پیشه‌و صنعت را نیز که دربین شهرنشینان هست تحقیر می‌کند و پست و مبتذل‌می شمارد. تربیت شتران و اغنام وگاه تربیت اسب و همچنین صید و شکار و غارت و شبیخون در نظر او تنها اموری است که لایق دلبستگی است. هرکار دیگر پست و درخور اشتغال شهرنشینان فرومایه است. آنچه مایهٔ غرور او وموجب افتخار اوست خون و نسب عربی و همچنین تیغ و اسب عربی است. مخصوصاً اصالت نسب و پاکی خون در نظر او اهمیت بسیار دارد و بهمین سبب در ضبط انساب افراد و خانواده‌ها و در حفظ حلقهٔ خویشاوندی و ارتباط احیاء و قبایل اهتمام بسیار می‌ورزد. برای بدوی هیچ مصیبت ازین بدتر نیست که سلسلهٔ نسب خود وارتباط آن را باحی و قبیلهٔ خویش از دست بدهد. در چنین حالی وی درآن صحرای قفر، بی‌کس و بی‌پناه خواهد بود و هیچ کس از او حمایت نخواهد کرد. چون نسبت و خویشاوندی

قبیله برای بدوی اهمیت دارد، تابتواند در حفظ آن می کوشد. گاه قبیله یی چند بجهت مصلحتی با یکدیگر اتحاد می کنند. قطره یی چند از خون بازوی یکدیگر می نوشند و باهم برادر می‌شوند. چون روزگاری چند برین اتحاد و برادری بگذرد نام و نشان قبیلهٔ خود را از یاد می‌برند. چون نام ونشان قبیله یی راکه نیرومندترست برخود نهند و بدان نام و نشان مشهور شوند دعوی می کنند که همه ازیک اصل وقوم بوده‌اند. این نسب‌نامه‌ها که بدینگونه ساخته می‌شود مایهٔ افتخار عرب بوده است وبه‌حکم آن بدویهایی که تا پنج شش پشت خود را بزحمت می‌توانند درست نام ببرند خود را عرب اصیل می‌خوانند ونسب خویش را تا به‌آدم می‌رسانند.[۱۸] حتی برای آنکه خون عربی خویش را نیالایند از ازدواج با اعراب غیر اصیل اجتناب تمام می‌ورزند. این اصالت عربی درواقع همانندی وخشکی ویکنواختی صحرا را درقیافه واندام بدوی نقش زده است: چهره‌یی لاغر واستخوانی‌وپیکری بی‌گوشت اما پرطاقت این بدوی اصیل مغرور را که قامتی متوسط و مزاجی حساس وعصبی دارد ممتازمی‌کند. قدرت تحمل درپیش شدایدوثبات ومقاومت دربرابر دشواریها سبب شده است که وی بتواند در آن سختی وشقاء بادیه که شاید کم قومی را با آن یارای مقاومت است بسازد و زندگی کند. اما این زندگی درچنان احوال نامساعد چیزی جزحفظ‌ذات وجزژدوخورد برای آن نیست. خودپرستی بدوی واین که اندیشهٔ جمع وجامعه درخاطر اوراه ندارد ازهمینجاست والبته درآن محیط سخت وآن زندگی دشوارچه عجب که بدوی‌جز به خود وخانوادهٔ خود نیندیشد ویا جز رسم وقانون قبیله وجزقول شیخ و رئیس قبیله را حرمت ورعایت نکند وهرگز فکراو ازحدود حی وقبیله یی که با اوپیوند خون ورابطهٔ خویشاوندی دارند نگذرد وتصور جامعهٔ منظم وطرح حکومت ومدینه به‌خاطراوراه نیابد. همین زندگی انفرادی‌وهمین اهتمام ومراقبت دایم درحفظ ذات سبب شده است که حس اعتماد به‌نفس در وجود بدوی رسوخ یابد واورا گستاخ وچالاک وجنگجوی بارآورد. درحقیقت غارت ویغما که نزد اقوام متمدن راهزنی ودزدی بشمارست در زندگی بدوی ازطرق‌وسایل عادی معیشت است. بدوی که ازکاروکشاورزی عاردارد غارتگری را کاری در خورخویش می‌شمارد وبدان‌نیزفخر می کند. برقبیلهٔ مخالف می‌تازد واموال ومواشی واغنام اورا غارت می کند واگرلازم شود حتی برقبیلهٔ مجاوروخویشاوند خویش نیز دستبرد می‌زند. غایت اوحفظ جان خویش وحی وقبیلهٔ خویش است از فقروگرسنگی

که دربادیه همواره جان همه را تهدید می‌کند وبدوی برای آنکه ازتهدید و فشار گرسنگی و فقر برهد از کشتن و کشته شدن باك ندارد واگرآن قومی که باید قربانی طمع وی گردد ازخویشان ومنسوبانش هم باشد بازغمی به دل راه نمی‌دهد. این یغما و غارت درواقع قانون زندگی بدوی است ودرآن بادیه‌های تفروهولناك وسیله‌یی برای رهایی ازفقر و گرسنگی بشماراست. درست است که غارت برآنچه در آن بادیه‌های تفر وهولناك می‌تواند شکم بدوی را سیر کند چیزی نمی‌افزاید لیکن بسیاری از آن دهانها را که برای خوردن وبلعیدن آن درهرگوشه‌یی بازمانده است با شمشیروسرنیزه فرو می‌بندند وآن‌را که زوری ونیرویی دارد، به‌حق خود که غلبهٔ برضعیف وغصب خواسته وخوراك اوست می‌رساند. قبیلهٔ ضعیف هم که درمعرض غارت ویغمای قبیله‌یی قوی است اگربه کمک دیگران ازعهدهٔ دفع او برنیاید چاره‌یی ندارد الااینکه بدان قبیلهٔ متعدی باج بدهد وحکم اوراگردن بگذارد.

باچنین حالی پیداست که مسافرت دربادیه وبرخورد با بدوی تاچه‌حد خطرناك است و عبوراز راههایی که ازمیان صحراهای عربستان می‌گذشته است هرگز برای تجارقدیم کاری مطبوع وآسان نبوده‌است. لیکن خفیروحامی که کاروانهای تجارت را راهنمایی و همراهی می‌کرده است تاحدی به کمک وسایل وطرق خویش برای تجار امنیت بوجود می‌آورده است[19] ودو رسم که بدوی تا حد زیادی بدان پایبندست نیزسبب ایمنی وآسایش مسافران ومجاوران می‌توانسته است باشد: رسم مهمان‌نوازی و رسم حمایت جار. همین دو رسم باضافهٔ روح دلاوری ودادرسی کمال مطلوب اخلاقی عرب بشمار رفته‌است وعنوان مروت یافته است وچه داستانها وترانه‌ها که ازقدیم درباب مهمان‌نوازی عرب و در بارهٔ مروت اوپرداخته‌اند. درواقع مهمان‌نوازی همه‌جا در بیابان با نظرتحسین نگریسته می‌شد. شیخ قبیله‌یی که بیرون خرگاه‌او تودهٔ خاکستری ریخته بود نام و آوازه‌اش همه‌جا می‌رفت و به‌جوانمردی و مهمان‌نوازی مشهورمی‌شد.[20] مروت بدوی که موجب فخرقهرمانان عرب ومایهٔ اعجاب شاعران وقصه‌پردازان آن قوم شده است عبارت بوده است از آنکه مهمان را وگرسنه را بخوشرویی بپذیرد وسیر کندو حتی‌اگرلازم‌آید شترخویش را برای اوبکشد. به‌یاری ستمدیدگان بشتابد وازجنگ نترسد وبه غنیمت چشم ندوزد. امااین مایه مکارم

اخلاق با آنهمه قصه‌ها وشعرها که درستایش آن ساخته شده است البته دربین بدوی زیاد نبوده است وشقاء بادیه وتنگی حال وسختی معیشت به‌اومجال اینهمه مروت نمی‌داده است. با اینهمه آنچه زندگی بادیه را تاحدی امن وآسایش می‌بخشیده است همین مروت بدوی بوده است که به‌یک تعبیر عبارت ازشجاعت درجنگ، صبردرشقاء، ابرام در قصاص، حمایت ازضعیف، وجسارت درمقابل قوی بوده است ودرحقیقت آنچه می‌تواند درزندگی بیابان دوام وبقاء قبیله را تضمین کند همین اوصاف است.[۲۱]

این آیین مروت خونریختن وآدم‌کشتن وفتک‌کردن رادرفراخنای بادیه روا می‌دانست لیکن قانون ثأر وبیم تعصب وانتقام آن را محدود می‌کرد. اگر کسی درحی وقبیلهٔ خود کسی را می‌کشت قصاص می‌شد واگرمی‌گریخت ازحمایت قوم خویش بیرون بود. اما اگرکسی را ازقبیلهٔ دیگرمی‌کشت قبیلهٔ مقتول تمام خویشاوندان اورا دربن باب مسؤول می‌شناخت وهرکسی را ازآنها می‌یافت می‌کشت. این قصاص نیزبی‌جواب نمی‌ماند وغالباً قتل دیگروحتی غارت ویا جنگی سخت را دردنبال داشت. بسیاری ازجنگهای بین قبایل عرب که درتاریخ عهدجاهلی به ایام عرب مشهورشده است ازهمین کینه‌جوییها وخونخواهیها پدید آمده است. درنزد بدوی خون را فقط خون می‌شوید ودرجواب تجاوزوقتل ازجزاء به مثل چاره نیست وازین رو برای خونخواهی مقتولی گاه قبایل تا چندین نسل متوالی دشمنی و پدر-کشتگی داشته‌اند. تعصب قومی غالباً سبب می‌شدکه قاتلی درپناه حمایت قبیله‌یی چند قرارگیرد وبرای حمایت اوسالها بین آن قبایل وقبیلهٔ مقتول سیل خون جاری شود. مروت عرب گذشته از دلاوری و دادرسی و مهمان‌نوازی و کینه‌جویی تااندازه‌یی نیز مبتنی بر پاکدامنی است. بدوی به‌زن غیرنظرنمی‌افکند وگذشته ازوجودغیرت ورقیب، علوهمت خود اونیز مانع ازآن است که به‌ورطهٔ فحشاء بیفتد. اما فحشاء ومعاشرت آزاد درواحه‌ها وشهرها دیده می‌شده است. زن چون به‌دردجنگ و خونریزی نمی‌خورد درنزد بدوی ودرزندگی اوچندان ارزش ندارد. ازین‌رو بعضی قبایل گاه مخصوصاً درمواقع سختی وتنگی دختران نوزاد خود را زنده بگورمی‌کرده‌اند. بدوی غالباً وقتی می‌شنید که زنش دخترزاییده‌است درهم می‌شد وبسا که ازبیم رسوایی روی ازمردم‌می‌نهفت.[۲۲] البته زن بدوی اززنان شهرنشین آزادتربود. حجاب‌نمی‌شناخت ودرانتخاب شوهر ودرجدایی ازاوآزادی بیشترداشت. بااینهمه مثل زن شهری در خانه برای مرد برده‌یی فرمانبردار بود. آب وهیزم می‌آورد، غذامی‌پخت و پشم

می‌رشت وفرزند می‌پرورد. درخیمهٔ بدوی ودرحی ودرقبیلهٔ اوهمه‌جا حکومت مطلق به‌مرد تعلق داشت واختیارجان زن وفرزند وهم پاس حرمت وحمایت آنها درعهدهٔ اوبود.

عرب بدوی دینی نداشت واگرداشت آن‌را در روح وقلب اوتأثیری نبود. نزد شهرنشینان یمن و حجاز و عراق و دیگر نقاط نه فقط بت‌پرستی رواج تمام داشت بلکه آیین یهود ونصاری وحتی آیین مجوس ومانی ومزدك نیزپیروانی یافته بود. همهٔ این ادیان‌و مخصوصاً بت‌پرستی دربین‌اعراب بدوی نیز انتشاریافته بود. اماهیچ یک قلب‌اورا خاضع وروح اورا مسخّر نمی‌کرد.عرب بدوی خاصه درنقاط داخلی عربستان ودرون بادیه وصحرا هیچ پروای دیانت نداشت. ازاشعاری که‌ازین قوم باقی مانده است باوجودآنکه درآنها بی‌شک دستکاریهایی شده است[۲۳] این نکته بخوبی برمی‌آید. محقق است که در نظربدوی غنیمت و غارت و آزادی از هرچیز دیگر گرامیتر بشمار می‌آمده است. تنها چیزی که مایهٔ نگرانی اومی‌شده است تقدیر واجل بوده است که ازآن به منیه ومنون تعبیرمی کرده‌است. زندگی اخروی واحتمال حیات بعد ازموت و حشرورستاخیز درتصورعرب نمی‌گنجیده‌است. چنانکه شاعر بدوی می‌گفت که داستان زندگی ومرگ‌وسپس بازگشت به‌زندگی افسانه‌یی بیش نیست[۲۴] وحتی وقتی محمددر مکه مردم را ازعذاب وجزای اخری وحساب عقبی می‌ترساند عربی‌پیش اومی‌رفت، استخوان پوسیده‌یی را که دردست داشت می‌پرشید وبه‌باد می‌داد وازروی‌انکار و استهزاء می‌پرسید: تومی‌گویی که‌این دوباره زنده خواهدشد؟[۲۵] ودررثاء کشتگان بدرنیزشاعری‌گفته‌بود[۲۶] که: پیغمبر مارا به‌بازگشت و رستاخیز مژده می‌دهد اما این حیات دوباره چگونه می‌تواندبود؟ درواقع فقروشقاء بادیه عرب را طماع ومادی و خودپرست بارآورده بودو ازین روی جزبه‌زندگی مادی ودنیای عاجل اعتنایی نداشت ودرخاطراوبرای روح دیانت وحساب آخرت دیگرجایی‌نبود. شک نداشت که ورای زندگی این جهان خبری نیست‌وگمان می‌کرد که مرگ وفنارا پیری‌وگذشت‌روزگار سبب‌است وازپس مرگ نیزحسابی وجزایی درکارنیست. عرب خالص همیشه مادی و دیرباور ومنکرمکاشفات غیبی بوده‌است. ذهن تیزبین وروشن وفکرمحدود وکوتاه اوازشهوات ومحسوسات فراتر نمی‌رفته است و به‌امور غیر محسوس نه علاقه‌یی

می‌داشته است ونه اعتقادی. اگربتهای‌خود را پرستش می‌کرد واحیاناً هدیه وقربانی بدانها تقدیم می‌نمود برای‌آن بود که عادت کرده بود جهت رفع حوایج وانجاح مقاصد خویش بدانها توسل کند.گاه برای‌بت نذرمی‌کرد که‌اگرخطری را ازوی دفع کندگوسفندی یاشتری‌قربانی کند اما چون خطرمی‌گذشت بجای‌آن آهویی صحرایی راصید می‌کرد ومی‌کشت ویقین داشت که بت نمی‌فهمد وتفاوت نمی‌نهد لیکن در بسیاری موارد وقتی حاجت او روانمی‌گشت ویا قربانی او مقبول نمی‌شد به خشم می‌آمد وبربتهای خویش سنگ می‌بارید ودشنام نثارمی‌کرد.گاه درهنگام سختی و تنگدستی خدای خود را که سالها عبادت کرده‌بود چون‌ازآرد وخرما بودمی‌شکست ومی‌خورد.[۲۷] دربعضی موارد بت را ازخدایی خویش خلع می‌کرد وساختگی بودن وناچیزبودن آن را آشکارا بدوگوشزد می‌کرد. ازاین بتها بعضی به‌خانواده تعلق داشت وبعضی‌دیگرازآن همه قبیله بود. درمکه اهل هرخانه‌یی بتی‌داشت که‌پرستش می‌کردند وچون کسی به‌سفرمی‌رفت آخرین کاری که درخانه داشت‌آن بود که‌بت را مسح کند ووقتی‌هم به‌خانه بازمی‌گشت اول کاری که می‌کرد مسح بت‌بود.[۲۸] درطول سفرنیزهرجا به‌منزلی می‌رسید چهارتکه سنگ اززمین برمی‌داشت، ازآنهاآن را که خوبتربود عبادت می‌کرد، وسه‌سنگ دیگر را پایهٔ اجاق خویش می‌ساخت. البته هنگام عزیمت همه را همانجا می‌گذاشت ودرمنزل دیگر این کاررا باز از سرمی‌گرفت. آنکه ازمکه سفرمی‌کرد سنگی ازآنجا بهمراه می‌برد ودرخانهٔ تازهٔخویش آن را نصب می‌کرد وگردآن طواف می‌نمود. انصاب عرب که‌گویندمورد پرستش‌او بود همین‌گونه سنگها بود وگفته‌اند حرمت حجرالاسودیادگاری ازآن روزگاران مانده است.[۲۹] جزاین بتهای خانه‌یی، بتهایی نیزوجود داشت که یک یا چندقبیله،آن را عبادت می‌کردند وبعضی دیگر مجسمه‌هایی بودند ازسنگ ناتراشیده ویا بصورت صخره‌یی دربیابان‌بودند وبعضی دیگرمجسمه‌هایی بودند تراشیده ازسنگ. بهرحال این انصاب عرب پارسنگهایی بودکه بدویان جای جای نصب می‌کردند وگردآن طواف می‌نمودند. خون وچربی قربانی‌را هم‌برآن می‌مالیدند ودرهنگام سفرنیزگاه‌آن‌را همراه خویش می‌بردند. هریک ازین بتها درمیان قبیله‌یی «بیت» یا معبدی داشت ویکی ازاحیاء آن‌قبیله پرده‌داری و خدمتگزاری آن بتخانه را بارث متولی بود. چنانکه معبد لات درطائف پرستشگاهی معتبربود ومعبد فلس دربین قبیلهٔطی‌مکانت واعتبار تمام داشت وکعبه پرستشگاه بتی بود نامش هبل که مانند عزی نزدقریش

واهل مکه پرستش می‌شد. معبد عزی دربیرون مکه جایی موسوم به بطن نخله‌بود ومنات بتی‌بود که طوایف اوس وخزرج دریثرب آن را حرمت وعبادت می کردند.[۳۰] دراین معبد که پرستشگاه بتهای قبیله‌یی بود بدویان و شهرنشینان ازهرجایی برای عبادت فرازمی‌آمدند. مخصوصاً درماههایی که مناسبت واختصاص به‌نیایش داشت. این بتها غالباً کاهنانی نیز می‌داشته‌اند که مخصوص خدمت بت بوده‌اند. این کاهنان که سدنه خوانده می‌شدند ذبح قربانی را بنام بت بجا می‌آورده‌اند و نیازهایی را که پرستندگان بت ازاطراف فراز می‌آورده‌اند دریافت می کرده‌اند.مراسم نیایش غیرازمسح وطواف‌قربانی بود که غالباً چون شتر یا گوسفند را می کشته‌اند گوشت اورا بین حاضران تقسیم می کرده‌اند وخونش را برچهرهٔ بت یا پیکر سنگ می‌مالیده‌اند. اینگونه پرستشگاهها ویا بتخانه‌های عمومی درعربستان کم بود و سبب عمدهٔ آن غلبهٔ بدویت وزندگی انفرادی عرب بود. چند معبد کهن هم که گویند درکنارهٔ دریا وبرروی تپه‌یی واقع بوده است ظاهراً بوسیلهٔ قوم سباء بناشده بوده‌است بتخانه‌های قبیله‌یی مثل معابد اقوام دیگر درون چهار دیواری نبوده است وبنایی هم نداشته است. بااینهمه بتخانهٔ قبیله مورد حرمت وتعظیم تمام بوده است وکعبه درآنمیان امتیازی داشته است وحج آن بیت ازقدیم دارای مراسم وآداب خاص بوده است وعواید حج مانند عواید تجارت مهمترین سرمعیشت اهل مکه بشمارمی‌آمده است. قربانی‌آدمیزادهم به اعراب قدیم نسبت داده‌اند. نیلوس(Nilus) دراوایل قرن پنجم میلادی نقل کرده است که اهل پطره (Petra) گاه پیش‌ازطلوع آفتاب با سرود دینی وبا تشریفات خاص انسانی را درپیش عزی یا ستارهٔ ناهید قربانی می کرده‌اند[۳۱] وازدورهٔ پیش‌ازاین تاریخ نیز پورفیری(Porphyry) آورده است که اهل‌دومه درحوران هرساله پسری را ذبح می کرده‌اند ودرزیرمذبح دفن‌می‌نموده‌اند.[۳۲] در بارهٔ منذربن‌ماءالسماء پادشاه حیره‌هم آورده‌اند که پسر پادشاه غسانی را اسیر کرد وبرای عزی ذبح نمود. نیز ازتواریخ سریانی نقل کرده‌اند که یکی ازملوك حیره چندتن‌ازدوشیزگان نصارا را که‌تارك دنیا بودند برای عزی قربانی کرد.[۳۳] با اینهمه جای تردیدست که مقارن پیدایش اسلام چنین رسمی بین اعراب رواجی داشته است واگرروایات پورفیری ونیلوس نیزدرست باشد می‌توان‌گفت ظاهراً ازتأثیر ادیان بعضی اقوام مجاورچندی این رسم دربین بعضی طوایف عرب متداول بوده است؛ وتأمل در روایات راجع به‌عبدالمطلب وداستان فدای عبدالله نشان‌می‌دهد که

دست کم از چندی پیش از ظهور اسلام این رسم در مکه منسوخ بوده است.[۳۴] نام عده‌یی ازبتهای عرب در اشعار جاهلی و در روایات قدیم ذکر شده است و در قرآن نیز اسم و وصف بعضی آمده است. از بعضی الواح و نیز از بعضی اعلام متداول در بین اعراب نیز نام بتان و نام خدایان قوم را می‌توان بدست آورد که فهرست آنها متصل خواهد شد و در ینجا فایده‌یی زیادت ندارد. اینقدر هست که گفته‌اند در روز فتح مکه سیصد و شصت بت از خانهٔ کعبه برآورده‌اند. بعضی ازین بتان مظهر اجرام فلکی بوده‌اند وبعضی نشانهٔ توتم (Totem) های احیاء وقبایل بشمار می‌آمده‌اند. گویند بقایایی از آیین توتم نیز درعقاید ومراسم جاهلیت عرب وجود داشته است. هرچند نام بعضی قبایل مثل کلب واسد ونمر ونام بعضی ازخدایان جاهلی مثل نسر وعوف را با بعضی قراین دیگر برخی از اهل تحقیق نشانهٔ رواج آیین توتمی (Totemisme) دربین اعراب جاهلی شناخته‌اند[۳۵] لیکن درورد این احتمال نیزقراین هست وبهرحال شک نیست که درادوار نزدیک به عهد اسلام اعراب ازمرحلهٔ پرستش توتم فراتررفته بوده‌اند اما اعتقاد به‌ارواح دربین آنها رواج داشته‌است واین اعتقاد مانند سنگ پرستی که بت‌پرستی عرب نیز صورتی ازآن می‌بوده است حکایت ازآن می کند که احوال دینی عرب درهنگام ظهوراسلام درمرحله‌یی نزدیک به‌مرحلهٔ پرستش فتیش (Fetichisme) بوده است.[۳۶] باری این ارواح به‌گمان عرب درتمام بادیه ومخصوصاً درمیان سنگها ودرختها ودرپیکرمارها وبعضی جانوران نیزوجود داشته‌اند. بادیه که طی کردن آن هفته‌ها طول می کشید در نظرعرب آکنده بود ازجن وغول. گرسنگی وگرمای هوا و بیکرانی صحرا چنان دردماغ حساس واعصاب پرهیجان او تأثیرمی کرد که در فراخنای بادیه غالباً می‌پنداشت که حرکت جنیان را دیده است ویا خود صدای پایشان را شنیده است. این جن درنظرعرب موجودی بود که هرکاری ازدست او برمی‌آمد: هم نیکی وهم بدی. بهمین جهت عرب می کوشید که با او رابطهٔ دوستی بیابد. عرب غالباً می‌پنداشت که دربتها هم‌گاه جنیان پنهان می‌شوند وازین روگمان می کرد که ازبتها نیز بعضی اوقات صدایی شنیده می‌شود. جز مزاج حساس وعصبی عرب وجز وهم وپنداری که ازبیکرانی بادیه درخاطر بدوی راه می‌جست هیچ تعبیری درباب وجود این موجود خیالی نمی‌توان کرد. جن درواقع عبارت بود از تجسم وحشت وهراسی که بادیه وسختی وشقاء آن درذهن بدوی تلقین می کرد.جن به‌اعتقاد عرب موجودی بودنامرئی که می‌توانست به هرشکلی که می‌خواست درآید.

اما بیشتر به شکل مار و سوسمار و عقرب وحشرات درمی‌آمد وجاهای کثیف ونمناك و گوشه های خلوت وهراس‌انگیز غالباً مأوی یا کمینگاه اوبود. گاه نیزازشیطنت به درون انسان راه می‌یافت اورا مجنون می‌کرد ونیز باشاعر بدوی رابطه می‌یافت وشعر بدو تلقین می‌نمود. ازهمهٔ انواع جن، مخصوصاً غول زیاده‌موجب گزند وزیان می‌شد. به‌گمان عرب، این غیلان یا غولها در بیابانها وراههای خلوت برانسان کمین می‌گشاده‌اند و بسا که او را می‌ربوده‌اند وهلاك می‌کرده‌اند. دراشعار شعرای جاهلی قیافه‌ها و هیکلهایی مهیب و زشت از این غولها تصویر شده است و بعضی از شاعران ادعا کرده‌اند که ازین غولها در بیابانها مکرر دیده‌اند. نام طوایف و اخبار جن وغول درادب عربی مکرر آمده است و مطالعهٔ آن خود تفننی ظریف و مفرح است ومخصوصاً برای کسانی که باتاریخ عقاید و ادیان سروکار دارند جالب توجه است.[۳۷]

اما شعرخود همیشه مهمترین سرگرمی عرب‌بدوی و در واقع موجب غرور وسرافرازی او محسوب می‌شده است. زندگی دربادیه و عادت به‌آزادی واشتغال دائم به‌زدوخورد وغارت شعر جاهلی عرب[۳۸] را رنگی خاص می‌داده است و طبع حساس ومزاج عصبی او را زیاده شیفتهٔ شاعری وسخن‌پروری می‌کرده‌است. ازاین‌رو شاعر در قبیله، منزلتی بلند داشته و مایهٔ فخر و غرور قبیله بوده است. زیرا نشر مفاخر قبیله و حمایت از اعراض را شاعران قبایل به‌عهده می‌داشته‌اند و بسبب تأثیری که شعر دراین موارد داشته‌است شیوخ و سادات و افراد قبایل و احیاء ازهجو شاعران می‌ترسیده‌اند وبه‌مدح آنها افتخار می‌کرده‌اند.[۳۹] چنانکه خطابه‌نیز درنفوس آنها تأثیر مهم می‌بخشیده است و خطباء عرب درنظر آنها منزلتی مانند مقام سرداران روم و فلاسفهٔ یونان داشته‌اند و بدین ترتیب فرهنگ عرب درعهد جاهلیت شعر و خطابه بوده است و خط وکتابت خاصه دربین بدویان رواجی نداشته‌است.[۴۰]

بااین مایه فرهنگ، وبااین‌گونه زندگی، بدوی سرتاسر عربستان را در می‌نوردید.

خانهٔ پشمین خود را برپشت شتر می‌گذاشت و دنبال آب وگیاه براه می‌افتاد. زمستان را درجایی بسرمی‌برد و تابستان را درمکان دیگر می‌گذراند. درین کوچها و مهاجرتها باقبیله‌یی می‌پیوست و از قبیله‌یی دیگر می‌گسست. وقتی بسبب شکستی که در سدمأرب پدید می‌آمد و یاخود به‌بوی سود از جنوب بشمال می‌آمد نسب و پیوند یمانی خود را ازیاد می‌برد وچون بعلت کثرت عده و سختی معیشت از شمال به‌جنوب می‌رسید خویشاوندی عدنانی را فراموش می‌کرد. پیداست که در چنین حالی روابط خونی وخویشاوندیهای سببی او تاچه‌حد آشفته و بهم آمیخته می‌توانست بود. بااینهمه تفاوتی که در وضع محیط و درطرز معیشت بود بین عرب جنوب شکاف بارزی پدید می‌آورد. حتی آمیختگی قبایل وآشفتگی انساب مانع ازآن‌نبود که بعد از استقرار ومجاورت نیز تعصب و خصومت، عرب شمال را همه جا ازعرب جنوب جدا کند. درموقع ظهور اسلام سکنهٔ عربستان دوشعب مهم جداگانه بوده‌اند: قحطانیها که ازجنوب می‌بوده‌اند و عدنانیها که خود را ازشمال می‌دانسته‌اند. این هردو شعب درواقع وارث اعراب بائده بوده‌اند که درزمان ظهور اسلام ازآنها جز قصه‌یی و سرگذشتی باقی نبود.[۴۱] بااینهمه، غالب مورخان عرب همانها را اعراب عاربه یا اعراب اصلی می‌شمردند و دربرابر آنها قحطانیها را متعربه و عدنانیها را مستعربه می‌خواندند.اصل قحطانیها بادعای خود اعراب از جنوب بوده است اما درطی حوادث بعضی قبایل آنها مهاجرت کرده‌اند و در شمال سکونت یافته‌اند. چنانکه از عدنانیها نیز بعضی هم از قدیم درجنوب مسکن می‌داشته‌اند. انساب قبیله‌های عدنانی و قحطانی هیچ یک بدرستی روشن وخالی از آمیختگی وآشفتگی نیست بااینهمه این انساب از قدیم همواره منشأ عصبیتها و اختلافهای عمدهٔ عرب بوده است. قبایل و بطون به‌این انساب مفاخره می‌کرده‌اند و در ضبط انساب و روابط خویش تاجایی که طرز زندگی آنها اقتضا می‌داشته است می‌کوشیده‌اند. قحطانیها به‌دوقبیلهٔ بزرگ تقسیم می‌شده‌اند: کهلان وحمیر. دربین قبیلهٔ کهلان طوایف طی وهمدان و مذحج وعامله و جذام و ازد مخصوصاً بیشتر مشهور بوده‌اند. شعبه‌هایی ازین قبایل از جنوب به‌حدود شمال مهاجرت کرده‌اند و درآن حدود سکونت جسته‌اند. چنانکه طایفهٔ لخم از جذام جدا شد و درحدود بین‌النهرین سکونت‌جست و طایفهٔ غسان ازازد جداگشت و درحدود شام نشیمن‌یافت. طایفهٔ طی که نام‌عرب نزد سریانیها وایرانیها ظاهراً ازاسم آنها اخذ

شده است درجنوب بادیهٔ سماوه متوطن شدند و بنی‌حارث که از مذحج جدا شدند در حدود طایف مسکن گرفتند. اما دربین قبایل حمیر آنها که مشهورتر بوده‌اند یکی قضاعه بوده است دیگر تنوخ و سدیگر کلب که ظاهراً بعد از ویرانیهای سد مارب و یا بخاطر بازرگانیهای شمال مانند بعضی طوایف کهلان بدان حدود رفته‌اند؛ از جمله قضاعه در شمال حجاز مسکن یافت و تنوخ در شمال شام سکونت جست، درصورتیکه طوایف کلب دربادیة‌الشام ماوی گرفت. طوایف قحطان دریمن از قدیم تشکیل دولتها دادند وباوجود امکان بروز فقر ــ مخصوصاً در اثر ضعف روم و تجارت آن ــ باز بعید است که بااینحال بعضی قبایل و بطون آنها زندگی شهرنشینی را رها کرده باشند و به‌شمال رفته باشند تازندگی بدوی را دنبال کنند. ازین رو درباب نسب قبیله‌یی چند که درشمال خود را به‌قحطانیها منسوب داشته‌اند جای تردید هست. اما عدنانیها که نسب به‌اسماعیل پسر ابراهیم می‌رساندند نیز به‌قبیله‌هایی تقسیم می‌شده‌اند که مهمتر از همه دوقبیلهٔ ربیعه و مضر بوده است. بین دو قبیلهٔ ربیعه و مضر غالباً دشمنیها و اختلافات سخت بوده است و با اینهمه این دو قبیلهٔ عدنانی‌جز در مواردی معدود غالباً با یمانیها در منازعه بوده‌اند. مشهورترین طوایف ربیعه یکی طایفهٔ اسد بوده است که در وادی‌الرمه سکنی داشته‌اند و دیگر طوایف وائل که به‌دودستهٔ بکر و تغلب منقسم بوده‌اند و میان هردو غالباً دشمنی و اختلاف بود. دربین طوایف مضر مشهورتر از همه یکی قیس بوده است که بسبب شهرت وآوازه نام آن گاه شامل تمام عدنانیها می‌شده است و در مقابل یمانیها قرارمی‌گرفته است و هوازن و غطفان از شعب قیس بشمار می‌آمده‌اند. دیگر از طوایف مضر طایفهٔ تمیم است که دربیابان بصره می‌زیسته‌اند و سدیگر طایفهٔ هذیل بوده‌است که در کوههای نزدیک مکه سکونت داشته‌اند و همچنین طایفهٔ کنانه که نیز در حجاز می‌زیسته‌اند و قریش ازآن طایفه بشمار می‌آمده است.

باری، درصحت این انساب و ارتباط و اشتقاق آنها تردید و اختلاف هست. اما تعصبهای قومی و اختلافات و جنگهای طوایف از دیرزمان برهمین انساب و برارتباط و اشتقاق آنها مبتنی بوده است و بدویان از قدیم همواره این انساب را مایهٔ افتخار وغرور خویش می‌شمرده‌اند و شعراء و نسابهٔ هریک از طوایف و قبایل جهت ترجیح قبیله و طایفهٔ خویش اشعار و حکایات در مفاخر و مآثر اجداد و

خویشان خود نقل می‌کرده‌اند. روی‌هم‌رفته طوایف عدنانی مخصوصاً در ادوار پیش از اسلام غالباً تحت استیلاء یمانیها بوده‌اند. غالب دولتها و امارتهای عرب اصل یمانی داشته است و قبایل عدنانی بواسطهٔ آنکه دائم به‌جنگهای داخلی مشغول و غالباً درحال ستیز بوده‌اند وخوی بدوی برآنها غلبه داشته است هیچوقت دولتی تشکیل نداده‌اند.[۴۲] درصورتیکه یمانیها اکثر شهرنشین بوده‌اند و درهرحال به‌آبادانی بیشتر رغبت داشته‌اند. از حیث لغت و از حیث دیانت نیز بین طوایف یمانی و عدنانی تفاوت بوده است و همین تفاوت و اختلاف سبب شده است که از دیرباز بین آنها کینه و دشمنی پدید آمده است و حتی درعهد مسلمانی هم نه فقط در عربستان بلکه دراندلس و شام و خراسان نیز این کینه و دشمنی تجلی یافته است.

زندگی قبیله‌ها وطوایف بدوی درصحراها وکوهها و درون خیمه‌ها می‌گذشته است والبته چوپانی و غارتگری که شغل عمدهٔ آنها بوده است حاجت به‌نظام و قانون شهرنشینان نداشته است. ازین‌رو درسراسر عربستان تنها درباریکهٔ کرانه‌های مجاور دریا و بعضی نقاط معدود دیگر اسباب و موجبات شهرنشینی فراهم آمده‌است و تمدن صلح و آسایش به‌اعراب هدیه کرده است. در مجاورت این شهرها وگاه دورازآنها هم قلعه‌هایی وجود داشته است تقریباً بمنزلهٔ آنچه درنزد ما «ده» نام دارد و بنای آنها چنان بوده است که ساکنان از تجاوز بدویان مصون بمانند. شهرها نیز کوچه‌های تنگ وپیچ درپیچ داشته است وخانه‌های آن مانند قلعه‌ها برای دفاع مناسب بوده است. کشاورزی و تربیت مواشی درین قلعه‌ها و درمجاورت شهرها رواج داشته است. اما شغل عمدهٔ اعراب شهرنشین تجارت بوده است. شهرهای قدیم تدمر و پتره که در شمال عربستان بوده‌اند بهمین سبب که برسرراه تجارت جای داشته‌اند آبادی و حتی عظمت می‌یافته‌اند. پتره درجنوب شرقی فلسطین و بین راه حجاز و شام واقع بود و مجاورت رومیها موجب عمران آن‌گشت. چنانکه تدمر نیز دربادیهٔ شام و در سرراه بازرگانی عراق و شام قرار داشت. این شهر نیز معبر قوافل تجارتی بین جنوب وشمال عربستان بود وبهمین سبب از اوایل قرن دوم میلادی یعنی از سقوط پتره رونق یافت و رومیها بعد از

زد وخوردها آنجا را مستعمره کردند. مردم این دوولایت عرب یاآرامی بوده‌اند و درباب عمران و سرگذشت این دو شهر از قدیم افسانه‌ها وجود داشته است. اما امروز عرب بودن آنها نیز درنظر بعضی اهل تحقیق یکی از آن افسانه‌هاست و بیشتر احتمال هست که از اصل آرامی بوده‌اند.[۴۳] درواقع شهرهای جنوبی عربستان که برسر راه قدیم تجارتی هند وروم واقع بوده است خود بهمین قصد بوجود آمده‌است و غالب آنها تاحدی درحکم بندر و بازار سکاره بوده است.این شهرهای جنوب که بوسیلهٔ قحطانیها رونق و تمدن یافته بودند درواقع هند را به‌افریقا متصل می کردند. درین نواحی ازادوار بسیار قدیم دولتهایی چند بوجود آمده بود که بعضی ازآنها شاید عرب نیز نبوده‌اند. ازجمله دولت قتبان بوده است درانتهای جنوب غربی شبه‌جزیره که از هزارسال تاصد سال قبل ازمیلاد و بقولی حتی تا اوایل قرن اول میلادی دوام داشته است، دیگر دولت حضرموت است درمغرب آن که درهمان ایام بوجود آمده است و تاحدود اوایل قرن سوم میلادی وجود داشته است. دیگر دولت معین است درمشرق صنعا که از حدود قرن چهاردهم تاهفتم قبل از میلاد قدرت و نفوذی داشته است. فرمانروایان معین دولت معتبری داشته‌اند که گاه نفوذش از سواحل «خلیج‌فارس» تا کنارهٔ دریای «مدیترانه» بسط داشته است و احتمال هست که آنها از عمالقهٔ بین‌النهرین و درواقع از آرامیهای عراق بوده‌اند که از سواحل فرات به‌تجارت بدانحدود آمده‌اند. دولت آنها بدست سبائیها منقرض شد که خود آنها تااوایل قرن دوم قبل از میلاد درآنجا حکومت کردند. این سبائیها نیز بقولی از شمال شبه‌جزیره و هم بموجب بعضی قراین ازسرزمین حبشه به‌آن‌حدود آمده بودند. درهرحال آنجا تجارتی بارونق پدید آوردند و باساختن سدها و نهرها کشاورزی را توسعه دادند و از حاصل تجارت قصرها و معابد باشکوه برآوردند. لیکن تغییر راه بازرگانی روم که کالاهای هند را بجای آنکه ازراه یمن و حجاز ببرند ازطریق دریای احمر حمل کردند به‌تجارت آنها لطمه زد و سدهای آنها تعمیر نیافت و سد مأرب خراب شد و رفته‌رفته دولت آنها منقرض گشت. اما چندی بعد دولت حمیری درآنجا پدید آمد. تاریخ اوایل عهد تبابعه یا دولت حمیری چنانکه ابن‌خلدون نیزگفته است آشفته است و مخصوصاً آنچه ازکتیبه‌های تازه بدست می‌آید باآنچه مورخین عرب روایت کرده‌اند تفاوت و اختلاف بسیار دارد.[۴۴] حمیریها روح جنگجویی داشته‌اند اما روایات عرب درین

باب از مبالغهٔ بسیار مشحون است. اینقدرهست که پادشاه حمیری معروف به شمریرعش دراواخر قرن سوم ملادی حضرموت و بعضی نواحی مجاور را ضمیمهٔ قلمرو خویش کرد. دولت بنی کنده نیز نخست چندی در نزدیک حضرموت بود اما در نیمهٔ قرن پنجم بعد از استقرار در نجد بسطی بیشتر یافت. رقابت و خصومت بالخمیهای حیره وقتی نیز آنهارا بادولت ایران مربوط کرد. می گویند حارث بن عمرو با قبول آیین مزدک از جانب قباد امارت حیره یافت. حکومتش در نجد بسط یافت وپسرانش هر یک برقسمتی از قبایل امیر شدند. اما درعهد نوشروان حیره دوباره بدست لخمیها افتاد. ملک حارث ازیین رفت ولیکن فرزندانش حکومتهای ضعیف خود را حفظ کردند. چنانکه حکومت آنها در دومة الجندل، در نجران، در بحرین، و در غمرذی کنده تاظهور اسلام باقی بود وآخرین امیر مشهور کنده امرؤالقیس شاعر معروف بود که بطلب ملک ازدست رفته به روم رفت وگویند آنجا بهسال ۵۴۰ میلادی وفات یافت.

دراوایل قرن ششم حبشیها بریمن تاختند. ذونواس پادشاه حمیری کشته شد و دولت حمیریها دریمن پایان یافت. بهانهٔ هجوم حبشیها به سرزمین یمن ظاهراً آن بوده است که حمیریها عده یی از تجار رومی را در آنجا کشته بودند. این تجار رومی آیین عیسی می داشته اند و قتل آنها گذشته از آنکه تجارت روم را به خطر می افکند از جهت تعصبات مذهبی نیز مایهٔ دلنگرانی روم می بود. علی الخصوص که ذونواس بنابرمشهور تمایل به یهود یافته بود وگویند نصارا را آزار وشکنجه می کرد و داستان اصحاب اخدود راجع بدوست. قیصر روم پادشاه نصرانی حبشه را واداشت تا برای رفع این تجاوز لشکر به یمن فرستد. بعضی قراین حاکی است که پیشرفت نفوذ ایران در سواحل خلیج فارس و مداخله در تجارت یمن نیز رقابت قیصر روم را تحریک کرده بود.[۴۰] درهرحال حبشیها بریمن استیلا یافتند و از حمیریها انتقام کشیدند. اما حمیریها را دیگر امکان تشکیل دولت نبود. ازین رو حبشیها آنجاماندند واگر رفتند خیلی زود بازآمدند. درهرحال پس از شکست ذونواس کسی که از جانب حبشیها به امارت یمن تعیین شده بود در شورش لشکریان حبشه کشته شد و ابرهه نام که گفته اند وقتی نیزغلام تاجری رومی بود و دربیزانس تربیت یافته بود به تخت یمن برآمد. ابرهه به پادشاه حبشه باج نداد و به تحریک و تشویق قیصر روم هم که او را ترغیب به لشکر-

کشی به‌ایران می‌کرد نیز چندان اعتنایی ننمود. هرچند بعدها وی به‌پادشاه حبشه باج فرستاد واگر درست باشدکه او بافیل آهنگ تسخیر مکه‌کرد (درقرآن نام کسی‌که بافیل به‌مکه آمد ذکر نشده است) احتمال هست‌که برای اجرای نقشهٔ قیصر می‌خواسته است از راه حجاز به‌ایران لشکر بیاورد. درهرحال ابرهه دریمن‌کلیسا (قلیس) ساخت و به‌نشر آیین عیسی اهتمام‌کرد و لااقل دراواخر عهد خویش باحبشه و روم نیز روابط دوستانه داشت.کتیبه‌یی‌که در سد مأرب از او باقی است حکایت داردکه فرستادگان حبشه و روم و حتی ایران نیز مانند فرستادگان امراء و اقوام عرب به‌دربار او آمده‌اند.[46] اخلاف ابرهه نتوانستند یمن را برای خود و یا برای حبشه نگهدارند. آخر یکی از امراء حمیری ـ نامش سیف‌ذی‌یزن ـ بایاری ایرانیها بریمن استیلا یافت و حبشیها را از آنجا راند. این واقعه پای ایرانیها را به‌یمن بازکرد و باکشته‌شدن سیف ذی‌یزن، یمن در واقع به‌دست ایرانیها افتاد. تاریخ استیلای حبشه بریمن و همچنین حوادث راجع به‌ابرهه و سیف‌ذی‌یزن در مآخذ عربی و فارسی زیاده افسانه‌آمیز نقل شده است و چنان می‌نمایدکه درین روایات تاریخ و افسانه بهم درآمیخته است و بیشتر برحکایات افواهی عامیانه اتکاء رفته‌است. لیکن بهرحال مقارن ظهور اسلام یمن در دست ساسانیان بوده‌است و مرزبانان ایرانی برآنجا فرمان می‌رانده‌اند[47] و شک نیست‌که همهٔ این وقایع نمی‌توانسته است سبب شودکه بعضی از اعراب یمانی دیگرباره راه بادیه‌ها پیش‌گیرند و درصحراها و بلاد شمال و مغرب پراکنده شوند و بدینگونه نمی‌توان‌گفت تمدن یمن و آرامش«عربستان خوشبخت» با استیلاء حبشه و ایرانیها برآنجا پایان یافته است.

مقارن همان روزگاران در نواحی شمال شرقی عربستان و در مجاورت ثغور روم و ایران نیز دولتهای‌کوچک عربی پدید آمدکه امراء آنها دست‌نشاندگان روم یا ایران بودند وکار عمدهٔ آنها این بودکه در لشکرکشیها دولت متبوع خود را درآنحدود راهنمایی و یاری‌کنند و درهنگام صلح راههای بازرگانی را امن دارند و قوافل را حفظ و حمایت نمایند. از آنجمله دولت غسانی بود درمشرق فلسطین و دولت لخمی درکنارهٔ فرات‌که اولی تابع قیاصرهٔ روم بود و دومی تحت تبعیت ایران.

غسانیها آیین نصارا می‌ورزیده‌اند ومرکز ثابتی نداشته‌اند اما غالباً در حدود

دمشق بوده‌اند. امراء این قوم ثغور روم را درمقابل اعراب بادیه حفظ می‌کرده‌اند وگذشته از آن درجنگها روم را یاری می‌داده‌اند. زدوخوردهایی نیز بالخمیهای حیره داشته‌اند که دراشعار و قصه‌های جاهلی عرب انعکاس تمام یافته است. درباب امراء غسانی و مدت تاریخ آنها روایات مسلمین بسیار مختلف است. از جمله مدت دولت آنها را تاششصد سال ضبط کرده‌اند که مبالغه است. از سی‌ودوتن امراء این خاندان که حمزه و ابوالفداء ذکر کرده‌اند تاریخ نیمی ازآنها نیز درست شناخته نیست. درواقع ابن‌قتیبه و مسعودی ازین امراء فقط ده یازده تن را شمرده‌اند. نولدکه دانشمند آلمانی که تحقیقات جامعی درباب غسانیها کرده است و از مآخذ سریانی و یونانی هم استفاده نموده است نیز بیش از ده‌تن ازین امراء نیافته است.[۴۸] مشهورترین امراء غسانی حارث‌بن جبله بوده است که درحدود پانصد و هفتاد میلادی درگذشته است و نزدیک چهل‌سال امارت داشته. وی بامنذر سوم امیرحیره مدتها جنگ کرد و براو غلبه یافت. جنگ او را با امیر حیره «یوم حلیمه» خوانده‌اند که در بین «ایام عرب» سروصدای بسیار یافته است. دربارهٔ همین جنگ پرآوازه است که مثل معروف عربی: «مایوم حلیمةبسر» پیدا شده‌است. یعنی که جنگ حلیمه راز نهان نیست و همه از آن‌خبر دارند.[۴۹] حارث که دست نشاندهٔ روم بود درسالهای آخر عمر خویش سفری نیز به قسطنطنیه کرد که تأثیری تمام در دربار بیزانس داشت. درین سفر بود که وی دربارهٔ جانشین خود و دربارهٔ جنگ باحیره با قیصر مشورت نمود. چنانکه پسرش منذر نیز که جانشین اوگشت با اعراب حیره جنگ کرد و آنها را شکست داد. این جنگ به‌نام محلی که درآن روی‌داد«عین اباغ» خوانده‌شد. منذر یک‌چند بادربار روم‌اختلاف یافت و عصیان کرد اما دوباره آشتی کرد و به‌دربار قسطنطنیه رفت‌و باگرمی تلقی شد. این امراء غسانی از جانب روم لقب فیلارخوس (Philarchos = محب‌السلطان) داشته‌اند که‌عنوان‌حکام معتبر روم بشمار می‌آمده است. بعضی از آنها نیز باسیلوس(Basilus) یعنی مَلِک خوانده می‌شده‌اند. بعضی شعراء عرب مانند نابغهٔ ذبیانی واعشی و مرقش اکبر و حسان ملوک غسانی را دیده‌اند و ستایش کرده‌اند.[۵۰] جنگهای ممتد خسرو پرویز و مخصوصاً تسخیر دمشق و بیت‌المقدس بدست آن پادشاه ساسانی قدرت امراء غسانی را تحلیل برد و در قلمرو فیلارکهای غسانی هرج ومرج پدید آمد

چنانکه شیخ هر قبیله رئیس قوم خود شد و شاید بعضی از آن تعداد کثیر که حمزهٔ اصفهانی از امراء غسانی نام برده است درواقع غالباً همین شیوخ محلی باشند. بموجب روایات مشهور، آخرین کس از ملوك غسان جبلةبن‌ایهم بود که از جلال و ظرافت دستگاه و مجلس او حکایتها در افواه بود و او بعد از واقعهٔ یرموك در سال سیزدهم هجری تسلیم مسلمین شد. پس به‌مدینه نزد عمر رفت وگویند اهل مدینه به‌تماشای ورود او رفتند. عمر او را اکرام کرد لیکن چون مردی از بنی‌فزاره راکه ازغفلت پای بر دامانش نهاد مشت زد عمر بفرمود تا او را ادب کنند و اوگریخته به‌قسطنطنیه رفت و همانجا وفات یافت.[۱] دربارهٔ امراء غسانی روایات و قصه‌های بسیار درادب عرب نقل شده است که از نام و آوازهٔ آنها دربین اعراب حکایت می‌کند. اشتغال عمدهٔغسانیها در دورهٔ قدرت خویش زدوخورد دائم باامراء لخمی ولایت حیره بود و این زدوخوردهاگذشته از رقابتها و تعصبهای قومی تاحدی بسبب تحریک رومیها واقع می‌شد.

این ولایت حیره دریک فرسخی جنوب کوفه قرار داشت. در آغاز محل خیمه وخرگاه رؤساء لخمی بود که بدین حدود آمده بودند. و بهمین سبب بعدها نیز که به‌شهری تبدیل یافت همچنان نام حیره راکه به‌معنی خرگاه و خیمه‌گاه است حفظ کرد.[۲] هوای این ناحیه به‌خوشی مشهور بود و زمین آن از انهاری که بین بحیرهٔ نجف و رود فرات روان بود آبیاری می‌شد. درآنجا باغها و نخلستانها پدید آمده بود و قصرهای چند برآورده بودند که از آنجمله بود قصر خورنق و قصر ابن‌بخیله و سدیر که در ادب و شعر عرب جاهلی درباب رفعت و عظمت آنها افسانه‌ها آورده‌اند. ولایت حیره درواقع برزخی بود میان بادیه و ثغور عراق و گویی محل تلاقی زندگی بدوی و زندگانی شهری بشمار می‌آمد. دوطایفهٔ عمده که درآنجا می‌زیستند عبارت بودند از تنوخیهای چادرنشین و عبادیها که درشهر می‌زیستند.گذشته از آن بدویانی که از بادیه‌گردی خسته می‌شدند وکسانی که از میان قوم و قبیلهٔ خود طرد شده بودند به این ناحیه آمده بودند وسکونت جسته بودند. لخمیها نیز که امارت این اقوام را داشتند از جنوب به‌آنجا آمده بودند. این امراء لخمی از جانب مادر نسب به پادشاه افسانه‌یی حیره موسوم به‌جذیمه ابرش می‌رسانیدند که‌گویند از طوایف ازد بود. عمروبن عدی اولین امیر این خاندان بموجب افسانه‌ها خواهرزادهٔ این جذیمه و وارث ملك اوشد. اعقاب

عمروبن عدی که به‌آل نصر و امراء لخمی مشهورند از اواخر قرن سوم تا اوایل قرن هفتم میلادی در حیره فرمان راندند. درمدت بیش از سیصد سال بجز چند سالی محدود نزدیک بیست‌تن ازآنها درین ولایت امارت کردند.[۳] دراوایل، دیانت بدویان عرب را که بت‌پرستی بود می‌ورزیدند و حتی برای عزی قربانی انسانی تقدیم می‌کردند. لیکن در اواخر به‌مذهب نسطوری تمایل یافتند و مسیحی شدند. با اینحال همواره دست‌نشاندهٔ ساسانیان و خراجگزار ایران بشمار می‌آمدند. باآنکه اهل حیره بموجب روایات اخبار و احوال پادشاهان خویش را جمع می‌کرده‌اند و ابن کلبی اخبار آنها را از روی اسناد موجود در خزاین کلیساهای آنها نقل کرده است تاریخ این امراء درست روشن نیست. رتشتین (Rothstein) دانشمند آلمانی درکتاب سلسلهٔ لخمی درحیره و پس از او نولدکه در تاریخ ایران و عرب درعهد ساسانی در باب تاریخ آنها تحقیقات جامع کرده‌اند.[۴] با اینهمه در احوال و اخبار آنها هنوز نکات تاریک هست که روایات و اشعار و قصه‌های قدیم مخصوصاً برابهام آنها می‌افزاید. دربین این امراء لخمی نعمان اول معروف به‌اعور با یزدگرد اول پادشاه ساسانی معاصر بود وگویند قصر خورنق را او ساخت.گفته‌اند وی دراواخر عمر جامهٔ راهبان پوشید و به‌سیاحت پرداخت. این افسانه است اما از آن برمی‌آید که او نیز مانند یزدگرد اول ـ و شاید تاحدی به‌پیروی از اوـ با نصارا رفتار ملایم داشته است. بعد از نعمان پسرش منذر امارت حیره یافت و مداخله‌یی که وی به‌نفع بهرام‌گور در انتخاب پادشاه ساسانی داشت معروف است. وی امیری مقتدر وپرکار و سخت‌کوش بود و در جنگ بین ایران و روم نیز فداکاری وکوشش بسیارکرد. بعد از او چندتن دیگر از بنی لخم در حیره امارت کردند تا نوبت به‌منذرسوم رسید که او را «ابن‌ماءالسماء» خوانده‌اند. از دورهٔ امارت او شکوه و جلالی افسانه‌آمیز نقل کرده‌اند. ماجرای ظهور مزدک بامدادان مقارن دورهٔ امارت او روی داد. قباد پادشاه ساسانی به‌آیین مزدک گروید اما منذر نیز مانند عده‌یی از سرداران و امراء ایران که باقباد درین امر مخالفت ورزیدند آیین مزدک را نپذیرفت. امراء کنده که بابنی لخم از دیرباز رقابت و خصومت داشتند درین هنگام از فرصت بهره‌گرفتند. چون دیدند قباد از منذر رنجیده است به‌او نزدیک شدند. قباد نیز حارث کندی را به امارت حیره برگماشت و او منذر را از آنجا راند. لیکن وقتی نوشروان به‌سلطنت نشست وکوشید

تاخللهایی را که بسبب ماجرای مزدك رخ داده بود تدارك کند، دیگر بار منذر را به‌امارت حیره بازآورد. پس از او پسرش عمروبن منذر به‌امارت حیره نشست. اورا ــ بنام مادرش ــ عمروبن هند نیز خوانند. گفته‌اند عمروزیاده درشتخوی وخودپسند بود و همین درشتخویی و خودپسندی او سبب شد که بدست عمروبن کلثوم تغلبی کشته آمد. پس از عمرو برادرانش قابوس و منذر هریک اندك‌مدتی امارت کردند. تا نوبت به‌نعمان‌بن‌منذر رسید که ابوقابوس کنیه داشت و آخرین امیر لخمی بود. وی در عهد هرمزد چهارم و خسروپرویز می‌زیست. خسرو در شکستی که از بهرام چوبینه خورد وی را مقصر دانست. ازاین‌رو به‌درگاهش خواند و او را بازداشت و به‌قولی درپای پیل افکند. احتمال داده‌اند که گرویدن نعمان به‌مذهب نصارا نیز تاحدی از اسباب رنجش خسرو بوده است. باآنکه خسرو خود زنان نصرانی داشت و با قیصر روم پیوند خویشی یافته بود جای تردیدست که این احتمال درست باشد.[۵۵] مع‌هذا ممکن هست که دسایس روساء مذهب یعقوبی که زن خسروپرویز و طبیب او برآن مذهب بوده‌اند خسرو را نسبت به‌این امیر عرب که مذهب نسطوری گرفته بود بدگمان و خشمگین ساخته باشد. در هرحال پس از خلع و قتل نعمان بساط امارت بنی لخم نیز برچیده شد و حیره فرمانروای ایرانی یافت. بعضی مورخین ادعا کرده‌اند که این تدبیر خطای خسرو دربرانداختن امارت بنی‌لخم حیره درواقع حائلی و «سپر بلایی» را که بین ایران و اعراب بادیه وجود داشت از میان برد و از موجبات زوال دولت ساسانی گشت.[۵۶] اگر این گمان زیاده درست نباشد این قدر هست که این معاملهٔ خسرو بانعمان و مزید غلبه و استیلاء او موجب تأسف اعراب گشت و شاید عمربن خطاب، خلیفهٔ ثانی نیز که بموجب روایت همدانی در کتاب اکلیل بهنگام جوانی به دربار نعمان آمده و از او انعام واکرام یافته بود مانند بسیاری از بدویان و بازرگانان و مسافران دیگر عرب که از بزرگواری و مهمان‌نوازی این امیر جوانمرد عرب بهره یافته بودند ازین ظلم و تعدی خسرو درحق او باطناً متأثر بوده‌اند و این واقعه باضافهٔ شکست ذی‌قار آنها را دراندیشهٔ حمله به ایران راسخ‌تر کرده است.[۵۷]

توسعهٔ این امارتها، مخصوصاً مقارن بسط قدرت روم و حبشه در عربستان موجب انتشار عیسویت دربین اعراب گشت. چنانکه مهاجرتهای یهود و فعالیت بازرگانی آنها نیز سبب شد که رسم وآیین آن قوم در حجاز و یمن انتشار بیابد.

همچنین مذهب مجوس و حتی زندقه نیز بسبب مجاورت ایران در بین بعضی از اعراب راه پیدا کرد.[۵۸] بدینگونه، در دیانت نیز مثل حکومت و مثل طرز معیشت در بین اعراب وحدت نظر وجود نداشت وبت‌پرستی سادهٔ بدوی هم یگانه دیانت عرب نبود. یهود از خیلی قدیم در شبه‌جزیرهٔ عربستان سکونت‌گرفته بودند. در «تواریخ ایام» از کتب عهد عتیق آمده است که بطون شمعون در جستجوی چراگاه به‌این سرزمین آمده‌اند. تاریخ مهاجرت بطون شمعون را محققان از هزار سال تا هفتصدسال قبل از میلاد حدس زده‌اند.[۵۹] صرف روایت «تواریخ ایام» البته وجود بطون شمعون و مخصوصاً صحت مهاجرت آنها را به‌عربستان ثابت نمی‌کند لیکن شواهد و قرائن دیگر نیز هست که معلوم می‌دارد بهرحال یهود از خیلی قدیم در شبه جزیرهٔ عربستان سکونت داشته‌اند. استرابون (Strabon) و پلینیوس (Plinius) دربین دولتهای جزیرةالعرب از دولت یهود نیز نام برده‌اند.[۶۰] در هرحال روایات و شواهدی هست که نشان می‌دهد قبل از میلاد نیز یهود در عربستان وجود داشته‌اند. اما حقیقت حال و منشاء و منتهای کار آنها درست معلوم نیست و ظاهر آن است که مهاجران وطوایف یهود که قبل از میلاد مسیح دربین اعراب بوده‌اند بعدها از آنجا بیرون رفته و خود شاید از بین رفته‌اند.[۶۱] اما در قرون بعد از میلاد شک نیست که دیانت یهود در شبه‌جزیرهٔ عربستان وجود داشته است. منتهی چون ذکر یهود عرب درکتب عامهٔ یهود فلسطین واورشلیم نیامده است و یهودیان دمشق و حلب درحدود قرن سوم میلادی یهود خیبر را انکار می‌کرده‌اند واز یهود نمی‌شمرده‌اند بعضی پنداشته‌اند که یهود عرب در واقع از بطون اسرائیل نبوده‌اند و شاید اعرابی بوده‌اند که به‌مذهب و آیین یهود گرویده باشند، قولی که از تاریخ یعقوبی نیز می‌توان آن را تاحدی تأیید کرد. ازکسانی که به این قول قائل بوده‌اند نولد که دانشمند آلمانی است که می‌گوید اعراب یهودی شده با آنکه در دیانت خویش زیاد تعصب هم به‌خرج می‌دادند از حقیقت دیانت یهود درست چیزی نمی‌فهمیدند. لیکن باتوجه به‌اینکه یهود تقریباً هیچ‌جا در صدد نشر و تبلیغ دیانت خویش نبوده‌اند وچون خود را قوم برگزیدهٔ یهوه و او را خدای خاص خود می‌دانسته‌اند اصلاً علاقه‌یی هم نداشته‌اند که سایر مردم را در دیانت خویش شریک سازند، قبول این ادعای نولد که که وینکلر (Winkler) نیز با آن موافق است آسان نیست خاصه که یهود عرب

آداب و رسوم و حتی حرفه و لهجهٔ خاص داشته‌اندکه باسایر اعراب متفاوت بوده است.[۶۲] در هرحال از روی قراین و شواهد موجود بیقین می‌توان گفت که در قرون بعد از میلاد بعضی طوایف و قبایل یهود از فلسطین به‌داخل جزیرةالعرب باید آمده باشند و علت این مهاجرت آنها هم حدوث فتن وکثرت نفوس در فلسطین و مخصوصاً استیلاء روم بر بلاد یهود بوده است. چنانکه طوایف بنی نضیر و بنی‌قریظه ظاهراً مقارن همین احوال به‌عربستان آمده‌اند و احتمال دارد که پس از ورود به‌عربستان این طوایف یهود بسبب صعوبت ارتباط باخارج و نیز به‌اقتضاء غلبهٔ بدویت درآنجا رفته رفته خلق و خوی اعراب بادیه راگرفته وعرب شده باشند. باری مسلم است که از چند قرنی پیش از اسلام طوایف یهود در عربستان وجود داشته‌اند وحتی قرا و قلعه‌هایی نیز داشته‌اند. چنانکه نه فقط در یمن که مرکز مهم تجارت عربستان بوده‌است مقارن قرن پنجم میلادی با نفوذ در ذونواس حمیری قدرت بدست آورده بودند بلکه در بعضی قبایل عرب نیز مانند نمیرو بنی کنانه و حارث‌بن کعب وکنده نفوذ تمام کسب کرده بودند. در یثرب که بعد موسوم به مدینه شد مقارن ظهور اسلام تعداد یهود از تعداد نفوس عرب کمتر نبوده است وگذشته از آن در تیماء و خیبر و فدك و وادی‌القری نیزمقام‌داشته‌اند و به کار زراعت که اعراب بدان علاقه‌یی نشان نمی‌دادند مشغول بوده‌اند. طوایف یهودگذشته از زراعت و تربیت اغنام به‌صناعت نیز توجه داشته‌اند و از زرگری و شمشیرسازی و زره‌گری و امورکشاورزی ثروث بسیار اندوخته بودند. رباخواری هم که نزد قریش و حتی نصارای نجران نیز رواج داشت تجارت عمدهٔ این قوم بشمار می‌آمد. درطائف نیز مقارن ظهور اسلام مهاجران یهود می‌زیسته‌اند لیکن در مکه عدهٔ آنها بسیار معدود بوده است وکنیسه و مدرسه و محلهٔ خاص نداشته‌اند.[۶۳] بطورکلی هرچند در دیگر قرای خود ظاهراًکنیسه و مدرسه هم داشته‌اند لیکن فرهنگ آنها چندان دربین عرب انتشار و نفوذی نداشته است.

آیین مسیح نیز در قرون قبل از اسلام بین اعراب انتشاری داشت. بسط آیین مسیح در بین عرب بیشتر از جانب شام و عراق بود لیکن گرویدن غسانیها به‌عیسویت از اسباب عمدهٔ انتشار آن دربین اعراب گشت. حارث ابن‌جبلهٔ غسانی که مذهب یعقوبی داشت درسفر قسطنطنیه ملکهٔ بیزانس را واداشت تا دربصری و ادسا مراکز اسقف‌نشین دایرکند. در حیره مذهب نسطوری رواج گرفت و در

اوایل قرن پنجم درآنجا صومعهٔ نصارا بناشد و اسقف مسکن گزید. منذر سوم امیر لخمی حیره هرچند خود برآیین بت‌پرستی بود اما یکی از زنانش عیسوی بود و در بین خاصانش نیز آیین عیسی رواج داشت. اختلافات مذهبی در روم سبب شد که در اوایل قرن ششم کوچهایی از پیروان مذهب یعقوبی نیز درحیره سکونت گیرند وصومعهٔ یعقوبی و اسقف‌نشین پدید آورند. حتی نعمان نیز خود مذهب نصارا گرفت وبعضی احتمال داده‌اند که همین امر خود تاحدی سبب بدگمانی خسروپرویز در حق او شده‌باشد.[٦٤] دعاة مسیحی درسراسر راههای بازرگانی به‌تبلیغ و نشر آیین خویش اهتمام کردند. در بازارها و مجامع عمومی همه‌جا این دعاة بدویان را به‌آیین مسیح دعوت می‌نمودند. مشهورترین مراکز نصارای عرب نجران بود. این شهر از جهت صنعت و تجارت اهمیت خاص داشت. برسرراه بازرگانی یمن و حیره واقع بود و قبل از قرن پنجم، به‌قولی از طریق حیره و بروایتی از جانب شام، آیین عیسی درآنجا انتشار یافته بود. نجران شهری بود آباد که مخصوصاً بجهت منسوجات خود شهرت داشت. دریمن نیز آیین مسیح بواسطهٔ حبشیها رواج تمام یافت و بیشتر مذهب یعقوبی رایج بود. بعد از استیلاء ایرانیان مذهب نسطوری نیز در آنجا رونق گرفت. آیین مسیح در عربستان از بلاد واقع درکناره به‌داخلهٔ شبه‌جزیره نیز نفوذ کرد. طایفهٔ بنی‌حنیفه در یمامه وعده‌یی از بنی‌طی در تیماء بدین آیین گرویدند. دین ترسایی دربین ربیعه و قضاعه نیز انتشاری یافت. این نصارای عرب که خدای خود را رب کعبه نیز می‌خواندند حتی مثل سایر اعراب در حج خانه هم حاضر می‌شدند.[٦٥] مخصوصاً طوایف و قبایل شمال بسبب مجاورت و ارتباط با روم به‌آیین مسیح تاحدی توجه کردند و شک نیست که روم و حبشه این دیانت را بجد تمام درعربستان ترویج می کردند.

از اینها گذشته دیانت زرتشتی نیز دربین اعراب دیده می‌شد. از جمله گویند زرارة‌بن عدی و اقرع بن‌حابس آیین مجوس داشته‌اند و البته ارتباط باایران و بایمن که خود از تأثیر ایران برکنار نبود می‌توانست از اسباب آشنایی اعراب بااین دیانت باشد. چنانکه از تأثیر همین‌گونه روابط بود که در مکه دربرابر آنچه محمد از سرگذشت پیغمبران کهن نقل می کرد نضربن‌حارث حکایت رستم و اسپندیاد را که ظاهراً در حیره آموخته بود نقل می کرد.[٦٦] گذشته از آیین

مجوس ظاهراً زندقه نیز دربین قریش دیده می‌شد وآیین مزدک هم مورد قبول حارث‌بن عمرو پادشاه کندی واقع‌گشته‌بود. این دیانتها و اعتقادها البته در شهرها یا واحه‌ها و قرا وجود داشت و از تأثیر مجاورت بااقوام دیگر دربین اعراب انتشاری یافته بود. اما عامهٔ قوم عرب دیانت بت‌پرستی خویش را داشت بااین تفاوت‌که درآن دیانت نیز چندان راسخ و متعصب نبود.

عرب بدوی سطحی و ظاهربین و مادی و دیراعتقاد بود. هیچ دیانتی را بجد نمی‌گرفت. بااینهمه دربین این بدویان مقارن ظهور اسلام کسانی پدید آمده بودند که هرچند دیانت یهود ونصارا را نپذیرفته بودند اما از آنها چیزهایی آموخته بودند. اعتقاد به‌وجود خدای یگانه و به‌روز جزا در خاطر آنها راه داشت. خدای یگانه‌که او را الله می‌خواندند درنظر آنها خالق ومدبر عالم بشمار می‌آمد وجزاء و حساب خلق مقتضای تدبیر و حکمت او بود. آثار و نشانه‌های این عقاید در اشعار بعضی از شاعران عرب‌که مقارن ظهور اسلام می‌زیسته‌اند دیده می‌شود. کسانی‌که چنین عقایدی می‌داشتند بعنوان حنفاء[۶۷] مشهور بودند و اعتقاد آنها نوعی دین فطری و شخصی بود. نه‌فرقهٔ خاصی بودند و نه‌معبد و قانون مشترک یا جداگانه‌یی داشتند. اندیشهٔ روز جزا بعضی را ــ اگرچه بندرت ــ به‌انزوا و تفکر کشانیده بود. برخی بهمین اندیشه از آنچه پلید می‌شمردند چون خمر و زنا خویشتنداری می‌کردند. این عقاید را دنبالهٔ دین ابراهیم می‌شمردند‌که همهٔ اعراب خویشتن را بدو منسوب می‌نمودند. لیکن برای نیایش خدای واحد جز اجتناب از زشتی و پلیدی هیچ طریقه‌یی نداشتند. این عقاید بی‌شک حاجت به‌کسی داشت‌که بیاید و آنها را بروحی الهی مبتنی‌کند، آداب و قواعد برای نیایش «الله» مقرر بدارد، و بین آنچه‌کردنی است باآنچه ترک‌کردنی است بحکم «الله» تفاوت بگذارد و دین فطرت را‌که‌گمان می‌رفت بعد از عهد ابراهیم براثر انتشار بت‌پرستی دربین عامه فراموش‌گشته بود احیاء‌کند و حنفاء را‌که غالباً ظهور پیغامبری را انتظارمی‌کشیدند به‌پیام الهی مژده دهد. و چنین کسی‌که بسیاری از حنفاء منتظر ظهور او بودند درآن ایام برخاست: محمد. و در مکه پیام خویش را تبلیغ نمود: اسلام.

دیانتی که محمد آورد بت‌پرستی را برانداخت و برپیشانی بیروح بت داغ باطله نهاد. زندگی عرب را که یکسره تجاوز و غرور و تعصب و تکبر بود جاهلیت خواند و محکوم نمود. کسانی را که درآیین آنها هرچه به‌انسان لذت می‌داد آزاد بود و در نزد آنها شوق به‌تجاوز و غلبه هیچ حدی و قیدی نمی‌شناخت به‌حدود عفت و اخلاق محدود کرد و از آن قوم پراکنده‌حال که نفاق و شقاق آنها را به‌پریشانی و بی‌سامانی درافکنده‌بود و دربین آنها قوی ضعیف را می‌خورد و ضعیف جز آغوش مرگ یا دامان صحرا پناهگاه دیگر نداشت قومی متحد و قوی پدید آورد که بایکدیگر برادر بودند، و غایتی مشترک که اسلام خوانده می‌شد آنها را به‌یکدیگر می‌پیوست. این توفیقی که محمد در تهذیب و تربیت عرب بدست آورد بی‌شک عجیب و خلاف انتظار بود اما البته بآسانی دست نداد و پیغمبر تا نیل بدان، راهی بس دشوار و دراز طی کرد. در مکه از قبیلهٔ خود ــ از قریش ــ و دیگران آزار و جفادید ویارانش از جور مخالفان به حبشه گریختند. خانوادهٔ او ــ خاندان هاشمی ــ بسبب انتساب بدو در تنگنای تحریم و فشار درافتادند و خود او مکرر دستخوش ایذاء و هدف سوء قصد مخالفان گشت. در مدینه نیز بادشمنان و بامنافقان دایم در ستیز بود و یهود و نصارا همواره برخلاف او سگالش می‌کردند بت‌پرستان قریش وجود او را برای خود خطری می‌شمردند و او برای نشر دعوت خویش و برای برانداختن بت‌پرستی و محوآثار جاهلیت ناچار شد که دایم باآنها پیکار کند. بااینهمه محمد باایمان بی‌خلل و با ارادهٔ قوی برهمهٔ این دشواریها پیروزی یافت. هنگام وفاتش اسلام تقریباً در تمام عربستان راه داشت و اندکی بعد از وفاتش به‌همهٔ جهان رفت. آیین او که بت‌پرستی را از عربستان برافکند موجب وحدت عرب و سبب غلبهٔ او بربسیاری امم دیگر گشت.

این آیین که محمد آورد چه‌بود؟ بازگشت به‌دین راستین، به‌دین «حنیف»، که باعتقاد وی انهماک درلذایذ پست حیات جاهلی قوم را ازتوجه بدان منصرف داشته بود. بازگشت به‌دین خدا و به‌دین فطرت که ابراهیم تعلیم کرده بود. این دیانت که با شرک قریش وهم با دعاوی یهود و نصارا مغایرت داشت مبتنی بود برتوحید محض. توحیدی که جز «الله» که خدای بزرگ همهٔ کائنات بود خدایان دیگر

نمی‌شناخت و می‌خواست که خلق بدانچه حکم خدا و رضای اوست تسلیم باشند. خدای یگانه که محمد خود را رسول و فرستادهٔ او می‌دانست کلام خود را از طریق وحی بر پیغمبر خویش نازل می‌کرد. در صحت این وحی و دراینکه خوابی و خیالی یا دروغی و فریبی نیست خود او مانند همهٔ مسلمانان یقین می‌ورزید و از همهٔ قراین و شواهد برمی‌آید که محمد به‌صحت مدعای خود جزم و یقین داشت وهرگز آن را بگزاف و دروغ نمی‌گفت. مورخ حقیقت وحی والهام را نمی‌تواند درک کند اما شک ندارد که محمد در حالتی غیر طبیعی و ورای احوال و اطوار عادی این وحی را که پیام الهی می‌دانست در می‌یافت. این وحی که برمحمد فرود می‌آمد درطی بیست وسه‌سال دورهٔ دعوت او اعراب را اندک‌اندک از عصیان وکفر و شقاق بازآورد و بدرستی و یگانگی و برادری و ایمان آشنا ساخت. برای کسانی که آنچنان درگناه و فساد غرقه بودند این پیام تازه ــ خاصه درآغاز کار ــ تکان‌دهنده و ترس‌آور بود. دراین سخنان آسمانی که برمحمد فرود می‌آمد ونزد او آیات الهی بشمار می‌رفت حکایت خشم و قهر خداوند پیوسته تکرار می‌شد و «ساعت» و«قیامت» که مقدر بود زمین‌را درهم فرو پیچد وگنهکاران را به‌سزای خویش رساند درآن آیات بابیانی ترس‌انگیز تصویر می‌شد. این عذاب بودنی و رویدادنی که محمد وعده می‌داد و فقط خداوند حساب آن را داشت از فراز سرقوم، از فراز سر کسانی که آنچنان آشکارا برهر آنچه حق و ایمان و اخلاق بود عاصی شده بودند، دور نبود. بموجب وعده‌یی که محمد از وحی خویش می‌داد هرلحظه و هرروز ممکن بود براهل مکه نیز مثل قوم عاد، مثل قوم نوح، ومثل قوم لوط این خشم الهی ظاهر شود. همه را درآتش قهر بسوزد و همه‌چیز را از بین ببرد. روزها و ماهها می‌گذشت و اثری ازین خشم خدای ظاهر نمی‌شد. کافران می‌خندیدند که پس از آن روز کی می‌رسد؟ اما پیغمبر اگر هنگام قیام «ساعت» را نمی‌دانست لیکن وحی الهی به‌او دل می‌داد که آن روز عاقبت فرا می‌رسد: آن روز بودنی و آن کاربودنی. کافران آن را دور می‌پندارند اما دیر یا زود آن را خواهند دید. بگذار اکنون سرگرم بازیهای خویش باشند. تاآن روز که وعده شده است فرا رسد. آن روز بودنی و افتادنی که هیچ چیز و هیچ کس خدای را از آوردن آن باز نتواند داشت. درآن روز وقتی درصور فرو می‌دمند وای برآنها که سخن پیغمبر را دروغ انگاشته‌اند. درآن روز که بی‌شک آمدنی است آسمان سست وتباه می‌شود.

مثل دُرد زیت یاچون مس گداخته بنظر می‌رسد. کوه به‌رفتار می‌آید و برجای آن گودآب می‌ماند. خاك را با کوه برمی‌دارند و درهم می‌کوبند. زمین بارهای خویش را بیرون می‌افکند و خبرهای خویش را باز می‌نماید. آسمان بکردار دری از هم فرو می‌شکافد. کوهها چون پنبهٔ رنگین که آن را زده باشند به‌هوا پران می‌شود. مردم بشتاب ازگورهای خویش بیرون می‌آیند: چشمها ازبیم فروشده و خواری بر ایشان نشسته. اینان چون پروانه‌های پراکنده‌گروه‌گروه فراز می‌آیند. آنجا نه سایه‌یی هست و نه‌چیزی هست که تَف‌آتش را ازانسان بازدارد. درچنان روزی دیگر کس به‌یاد خویش و پیوند نیست. گنهکار دوست می‌دارد که زن وفرزند و برادر و پیوندخویش را بدهد و جان خود را از عذاب بازخرد. اما هیهات! آتش زبانه می‌زند وآنان راکه در جهان از حق روی برگاشتند و به‌گردآوردن مال کوشیدند طلب می‌کند. این جهنم است که به‌کافران وعده داده‌اند. جهنم گذرگاه آنها وجایی است که بازگشت آنها بدانست. سالهای بسیار در آن خواهند ماند. درآنجا نه‌طعم خوابی خواهند چشید و نه‌جرعهٔ آبی، مگر آبی‌گرم و خونابه‌یی سرد. این پاداشی است فراخور اینان که پیام خدا و سخن پیغمبر وی را درین جهان دروغ انگاشته‌اند. بدینگونه ستمکاران جزای خویش خواهند دید و نیکان به‌پاداش خود خواهند رسید. پاداش نیکان نعیم بهشت خواهد بود وبدکاران درعذاب دوزخ گرفتار خواهندگشت.[۶۸]

این سخنهای آمیخته به‌وعد و وعید که سوگند به‌روز روشن، سوگند به‌شب تیره، سوگند به‌سپیده‌دم، سوگند به‌بادهای وزنده، سوگند به‌سراسرگیتی، آن را رنگی شاعرانه می‌داد،[۶۹] چنان بالحن جزم‌آمیز واعتقاد راسخ آمیخته بود که هردل سختی را نیز ممکن بود تکان دهد و به‌وادی ایمان و نیکی راه نماید. راه نیکی و بدی، راه هدایت و ضلال البته از یکدیگر جدا بود. حیات جاهلی که آکنده از بیدادی و باده خواری و زناکاری و بیباکی وآدمکشی بود راه خطا و راه بدی بود؛ راه نیکی که «صراط مستقیم» بشمار می‌آمد از آن سوی دیگر بود. تسلیم‌شدن به حق وگردن نهادن به‌آنچه ارادهٔ خداست، خشوع نسبت به‌حق و دستگیری ضعیفان و پرهیز از قتل و شرارت راه نیکی بود که اسلام نام داشت. ارادهٔ خدا که تسلیم به‌آن شرط اسلام راستین بود مقتضی آن بود که مردم به «عمل صالح» روی آورند

و از شرك وکفر و ظلم وگناه پرهیز واجب دارند. در روز رستخیز که سرانجام ناچار فرا می‌رسد داوری نهایی از آن خداست. خدایی نادیده‌که آفرینندهٔ همه جهان و پروردگار همه جهانیانست. نه می‌زاید و نه‌می‌میرد. زنده و پاینده است و برهمه چیز تواناست. این خداوند یکتا بخشندهٔ روزیها و بخشایندهٔ‌گناهان است. هرچیزکه درآسمان است و هرچیزکه در زمین است‌نیایشگر اوست. از همه‌چیز برتر، به‌همه‌چیز دانا، وبرهرکاری تواناست. ترس از او نشانهٔ دین است و بی‌اعتنایی بدو‌کفر و ناسپاسی است. آن‌که از او می‌ترسد به‌حکم او تسلیم می‌شود و آن‌که به‌حکم خدا تسلیم می‌شود از ترس او آرام وقرار ندارد. انسان‌که آفریده‌یی ناتوان است تکلیفش همانست‌که به‌حکم خدای توانا تسلیم باشد. همین تسلیم به‌حکم خداست‌که جوهر و روح اسلام شمرده می‌شود: اما تسلیم قلبی‌که نشان اعتقاد به‌عظمت و حکمت خداوند است. از همین‌روست که اعتقاد مؤمنان وگرویدگان به‌پیغمبران راستین قدیم نیز اسلام خوانده می‌شود. زیراکه نزد خداوند دین راستین همان اسلام است. اما حکم خداکه تسلیم به‌آن اسلام واقعی است چیست؟ حکم خدا آن است‌که برزبان پیغمبر جاری می‌شود وکسی‌که می‌خواهد تسلیم قلبی خود را در مقابل حکم خدا نشان دهد باید بدانچه وحی خداست، بدانچه خداوند به‌پیغمبر خویش می‌فرستد،گردن بگذارد. این وحی خدا قرآن است‌که برمحمد نازل می‌شود. بموجب این وحی، پروردگار جهان خدای یکتاست وهرکس طالب دیدار اوست باید نیکوکاری پیشه‌کند و کس را در پرستش خدای انباز نسازد. خداوند‌که بخشنده و بخشایشگر است به‌کسانی محبت داردکه او را دوست می‌دارند، اما ازکافران وآنان‌که خدای را دشمن می‌دارند بیزارست وآنها را به‌کیفرگناه و ناسپاسی فرو می‌گیرد. پرستش‌که خاص خداست نشانش سعی در نماز و روزه وکارهایی است‌که تکلیف عبادت شناخته می‌شود اما آنچه نیکوکاری شناخته می‌شود چیست؟ نیکی و نیکوکاری در پیام محمدجایی بلند دارد وقرآن درحقیقت اخلاق را باایمان دریک ترازو می‌نهد. «نیکی آن نیست‌که روی به‌مشرق یا مغرب‌کنند، نیک آن است‌که به‌خدای و روز رستاخیز و به‌فرشتگان وکتاب و پیغمبران ایمان آورد و مال خویش را در راه خدا به‌خویشاوندان و یتیمان و فقیران و درماندگان و بندگان بدهد و نماز و زکوة را بجای آورد و نیز آنان‌که به‌پیمان خویش وفا می‌کنند و درکار-

زارها و سختیهاشکیبایی می‌ورزند راست می‌گویند و پرهیزگار راستین بشمارند.»
بدینگونه ترس از خداوند منشاء و اساس تربیت و اخلاق تازه‌یی بود که محمد مردم را بدان دعوت می‌کرد. این ترس از خدا انسان را از هرآنچه لغو وظلم و ناروا بشمار می‌آمد باز می‌داشت و وجود او را از حس مسئولیت و وظیفه لبریز می‌کرد. تعلیم محمد جنبهٔ اجتماعی داشت و درآن نیکی و درستی تکلیف دینی بشمار می‌آمد. در تعلیم وی نیکی در حق پدر ومادر نه فقط وظیفهٔ اخلاقی است تکلیف الهی هم هست. توانگر وظیفه دارد که درویش ارزانی را یاری و دستگیری کند. یتیمان و بینوایان و درماندگان از صدقه‌یی که بر هر توانگر واجب است بهره‌یی دارند. آزادکردن بندگان کاریست که نزد خداوند پسندیده است و مزد دارد. کشتن فرزندان از بیم درماندگی چنانکه نزد اعراب معمول بوده است نارواست وخداوند درآن باب مؤاخذه خواهد کرد. درست است که ثأر و قصاص بسبب آنکه مخصوصاً قوام حیات و نظام زندگی بدوی است درین تعلیم همچنان باقی است لیکن اسلام در آن تعدیل می‌کند و آن را برمبنایی عادلانه‌تر می‌نهد. اما رسم ربا و قاعده‌یی که وراثت را نزد عرب در فرزند ارشد حصر می‌کرد جزآنکه ثروت را در دست عده‌یی محدود متراکم کند و فقر را نزد عدهٔ دیگر جاودانه یا دیرپای سازد فایده‌یی ندارد و اسلام آن را برمی‌اندازد.

درپیام محمد از آنچه «عمل صالح» خوانده می‌شود مکرر ستایش می‌رود. این عمل صالح که جای‌جای درقرآن وحدیث بدان اشارت رفته‌است نیکوکاری و پارسایی است. اجتناب از خمر، اجتناب از قمار، اجتناب از فحشاء و زناء اجتناب از ربا، اجتناب از ظلم، اجتناب از غارت و دزدی اموریست که بی‌آنها «عمل صالح» ممکن نیست. ارتکاب آنچه اجتناب از آن واجب است گناه شمرده می‌شود و دربین گناهان آنچه از همه بزرگترست و هرگز بخشوده نمی‌شود شرك به‌خداست. ازین‌رو ترك شرك و پیکار با شرك اولین تکلیف هر مسلمانست. نفاق و شقاق و تعصب و تفاخر عرب نیز که اساس حیات جاهلی بشمارست زاییدهٔ همین شرك است و ترك آن لازم است. درست است که قدرت و عظمت خداوند برهمه‌چیز محیط است و همه‌چیز به‌مشیت و ارادهٔ او بسته است اما انسان نیز مسئول کردار خویش است و در پیشگاه خداوند باید از هرچه کرده است حساب پس بدهد. نیکی و بدی شماری دارد و درجهان دیگر آنچه برای انسان باقی می‌ماند همانست

که خود درین جهان از ثمرهٔ کار و کردار خویش بدست آورده است. ازین روست که انسان باید راه نیکی را پیش گیرد. این راه نیکی را که صراط مستقیم همانست قرآن که وحی محمدی ست بروشنی نشان می دهد. این راه نیکی که پیروی از پیغمبر و فرمانبرداری از حکم خداست غیر از اعتقاد به یگانگی خداوند وادای نماز که نشانهٔ خاکساری و تسلیم واقعی به ارادهٔ اوست شامل روزهٔ رمضان و زکوة مال وحج خانهٔ خدا نیز هست. اما پاکی تن وجان که شرط این راه است دوری از باده خواری وزناکاری و پرهیز از هرنوع آلودگی را که فحشاء و منکر خوانده می شود اقتضا می کند. همین نکته هاست که در دعوت و تعلیم محمد اخلاق را بادین دریک ترازو می نهد. درست است که بخشایش وگذشت — آنچنانکه درآیین عیسی آمده است — دروحی محمد نیست اما کینه جویی وسنگدلی نیز درآیین محمد ناپسندست. چنانکه نومیدی از رحمت خداوند نیز نارواست. در آیین وی «کسانی که ازگناهان بزرگ وکارهای زشت اجتناب می کنند وچون خشم می گیرند ازگناه درمی گذرند اهل ایمان شمرده می شوند.»[۷۱] پیام قرآن پیام نومیدی و گوشه گیری نیست پیام کار و امیدست. پیام بخشش وبخشایش خدایی است که گنهکار رابه عقوبت گناه می گیرد اما اورا یکسره نومید و رها نمی کند.

با چنین تعالیم بدیعی که اساس زندگی آکنده ازلهو ولغو وظلم وتجاوز اشراف قریش را متزلزل می کرد وراه تازه یی برای فقرا وضعفا می گشود نباید شگفت داشت که اشراف قریش وکسانی که تحت تأثیرسخنان آنها بودند تا بداتحد درمقابل پیام محمد درایستند و او را بدان اندازه بیازارند وگزند و خواری بروی روادارند. درحقیقت این پیام تازه که محمد آورده بود خلق را بـه تسلیم وفرمانبرداری الله خدای یگانه و بزرگ — خدای همهٔ کائنات — فرا می خواند. مردم را به زندگی دیگر — زندگی بعدازموت — که روز واپسین و روزجزا بود بشارت می داد. روزی که برای ستمکاران وبدان بهجزای کرداری که درین جهان داشته اند عذابی دردناك درپی داشت و برای صالحان ونیکان بهسزای اعمالی که درین جهان بجای آورده اند راحتها و لذتهای بسیارهدیه می کرد. پیام خدایی که محمد مـردم را به پیروی از آن دعوت می کرد کمال مطلوب تازه یی بـرای خلق می آورد که با آنچه نـزد عرب کمال مطلوب شمرده می شد بکلی مغایربود. بهمین جهت زندگی عرب واطوار واخلاق اوکـه زاییدهٔ مقتضای بدویت وبت پرستیش بود دربن پیام تازه عنوان جاهلیت

یافت. در پیام‌محمد خداوند مردم را به عدل واحسان می‌خواند وازفحشاء ومنکرمنع می‌کرد واز تعصب وتفاخر بازمی‌داشت واینهمه البته با آنچه نزد عرب مطلوب ورایج بود بهیچوجه سازش نمی‌داشت.

سرگذشت محمد سرگذشت یگانه دیانت بزرگی است که‌نه در ظلمت اساطیربلکه‌در روشنی نیمروز تاریخ ولادت ونشو ونما یافت ومخصوصاً در سرنوشت ایران‌وکشورهایی دیگر تأثیرتمام نمود. بااینهمه اززندگی واحوال قهرمان این سرگذشت مانند هر قهرمان دیگر —پیش‌از آنکه به‌روشنایی صحنه‌درآید ورسالت خویش‌را اعلام‌دارد— تاریخ اطلاعات دقیق ودرستی ندارد. قدیمترین مأخذ درباب این سرگذشت جالب، قرآن است که به‌حوادث عمر واحوال حیات پیغمبر اشارات وتلمیحات بسیاردارد. در صحت و درستی این مأخذ که عامهٔ مسلمین‌آن را کلام الهی و وحی آسمانی‌می‌پندارند امروزجای شک نیست وقول کسانی که پنداشته‌اند ابوبکر وعثمان درآن دستکاریهایی —هرچند فقط در ترتیب سوره‌ها باشد— کرده‌اند اعتباری ندارد. مأخذ دیگرعمده تازه‌ترازقرآن است لیکن البته غالباً درجزئیات وقایع تفصیلات زیاد دارند .ازاحادیث، مخصوصاً، اطلاعات بسیار درین باب بدست می‌آید لیکن‌رجوع به‌آنها احتیاط زیاد وانتقاد دقیق لازم دارد. کتب مغازی نیز ازصبغهٔ قصص وروایاتی که دراخبار «ایام» جاهلیت متداول بوده است خالی نیست ودراستناد به آنها حزم ونقد بسیار لازم است.[۷۲] درباب احوال پیغمبراسلام غیر ازقرآن وحدیث‌آنچه دربین مأخذ بیگانه قدیمترازهمه بشمارمی‌آید ظاهراً شرحی است که‌در کتاب ارمنی موسوم به وقایعنامهٔ سبئوس‌آمده است. این کتاب درقرن هفتم میلادی تألیف یافته‌است وآنچه درباب محمدنوشته است باوجود نهایت اختصارکه دارد قابل توجه است. بموجب این شرح، محمدازاعقاب اسماعیل بوده است وخلق را دعوت به‌دیانت ابراهیم می‌کرده است.[۷۳] ازوقایعنامهٔ سبئوس چیزدیگری درباب حیات اوبدست نمی‌آید و درواقع مأخذ عمدهٔ تاریخ حیات وی بجزآنچه گفته‌شد عبارتست از روایات ارباب مغازی و کتب سیر وتاریخ که همهٔ‌آنها مدتها بعدازعهد حیات وی تألیف یافته است. تنهارساله‌یی کوتاه ازعروة‌بن زبیر درباب جنگ بدر باقی است که‌آن را، وی درجواب وبه‌تقاضای خلیفه عبدالملک اموی (۸۶-۶۵ ه.ق.) نوشته‌است وطبری آن را نقل کرده است.

این عروه بیست سالی بعدازواقعهٔ بدر بدنیا آمد وآنچه درین باب نوشته‌است مسموعات بوده است. با اینهمه نوشتهٔ او ازمآخذ قدیم ودرهرحال متعلق به‌قرن اول هجری است. هرچند احتمال‌هست که خود وی ویا راویان آن بجهت رعایت خاطر خلیفه وخاندان اموی که جدآنها درین واقعه بزرگترین دشمن محمد ومسلمین بوده‌است درآن مسامحه هایی کرده‌اند.[۷۴] بعدازرسالهٔ مختصر عروه، دومآخذ قدیم دیگر وجود داشته است که هردو در اوایل خلافت عباسیان تألیف یافته است. یکی مغازی موسی‌بن عقبه است که تاحدود قرن نهم هجری ظاهراً وجود داشته است وامروز جزبعضی‌قطعات ازآن دردست نیست. موسی‌بن عقبه درسال ۱۴۱ ه.ق. وفات یافته است و اواخرعهد خلفای اموی را با دورهٔ خلافت سفاح ومنصور درک کرده‌است. دیگر کتاب المغازی تألیف محمدبن اسحاق است که آن رادرزمان منصورخلیفه و برای‌او درحدود سنهٔ ۱۵۰ ه.ق.، تألیف کرده است. اصل‌این کتاب نیزظاهراً ازبین رفته‌اما قسمت عمدهٔ آن درکتاب سیرةرسول‌الله تألیف ابن هشام و نیز درتاریخ‌طبری محفوظ مانده است .ابن‌اسحاق، بنابرمشهور، قدری بوده است وتمایلات شیعی نیز داشته‌است ازاین‌رو کتاب اورا خالی‌ازاشتباه ومسامحه نمی‌دانند وگویند وی اشعار منحول درآن کتاب واردنموده است وهمین نکته ارزش واعتبارکتاب اوراکاسته‌است. بااین‌حال درکتاب واقدی متوفی در۲۰۷ وکتاب شاگرد او ابن سعد متوفی در ۲۳۰ ه.ق.، نیزهمین مواد ابن‌اسحاق مورد استفاده واقع شده‌است. چنانکه بعضی مورخان نیزازهمین‌مواد استفاده کرده‌اند. درهرحال کتاب ابن اسحاق یا سیرهٔ ابن‌هشام که درواقع خلاصهٔ آن‌است، باوجود اعتراضاتی که‌ازقدیم برآن واردآورده‌اند وبا آنکه از مسامحه وتمایل بکلی خالی نیست مآخذی معتبرست ومخصوصاً اگرروایات آن با اشارات مندرج درقرآن تطبیق‌شود و از روایات راجع به‌احوال واخبار صحابه مانند طبقات ابن‌سعد واسدالغابهٔ ابن‌اثیرواصابهٔ ابن‌حجر وامثال آنها نیزدرین باب استفاده شود می‌تواند تصویری نسبةً روشن وتاحدی دقیق ازسرگذشت وتاریخ حیات محمد وعصر ومحیط اوعرضه بدارد.[۷۵]

مطابق این روایات، محمد درحدود سال ۵۷۰ میلادی درمکه به‌دنیاآمد.[۷۶] پدرش عبدالله‌بن عبدالمطلب قبل‌ازولادت او وبه‌قولی درموقعی که وی کودکی دوماهه

بود —بهرحال درهنگام بازگشت ازسفرشام— درشهریثرب که بعدها مدینه خوانده شد وفات یافت.[۷۷] ازاوبرای فرزند جز پنج شتر وچندگوسفند ویک کنیزک چیزی به‌میراث نماند. محمد شش‌ساله بود که مادرش نیز،آمنه بنت‌وهب، در راه‌بازگشت ازیثرب به‌مکه وفات یافت . از آن پس تربیت کودک یکسره به عهدهٔ پدربزرگش عبدالمطلب‌بن هاشم قرارگرفت که‌اورا چون فرزند خویش بپرورد وگرامی‌داشت.این عبدالمطلب با آنکه‌از مکنت چندان بهره نداشت دربین قریش واهل‌مکه محترم بود. شهرمکه‌درآن‌زمان بجهت موقع تجارتی خویش بهشت توانگران وبازرگانان قریش‌ودرعین‌حال بسبب ایمنی و قدس خانهٔ کعبه پناه‌گاه‌صعلوکان وخونیان و مطرودان عرب بود. این شهراز قدیم —حتی ازمدتها پیش‌از بطلمیوس [۷۸]—بسبب آنکه‌درگذرگاه جادهٔ بازرگانیی که بین ممالک هند و یمن با ممالک مجاور دریای مدیترانه می‌گذشت واقع بوده است اهمیت بازرگانی تمام داشته واهل مکه گذشته ازفوایدی که ازحمایت وراهنمایی این کاروانهای بازرگانی بدست می‌آورده‌اند خود نیز درتجارت با شام ویمن دست اندرکار بوده‌اند. مکه‌درآن زمان مرکز دادوستد و کانون پول‌و سرمایه بود. رباخواران آن شهردرتاری که‌ازسرمایه وسودا تنیده‌بودند نه فقط اهل مکه بلکه بدویان مجاوررا نیز گرفتارکرده بودند.[۷۹] حکومت مکه در دست مجمعی از رؤساء وشیوخ شهربود و این مجمع که «ملاء» خوانده می‌شد در حقیقت مجلس مشورتی‌بود وقدرت واختیار دیگری‌نداشت. دراین مجلس تصمیمهایی نافذ شناخته می‌شد که مورد اتفاق‌جمع باشد. البته شیوخ و رؤساء برحسب تفاوت درثروت وقدرت خویش غالباً موفق می‌شدند که در «ملاء» رضا وموافقت دیگران را جلب کنند. سوگند وپیمان مهمترین وسیلهٔ جلب موافقت تام ملاء درموارد مهم بشمارمی‌آمد.[۸۰] وجود خانهٔ کعبه که‌ازقدیم مطاف ومزارطوایف وقبایل عرب بود نیزازجهات ترقی وتوسعهٔ شهرمکه بشمارمی‌آمد. ازین‌رو بین طوایف عرب ازقدیم برسرتولّی‌آن معبد کشمکش‌ورقابت‌بوده‌است‌وتولّی‌آن بین عمالقه وجرهمیها وخزاعیها دست بدست‌گشته بود تا مقارن روزگار اسلام که دردست قریش بود. این طوایف قریش که غالب اهل مکه مقارن عهداسلام خود را بدان منسوب می‌کردند شاخه‌یی‌ازکنانه بودند. جدآنها قصی‌بن کلاب تولّی کعبه را از خزاعیها گرفته‌بود و مناصب کلیدداری وعلمداری وسقایت ورفادت را قرارها و قاعده‌ها نهاده بود. بعد از او ازقریش، چندین شاخه برآمد که هریک درتولّی امور کعبه مدعی اولویت بود. در

بین این شاخه‌ها خاندانهای هاشم وامیه ونوفل واسد وتیم‌ومخزوم وزهره وعدی‌و جمح وسهم نامبردار بودند. بین‌این خاندانها بجهت تولی کعبه‌ازقدیم کشمکشها و رقابتها بود. حتی بین هاشم که پدرعبدالمطلب ونیای بزرگ محمد بشمارمی‌آمد با برادر زادهٔ خود امیةبن‌عبدشمس که بنی‌امیه بدو منسوبند وقتی‌درین باب چنان‌اختلاف بالاگرفت که داوری پیش کاهن بردند وچون امیه محکوم‌گشت مطابق شرطی که پذیرفته بود ناچارشد مدت ده سال به‌شام برود واین اختلاف بعدها همواره بین فرزندان امیه وفرزندان هاشم باقی ماند.[۸۱] تولی سقایت ورفادت کعبه بعدازهاشم وبرادرش مطلب به پسرش‌عبدالمطلب رسید وعبدالمطلب چاه زمزم راکه ازسالها قبل انباشته شده بود دیگربار بکند وبموجب روایات، حادثهٔ فیل وماجرای‌لشکرکشی حبشه به‌مکه درعهد او اتفاق افتاد. غیراز سقایت ورفادت که تولی‌آن بااعقاب‌هاشم بود کعبه مناصب دیگرنیزداشت مثل کلیدداری وعلمداری که بعدازقصی‌به‌شاخه‌یی دیگر از فرزندان او —بنی‌عبدالدار— رسیده بود. احراز همهٔ این مناصب قریش را مغرورکرده بود وسبب شده بودکه آنها خود را اهل حرم بدانند و برای خود مزیتی برد بگرطوایف ادعا کنند. حج وطواف معبد نیزکه همه‌ساله از همهٔ اکناف واز اکثر طوایف عرب در آن شرکت می کردند قریش را از دیگران متوجه‌تر وهرروز غنیتر می کرد. بزرگان قریش درمراسم حج برای خود امتیازاتی قایل بودند وگذشته ازآن مقررکرده بودندکه هر زائر اولین طواف خود را باید درجامه‌یی انجام دهد که ازاهل حرم‌گرفته باشد ورنه باید لخت و بی‌جامه طواف کند. نیز رسم کرده بودندکه هیچ زائر غذایی که ازخارج حرم آمده باشد نخورد. البته اعراب فقیرکه نمی‌توانستند جامهٔ خاص بخرند درحرم بی‌جامه طواف می کردند واز خوان رفادت وسقایت قریش‌نیزغالباً بهره می‌بردند لیکن دیگران که ازمال بی‌بهره نبودند ناچارجامه و غذا ازاهل حرم می‌خریدند وبدانها بها می‌دادند وبدینگونه‌حج کعبه برای قریش یک منبع عایدی محسوب می‌شد. منبع‌عایدی دیگرآنها ربابود و بهرهٔ هنگفتی را که بیرحمانه ازآن راه بدست می‌آوردند نوعی معامله وتجارت می‌شمردند. ربح درهم‌به‌درهم ودیناربه‌دینار معمول بودکه تاجران قریش رسید دو درهم یادودینارگرفته یک درهم یایک دینارمی‌دادند.گاه این ربح برحسب تعبیر قرآن اضعاف مضاعف می‌شدکه بهرهٔ یک دینار بهسه یا چهار دینار می‌رسید.[۸۲] بدینگونه رباخوران قریش فقراء مکه واهل بادیه را غارت می کردند. درهنگام

تنگدستی بدهکار غالباً بکلی ازپا درمی‌آمد و خود وکسانش برده ومزدور وطلبکار رباخوار می‌شدند. درین حال موظف بودند برای‌اوکار کنند وبااین بیگاری وام خویش را بپردازند. این وام را بتفاریق ازدسترنج خویش می‌دادند وضریبه‌یاخراج نام داشت‌و این امربدهکار را تاحد برده‌یی زرخرید پایین می‌آورد. این بیچارگی غالباً سرنوشت بدهکار اهل شهربود اما بدوی که بادیه را درپشت سرداشت غالباً می‌توانست مدتها طلبکارظالم را دل مشغول بدارد وآخرنیز ازآنچه او طمع دارد جز اندکی بدونپردازد [۸۳] زیرا برای بدوی تعهد وسوگند را چندان ارزش واعتباری‌نبود چنانکه تاجرنیزازین لحاظ‌گاه از بدوی دست‌کم نداشت و بسا مال مردم را می‌خورد و ورشکست می‌شد، بعدادعا می‌کرد که بدوی راه را زده وکالا را برده است. درواقع بدوی نیزاز راهزنی ابا نداشت خاصه درمواقع تنگی وسختی که طریقی دیگر برای معیشت نمی‌شناخت. تاجرقریش این بدوی را که ازمنازل راه و راههای بادیه‌خوب آگاه بود غالباً برای راهنمایی وحمایت‌کاروان خویش همراه می‌برد اما ازمنافع بازرگانی چیزی باو نمی‌داد. درمعامله او را مغبون می‌کرد ودرمواقع حاجت جزبا بهرهٔ سنگین به‌اووام‌نمی‌داد. بهمین جهت بدوی همواره ازتاجرقریش شکایت داشت واورا درحرص وطمع به سگ‌ماهی (قرش یا قریش) مانند می‌کرد که جانوران‌دریا را بدندان می‌درد ومی‌خورد. این شکایت همواره و در هرجایی که بین کار و سرمایه برخوردی چنین ظالمانه‌ودوراز عدالت بوده است وجود داشته است. درواقع تاجرقریش که این سان معروض دشنام و نکوهش بدوی بود غالباً اورا بکارمی‌گرفت ویا وام وربا خواسته واندوختهٔ اورا ازدستش بدرمی‌برد. این‌ربا درنزد اومعامله‌یی وتجارتی محسوب می‌شد وسود وبهره‌آن را سود وبهرهٔ تجارت‌سیم وزر تلقی می‌کردند درحقیقت تجارت که رباخواری نیزنوعی ازآن بشمار می‌آمد شغل عمدهٔ اهل مکه محسوب می‌شد وسبب‌آن بودکه خاك آنجا برای زراعت استعداد نداشت. معیشت قریش ودیگراهل مکه ازتجارت تأمین‌می‌شد. ازمکه هرسال کاروانهای بزرگ به‌شام می‌رفت ومتاعهای شام‌را به مکه‌می‌آورد وتاجران‌را به‌اهل مکه وبه‌همسایگان بدوی می‌فروخت. این سوداگری ازقدیم پیشهٔ اعراب بوده است واسترابون می‌نویسد که هرعربی یا تاجرست ویا دلال.[۸۴] درین تجارت، زنان‌مکه نیزمانند مردان اهتمام وعلاقه می‌ورزیده‌اند. خدیجه بنت خویلد زوجهٔ پیغمبر تجارت شام داشت ومحمد قبل‌ازبعثت‌خویش یکچندبرای اوکارمی‌کرد. مادر ابوجهل تجارت بخور می‌کرد،

وهند زن ابوسفیان باکلبیهای شام معامله داشت. این تجارت البته قریش را نه‌فقط ازجهت ثروت نسبت به‌بدویهای‌مجاور واعراب دیگر امتیازداده بود بلکه باعث شده بود که آنها ازحیث عقل و معرفت نیزبرتری یابند. زیرا که این امربعضی ازآنها را به‌خط وسواد نیزآشنا کرده بود ودربین‌آنها لااقل عده‌یی اهل سواد پدید آورده بود.[۸۵] بااینهمه بت‌پرستی و سود جویی مفرط آنهارا همواره به‌حفظ سنن قدیم وبت‌پرستی پدران خویش وامی‌داشت. جامعه‌یی چنین، بابت‌پرستی خشن وبی‌مغز وبا رسوم وآداب پست تاجرانه که داشت نمی‌توانست اخلاقی عالی داشته باشد. بت‌پرستی عرب درمکه مرکز ومعبدی بزرگ داشت که عبارت ازکعبه بود وبی‌شک طبع مادی وطمع بی‌انتهای این تجار واعیان قریش سبب شده بود که آنها درحفظ اهمیت کعبه نه‌بجهت معبد بلکه مخصوصاً به‌بوی فوایدی که ازآن حاصل می‌کردند اهتمام تمام واجب دارند.[۸۶] دراین شهرمکه که شباهت به‌جمهوری تجارتی داشت رباخوران وتاجران و توانگران مالک همه‌چیز بودند و فقرا وضعفا برای آنها کار می‌کردند وهمیشه بدانها مدیون بودند. دربین توانگران بازی و شکار وباده‌گساری رواج تمام داشت وزن وشراب‌وزر و سیم واسب وباغ یگانه چیزهایی بشمار می‌آمدند که مردم را بدانها دلبستگی وفریفتگی بود. قمار وغیبت ومخصوصاً تهمت به‌زنان و نقل داستانهای راست یا دروغ دربارهٔ روابط با زنان یکدیگر سرگرمی جوانان بود. طمع وتجاوز به‌اموال و اعراض یکدیگر و حس غرور و شهوت زندگی همه را آلوده کرده بود وبتان کعبه باچشمان بیجان‌خود زندگی سراپافساد وشهوت‌این بهشت رباخواران را که‌برای فقیران وستمندان دوزخ واقعی‌بود بی‌تفاوت و خاموش‌می‌نگریستند.

درمحیطی چنین مادی وآلوده که هیچ پروای‌اخلاق ودیانت نداشت محمد در کودکی یتیم مانده بود وتحت سرپرستی نیای خویش عبدالمطلب بسرمی‌برد. از سرگذشت عهد کودکی او اطلاع درستی در دست نیست. نوشته‌اند مثل‌بسیاری از قهرمانان مشهور قصه‌ها درکودکی نزد شبانان وبادیه‌نشینان نشو ونمایافت. گفته‌اند وقتی مادرش آمنه هنوز زنده بود کودک چهارماههٔ خویش را به‌دایه‌یی از بنی‌سعد —نامش حلیمه— سپرد و حلیمه چند سالی محمد را در بادیه پرورد وکودک قریش به‌شبانی افتاد — کاری که موسی پیغامبرپهود نیزیکچند ازعمرخویش رابدان

اشتغال ورزیده‌بود. بعضی دراین باب تردید دارند وحتی گفته‌انداین رسم که کودکان را نزد بادیه‌نشینان بسپارند درعهدکودکی محمد هنوز نزد اهل مکه رواج نداشته است وظاهراً ازعهد امویان متداول شده است. البته صراحت اخبار و وجود سوابق و قراین دیگربرای مورخ جایی جهت این تردید باقی نمی‌گذارد.[۸۷] درهمین‌دوره بود که بموجب روایات، واقعهٔ شرح صدر وی روی داد. این واقعه چنان بود که روزی محمد باپسرحلیمه به صحرارفته بود ناگهان آن پسر دوان بازآمدکه اینک دومرد سفیدپوش‌آمدند ومحمد را گرفته سینه‌اش را بشکافیدند. حلیمه‌آمد وکودک را تندرست اما با رنگ پریده ایستاده یافت. وی را به‌خانه برد امابه‌گمان آنکه شاید کودک را جن زده باشد چندی بعد اورا به‌مادربازگرداند. این واقعه «شرح‌صدر» را بعضی به‌دورهٔ اعتکاف درحراء واوایل عهدرسالت‌او ودرهرحال به‌چندی قبل‌ازواقعهٔ معراج راجع شمرده‌اند. بعضی محققان نیزاحتمال داده‌اندکه این حکایت را برای آن آورده‌اند تا اشارت «الم نشرح لک صدرک» راکه درقرآن هست تعبیرکرده باشند.[۸۸] نظیراین حکایت را برای امیةبن ابی‌الصلت نیزنقل کرده‌اند. درهرحال از احوال عهدکودکی محمدجزروایاتی ازهمین‌گونه چیز دیگری معلوم نیست. با اینهمه، ابن اسحق روایتی درین‌باب‌نقل کرده است[۸۹] که هرچند ازهمه حیث‌درخور اطمینان نیست جالب توجه است. بموجب آن خبرگفته‌اند که پیغمبر خود وقتی سخن‌از زیدبن عمروبن‌نفیل درمیان بود نقل کرده است که: «وی‌اولین کس بودکه با من از آلایش بت‌پرستان سخن راند و عبادت کردن از بتان را نکوهید. وقتی با زیدبن‌حارثه‌ازسفرطائف‌بازمی‌آمدیم برین‌عمروگذشتیم که دربالای‌مکه‌می‌بود. وی چون دیانت قریش را ترک کرده بود ازمیان‌آنها نیزبیرون رفته بود. پیش‌اونشستم و انبانی داشتم که در آن ازگوشتی که قربانی بود چیزی وجود داشت و آن را زیدبن حارثه همراه می‌آورد. درآن زمان پسری جوان بودم گوشت را پیش زیدبن عمرو نهادم‌و گفتم‌ای‌خال چیزی‌ازین‌تناول کن. گفت شایداین ازآن‌گوشتهاست که همچون قربانی‌تقدیم می‌کنند؟ چون گفتم که چنین است‌گفت ای‌خواهرزاده،اگر از دختران عبدالمطلب پرسیده‌بودی به‌تومی‌گفتند که من هیچگاه ازین قربانیها چیزی نمی‌خورم وبدین‌گوشت‌نیزهیچ حاجت ندارم. آنگاه مراازینگونه کاربرحذر کرد و ازکسانی که بتان را می‌پرستیدند وبدانها قربانیها نیازمی‌دارندنکوهش‌نمود و گفت این بتان را ارزش و قدری نیست چون نه هیچ زیانی به‌کس توانند رساند ونه‌هیچ سودی.»

آنگاه پیغمبر افزوده بود که: من نه هرگز هیچ بتی بپسودم و نه هرگز قربانی تقدیم کردم تا آنکه خداوند مرا به رسالت خویش مفتخر نمود. این روایت بصورتی که نقل شد —و مخصوصاً با ذکر نام زیدبن حارثه درآن— ازنظر تاریخ خالی ازاشکال نیست[۱۰] لیکن درهرحال نشان می‌دهد که محمد ص از عهد کودکی بت‌پرستی اعراب‌را با کراهیت می‌نگریسته است. عمروبن زیدبن نفیل نیز برحسب روایات از حنفاء قریش بوده است. این اعراض ازبت‌پرستی که درین بعضی ازخردمندان آن ایام وجود داشته است بعضی از خاندان هاشم را هم از آلایش شرک جاهلیت برکنارداشته‌بود. نزد شیعه مسلم است که محمد و اجداداو همواره‌ازین آلودگی پاک‌بوده‌اند. با اینهمه، ازمحققان غیرمسلمان بعضی درین باب تردید کرده‌اند. گفته‌اندابولهب عم او در حفظ ودفاع بت‌پرستی و جاهلیت رسوخ وثبات تمام داشته‌است‌وابوطالب تاپایان‌عمرچنانکه‌از روایات‌مشهوراهل‌سنت‌برمی‌آید بردین قدیم باقی ماند. دربارهٔ خود محمد نیز می‌گویند ضرورتست که قبل‌از بعثت و تامدتی پیش‌ازآن‌به هرحال‌برآیین‌اجدادخویش که‌دیانت‌رایج‌درمحیط زندگی‌اوبوده‌است باقی مانده باشد. از همین که دربین فرزندانی که دردورهٔ قبل‌از بعثت از خدیجه یافت یکی‌راعبد مناف نام بود —که‌گویند ازنامهای بت‌پرستان است— نیزحجت‌آورده‌اندکه وی قبل ازبعثت همان دیانت اهل مکه را داشته‌است وازابن کلبی‌هم‌نقل کرده‌اند که‌در کودکی نیز وقتی‌گوسفندی‌جهت‌قربانی‌برای‌عزی‌برده‌است وگویندآینکه درقرآن نیز هست که «ترا سرگشته دید وراهنمایی کرده اشارت به همان دوران است[۱۱]».

این خرده‌گیریها و خرده‌بینی‌هادرنظرمسلمانان‌اهمیت‌ندارد‌وبهرحال‌چیزی‌ازرفعت‌مقام ومقال‌محمد نمی‌کاهد. درواقع ازمجموعهٔ شواهد وقراین برمی‌آید که محمدص از کودکی برای کاری بزرگ پرورش یافته است وعقاید و رسوم جاهلیت روح وقلب اورا نیالوده است. نام پدرش که عبدالله بوده‌است نیزخود حاکی است که اعراض ازبتان‌گونه‌گون وتوجه به‌دیانت حنفاء در بین خاندان هاشم سابقه داشته است و آلایش بت‌پرستی‌ها ویا وکیهای زندگی قریش‌از سالها پیش درنزد بعضی‌ازمردان این خانواده چندان جلوه‌یی‌نداشته است.

باری، محمد هشت ساله بود که عبدالمطلب نیزوفات یافت وکودک به خانهٔ عم‌خویش ابوطالب رفته تحت سرپرستی او درآمد. ازسرگذشت او درسالهای اقامت درخانهٔ ابوطالب اطلاع بسیاردردست نیست.[۱۲] ابوطالب فقیروپرعائله بود. بااینهمه

درنگهداشت یتیم برادرخویش که مقدربود روزی درجهان کاری بس بزرگ انجام دهد اهتمام ورزید. روایت کرده‌اند که وقتی نیزابوطالب کودك یتیم راکه هنوز دوازده سال بیش نداشت باخود به‌شام بردوگویند دربُصری راهبی —نامش بحیرا— اورا دیده بود ودربارهٔ آینده‌اش هم‌پیشگویی کرده بود.[۹۳] شك نیست که این سفر درصورت وقوع در خاطرمحمد تأثیری داشته‌است وروح او را که‌ازکودکی اهل اندیشه وتأمل بوده است روشنی دیگر بخشیده است . بهرصورت ، دربین نزدیکان وکسان محمدآن که در تربیت و نگهداشت وی اهتمام بیشتر داشت ابوطالب بود. اعمام دیگرش عبارت بودند ازعباس وحمزه وعبدالعزی. این عبدالعزی را ظاهراً بدان سبب که مردی سرخ روی وافروخته چهره بود ابولهب می‌خواندند. وی در ظهور اسلام از بدخواهان محمدگشت و در آزار پیامبر و ایذاء مسلمانان سعی بسیار ورزیدند. از احوال اوایل جوانی محمد اینقدر معلوم است که در حدود سن بیست —و بقولی بیست‌پنج سالگی— نیز یکچند مانند بعضی از پیغمبران بنی‌اسرائیل به‌شبانی اشتغال داشته است وگفته‌اند درکوههای نزدیك مکه‌گوسفندان کسان خود را شبانی می‌کرده‌است.[۹۴] بیست‌وپنج ساله بودکه به‌خدمت خدیجه درآمد و باکالای این بیوه‌زن مالدارکه تجارت شام می‌کرد بهشام سفرکرد.گفته‌اند امانت وکفایت این جوان بیست‌وپنج‌ساله دربن سفر چنان توجه واحترام خدیجه را جلب کردکه این زن چهل‌ساله وثروتمند براو شیفته‌گشت. به‌عقد او درآمد و با مکنتی که داشت خاطر شوهر را از دغدغهٔ معاش آسوده ساخت. ازآن پس محمدکه اندوه معاش نداشت و نزد عامه نیز به امانت موصوف بود، آن فرصت و فراغت را یافت که روزگار را چنانکه می‌خواست بسربرد. از خدیجه فرزندان یافت: دوپسر وچهار دختر. پسران هم درکودکی فروشدند اما دختران برآمدند وبه‌شوهر نیز رفتند. محمد که از ازدواج باخدیجه آسایش و رفاه یافته بود نسبت به‌او حرمت و حقشناسی خویش را همواره حفظ کرد چنانکه تا او زنده بود زن دیگر نگرفت. همچنین درحق ابوطالب نیز همواره لوازم احترام و محبت را مرعی می‌داشت وچون درمکه سختی و تنگی پیش آمد برای آنکه از بار عیال ابوطالب بکاهد نزد او رفته پسرش علی را به‌خانه آورد و نزد خویش بپرورد و عم‌دیگر خود عباس را نیزکه تمکن داشت توصیه کرد تا او نیز فرزندی دیگر از ابوطالب را —نامش جعفر— ازخانهٔ او برگیرد و نگهداری کند.

درهمین ایام سختی وتنگی بودکه میل تفکر و عزلت در دامن جانش آویخت. غالباً برای تفکر وعزلت به کوه حراء می‌رفت و درآنجا معتکف می‌شد. سالی یکبار ـ بنا برمشهور در ماه رمضان ـ آنجا می‌رفت و خود را تسلیم اندیشه‌های لطیف زهدآمیز و روحانی خویش می‌کرد. بارها از فراز آن بلندیها شهر مکه را درزیر پای خویش می‌دیدکه با تاجرهای حقیر و با بتهای بیروح خود در دود و غبار وگناه وفساد وشهوت فرورفته بود و برلب ورطهٔ فنا رسیده بود. حالتی روحانی و شگرف ورای توصیف وبیان او را از خود می‌ربود و بیخود می‌کرد ودل وجانش را از انوار جذبه‌یی بی‌نام روشن می‌نمود. درچنین حالی بودکه چون درکوهها و دره‌ها می‌گشت همه‌جا از سنگ ودرخت‌آواز درود وسلام به‌گوشش می‌رسید وهمهٔ ذرات را سمیع و بصیر وخوش می‌یافت. درکوه و دره مکرر آواز فرشته‌یی به‌گوش می‌آمدکه برای او پیام الهی می‌آورد. این پیام‌آور غیبی ازکوه، از درخت، واز آسمان به‌او بانگ درمی‌داد و او را از آلایش بتان برحذر می‌داشت. بعضی ازین مکاشفات را باخدیجه درمیان می‌نهاد وخدیجه او را دل می‌داد ومی‌گفت: خداوند بردست توکاری بزرگ خواهد داشت. تاآنکه بعد از چند شب مکاشفه بازشبی در غارحراء آن فرشته بر وی درخواب ظاهرگشت.گویی صحیفه‌یی ازدیبا که چیزی برآن نوشته‌بود همراه داشت. این فرستادهٔ غیبی که جبرئیل نام داشت درگوش محمد گفت: بخوان. محمد آشفته ونگران پرسید: چه بخوانم؟ و تاسه‌بار همان جواب شنید. آنگاه شنیدکه جبرئیل می‌گوید: «بخوان بنام پروردگارت که بیافرید. انسان را از خونی بسته بیافرید. بخوان و پروردگارت ارجمندترست: اوست که به قلم آموخت. به انسان آنچه نمی‌دانست آموخت.»[۱۰] چون محمد از خواب برآمد این سخنان را درقلب خویش نقش‌بسته یافت. وقتی از غار بیرون شد در راه ازآسمان بانگ آن فرشته بشنید و درافق نیز چهرهٔ جبرئیل را بازشناخت. جبرئیل وی را به‌پیغمبری بشارت داد وبرگزیدهٔ خداوند خواند.[۱۱] بدینگونه محمد هنگامی که چهل ساله بود وبقولی سی‌وهفت یاچهل ویک‌سال داشت درغار حراء بااولین سورهٔ قرآن ـ سورهٔ اقرء ـ مأموریتی عجیب، مأموریت پیغمبری، یافت. وقتی این وحی الهی دررسیدگویند یکچند درخاطر او اندک مایه نگرانی راه یافت. آیا این پیام‌آور غیبی امین وحی بود یایکی ازآن جنیها که به‌شاعران وکاهنان الهام می‌دهند؟ این‌که الهام از جنیها یافته باشد درنزد وی نفرت‌انگیز می‌نمود. اما نه این

پیام غیبی هیچ به‌سخنان کاهنان و شاعران می‌مانست ونه‌الهام بدانگونه که بر شاعران می‌آید بروی فرود آمده‌بود. پیام غیبی که براو نازل شده بود حاوی لطیفه‌یی آسمانی بود وباچیزهای پست و حقیر زمینی نسبتی نداشت. ازین‌رو محمد در درستی این پیام شک‌نکرد و به‌صحت «واقعهٔ» خویش اطمینان یافت. درحقیقت این واقعهٔ حیرت‌انگیز که برای وی روی نمود ماجرایی بود روحانی که به‌قلمرو مکاشفات باطنی تعلق داشت. اما این‌مکاشفه را فترتی کوتاه دردنبال پدیدآمد که درآن مدت نزول وحی بازایستاد وپیام غیبی منقطع گشت. دراین دورهٔ فترت که بموجب روایات وحشت ونومیدی مرگباری محمدرا فروگرفته بود خدیجه همچنان وی را دل می‌داد وامید می‌بخشید. تاآنکه دیگربار درخانه هنگامی که خویشتن را به جامه‌یی فروپیچیده بود روزی باز بانگ فرشته درگوشش طنین افکند: «ای جامه به خویشتن پیچیده برخیز وبترسان»[۹۷] و بدینگونه دیگر بار پس از چندی انقطاع وحی، پیام در رسید وفرستادهٔ غیبی ازجانب خداوند محمد را مأمور کرد که برخیزد ومردم را بترساند وبااین پیام درجواب خدیجه که او را به‌آرامش می‌خواندگفت دیگر هنگام آرامش گذشت. باتجدید وحی آن حیرت واضطراب که از انقطاع وحی بروی راه یافته بود فرونشست وبه او بشارت آمد که پروردگارت نه‌ترا ترک کرده ونه دشمن گرفته است.[۹۸] بدینگونه پروردگار به زبان وحی او را به‌دعوت خلق مأمور کرده بود. آواز فرشته که وحی خداوند را بصورت قرآن بروی می‌آورد همیشه بر یک‌گونه نبود. بعضی اوقات به‌صدای جرس می‌مانست وگاه به‌آواز زنبوران شبیه بود. غالباً جبرئیل جلوه می‌کرد وآشکارا با او سخن می‌گفت. هنگام نزول وحی درغالب موارد حالتی شبیه به‌اغما بروی عارض می‌شد. بدن عرق می‌کرد و سنگین می‌شد وچشمها دگرگون می‌گشت. گاه رنگ چهره می‌پرید وسر به‌حرکت درمی‌آمد. حقیقت این حالت وحی چه‌بود؟ این مسأله‌یی است که خوض درآن از قلمرو تحقیق مورخ بیرون است. اما قول کسانی مانند اشپرنگر و دوزی (Dozy) که آن حالت را حملهٔ غش و صرع عضلانی (Hysteria Muscularis) و بهر حال نوعی بیماری روحی خوانده‌اند[۹۹] امروز در نظر اهل تحقیق مقبول نیست واینگونه تفسیرها راکه محققان قرن گذشته از حالت وحی می‌کرده‌اند امروز جز به‌بدبینی وبدگمانی بی‌سبب درحق اسلام ومحمد که بهرحال نوعی تعصب، و بی‌شک خلاف شیوهٔ اهل تحقیق است، حمل نمی‌توان کرد و از همین‌رو امروز اهل

تحقیق آنگونه تأویلها را که منشأ آن گفتهٔ تئوفانس (Theophanes) یک نویسندهٔ قدیم بیزانسی بوده‌است درست نمی‌دانند و افسانهٔ صرع وبیماری روحی را مقبول نمی‌شناسند.[۱۰۰] درواقع مبتلایان بـه‌صرع کمتر دنبالـهٔ کـاری را می‌گیرند وغالباً به‌دروغگویی و فریبکاری تمایل دارند. درصورتیکه ثبات قدم و رسوخ عزم محمد درامر نشر دعوت نکته‌ایست که قابل تردید نیست وگذشته ازآن تاریخ حیات او بخوبی نشان می‌دهد که مردی راستگو و با ایمان بوده است و به صحت ادعای خویش یقین داشته است . نه‌فقط مقاومت عجیب او در تحمل ایذاء وجفای مخالفان خویش بلکه علّو مقام اخلاقی بعضی تربیت یافتگان و پیروان اونیزگواه صدق قول اوست و درهرحال شک نیست که وی خود درصحت رسالت خویش شک نداشته است و بهیچوجه قصد دروغگویی وفریبکاری درخاطروی راه نیافته است ودرنظر محقق امروز دیگر فرض آنکه محمد مدعی کاذبی بوده است بجای آنکـه مشکلی را حـل کند خـود مورث اشکالهای چند خـواهد بود.[۱۰۱] در حقیقت نظیر این حالت را که درهنگام نزول وحی برمحمد دست می‌داده است در احوال سایر انبیاء تورات وهم در زندگی نوابغ و هنرمندان ـ بتفاوت مراتب ـ نشان داده‌اند و بهیچوجه باصرع ارتباط ندارد. درهرحال همهٔ شواهد و قراین نشان می‌دهد که وی بهیچ روی‌مدعی کاذب‌نبوده‌وبی‌هیچ تزلزل وتردیدی‌خود را فرستادهٔ ومأمور نشر دیانتی تازه می‌دانسته است وبی‌گمان بسبب همین مایه صدق و یقین بود که سالها درمکه آزار وفشار وتحقیر مشرکان قریش را تحمل کرد و از نشر دعوت خـویش بازنایستاد. مضمون این دعوت همان چیزی بود کـه انبیاء دیگر پیش از او به‌جهان آورده بودند. دعوت به‌طاعت خدای واحد قادرکه همهٔ کائنات مخلوق ومسخّر اوست و دعوت به قبول روز جزا که خداوند درآن روز نیکوکاران را به‌بهشت نعیم می‌رساند وگنهکاران را به‌عذاب جهنم محکوم می‌دارد. همین دعوت را نخست از اهل خانه آغازکرد وسپس باشوری وحرارتی شگرف درخارج دنبال کرد اما بهرحال در آغازکار دعوت سرّی بود .

ازاهل خانه اولین‌کس که دعوت راپذیرفت خـدیجه بود و اوهم ازآغاز محمد را

دل داد و به پیشرفت کار امیدوار کرد. علی هم که درخانهٔ او می‌زیست ازآغاز دعوت را پذیرفت چنانکه زیدبن حارثه نیز که پسر خوانده‌اش بود درهمان ایام ایمان آورد. دربیرون خانه، اول مردی که قبول اسلام کرد ابوبکر بود و باورود او به‌اسلام دعوت ازخانه به‌خارج رفت. ابوبکربن ابی‌قحافه بازرگانی بود ازقریش که بسبب حسن معاشرت و مخصوصاً بجهت اطلاعی که از انساب و احوال عرب می‌داشت درمکه تاحدی موجه ومقبول شمرده می‌شد. به دعوت او چهارکس دیگر از بزرگان قوم‌نیز به‌اسلام درآمدند: عثمان‌ابن‌عفان، زبیربن‌عوام، سعدبن ابی‌وقاص، و عبدالرحمن‌بن عوف و اینها را سابقین می‌خوانند. غیر ازآنها رفته رفته عده‌یی دیگر که بیشتر ازبینوایان وبردگان مکه بودند به‌اسلام درآمدند. صهیب و بلال و ابوفکیهه ازینگونه سابقین بودند که قریش بطعنه آنها را اراذل می‌خواندند.[۱۰۲] بااین عدهٔ معدود، پیغمبر یکچند پنهان ازچشم قریش، وغالباً در دره‌های مکه نماز می‌خواند.[۱۰۳] اما وقتی دعوت را آشکارا کرد باسردی واستهزاء قریش مواجه شد. چون از بالای تپهٔ صفا مردم را گرد خویش خواند واز خشم خداوند ترسانید عمش ابولهب باریشخند تلخ خود او را سخت بیازرد. روزی هم که خویشان را به‌خانهٔ خود برد وطعام داد چون آنها را به اسلام خواند و در نشر اسلام ازآنها یاری خواست جز علی هیچ کس دعوتش را اجابت ننمود. اشراف و توانگران قریش که دعوت او را مخالف منافع وشؤون خویش می‌دیدند درمقابل او به‌حربهٔ استهزاء وانکارمتوسل شدند. در آن کشمکشهای بی‌سرانجام که درمکه بامالداران وگردنکشان قریش داشت آنچه وی را دل می‌داد آیات قرآن بود که درآنها سرگذشت پیغمبران کهن و کشمکشهایی که در روزگاران گذشته بین آنها ومنکرانشان رفته بود بیان می‌شد. داستانهایی ازسرگذشت نوح، سرگذشت ابراهیم و سرگذشت موسی که درطی اینگونه آیات می‌آمد دل وی را گرم می‌کرد و درکار نشرآیین خویش استوار می‌داشت. این داستانها البته باآنچه درعهد عتیق هست بیش‌وکم تفاوتهایی داشت لیکن هرچه بود پیغمبر را درکار دعوت خویش‌گرم‌رو واستوار می‌داشت. اما قریش که درحوزهٔ دیانت جاهلی کهن ودرپناه حمایت آن منافع وامتیازهایی داشتند بااین دعوت تازهٔ محمد که بخلاف آن دیانت پدید آمده بود بقصد جان مخالفت آغاز نهادند. وقتی محمد دعوت خویش آشکارا کرد و بی‌پروا از بتهای قوم بد می‌گفت وپدران‌گذشته را گمراه می‌خواند بااو به‌معارضه

برخاستند و وجود او را برای خود وخدایان خود خطرناك شمردند.

این دعوت به‌گمان آنها نه‌تنها کعبه را که مرکز بتان بود به‌خطر می‌افکند بلکه منافعی را نیز که از مراسم حج وطواف به‌آنها عاید می‌شد وبهرحال «تجارت» مکه را که به‌جان آنها بسته بود، معروض خطر می‌کرد. ازین‌رو مانند زرگران ونقره‌سازان اهل «افسوس» که روزی دعوت بولس رسول را مایهٔ کساد کارخویش وهم سبب بی‌رونقی معبد ارتمیس شمردند وبرخلاف وی به آشوب وغوغا برخاستند[۱۰۴]، آنها نیز سخن محمد را موجب کساد معبد کعبه وخلل درشؤون بتان خویش دانستند وبه‌معارضهٔ با او همداستان گشتند. او را که مثل دیگران طعام می‌خورد ومثل همه درکوچه وبازار راه‌می‌رفت فرستادهٔ خداوند نمی‌شمردند بلکه «ساحر» و «مسحور» و«کاهن» و «شاعر» و«مجنون» می‌خواندند.[۱۰۵] از او «آیت» ونشانه طلب می‌کردند و دربرابر قصه‌هایی که او به‌زبان وحی، ازسرگذشت نوح وابراهیم وموسی ودیگران می‌آورد، قصه‌های رستم و اسپندیاذ را که از ایرانیان آموخته بودند پیش می‌کشیدند.[۱۰۶] درحقیقت هرچند بسبب آنکه ترك دیانت پدران به‌حیثیت قریش واعراب برمی‌خورد، به‌ترك بت‌پرستی راضی نبودند لیکن عمدهٔ مخالفت قریش بـا پیامبر یکی بدان سبب بود که گمان می‌کردند نشر اسلام به‌رونق کعبه وبه تجارت آنها لطمه می‌زند و سبب دیگری نیز که درین مخالفت وجود داشت عبارت بود ازاجتناب وکراهیت ازهرقانونی که آزادی واستقلال فردی آنها را محدود کند و آنها را به پیروی ازاصولی که افراط درلذت و عشرت را ناپسند می‌شمرد وادار سازد. شکایت به‌ابوطالب بردندکه برادرزاده‌ات به‌خدایان ما دشنام می‌دهد و بردین ما عیب می‌گیرد. ما را سفیه و پدران ما راگمراه می‌شمارد. اما ابوطالب باهمهٔ اصرار وتهدید قریش دست از حمایت محمد برنداشت و رؤساء قریش درصدد برآمدند که با حربه‌یی مؤثرتر ازحربهٔ انکار واستهزاء که پیش از آن نسبت به محمد بکار برده‌بودند به‌معارضهٔ بااو برخیزند وازاین‌رو چون بسبب نفوذ وحشمت ابوطالب محمد راآزار نمی‌توانستند رسانید به‌ایذاء پیروان او پرداختند. مخصوصاً بردگان وبی‌پناهان مورد آزار شدید واقع شدند واین مایه آزار وجفا سبب شد که چندین خانواده ازین مسلمانان بی‌پناه به دستور وراهنمایی محمد به‌حبشه مهاجرت

کنند و دردرگاه نجاشی پناه جویند . وچندی بعد باز جمعی دیگر از ضعفای اصحاب راه آن دیار را پیش گرفتند و در حمایت پادشاه مسیحی آنجا از تعرض دشمنان برهیدند. ازکسانی که به‌مهاجرت‌اول‌رفتند عده‌یی ــخیلی زودــ بشنیدن شایعه‌یی حاکی ازصلح محمد باقریش[۱۰۲] بازآمدند اما باز دچار محنت شدند وغالب آنها دوباره به‌مهاجرت رفتند. کسانی که درمکه ماندند درحصار فشار وتحریم اقتصادی قریش درافتادند. زیرا قریش درین ایام که ازاسلام حمزةبن عبدالمطلب وعمربن خطاب سخت خشمگین بودند، با یکدیگر پیمان بستند که ازین پس با خانوادهٔ بنی‌هاشم ــجز با ابولهب که خود ازرهبران قریش بودــ دادوستد نکنند تا مگر از درماندگی به‌ستوه آیند و ازیاری وپشتیبانی محمد دست بدارند. ناچار هاشمیان نیز در دره‌یی مجاورمکه موسوم به شعب ابی‌طالب فراهم شدند. نه کسی از قریش بدانجا می‌رفت ونه‌آنها از شعب خارج می‌شدند. الا درموسم حج و این کار دوسه‌سالی طول کشید. قریش درین باب بایکدیگر پیمانی سخت بسته بودند و صحیفهٔ آن پیمان را درکعبه آویخته بودند. شعب‌نشینان دوسه‌سالی درین حصار تحریم و فشار بسربردند و باسختی حال و تنگی مجال دایم مقاومت کردند . آخر کار برآنها دشوار شد. چنانکه بعضی از مخالفان نیز خود از محنت بنی‌هاشم متأثر شدند و به‌رحم آمدند. وقتی این محاصره را موقوف کردند و پیمان را ازکعبه برداشتند موریانه آن را تباه کرده بود. چندی بعد از پایان این محاصره ــو درواقع شاید هم از تأثیر سختی وفشار آنــ ابوطالب وخدیجه یکی بعد از دیگری وفات یافتند ومرگ آنها پیغمبر را سخت متأثر کرد. مرگ ابوطالب قریش را درایذاء محمد مصممتر وچیره‌تر کرد. به خانه‌اش سنگ می‌افکندند و برسرش خاك وخاکستر می‌ریختند. درکعبه‌او را ریشخند کردند ویکبار ردایش را به‌دورگردنش پیچیدند وفشردند. کار برمحمد سخت‌گشت وبرای آنکه از جور قریش پناهی بجوید نظرش به‌خارج مکه دوخته آمد. به‌این‌اندیشه، نهانی سفری به‌طائف کرد و رؤساء ثقیف را دعوت کرد. اما آنها نپذیرفتند و او را براندند وحتی جمعی از غلامان و بیخردان را باشور و هنگامه به‌دنبال او انداختند. محمد مأیوس ونگران باپای مجروح به مکه بازگشت. درمکه همچنان معروض تهدید قریش بود وهمه‌جا دنبال متحد ومدافع می‌گشت. درمراسم حج کسانی راکه به‌مکه می‌آمدند دعوت می کرد و ازآنها یاری وحمایت می‌خواست . اما اعراب برعایت قریش و یابسبب اجتناب از

قبول دینی جدید به‌سخن او چندان التفات نمی‌کردند.

درین میان، ازیثرب که سالها بود درآنجا بین دوقبیلهٔ اوس وخزرج رقابت ودشمنی شدید درکار بود جمعی به‌حج آمدند. برخورد وگفتگوی محمد باشش‌تن ازاینها روزنهٔ امیدی بروی اوگشود ومی‌توان‌گفت این برخورد سرنوشت جهان را عوض کرد. زیرا اگر اینها به‌مکه نیامده بودند و یاقریش آنها را ازگفتگوی بامحمد بازداشته بودند شاید سرنوشت جهانی که امروز اسلام برقسمتی ازآن استیلاء یافته است چیزی دیگر بود. بااینها محمد از خدای واحد سخن‌گفت وآنها را به‌اسلام دعوت‌کرد واینها که از خزرج بودند و دریثرب از یهود ذکر پیغمبری را که موجب نجات خواهد شد شنیده بودند دعوت او را قبول‌کردند. درین هنگام یازدهسال ازآغاز بعثت وازانتشار دعوت محمد می‌گذشت. خزرجیها درباز‌گشت به یثرب دین جدید را درآنجا نشردادند وآن سال دریثرب خانه‌یی نماندکه صحبت دین تازه درآن نباشد. سال دیگر باز درموسم حج همان شش تن خزرجی باشش کس دیگربه مکه آمدند. اینها درمحلی موسوم به عقبه با محمدبیعت کردند. بیعت برآنکه به خدا شرك نورزند، دزدی نکنند، فرزند نکشند، درکار خیر از فرمان خدا سرنپیچند؛ و در واقع با اطمینان تمام قول به‌قبول و نشر اسلام دادند. پیغمبر نیزکسی را برای تعلیم دین وخواندن قرآن باآنها روانه‌کرد. دریثرب کارآیین محمد بالا گرفت و درین اوس و خزرج جز چهارخانواده هیچ نامسلمان نماند. سال بعد، درموسم حج، هفتاد تن از بزرگان یثرب به‌مکه بازآمدند وباز درعقبه بامحمد بیعت‌کردند. دراین دومین بیعت عقبه ملتزم شدندکه پیغمبر را مانندکسان وفرزندان خود حمایت‌کنند. ایندفعه قریش از پیشرفت محمد آگاه شدند وباآنکه گفتگوها محرمانه بود از آنها مخفی نماند. ازین رو درصدد تعقیب مسلمانان برآمدند اما دیگر کاری از پیش نبردند. این بار چون قریش باز دست به‌آزار مسلمانان‌گشودند محمد بفرمود تامسلمین دسته‌دسته به‌یثرب مهاجرت‌کنند. کم‌کم همه رفتند. تنها پیغمبر ماند با ابوبکر و علی. خشم قریش ازین ماجرا چندان افزود که درصدد برآمدند محمد را بکشند وشب هنگام خانهٔ او را محاصره کردند. اما هم درشب محمد از مکه بیرون شد ودرخارج شهر درغاری بنام‌ثور

باابوبکر پنهان‌گشت. صبحگاهان قریش در بستر محمد و درخانهٔ او علی را خفته یافتند. لیکن از تعقیب محمد نتیجه‌یی حاصل نکردند. و بعد از سه‌روز چون غوغای تعقیب قوم فرو نشست محمد باابوبکر از غار برآمد واز بیراهه به‌یثرب رفت. این هجرت محمد ازمکه به‌یثرب که در ربیع‌الاول سال چهاردهم بعثت واقع گشت برای اسلام و برای جهان تاریخ جدیدی را آغاز کرد. بهمین سبب هفده سال بعد درعهد خلافت عمربن خطاب این حادثه مبدء تاریخ مسلمین گشت چنانکه یثرب نیز مدینةالنبی ومدینه نام یافت.

این شهر مدینه مجموعه‌یی بود از خانه‌های محقر که اطراف آنها مزرعه و نخلستانها وجود داشت. بارو وحصاری هم نداشت وهمین نخلستانها بود که آن شهر را از خطر هجوم دشمن حفظ می‌کرد. درجانب شمال وغرب که ازین بیشه‌ها ونخلستانها اثری نبود پاره‌یی استحکامات بناشده بود زیرا درواقع همواره ازهمین دوجانب بود که مدینه ممکن بود تهدید شود. یهود که از قدیم دراینجا سکونت گزیده بودند قلعه‌هایی دربیرون شهر برآورده بودند. این قلعه‌ها مانند خیبر و فدك وتیماء مسکن ومأمن یهود بود اما درداخل شهر نیز عدهٔ یهود کمتر از طوایف عرب نبود. طوایف یمانی اوس و خزرج دراوایل قرن چهارم میلادی به‌اینجا آمده بودند.[۱۰۸] این طوایف رؤساء یهود را دریکشب مهمانی کشته بودند وبر یثرب دست یافته بودند. اما رفته‌رفته بین آنها اختلاف پدید آمده کار به‌جنگ و نزاع کشیده بود. هریک از دوطایفه همپیمانهایی دربین اعراب مجاور داشت و از طوایف یهود نیز بنی قریظه و بنی‌النضیر با اوس بودند وبنی قینقاع با خزرج. اختلاف و نزاع هم بین این طوایف دایم بود. اما مقارن ظهور دعوت اسلام این اختلاف تاحدی نقصان یافته بود و هردوقبیله حاضر شده بودند یکی از اشراف خزرج ــ نامش عبدالله‌ابن اُبَیّ ــ را به امارت بردارند. ظهور اسلام و مخصوصاً هجرت محمد احتمال امارت این عبدالله را ازبین برد و بین اوس وخزرج نیز اختلاف نماند. درمدینه اول کار محمد آن بود که جامعه‌یی تازه بسازد. جامعه‌یی نمونه، عاری از آلایش جاهلیت، ومنزه از مفاسد حیات قریش ومکه. می‌توان تصور کرد که تأسیس چنین جامعه‌یی تاچه حد دشواری داشته است وچگونه

با رسوم و عادات تازیان وباآنچه عرب درطی قرنهای درازگذشته بدان عادت داشته است ناساز بوده‌است. درچنین جامعه‌یی روابط و پیوندهای تازه، روابط وپیوندهایی غیر ازآنچه ناشی از تعصب قبایل وطوایف‌جاهلی بود، ضرورت داشت وبهمین سبب محمد درمدینه نخست میان مسلمین عقد برادری بست و بدینگونه بین مهاجرین که ازمکه آمده بودند باانصارکه از اهل مدینه بودند رابطهٔ برادری پدید آمد. با یهود مدینه نیز بشرط مسالمت پیمان دوستی نهاد و مسجد مدینه محل اجتماع مسلمین‌گشت. از اعراب مدینه کسانی‌که مخالف اسلام بودند از مدینه بیرون رفتند وبعضی که مخالفت باطنی را هویدا نمی‌کردند ودر قرآن منافق خوانده شدند بااکراه و ناوضایی شاهد توفیق محمد در نشر و بسط اسلام شدند. باری درجامعهٔ مدینه‌که «امت» خوانده می‌شد دین اصل خویشاوندی و پیوندگشت و خویشاوندی و پیوندکهن تقریباً قطع شد. این قطع ارتباط باجاهلیت و با خویشان جاهلی بودکه مسلمین مدینه را آماده‌کردکه در راه نشر اسلام با قریش مکه و اعراب دیگر نیز در صورت لزوم به جنگ برخیزند و در راه دین پدر وپسر از حمله بیکدیگر نپرهیزند.

این دین تازه که محمد به‌نشرآن اهتمام داشت برای همهٔ عرب وبلکه همهٔ جهان بود والبته به‌چهار دیوار یثرب نمی‌توانست اکتفا کند. ازین‌رو دربیرون از چهار دیوار مدینه لازم بودکه‌بادشمنان برخوردکند و از بین اعراب حجاز و نجد و بادیه راه خود را به دیگر اکناف جهان بگشاید. برخورد نیز درسال دوم بعد از هجرت با رؤساء قریش و درمحلی موسوم به‌بدر روی داد. این بدر منزلی بود بین مدینه ومکه‌که درآنجا کاروان قریش درباز‌گشت از سفر شام فرازآمده بود. محمدکه مصمم شده بود جهت بسط ونشر دعوت خویش باقریش بستیزد وکعبه راکه خانهٔ خدا وقبله‌گاه مسلمین بود ازآلایش شرك آنان پاك کند چندبار پیش ازین به‌قصد زدوخورد باقریش درهمین راهها مسلمانان‌را گسیل کرده بود و درچند موردکه خود نیز رفته بود بی‌تصادم بازگشته بود. این بارکاروان قریش به‌رهبری ابوسفیان از رجال مشهور قریش و از اخلاف امیةبن عبدشمس به‌نزدیك بدر رسیده بود. محمد با یاران خویش به‌قصد اینها از مدینه بیرون آمد و در بدر به‌کمین نشست.

ابوسفیان احساس خطر کرده کس به‌مکه فرستاد و مدد خواست. جماعتی ازمکه آمدند و بعد از لحظه‌های تردید عاقبت دربدر جنگ درگرفت. شکست برقریش افتاد واز آنها هفتادتن کشته شد وهفتادتن هم اسیرگشت. غنایم بسیار نیز به چنگ مسلمین افتاد که مطابق دستور قرآن تقسیم گشت. اسیران را با هلهله وشادی به‌مدینه درآوردند. بعضی ازآنها را محمد کشتن فرمود ودیگران بافدیه آزادی یافتند. این فتح محمد درمکه بااندوه وتأثر تلقی گشت. قریش عزادار شدند و تا مدتی ازهرخانه صدای گریه ومویه بلند بود. ابوسفیان درواقعهٔ بدر از خطر جست و بامردن ابولهب درمکه وکشته‌شدن ابوجهل در بدر ریاست قریش نیز یافت و بدینگونه فرزندان امیه در رأس مخالفان محمد قرارگرفتند. بعد ازین فتح محمد وآیین او درنظر اعراب ارج وقدری بیشتر یافت وتوانست منافقان ومخالفان کوچک را نیز که در سر راه می‌یافت بمالد. یهود بنی‌قینقاع را از اطراف مدینه بیرون کرد ودیگر یهود را نیز که همچنان با دشمنان اسلام برخلاف محمد چاره‌جویی و همداستانی می‌کردند مالیده وزبون داشت. اما سال بعد باهجوم قریش که برای تلافی شکست بدر ودرواقع به‌قصد گشودن راه تجارت شام ــ که استیلاء محمد برمدینه آن را تاحدی فروبسته بود ــ آمده بودند مواجه گشت. این‌بارقریش برای جبران شکست سابق از قبایل متحد خویش یاری خواست و بالشکری در حدود سه‌هزار مرد وهزار شتر و دویست اسب آهنگ مدینه نمود. جنگ در شمال مدینه و دردامنهٔ کوه احد روی داد. درمقابل کثرت لشکر وعدت قریش مسلمانان فقط هفتصدتن بودند که ازآنمیان فقط دوتن اسب داشتند و بیش از صدتن نیز زره‌دار نبودند. درین جنگ شکست برمسلمانان افتاد. حمزه‌عم پیغمبر شهید شد وپیغمبر خود نیز مجروح گشت. بیش از هفتادتن از مسلمانان درین جنگ شهید آمدند. متعاقب آن، یکچند وحشتی سخت اما کم‌دوام برای مسلمین پیش آمد وسبب آن‌بود که اعراب دودفعه یکی در رجیع و دیگر در بئرمعونه هر دفعه عده‌یی را از مسلمین که محمد برای نشر وتعلیم اسلام به‌میان قبایل گسیل کرده بود غافلگیرنمودند وهلاک کردند. دفعهٔ اول شش ــ و به‌قولی چهارتن ــ را ودفعهٔ دوم چهل و به روایتی هفتادتن را. این دو واقعه پیغمبر را زیاده متأثر کرد وتاحدی موجب خوف و وحشت مسلمین گشت. اما توفیقی که محمد در طرد و اخراج یهود بنی‌النضیر درهمین ایام یافت وآنها را به حدودشام تبعید نمود

تاحدی جراحات این شکستها را التیام بخشید. اما دوسال بعد از واقعهٔ احد که پنج سال از هجرت گذشته بود مدینه واسلام مورد تهدیدی عظیم واقع گشت. این بار محمد با اتحادیهٔ جنگی قریش و یهود که نزدیک ده هزار کس از احزاب و قبایل مختلف عرب را تا به‌نزدیک دروازهٔ مدینه آورده بودند مواجه شد. تهدید عظیم بود ومسلمین و مدینه در معرض خطری بزرگ واقع گشته بود. اما پیغمبر به‌جمع‌آوری لشکر پرداخت. به‌اشارت سلمان فارسی بفرمود تا درکنار شهر خندق درست کنند. شهر را از سه‌جانب نخلستانها و باغها وخانه‌ها استوار می‌داشت و تنها از یک جانب گشاده بود که خندق را هم درآن سوی کندند. با وجود تنگی و سختی و وحشت، مسلمین به‌حفر خندق اهتمام کردند وپیغمبر خود نیز درآن کار شرکت نمود. مشرکین چون به‌مدینه رسیدند خود را با چنین تعبیه‌یی تازه روبرو دیدند که دربین عرب بی‌سابقه بود. دولشکر در دوسوی خندق روزی چند رویاروی هم درایستادند وگاه‌گاه تیروسنگ به یکدیگر پرتاب می‌کردند. یک‌روز عمروبن عبدود با جمعی از همراهان از کنارهٔ خندق بجست اما مسلمین به مقابله برخاستند و چون عمرو بدست علی‌بن‌ابی‌طالب کشته آمد همراهانش گریختند و کارشان از پیش نرفت. روز دیگر نیز اعراب کوششی سخت کردند که تیراندازان مدینه آنها را بازپس زدند. بااینهمه یهود بنی‌قریظه که برخلاف محمد بامشرکین همداستان گشته بودند نزدیک بود آنها را به‌مدینه راه دهند. اما بتدبیر پیغمبر سازش آنها سرنگرفت وخطر داخلی رفع گشت. دربن بین باد وبارانی درگرفت با سرمایی شدید. آتش مهاجمین خاموش شد ودیگ وبنه آنها واژگون گشت. احزاب بعد از پانزده روز محاصرهٔ مدینه بی‌آنکه جنگی روی دهد دست ازحصار کشیدند. اول ابوسفیان راه مکه پیش گرفت و در دنبال او دیگران رفتند. چون مدینه از خطرنجات یافت محمددست به‌تنبیه‌یهود بنی قریظه برآورد. زیرا آنها پیمان شکسته بودند ودرهنگام خطر بادشمنان‌رابطه یافته بودند. بنی‌قریظه را برخلاف بنی‌نضیر وبنی قینقاع تبعید و اخراج نکردند. مردانشان‌را کشتند و زنانشان را اسیر کردند. پس ازآن بقصد دفع مفسدان عرب که امنیت اطراف مدینه را مختل کرده بودند پیغمبر اقداماتی کرد. دفع این اشرار برای مسلمین امنیت و رفاه ایجاد کرد چنانکه تبعید وقتل وطرد یهود برای آنها غنیمت و مکنت آورد. درشمال راه مدینه قبایل عرب مطیع و بامسلمان شده بودند و ازآن پس پیغمبر که تسخیر مکه و تصفیهٔ

کعبه را هرگز ازخاطر نبرده‌بود درصدد برآمد که ازطریق نشر دعوت وبسط نفوذ دربین قبایل مجاور، مکه وقریش را ازحمایت اعراب محروم دارد و درنوعی محاصره اندازد. درسال ششم هجرت به قصد سفر عمره با نزدیک هزار و چهارصدتن از اصحاب به‌آهنگ مکه ازمدینه بیرون آمد اما درمحل حدیبیه باقریش پیمان عدم تعرض بسته به‌مدینه بازگشت. این اقدام که درآن هنگام نوعی شکست تلقی شد درواقع راه فتح مکه را برای او هموار کرد. زیرا موجب شد که طوایف عرب بدون آنکه از حشمت قریش ملاحظه کنند به‌اسلام بگرایند و درحقیقت متعاقب آن پیمان بیش از سالهای پیش طوایف عرب وارد اسلام شدند. این صلح به‌محمد فرصت داد که درخارج از عربستان نیز به‌نشر دعوت خویش اهتمام ورزد. گویند در اوایل سال هفتم نامه‌هایی به‌بعضی امراء عرب وهم به‌حاکم مصر و به امپراطور بیزانس و نجاشی حبشه ونیز به‌خسروپرویز پادشاه ایران فرستاد. مضمون نامه‌ها آنکه اسلام آورند و او را به‌پیغامبری بشناسند. بموجب آنچه از روایات برمی‌آید از این‌میان فقط مقوقس حاکم مصر و نجاشی سلطان حبشه جوابهای مؤدبانه دادند. دیگران پیام را بسردی تلقی کردند و اعتنایی چندان ننمودند. در صحت این روایات و اقدام به‌دعوت شاهان جهان به‌آیین اسلام از جهت تاریخ اشکالها هست. بعضی ازاهل تحقیق نیز خود تردید دارند که محمد، خاصه در وقتی که هنوز به‌فتح مکه نیز توفیق نیافته بود، اندیشهٔ نشر آیین خویش را در قلمرو ایران وروم وحبشه پرورده باشد.[۱۰۱] بهرحال‌گویی تا مشکل قریش وبقایای یهود حل نشده بود بسط دعوت درخارج از حدود حجاز مقدر ومقدور نمی‌شد. ازین‌رو محمد نخست به‌خیبر تاخت که درسی‌وچند فرسخی مدینه بود ویهود در آنجا قلعه‌هایی داشتند. یهود خیبر بیهوده به‌مدافعه کوشیدند لیکن مغلوب شدند و غنایم بسیار بااسیران بدست مسلمین افتاد. اهل قلعه به درخواست خویش هم درآنجا باقی ماندند بااین شرط که سالیانه نصف محصول را به مسلمین بدهند و درواقع مزارع مسلمین باشند. این مصالحه بعدها اساس معامله‌یی شد که مسلمین درفتوح مصر وشام وایران ودیگر بلادبااهل کتاب کردند. فتح خیبر که دروازهٔ آن قلعه‌های استوار و پرنعمت را بروی مسلمین گشود یهود فدک را ترساند وآنها نیز ازبیم به‌مصالحه راضی‌شدند وچون‌فدک بی‌جنگ بدست آمد خالصهٔ پیغمبرگشت.

بدینگونه باطرد وقهر طوایف یهود قسمت عمدهٔ ثروت حجاز که از دیرباز دردست یهود بود به‌دست مسلمین افتاد ومسلمین که هفتسالی پیش غالباً مهاجرینی فقیر وضعیف وبی‌مایه بیش نبودند درین هنگام اکثر بیش و کم صاحب مال و منال ومرکب وسلاح شده بودند وآوازه وشهرت پیغمبر دربین اعراب انتشار یافته بود وفوج فوج آنها را به‌دین‌اسلام رهنمون می‌گشت. این آوازه وشهرت به‌جایی رسید که چندماه بعد درماه ذیقعده محمد با دوهزارتن از اصحاب آهنگ حج کرد وبه‌موجب پیمان حدیبیه سه‌روز درمکه مانده حج عمره بجای آورد. اهل مکه که روزی او را از شهر خویش بخواری متواری کرده بودند از بلندیهای اطراف شاهد عظمت وحرمت او در بین مسلمین شدند وقریش نیز دریافتند که برخلاف آنچه می‌پنداشتند نشر دیانت او به‌حرمت وعظمت کعبه لطمه‌یی نخواهد زد. بعد از سه روز اقامت، محمد بموجب پیمان حدیبیه به‌مدینه بازگشت. اما در رمضان سال بعد یاسال هشتم هجرت چون‌قریش خود پیمان حدیبیه را نقض کرده‌بودند پیغمبر آهنگ مکه کرد. درطی یک هفته با ده هزارکس ازمهاجران وانصار و بدویان مسلمان از مدینه به‌نزدیک مکه رسید ومکه تقریباً بدون جنگ به‌چنگ مسلمین افتاد. ابوسفیان قبل از ورود محمد به‌مکه ــ و در بیرون مکه ــ به‌نزد محمد آمد واسلام آورد وبه‌شفاعت عباس ابن‌عبدالمطلب ازکیفر نجات یافت. در ورود مکه حتی خانهٔ او پناهگاه اعلام شد. پیغمبر درمکه بعد از نماز وطواف به‌شکستن بتان پرداخت وگویند درآنجا سیصد وشصت بت بود که بشکست. پس ازآن بر تپهٔ صفا نشست واهل مکه از زن ومرد نزد وی رفته به‌اسلام درآمدند و درطی چند هفته اهل مکه نیز مانند اهل مدینه برای نشر دعوت او شمشیر بدست‌گرفتند. رفتار محمد درفتح مکه و در آن لحظهٔ غلبه واستیلاء کریمانه وشایستهٔ پیغمبر ومصلح بود. باآنهمه ستم وخواری که ازآن قوم دیده بود جوانمردانه آنها را بخشود وفقط معدودی راکه سابقهٔ عداوتی خاص با اسلام داشتند ازین بخشودگی بیرون داشت. بافتح مکه راه نشر اسلام درسراسر عربستان گشوده شد. بدویان وقبایل عرب به‌اسلام روی آوردند وبدینگونه به‌تعبیر قرآن نصرت وفتح خداوند فراز آمد ومردم گروه‌گروه به‌دین خدا درآمدند.[۱۰] فتح مکه را غزوهٔ حنین کامل کرد. در وادی حنین نزدیک ذی‌المجاز، طوایف هوازن که با اهل طائف متحد گشته بودند از پیغمبر شکست خوردند وغنایم بسیار از آنها بدست مسلمین آمد.

لیکن شهر طائف که آخرین پناهگاه مهم بت‌پرستی اعراب بود بازیکچند ایستادگی کرد. بااینهمه بعد از غلبه بر بت‌پرستان و بریهود لازم بود که پیغمبر با نصارا نیز حساب خود را یکسره کند. طوایف نصارا درین زمان مخصوصاً درشمال قوت داشتند وتاحدی به‌قدرت روم متکی بودند. قبل از فتح مکه پیغمبر سریه‌یی بقصد تنبیه امیر غسانی به‌جانب شام فرستاده بود. دربرخوردی که درمحل مؤته نزدیک بلقاء روی داد مسلمین از دست اعراب نصارا که رومیها نیز آنها را یاری کرده بودند مغلوب‌شدند. هم زیدبن حارثه درین جنگ کشته شد وهم جعفربن ابی‌طالب که چندی پیش از آن باردیگر مهاجران از حبشه بازآمده بود. فتح مکه وغلبه بر هوازن که در دنبالهٔ این واقعه پیش آمد یکچند از تأثیر این شکست کاست. اما بعد از اتمام کار مکه‌و حنین، پیغمبر برای جبران شکست مؤته موقع را مناسب‌دید. تابستان سال نهم هجرت بود که باوجود مسامحه وملال عده‌یی از راحت‌طلبان مدینه بانزدیک سی‌هزارتن راه شام را پیش‌گرفت. لشکر پس از تحمل‌گرما و تشنگی به‌تبوك رسید که شنیده بود درآنجا نصارا عده‌یی جمع آورده‌اند. اما در تبوك از لشکر نصارا اثری نبود و وی بی‌هیچ جنگی بازگشت. درین سفر بعضی قبایل نصارا درآن‌حدود جزیه قبول کردند. دربازگشت به‌مدینه بانمایندگان اهل طائف که بعد از فتح مکه بیهوده مقاومتی کرده بودند برخورد که خود برای قبول اسلام آمده بودند. پس از چند روزی گفتگو عاقبت طائف سرسخت ومغرور نیز تسلیم‌گشت. لات، بت بزرگ آن نیز شکسته شد وبدینگونه تسلیم طائف خود برای مسلمین مژده‌یی وفتحی بزرگ تلقی‌گشت. باسفر تبوك وتسلیم طائف درهمهٔ عربستان نفوذ اسلام انتشار یافت. ازآن‌پس پیوسته ازجانب قبایل و امراء عرب نمایندگان برای قبول اسلام به‌مدینه می‌آمدند. این‌نمایندگان درمدینه پذیرایی می‌شدند وبعد از بیعت ونماز به‌دیار خود بازمی‌گشتند. غالباً پیغمبر یک‌دوکس را نیز برای جمع‌آوری صدقات وتعلیم قرآن و دین باآنها همراه می‌کرد. مخصوصاً از جنوب، طوایف قحطان و امراء حضرموت وحمیر وکنده به‌مدینه آمدند وقبول اسلام کردند. حتی ایرانیهای یمن که ابناء خوانده می‌شدند مسلمان شدند و فیروز نام نمایندهٔ آنها به‌مدینه آمد. نصارای نجران که نه‌اسلام را پذیرفتند و نه باپیغمبر مباهله کردند قبول جزیه کردندوامان یافتند. طوایف نخع و بعضی دیگر که بیهوده مقاومت کردند مقهور شدند وبعد از شکست، نمایندگان خودرا به‌مدینه‌گسیل کردند.

دراواخر ذیقعدهٔ سال دهم هجرت محمد آهنگ حج کرد. درچهارم ذی‌حجه بااهل خانه که همراه داشت به‌مکه رسید. علی‌هم که پیش ازآن پیغمبر او را به‌مدینه فرستاده بود درمکه بدو پیوست وبا اوحج بجای آورد. درمکه پیغمبر خطبه‌یی خواند واحکام دین را یادآوری کرد. پس ازآن خدا را به‌شهادت‌گرفت که رسالت خویش را به‌مردم رسانیده است. سه روز بعد باکاروان به‌سوی مدینه بازگشت. این حج پیغمبر را حجة‌الوداع خوانده‌اند زیرا پس ازآن دیگر پیغمبر به‌مکه نیامد وچندی بعد وفات یافت. دربازگشت ازهمین حج بود که‌گویند درمنزل غدیرخم علی را بعنوان مولا به‌همهٔ مسلمین معرفی کرد. پس ازبازگشت درمدینه پیغمبر رنجور وبستری شد ودرین رنجوری وناتوانی بود که اخبار «ظهور پیغمبران دروغی» دریمن و یمامه و نجد او را نگران می‌کرد. اسودعنسی بااین ادعا دریمن استیلاء یافته‌بود مسیلمه دریمامه، وطلیحه درنجد.[۱۱] جنگ بانصارای شام نیزهنوز به‌جایی نرسیده بود وخاطر او را مشغول می‌داشت. اسامه پسر زیدبن حارثه را بالشکری مأمور شام نمود وبرای دفع «پیغمبران دروغی» نیز اهتمام کرد. اما درین‌میان بیماری او که یکچند روی به‌بهبود رفته بود دیگربار شدت یافت. تب وسردرد او را ناراحت می‌کرد وبا اینهمه چندروزی باز به‌مسجد رفت ونماز بجای آورد. اما تب شدت یافت وچنان شد که چند روزی از شدت حرارت کسی دست بردست او نمی‌توانست نهاد. دربیماری او ابوبکر درمسجد نمازخواند. یک‌بارهم خودش با وجود تب بمسجد آمد و بامردم سخن‌گفت. اما در بازگشت دیگر برنخاست وهمان روز، که دوشنبه‌یی بود از هفته، درماه صفر وبقولی ربیع‌الاول ـ یازده سال پس‌از هجرت ـ از دنیا رحلت کرد. جسدش را پسر عمش علی وعمش عباس باچندتن ازنزدیکانش غسل دادند و او راهم درخانه‌اش ودرمحل بسترش به‌خاك سپردند.

بدینگونه زندگی مردی که دیانت تازه‌یی برای جهان آورد وقوم خود را ازنفاق وشقاق رهانید وازظلمت‌گمنامی به‌روشنی صحنهٔ تاریخ کشانید پایان یافت. زندگی او چنان از قدرت وشگفتی آکنده بود که سیرت او وحدیث او قرنها زبانزد وسرمشق آیندگان‌گشت وحتی بعدها برای بعضی چنان شگفت‌انگیز نمود که او را وجودی موهوم پنداشتند[۱۲] درحالی‌که او در روشنایی نیمروز تاریخ زیسته بود و زندگی

او برای پیروانش نمودار پارسایی، پرهیزکاری و نیکی بشمار می‌آمد. دروصف شمایل او گفته‌اند میانه‌بالا بود و فراخ‌شانه. پیشانی بلند داشت ودست وپای درشت. موی سرش غالباً تا بناگوش وبه‌روایتی تاشانه فروریخته بود. لباسش بیشتر دوپاره بود که یکی را برمیان می‌بست و آندیگر را بردوش می‌افکند وگاه نیز پیرهن می‌پوشید. گاه عمامه برسر می‌نهاد وگاه قلنسوه. سررا کمتر بالا می‌کرد وبیشتر به‌زمین می‌نگریست. سخن کم می‌گفت وخنده‌اش مختصر بود وبه‌تبسم می‌مانست، درمواقع خشم روی را برمی‌گاشت درهنگام راه رفتن مثل آن‌بود که از صخره‌کنده می‌شود ویا چون آبی‌بودکه ازکوه فرودآید. به‌شست‌وشوی و پاکیزگی وخوشبویی علاقهٔ تمام داشت. درمعاشرت مهربان ومؤدب و درغذا ساده وقانع بود. زندگی او در خانه بی‌تکلف وآکنده از عشق وصلح ومحبت خانوادگی بود. محمد درمدت حیات، زنهای بسیارگرفت ــ که از پانزده تابیست وسه‌تن گفته‌اند ــ اما ازآنها جز با دوازده‌تن نیامیخت و درهنگام وفات جز نه زن نداشت. نیز ازاین همه زنها جز از خدیجه و ازماریهٔ قبطیه فرزند نیافت. فرزندی نیزکه ازماریهٔ قبطیه یافت وابراهیم نام داشت هم درکودکی ودرسال دهم هجرت وفات یافت. بهرحال کسانی‌که درسیرت او خواسته‌اند محققانه سخن برانند شیوهٔ‌زندگی او را که درمدینه داشت باسیرتی‌که درمکه نشان می‌داد تفاوت نهاده‌اند. درمکه او را مردی دیده‌اندکه درجست‌وجوی مقصدی معنوی وعالی می‌کوشیده است وازهیچ خطری نمی‌هراسیده است اما درمدینه او را مردی یافته‌اندکه درپی‌نیل به‌مقصد به‌هرکاری دست می‌زده‌است وحتی درسویدای ضمیر خویش‌گویی چنان می‌پنداشته است‌که هدف وسیله را تطهیر وتبرئه می‌کند.[۱۱۳] انصاف آنست‌که قبول این حکم درحق اوآسان نیست. زندگی او در مدینه که عنوان رهبر است‌را داشته است البته مقتضی شیوه‌یی بوده است‌که باروش زندگی مردی‌که درمکه معروض جور و آزار مخالفان می‌شده است تفاوت داشته است. اما این را نمی‌توان نشانه دوگونگی احوال روحانی او دانست واو را دارای «دوسیمای کاملاً مختلف» شمرد. در هرصورت هیچ قرینه‌یی نیست‌که نشان‌دهد سیرت و رفتاروی ــ دردورهٔ بعد از هجرت ــ ازمیزان پاکی و درستی و پارسایی عهد زندگیش در مکه منحرف شده است.[۱۱۴] نسبت به‌فقرا وضعفا و درماندگان ویتیمان رفتار او شفقت‌آمیز وجوانمردانه بود. آنچه مخصوصاً مایهٔ پیشرفت کارش می‌شد رفق و مدارایی بودکه با مغلوبین داشت. محققان اروپایی

رفتار او را بایهود بنی‌قریظه که تقریباً همه را کشت برخلاف مروت شمرده‌اند اما فراموش کرده‌اند که حتی درعهد ما پیشوایان آزادی اروپا وآمریکاگاه اهل یک شهر بزرگ را بکلی نابود می‌کنند تا صلح وآزادی را برای دیگران تأمین نمایند. دروجود محمد شور وایمانی بودکه او را برتحمل هر دشواری توانا می‌کرد واین ایمان بی‌خلل بود که دیگران‌را نیز درصحت ادعای‌او جازم‌و راسخ می‌کرد. تفوق شخصیت او برهمهٔ اصحاب ونزدیکان آشکار بود. با اینهمه او درغالب موارد با آنها مشورت می‌کرد. سیرت وحدیث او چنان مطلوب ومطبوع همه‌بودکه تاسالها بعد از او همه جا نقل می‌شد وبعدها برای معاملات واطوار مسلمین حجت ومستندگشت.

وفات پیغمبر نزدیک بود حاصل عمراو راکه شریعت اسلام و وحدت اعراب بود باهم به‌خطر اندازد. انتشار این خبر درمدینه چنان موجب بیم ویأس گشت که یک زمان هیچ کس به‌جنازهٔ پیغمبر نیندیشید. بعضی مرگ او را خود باور نکردند و بعضی را دواعی دیگر از توجه به‌این امر بازداشت. درسقیفهٔ بنی ساعده بین انصار ومهاجرین‌گفت وشنودهایی سخت روی داد. انصارگویی می‌خواستند قدرت واختیاری راکه پیش ازآن درکار ادارهٔ شهر خویش می‌داشتند ویا هجرت پیغمبر وآمدن مهاجرین مکه آن را از دست داده بودند دوباره بدست آورند. مهاجرین‌که همراه پیغمبر یار ودیار خویش را ترک‌کرده بودند و درراه اسلام سختیها دیده بودند نمی‌توانستند مدینهٔ پیغمبر وخلافت او را از دست بدهند. این نیز ممکن نبودکه یک خلیفه از انصار برگزیده آید ویکی از مهاجرین. باآنکه علی‌بن ابی‌طالب داماد وپسرعم پیغمبر ــ که درآن هنگام در سقیفهٔ بنی ساعده حاضر نبود ــ امامت مسلمین را حق خویش می‌دانست وتنی چند از مسلمین نیز به‌او حق می‌دادند دعوی او از پیش نرفت. چنانکه سعدبن عبادهٔ خزرجی هم نتوانست برای انصار حقی خاص احرازکند. عاقبت درطی‌گفت وشنودهایی‌که در سقیفه روی می‌داد، درماجرایی‌که بی‌شباهت به‌نوعی کودتا نبود[۱] پیری از یاران پیغمبر ــ نامش ابوبکربن ابی‌قحافه ــ به‌خلافت نشست وانصار را چاره‌یی نماند جز آنکه او را به‌خلافت بشناسند. کسانی‌که بخاطر ادعای سعدبن عباده

و یا بجهت تمایل به‌علی درقبول بیعت او تأمل کردند عدهشان اندك بود. حتی علی نیزکه درهنگام مذاکرات «سقیفه» به‌همراه عم خویش عباس‌بن عبدالمطلب به کار غسل وکفن پیغمبر مشغول بود بعد از چندی ـدیر یازودـ بیعت کرد. اگر چندگفته‌اند آن بیعت او جهت رعایت مصلحت عام وبرای اجتناب از فتنه‌بود.[۱۱۶] درهر حال ابوبکر، مخصوصاً با یاری وپشتیبانی دوتن از یاران خویش ابوعبیدهٔ جراح وعمربن خطاب، بعد از وفات محمد با عنوان‌خلیفهٔ رسول‌الله برعامهٔ مسلمانان امارت یافت.[۱۱۷] این ابوبکر یار غار پیغمبر بود ودخترش عایشه در هنگام وفات پیغمبر محبوبترین زنان وی بشمار می‌آمد. خود وی از قریش بود ونخستین کسی بود که دربیرون سرای محمد دعوت او را پذیرفته بود. می‌گویند چهل هزار درهم مکنت خویش راکه در عهد جاهلیت از راه بازرگانی اندوخته بود در راه مسلمانی درباخته بود. این مایه مکنت درآن روزگار و بارونقی که بازرگانی اهل مکه در آن زمان می‌داشت بسیار نبود[۱۱۸] لیکن وقتی ابوبکر همراه پیغمبر ازمکه به مدینه هجرت‌گزید ازین مایه بیش از پنج‌هزار درهم برای وی نمانده بود. با آنچه ازین مایه خرج کرده بود عده‌یی از اسیران وبندگان راکه بسبب قبول اسلام دستخوش آزار وجفای خواجگان خویش‌گشته بودند آزاد کرده بود. وی پیش از بعثت محمد هم باوی دوستی می‌ورزید و در عهد اسلام نیز درمکه ومدینه همواره نزد پیغمبر حرمت ومکانت داشت. حتی درآخرین روزهای حیات محمد نیزکه پیغمبر را از تاب بیماری یارای حرکت نبود وی چند بار به‌جای او در مسجد پیشنماز مسلمانان شده بود. ازاین‌رو خلافت او را بعد ازگفت وشنودی که در سقیفهٔ بنی‌ساعده‌گذشت، بیشتر مهاجرین و انصار بطیب‌خاطر پذیرفتند. اما خلیفه از همان آغازکار با شور وآشوبی که سراسر عربستان را فرا گرفت مواجه شد. این شور وآشوب قیام «اهل رده» بود که ظهور مدعیان نبوت آن را خاصه در روزهایی که محمد بتازگی وفات یافته بود هولنا کتر می کرد. این مدعیان پیغمبری کـه در رأس بعضی از اهل رده برخاسته بودند با سخنانی آمیخته به سجع کاهنان همچنان مثل محمد خود را فرستادهٔ خدا می‌خواندند. دعوت آنها بهیچوجه بازگشت به‌ادیان جاهلی نبود. غالباً از تأثیر آئین نصارا وشاید بعضی فرق‌گنوسی خالی نبودند. مسیلمه به‌نوعی زهد وتقشف‌گرایش داشت. وی خمر را نهی می کرد ودرباب صوم اصراری داشت. آمیزگاری بازنان را نیز برای مرد تاوقتی تجویز می کرد که از وی پسری

درو جود آید. سجاح ــ یکی دیگر ازین مدعیان نبوت ــ نماز دیگر را از پیروان خویش ساقط کرد. و دیگران چنانکه خواست عرب بود زکوة را ملغی کردند. در حقیقت آنچه اعراب مرتد را در آن روزها از مسلمانی بیزار و ناخرسند می‌داشت بیش از هرچیز همین زکوة بود. این زکوة را اعراب نوعی باج تلقی می‌کردند و کسانی را که از مدینه برای جمع وجبایت آن می‌رفتند دشمن می‌گرفتند و پرداخت باج را به‌مدینه برای خویش ذلتی می‌شمردند. مخصوصاً بعد از آنکه محمد وفات یافت مایل نبودند این چنین باجی را به‌جانشین او نیز که دیگر باخدا ارتباطی نداشت و وحی الهی بدو نمی‌رسید بپردازند. ازین‌رو نه‌تنها بعضی بر مدعیان نبوت که از اواخر عهد حیات محمد برخاسته بودند گرد آمدند بلکه پاره‌یی هم برای رهایی از پرداخت زکوة برخلیفهٔ مسلمانان وبراحکام مسلمانی هر دو عاصی شدند. بعضی نزد خلیفه پیغام فرستادند که نماز می‌خوانند اما زکوة نمی‌دهند و بعضی گرد مدعیان نبوت فرازآمدند وازآیین محمد روی برگاشتند. بدینگونه، درفتنهٔ اهل رده که ازآغاز خلافت ابوبکر اسلام ومدینه را تهدید می‌کردگذشته از اغراض دینی دواعی سیاسی نیز مداخله داشت.[۱۱۹] اما چون درآن زمان مدینه مرکز دولت نوخاسته‌یی بود که حکومت وسیاست آن مبتنی بردین و احکام خدا بود ازین‌رو هرگونه جنبش ومقاومتی نیز که دربرابر قدرت واعتبار آن پدید می‌آمد ناچار جنبهٔ دینی نیز می‌داشت. درشش‌جا این اهل رده دربرابر مدینه صف‌آرایی کردند. از آنمیان درچهار جای کسانی که در پیشاپیش شورشگران بودند دعوی نبوت داشتند. اسود عنسی در یمن، مسلمة‌بن‌حبیب در یمامه، سجاح بنت حارث درقبیلهٔ تمیم و طلیحه‌بن خویلد دربین اسد و غطفان. جاهای دیگر هم اهل رده اگرچه برای اسلام مدعی تازه‌یی نتراشیدند لیکن از اداء زکوة و ازقبول کسانی که از مدینه جهت جبایت آن فرستاده می‌شدند خودداری کردند. درحقیقت عصیان در برابر قدرت مدینه از اواخر عهد حیات محمد آغاز شد لیکن باوفات پیغمبر این روح عصیان تقریباً درسراسر عربستان بیش وکم مجال خود نمایی یافت. قبیله‌هایی که بسبب عصبیتها و رقابتهای دیرینهٔ عرب برتری قریش و اعتبار مدینه را نمی‌توانستند دید برای آنکه از قریش باز پس نمانده باشند ازبین خود و به‌رقابت یکدگر مدعیان پیغمبری تراشیدند و فتنه پدید آوردند. بنی حنیفه از طوایف ربیعه در یمامه بر مسلمة‌بن‌حبیب فراز آمدند که مسلمانان از راه کوچک شماری وی را مسیلمه

می‌خواندند. اسد و غطفان وطی‌هم که نزدیک مدینه بودند به‌حمایت وپشتیبانی طلیحه برخاستند و در روزهایی که عمدهٔ لشکریان اسلام همراه اسامةبن‌زید —و برای اجراء آخرین دستور پیغمبر— به‌سوی شام رفته بود در صدد برآمدند به‌مدینه بتازند. سجاح که درحدود عراق بین بنی‌تغلب برخاسته بود مقارن وفات پیغمبر نزد بنی‌تمیم رفت وبدویان تمیم که در مجاورت ثغور ایران می‌زیستند و پیش از اسلام آفتاب‌پرستی می‌کردند این زن را پیغمبر خویش شمردند و به‌پشتیبانی او بامدینه واسلام آشکارا به‌دشمنی برخاستند. دریمن هم جنبش اهل رده پیش از رحلت محمد آغاز شده بود و وقتی ابوبکر به‌خلافت نشست قیس‌بن المکشوح جای اسود عنسی راگرفته بود. درهرحال ابوبکر را درآغاز خلافت ازهمه جانب فتنه وعصیان تهدید می‌کرد. باآنکه بسیاری از مسلمین درآن روزها سخت نگران ونومید بودند اما او خود را نباخت وخونسردی وآرامش خویش را از دست نداد. حتی بعد از دفع آن امواج فتن چنانکه پیغمبر خواسته بود — برای نشر اسلام — به‌شام وعراق نیز لشکر فرستاد. باآنکه حتی درمدینه درمعرض تجاوز وغارت بود نخست بی‌دغدغه وتردید اسامه را به‌شام روانه کرد. بعد غطفان واسد را که در صدد هجوم به‌مدینه بودند در ذوالقصه منکوب کرد و دست آنان را از تعرض کوتاه نمود. بعد از بازگشت لشکر اسامه نیز در دفع اهل رده بجد تمام اهتمام آغاز کرد. کسانی از یارانش مصلحت چنان‌می‌دیدند که برای زکوة با اعراب نجنگند اما او نپذیرفت وگفت اگر حتی از آنچه درعهد پیغمبر می‌داده‌اند زانوبند شتری کم کنند برای‌گرفتن آن باآنها خواهم جنگید. درهرحال چندتن ازسرداران خویش را به‌دفع اهل رده برگماشت و از آنجمله خالدبن ولید بود که از دلاوران عرب بشمار می‌آمد و بعضی‌مورخان‌او را «سیف‌الله» خوانده‌اند. این «شمشیر خدا» پیش از آن مکرر امتحان خونریزی و برندگی خویش را داده‌بود و در دفع فتنهٔ اهل رده تأثیر قاطعی کرد. در جنگ خالد، طلیحه درجایی به‌نام بزاخه شکست خورد وگریخت اما خالد فراریان را دنبال کرد وازآنها کسانی را که به‌مسلمانان گزندی رسانیده بودند بسختی مجازات کرد. بعضی را از فراز بلندی به پایین انداخت و برخی را به آتش سوزانید و بعضی را تیرباران کرد. این مایه خشونت خالد دشمنان را سخت ترساند. ازین‌رو تمیم نیز سجاح را رها کردند و وقتی خالد به دفع

آنها رفت عصیان آنها فرونشسته بود. اما در دفع مالک‌بن نویره ـ که یکچند از پیروان سجاح بود و پس از پراکندگی یاران سجاح وی نیز ازگرد او کنار رفته بود ـ خالد تند رفت و او را بیجا بکشت. مخصوصاً چون بعد ازکشتن او زنش را گرفت متهم شد که در قتل مالک قصد بد داشته است و چون برادر مالک ـ متمم ابن نویره ـ از این کاراو به مدینه شکایت برد عمربن خطاب از او هواداری کرد وخالد را متهم دانست. بااینهمه ابوبکر که ارزش «شمشیر خدا» را در دفع فتنهٔ اهل رده می‌دانست با وجود اصراری که مخالفان خالد درعزل‌او کردند او را همچنان به کار خویش بداشت ومعزول نکرد. خالد باز همچنان در دفع اهل رده اهتمام خویش بجای آورد. در یمامه یاران مسیلمه بر مسلمانان که تحت فرمان عکرمةابن ابی جهل به‌دفع آنها آمده‌بودند غلبه‌یی یافته بودند اما خالد در ربیع‌الاول سال ۱۲ هجری درجایی به‌نام عقرباء آنهارا شکست سخت داد وبسبب کشتاری که دربن کارزار روی داد، میدان جنگ که «حدیقةالرحمن» نام داشت «حدیقة الموت» خوانده‌شد. مسیلمه دربن جنگ کشته شد واعراب تمیم دیگر بار سر به حکم اسلام فرود آوردند. دریمن وحضرموت هم اهل رده سرکوبی یافتند و بازماندگان جز باتوبه نرستند. بعضی از رؤساء اهل رده نیز در بحرین و عمان هنوز مقاومت می‌کردند. اینها تاج برسر نهاده بودند و داعیهٔ استقلالی داشتند وشاید با مرزبانان ایران درآنسوی خلیج‌فارس نیز بی‌ارتباط نبودند. خالد درهنگامی که علاءبن‌ـ الحضرمی گرفتار شورش دشمنان بود به‌هجر رفت و در دفع آنها اهتمام نمود. در هرحال ماجرای اهل رده تاحدود سال سیزدهم هجرت بیش وکم طول کشید[۱۲] ودرواقع تاحدی در دنبال تعقیب اهل رده بود که خالد آهنگ عراق کرد وبعد از غارت عراق به‌شام رفت. بدینگونه خلافت کوتاه ابوبکر که بیش از دوسال وچندماه نکشید درپایان کار مواجه شد بایک مسألهٔ تازه: بسط فتح درعراق و شام. واین کاری بود که جانشین او ـ عمربن خطاب ـ باتوفیقی بی‌نظیر بپایان آورد. درحقیقت ابوبکر سرشبی در بیست ودوم جمادی‌الآخر سال سیزدهم هجرت وفات یافت وعمر که هم به‌وصیت او جانشین وی‌گشت براو نماز خواند. این‌عمرخطّاب هم که جای ابوبکر راگرفت مثل او از قریش بود. تندخویی وترشرویی را از پدر خویش به‌ارث برده بود. خواهرزاده یا خاله‌زادهٔ ابوجهل بود ودرآغازکار

مانند او در آزار مسلمانان افراط می‌کرد. حتی یک‌بار درصدد برآمده بود پیغمبر را بکشد. همچنین خواهر و شوهرخواهرخویش‌را نیز بسبب آنکه اسلام‌آورده بودند تهدید به‌هلاک کرده بود. بااینهمه هم درخانهٔ خواهرش بود که تلاوت آیه‌یی چند از قرآن او را متأثر کرد و از اثر آن حالت که بروی رفت اسلام آورد. پس از آن باهمان شوروگرمی که در دشمنی بااسلام داشت به‌حمایت ازآن برخاست. از این حیث سرگذشت او تا حدی یادآور داستان بولس رسول است. بولس نیز نخست با آیین عیسی مخالفت داشت اما چون بدان‌گرایید بجد تمام درنشر وترویج آن اهتمام ورزید. بیهوده نیست که عمر را بولس اسلام‌خوانده‌اند.[۱۲] عمر وقتی اسلام آورد بیست وشش‌ساله بود. چهارسالی قبل از هجرت بود که وی اسلام اختیار کرد. بعد از هجرت در بدر و احد و غزوه‌های دیگر نیز حاضر بود. اما هرگز درکار جنگ استعداد خاصی از خود نشان نداد. درصورتیکه درهرآنچه به‌حکومت و سیاست ونظم ونسق مربوط می‌شد صاحب رای بود. بعد از رحلت پیغمبر به‌یاری رفیق دیگر خود ابوعبیدهٔ جراح توانست ابوبکر را که از چندی قبل بین‌آن هرسه تن اتحادگونه‌یی وجود داشت به‌خلافت بنشاند و در روزگار خلافت ابوبکر مشاور وناصح خلیفه ودرواقع مدبّر واقعی بود. بعد از وفات ابوبکر ودرحقیقت به حکم وصیّت او به خلافت رسید. مقارن آغاز خلافت او، بافتح یرموك، جنگ شام ــ که درعهد ابوبکر آغاز شده بود ــ به پیروزی مسلمانان خاتمه یافت ودرعراق وسواد نیز خالد کروفری کرده بود. اما فتح قادسیه که در عهد خلافت او اتفاق افتاد منتهی به‌غلبهٔ اعراب برمداین وسقوط سلسله ساسانی‌گشت وبدینگونه فتح ایران بدست مسلمین که در دنبال جنگ جلولاء ونهاوند روی داد دردورهٔ خلافت عمر اتفاق افتاد. چنانکه مصر نیز دردورهٔ او فتح شد ودردنبال این فتوح غنایم واسراء بسیار به مدینه رفت. دورهٔ خلافت وی نه‌فقط دورهٔ طلایی فتوح اسلام بلکه نیز روزگار ایجاد بسیاری از رسوم وترتیبات راجع به‌حکومت وسیاست بود. ترتیبات ومقررات راجع به‌اهل ذمّه درزمان خلافت وی ــ البته براساس حکم قرآن ودستور پیغمبر ــ نهاده شد. نیز وضع اساس دیوان وتعیین مبلغی که ازبیت‌ــ المال بهرکس از مسلمانان داده می‌شد یادگار عهداوست. چنانکه ایجاد پایگاههای نظامی که بنام «مصر» بعدها مرکز بلاد مهم اسلامی شد ونیز تأسیس تاریخ و

تعیین سال هجرت پیغمبر برای مبدء تاریخ مسلمانان از مآثر روزگار او بشمارست.
خلافت او نزدیک ده‌سال کشید ودرپایان آن، دربیست وهفتم ذی‌الحجه سال
بیست‌وسیم هجرت، خلیفه بدست یک‌اسیر ایرانی ـ نامش ابولؤلؤ فیروز ـ به‌قتل آمد و
بعد ازوی درشورایی که‌گویند بموجب وصیت اوبرای تعیین خلیفه تشکیل شد
عثمان‌بن‌عفان به‌خلافت رسید. بدینگونه، درمدتی کمتر از سیزده‌سال که ازوفات
پیغمبر می‌گذشت اسلام که باوفات پیغمبر درخطر نابودی بود نه‌فقط خود از خطر
جست بلکه برای دشمنان خود خطری بزرگ شد و نه تنها سرتاسر عربستان را
درنوردید بلکه هم شام و مصر را به‌زیر بیرق دین تازه درآورد وهم ایران را و
آنچه توفیقی چنین را نصیب اسلام کرد ـ گذشته از مقتضیات‌گونه‌گون سیاسی و
اجتماعی ـ مخصوصاً سادگی و استواری و بیباکی یاران و تربیت‌یافتگان پیغمبر
بود که ابوبکر و عمر درین کار رهبر وپیشوای آنان بشمار می‌آمدند و درحقیقت
دورهٔ خلافت آنها برای اسلام هم دورهٔ اضطراب بود وهم دورهٔ انبساط. خلافت
آنها که به یک تعبیر نوعی سلطنت الهی بشمار می‌آمد بعدها نزد عامهٔ مسلمانان
نمونهٔ اعلای عدل و انضباط شمرده می‌شد.

ابوبکر ازهمان آغاز خلافت دریافت که باری‌گران بردوش‌گرفته است.
مردم از او توقع دارند که در همه کار سیرت پیغمبر را نشان دهد: کاری که البته
از او بر نمی‌آمد. همان روز اول تکلیف خود را یکسره کرد. بر منبر رفت وآشکارا
گفت که او نیز مثل همه است و از دیگران برتر نیست. اگر بادیگران تفاوتی دارد
ازآن روست که باری‌گرانتر وسختتر دارد. ازمردم درخواست که اگر به‌راه راست
می‌رود او را یاری کنند و اگر به‌کژی می‌گراید به‌راه راست بازش آورند. شیوه‌یی
هم که درهمهٔ مدت خلافت خویش ورزید پیروی ازسیرت پیغمبر بود. زندگی او
آن تجمل وتکلف راکه لازمهٔ زندگی فرمانروایان است هرگز نمی‌شناخت. در
ـ خوردنی وپوشیدنی به اندك چیز خرسند بود. در ایام حیات پیغمبر وی درسنح
جایی دربیرون مدینه ـ خانه‌یی موپین داشت. وقتی هم به‌خلافت نشست تا
شش‌ماه همچنان در آن خانه‌ماند. هرروز پیاده ـ وگاه سوارـ به‌شهر می‌آمد،
به‌کار مردم می‌رسید، مراسم نماز را بجای می‌آورد، به‌بازار می‌رفت، خرید وفروش
می‌کرد، وشب هنگام به‌سنح بازمی‌گشت. درسنح پیش ازآنکه به‌خلافت بنشیند
درمحله‌یی که می‌زیست شتران وگوسفندان اهل محله را می‌دوشید. روزی که

خلیفه شد، وقتی از محله می‌گذشت صدای کنیزکی به‌گوشش رسید که می‌گفت: فلان دیگر برای ما شیر نخواهد دوشید. ابوبکر برگشت وآرام‌گفت: به‌جان خودم که باز برای شما شیر خواهم دوشید وامید آن دارم که ازین پس کاری که بر دست‌گرفته‌ام مرا از آنچه پیش ازین بدان مشغول بوده‌ام بازندارد. درواقع نیز درآن مدت که درسنح می‌نشست همچنان بدان‌کار استمرار داشت. اما اقامت درسنح باکثرت مشغله‌یی که بسبب‌کار خلافت برای وی پیش آمده بود ممکن نمی‌شد. به‌شهر آمد و درخانه‌یی که پیغمبر درمدینه به‌وی داده‌بود رحل اقامت افکند. درهمان خانه‌هم ماند تا وقتی وفات یافت. این شغل خلافت حتی درآغاز کار او را از بازرگانی که داشت بازنداشت وخلیفه می‌خواست پیشهٔ دیرینه را از دست فرو ننهد. اما کارهای مسلمانان وگرفتاریهایی که درکار جنگ با اهل رده و دیگر جنگها پیش آمد وی را به‌خلاف میل از تجارت بازداشت. ازین‌رو دست ازتجارت بداشت وبدانچه مسلمین ـــ ازبیت‌المال ـــ برای وی مقرر کردند قناعت نمود. این مقرری سالیانه دوهزار وپانصد درهم بود وبه‌قولی سه‌هزار درهم. با اینهمه خلیفه درهنگام مرگ وصیت‌کرد تا پاره‌یی زمین راکه ازآن وی بود بفروشند وبجای آنچه وی درین مدت گرفته بود به‌بیت‌المال بازپس دهند. گویند وی درپایان عمرگذشته ازغلامی که او را خدمت می‌کرد ازمال دنیا شتری داشت که از شیر آن می‌خورد وقطیفه‌یی که پنج درهم بیش نمی‌ارزید. اینهمه نیز متاعی مختصر بودکه به‌بیت‌المال تعلق داشت. ابوبکر دربستر مرگ وصیت کرد که آن هرسه را نیز به‌خلیفه‌یی که بعد ازوی به‌امارت می‌نشیند بدهند. گویند چون اینها را نزد عمر بردند بگریست وگفت: خدای ابوبکر را بیامرزادکه کسی را که بعد ازوی می‌آید به‌تعب انداخت.[۲۲۲]

درحقیقت ابوبکر سخت افتاده وبی‌دعوی ودلرحم بود. قدرت‌فرمانروایی، که بعدها بسیاری از تربیت یافتگان دیگر پیغمبر را نیز به‌غرور افکند او را از راه بدر نبرد. همواره بافروتنی وخاکساری بامردم سلوک می‌کرد. گویند ذوالکلاع نام، یکی از بزرگان یمن، وقتی با جامهٔ فاخر وبا زر و زیور نزد خلیفه آمد چون سادگی وبی‌آلایشی وی را دید آنهمه فروشکوه خویش را ترک گفت وتحت تأثیر رفتار خلیفه دربازار مدینه چنان باسادگی رفت‌وآمد می‌کرد که مایهٔ شرم وحیرت

ملازمان خویش گشت. با این مایه سادگی و نرمخویی که ابوبکر داشت گاه نیز سختی وتندی نشان می‌داد. چنانکه در فتنهٔ اهل رده ـ که اعراب وی را بشوخی ابوالفصیل می‌خواندند واز پرداخت زکوة بدو خودداری می‌کردند ـ سخت درایستاد و از میدان بدر نرفت. درهمان ایام نیز عربی ـ نامش ایاس بن عبدیالیل و مشهور به‌فجاءة ـ نزداو آمد. ازاو اسب و سلاح درخواست تا برود وبا اهل رده جنگ کند. وقتی اسب وسلاح بدست آورد در بیرون مدینه عده‌یی راگرد خویش جمع کرد و به‌راهزنی پرداخت؛ هرکس را می‌یافت می‌کشت ومالش را می‌برد، دیگر مسلمان و کافر نمی‌شناخت. ابوبکر بفرمود تا او را بجویند. وقتی او را بدست آورد براو هیچ رحم نکرد. فرمان‌داد تا او را همچنان زنده درآتش افکنند. جای دیگری که نیز ابوبکر ـ با نازکدلی که داشت ـ زیاده سختی نشان داد درداستان فدك بود که آن را از فاطمه ـ دختر پیغمبر ـ بازداشت و با سختی وخشونت ادعای و را ردکرد وگفت از پیغمبر میراث باز نمی‌ماند، آنچه می‌ماند صدقه است. با اینهمه، چنانکه‌گویند از دلنگرانی و آزردگی فاطمه رنج می‌کشید زیرا نمی‌خواست دختر پیغمبر از او آزرده باشد. روح خشوع وفروتنی درهمه رفتار وکردار وی جلوه داشت. وقتی یکی از مسلمانان او را خلیفهٔ خدا خواند با فروتنی‌گفت: نه، من خلیفهٔ خدا نیستم خلیفهٔ رسول خدایم.[۱۲۳] هنگام مرگ وصیت کرد تا او را در دوپاره جامه که درآنها نماز خوانده بود کفن کنند. دخترش عایشه پیشنهاد کرد که دستوری دهد تااو را درپارچه‌یی تازه بپیچند،نپذیرفت وگفت زندگان بیشتر به‌پارچهٔ تازه حاجت دارند تامردگان. زیرا کفن برای خاك است.[۱۲۴]

رفتار ابوبکر جانشینان او را به‌تعجب انداخت اما عمرنیز که بلافاصله بعد ازوی به‌خلافت نشست کار خلافت را بجدگرفت. فقیر نبود، تجارت می‌کرد و حتی‌گرفتاریهای خلافت او را ازآن کار بازنمی‌داشت. می‌توانست آسوده‌تر زندگی کند و برای‌کسان خویش نیز مایهٔ آسودگی فراهم‌کند. اما به‌اختیار خویش از شادخواری وآسایشجویی می‌گریخت. تندخوی وعصبی اما ساده وفروتن و بی‌ادعا بود. لباس ساده وخشن می‌پوشید. جبهٔ پشمین او غالباً ازچرم پینه داشت وپای افزارش پارمچویی بود که به‌تسمه‌یی بسته بود. درغذا چندان صرفه‌جویی می‌کرد که هیچ‌کس دوست نداشت یک لقمه ازطعام او بخورد. حتی در «عام‌الرماده»

که خشکسالی سختی بود و نه‌ماه کشید، خلیفه نیز مثل همهٔ بینوایان عرب گرسنه بود. این خشکسالی که در پایان سال هیجدهم هجرت پیش آمد عرب را گرفتار سختی کرد؛ به‌خوردن مردار و استخوان افکند و واداشت راسو و سوسمار را از سوراخهاشان برآورند و بخورند. درین درماندگی عمر نیز مثل همه سختی کشید و از هر خوردنی خوش که ممکن بود دست دهد خودداری کرد. گویند دراین مدت همه با روغن زیتون و پاره‌یی نان سر می‌کرد. ازبس روغن زیتون را ـ خام یا پخته ـ خورده بود رنگ چهره‌اش گشته بود. دراین روزهای سختی، برای بینوایان مدینه غالباً به تن خویش خوردنی می‌برد. انبان خوردنی ـ آردو روغن زیتون ـ به‌دوش می‌کشید وحتی به‌بیرون مدینه می‌برد. کسانی را که از بیرگی و درماندگی بیابان خشک هولناک را رها می‌کردند و به‌مدینه هجوم می‌آوردند جای وپناه می‌داد. ازعمال و والیان بلاد دور و نزدیک دایم کمک می‌خواست وکمک می‌رسید. درهمهٔ این مدت گوشت فقط وقتی می‌خورد که شتر می‌کشت تا میان درماندگان پخش کند وچون شتر می‌کشت وطعام می‌ساخت منادی وی درشهر می‌گشت ومردم را دعوت می‌کرد بیایند طعام بخورند و برای کسان خویش نیز ببرند. گاه ازتوانگران می‌خواست تافقیران و درماندگان را سیر کنند. درتمام مدت خشکسالی حتی زن وفرزند خویش را نیز درسختی می‌داشت ونمی‌گذاشت درحالی که اعراب گرسنه‌اند آنها غذای خوب بخورند. خودش نیز غالباً گرسنه می‌ماند و گاه شکمش ازگرسنگی صدا می‌کرد. درین موارد، پیش چشم دیگران دست به‌شکم می‌زد و می‌گفت هرچه می‌خواهی صدا بکن جز روغن زیتون چیزی نخواهی یافت. اما تنها درین خشکسالی نبود که خلیفه برخود و دیگران سخت می‌گرفت. در همه حال بدین کار عادت داشت. مخصوصاً درآنچه تعلق به‌بیت‌المال داشت دقتی بنهایت می‌ورزید. حتی وقتی شترهای زکوة را برای بیت‌المال می‌آوردند با نهایت دقت به‌آنها رسیدگی می‌کرد. مکرر او را درزیر آفتاب سوزان می‌دیدند که سر و کمر را با لنگی سیاه بسته است وشترهای زکوة را می‌شمارد. دندانهای آنها را نگاه می‌کند، آنها را بدست خویش قطران می‌مالد، و رنگ آنهارا یادداشت می‌کند. برای خود، جز بدان قدر که کفاف معاش او بود از بیت‌المال برنمی‌گرفت. جامه‌یی را که برتن داشت تا ژنده وفرسوده نمی‌شد نمی‌کند وبجای آن چیز دیگر نمی‌پوشید. در رسیدگی به‌کار عامه مبالغه‌یی بحد افراط داشت. روزها با تازیانه‌یی که دردست

داشت در کوی و بازار می‌گشت وهرجا پیش او شکایت می‌آوردند همانجا می‌ایستاد ورسیدگی می‌کرد. شبها درشهر و بیرون مدینه می‌گشت وازهرچه می‌رفت آگاهی می‌یافت. دلش می‌خواست از شهری به‌شهری برود، درهرجایی یک یا دوماه بماند، مردم را از نزدیک ببیند، باآنها حرف بزند وکارها ونیازهاشان را برآورد. غالباً می‌ترسید عاملان نگذارند که ستم رسیدگان به‌خلیفه راه جویند و یاخود، دوری راه آنها را از دیدار خلیفه باز دارد. ازین‌رو هرکس از دست عاملی شکایت داشت عامل را می‌خواست و او را با آنکس که از وی شکایت داشت می‌نشاند و رسیدگی می‌کرد. اگر حق با شکایتگر بود بی هیچ ملاحظه‌یی داد او را می‌داد وحق او را از ظالم می‌ستد. وقتی هم عاملی را به‌جایی می‌فرستاد درنزد عده‌یی از مهاجر و انصار با او عهد می‌کرد که برمرکب تند رفتار ننشیند، جامهٔ فاخر نپوشد و خوردنی دلپذیر نخورد و برای خانهٔ خویش درنسازد تامردم ازوی دور نمانند. با اینهمه، وقتی عاملی را به‌ولایتی‌گسیل می‌کرد حساب دارایی او را می‌گرفت وچون او ازآن عمل باز می‌گشت اگر مالش افزوده بود ازآن فزونی نیمی را برای بیت‌المال می‌گرفت. دارایی بسیاری از عاملان خویش را بدینگونه تقسیم کرد. درکار این عاملان وگماشتگان خویش همواره مراقبت می‌نمود. از هیچ یک شکایتی نمی‌رسید الاکه بدقت درآن داوری می‌کرد. مکرر می‌گفت که این عاملان نه‌برای آن فرستاده می‌شوند که برمردم ستم کنند بل برای آنکه مردم را با دین وسنت آشنا نمایند اموال وغنایم را میان آنها پخش کنند وبین آنها بعدل وصواب حکم برانند. گمان می‌کرد که اگر در قلمرو خلافت وی برکسی ستم رود و وی در رفع آن نکوشد مسؤول وگنهکارست. وقتی شنید که سعد وقاص درکوفه برای سرای خویش دری ساخته است ومردم بآسانی نمی‌توانند نزد او راه یابند یکی از یاران پیغمبر را ـ نامش محمدبن مسلمه ـ از مدینه به‌عراق فرستاد و به‌او فرمان داد که تا به‌کوفه رود وپیش ازآنکه باسعد سخن‌گوید آن در را برگیرد وبسوزد. همین محمد را یکبار نیز به‌مصر فرستاد تادرکارعمروعاص که والی مصر بود بدقت رسیدگی کند. با چنین قدرت که داشت دلش نمی‌خواست درشمار فرمانروایان بشمار آید. می‌خواست سیرت پیغمبر را بورزد و خلیفهٔ پیغمبر باشد. می‌گویند وقتی از سلمان فارسی پرسید که: من خلیفه‌ام یا فرمانروا؟ سلمان گفت: اگر یک درهم ازآنچه به مردم تعلق دارد برگیری و درآنچه جای آن نیست بکار بری فرمانروایی نه‌خلیفه.

عمرازین سخن به‌رقت آمد واشک درچشم آورد. زیرا آرزوی او آن بود که خلیفه باشد و گویی فرمانروایی را برای خویش کوچک می‌شمرد.[۱۲۵]

بعد از عمر نیز هرچند درباب خلافت گفتگوها و نارضاییهای سابق تکرار شد وسیل غنیمتها که از عراق ومصر به‌مدینه آمد زندگی عرب را رنگی دیگر داد،[۱۲۶] باز سادگی وپاکی «روزگار طلایی پیغمبر» همچنان بیش وکم وجود داشت. درخلافت عثمان وعلی نیز با وجود اختلافهایی که درعهد آنها پیش آمد سیرت پیغمبر همچنان مورد نظر بود. خلفاء مانند خود پیغمبر در نهایت سادگی بسر می‌کردند و امارت آنها جنبهٔ حکومت ودولت نداشت، فرمانروایی روحانی ومعنوی بشمار می‌آمد واز حشمت وشکوه پادشاهان خالی بود. این خلفا ــ که عنوان «راشدین» برازندهٔ آنها بود ــ غالباً جامه‌های خشن می‌پوشیدند، با پینه‌های درشت برجامه درکوچه وبازار پیاده راه می‌رفتند، آن هم با کفش ساده‌یی که عبارت بود از پاره‌یی تخته باتسمه‌یی که آن را به‌پای می‌پیوست. خورش آنها نیز غالباً ناچیز واندك و بی‌تکلف بود چنانکه عسل مصفی ومغزگندم را تکلفی می‌شمردند. این روح قناعت وسادگی خلفاء البته دربین دیگر مسلمانان و بیشتر تربیت یافتگان محمد ــ دربیشتر عهد خلفای راشدین ــ جلوه داشت وهمین نکته بود که آنها را دراکثر جنگها کامیابی و پیروزی می‌داد. باچنین روح قوی وباچنین شور وحماسه‌یی بود که اعراب ومسلمین درعراق با سپاه فرسوده ودستگاه متزلزل ساسانیان روبرو شدند.

باری، سیرت محمد و پیروزیهای او ــ وهمچنین کامیابیهایی که ابوبکر وعمر در پیروی از سیرت او یافتند ــ اسلام را همه‌جا درجزیرة‌العرب دردیدهٔ عرب‌گرامی کرد. باپیروزی اسلام درسراسر جزیره قلب و روح عرب از حماسه‌یی گرم وزنده لبریز شد. حماسهٔ مجد وعظمت قومی فقیر که بعد از یکچند پریشانی و دربدری اکنون درسایهٔ تعلیم قرآن زمین وآسمان را مسخر خویش می‌پنداشت. الله ــ خدای یکتای قرآن ومحمد ــ که لات وهبل را از ذروهٔ عظمت دیرین به زیر افکنده بود ویهود و نصارای جزیره را خوار و زبون داشته بود، در روح سادهٔ بدوی چندان التهاب و اشتیاق پدید آورده بود که همت او را برای وصول بدانچه هیچ از آن

رفیعتر وعالیتر نبود آماده می‌کرد. روحی چنین پرغرور و پرحماسه که یهود و نصارای عرب را خاضع کرده بود وبت‌پرستی جاهلی را برانداخته بود دیگر نمی‌توانست درگوشهٔ عربستان گمنام وبیکاره بماند. نمی‌توانست بی‌برگ وبینوا بماند و از متاع حیات دنیا که همه‌جای جهان ازآن مالامال بود و «کافران» وگمراهان جهان در آن غوطه می‌خوردند بی‌بهره بماند و از اینها گذشته نمی‌توانست وحی خدا را که محمد آورده بود به‌درون چهار دیوار «جزیره» محصور ومحدود بدارد وآن پیام «الهی» را که باید جهانگیر شود وتیرگی «جاهلیت» را ازهمه‌جا بزداید درجهان نپراکند. نمی‌توانست دنیا را در کفر، دراسارت و درضلال ببیند و این دعوت بزرگ را به‌همهٔ جهانیان نرساند. صحابه وتربیت‌یافتگان محمد، خاصه جوانان، آنها که آلایش جاهلیت را ندیده بودند، روحشان ازین شوق ـشوق دعوت وجهادـ آکنده بود. بدینگونه برای عرب بدوی، که بعد از قرنها نفاق وشقاق وتعصب و اختلاف باظهور پیغمبر خویش تبدیل به «امت» وقومی گشته بود که اساس سازمان آن نه‌خون ونژاد بلکه دین وعقیده بود، مسجد نه‌فقط عبادتگاه خدا بلکه هم مجلس مشورت وهم درعین‌حال محل ارکان حرب بشمار می‌رفت وخلیفهٔ پیغمبر نه‌فقط امام مسلمین بلکه امیرالمؤمنین وفرمانروای مجاهدین وفرمانده عالی کل قوای اسلام بود. آنچه خلیفه ومسلمین را برای مجاهده در راه نشر اسلام دل می‌داد گذشته از حماسهٔ دینی و اعتماد به‌نصرت الهی کثرت جمعیت اعراب جزیره وفقر وگرسنگی شایع دربین آنها بود. درست است که ذوق مجاهده در نشراسلام که شارع آن خود را «بشیر» و«نذیر» برکافهٔ ناس می‌دانست[۱۲۷] محرک عمدهٔ اعراب دراین فتوح بشمار می‌آمد لیکن احتیاج مادی وحرص بکسب غنیمت که درآن روزگاران از لوازم احوال اقتصادی عربستان می‌بود نیز بی‌شک ازعوامل عمدهٔ هجوم اعراب به «دنیای بیرون» از شبه‌جزیرهٔ عربستان بود.[۱۲۸] درحقیقت با وجود شوق وعلاقه‌یی که خلفا و بعضی صحابه درکار نشر اسلام به‌دنیای بیرون می‌ورزیدند چنین به‌نظر می‌آید که اعراب «مجاهد» در بعضی موارد به‌مطیع کردن ومقهورکردن «کفار» هم همان اندازه نظر داشته‌اند که به‌نشر اسلام دربین‌آنها اهمیت می‌داده‌اند. درهرحال اسلام وحماسهٔ دینی آن، با آن میل نهانی که عرب گرسنه ودرمانده را درجستجوی یک «مجال زندگی»[۱۲۹] تازه به‌تکاپو می‌انداخت موافق افتاد وبهانه‌یی شد برای اعرابی که به‌طمع غنیمت و بوی ثواب می‌خواستند

از آنهمه نعمت که «الله» و «رحمن» برای جهانیان ساخته است بهرهٔ خویش را بدست آورند. حقیقت آنست که درین جنگها هرچند درکنارکسانی که برای غنیمت ومال می‌جنگیده‌اند کسانی نیز بوده‌اند که جز اندیشهٔ آخرت و پروای دین هیچ غایت دیگر نداشته‌اند لیکن آنچه این جنگها را رنگ و صبغهٔ خاص بخشیده است درواقع همان امید کسب غنیمت و علاقه به‌مال وخواسته است.[۱۳۰] البته آگاهی از ضعف و فتور دستگاه ساسانیان که توالی پادشاهیهای کم دوام ازآن حکایت داشت نیز از چیزهایی بود که اعراب را بدین آرزو برمی‌انگیخت و شک‌نیست که درحصول این پیروزی عظیم ناپیوسیده‌یی که اعراب درمواجههٔ با ایران بدست آوردندگذشته ازهمهٔ این اسباب و جهات آنچه مخصوصاً اهمیت بیشتر داشت وجود ضعف وفتور در دستگاه حکومت ساسانی و فقر خزانهٔ دولت وتفرقه بین رؤساء سپاه ایران بود که اختلاف درمذاهب و رواج اعتقاد به‌تقدیر وشیوع ظلم وتبعیض در دستگاه حکومت وپیدایش فکر تجمل‌پرستی وراحت‌طلبی درین سرداران و جنگجویان نیز بدانها مزید شد وموجب سقوط شگفت‌انگیز دولت دیرینه روز ساسانی دربرابر هجوم اعراب گشت.[۱۳۱]

۴

عرب در ایران

اختلاف در روایات ـ ایران و عرب ـ بکر بن وائل ـ مثنی بن حارثه و خالد بن ولید ـ بحرین ـ آمدن خالد بن ولید به عراق ـ اندیشهٔ فتح ـ تاخت و تاز در عراق ـ فتح حیره ـ پیشرفتهای خالد ـ خالد در راه شام ـ مثنی سردار عرب ـ ابو عبیدهٔ ثقفی ـ شکست عرب در واقعهٔ جسر ـ واقعهٔ بویب ـ دستبردهای مثنی ـ مقدمهٔ قادسیه ـ سعد بن ابی وقاص ـ تردید رستم در شروع جنگ ـ فرستادگان عرب ـ جنگ قادسیه ـ فتح مدائن ـ جلولاء ـ پیشرفت از جانب بصره ـ جنگ نهاوند ـ دنبالهٔ فتوح و نقد روایات.

دربارهٔ اخبار فتوح تازیان در ایران مبالغه‌ها و خطاهای بسیار رفته است. روایات اعراب عراق از گزاف و خودستایی آکنده است چنانکه اخبار خداینامه‌های ایران نیز از نفرت و بهانه‌تراشی خالی نیست. روایات اعراب حجاز هم تا حدی مشحون است از اندیشهٔ معجزه و نصرت الهی. لیکن مورخ البته از میان انبوه این روایات ـ که غالباً درهم و آشفته و گزاف‌آمیز است ـ راه خود را می‌جوید و می‌کوشد تا بی‌آنکه در دام لغزشهای گزافه‌گویان بیفتد بدرون حقیقت نفوذ کند. درست است که بهرحال خطر گمراهی هست اما حزم و احتیاط همواره می‌تواند اندیشهٔ خالی از تعصب را به‌سوی حقیقت رهنمون شود. و گرچند خاطر در غبار افسانه‌ها و دعویهای گزاف، یکچند سرگشته مانده باشد.

روایات خداینامه‌ها ـ گذشته از شاهنامه ـ در اخبار طوال دینوری و غرر ثعالبی و تجارب الامم مسکویه مجال بیانی یافته است. چنانکه در بعضی اخبار حمزهٔ اصفهانی و مسعودی و طبری و بلاذری و مقدسی نیز نشانه‌های آن بچشم می‌خورد. این روایات ظاهراً بعد از وفات یزدگرد بدست موبدان زرتشتی بر اصل خداینامه افزوده شده است و اختلافهایی هم که در آنها هست بسبب آن است که بهرصورت از منبع واحدی

گرفته نشده است. روایات شاهنامه درین باب بهرحال روشناییهایی برنقاط تاریک اخبار آشفتهٔ عرب می‌اندازد. با اینهمه، این قسمت از روایات شاهنامه بسیار مختصرست و درشناخت احوال آن روزگار همه برآنها اکتفا نمی‌توان کرد. درهر حال، روح شعوبی و رنگ بیگانه دشمنی درآن جلوه‌یی بارز دارد وپیداست که گردآورندگان آن روایات می‌خواسته‌اند هم فاتحان بیگانه را زیاده پست وحقیر جلوه دهند وهم‌گناه شکست ایرانیان را برگردن تقدیر وقضا بیندازند. بموجب این روایات، وقوع این حادثه را انوشروان درخواب دیده بود وازین‌رو این واقعه بودنی می‌نمود وگویی هیچ‌چیز نمی‌توانست آن بلا را از ایران بگرداند. رستم سردار ایران هم‌که از روی شمار سپهر واحوال ستارگان زوال دولت ساسانی را می‌دانست درخواب دیده بودکه‌گویی ازآسمان فرشته‌یی آمد وسلاحهای ایرانیان را مهرکرده برگرفت و ببرد. بااینهمه، سردار ایران درقادسی نزدیک سی‌ماه(؟) با عرب جنگ‌کرد. البته بانومیدی تمام ودرحالی‌که به‌شکست وهلاك خویش یقین می‌داشت. اما برتن این اعراب برهنه تیغ وتیر سپاه ایران‌کارگر نمی‌آمد. این‌هم نشان می‌دادکه شکست ایران خواست خداست و البته باخواست خدا نمی‌توان درایستاد. وگرنه از حیث سلاح وعدّت، لشکر مسلمانان باسپاه ایران طرف نسبت نبود. دربرابرفروشکوه رستم دستگاه سعد وقاص‌که در آنجا سپاه و سپهبد هردو برهنه بودند البته نمودی نداشت. حال مغیرةبن‌شعبه‌که در روایات شاهنامه نام او بخطا شعبهٔ‌مغیره آمده‌است در درگاه رستم این پستی وبیچارگی عرب را دربرابر شکوه وسرافرازی ایران نشان می‌دهد. بااین حال رستم سردار سپاه ایران درقادسی بدست سعد سردار عرب ودرجنگ تن‌به‌تن‌کشته می‌شود. درصورتی‌که سعد وقاص بموجب روایات عرب درآن روزها بیمار می‌بوده‌است و جنگ نکرده است. اما این جنگ تن‌به‌تن‌که در روایات شاهنامه بین سعد و رستم واقع شده‌است درواقع به آن قصد ساخته شده است‌که تاکشندهٔ سردار سپاه ایران‌سردار سپاه عرب باشد نه‌یک عرب‌گمنام وبی‌نشان. درحالی‌که رستم حتی جنگ‌کردن باسعد را نیز بدان جهت‌که از تخمه وتبار شاهان وبزرگان نیست شأن خود نمی‌داند وآن را خلاف مقتضای مقام خویش می‌شمارد. درمدت سه‌روز جنگ نهایی قادسی برحسب روایات شاهنامه ایرانیها از جهت آب‌گرفتار تنگی و درماندگی می‌شوند واین نیز خود برای شکست آنها بهانه‌یی‌کافی است. چنانکه

روایت باد مخالف که‌شن وخاك بیابان را بروی ایرانیها ریخت نیز ظاهراً بهانه‌یی مناسب حال سپاه ایران است وبرای آنست که شکست سپاه ایران را به‌حوادث آسمانی وارادهٔ خدایی منسوب بدارد. این طوفان و «بادسیاه» که درجنگ‌اسکندر ودارا نیز سبب شکست ایران می‌شود، در بسیاری از جنگهای دیگر شاهنامه نیز تأثیری نظیر این دارد. وقتی سپاه عرب راه تیسفون‌را پیش می‌گیرند نگهبانان قلعه بانک برمی‌دارند که «دیوان آمدند» واین داستان هم‌که در روایت بعضی مآخذ آمده است طرز فکر گردآورندگان روایات خداینامه‌ها را درباب اعراب نشان می‌دهد. بهرحال این رنگ شعوبی از نشانه‌های روایات خداینامه‌هاست.

روایات عراقی بیشتر دراخبار سیف‌بن عمر جلوه دارد. طبری روایات سیف را غالباً از دوطریق نقل‌کرده است. درین روایات‌که طبری ازسیف‌آورده است اغتشاش بسیار هست.[1] ازجمله درارقام واعدادی‌که سیف راجع به‌تعداد سپاه طرفین و عدهٔ‌کشتگان یااسیران می‌دهد مبالغه بسیار شده است. اما عذرش آن است‌که آن مبالغه‌ها نه‌از جانب سیف بلکه ازجانب‌کسانی‌که درافواه خویش آن‌روایات را سینه به‌سینه نقل‌کرده‌اند روی داده‌است وسیف‌بن عمر بازودباوری یک راوی ساده دل آن‌همه را پذیرفته است. در باب تواریخ وسنین‌هم درروایات او اشتباه هست چنانکه درتاریخ وقوع‌وقعهٔ یرموک اشتباه‌کرده وتاریخ حوادث بعد را نیز مثل جسرو بویب و قادسیه بسبب همان اشتباه بخطا آورده است. این اشتباه ظاهراً بسبب‌آن است‌که تعیین هجرت رسول به عنوان مبدء تاریخ در واقع به‌سال هفده هجری بوده است و این تاریخ چند سالی بعدازآغاز فتوح مسلمین است. احتمال دارد که قبل ازسیف راویان اخبار او در تطبیق حوادث به آن مبدء دچار اشتباه شده‌اند و آن اشتباه درروایات او نیز آمده است. دربارهٔ بعضی جایها سیف بیش از یک‌بار اشارت به جنگی‌که درآنجا روی داده است‌کرده است. سبب‌این نکته‌نیز ظاهراً آنست‌که بعداز تسخیر بعضی نواحی حفظ‌آنها ازعهدهٔ اعراب برنمی‌آمده‌است واهل محل بازبرآنها می‌شوریده‌اند وشهر را بدست می‌گرفته‌اند وازین‌رو اعراب ناچار می‌شده‌اند بعضی شهرها را بیش‌از یکبار فتح‌کنند و بهمین سبب است که‌گاه درروایات سیف‌فتح یک‌شهربه‌دوصورت نقل شده‌است. همچنین روایات سیف درباب اوضاع ایران در دورهٔ آغازفتوح تفصیلهایی داردکه بعضی ازآنها نادرست است ویا مآخذ موثق نمی‌سازد لیکن سبب آن است‌که درین روایات ازاوضاع و احوال‌ایران

آنچه به اعراب عراق می‌رسیده است فقط شایعات بوده‌است وآنچه در روایات خداینامه‌ها هست البته با شایعات تفاوت داشته است و بهرحال این شایعات را خود سیف‌نساخته‌است. نیز درباب بعضی اشخاص یا قبایل درین روایات‌تعصب‌و هواداری آشکارست. سبب‌آن‌هم شاید این است که راویان این روایات مانند خود سیف از قبیلهٔ تمیم بوده‌اند و درنقل حکایات چنانکه شیوهٔ اعراب بوده‌است به‌نشرمفاخر خویشان ونیاکان خود اهتمام کرده‌اند وشاید درین باب به‌افراط ومبالغه نیز گراییده‌اند. نقل اشعارهم که جای‌جای روایات سیف را زینت داده است در آن روزگاران شیوهٔ رواة عرب بوده است وبهرحال بیشترمعایب روایت‌سیف درواقع همه درسطح آن وراجع به‌حواشی و زوایدآن است. دراصل روایات باآنکه گاه‌گاه مبالغه رفته‌است آن‌اندازه خطا که دربادی امر به نظر می‌آید نیست. خاصه که این روایات ازاعراب عراق رسیده است وآنها بحکم مجاورت بیش‌ازاعراب حجاز از بیش وکم احوال واوضاع آگاه بوده‌اند وبهمین جهت روایات عراقی بهرحال مفصلتر از روایات حجازی است اما مزیت روایات حجازکه دراخبار واقدی وابن اسحاق و بلاذری‌آمده است این است که غالباً ازاغراض ومبالغات رایج در روایات عراق خالی است‌هرچند ایجاز و اختصاری‌هم که درآنها هست ربط اجزاءآن روایات‌را دشوارمی کند. درهر حال ازمقابله وتلفیق‌این روایات‌با اخبارسیف و روایات خداینامه‌ها تا حدی می‌توان ترتیب وتفصیل جنگهای عرب وایران رادریافت — البته تاآنجاکه از مآخذ موجود می‌توان درین باب بهره جست.

باری درآن دورهٔ سلطنتهای کوتاه و خون‌آلود که بعدازعهد خسروپرویز تیسفون را تقریباً به‌دست‌آشوب و جنگ خانگی سپرده بود بعضی طوایف عرب چون تغلب و بکر و نمر و تنوخ که درکنارهٔ بیابانهای واقع در سرحدهای غربی ایران می‌زیستند به‌آبادیها و دیه‌های دور دست مجاور سرحد دستبردهایی‌آغاز نهادند. این اعراب از خیلی پیش درمجاورت‌ایران می‌زیستند چنانکه در داخل قلمرو دولت ساسانی نیز در سواد عراق نبطیها و اعراب فراوان بودند. ازحیره تا ابلّه واهواز غالباً درمجاورت بیابان خیمه‌های بدویان عرب برپا بود. درواقع،گذشته‌ازحیره وانبار درتمام‌فراختای عرصهٔ واقع بین دجله و فرات نیز اعراب آبادیها برای خود ساخته بودند وبدینگونه

عربستان در آن زمان گویی تا به نزدیک شط پیش آمده بود و با اینحال عجب نبود اگر بعضی اوقات که فرصت غارت فراچنگ این قوم افتد و از جسرها و گذرگاههای سرحدی چنانکه باید نگهبانی نشود بدویان این نواحی به آبادیهای مجاور در خاك ایران دست اندازی کنند.

این بدویها در دورهٔ سلطنت خسروپرویز دریک برخورد سرحدی در جایی موسوم به «ذی‌قار» دسته یی ازلشکریان ایران راازمیدان بدر کرده بودند ودیگرچندان ازشوکت وحشمت آنها دردل بیم و وحشتی راه نمی‌دادند. ازین‌رو، بعداز دورهٔ خسرو پرویز ازآن آشوب وپریشانی روزافزون که درکارها روی نموده بود فرصت یافتند و درآبادیهای مجاورسرحد تاخت و تاز کردند وچون مرزبانان آن نواحی‌نیز بسبب ضعف و فتوردولت مرکزی وهم بجهت تحول وتغییری که هرروز در «مقامات عالیهٔ» تیسفون روی می‌داد نمی‌توانستند آنها را چنانکه باید سرکوب نمایند رفته رفته اعراب درین دستبردها وتاخت وتازها هرروزگستاخ تر می‌شدند. خاصه که چون فرمانروایان ایران، این دستبردها را باخطر نمی‌دیدند، در دفع آنها نیزتدبیری جدی نمی‌کردند. چنانکه اقدام شهربراز نیز درتنبیه این بدویان بیشتر به‌شوخی وبازی می‌ماند وپیداست که ازآن نتیجه یی درست بدست نمی‌آمده است. گویند درآن مدت که شهربراز برتخت نشسته بود اعراب به بعضی آبادیهای عراق دستبرد زدند. شهر براز دسته یی ازسربازان را که بسبب عدم اشتغال به کارهای جنگی ازچندی پیش درقریه‌های مجاور به‌خوک‌بانی ومرغ‌چرانی مشغول می‌بودند به‌دفع آنهاگسیل داشت. ونامه یی به فرمانده اعراب نوشت واین کار را چون اهانتی درحق اعراب فرانمود. اما چنانکه‌انتظارمی‌توان‌داشت این تدبیر سفیهانه که درواقع بجهت کوچکی شماری اعراب بکار رفت بسبب سروصدایی که باآن راه افتاد منجر به ضعف‌اراده وترس و یأس همین خوک‌بانان جنگ نادیده شد وشکست آنها اعراب رادلیرتر کرد.[۲] وقتی بوران دخت به شاهنشاهی نشست این بدویان مجاورسرحد گستاخ تر شدند. درین طوایف عرب‌آوازه درافتاد که درین نام‌آوران ایران مردی نمانده است وازین‌رو ایرانیان به‌درگاه زنان پناه برده‌اند. این خبر که در زیر چادرها و درسر هفته‌بازارهای بدویان‌دهان‌به‌دهان پیچید وپراکنده شدآنهارا که ازبی‌برگی وگرسنگی گاه وبیگاه ودر هنگام فرصت به‌آبادیهای مجاورمی‌ریختند وقتل وغارت می‌کردند بدین کاردلیرتر کرد. درین مدت که تخت لرزان ساسانیان در مدت چهار سال هشت پادشاه را

برخود دید، اسلام بسرعت دربین‌طوایف عرب انتشارمی‌یافت. شیرویه وشهربراز و بوران وهرمزد وآزرمی‌دخت وخسرو هریکی چندروزه برین تخت بی‌ثبات قرارگرفتند وازآن فرو افتادند اما محمد درمدینه‌آرام وپیوسته سرگرم نشرآیین خویش بود. این تغییر وتحولی که‌درتیسفون هرروزی تخت سلطنت‌را درنوبت یک مدعی تازه می‌نهاد البته دراحوال ومقامات پایینترمنعکس می‌شد وبازوی کارآمدن یکدسته درتیسفون درشهرها وحتی درآبادیهاو درسرحدها نیزچنانکه رسم است درمناصب ووظایف کارداران تغییر روی می‌داد. هواخواهان پادشاه تازه کارگزاران پادشاه سابق را کنارمی‌زدند ودرفرصت دیگرکه اندکی بعد دست می‌دادآنها باز به‌سرکار می‌آمدند واین تازه‌کاران را بازپس‌می‌زدند. این احوال که درهمهٔ شؤون ومقامات انعکاس داشت البته درمجاورت سرحدهای عرب بدویان را که ازسالها پیش همواره مترصد فرصت می‌بودند جرأت می‌بخشید وبه‌دستبرد وتجاوز دل می‌داد. خاصه که بسبب تغییر و تبدیل دایمی مرزبانان وکارگزاران اقدام قطعی ودنباله‌داری برای دفع‌شر آنها نمی‌شد.

مقارن این ایام قبیله‌یی چند از اعراب ربیعه درحدود فرات سکونت داشتند که‌بکربن وائل خوانده می‌شدند. این اعراب‌بکر درقدیم دریمامه می‌زیستند ودر واحه‌ها و قریه‌های‌آن حدود جزتربیت نخل و شتر، زراعت نیزمی‌کردند. اما جنگهای داخلی زندگی‌آنها را برهم زد ونخلستانهای‌آنها را دستخوش حریق کرد. مخصوصاً زدوخورد های خونین مکررکه بین‌آنها وقبیلهٔ تغلب روی می‌داد وخاطرهٔ «ایام» آنها درشعر وادب جاهلی جاودانی‌گشته است هردو قبیله را که بهرحال خویشاوند نیزبودند ضعیف کرد. مقارن طلوع دولت کنده درعراق که دسته‌یی ازبکربن وائل در دولت آنها هستهٔ اصلی بشمارمی‌آمدهم تغلب وهم بکرظاهراً ازبی‌برگی و درماندگی، یمامه را درجزیره ترک‌کردند وراه عراق وحدود فرات را پیش‌گرفتند. این قبیله‌ها درعراق نیز مثل یمامه با یکدیگر درطی کوچهای‌خویش برخوردها کردند. هرچندی بعضی‌با دیگران برضد بعضی دیگرهم‌پیمان می‌شدندو جنگ می‌کردند. در وقت‌گریز ازحدود فرات باز تا قلب جزیره می‌رفتند و درهنگام حمله دراطراف فرات ودرمجاورت سرحد ایران با یکدیگرجنگ می‌کردند. رقابتهای دو دولت کوچک حیره وکنده وعصبیتهای

تمیم وبکروتغلب، شهرها و آبادیهای نواحی فرات را درمجاورت ایران وضعی بی‌ثبات و نا آرام داده بود. طوایف عمدهٔ بکربن وائل درین زمان عبارت بودند ازشیبان و عجل وقیس وتیم‌اللات‌بن ثعلبه. این طوایف کوچهای تابستانی وزمستانی داشتند و گاه تا یمامه وبحرین نیزدرکوچهای زمستانی خویش می‌رفتند. درتابستان غالباً به‌جاهایی می‌آمدندکه به آب دسترس توانند یافت. مخصوصاً درنواحی جنوب طفّ بین عین‌صید و ابوغار. دریکی ازهمین کوچهای تابستانی بود که درمحلی موسوم به‌ذی‌قار دسته‌یی ازشیبان طلایهٔ یک‌دسته ازلشکر ایران را آسیب رسانیدند وواقعهٔ «ذی‌قار» برای طوایف شیبان وبکربن وائل ازمفاخرمهم شد وبرای‌آن شعرهاسرودند وبدان مباهاتها کردند.[۲] با اینحال بنی‌شیبان در مجاورت سرحد ایران البته دست‌نشاندهٔ ایران بودند وگرچه گاه سربه‌شورش برمی‌آوردند لیکن غالباً پس‌ازرفع شورش جزفرمانبرداری چاره‌یی نداشتند. می‌توان تصورکردکه مرزداران خودکامهٔ ایران با این اعراب فقیر مجاورکه زندگی بدویان می‌داشته‌اند باچه غرور وکوچک‌شماری رفتارمی‌کرده‌اند. ازین رونباید عجب داشت که اینان هنگام شروع ضعف و انحطاط ساسانیان سربه عصیان برآورده باشند. چون بهانهٔ اینگونه عصیانها را بآسانی می‌توانسته‌اند ازرفتارخشن وسرد واحیاناً بیرحمانهٔ مرزداران بدست‌آورند. درواقع مقارن اواخر زندگی‌محمد تاحدود اوایل خلافت ابوبکرقبایل بکر و شیبان ازآشفتگی اوضاع دربارتیسفون فرصت بدست آوردند ومثل سالهای واقعهٔ ذی‌قار به آبادیهای مجاور سرحد دستبرد آغازنهادند. در این زمان دیگر دولت لخمی وجود نداشت که این غارتگران را درطول بیابانهای بی‌فریاد عربستان نیزدنبال کند و ازفکر دستبرد وغارت باز دارد. قبیلهٔ حنیفه نیزکه با وجود انتساب به‌قبایل بکر هنوز به‌ایران وفادارمانده بودند دریمامه، درقضیهٔ ردّه وارد شده‌بودند و با سپاهیان مسلمین گرفتاریهایی داشتند. ازین روشیبانیها این بار نه ازمرزداران ایران چندان وحشت داشتند نه ازبنی حنیفه که ممکن بود درچنین ماجرایی بمثابهٔ دست‌نشانده ومزدور ایران به تعقیب وتنبیه آنها دست بزنند. بدین اندیشه مقارن جریان واقعهٔ ردّه شیبانیها باز مثل دورهٔ هرج‌ومرج قبل‌از یزدگرد به آبادیهای سرحدی دستبرد زدند ودراین‌زمان‌بنی‌حنیفه‌خود درقضیهٔ«ردّه» فروپیچیده بودندونمی‌توانستندجهت‌دفع شرشیبانیها واردمعرکه شوند.

این بنی‌حنیفه درواقع خود شاخه‌یی بودند ازقبایل بکربن وائل. پیش از اسلام جزعده‌یی اندک که ترسایی گزیده بودند باقی بت‌پرست بودند. حتی گفته‌اند بتان خویش را ازآرد وانگبین وروغن می‌ساختند واگرقحط وتنگی پیش‌می‌آمد آنهارا می‌خوردند. مرکزآنها یمامه بود وشهری‌هم بنام حجر درآنجا ساخته بودند. این بنی‌حنیفه درجنگهای بین بکرو تغلب خاصه درسالهای آخرآن جنگها ازبکربن وائل جدا شده به تغلبیها پیوسته بودند. ازین رو درواقعهٔ «ذی‌قار» نه‌تغلبیها شرکت کردند نه بنی‌حنیفه. هردوقبیله نسبت به‌ایران وفادار ومطیع مانده بودند. شیخ وامیر حنیفه درین‌زمان هوذة‌بن علی بود که منوچهری شاعر یک‌جا از او نام برده است وبخطا اورا یمانی خوانده است.[۴] این امیریمامه بحقیقت با سواران قبیلهٔ خویش قافله‌های ایران را که به یمن می‌رفت وازیمامه می‌گذشت هدایت وحمایت می‌کرد وخودرا تا حدی دست‌پروردهٔ شاهان ایران می‌شمرد وحتی درهمین کار یک بار باتمیم نیز برخورد وبعدازآن‌هم بهمین سبب بین حنیفه وتمیم مکرر جنگ روی‌داد. باری‌چون محمد این هوذه را به‌اسلام خواند وی پیام اورا با سردی وغرور تلقی کرد. جانشین اومسیلمه تقریباً تمام حنیفه را براسلام که تازه دربین آنها انتشاریافته بود شوراند و بدینگونه به‌تحریک این مدعی کهنه‌کار حنیفه وارد «اهل رده» شدند. این مسیلمه درواقع ازخیلی پیش دعوی پیغمبری می‌داشت اما وفات محمد بیش ازپیش حنیفه را برای قبول دعوی اوآماده کرد.[۵] باری حنیفه که بدین‌گونه مرتد شده بودند در زمان ابوبکرهم عکرمة‌بن ابی جهل را شکست دادند هم شرحبیل بن‌حسنه را. عاقبت خالدبن ولید بود که آنها را منکوب ومنقاد کرد. بهرحال هنگام اشتغال حنیفه به داستان رده و درحالی که حیره و بلاد سرحدی ایران در دست مرزداران مأیوس و بی‌ثبات اوایل عهدیزدگرد تقریباً بی‌دفاع‌مانده بود باز اعراب شیبانی با فراغ خاطر به‌شهرها وآبادیهای سرحد ایران دستبردهای خویش را آغازکردند. ساکنان این آبادیها که معروض دستبرد بدویان می‌شدندبیشترشان نبطی بودند. جزآنکه دربین آنها بعضی خانواده‌های عرب وایرانی نیززندگی می‌کردند. دولت عربی حیره از چندی پیش‌بدست شاهنشاهان ایران ازمیان رفته بود. با اینهمه هنوزهم درحیره و هم‌درانبار بیشترینهٔ مردم عرب بودند. آیین مسیح دربین‌آنها انتشاریافته بود واز خط ومعرفت هم بی‌بهره نبودند. درآبادیهای دیگر نیز که مجاورسرحد ایران ودر

واقع متعلق به قلمرو ایران می‌بود نبطیها واعراب درکنار ایرانیها می‌زیستند.

باری درین هنگام درراس دو دسته از قبایل بکربن وائل که درآن‌زمان گستاخترین وبیباکترین طوایف عرب بشمارمی‌آمدند دومرد نامدار بود. یکی‌را مثنی‌بن حارثه‌نام بود و دیگری سویدبن قطبه نام داشت. اولی از بنی شیبان ودومی ازعجل. سوید درناحیهٔ ابله وبصره برآبادیهای سرحدی ایران دستبرد می‌زد ومثنی درناحیه حیره. ازسالها پیش، ازوقتی که ضعف و انحطاط قدرت مرکزی در ایران آشکارا شد، این بدویان بدین کارها دلیرترشدند. بردهقانان‌وبرکشاورزان آبادیهای سرحدی دستبرد می‌زدند، هرچه بدست می‌آوردند به غارت می‌بردند وچون مرزبانان ایران آنها را دنبال می‌کردند به‌بیابانها می‌گریختند و دور می‌شدند. مثنی جسورتر وهوشیارتر بود وبه‌همین‌جهت دراین‌غارتها ودستبردها نیز بیشترنام وآوازه یافت. وی درخفان واقع درکرانهٔ‌صحرا ونزدیک حیره چادر و خرگاه زده بود و ازآنجا به‌رهزنی وغارتگری به‌آبادیهای نزدیک می‌رفت. البته درمیان‌شیوخ عرب ودرین بدویان‌آن حدود مثنی —چنانکه گذشت— یگانه کسی نبود که بدین غارتگریها ورهزنیها می‌رفت اما وی از دیگر همگنان خویش درین کاردلیرتروگستاختر می‌نمود. مقارن پایان جنگ رده مثنی اسلام‌آورد. وبدینگونه خود را به مسلمین‌بازبست تا تقریباً تمام عرب را پشت سرخویش داشته باشد. در واقع دراین زمان سپاه اسلام دردنبال قلع وقمع‌اهل رده ومشرکان عرب تا مجاورحدود فرات‌آمده بود.گویی بعدازآنکه اهل ردّه دربلاد یمامه وتمیم وبحرین مقهور ومغلوب‌گشته بودند دیگرنوبت الحاق سواد حیره‌به‌قلمرو اسلام رسیده بود. خالدبن ولید درین زمان به‌عراق‌آمد.

این خالدبن‌ولید سرداری نامدار و از دلاوران عرب بود. قبل از مسلمانی در اُحُد بهمراهی قریش با محمد جنگیده بود اما بعدازاسلام همهٔ عقل و زور بازوی خود را درراه نشرآیین تازه نهاد. دربازگشت ازموته و درفتح مکه کفایت تمام ازخویشتن نشان داد وپیغمبر او را «سیف‌الله» خواند. مکرر ازجانب محمد برای

نشراسلام درین قبایل عرب مأموریت یافت. دربیشتراین مأموریتها وی ازحزم و عقل خویش بیشترکارگرفته بود تا ازتیغ وبازو. درآغازخلافت ابوبکرکه اهل‌رده قوت‌گرفتند وی ازجانب خلیفه به‌دفع‌آنها رفت. طلیحه را دربزاخه شکست ودردفع فتنهٔ تمیم خشونت بسیارنشان داد. درقتل مالک‌بن‌نویره حتی متهم‌شدکه از روی غرض وهوی افراط وشتاب‌کرده است. پس‌ازآن از راه بحرین به عراق‌آمد.

بحرین‌که قصبهٔآن احساء ونیز هجرخوانده شد درآن زمان جزء ایران زمین، بشمار می‌آمد.[٦] اعراب ربیعه، ازجمله عبدقیس وبکربن وائل، درآنجا بسیار بودند. درآبادیها بیشتر ایرانیها می‌زیستند ودربیابانها بدویان عرب. درین سرزمین برخلاف صحراهای «جزیره» چشمه وکاریزکم نبود وکشاورزی و بازرگانی رونقی داشت. درآنجا ازخیلی قدیم مروارید وماهی دوسرچشمهٔ عمدهٔ تجارت و معیشت بود. از دورهٔاردشیر باز سرزمین‌بحرین به ساسانیان تعلق داشت. شاپور دوم ـ ذوالاکتاف ـ اعراب آنجا راکه چندی به‌بلاد ایران تاخت وتازکرده‌بودند، گوشمالی سخت داد. چندی بعد ملوک حیره بارضا وپشتیبانی شاهنشاهان ساسانی برآنجا دست یافتند. پس از زوال دولت اعراب لخمی، بحرین باز جزو ایران زمین درآمد. ازآن پس اصفهبدی ایرانی باعنوان مرزبان وباکمک ومشورت یک شیخ عرب درآنجا فرمان می‌راند. بدین‌زمان محمدکه درمدینه‌کارش قوام ورونقی یافته بود درسال هشتم هجرت درصدد برآمدکه اعراب بحرین را نیز به اسلام دعوت‌کند. درآن هنگام مرزبان بحرین «سیبخت» یا «سه‌بخت»[٧] نام داشت وشیخ اعراب منذربن ساوی بود. پیغمبر علاءبن عبدالله حضرمی را به بحرین فرستاد باپیام ونامه برای مرزبان وهم برای شیخ عرب. درین نامه اهل بحرین را به اسلام دعوت‌کرده‌بود: بدین مضمون‌که نماز بگزارند وزکوة بدهند وفرزندان را به‌مجوسی نپرورند. و آتشکده‌ها را مسجد سازند ورنه جزیه بپذیرند. مجوس ویهود بحرین جز عده‌یی اندک البته اسلام نپذیرفتند اما پرداخت جزیه را قبول‌کردند ولیکن اعراب بیشتری اسلام اختیارکردند. سبب این حالت تمکین وتسلیم‌که اعراب وعده‌ایی ازمجوس بحرین نسبت‌به‌اسلام نشان دادند ظاهراً آن بودکه کاراسلام درآن زمان در«جزیره» روی به‌اوج داشت درصورتیکه تیسفون ودرگاه ساسانیان دچار ضعف وهرج ومرج

بود ودربحرین دیگر هیچ کس را از دربار شاهان ضعیف ساسانی انتظار یاری کمک نمی‌رفت. ازین‌رو با ورود علاءحضرمی آنها که به‌اسلام درنیامدند ناچار جزیه قبول کردند. لیکن بعد از وفات پیغمبر مثل بسیاری از اعراب دیگر به‌گمان آنکه مگر دولت اسلام هم زوال یافت، سراز حکم خلیفه فروپیچیدند ومرتد شدند. دراین جریان «رده» هم مسلمانان عرب بردولت «خلیفه» عصیان کردند وهم مجوس بحرین. علاء حضرمی هم به‌دستور ابوبکر با آنها بجنگ پرداخت. هم بااعراب عبدقیس می‌جنگید وهم بااصفهبد مجوس. عاقبت نامه‌یی به ابوبکر نوشت ودر دفع فتنه از او یاری خواست. خلیفه هم خالدبن ولید راکه در یمامه بود ودر آنجا تازه ازکار حنیفه پرداخته بود به‌بحرین روانه کرد. خالد یکچند دربحرین بااین مرتدان جنگ کرد تاآنها را به‌فرمان بازآورد. پس از آن نامهٔ ابوبکر به او رسید با دستور حرکت به‌سوی عراق.

درباب آنکه خالد ازکدام جانب به‌عراق درآمد وآن راه که درطی این تاخت وتاز خویش پیمود ازکجا می‌گذشت در روایتها اختلاف است. بموجب یک روایت نخست از راه نباج وبادیهٔ بصره به‌حدود ابلّه آمد، در قسمت سفلای عراق. درهمین حدود سویدبن‌قطبه یا قطبةبن‌قتاده بدو پیوست. دراین حدود خالد دست به‌جنگ وغارت زد و از راه مذار وکسکر وزند ورد و هرمزدجرد به‌جانب عفّان وحیره رفت. روایت دیگر آنست که خالد از یمامه به‌مدینه بازگشت و ازآنجا به‌دستور ابوبکر به‌عراق رفت، از راه فید وثعلبیه وحیره. این‌روایات اخیر را واقدی آورده است وظاهراً دربین اهل مدینه بیشتر مشهور بوده است. با اینهمه، قراینی که ازتوجه به‌مواضع سرراه بدست می‌آید نشان می‌دهد که باید روایت دیگر صحیحتر باشد و خالد ازجانب ابله به‌عراق آمده باشد. درهرحال جنگهای خالد درعراق بی‌شک بیشتر دستبردها و زدوخوردهایی بوده‌است که در دنبال جنگهای اهل رده انجام یافته است وصورت یک لشکرکشی منظم ومرتبی را بقصد فتح ایران نداشته است. درحقیقت بیشتر اعراب تغلب وطوایف همپیمان آنهاکه در طی این زدوخوردها مورد حملهٔ خالد بوده‌اند کسانی می‌بوده‌اند که در واقعهٔ رده

با سجاح ومرتدان عرب ارتباط وهمکاری می‌داشته‌اند یا از بحرین ویمامه از پیش خالد به‌عراق گریخته بوده‌اند وخالدهم بافرمان یا دستوری ابوبکر در دنبال آنها به‌عراق آمده است. باری روایتی هست که برحسب آن ابوبکر مقرر کرده بود خالد ازجانب سفلای فرات روی به‌حیره آورد وعیاض‌بن غنم فهری از جانب علیای آن. وازین هردوتن آنکه زودتر به‌حیره درآید فرمان از آن او باشد. درینصورت آن که زودتر به‌حیره درمی‌آمده است می‌بایست آهنگ مداین کند و آن که دیرتر رسیده است هم درحیره بماند. این است نقشه‌یی که گفته‌اند ابوبکر برای فتح مداین داشته است. لیکن درصحت این روایت جای تردید هست. خاصه که عیاض‌بن غنم درآن سال که خالد به‌عراق آمد ودرواقع سال دوازده‌هجری بود هنوز به‌عراق نیامده بود. بعلاوه ابوبکر درآن زمان باگرفتاریهای دیگر خیال جنگ باایران را به‌خاطر نمی‌گذرانیده است چنانکه بعدها نیز عمر و دیگر مسلمانان هم ازین کار اندیشه و وحشت می‌داشته‌اند. بهرصورت، هم‌وجود یک نقشهٔ منظم جنگی درین تاخت وتازها محل تردیدست وهم ادعای نظارت ومراقبت ابوبکر درامر تجهیز و پیشرفت این سپاه. چنانکه حتی عمرخطاب هم که خیلی بیش از ابوبکر مجال نظارت برجریان جنگهای بویب وقادسیه و نهاوند را می‌داشته‌است چنانکه از قراین برمی‌آید از ترتیب لشکرکشی واز احوال بلاد فتح شده چندان آگاه نمی‌بوده است واخباری ازقبیل روایات سیف که درمراقبت ومداخلهٔ خلیفه درین امور مبالغه کرده‌اند چندان محل اعتماد نتواند بود.

باری درباب جنگهای خالد درعراق خاصه درتوالی وترتیب آنها بین‌اخبار اختلاف هست. درواقع نه‌نامه‌هایی که برحسب روایات‌گویند بین خالد وابوبکر ردوبدل شده است چندان معتبر می‌نماید نه‌تاریخ آمدن خالد به‌عراق خالی از اشتباه به‌نظر می‌رسد. بعلاوه تسخیر شهرها وآبادیهای سواد وعراق بی‌گمان برای اعراب به‌یک‌بار حاصل نشده است ودرمدتی که هنوز دولت ساسانی باقی بوده است این شهرها مکرر دست بدست‌گشته وفاتحان غالباً ناچار می‌شده‌اند که هرشهر را مکرر بگشایند وازین‌روست که اخبار این فتوح در روایات‌گاه بصورتهای گونه‌گون آمده است وگشودن بعضی جاها را به‌چندتن نسبت داده‌اند ودربعضی جاها بیش

ازیک‌بار اشارت به‌وقوع جنگ کرده‌اند.

سبب آمدن خالد به‌عراق چنانکه از تأمل درقراین برمی‌آید تنبیه اعراب عراق وهمپیمانان اهل ردّه بوده‌است لیکن ناچار منتهی به‌تصادم بالشکریان ایران شده وجنگها وفتحهای، اسلام ازآنمیان پدید آمده است. گفته‌اندکه مقارن اواخر خلافت ابوبکر که جنگهای ردّه پایان یافته بود مثنی‌بن‌حارثه به‌خلیفه نامه نوشت و او را از هرج ومرج عراق وضعف وفتور دولت ساسانی آگاه کرد. ابوبکر او را نمی‌شناخت؛ ازحال و کار او پرسید، گفتند که از نامداران و دلاوران عرب است. چندی بعد مثنی‌بن حارثه بتن خویش آهنگ مدینه کرد. درآنجا با خلیفه دیدارکرد وبرای دستبرد به‌ایران ازجانب او استظهار یافت. مقررشد که ابوبکر عده‌یی از سپاه مسلمانان را به‌عراق‌گسیل دارد و ازبکربن وائل کسانی راکه درفرمان مثنی بودند درنشر اسلام یاری‌کند. اما برخلاف انتظار مثنی خلیفه امارت مسلمانان عراق را به اوکه تازه مسلمان بود وانگذاشت. خالدبن‌ولیدرا که درآن زمان تازه فتنهٔ اهل ردّه را دریمامه وبحرین فرونشانده بود بدین مهم فرستاد. البته لشکر خالد دراین‌زمان بسیار نبود. کسانی که دردفع فتنهٔ اهل ردّه با او همراهی کرده‌بودند بیشترشان به حجاز رفتند و در مدینه ماندند. اما عده‌یی که ظاهراً تعدادشان زیاد نبود بااو همچنان همراه شدند. این معنی خود نشان می‌دهد که آمدن خالد به‌عراق جهت اجراء نقشهٔ جنگ و به‌قصد حمله به‌ایران نبود. در واقع ابوبکر نمی‌خواست اعراب بکربن وائل را از مدینه به‌لشکر مدد کند فقط می‌خواست ازجانب خود برای آنها امیری بفرستد ــ امیری‌که درمجاورت سرحد ایران به‌دلاوری وکفایت او اعتماد توان کرد وگذشته ازآن مظهر دین تازه و نمایندهٔ خلیفه بشمار تواند آمد، ومخصوصاً دردفع بنی تغلب و نصارای عرب‌که دشمنان بکربن‌وائل بودند به‌آنها یاری کند. البته درآن زمان اندیشهٔ فتح ایران وجنگ منظم بادولت ساسانی بیشک به‌خاطر خلیفه نمی‌گذشت لیکن این امر نتیجه‌یی بود که رفته‌رفته از پیشرفت اعراب درحدود فرات‌وعراق بحصول پیوست. شک نیست که مثنی با قبول مسلمانی پای اعراب حجاز را به نواحی عرب‌نشین عراق بازکرد وآنها را برای سعی درنشر آیین تازه دربین اعراب عراق دل داد و گرفتاریهای ساسانیان را درامور داخلی برای آنها روشن نمود. لیکن اهتمام او

ظاهراً فقط این مایه تأثیر داشت که خلیفه خالد را جهت امارت مسلمانان عراق وتنبیه‌بقایای‌اهل‌ردّه در آنجاگسیل دارد. کاری که بعدها منجرشد به زد و خوردهای سرحدی باطلایه‌ها وپادگانهای‌سپاه ایران وازآن، ضعف وفتور دولت فرس بر اعراب آشکار شد. بااینهمه، در روایات سیف راجع به مداخله وتأثیر مثنی درشروع جنگ با ایران مبالغه‌یی رفته است. ظاهراً سبب آنست که گردآورندگان این روایات خواسته‌اند افتخار شروع جنگ با ایران را مثل افتخار بعضی از فتوح به‌اعراب عراق خاصه قبایل بکربن وائل منسوب بدارند وهمت وجرأت آنها را محرک وسلسله‌انگیز اقدام خلیفه دراحراز این افتخار بشمرند و بدینگونه تعصب قومی بکربن وائل به‌این روایات رنگ خاصی بخشیده است که البته از نظر مورخ دقیق مستور نخواهد بود.

باری خالد چون دریمامه وبحرین از جنگ اهل ردّه فارغ آمد بدستور خلیفه آهنگ عراق کرد. ابوبکر به‌او فرمان داد که ازجانب اُبلّه به عراق رود و در راه از قبایل‌عرب کسانی را که بااهل ردّه قتال کرده‌اند درصف یاران خویش بپذیرد وکسانی را که درشمار اهل ردّه بوده‌اند دربین یاران خویش راه ندهد. پس ازآن به‌مثنی وبعضی دیگر از بزرگان عرب که هم درعراق می‌بودند نامه نوشت و ازآنها خواست تا دراُبلّه به‌سپاه خالد بپیوندند. این اُبلّه درآن زمان شهری بود نزدیک خلیج و تاحدی در محل کنونی بصره. هوایی‌گرم وتب‌خیز داشت اما چندی بعد بسبب صفا وآبادی نزد عرب از «جنات اربعه» بشمار آمد. درین زمان اُبلّه‌پادگان و پاسدارخانه‌یی‌داشت و درقلمرو ساسانیان بود. اما نام آن ظاهراً یونانی بود وبهرحال حتی درآن زمان شهری کهنه بشمار می‌آمد.[۸] این نواحی در آن‌روزگاران آبادان وحاصلخیز بود. از اُبلّه تا هیت، واقع دربالای انبار، تقریباً به موازات فرات، شاپور دوم معروف به‌ذوالاکتاف خندقی ساخته بود برای پیشگیری از تجاوز رومیها واعراب. درون این خندق، ازقدیم آب روان کرده بودند تا مانع از تجاوز بدویهایی باشد که درنواحی سفلای عراق‌گه‌گاه به‌خیال تاخت و تاز به‌آبادیهای سرحدی ایران می‌افتادند. این خندق که بنام شاپور خوانده می‌شد

مقارن آغاز فتوح اعراب قسمتی از آن هنوز وجود داشت. دربارهٔ عدهٔ سپاه خالد هنگام ورود به‌عراق ـ اختلاف هست. درست است که ظاهراً عده‌یی از همراهان او، پیش ازعزیمت به‌عراق، از او جدا شدند و به‌مدینه رفتند لیکن بی‌شک درطی راه قبایل مختلف عرب ـ خاصه کسانی که درجرگهٔ اهل رِدّه درنیامده بودند ـ به‌او پیوستند. گذشته از آن، مسلمانان عراق که گویا مقارن اواخر جنگ رِدّه وبهر حال بتازگی اسلام آورده بودند به‌دستور خلیفه وارد لشکر او شده بودند وخالد بااین لشکر که تعداد آن را روایات مبتنی برمبالغه نزدیک ده‌هزار تن گفته‌اند به‌حدود اطراف اُبُلّه رسید. بی‌شک بدان قصد که در آن حدود اعراب مجاور را گوشمالی دهد وآنها را به‌اسلام درآورد ویا از آنان جزیه‌یی بستاند. لیکن برخورد باسپاه ایران نقشه را دگرگون کرد و او را باعمال دولت ساسانی طرف کرد.

درآنجا لشکر خالد سه‌دسته شد: یک دسته همراه مثنی بود با دیگر رؤساء بکر؛ یک دسته همراه عدی‌بن‌حاتم بود باطی و همراه عاصم‌بن عمرو باتمیم؛ دستهٔ سوم را خود خالد برداشت. هردسته‌یی ازیک سوی به‌حرکت درآمد و قرارشد درجایی، بنام«حفیر» هرسه دسته گردآیند. درین زمان، مرزبان این نواحی، یکی از اسواران بود ـ نامش هرمزد. این هرمزد درسمت بیابان با رهزنان عرب سروکار داشت ودرجانب دریا با دزدان دریایی که از دریای هند به‌حدود خلیج فارس می‌آمدند. چون ازآمدن خالد آگاه شدازتیسفون کمک خواست وخود با لشکری که داشت بجانب حفیر وبه جلوگیری خالد رفت. درجایی بنام کاظمه ـ که آبی بود برسر راه و در دومنزلی جادهٔ بین بحرین و بصره ـ بین دولشکر تلاقی روی داد. هرمزد سردار ایرانی، تندخوی و خشن بود و مخصوصاً نسبت به‌اعراب زیاده سرکش وسرد و بدرفتار. چنانکه اعراب آنحدود درگردن‌کشی و تندخویی بدومثل می‌زدند. درجنگ که روی داد هرمزد بدست خالد کشته شد وهزیمت برسپاه بی‌سالار ایران افتاد. دوسردار ایرانی قباد وانوشجان که گویند از خاندان سلطنت هم بودند ودر مقدمهٔ لشکر هرمزد جای داشتند فرار کردند. رخت وکالای هرمزد، ضمن غنیمت بسیار، بدست عرب افتاد که از آن بهرهٔ خلیفه را همراه با خبرفتح به مدینه فرستادند. این واقعه را ذات‌السلاسل گفته‌اند. ازآنکه گویند در آن جنگ سپاه ایران گرد قرارگاه خویش زنجیر کشیده بودند تافرار نکنند. اگر در واقع زنجیری درکار

بوده است لابد نوعی بوده‌است ازآرایش جنگی که برای اعراب بکلی تازگی داشته است. باری هزیمتیان لشکر هرمزد، درحدود مذار نزدیک نهری فرود آمدند. قارن قریانس هم که از مداین به کمک هرمزد آمده بود به‌آنها پیوست. درین لشکرگاه تازه قباد وانوشجان هم که از وقعهٔ ذات‌السلاسل گریخته بودند به یاران پیوستند. خالد نیز، که در دنبال هزیمتیان بود، بدین جایگاه در رسید. جنگ سختی درگرفت که درآن هم قارن کشته شد هم قباد وهم انوشجان. ازایرانیان عدهٔ زیادی کشته آمدند وبعضی درآب غرق شدند (صفر ۱۲ ه. ق). باز اسیر و غنیمت فراوان بدست آمد که بهره‌یی ازآن به‌مدینه گسیل گشت. درتمام این راه، برزیگران وکشاورزان غالباً بصلح تسلیم شدند وجزیه قبول کردند. مسلمانان هم، چنانکه دستور خلیفه بود، متعرض آنها نشدند. این جنگ را چون نزدیک نهری بود بعضی وقعهٔ ثنی خوانده‌اند ــ یعنی وقعهٔ نهر ــ وبعضی بسبب مجاورت بامذار وقعهٔ مذارنام داده‌اند. این مذار تابصره چهار روز راه بود ودرواقع کرسی ولایت میسان بشمار می‌آمد ودرمحل کوةالعمارة امروز واقع بود. درهرحال بااین فتح، خالد که از جانب بحرین به عراق می‌آمد، دربین راه تاحدی ایمنی وغنیمت یافت. دربین اسیرانی که درین واقعه بـه مدینه فرستاده آمدند نصرانیی بود که بعدها حسن بصری ازاو زاد. بهرحال کسانی ازاعراب که نصارا وجزو رعیت ایران بشمار می‌آمدند درین زدوخوردها طبعاً جانب ایران را گرفتند واین نکته خشم و عصبیت قومی عهد جاهلی را نیز برای اعراب تجدید کرد. باری خالد از مذار به جانب استان کسکر رفت. آنجا درموضعی بنام وَلَجه که در حدود واسط بود با دسته‌یی از سپاه ایران برخورد که سالارشان اندرزگر خوانده می‌شد. درین محل، گذشته ازلشکریـان ایـران، عده‌یی ازاعـراب بکری کـه دربحرین نیز بـا مسلمین جنگیده بودند خاصه کسانی ازبنی عجل کـه آئین نصارا مـی‌ورزیـدنـد با خالد به‌جنگ برخاستند. جنگی سخت روی داد وخالد دلاوری ازایرانیان راکه «هزار سوار» خوانده می‌شد بکشت. گویند بعد ازکشتن او، هم درمیدان جنگ، خوردنی خواست ازآنکه سه‌روز بود تا ازین اندیشه که باچنین دلاوری درجنگ چه‌خواهد کرد هیچ نخورده بود. جنگ ولجه سخت وخونین شد. کسانی که خالد به کمین نشانده بودبـرآمـدنـد و هـزیمت بـرایرانیان افتاد. کمینداران دردنبال آنها افتادند

وخالد از پیش آنها درآمد. گویند از ایرانیان بسیاری درین جنگ کشته شدند. اندرزگر هم بگریخت ودربیابان از تشنگی هلاک شد. عده‌یی هم از اعراب وایرانیها اسیر شدند. برزگران وکشاورزان صلح کردند و در ذمهٔ مسلمانان درآمدند.

بــا اینهمه، نصارای بکری کــه در ولجه شکست خــورده بودند، بــه‌انتقام خونهایی که ازآنها درطی جنگ با خالد ریخته شده بود، باردیگر بادیگر اعراب نصارا اتحاد کردند ــ این دفعه در جایی بنام اُلّیس که قریه‌یی یاقلعه‌یی‌بود از آبادیهای انبار. این قریه درکرانهٔ راست فرات واقع بود و اولین آبادی مهم عراق بود درین حدود و برسرراه بادیه. بهمن جادویه سردار ایران نیز از سرهنگان خویش یکی را، جابان نام، به‌یاری آنها فرستاد. جابان بالشکریان خویش به اُلّیس رفت ودرآنجا فرود آمد. خالد نیز، که در دنبال اعراب بکری وبدفع آنها می‌آمد به‌این حدود رسید. هنگام ورود سپاه خالد، یاران جابان خوان نهاده بودند ونان می‌خوردند. خالد که با مقدمهٔ لشکر خویش به‌سرشان رسید بدو وقعی ننهادند و از سرخوان برنخاستند. این کار به‌خالد برخورد، ازآنکه آن را بی‌اعتنایی درحق خویش شمرد. گویند سوگند خورد که درجنگ ازین «ایرانیان» چندان بکشد که جوی خون روان شود. جنگ درگرفت وهر دوطرف بجد درایستادند. جابان ویارانش چون منتظر رسیدن کمک از بهمن جادویه بودند ایستادگی سخت کردند وخالد نیز بایاران خویش پای درفشرد. سرانجام، هزیمت برلشکر ایران افتاد وگویند ازآنها عده‌یی درجنگ کشته شدند وعده‌یی بیشتر اسیر شدند. خالد که از خونسردی وبی‌اعتنایی لشکر جابان هنوز خشمگین بود، برای آنکه سوگند خویش وفا کرده باشد فرمان داد تااین اسیران را گردن زدند. نوشته‌اند یک‌روز ویک‌شب ازین اسیران می‌کشتند وخون روان نمی‌شد آخر آب ریختند تاجوی خون جاری شد و سوگند خالد راست‌آمد. مبالغه‌یی که درین روایت هست پوشیده نیست وبنظر می‌آید که این خبر را از روی اسم شعبه‌یی از یک نهر بنام نهرالدم که جنگ درنزدیک آن اتفاق افتاده است ساخته باشند. با اینهمه، نظیر این کار وحشیانه را، درجنگهای دیگر هم، به‌بعضی دیگر از سرداران عرب نسبت داده‌اند.[۹] باری، چون جابان و یــارانش با خالد درآویختند خــوردنیها بــا خوانها همچنان برجای مانده بود. شکست وفرار لشکر ایران، این خــوان آماده را به تــاراج اعراب داد. مسلمانان، در خوان افتادند وآن را یغما کردند. ازآن خوردنیها بسیاری برای

آنها تازگی داشت و موجب شگفتی می‌شد. خاصه بدویان، که زندگی سخت بادیه هرگز آنها را مجال دیدار اینچنین نعمتها نداده بود. چنانکه بعضی حلوای قند ندیده بودند، می‌ترسیدند که شاید زهر است وبعضی نان تنک پیش ازآن نخورده بودند گمان می‌بردند که مگر کاغذ است.[۱۰] در آن گیرودار غارت و آشوب، اعراب گرسنه که ازنشأهٔ پیروزی مست شده‌بودند، به‌شوخی و مسخرگی پرداختند. یکی نان تنک را که عرب رقاق می‌خواند برمی‌داشت ومی‌پرسید این ورقهای سفید چه‌چیز است؟ آن که نام این نان را می‌دانست، زبان به شوخی می‌گشود ومی‌گفت شنیده‌یی رقیق عیش چیست؟ عرب ساده می‌گفت بلی، وآن مرد که می‌خواست نام‌نان را بگوید بشوخی می‌گفت‌این‌همان است.[۱۱] خشونت ومسخرگی عرب بدوی را درین روایت می‌توان یافت، خاصه وقتی که چنین از بادهٔ غرورمستی یافته بود. باری درین جنگ، خالد اسیران بسیارکشت وغنیمت بسیار هم بدست آورد که بهرهٔ خلیفه را به‌مدینه فرستاد. گفته‌اند که این جنگ نیز درماه صفر سنهٔ دوازده هجری روی داد. درصحت این تاریخ البته جای تردید هست. این که جنگ مذارو‌ولجه والیس هرسه چنانکه درین روایت هست درطی یک ماه روی داده باشد، بسیار بعید می‌نماید. گذشته ازآن اصل روایت، چنانکه‌گذشت، باآنچه واقدی و ابن‌اسحاق درترتیب فتوح خالد آورده‌اند سازگار نیست. معهذا، اگر آنچنانکه از قراین متعدد برمی‌آید خالد از راه یمامه وبحرین به‌عراق آمده باشد درترتیب جنگهـای او آنچه درین روایت عراقی آمده است از روایات حجازی که دراخبار واقدی وابن اسحاق است درست‌تر به‌نظر می‌آید. مگر آنکه این جنگ الیس چنانکه از ابومخنف آورده‌اند برهبری مثنی وقبل از وصول خالد به این حدود روی داده باشد. باری بعد از واقعهٔ الیس، خالد به‌امغیشیا رفت که درواقع شهری بود درآن حدود و الیس قریه‌یی یا قلعه‌یی ازمضافات آن بشمار می‌آمد. آنجا را خـود مردم تقریباً خالی کرده بودند. بااینهمه، غنیمت بسیار درآنجا بچنگ خالد واعراب افتاد خالد شهر را که خود تاحدی متروک مانده بود ویران کرد و ازآنجا آهنگ حیره نمود. پیش ازحرکت، چنانکه از روایت بلاذری برمی‌آید، با مردم این حدود صلحی کرد برآنکه مسلمانان را یـاری و رهنمایی کنند ودرپین ایرانیها بسود اعراب جاسوسی نمایند.[۱۲]

از اسغیشیا و الیس، چنانکه ابن کلبی وبلاذری آورده‌اند، خالد آهنگ حیره کرد. گفته‌اند خالد اندیشیده بود که با کشتی از راه فرات به‌حیره رود. مرزبان حیره که آزادبه نام داشت از این اندیشهٔ خالد آگاه شد، پسر خویش را فرمان داد تا از بالا آب را درپشت سر خالد بگردانید. کشتیهایی که خالد آماده کرده بود بر خشک نشست وخالد بامشکلی پیش‌بینی نشده مواجه‌گشت واو را حرکت ممکن نشد. پس، ازکشتی برآمده هم از راه خشک به جایی که پسر آزادبه درآنجا بود شتافت. این محل کجا بوده است درست روشن نیست. جایی بوده است که فرات درآنجا انشعابی می‌یافته است ونام آنجا را بعضی مقر خوانده‌اند وبعضی‌هم فرات بادقلی.[۱۳] باری درین محل خالد، پسر آزادبه را بکشت ویارانش را بپراکند. پس ازآن، راه حیره را در پیش‌گرفت. درواقع بعد ازآنکه، پسر آزادبه کشته آمد راه حیره برروی خالدگشوده شد. چون آزادبه از قتل پسر آگاه شد روی مقاومت ندید، از نومیدی بگریخت، وخالد آمد تا به دروازهٔ حیره رسید. اما بزرگان عرب که نصارا بودند تسلیم نشدند. دروازه را بستند و درقصرهای خویش ماندند وبه مقاومت برخاستند. خالد شهر درحصارگرفت وکار برایشان تنگ آورد. در زدو-خوردها که روی می‌داد بسیاری ازمردم حیره کشته شدند. عاقبت مردم به‌ستوه آمدند. از بزرگان قوم که درون قصرها و دژهای استوار خویش مانده بودند و جز از جنگ دم نمی‌زدند شکایت ونفرت آغاز کردند، نزدیک دژها می‌آمدند و می‌گفتند که شما ما را به کشتن می‌دهید. باید تن به‌تسلیم داد. عاقبت کاخ نشینان دست از مقاومت کشیدند وحاضر به‌مصالحه‌شدند. عبدالمسیح نام از رؤسای شهر وبقولی پسرش عمروبن عبدالمسیح نزد خالدآمد ودرباب صلح باسردار مسلمانان گفت وشنود کرد. گفت و شنودهایی که میان خالد وعبدالمسیح رفته است، در روایات بلاذری و طبری آمده است و درصحت آنها جای تأمل است. نوشته‌اند عبدالمسیح پیری فرتوت بود. خالد احوال عمارت سواد از او پرسید، گفت از حیره تا دمشق هرچه امروز بیابان است درختها دیدم وآبادانی، چنانکه اگرکسی سبدی برسر می‌نهاد ومی‌رفت اگر دست برشاخه‌ها می‌زد سبد از میوه‌ها پرمی‌گشت و حاجت به دست فرازکردن نبود. نیز آورده‌اندکه این عبدالمسیح پاره‌یی کاغذ در دست داشت، چیزی درآن پیچیده. خالد از او پرسید که آن چیست؟ گفت زهرست با خود دارم تاأگر تو باما چنانکه سزاست صلح نکنی این زهربخورم و بمیرم و

با بیحرمتی نزد قوم باز نگردم. خالد آن زهر از او بستد و برکف دست ریخته به‌نام خدای بخورد که او را هیچ زیان نکرد و عبدالمسیح خیره‌گشت. نزد قوم خویش بازآمد وگفت این مردگویی آدمی نیست. کاغذی زهر قاتل خورد که اندکی از آن هرکس دیگر را برجای هلاك می‌کند. باری بااین زهر خوردن خالد عبدالمسیح بشکوهید وصلح به‌مراد خالد برآمد. این داستان خالد و عبدالمسیح بادیگرگفت و شنودهایی که بین آنها رفته است پر افسانه‌آمیز وگزاف می‌نماید. روایت سیف و راویان عراق است و رنگ حماسه وقصه‌یی که درآن هست پیداست. درهرحال خالد بااهل حیره صلح کرد که هرسال مالی بدهند وبر مسلمانان نشورند وازکار دشمنان وایرانیان هرچه آگاهی یابند باز نمایند. این فتح حیره را گفته‌اند به‌سال دوازده هجری بود، درماه ربیع‌الاول. گویند خالد مژدهٔ فتح را با جزیه وهدایا به مدینه نزد ابوبکر فرستاد. درباب مبلغ این جزیه، که خالد براهل حیره نهاد، روایات یکسان نیست، از هشتاد و چهارهزار درهم تادویست ونودهزار آورده‌اند. گفته‌اند درین باب بین خالد و اهل شهر صلحنامه‌یی هم‌امضاء شد اما بعد از رفتن خالد از عراق اهل حیره از پرداخت باقی جزیه سرفرو پیچیدند. چنانکه سعدبن۔ ابی‌وقاص با آنها دگر بار صلحنامه‌یی دیگر منعقد کرد. باری تسخیر حیره ــ هرچند در واقع تسخیر شهر سرحدی مهم ایران بود لیکن ــ نه‌هرگز فاتحان را هنوز به‌طمع تجاوز به‌ایران می‌انداخت ونه مغلوبان را ازین مهمان ناخوانده که از بادیه فرا رسیده بود اندیشه‌یی در دل می‌آورد. خاصه که شهر حیره عرب نشین بود ودر آنجا مکرر اعراب چون دست نشاندگان ایران فرمانروایی یافته بودند. خالد نیز درعراق بیشتر به‌غارت وسرکوبی نصارای عرب اهتمام‌داشت و چندان‌علاقه‌یی‌به دستبردهای خطرناك به‌حدود بلاد ایرانی‌نشین نشان نمی‌داد چنانکه ابوبکر هم این اقدام را اگر نیز خالد بدان آهنگ می‌کرد نمی‌پسندید و جنگ باایران را باوجود آگاهی ازضعف و فتور و آشفتگی اوضاع آن درآن احوال کاری عظیم و دوراز احتیاط می‌شمرد و بدان رای نمی‌داد . از این رو به فرمان خلیفه باز بعد از تسخیر حیره نیزخالد همچنان در حدود فرات به تاخت وتاز پرداخت تا حدود جزیرةالعرب و قلمرو اسلام را ازجانب اعراب این نواحی ایمن کند وبقایای مرزداران و نگهبانان ایرانی را هم که هنوز در نواحی عرب‌نشین اطراف حیره و فرات می بودند نیز از

خیال تجاوز به‌حدود قلمرو اسلامیان بازبدارد.

از این‌رو چون حیره را بگرفت و بامردم آن پیمان نهاد آهنگ انبارکرد. این انبار شهری کهنه بود ــ ظاهراً از پیش از عهد ساسانیان ــ و در جانب چپ فرات قرار داشت. این‌شهر درواقع بمنزلهٔ دروازه‌یی بود که دنیای‌شرق را برروی روم مـی‌گشود وگـذشته ازآن بسبب مـوقعی کـه داشت درضبط و نظم امـر آبیاری سواد بسیار مهم شمرده می‌شد. ازاین رو درکارلشکرکشی نیز درین زمان برای ایران و روم هردو اهمیت تمام داشت. باری این شهر راکه بموجب افسانه‌ها از بناهای لهراسپ بود شاپور اول ساسانی از نوساخت. ظاهراً برای آنکه یادگاری‌باشد ازآن پیروزی که درین حدود بـرگوردیانوس امپراطور روم یـافته بود وشاید بـرای آنکه نیز دروقت ضرورت درجنگ‌باروم سودمند افتد، بهمین جهت آن را فیروز شاپور خواندند. بعضی نیز تجدید بنای آن را به شاپوردوم نسبت داده‌اند. درهرحال شهر از جهت نظامی انبار ذخایر بود: ذخایرگندم وجو برای لشکریان وهم‌ذخیرهٔ مهمات جنگ درهنگام ضرورت. از جهت اهمیت در ردیف حیره بشمار می‌آمد وبهر صورت از جهت نظامی درین زمان شاید ازآن شهر نیز مهمتر بود.[۱۴] گذشته ازایرانیان، که درآنجا به‌مرزداری ونگهبانی می‌نشستند اعراب نصارا هم درآنجا فراوان بودند. هم نسطوریها درآنجا کلیسا ودستگاه می‌داشتند وهـم یعقوبیها؛ بعلاوه از یهود نیزکسانی درشهر می‌زیستند. باری خالد چنانکه از روایت طبری وبلاذری برمی‌آید آهنگ انبارکرد. فرمانده لشکر ایران که شیرزاد نام داشت درآنجا به‌دفع دشمن شتافت. بین آنهـا بـامقدمه سپاه خـالد زدوخـوردی روی دادکـه ازآن لشکـر شیرزاد را چشم زخم رسید. این جنگ را اعراب ذات‌العیون نام نهادند. گویند مقدمهٔ سپاه خالد درآن روز درفرمان اقرع بن‌حابس بود از دلاوران تمیم وازکسانی که درجاهلیت به‌دلیری وچالاکی وخونریزی شهرت می‌داشتند. این اقرع درکار جنگ بی‌اختیار بود. چون لشکر شیرزاد را بدیدکه سرتاپا درجوشن وکلاه آهنین فرو رفته‌اند یاران خویش راگفت تاهمه برچشم دشمن، که از خود وجوشن جز آن هیچ‌چیز ازآنها پدیدار نبود، تیر ببارند. ازین تیرباران بسیاری ازلشکر شیرزاد

کور شدند واعراب بدین سبب آن را ذات‌العیون خواندند. روایت خالی ازگزاف به‌نظر نمی‌آید ودراینکه اقرع بن‌حابس ــ یک پهلوان عهد جاهلیت ــ دراین جنگ حاضر بوده باشد نیز جای تردید هست وگمان می‌رود این واقعه ازروایات حماسه‌آمیز بنی‌تمیم درعراق رنگ‌گرفته باشد. باری نوشته‌اند که چون این چشم‌زخم به‌لشکر ایران وارد آمد شیرزاد از اندیشهٔ مقاومت باز ایستاد. کسی نزد خالد فرستاد و صلح خواست. پیشنهاد موافق میل خالد نبود و آن را رد کرد. شیرزاد درشهر حصاری شد وخالد در دنبال او راه شهر را پیش‌گرفت. شهربه‌حصار افتاد وخالد بعضی نواحی آن را آتش زد. درکنار شهر خندق بود. خالد فرمان داد تاشترهای فرتوت را هرچه درلشکر بود بکشند. گوشه‌یی ازخندق را ازاین لاشه‌ها بینباشت و از خندق بگذشت. درخندق بین مسلمانان بایاران شیرزاد تلاقی روی داد. آخر شیرزاد کس نزد خالد فرستاد با پیشنهاد صلح، وامان خواست. انبار به‌دست خالد افتاد وشیرزاد تنها وبی‌رخت وبنه ازشهر برآمد وسرخویش درپیش‌گرفت.

ازانبار، خالد آهنگ عین‌التمر[۱۰] کرد. این عین‌التمر شهری بود درجنوب هیت وبرجانب غربی فرات بانخلستانها وقریه‌هایی چند درکنارهٔ صحرا. گویند مهران نام که پسر بهرام چوبین بود درآنجا فرمانروا بود وایرانیان درآنجا سلاح‌گاه داشتند. اعراب نمر وتغلب و ایادنیز درآنجا فراوان بودند. این اعراب که در فرمان عقة‌بن ابی‌عقه بودند به معارضه باخالد آهنگ کردند. عقه خود یکسالی پیش ازین درظهور فتنهٔ سجاح با مسلمین جنگیده بود. در جنگی که بین عقه و خالد روی داد مسلمین ظفر یافتند. عقه اسیر شد ومهران چون این خبر بشنید جای درنگ ندید. قلعه بگذاشت وبایاران خویش راه‌گریز پیش‌گرفت. یاران عقه نیزگریختند ودرشهر حصاری شدند. خالد شهر را درحصار افکند وکار برآنها تنگ گرفت. اعراب امان خواستند. خالد نپذیرفت آخر شهر را به‌جنگ‌گرفت. عقه و یارانش راهلاک کرد واسیر وغنیمت بسیار بدست آورد. از عین‌التمر، خالد بنابر مشهور به‌یاری عیاض‌بن غنم راه دومة‌الجندل[۱۱] پیش‌گرفت. ابن‌عیاض، که‌گویند مقرر بود از شمال به‌عراق درآید ودر حیره به‌خالد بپیوندد، درواقع کاری ازپیش نبرده بود. حتی درتنگنا افتاده‌بود وناچار ازخالد درخواست یاری کرده بود. بهرحال خالد ازعین‌التمر راه دومة‌الجندل را پیش‌گرفت. البته جای شک است که خالددر این کاربقصد یاری به‌عیاض رفته‌باشد وحتی محقق نیست که درین هنگام هنوز عیاض

به‌جانب عراق آمده باشد. لیکن درهرصورت خالد چنانکه از روایات برمی‌آید از عین‌التمر به‌دومة‌الجندل آهنگ کرد. درآنجا باطوایف بهراء وکلب وغسان وتنوخ وضجاعم برخوردکه بااو به‌ستیزه برخاستند. خالد برآنها پیروزی یافت و رؤساء آنها را درجنگ بشکست. عده زیادی را اسیرکرد وجمعی از اسیران را نیز به هلاکت رساند.

چون خالد یکچند در دومة‌الجندل بماند درعین‌التمر خیال عصیان درسرها افتاد. اعراب تغلب وبعضی طوایف جزیره به‌خونخواهی عقه سربرآوردند. روزبه و زرمهر، فرماندهان ایرانی آن نواحی درحصید وخنافس سر برداشتند. هذیل‌بن عمران نیزکه ازیاران سجاح بود درحدود حوران درجایی به‌نام مصیخ سربرآورد. چنانکه ربیعة‌بن بحیر نیز به‌خونخواهی عقه در ثنی وبشر قیام کرد. درین هنگام خالد از دومة‌الجندل به‌حیره بازآمده بود وگویند خیال دستبرد به‌مداین داشت. لیکن وصول این اخبار او را از این خیال‌باطل بازآورد. برای نگهداری آنچه در طی زد وخوردهای مستمر خویش بدست آورده بود باشتابی تمام دست به‌کار زد. قعقاع‌بن‌عمرو را از حیره به‌حصید فرستاد و او بایاران خویش درآنجا روزبه وزرمهر را مغلوب کردوکشت. درخنافس هم ایرانیی بود مهبودان نام. چون از آمدن دسته‌یی ازسپاه خالد آگاه شد بگریخت ونزد هذیل‌بن عمران رفت. خالد خود از عین‌التمرکه از حیره بدانجا رفته بود راه مصیخ را درپیش‌گرفت. قعقاع‌بن‌عمرو ودیگر سردارانش هم به‌یاری او آهنگ مصیخ کردند. درساعتی معین یاران خالد از هرجانب برسریاران هذیل شبیخون آوردند. هذیل بگریخت و بسیاری از یارانش کشته شدند.

ازآنجا خالدکه همچنان راه شام را درپیش داشت به‌جانب ثنی وسپس بشر رفت که درآن حدود ربیعة‌بن بحیر ازاعراب تغلب به‌خونخواهی عقه وبه‌یاری روزبه وزرمهر سربرآورده بودند. خالد آنها را در ثنی بشکست وسپس به‌بشر رفت و درآنجا هذیل راکه بعد ازشکست مصیخ بازعده‌یی جمع کرده بود فرومالید. بدینگونه مقاومت اعراب دراین حدود بکلی درهم فروشکست. مسلمانی درین آنها نشر یافت ودشمنان اسلام کشته یااسیر شدند. ازبشر خالد به‌رضاب رفت. درآنجا هلال‌بن‌عقه جمعی راگرد خویش نرازآورده بود و رأی جنگ داشت. لیکن

یاران هلال چون آوازهٔ وصول خالد را بشنیدند ازگرد او پراکندند. خالد بی‌هیچ جنگی از رضاب‌گذشت وخود به‌جانب فراض ــ درسرحدشام وعراق ــ رفت. در آنجا برحسب روایتی‌که از سیف‌بن عمر نقل شده است افواج ودسته‌های سپاه روم‌که درآن حدود می‌بودند بااعراب ناراضی از نمرو تغلب وبااقواج ودسته‌های سپاه ایران‌که نیز درآن نواحی می‌بودند همدست شدند وآهنگ جنگ خالد کردند. خالد باآنها درآویخت. بسیاری ازآنها را بکشت وباقی را پراکند وبا تلفات‌گران که برآنها وارد آورد پیروزی یافت. ازآنجا خالد بموجب همین روایت سپاه خود را به‌حیره باز فرستاد وخود ازبیراهه تنها آهنگ حج کرد. این روایت درواقع محل تأمل است وظاهراً حوادث مختلف واحوال اشخاص‌گونه‌گون درآن بهم آمیخته است.[۱۷] درروایات قدیمتر واخبار منقول از راویان حجاز، ازاین جنگ فراض و بعضی دیگر از جنگهای خالد ذکری نیست. داستان اتحاد ساخلوهای روم و ایران درمقابل غارتها وجنگهای اعراب‌که درین زمان مرزهای مشترك ایران وروم را تهدید می‌کرده‌اند ظاهراً روایتی ویادگاری است ازگفتگوهای دوستانه وصلح‌آمیز بین هرکلیوس (هرقل) روم بـا شهر براز‌که بهرحال چندسالی پیش ازین وقایع مذکور در عهد ابوبکر روی داده بود واحتمال داردکه این اتحاد بین روم وایران که‌سیف‌بن‌عمر در روایت جنگهای خالد آورده است از همان خبر گرفته شده است وبهرحال سازندگان این داستان خواسته‌اند روم وایران هر دو را در یک جا ودریک واقعه درمقابل اعراب وخالد ضعیف وعاجز نشان داده باشند. داستان حج خالد نیز درین زمان‌که ابوبکر خود به‌حج رفته بود ودرمکه بود بسیار بعید می‌نماید.گفته‌اند از راه بیابان به‌مکه رفت وحج‌گزارد وازین کار او کسی جز خاصانش خبر نیافت. حتی خلیفه نیز فقط وقتی از این حج آگاهی یافت که خالد به‌عراق بازآمده بود. بعید می‌نمایدکه خالد باآنهمه شهرت‌که در جنگهای ردّه وفتوح عراق بدست آورده بود باآن عجله توانسته باشد به‌مکه رود وبدون سروصدا وبی‌آنکه کسی مطلع شده‌باشد به‌عراق باز آید. بهرحال مقارن این احوال بـدستور خلیفه خـالد از عراق به‌شام رفت.گویند بسبب‌آن حج‌که خالد بی‌دستوری ابوبکر بجا آورده بود خلیفه بروخشم‌گرفت واو رابه‌شام‌روانه کـرد. لیکن ظاهـر آنست‌که ابوبکر چنانکه در روایات دیگر آمده است او را بدان جهت به‌شام روانه‌کرد که تا درجنگهای شام ابوعبیدهٔ جراح را یاری نماید.

باری خالد درماه محرم سال سیزده ویا چنانکه از روایت مدائنی برمی‌آید ـ و ظاهراً درست همان است ـ درماه ربیع‌این سال از عراق به‌شام رفت. بعضی از جنگهایی هم که وی در منازل بین راه عراق و شام کرده است در واقع در همین مسافرت از عراق به‌شام روی داده است وازین‌روست که ذکر آنها دربعضی روایات یا نیامده است یابگونه‌یی دیگر آمده است. چنانکه ابن اسحاق از واقعهٔ مشهور انبار چیزی نگفته است و واقعهٔ عین‌التمر راهم در وقت‌مسافرت خالد به‌شام ذکر کرده است. نیز بموجب بعضی روایات بلاذری ومدائنی، جنگهای حصید و مصیخ هم درهمین دورهٔ مسافرت خالدبه‌جانب شام روی داده است. باری بیشتر این جنگهای خالد درواقع دستبردها وغارتهایی بوده است برنواحی مجاور خاصه براعراب نصاری درعراق. درغالب آنها نه‌نقشه‌یی وجود داشته است ونه‌نظم و ترتیبی. بااینهمه هنگام عزیمت خالد به‌شام درسراسر نواحی فرات ازابله تاحیره وازحیره تا فراض مسلمانان تاخت‌وتازکرده‌بودند واز بعضی شهرها باج وجزیه وغنیمت واسیرگرفته بودند. به‌نظر می‌آیدکه دربیشتر این زدوخوردهاکه درعراق روی داده است اعراب نصاری که درعراق می‌زیسته‌اند دست داشته‌اند. احتمال هست که غالب آن جنگها در دنبال جنگهای اهل رده وبیشتر به‌قصد تنبیه و سرکوبی آندسته از اعراب که، بعد از وفات پیغمبر، از اسلام بازگشته بودند صورت گرفته است ودربعضی دیگر نیز قصد عمده تاحدی نشر اسلام دربین اعراب نصاری بوده است. دربارهٔ تعداد سپاه خالد نیز، دراین اخبار که برروایات منسوب به سیف میتنی است‌گزاف ومبالغه بسیار رفته است. چنانکه درباب کشتگان دوطرف وهم درباب غنیمتها نیزکه درطی این زدوخوردهای خالد بدست مسلمانان آمد دراین روایات ارقام‌گزاف آورده‌اند. هنگام عزیمت خالد به‌شام کسانی که از عراق همراه او رفته‌اند بموجب اخبار موثق ازچند صدتن درنمی‌گذشته است. البته گفته‌اندکه او تمام سپاه را باخویشتن به‌شام نبرده است وقسمتی در عراق مانده است. لیکن شک نیست که عزیمت او به‌شام بقصد آن بوده است که مسلمانان آنجا را یاری کند. اگرکسانی که بااو به‌شام رفته‌اند چنین اندک بوده‌اند پیداست که درعراق نیزکسانی که بعد از عزیمت او باقی مانده‌اند ازچند برابرکسانی که بااو به‌شام رفته‌اند افزونتر نمی‌بوده است. اینهمه نشان می‌دهدکه آمدن اوبه عراق بقصد حملهٔ به‌ایران وبرای اجراء یک نقشهٔ جنگی که بعدها دربعضی روایات

پنداشته‌اند نبوده‌است. نیت عمدهٔ او چنانکه همهٔ قراین نشان می‌دهد سرکوبی اعراب نصارا درعراق وتنبیه کسانی بوده‌است که درواقعهٔ رِدّه به‌یاری مرتدان جزیره برخاسته بوده‌اند.

چون خالد آهنگ شام کرد مثنی درعراق به‌امارت لشکریان اسلام ماند. وی بنا برمشهور نزدیک بابل یک دسته از لشکریان ایران را، که گویند تحت فرمان هرمزد جادویه بود شکست داد. بااینهمه باعزیمت خالد بیشتر شهرها وآبادیهایی که بتاراج عرب رفته بودند ویاتن به‌پرداخت جزیه وخراج داده‌بودند باز از فرمان اعراب سرفرو پیچیدند. مثنی که نیمی از سپاه اسلام را از دست داده بود همه جامواجه بامقاومت ومخالفت شد. همه‌جا مردم زندگی گذشته را از سرگرفتند وجنگهای خالد را بمنزلهٔ دستبرد وتاراج رهزنان تلقی کردند. رستم فرخ‌زاد که دراین زمان کسب قدرت کرده بود دهقانان سواد را به‌دفع اعراب واداشت. به هرآبادی کسی را فرستاد تامردم را برعرب بشوراند وهمه راآمادهٔ جنگ بدارد. همه‌جا لشکرگسیل کرد ودرهرجا لشکر بود آن را تقویت کرد. چنانکه جابان نام را به‌فرات بادقلی فرستاد وبه‌ولایت کسکر نرسی راکه خاله‌زادهٔ شاه بود گسیل داشت. دسته‌یی را نیز برای دفع مثنی به‌حدود حیره روانه کرد. مثنی چون این خبر بشنید کسان خویش را برداشت وبه‌خفان منزلگاه دیرین خودکه درکرانهٔ صحرا واقع بود وپیش ازاینها مکرر از آنجا دراطراف تاخت وتازکرده بود برد. نیز چون این احوال سخت بدید بتن خویش آهنگ مدینه کرد. درمدینه ابوبکر بیمار بود ودربسترمرگ سفارش کرد که مسلمانان، عراق را ضایع نگذارند. بعد از وفات ابوبکر (جمادی۲، ۱۳) خلیفهٔ تازه، عمربن‌الخطاب، مردم مدینه را وعدهٔ پیروزی وغنیمت داد وبه‌آهنگ عراق برآغالید. مردم درقبول این دعوت، دعوت به جنگ باایران، درتردید بودند واز حشمت وعدت ایرانیان وحشت داشتند. گویند مثنی برای مردم سخن گفت. ضعف وفتور خسروان را بیان کرد وجنگ با ایران را خوارمایه وآسان فرا نمود. خلیفه که درواقع می‌خواست کاری برای بیکاران مدینه پیدا کند وفارغ ازبوالفضولیها به‌خلافت پردازد آنها را زیادبدین کاردل داد. بااینهمه چندین روز طول کشید تاعده‌یی برای این سفرکه بس پرخطر می‌نمود آماده شدند.

خلیفه ابوعبیدبن مسعود ثقفی راکه زودتر از دیگران داوطلب شده بود به امارت این لشکر برگزید وسلیط‌بن‌قیس انصاری را نیابت او داد. مثنی چندروزی پیش ازآنکه ابوعبید ازمدینه بیرون آید راه عراق را پیش گرفت. ابوعبید نیز بالشکر خود ازمدینه بیرون‌آمد وآهنگ عراق کرد. خلیفهٔ تازه فرمان داده بودکه ابوعبید در راه از اعراب مسلمان یاری بخواهد وآنان را بهمراه خویش ببرد. حتی برخلاف ابوبکر اجازه داد از بقایای اهل ردّه نیزکسانی راکه دراسلام قدم استوارکرده‌اند درلشکر خویش بپذیرد.گویند نزدیک یک‌ماه بعد از ورود مثنی به‌حیره لشکر ابوعبید بدان سامان رسید. بموجب روایت سیف‌بن عمرکه این داستان عزیمت مثنی به‌مدینه وگفتگوی او باابوبکر وجانشین او عمر ازوی نقل شده است درین مدت‌که خالد به‌شام رفته بود تیسفون شاهد اختلاف وصحنهٔ نزاع دایم مدعیان سلطنت بود. شهر براز، دخت زنان(؟) ، شاپوربن شهربراز، آزرمی‌دخت وبوران[18] هریک روزی چند به‌سلطنت نشستند ومثنی‌که پریشانی‌کارایران را می‌دید راه مدینه برداشت تاخلیفه را از این فرصت‌که بدست آمده بود خبرکند. این روایت سیف چنانکه پیداست از خلط واشتباه آکنده است و در واقع حتی مدتی قبل ازآمدن خالد به عراق اختلافات خانگی ساسانیان خاتمه یافته بود ویزدگرد سوم درین زمان مدتها بودکه درتیسفون باستقلال سلطنت می‌کرد. داستان عزیمت مثنی به‌مدینه نیز در روایات قدیمتر نیامده است. بلاذری آورده است‌که عمر چون به‌خلافت نشست ابوعبید ثقفی را باهزار مرد به عراق فرستادوبه‌مثنی نامه نوشت واو را فرمودکه از فرمان ابوعبید تجاوز نکند. باری ابوعبید از مدینه باعده‌یی‌که ظاهراً ازهزارتن تجاوز نمی‌کرد بیرون آمد. دربین راه برهر طایفه‌یی از عرب‌که می‌گذشت آنها را به جهاد تشویق می‌کرد وبه‌کسب غنیمت وعده می‌داد. بااین مشتی اعراب بیکار وگرسنه‌که به طمع غنیمت وبه‌بوی ثواب به سرحدهای ایران روانه شده بودند ابوعبید به‌عراق آمد. رستم فرخ‌زاد نیزکه مقارن این ایام سپهسالار ایران بود وزمام همهٔ‌کارها را دردست داشت ظاهراً از چندی پیش برای جلوگیری از تجاوز این اعراب‌که سرحدهای ایران را تهدید می‌کردند دست به‌تعبیه وتدارک زده بود. دهقانان سواد را براعراب شورانیده بود وبه‌هرجایی لشکر فرستاده بود. چون ابوعبید به عراق رسید درحدود حیره فرود آمد. چندروزی بیاسود وسپس به‌تعبیهٔ جنگ پرداخت ازآنکه جابان سردار ایرانی بالشکری به‌دفع

وی در رسیده بود. این جابان بالشکر خویش درجایی نزدیک کوفهٔ امروز ــ نامش نمارق ــ فرود آمده بود. دوسردار دیگر گشنسب ماه وبرداشاه نیز درلشکر او نام‌آور بودند. درجنگی که روی داد لشکرجابان شکست خورد. خود او اسیر شد اما به‌فدیه آزادی خویش را بازخرید وبگریخت. یاران او نیز هزیمت‌گرفتند. به‌جانب کسکر رفتند ودرآنجا به‌نرسی پیوستند. نرسی خاله‌زادهٔ پادشاه بود و لشکر وحشمتی تمام داشت. بندویه وتیرویه (شیرویه؟) پسران بسطام هم که خال‌زادگان خسرو پرویز بشمار می‌آمدند، دراین لشکر بودند. از تیسفون نیز سرداری جالنوس نام به‌یاری او فرستاده بودند. پیش ازآنکه این جالنوس به‌یاری نرسی تواند رسید ابوعبید به کسکر آمد. درجایی به‌نام سقاطیه تلاقی روی داد. نرسی شکست خورد وبگریخت. تمام آن نواحی بردست اعراب به‌غارت رفت وبسیاری مردم بدست آنها اسیر شدند. پس از آن درجایی به‌نام باقسیاثا ــ نزدیک باروسما[۱۱] ــ ابوعبید به‌جالنوس برخورد. چنانکه باید انتظار داشت درینجا نیز ابوعبید ظفر یافت.جالنوس شکست خورد و بگریخت وابوعبید برهمهٔ آن نواحی چیره‌گشت. پس از آن مسلمین باز راه حیره را پیش‌گرفتند. دربین راه دهقانان همه‌جا تسلیم شدند. همه‌جا از درصلح وطاعت درآمدند وجزیه دادند. رنگ مبالغه‌یی که درین روایت هست البته پیداست. جالب آن است که درهیچ یک ازاین جنگها کار جز به‌مراد اعراب تمام نشده است. شاید سبب آن است که این جنگها برخلاف روایات مبالغه‌آمیزی که درباب حشمت وشوکت نرسی نوشته‌اند مثل جنگهای خالد درواقع چیزی جز غارت ودستبرد نبوده است. بااینهمه، دربرخورد بابهمن جادویه ضعف اعراب که غارتها ودستبردهایی چندآنها را ازآن حقیقت غافل کرده‌بود برملا شد.

این بهمن جادویه بالشکری تازه از تیسفون بیرون آمده بود. درکرانهٔ شرقی فرات، نزدیک محل کنونی کوفه ــ درجایی به نام قس‌الناطف ــ لشکرگاه داشت. جالنوس هم که پیش ازین ازدست اعراب شکست‌خورده بود بااین لشکر همراه شد. بهمن جادویه باشوکت ودستگاه عظیم بود وفیلی چند نیز درلشکر داشت. گفته‌اند ــ و درین باب جای تردیدهست ــ که درفش کاویان نیز بااو بود. ازآنسوی، ابوعبید

فراز آمد ودرکرانهٔ غربی فرات درجایی نامش مروحه لشکرگاه زد. درآن محل برروی فرات جسری بود. ابوعبیدگستاخ‌وار بالشکر خویش ازآن جسر بگذشت. آن سوی جسربین دولشکر جنگی سخت درگرفت. دیدار فیلهایی‌که درسپاه ایران بود اسبان تازی را می‌رماند. ابوعبید یاران را واداشت تا به‌فیلان حمله برند و خود به‌فیل سفید زخمی زد. فیل بشورید واو را باخرطوم در ربوده بزیر افکند و در پای خویش بمالید. چندکس از دلاوران عرب درین معرکه ازحملهٔ پیلان بجان آسیب دیدند. اعراب ترسیدند ودرصدد فرار برآمدند. عربی ازثقیف نامش عبدالله بن‌مرثدکه قتل وحشت‌انگیز ابوعبید رئیس ثقفی خویش را دیده بود ومی‌خواست اعراب پای درافشارند ودرجای بمانند تاانتقام خون ابوعبید را از دشمن باز ستانند، بسر جسر رفته آن را ببرید. سرجسر که بریده شد فرار اعراب شکست خورده دشوار گشت. آن‌که سرجسر را بریده بود برای آنکه اعراب را به‌پایداری برانگیزد فریاد برآوردکه ای مسلمانان بکوشید تامگر ظفر یابید ویا مانند آنهاکه کشته شدند هلاك شوید. اما معرکه چنان‌گرم بودکه درآن‌گیرودارکسی به‌این اخطار گوش نداد. اعراب از پیش دشمن‌گریخته راه بیابان‌گرفتند. چون جسری نبودکه ازآن بگذرند بسیاری به‌درون فرات افتادند وخفه شدند.گویند مثنی چون دید که مسلمانان راه فرار پیش‌گرفته‌اند و ازبیم تعقیب دشمن خود را به‌آب هلاك می‌زنند باعده‌یی از یاران خویش دلاورانه درپیش هجوم دشمن ایستاد. فراریان فرصت یافته باکمك بومیان به‌هرچاره بود جسری دیگر بستند وبسلامت ازآن گذشتند. دردنبال آنها مثنی ویارانش نیز ازجسرگذرکردند. این دلاوری‌که به مثنی نسبت داده‌اند حاکی ازوجود روح حماسه است دراصل روایت.گویی سازندگان روایت‌که از سیف‌بن عمر منقولست‌خواسته‌اند باردیگر نام بکروشیبان‌را درین واقعه که به‌یوم جسر معروف است به‌دلاوری بلند آوازه سازند. بااینهمه چنانکه‌گفته‌اند هم درین جنگ مثنی مجروح شد. جراحتی‌که ازآن بهبود نیافت اما تاچندی بعدکه دراثرآن وفات یافت جنگهایی‌کرد. درین واقعهٔ جسر نوشته‌اند چهارهزارتن از اعراب هلاك شدند. بعضی درمیدان جنگ از پای درآمده بودند وبعضی به‌آب افتاده بودند. کشتگان ایرانیان راهم‌گفته‌اند بالغ برشش یاهفت‌هزارتن بود. اما درآنچنان واقعه‌یی‌که مجال شمار وحساب نیست البته براینگونه ارقام اعتماد نتوان‌کرد. گویند بهمن جادویه می‌خواست تافراریان را دنبال‌کند لیکن خبر رسیدکه در

تیسفون باز اختلاف پدید آمده است ازین رو بهمن بی‌آنکه ازین پیروزی خویش چنانکه باید نتیجه‌یی بگیرد فراریان را فروهشته خود راه تیسفون درپیش گرفت. چندی بعد مهران بن مهربنداد یامهران بن ماذان همدانی را از تیسفون به فرمانروایی حیره فرستادند، بالشکری که تا درآنجا مقیم باشد. واقعهٔ جسر برحسب روایت سیف درماه شعبان سال ۱۳ هجری روی داد، چهل روزی بعد ازواقعهٔ یرموك. اما این تاریخ درست ویا دست کم متفقٌ علیه نیست. بعضی گفته‌اند این واقعه در آخر رمضان سال ۱۳ بود. بموجب خبر ابن اسحاق واقعهٔ جسر درسال ۱۴ هجری روی داد.[۳۰]

بعدازواقعهٔ جسرآن عده ازاعراب که با ابوعبید ازمدینه فرازآمده بودند در عراق نماندند ویکسر به‌مدینه بازگشتند. سخت شرمزده ودرحالی که ازین فرار خویش بیش ازشکست احساس وحشت وندامت می‌کردند. با مثنی که خود درجنگ مجروح شده بود جزعده‌یی اندك نماندو او درهمان روزها هنگام عقب‌نشینی خویش دوتن ازسرداران ایرانی را ـ نامهاشان جابان و مردانشاه ـ که ازلشکر بهمن جادویه جدا شده بودند در الیس به‌اسارت گرفت وبعد کشت.

اما شکست جسر اعراب عراق و مدینه را سخت ترسناك وشرمزده کرده بود. چنانکه گفته‌اند این فراریان چون به‌مدینه‌درآمدند ازشرم روی درنهفته به‌خانه‌ها ماندند. درخانه‌نیزغالباً آرام نمی‌یافتند، می‌گریستند واحساس خفت می‌کردند. بسیاری گمان می‌کردند که چون درجهادپشت به‌دشمن کرده‌اند، گنهکارگشته‌اند. عمرکه آنها را دلنوازی می‌کردخود چنانکه‌ازروایت ابومخنف برمی‌آید تا نزدیك یکسال دیگرنام عراق را نمی‌آورد. با اینهمه شکست‌جسر وی را که درنشر آیین مسلمانی شوروهمت نستوه داشت سخت تافته بود. ازین روباز درصدد تجهیز وتعبیه برآمد.طوایف بجیله را که ازمدتها پیش درسراسر بلادعرب بین دیگر قبایل پراکنده گشته بودند وجریربن عبدالله بجلی هم‌اززمان حیات پیغمبربرای جمع‌آوری‌آنهابی‌نتیجه تلاش کرده بود جمع‌آورد ویا وعدهٔ عطاء ربع یا ثلثی ازخمس غنایم بهمراه جریرو بکمک مثنی روانهٔ عراق کرد. ازاهل رده نیزکه بسبب یك ارتداد موقت وزودگذر تا این زمان ازشرکت درجنگ محروم بودند هرکس را دسترس داشت واورا در

تا زمسلمانی خویش صادق می‌دید به عراق فرستاد. مثنی نیز که خود درحدود الیس بوداز آنجا نزد اعراب عراق کس می‌فرستاد و درجنگ با دشمن از آنها یاری می‌جست. درواقع عده‌یی ازاعراب عراق نیزدعوت اورا اجابت کردند. حتی طایفه‌یی از نمرهم که نصاری‌بودند بخاطر حمیت عربی با مثنی همراه‌شدند. بدینگونه، در پایان چندماه بعداز وقعهٔ جسرمثنی باز عده‌یی‌گرد کرد وبرای جنگ وغارت ساز و آلت فراهم‌آورد. چندی بعد خبرعده‌یی نیزکه خلیفه به‌همراهی جریربن عبدالله به عراق فرستاده بود رسید. موقعی که تقریباً یکسالی ازوقعهٔ جسرگذشته بود مثنی بار دیگر درجایی به‌نام نخیله که نهری ازفرات موسوم به بویب ازآنجا می‌گذشت با لشکر ایران تلاقی کرد. سردارسپاه ایران مهران‌بن مهربنداد بود وازاعراب، بجیله درفرمان جریربود وربیعه درحکم مثنی. با سپاه ایران این دفعه نیزچند زنجیرفیل همراه بود. اما اعراب که با دیدارآن خوگرفته بودند این‌بار دیگرمثل واقعهٔ جسراز صولت حیوان نهراسیدند. جنگ سختی روی داد که درآن هردوطرف پای درفشردند ودادِدلاوری‌دادند. مسعود برادرمثنی کشته شد اما اعراب این دفعه قدم بازپس ننهادند. جوانی نصرانی ازبنی تغلب درگیرودار جنگ خود را به مهران رسانید اورا هلاک کرد. بعدبراسب اونشست فریاد برآورد که من مرزبان را کشتم. در بعضی روایات کشتن مهران را به کسانی دیگر نسبت داده‌اند.[۳۱] بازجنگ یکچند همچنان دوام یافت تا آنکه سرانجام هزیمت برسپاه بی‌سالار ایران افتاد. مثنی که خود هنوزازواقعهٔ جسر بازمجروح بود با دسته‌یی ازسپاه خویش به‌سرجسر تاخت و راه برفراریان‌گرفت. فراریان درطول فرات پراکنده شدند وبسیاری ازآنها به هلاکت رسیدند وعدهٔ زیادی نیزاسیرشدند. تعداد کشتگان بموجب روایات بسیار زیاد بود. گویند لاشه‌ها واستخوانهای کشتگان تا زمانی دیرهمچنان درآن حدود مانده بود. این جنگ را اعراب «یوم اعشار» خواندند زیرا بسیاربودند دربین‌آنها کسانی که هریک به‌تن خویش ده تن یابیشتر ازدشمنان کشته بود. غنیمت بسیارنیز بدست مسلمانان افتاد، ازچهارپای وغله و دیگرچیزها. دراین روایت که ازسیف نقل کرده‌اند البته رنگ‌مبالغه‌آشکار است. بنظرمی‌آید که آن را بداین صورت که هست تاحدی ازروی اخبارجنگ جسرساخته‌اند تا درواقعه‌یی نظیرآن بیش‌وکم با همان جزئیات شکست جسررا تلافی کرده باشند. بهرحال آنچه درین روایت ودیگرروایات آن ایام راجع به‌ترتیب وتعبیهٔ صفوف لشکرآورده‌اند بی‌شک ازگزاف خالی نیست

وظاهراً اعراب درآن زمان هنوز باآن عوالم آشنایی نداشته‌اند. باری‌این واقعهٔ بویب که آن را یوم نخیله ویوم اعشار خوانده‌اند چنانکه ازاین روایت برمی‌آید تاحدی شکست وقعهٔ جسر را برای اعراب جبران کرد. این واقعه اگردرست باشد باید در اواسط سال چهارده هجری روی داده باشد، یکسالی بعداز واقعهٔ جسر زیرا برای تلافی شکست جسر با توجه به وحشت مسلمانان ازمقابلهٔ با ایران و با ملاحظهٔ اخبارمختلف که دربن باب آمده‌است زودتر ازآن اعراب‌نمی‌توانستندخود راآماده‌بدارند.

باری بعداز واقعهٔ بویب بازحدود فرات معرض تاخت‌وتاز اعراب‌شد. ازحیره تا کسکر وازکسکر تاعین‌التمر وانبار برای مثنی ویارانش میدان غارت وجولان گشت. به‌آبادیها وشهرهای مجاور تاخت‌وتازآغاز نهاد. جریررا به‌میسان فرستاد وبشیربن‌ـ الخصاصیه را — ازبکریها— درحیره گذاشت. آنگاه‌خودبا وجودجراحت که داشت به‌حدود الیس وانبارتاخت. درانبار مرزبان ایرانی‌را —نامش بُس‌فرخ— واداشت که تاراه اورا بگشاید تا وی به سوق بغداد رود. درواقع درآن زمان درمحل بغداد روز بازاری بود که ازاطراف برای دادوستد بدانجا می‌آمدند. مثنی با راهنمایی بس‌فرخ مرزبان انبار بدانجا رفت ونیمروزی به‌بغداد ریخته غارت بسیارآورد. حتی‌گویند تا به تکریت تاخت وغنیمت واسیرفراوان‌گرفت. دسته‌یی از سپاه اونیزتابه صفین رفت ودرآن حدود با اعراب نمرو تغلب که درعهدجاهلیت با طوایف بکربن وائل زدو- خوردها کرده بودند بجنگید وآنها را قتل وغارت نمود. نوشته‌اند که عمرچون‌ازین واقعه آگهی یافت نپسندید وآنها را بدین کار ملامت نمود.

چندی بعداز وقعهٔ بویب، داستان قادسیه پیش‌آمد که بحقیقت سرنوشت دوطرف‌بدان وابسته‌بود. این جنگ ازحیث نتیجه بسیار اهمیت داشت و درواقع اولین ومهمترین برخورد اسلام‌بود با ایران. اما بین جنگ بویب وجنگ قادسیه چه مدت‌فاصله شد؟ حساب سیف درین باب درست درنمی‌آید. چون مدت کوتاه چند ماه معدود که او بین این دوجنگ قرارداده‌است بهیچ‌وجه‌برای تعبیهٔ مقدمات وتهیه تجهیزات‌چنین جنگی کافی بنظرنمی‌آید . بموجب روایات واقدی وبلاذری، بین این دوجنگ هیجده‌ماه

فاصله بود وجنگ قادسیه باین‌حساب دراواسط سال ۱۶ هجری اتفاق افتاد. الیاس نصیبینی هم وقوع جنگ قادسی‌را در ژوئن ۶۳۷ میلادی ضبط کرده‌است که برابر می‌شود با جمادی‌الاولی سنه ۱۶ هجری. در واقع سیف‌بن عمر چون واقعهٔ یرموك را بخطا درجمادی سال سیزدهم هجرت ضبط کرده‌است ناچارشده است تاریخ جنگ قادسیه را هم جلوبیندازد. حق‌آنست که واقعهٔ یرموك دراواخرتابستان سال ۱۵ هجری اتفاق افتاده است وجنگ قادسی چندماه بعدازآن، درسال شانزدهم هجرت با این حساب البته بین‌بویب وقادسیه تقریباً هیجده ماه فاصله می‌شود که درآن‌مدت فرصت‌آن هست که مثنی چنانکه در روایات آمده است درحدود بغداد وتکریت تاخت وتازهایی کرده باشد و عتبة‌بن غزان هم چنانکه نوشته‌اند به نواحی بصره و اهواز دستبرد زده باشد. درصورتیکه صاحب روایت سیف‌بن عمر برای همهٔ این‌وقایع که ذکر کرده است فرصت ومدت کافی درنظرنگرفته است وتمام این وقایع را در مدتی اندك آورده است. ازاینجا بخوبی برمی‌آید که درترتیب وقایع وتاریخ‌وتوالی آنها روایات واقدی ومداینی برآنچه سیف نقل کرده است برتری دارد وبهرحال بعداز واقعهٔ بویب جنگ قادسیه مهمترین حادثه‌یی بود که دربرخورد بین مسلمین‌ولشکر ایران روی داد ودرحقیقت همین جنگ بود که تکلیف را تقریباً یکسره کرد وپیروزی مسلمانان وشکست ایرانیان را محقق ساخت.

گویند چون سویدبن قطبه عجلی [۲۲] ازتاخت وتازهایی که مثنی بعدازعزیمت خالد به‌شام درنواحی حیره کرده‌بود آگاه شد، براو رشک برد و درصدد برآمد که‌اونیز ازحریف بازپس نماند و درحدود ابله وبصره که ازچندی پیش بیکار مانده بود دستبردی بزند وغارتی‌فراچنگ‌آرد. بعدازآگاهی از وقعهٔ بویب نامه‌یی نوشت‌به‌عمر وازاو برای حمله ودستبرد به‌نواحی بصره دستوری وباری خواست. شریح بن عامرهم که خلیفه فرستاده بوددرین‌میان کشته شد. پس‌ازآن خلیفه عتبة‌بن غزوان مازنی را باعده‌یی اندك ازمدینه بفرستادوبه سوید نیزنوشت که در فرمان عتبه باشد. عتبه درربیع اول یاثانی سال ۱۴ هجری باعده‌یی که گفته‌اند از پانصدتن درنمی‌گذشت به‌حدود ابله وبصره آمد. یک دوجا بادسته‌هایی ازمرزداران ایران برخورد. در زدوخوردهایی که روی داد غنیمتهایی بدست‌آورد. خاصه درجاهایی که لنگرگاه وگذرگاه کشتیهای بازرگانی بود غارت هنگفت کرد. درابله و درجایی که بصره بنا شد دستبردها زد و پیروزیها یافت. ازآنجا به مذار رفت. مرزبان‌آن را بگرفت وگردن زد. پس‌ازآن به

دشت میسان آهنگ کرد وبعداز فتح آنجا ابرقباد را نیزدرهمان حدود بگشود. این زدوخوردهای کوچک که غارت وغنیمت بسیار همراه داشت، اعراب را بسوی بصره کشانید. چندی بعد عتبه ازعمردستوری خواست تا به‌مدینه بازآید. عمردستوری‌بداد وعتبه به‌جای خویش مغیرة‌بن شعبه را درآن ثغربنشاند وخود به‌مدینه بازگشت. مغیره نیزیکچند درآنجا کروفری کرد. ازجمله میسان را فتح کرد ومرزبانش رامغلوب نمود. بعد واقعهٔ قادسیه پیش‌آمد ومغیره به سپاه سعدبن ابی‌وقاص پیوست وابوموسی اشعری به‌جای اوبدان حدودآمد.[۲۲]

باری واقعهٔ قادسیه در تاریخ جنگهای ایران و عرب اهمیت بسیار دارد و بسبب همین اهمیت، تاریخ‌آن در روایات مختلف رنگ حماسه‌گرفته‌است. پهلوانان افسانه‌ای عرب مثل قعقاع بن‌عمر و وعمروبن معد یکرب و ابومحجن ثقفی هریک بنوعی درآن معرکه وارد شده‌اند وبرای دلاوریهای هریک قصه‌هایی ساخته‌اند که بی‌شک همه مجعولست اما جعل‌آنها حاکی از اهمیت این فتح در نزد اعراب بشمارمی‌آید.

داستان این جنگ قادسیه نیز مثل هرجنگ دیگرملال انگیزست خاصه که در باب اسباب ومقدمات آن هم آنچه در روایات آمده است آکنده از خلط واشتباه افتاده است. بموجب روایت سیف که همواره مشحون ازخلط‌ومبالغه است درآن هنگام که اعراب مثنی بعداز وقعهٔ بویب در سواد عراق و درحدود فرات ودجله تاخت و تازمی‌کردند در تیسفون باز برسرقدرت و سلطنت نزاع درکار بود. بین رستم با فیروزان اختلافی درگرفته بود. در پایان این اختلاف سلطنت زنان را خاتمه دادند وجوانی را از تخمهٔ کسری، نامش یزدگرد، برتخت نشاندند. این یزدگرد پسر شهریاربن کسری بود و از قتل‌عامهای وحشتناك مکرر که طی چندسال خاندان ساسانیان را از اولاد ذکورخالی کرده بود برحسب اتفاق نجات یافته بود. هنگام جلوس بیست ویکسال داشت واین تغییرسلطنت خون تازه‌یی درعروق فرسودهٔ ملك دوانید. مرزبانان وبزرگان که پیش از آن همه دم از اخلاف می‌زدند سربه فرمان آوردند . ایرانیها قلعه‌ها وآبادیهای سرحدی را ازاعراب بازستاندند. در حدود سواد وفرات، دهقانان دوباره قدرت‌گرفتند واعراب را براندند. مثنی چاره ندید جزآنکه‌به حدود ذی‌قار درحاشیهٔ صحرا بازپس نشیند وگزارش این احوال که به‌مدینه رسید عمر را سخت نگران کرد. درین روایت‌آنچه درباب شوریدن دهقانان سواد براین مهمانان

ناخوانندهٔ دشت تازیان است باید درست باشد وشک نیست که در هرزمان این دهقانان فرصت بدست می‌آورده‌اند برتازیان می‌شوریده‌اند وحتی شاید هریک از آنها اگرعربی بزور در خانه‌اش فرودآمده بود چون فرصت بدست می‌آورده است اورا هلاک می کرده است[۲۴] ودرین نکته نیز که جسارت مثنی در اقدام به غارت و تاراج آبادیهای سرحدی ایران بسبب آگاهی اوازآشفتگی احوال تیسفون بوده است شک نیست لیکن اینهمه درواقع مدتهاقبل‌ازاین زمان روی داده بودوخیلی پیش‌ازشروع جنگ قادسیه، حتی درزمانی که هنوز ابوبکر به‌خلافت ننشسته بود یزدگردبه‌سلطنت رسیده بود واختلافات داخلی پایان پذیرفته بود. احتمال دارد که مقدمات واسباب شروع غارتهای مثنی وسوید را یکبار دیگر درین روایت تکرار کرده‌اند. باری‌بعداز وقعهٔ بویب عمر که بخاطر نشراسلام، وشاید تاحدی جهت تهیهٔ کاری برای بیکاران، ازاول‌خلافت خویش خیال راه انداختن جنگهای تازه داشت بدون فوت وقت‌درصدد جمع‌وتجهیز سپاه برآمد. ازتمام قبایل عرب برای جنگ‌با «فرس» یاری خواست. حتی خود اودرمحرم سال چهاردهم هجری ازمدینه برون‌آمدودر نزدیک آبی به‌نام صرار اردو زد. بدین قصد که مگر به‌تن خویش بالشکر مسلمانان بدین جنگ آهنگ کند. اما درمشورت که بابزرگان قوم کرد ازین قصد بازآمد.

پس سعدبن ابی‌وقاص‌را که ازیاران وخویشاوندان رسول بود ودرآن هنگام عامل زکوة بود درین هوازن، بخواست وبه‌فرماندهی سپاه مسلمانان برگزید. این سپاه که بدین جنگ نامزدگشت نخست بیشترش ازیمانیها بود. اینها زنان وکودکان خویش نیزهمراه داشتند ومی‌خواستند به‌شام روند. عاقبت به‌اصرار تن بدین‌سفر که بس خطرناک‌می‌نمود دردادند. سعد با این عده براه افتاد. گویند تعداد این دسته که‌ازحدود مدینه همراه سعد بیرون‌آمدند چهارهزار کس‌بود. چهارهزارتن دیگرنیز بعدازحرکت اوهم ازمدینه‌گسیل گشت. درمنزل زرودنیز که سعد یکچند آنجا مقام کرد چهارهزارتن ازتمیم وسه هزارتن ازاسد بدو پیوست. منزل بعد شراف نام داشت که درآنجا بقایای لشکرعراق که با مثنی بودندبه اوپیوستند. اینها روی هم رفته عبارت بودند از چهارهزارتن ازقبیلهٔ بکر، دوهزارکس‌ازبجیله ودوهزارتن ازقضاعه وطی. درشراف هزار و هفتصد تنی هم از اعراب کنده درتحت فرمان

اشعث به‌وی پیوست. ازآنجا سعدراه قادسیه را برداشت وسپاه خود رادرآنجابداشت. بدین حساب سپاه او دریـن هنگام به‌بیست و چهارهزار و هفتصدتن می‌رسید. بموجب روایت دیگر جمع همراهان سعد درپایان جنگ قادسیه‌ازسی‌هزار نیز فزونتر بود. باری، این ارقام از مبالغه خالی نیست وتعداد واقعی این لشکرشاید خیلی کمترازین رقم بوده است.بهرحال راجع به‌تعداد سپاه فریقین این ارقام که درروایات آمـده است تا حدی‌گزاف می‌نماید. اهمیت وعظمت نتیجهٔ فتح‌قادسیه ظاهراً سبب شده است که ناقلان روایات واخبارخواسته‌اند جزئیات جنگ وعدت وعدهٔ طرفین را نیز —به نسبت اهمیت نتیجه— بیفزایند وازین رو رفته‌رفته‌درتعداد سپاهیان مبالغه کرده‌اند. بموجب روایت ابوعوانه روی‌هم رفته هفت‌هـزارعرب بوده‌اند درمقابل سی‌هزارایرانی درصورتیکه مطابق روایت ابن اسحاق دربرابر شش‌هفت هزارعرب شصت هـزار ایـرانـی بـوده‌انـد. بلاذری تعداد اعـراب را نه تا ده هـزار شمرده و شمارهٔ ایرانیان را به یک‌صد و بیست هزار رسانیده است اما سیف‌بن عمر که نیز مثل بلاذری تعداد ایرانیان را یکصد وبیست هزار نوشته‌است عده مسلمانـان را به سی‌هزاروهفتصد کس‌آورده است. این ارقام البته همه‌مبتنی برظن وگمان است و مخصوصاً دراخبار بلاذری وسیف رنگ مبالغه آشکارست لیکن شک نیست کـه درین جنگ نیز درست مانند جنگهای دیگری ازین گونه فاتحان بیشتر بسبب‌قوت معنوی وتفوق اخلاقی غالب‌آمـده‌اند و قلت عدد مانع ازآن‌نشده است که بریک سپاه انبوه —اما متزلزل ومردد— فائق آیند.

باری سعدبن ابی‌وقاص که به‌عراق‌آمد، مثنی وفات‌یافت.گویند مرگ او هم ازاثرآن جراحت بود که درجنگ جسربدو رسیده بود. سعد درراه هرچه توانست غارت ودستبرد کرد. دراطراف عذیب نزدیک حیره دسته‌یی از لشکریان اوموکب عروسی را که متعلق به دخترآزادبه مرزبان حیره بود غارت کردند وعروس را با عده‌یی از مردان وزنان آزاد اسیرکردند ومال وجهیز فراوان به غنیمت گرفتند. عاقبت هم در نزدیک حیره، درجایی بنام قادسیه فرود آمدند ولشکرگاه زدند. درقادسیه توقف مسلمین درازکشید. گفته‌اند به اشارت‌ودستورخلیفه برای‌این توقف طولانی از پیش پاره‌یی اسباب و وسایل فراهم آمده بود. خوردنی را گاهی‌ازبازارهایی که بطورمنظم درآبادیهای آنحدود تشکیل می‌شد تهیه می‌کردند وگاه نیزبه‌اطراف دستبرد می‌زدند وبه غارت وستم ازمردم چیز وچهارپای می‌ستدند. البته این‌گونه تجاوز وتعدی درآن

روزگاران اختصاص به سپاه گرسنهٔ عرب نداشت. در همان ایام یک وقت عده‌یی از لشکر ایران هم درحدود برس نزدیک ساباط مداین مست‌شدند و به‌جان مردم افتادند. اموال مردم را ربودند وحتی بزنها تجاوز کردند. چنانکه داد مردم درآمدوبه شکایت نزد رستم رفتند. رستم‌هم برآشفت و تجاوز کاران را ملامت‌وتنبیه کرد.[۲۳] باری توقف اعراب درحدود قادسیه دراز گشت وتاخت و تاز آنها دراطراف برای مردم موجب ملال شد. مردم به یزدگرد شکایت بردند و ازطول مقام اعراب و ازتعدی وگزند آنها بنالیدند وتهدید کردند که اگرشاه به دفع اعراب نکوشدآنها ولایت را هم بدست خویش به‌عرب‌خواهندداد. یزدگرد که ظاهراً درشروع جنگ با این اعراب درتردید بود و قابوس بن قابوس نوادهٔ منذر معروف‌را به‌آنحدود فرستاده بود که مگراعراب‌را به ایران مایل کندعاقبت تصمیم‌گرفت لشکربه‌دفع آنها گسیل دارد. پس رستم‌را خواست و او را به‌مقابلهٔ اعراب نامزد کرد.

رستم جنگ را مصلحت نمی‌دیدوگمان می‌کرد اعراب ازگرسنگی وتنگی وبی‌برگی خود ناچار بازخواهندگشت. می‌پنداشت که‌اگر دفع تجاوزآنها لازم‌آید بادسته‌هایی چند ازطلایهٔ سپاه که با جالنوس نام فرستاده آیدآن مهم‌حاصل تواند شد. اندیشه‌داشت که اگرجنگ روی‌دهد وکار به‌مراد برنیاید ضعف وپریشانی ملک آشکارا خواهدشد وعرب‌گستاختر وخیره‌ترخواهدگشت. امایزدگرد اصرارکرد که جزجنگ چاره نیست وگویند رستم را تهدید کرد که اگر به‌جنگ عرب نرود شاه به‌تن خویش دست‌بدین کار خواهد زد. رستم ناچار پذیرفت، اما بااکراه و بیمیلی تمام. گویی سرنوشت عنان اسب او راگرفت وبه میدان جنگ کشانید. ازتیسفون بیرون‌آمد ومقابل‌آن درجانب دیگردجله درشهری بنام ساباط که ازبلاد مدائن بود و ایرانیهاآن را بلاش‌آباد می‌خواندند لشکرگاه‌زد. گویند سی زنجیرفیل داشت وصد وبیست‌هزارلشکری. دربین این لشکر بروایت سبئوس چندهزارارمنی‌هم دیده می‌شد. آورده‌اند که درفش کاویان نیز با رستم بود. لیکن وی نه امیدی به نتیجهٔ جنگ داشت نه اعتقادی به شروع آن.ازین رو چون جنگ باعرب را برای‌ایران بیفایده وشاید موجب خطرمی‌دید ازشروع آن اجتناب داشت. ظاهراً گمان می‌کرد اعراب بیابان را درپیش روی دارند وهمواره بعدازشکست بدانجا می‌گریزند وبازبرمی‌گردند. ازین روجنگ با آنها برای ایران جز

اتلاف جان ومال سپاه فایده‌یی ندارد، بدین سبب می‌خواست بدون جنگ آنها را راضی کند و برگرداند. تردید او در شروع جنگ و اصرار او درمبادلهٔ سفرا و درادامهٔ مذاکرات هم بی‌شک بهمین قصد بود. گمان می‌کرد اگر اعراب‌را با صلح وپیمان خرسند کند وبازگرداند ازشروع جنگ که با آن پریشانیها ونارضائیها فرجام آن روشن نبود جلومی‌گیرد و مملکت را ازخطر زوال ویا آشوب وتزلزل حفظ می‌کند. باری‌از ساباط رستم به‌جانب حیره ودیرالاعور کشید ودرقادسیه، درجایی بنام عتیق فرودآمد وخرگاه زد. بیش‌ازچهارماه دولشکر درمقابل هم‌بودند اما ازشروع جنگ اجتناب می‌کردند. درین مدت سعد زوجهٔ مثنی را بزنی گرفت وآسود. نیزازقادسیه همواره با خلیفه درمدینه نوشت وخواند می‌کرد و در کارها با او مشورت می‌کرد و از او دستور می‌گرفت. رستم نیز با لشکرخویش درآنسوی می‌آسود ومی‌کوشید تا مگر ازراه گفت وگو وعهد و پیمان راه‌حلی برای این قضیه بیابد و کاربی جنگ بگذرد چنانکه یک‌روز درروی جسری که درعتیق برروی‌آب بسته بودند رستم با فرمانده طلایهٔ مسلمین برخورد وازاوخواست که‌اعراب نزد وی بیایند ومقصد واقعی واصلی خود را که ازاین لشکرکشی دارند برای وی روشن دارند. دردنبال این برخورد بود که مغیرة بن شعبه وچند کس دیگر به‌درگاه او فرستاده شدند. این فرستادگان مکرر نزد اوآمدند و رفتند وکوشیدند تا مقصود مسلمین را به او حالی کنند. دراصل رفت و آمد این فرستادگان البته تردید نیست. چون رستم بی‌شک می‌خواسته است ازمقاصد اعراب آگاهی درست حاصل کند تا بنوعی آنها را خرسند دارد وشایداگر دست دهد بآسانی شرآنهارا کفایت کند. بااینهمه درجزئیات گفت وشنود رستم با این فرستادگان ناقلان روایات شاخ وبرگها افزوده‌اند که بی‌گمان ازمبالغه وگزاف خالی نیست. حتی گفته‌اند دسته‌یی از این فرستادگان به تیسفون در درگاه یزدگرد هم رفته‌اند وبا شاه ساسانی گفت‌وشنودها داشته‌اند. بموجب روایات دیگرگزارش تمام کارهای رستم بی‌توقف وبرفورهمواره ازقادسیه به‌درگاه یزدگرد می‌رسیده است ودرهرلحظه شاه ازهمهٔ گفت وشنودهای او با اعراب آگاه بوده است.[۲۶] درهرحال، هرچند این رفت وآمد فرستادگان بی‌شک وقوع یافته‌است آنچه ازگفت وشنود طرفین درروایات‌آمده است موثق نیست. با اینهمه این روایات طرز فکرطرفین را دربارهٔ آن گفت وشنودها تا حدی روشن می‌کند وازین روقابل توجه است.

باری، درطی این مذاکرات، اعـراب رستم ولشکر او را دعوت می‌کردندکه یا اسلام آورند ویا جزیه بپذیرند واگر ازاین دوپیشنهاد هیچ یک‌را قبول ندارند آمادهٔ جنگ باشند. این اعراب‌که به‌درگاه رستم می‌آمدندگستاخ و بی‌پروا بودند، ساده وبی‌پیرایه سخن می‌گفتند، وآثار ایمان وتصمیم دراطوار وحرکاتشان دیده می‌شد. سخنهای درشت می‌راندند، تشریفات وآداب ظاهری را به‌چیزی نمی‌گرفتند، باامید وغرور پیش می‌آمدند، از نیزه وشمشیر حرف می‌زدند، وبی‌ترس وبی‌ملاحظه به‌دیـن خویش مـی‌بالیدنـد. درآن زمـان چنانکه از روایات بـرمـی‌آیـد در دستگـاه رستم نیز مثل درگاه یزدگرد ورود نمایندگان وفرستادگان بیگانه باتشریفات خاص همراه بود. شاید نه باآن شکوه وجلالی‌که در روایات خداینامه‌ها آمده است و خالی از رنگ ونگار شاعری وحماسه‌سرایی نیست. اما چون بهرحال رستم فرمانروای خراسان بود، درآن دورهٔ ضعف و انحطاط سلطنت، می‌توانست برای خود تجمل و دستگاه شاهانه بیاراید. ازین‌رو حتی درمیدان جنگ‌مثل پادشاه برتخت فرمانروایی می‌نشسته است ودرهنگام ورود، فرستادگان‌ـ‌بزرگان ونام‌آوران سپاه‌ـ باجامه‌های فاخر وباکفش زرین و با طوق وگوشوار گرد او می‌ایستاده‌اند. سواران باآرایش و سلاح خاص برسر راه صف می‌زده‌اند وفرستاده را باتشریفات نزد سپهسالار می‌برده‌اند. چنانکه از روایات سیف ودیگران برمی‌آیدکسانی از عرب‌که دراین ایام به‌عنوان نماینده نزد رستم می‌آمده‌اند از همانجاکه وارد لشکرگاه ایران می‌شده‌اند ناچار می‌بوده‌اند تن بدین‌گونه تشریفات در دهند وغالباً در اجراء این تشریفات خود را مثل یک اسیر درقید وبند می‌دیده‌اند. پیداست‌که چون اعراب با این تشریفات آشنایی نداشته‌اند، دیدارآنها برای‌کسانی‌که حتی در تیره‌ترین روزهای شاهنشاهی ایران به‌این آداب‌دانی زیاده پایبند می‌بوده‌اند مایهٔ ریشخند می‌شده است. چنانکه ورود آنها بالباس ساده وژندهٔ عربی ویا رفتار خشن وناتراشیدهٔ بدوی نیز در تیسفون که مردم آن مکرر پیش ازآن ورود فرستادگـان روم وهند و چین وترک را با تشریفات وآداب باشکوه ظاهری دیده بودند مایهٔ شگفتی وحیرت می‌شد. سپاهیان رستم‌که این فرستادگان ژنده‌پوش را بردرگاه سپهسالار در رفت‌وآمد می‌دیدند آنها را درخور تحقیر می‌یافتند. نیزه‌های ایشان را به دوک پیرزنان تشبیه می‌کردند ومی‌خندیدند. شمشیرهاشان را بسبب آنکه غلافهاشان فرسوده وکهنه است درخور ریشخند می‌دیدند. وقتی فرستاده‌یی به‌درگاه رستم می‌آمد لشکر او را غرق درسلاح

می‌یافت. خود او را برتخت زرین می‌دید که تاج برسرنهاده بود وبربالشهای زربفت تکیه کرده. سوارانش را باجامه های گرانبها می‌دید برفرشهای هنگفت ایستاده. دیدار این احوال برای هردوطرف تماشایی بود. درست است که پیش ازآن مکرر بین اعراب وایرانیان تلاقی روی داده بود اما درآن تلاقیها اعراب بادسته‌هایی از لشکریان مرزی ایران برخورد کرده بودند که سردارهاشان هرگز جلال وشکوه رستم را به خواب هم ندیده بودند. لیکن این بار سازوبرگ و فروشکوه لشکر سپهسالار ایران دیده‌ها را خیره می‌کرد. عرب که از این گونه شکوه وجلال چیزی ندیده بود وقتی به‌درگاه رستم می‌آمد درشت وناتراش می‌نمود. بانیزهٔ باریک و شمشیر فرسودهٔ خویش از راه درمی‌رسید وباسادگی وبیقیدی شتر را نزدیک تخت رستم می‌بست. گاه برنیزه تکیه می‌داد وگستاخ‌وار چنان باشور سخن می‌گفت که آهن بن نیزه‌اش فرش زربفت سپهسالار را سوراخ می‌کرد. وقتی دیگر بی‌حشمت وتکلف پیش می‌رفت و بی‌آنکه حرمت ومرتبهٔ سپهسالار را رعایت کند پیش او بی‌هیچ دستوری می‌نشست. این گستاخیها البته همواره ناشی از سادگی وآدابدانی نمی‌بود. دربعضی موارد عمدی وبرای فروشکستن حرمت وحشمت «فرس» می‌بود. مکرر ملازمان رستم این فرستادگان را که از حد ادب خارج می‌شدند وادار به‌رعایت حرمت وادب می‌کردند. اما سادگی اطوار و بی‌پیرایگی سخنان آنها هرچند نزد ایرانیان خالی از غرابت نبود لیکن بهرحال درنفوس آنها تأثیر می‌نهاد.[۲۷]

درین رفت وآمدها ازجانب اعراب هرنوبت رسولی دیگر می‌آمد وسعد یک کس را دونوبت نمی‌فرستاد. روزی رستم به‌یکی ازاین رسولان گفت سبب چیست که امیر شما در هرنوبت فرستاده‌یی دیگرگسیل می‌دارد ویک کس دونوبت برسالت نمی‌آید؟ رسول گفت سبب آنست که امیر ما در رحمت وزحمت میان سپاه انصاف می‌دهد و روا نمی‌دارد که یک کس را دوبار زحمت دهد ودیگران آسوده باشند. این برابری وبرادری که برای مسلمانان عادت بود درسپاه ایران که حتی از حیث خوردنی وپوشیدنی نیز بین آنها تفاوت مراتب وجود داشت بی‌شک درخور توجه و تحسین می‌نمود. حتی گفته‌اند رستم از ملاحظهٔ این احوال نمی‌توانست از اظهار ستایش و شگفتی خودداری کند. ربعی‌بن‌عامر که برسالت آمد بابزرگان و نام‌آوران درگاه رستم گفت وشنود سخت کرد وگفت شما ایرانیان کار خوردونوش را

بزرگ گرفته‌اید وما آن همه را به‌چیزی نمی‌داریم. مغیرةبن شعبه، که درنزد رستم چنانکه باید رعایت ادب نکرد، چون مورد ملامت ملازمان رستم شدگفت: از ما تازیان هیچ کس دیگری را بنده نیست، گمان کردم شما نیز چنین باشید. اگر برسپهبد فروتنی لازم بود باید از اول به‌من می‌گفتید که بعضی از شما بندگان برخی دیگرید. بموجب روایات ابن‌اسحاق، وقتی این مغیره به‌درگاه رستم آمد رستم وی را گفت شما تازیان درسختی و رنج بودید ونزدما بسوداگری و مزدوری و گدایی می‌آمدید؛ چون نان ونعمت ما بخوردید رفتید ویاران وکسان خویش نیز آوردید. مثل شما با ما داستان آن مردست که پاره‌یی باغ داشت روزی روباهی درآن دید گفت یک‌روباه را چه‌قدر باشد وباغ مرا ازآن چه‌زیان افتد؟ او را از باغ تراند. پس ازآن روباه برفت وروباهان‌گردکرد وبه‌باغ آورد. باغبان بیامد وچون کار بدانگونه دید درباغ فرازکرد ورخنه‌ها بربست وروباهان را تمام بکشت.گمان دارم آنچه اکنون شما را نیز بدین سرکشی واداشته است سختی ورنج است. شما را نان وجامه دهیم، بازگردید وبیش مایهٔ آزار ما نشوید. مغیره جواب سخت داد و گفت از سختی وبدبختی ما آنچه‌گفتی بدتر ازآن بودیم. تاپیغامبری درمیان ما آمد وحال ما دیگر شد. مارا فرمان داد که شما را به‌دین حق بخوانیم یا باشما پیکار کنیم. اگر بپذیرید بلاد شماهم شماراست وما جز با دستوری شما اندرآن نیاییم وگرنه باید جزیه دهید یا پیکارکنید تافرجام کار چه‌شود؟ رستم برآشفت وگفت هرگز گمان نمی کردم که‌چندان بزیم تا چنین سخنی‌بشنوم... نظیر این‌گفت وشنودها را نیزگفته‌اند بین فرستادگان عرب بایزدگرد روی داد.[۲۸]

باری رفت‌وآمد این فرستادگان درازشد ودراین‌گفت‌وگوها سخنهای تند ردوبدل گشت. حاصل آن شد که رستم برخلاف میل قلبی درشروع حمله دیگر تأخیر وتردید روا ندید. فرستادگان عرب را بخشم براند وآنها را تهدیدکرد. پس از آن درصدد برآمد تا ازآب بگذرد وبه‌دفع وطرد دشمنان پردازد. اما چون مسلمانان سرجسر را فروگرفته بودند رستم فرمان داد تا ازگل‌و نی سدّی برعتیق ساختند. این سد هم شبانه پرداخته شد وروزبعد سپاه رستم ازآن‌گذشت. دریک‌روز دوشنبه

جنگ آغاز شد وچند روز طول کشید. هر روزی هم نزد عرب چنانکه رسم قدیم قوم بود نام دیگر یافت: یوم ارماث، یوم اغواث، یوم عماس ویوم قادسیه. درتوالی وترتیب این نامها البته روایات اختلاف دارند. چنانکه درین باب‌هم که از این ایام هریک درکدام یک از روزهای هفته اتفاق افتاده است نیز دربین روایات اتفاق نیست. درهرحال مقارن شروع جنگ درپیش صف مسلمانان نخست قرآن خواندند ازآیات انفال ومسلمین را به‌جهاد تشویق کردند باوعدهٔ بهشت ونوید غنیمت. آنگاه یکه‌تازان از هر دو جانب فراز آمدند و در پیش دوسپاه به‌یکدیگر درآویختند. پس ازآن برای‌دفع فیلها که موجب‌آسیب باعراب شده بود باران تیر از جانب آنها آغازگشت ویکچند از هر دو جانب این تیرباران دوام داشت. ایرانیان درآغازکار وقتی اعراب را با آن کمانهای دوك مانندشان می‌دیدند فریاد برمی‌آوردند: دوك، دوك؛ وتیراندازان تازی را استهزاء می‌کردند[۲۹] آخردسته‌های مخالف دریکدیگر افتادند وجنگ سخت کردند. شب دولشکر را ازیکدیگر جدا کرد وچون صبح فراز آمد تیمار مجروحان ودفن کشتگان لازم‌گشت. به‌دستور سعد، زنها که مسلمین همراه خویش آورده بودند، به‌کار تیمار خستگان پرداختند ومردان به‌کار تدفین کشتگان. خود سعد نه براسب نشست ونه به‌میدان جنگ آمد. بلکه درتمام مدت جنگ بر وساده‌یی بروی درافتاده بود واز منظر میدان جنگ را از دور تماشا می‌کرد. بسبب عرق النسا وبقولی بسبب دملی که بران داشت نمی‌توانست بنشیند و ازین‌رو براسب هم ننشست. همین نکته سبب شد که بعضی از اعراب او را به‌بددلی وترس منسوب دارند ونیش ریشخند وطعن وهجو نثارش کنند. حتی سلمی زن بیوهٔ مثنی‌هم که سعد بعد از وفات مثنی او را بنکاح خویش درآورده بود بر او بسبب این کناره‌گیری که از ورود در معرکه نمود ملامت کرد وجلادت وشجاعت شوهر پیشین خود را به‌رخ اوکشید. آیا چنانکه اعراب وحتی شاید این زن پنداشته بودند، سعد رنجوری را بهانه کرده بود تا از گزند جنگ ایمن بماند یا اینکه او نیز مثل رستم سردار سپاه ایران از فرجام این جنگ پرخطر اندیشه داشت ودردل می‌خواست که از ارتکاب آن احترازکرده باشد؟ حق آنست که عمر با سختگیریهایی که درین‌گونه موارد نشان می‌داد اگرگمان تقصیر یا قصوری درحق سعد می‌برد بی‌شک او را بدان سبب تنبیه وعقوبت می‌کرد. باری درین جنگ صفوف سپاه ایران درکنار عتیق بود وصفوف

مسلمانان بردیواری که پشت قلعهٔ قُدَیس واقع بود تکیه داشت و از بالای همین قلعه بود که سعد منظرهٔ میدان جنگ را تماشا می‌کرد. روز بعد چون صفها آراسته شد وهنگام شروع نبرد در رسید مطابق روایات سیف از گرد راه یک دستهٔ ده‌نفری به‌کمک اعراب رسید و بلافاصله همچنان دسته‌های ده‌نفری درپی هم فراز آمدند و به‌سپاه مسلمین می‌پیوستند. این کمک نابیوسیده که در واقع موجب استظهار سپاه عرب وتاحدی سبب نگرانی سپاه ایران می‌توانست شد برحسب روایت سیف عبارت بود از دسته‌هایی از اعراب عراق که همراه خالد به‌شام رفته بودند و اینک بعد از فتح دمشق به‌دیار خود باز می‌گشتند. گفته‌اند قعقاع بن عمرو قهرمان نام‌آور تمیم در رأس آنها بود وآنها را برای تلافی شکستهای سابق به‌جنگ باایرانیان برمی‌انگیخت. درین روزکه دومین روز جنگ بشمار می‌آمد مطابق این روایات قعقاع دلاوریهای بسیار ازخود نشان داد. حتی گفته‌اند چون حیلهٔ او در طرز ورود به‌اردوی سعد تاحدی در قلوب ایرانیان تأثیر کرده بود روز بعد نیز همان کار را کردند. بدینگونه که اول نهانی از لشکر مسلمانان جدا شدند وبعد دسته دسته مثل روز پیش به‌لشکرگاه مسلمین پیوستند وچنان فرا نمودند که‌گویی باز مدد تازه‌یی دررسیده است. لیکن دسته‌یی دیگر هم از بقایای همین سپاه خالد بهمراه هاشم‌بن‌عتبه برادرزادهٔ سعد از راه رسیدند وبه‌اردوی سعد پیوستند. درصحت این اخبار سیف البته جای تأمل است چون خالد درهنگام عزیمت به‌شام از عراق جز یالشکری اندک نرفت. معهذا در روایت ابن اسحاق ازین اعراب ششصد تن قبل از شروع جنگ وهزارتن بعد از خاتمهٔ آن به‌قادسیه آمدند. نام قعقاع بن عمر وهم در این روایت ابن اسحاق نیامده است.[۲۰] در واقع ذکر این پهلوان تمیم در روایات سیف مکررست. درین روایات قعقاع بن عمرو در بیشتر جنگها در جزیره، درعراق و درشام حاضرست وحدیث پهلوانیها و دلاوریهایش هم در اشعاری که به خود او منسوب ست‌وغالب آنها مجعول به‌نظر می‌رسد آمده است از قراین برمی‌آید که درین روایات سیف‌بن عمر که خود تمیمی واز بنی اسد بوده است بیشتر به‌نقل مفاخر وقصص تمیم نظر داشته است. باری روز بعد نیز هردوطرف بسختی پای فشردند. از تیسفون پیوسته برای ایرانیان هم دستور می‌رسید وهم کمک. شب که فرازآمد نیز همچنان جنگ دوام داشت. از طرفین هیچ کس یک لحظه نیاسود. این شب را لیلةالهریر خوانده‌اند، چنانکه بعدها درجنگ

صفین نیز یکشب به‌همین عنوان مشهور شد. فردا باز تا نیمروز همچنان جنگ دوام داشت: جنگهای تن‌به‌تن، جنگهای‌گروهی، جنگ با شمشیر، جنگ باتیر. رستم خود درین چندروز به‌تن خویش جنگ‌کرده بود وبرتن زخم بسیار داشت. دربن هنگام از خستگی زیر سایبان خویش برتخت نشسته بود و می‌آسود. ناگهان بادی تند ازکنار بیابان برخاست. گرد وغبار وشن و ریگ صحرا را به‌چشم وروی خستهٔ سپاه ایران ریخت. ستون بعضی خیمه‌ها را از جا کند وسایبانی را که رستم در زیر آن ازگرما وخستگی فراوان آسوده بود از جا برآورد ودرنهر افکند. آشوب وترس درسپاه ایران افتاد واعراب به‌لشکرگاه ایران ریختند. درآن‌گیرودار ریگ و طوفان، عربی قصدجان رستم‌کرد. رستم در سایهٔ چارپایی چندکه بارهای‌گران داشتند نشسته بود. عرب طناب یک استر را برید. آن بارکه براستر بودفرود افتاد و برپشت خستهٔ رستم رسید وعرب خود برجست واو را ضربتی زد. رستم پای عرب راباچوبهٔ پیکان به‌رکاب دوخت وبعد خود را به‌آب زد. عرب نیز که‌گویی او را شناخته بود خویشتن به‌آب افکند، درآب پای رستم را بگرفت واز آب برکشید. سپس خنجر برآورد وسرش رابرید. تنش را هم زیردست وپای استران رها کرد. پس ازآن این عرب ــ نامش هلال‌بن‌علفه ــ بر بالایی برآمد. بانگ برآورد که قسم به‌خدای‌کعبه رستم راکشتم. اعراب به‌گرد او روی آوردند اما از طوفان وشن او را نمی‌دیدند. باکشته‌شدن رستم، درقلب سپاه ایران شکست افتاد. عده‌یی‌راه هزیمت پیش‌گرفتند وعده‌یی دیگر همچنان درجنگ پای می‌افشردند و تا پای مرگ می‌ایستادند. جالنوس بادسته‌یی از همراهان راه‌گریز پیش‌گرفت. درفش‌کاویان بدست ضراربن خطاب افتاد و اعراب آن را به‌سی‌هزار درهم از و باز خریدند.گفته‌اند بهای واقعی آن یک میلیون ودویست‌هزار بود. غنیمت‌که به‌چنگ عرب افتاد بسیار بود زیرا لشکرگاه رستم از هرگونه خواسته وتجمل شاهانه بهره داشت. فراریان را هم دنبال‌کردند وجالنوس را نیزکشتند. رخت وبنه کشتگان و اسب و مال آنها همه به‌غارت اعراب رفت. درجنگ از هر دو طرف بسیارکس‌کشته شد. عده‌یی بسیار نیز اسیر شدند. گویند شکست‌خوردگان بسختی خود را باخته بودند. یک عرب‌گاه یک‌تن ازاین اسیران را به‌اشارت پیش می‌خواند ومی‌کشت،گاه حتی سلاح او را می‌گرفت وهم باآن وی را به‌قتل می‌آورد. گاه دوتن را پیش می‌خواند و وامی‌داشت یک تن دیگری را بکشد. حتی گویند

–وبالغه‌یی شیرین است– جوانی از نخع هشتادتن از آزادگان را به‌اسیری گرفته بود.[۳۱] درهمین جنگ اخیرگویند از ایرانیان بیش از ده‌هزارتن کشته شد و این غیر از شمارهٔ کسانی بود که در روزهای پیش کشته شده بودند. از اعراب نیز تنها در «لیلةالهریر» و «یوم قادسیه» بیش از شش‌هزار نفر بقتل آمده بود. این ارقام را از هر دوجانب البته باید با احتیاط پذیرفت ودرآن گیرودار وآشوب که را پروای حساب وشمار می‌توانست بود؟

سعد چون ازکار قادسیه بپرداخت دوماه درهمانجا ماند. دستور عمر رسید که زنان وکودکان را باعده‌یی ازلشکریان در «عتیق» بگذارد وخود باسایر لشکر آهنگ مداین کند. اما خلیفه مقررکردکه از هرغنیمت که بدست آید بهرهٔ آنان را نیز که با زنان وکودکان عرب درعتیق می‌مانند فراموش نکند. وقتی مقدمهٔ سپاه سعد به‌جایی –نامش برس– که درسرزمین بابل بود رسید سرداری از ایرانیان –بصبهری (وبسبوهر؟) نام– باعده‌یی از لشکرخویش راه برآنها بگرفت اماکاری از پیش نبرد، به‌سوی بابل‌گریخت، و در راه کشته شد. دربابل نیز عده‌یی از گریختگان جنگ قادسی– که ازسرداران مشهور، فیروزان ونخیرجان ومهران رازی وهرمزان درآنمیان بودند – به جلوگیری آنها برآمدند. لیکن جلوگیری ممکن نشد. سرداران‌گریختند وهریک به‌راه خویش رفتند. فیروزان به‌سوی نهاوند وهرمزان به‌سمت اهواز. نخیرجان ومهران هم راه مداین را پیش‌گرفتند وجسری راکه درسرراه بود بریدند تا پیشرفت عرب را یکچند متوقف دارند. بموجب یک روایت نخیرجان درنزدیک دیرکعب بدست عربی کشته شد وبه‌مداین نرسید.[۳۲] اما سعد چند روزی به‌بابل ماند وباز درآن نزدیکی –درجایی بنام کوثی[۳۳]– مقدمهٔ لشکر او باعده‌یی از سپاه ایران برخورد. این برخورد نیز بی‌خطر بود وراه‌پیشرفت لشکر او را سد نکرد واعراب راه مداین را پیش‌گرفتند.

مداین –یا چنانکه درآن روزگار بزبان سریانی گفته می‌شد مدیناثا، یعنی شهرها– مجموعهٔ هفت شهر بود نزدیک به‌هم و در دوجانب دجله که آنها را «ماحوزه» و «ماحوزه ملکا» می‌خواندند. حصارهای بلند برگرد مجموعهٔ این شهرها کشیده بودند ودروازه‌های استوار درآنها تعبیه کرده بودند. این حصارها ودروازه‌ها

در پایان روزگار ساسانیان بارها تجدید و ترمیم‌گشته بود. ازین چند شهر، تیسفون درمشرق دجله واقع بود چنانکه شهرهای اسبانبر ورومیگان ــ که ویه‌اندیو خسرو (انطاکیهٔ خسرو) نیز می‌خواندند ــ هم درین سوی دجله و دورتر از تیسفون واقع بود. درمغرب دجله و بر سر راه بیابان شهر سلوکیه بود که آن را ویه‌اردشیر می‌خواندند وحصار آن ظاهراً یادگارکهن عهد سلوکیان بود. ویه‌اردشیر که مسلمین آن را بهرسیر ضبط کرده‌اند شهری نسبةً بزرگ بود با کوچه‌های سنگفرش و بازار بزرگ. مخصوصاً عیسویان درآنجا فراوان بودند وسوداگران یهودی نیز بازار پر ازدحام آن را رونقی می‌بخشیدند. درشمال ویه‌اردشیر شهری کوچک بود بنام در زنیذان و در مغرب آن جایی بود به‌نام ساباط که ولاش آباد نیز خوانده می‌شد و می‌گفتند شاه ولاش آن را ساخته بود. ماحوزا هم شهری بود نزدیک ویه‌اردشیر که دره‌یی آن را ازین شهر جدا می‌کرد. از قادسیه کسی که به‌مداین می‌آمد بر ساباط یا در زنیذان یا ماحوزا یا ویه‌اردشیر می‌گذشت اما برای رفتن به‌تیسفون عبور از دجله لازم بود. بین ویه‌اردشیر وتیسفون جسر کهنه‌یی بود که از آن رفت وآمد می‌کردند ومی‌گویند شاهپور دوم فرمود تا جسر دیگری هم بین این دوشهر بسازند. بین کنارهٔ دجله وحصاری که بشکل نیمدایره گرد تیسفون وجود داشت کهندزی وسیع بود. کوشکها وباغها وبستانهای وسیع و منیع درهمهٔ شهر دیده می‌شد بامیدانها وبازارها. پادشاه درکاخ سفید تیسفون اقامت داشت که به‌شط نزدیک بود وگاه ازدحام رفت وآمد کسانی که از جسر می‌گذشتند خواب را از چشم شاه می‌ربود. طاق کسری یا ایوان مداین که از خرابهٔ آن هنوز می‌توان آیینهٔ عبرت ساخت در ویرایه‌های اسبانبر بود. این بنا که عظمت آن بحتری شاعر قدیم عرب را نیز مثل خاقانی شروانی بحیرت افکنده است درعهد ابن‌خرداذبه هنوز از همهٔ بناهایی که باگچ وآجر می‌ساخته‌اند بهتر وزیباتر می‌نموده است.[۳۴] بارگاه عظیم ساسانیان درهمین بنای رفیع کهن واقع بوده است وخسروان نام‌آور درهمین ایوان فروریخته بارعام می‌داده‌اند وجشنها وپذیراییهای باشکوه داشته‌اند. کف تالار را فرشهای‌گرانبها وایزارهٔ دیوارها را نقوش برجسته زینت می‌داد. درگاه خسرو وکاخ پادشاه درینجا و در تیسفون همه‌جا درتجمل و تشریفات غرق بود و در ورای نگرانیهایی که از شکست قادسیه بر آن سایه افکنده بود همچنان بیخودی وفراموشی جان ودل کسانی را که محکوم به‌شکست وفنا

بودند خوش می‌داشت.

درین زمان لشکر سعد که از بابل وکوثی به‌جانب مداین می‌آمد نزدیک حصار بزرگ مداین رسید. اعراب شهرهای غربی را درحصارگرفتند و در بیرون حصار خیمه زدند. مدت این محاصره وتوقف دراز کشید و اما ظاهراً، نه‌آن‌قدر که گفته‌اند اعراب دوبار خرمای تازه خوردند دوبار قربان کردند. از مداین گه‌گاه مردم بیرون می‌آمدند وبا آنها جنگ می‌کردند. درمداین قحطی افتاد چنانکه کار به‌خوردن سگ وگربه کشید. عاقبت مردم مداین به‌ستوه آمدند. شیرزاد دهقان ساباط از درصلح درآمد، باقبول جزیه. درهمین حدود مقدمهٔ لشکر سعد بایک فوج از سپاه ایران برخورد که بنام بوران دخت خوانده می‌شد —وگویا این ملکهٔ ساسانی آن را بوجود آورده بود. این فوج‌بوران هرروز—ظاهراً درسرود خویش— سوگند می‌خوردند که تا آنها زنده‌اند کشور ودولت باقی خواهد ماند. اما اینهانیز نتوانستند جلوی سیل هجوم این‌اعراب را بگیرند وبعد از آن سعد با اعراب خویش شبی ناگاه‌به ویه‌اردشیر درآمد. مردم‌گرسنه شهر را رها کرده بودند ورخت‌به تیسفون کشیده بودند. درویه‌اردشیر کاخ‌سفید کسری از دور —در آنسوی دجله— پدید بود و دیدار آن، که درحقیقت مژدهٔ پیروزی وبوی غنیمت هردو بود، بانگ تکبیر از اعراب برآورد. هردسته‌یی از اعراب که به ویه‌اردشیر می‌رسیدند بانگ الله‌اکبر می‌کشیدند. درشهر آلات جنگ وسلاح وغنایم فراوان به‌چنگ آنها افتاد. اما جسرها را که بین ویه‌اردشیر وتیسفون بود بریده یافتند. دجله نیز طغیان داشت و عبور ازآن آسان نبود. در تیسفون یزدگرد باوحشت واضطراب مرزبانان و بزرگان را بخواند وعمدهٔ گنج وخواسته‌یی راکه درخزاین داشت به‌آنها بخشید. نامه‌ها و پیمانها نیز درین باب نوشت وگفت اگر این ملک از دست ما برود شما ازین تازیان بدین مالها ارزانی‌ترید واگر ملک به‌دست ما بازآید شما نیز این مالها باز پس خواهید داد. آنگاه شاه بادربار وحرم خویش تیسفون را بگذاشت و راه حلوان پیش‌گرفت. درحالی که باز—بموجب روایتی که البته خالی از مبالغه نیست— هزارتن خوالیگر، هزارتن رامشگر، هزارتن یوزبان، هزارتن بازدار وعدهٔ زیادی از دیگر چاکران همراه داشت.[۳۰] شاه که بااین موکب مختصر (!) از پایتخت بیرون آمد خره‌زادبن فرخ هرمزد راکه برادر رستم بود سپهسالاری لشکر داد وتیسفون را بدوسپرد. سعد که یکچند در ویه‌اردشیر توقف کرده بود ملول شد.

کشتی خواست تا با یاران از دجله بگذرد وکشتی نبود. آخر بزرگان نزد وی آمدند واو را به‌موضعی از دجله راه نمودندکه آب آن اندك بود وعرب راگذشتن ازآن آسان دست می‌داد. سعدکه می‌ترسید اگر توقف وی در ویه‌اردشیر دراز شود دیگر در تیسفون چیزی ــ درخور تاراج و غنیمت ــ باز نخواهد ماند، یاران را گفت خود را به‌آب بزنند و از دجله بگذرند. خود نیز اسب راند و به‌آب زد و از آن گذاره کرد. یاران دربی او همه درآب راندند ودرحالی‌که آرام وبی وحشت با یکدیگرگفت وشنود می‌کردند از آن سوی آب برآمدند. نگهبانان تیسفون چون تازیان را نزدیك دروازه‌های شهر دیدند بانگك برآوردند که: «دیوان آمدند!»[۳۶] خره‌زاد برادر رستم که یزدگرد تیسفون را به‌وی سپرده بود با پاره‌یی از لشکرکه آنجا مانده بود از شهر برآمد وبا مهاجمان جنگ درپیوست. اما شکست خورد و به‌شهر پناه برد واعراب بر دروازهٔ شهر فرود آمدند. خره‌زاد را بیش یارای مقاومت نماند. نیمشبی بالشکریان خویش از دروازهٔ شرقی بیرون آمد. شهر را فروگذاشت و راه جلولاء پیش‌گرفت. سعد چون به‌تیسفون درآمد بشکرانهٔ فتح نمازخواندــ هشت رکعت ــ و در ایوان کسری که رسید ازقرآن آیهٔ «کم‌ترکوا من جنات و عیون» برخواندکه بسیار مناسب بود.[۳۷] وقتی سعد به‌تیسفون آمد مدافعان آن را فرو گذاشته و رفته بودند. جز عده‌یی اندك که پاسداری کاخها را مانده بودند دیگر در تیسفون کسی نبود. سعد با اعراب خویش ــ که از رفعت قصور وکثرت غنایم خیره شده بودند ــ درکوچه‌های خلوت ومتروك شهر گردش کرد. ازگنج وخواستهٔ خزاین کسری آنچه باز در تیسفون مانده بود هنوز غنیمتی هنگفت بود. از ظروف و اوانی و اسلحه وجواهر و امتعهٔ دیگرچندان ثروت بدست آمدکه ذکر آنها اخبار غنایم مداین را ــ خاصه در روایت سیف ــ زیاده مبالغه‌آمیز ساخته است. از آنجمله بود سبدهای مهر شده که پربود از ظروف و اوانی سیمینه و زرینه و با آنها بسیار جامه‌ها وگوهرها و ادویه وعطریات. بسیاری ازخزاین را اهل تیسفون خود به غارت برده بودند و راه فرار پیش‌گرفته. این فراریان را اعراب تا پل نهروان دنبال کردند وبیشتر مالها را ازآنان باز ستدند. درصندوقی که بریك استر بسته بود، جامه‌های زربفت و شاهانه و در صندوق دیگر شمشیرها و زره‌ها و بازوبندهای گرانبها راکه به‌شاهان ساسانی وسلاطین دیگر تعلق داشت یافتند. فرش گرانبهایی که «بهار خسرو» خوانده می‌شد وگفته‌اند شصت ذراع طول وشصت ذراع عرض

آن بود نیز جزو این غنایم بود که آن را با شمشیر و تاج خسرو نزد عمر فرستادند. خلیفه بفرمود تا تاج را در کعبه آویختند و فرش را قطعه قطعه کردند و به یاران رسول داد. یک قطعه از آن بعدها به بیست هزار درهم فروش رفت.[۳۸] اینها جزئی بود از غنایم که سعد وقاص به مدینه نزد خلیفه فرستاد. باقی را بین سپاه خویش ــ که درین هنگام بموجب روایت سیف به شصت هزار تن رسیده بود ــ قسمت کرد و گویند به هر نفر دوازده هزار درهم رسید؛ مبلغی که برای یک جنگجوی عرب ثروتی محسوب می‌شد.

بدینگونه بود که تیسفون و دیگر شهرهای مداین با کاخهای شاهنشاهی و گنجهای گرانبهای چهارصد سالهٔ خاندان ساسانی بدست اعراب افتاد و کسانی که کافور را به‌جای نمک در نان وطعام می‌ریختند و از بیخبری زر سرخ را به‌سیم سفید برابر می‌فروختند از آن قصرهای افسانه‌آمیز جزویرانی هیچ چیز برجای ننهادند. سعد فرمان داد تا در کهندز تیسفون مسجدی بسازند و از آن پس درین شهر بزرگی که قرنها مرکز مویدان و کانون ثنویت زرتشتی بود بجای آتشگاه و باژ و برسم جز بانگ اذان وصدای قرآن چیزی شنیده نمی‌شد ودیگر هرگز درآنجا رسم وآیین مغان تجدید نشد. اندک اندک شهر نیز از اهمیت افتاد وبارونق یافتن بصره و واسط وکوفه از مداین ــ وآن عظمت وحشمت دیرینداش ــ جز شهری کوچک و بی‌اهمیت نماند. با اینهمه، ایوان آن سالها همچنان خالی ــ اما با جلال وشکوه گذشته ــ باقی ماند و حتی ویرانه های آن هنوز ازشکوه وعظمت مردهٔ ایران کهن رازهامی گویدو افسانه های دردناک و دلنشین ازعهد خسروان می‌سراید.

باری سعد درمداین بود که شنید در جلولاء ــ شهرکوچکی درنزدیک خانقین کنونی و ظاهراً درمحلی که قزل رباط امروز واقع است ــ ایرانیان باردیگر تعبیه‌ می‌کرده‌اند. درواقع خره‌زاد چون از تیسفون بیرون آمد به‌جلولاء که رسید به‌صوابدید بعضی سرداران دیگر درصدد برآمد پیش ازآنکه‌بقیة‌السیف لشکرش هریک به‌جایی برود یکبار دیگر پیش هجوم عرب درایستد و در دفع بلای آنها جهدی بکار برد. نامه به‌یزدگرد ــ که درآنزمان درحلوان بود ــ نوشت و از او به‌مال و ولشکر مدد خواست. یزدگرد مال و سپاه جهت وی فرستاد و حتی از اصفهان نیز

لشکر به‌یاری وی فراز آمد. بموجب یک روایت دیگر مهران رازی بود که دراین واقعه فرماندهی داشت. ایرانیان در جلولاء خندق کندند وآمادهٔ جنگ شدند. سعد نیز به‌دستور خلیفه، برادرزادهٔ خویش عتبةبن هاشم را باچندتن از سرداران عرب وبالشکری فراوان به دفع آنهاگسیل کرد. اعراب به جلولاء آمدند و در برابر لشکرگاه ایران خیمه زدند. جنگی سخت روی داد که‌گویند درطی آن بادی سخت و تیره نیز با اعراب کمک کرد. ایرانیان مغلوب شدند و روی به‌هزیمت نهادند. تعداد زیادی از آنها نیزکشته شد وهزیمتیان را اعراب تا حلوان وقصرشیرین دنبال کردند. غنایم هنگفت با اسیران بسیار بچنگ مسلمین افتاد. کثرت این اسیران چندان بود که‌گویند وجود اسیران جولاء برای عمر مایهٔ نگرانی گشت.

بعد از جنگ قادسیه وفتح سواد، مداین که تا آن زمان پایتخت ایران بشمار می‌آمد مقر سعد وقاص وسپاه اوگشت. هم ازآنجا بود که در سال شانزده هجرت جلولاء و حلوان و تکریت و موصل و قرقیسیا و ماسبدان فتح گشت. سعد یکچند نیز انبار را مرکز سپاه عرب کرد اما درآنجا تب وپشه کار را برمسلمین تنگ کرد وشکایت برخاست. خلیفه به‌وی نوشت که عرب مثل شترست، برای او بیابان وسبزه‌یی لازم‌است و زندگی درشهرها با طبع او سازگار نیست. سعد برای آنکه جایی مناسب جهت لشکر بسازد به‌دستور خلیفه هم در نزدیک قادسیه کوفه را ساخت وگویند این بنای کوفه چهارده‌ماه بعد از فتح مداین بود. چندی پیش ازین واقعه، و ظاهراً متعاقب جنگ بویب، نیز بصره پدید آمده بود. امارت کوفه را سعد وقاص داشت اما اول کسی که به‌امارت بصره رفت عتبةبن غزوان بود که بعد از واقعهٔ بویب به‌آنجا رفت. درهرحال عتبه ـ بموجب روایات ـ شش‌ماه بعد وفات یافت ومغیرةبن شعبه به‌جایش نشست. این مغیره درواقعهٔ قادسیه از بصره نزد سعد رفت و به‌سپاه او پیوست وابوموسی اشعری دربصره به‌جای او ماند. باری بصره و کوفه دو مرکزی‌گشت که ازآن پس لشکر عرب از آن دو شهر به‌قصد بسط فتوح خویش در قلمرو دولت ساسانی به‌حرکت درآمد. عمر چنانکه می‌گویند درآغاز حال آرزو داشت که بین بصره با فارس کوه آتشی فاصله باشد چنانکه می‌خواست بین کوفه وبلاد «ماه» نیز همواره جدایی باشد. لیکن نه ایرانیان که درعراق و

سواد بلاد مهم وآباد خویش‌را از دست داده بودند راضی به «وضع موجود» می‌شدند ونه‌سرداران عرب که بوی غنیمت آنها را بیخود کرده بود، قانع به‌عراق وسواد می‌بودند. بااینهمه وجود هرمزان ــ که گویند خال شیرویه وخویشاوند شاهنشاه بودــ در خوزستان برای اعراب بصره مایهٔ نگرانی بود. این هرمزان از جنگ قادسیه ــبادستوری و اشارت یزدگردــ به‌اهواز حوزهٔ فرمانروایی خویش باز آمده بود واز آنجا از راه مناذر ونهرتیری به‌حدود میسان و دشت میسان که تعلق به حوزهٔ بصره داشت تاخت وتاز می‌کرد. در واقع یزدگرد وهرمزان که از جلوی اعراب سعدگریخته بودند بصره راکه ظاهراً قوای کافی برای مقاومت نداشت برای حملهٔ به‌اعراب نقطهٔ مناسبی پنداشته بودند. لیکن اعراب دراین حدود نیز حمله‌های هرمزان را دفع کردند ودرسوق اهواز او را عقب راندند. عاقبت در شوشتر هرمزان به‌تعبیهٔ کار پرداخت. حصار آنجا را عمارت کرد و درقلعه لشکر وذخیرهٔ بسیارگرد کرد. ابوموسی اشعری که امارت بصره داشت آهنگ جنگ هرمزان نمود. بدستور خلیفه عده‌یی نیز ازکوفه بوی پیوست. ابوموسی بالشکر عرب بر درشوشتر فرود آمد وهرمزان را درحصارگرفت. جنگی روی داد که در آن لشکر هرمزان بشکست و به‌درون حصارگریخت. ابوموسی باز به‌محاصره پرداخت واین‌بار این محاصره درازکشید ولشکر عرب ستوه شد. درین میان یک‌تن از بزرگان ایران ــظاهراً از دیلمانــ که سینه نام داشت نهانی نزد ابوموسی رفت و ازوی زینهار خواسته او را از راه زیرزمینی به‌شهر درآورد.[۳۹] بسبب این خیانت شوشتر بدست اعراب افتاد. فاتحان به‌شهر درآمدند وشمشیر درمردم نهادند وعدهٔ بسیاری از مردم را بقتل آوردند. لیکن هرمزان باعده‌یی از لشکریان خویش به قلعه‌یی درون شهر پناه جست وحصاری گشت. اما عاقبت امان خواست وتسلیم شد. ابوموسی هم پذیرفت که او را نکشد وبه‌مدینه نزد خلیفه فرستد. درمدینه نیز چنانکه مشهورست هرمزان بحیله ازکشتن نجات یافت واسلام پذیرفت. بعد از فتح شوشتر نوبت فتح شوش وجندیشاپور رسید. شوش باجنگ وجندیشاپور به‌صلح گشوده شد و بدینگونه خوزستان بدست مسلمین بصره افتاد و چندی بعد فارس نیز جولانگاه اعراب شد. در واقع فارس از جانب بحرین مورد تجاوز و دستبرد بود. خاصه که علاء حضرمی ــ که دربحرین امارت داشتــ بر پیشرفتهایی که سعد درقادسیه کرده بود، تاحدی رشک می‌برد و می‌خواست اونیز در غزو

فرس‌کار درخشانی کرده باشد. ازین‌رو با یاران خویش بی‌دستوری خلیفه از آب‌گذشت. اما در استخر فارس هیربد فرمانروای فارس راه بروی بگرفت. کار بر علاء سخت شد، نه‌یارای پیش‌رفتن داشت و نه‌راه گریز. عاقبت از خلیفه یاری خواست وعمر هرچند او را به‌لشکر یاری کرد اما باری‌گران نیز بردوش وی نهاد: فرمانبرداری ازسعد وقاص که علاء آنهمه با وی همچشمی داشت. درهرحال در نزدیک استخر جنگی روی داد که پیروزی باغنیمت فراوان به‌مسلمین رسید و بدینگونه برخلاف آنچه عمر آرزو می‌کرد مسلمین بصره از دریاگذر کردند ودر فارس نیز مثل خوزستان به‌دستبرد و پیشرفت پرداختند. بااین تاخت‌وتازهای عرب نه درسواد وعراق ایمنی ماند نه درخوزستان وفارس. فرار یزدگرد ودربدری اونیز در داخلهٔ مملکت همه‌جا بیم و وحشت می‌افزود.

سرانجام برای مواجهه باخطری که ایران‌را تهدید می‌کرد پادشاه برگشته‌بخت که از مداین‌گریخته بود و درشهرهای غربی ایران آواره‌گشته بود تصمیم‌گرفت یک‌بار دیگر تمام قوای خود را تجهیز کند تامگر اعراب را از مداین وعراق براند ودست آنها را از تعرض ببلاد غربی کوتاه نماید. ازین‌رو یک‌بار دیگر فرمانی داد وسران وبزرگان را به‌مقابلهٔ عرب خواند. نهاوند ـ که جزء ولایت ماه بشمار می‌آمد ـ برای این آخرین سنگر موضعی مناسب شناخته شد. ایرانیان از هر سوی بدانجا روی نهادند، هم از اهل فارس وهم ازاهل فهله. فرمانده سپاه ایران مردانشاه پسر هرمزد بود معروف به‌ذوالحاجب. از سرداران دیگر که نیز درین معرکه بوده‌اند زردولک، دینار، انوشک وبهمن جادویه را نام برده‌اند. البته بهمن جادویه درجنگ قادسیه هلاك شده‌بود واحتمال می‌رود درنام وی خلط روی داده است. چنانکه ذکر نام فیروزان نیز که بموجب روایت سیف درین زمان وی فرماندهی سپاه ایران داشت از اشتباه خالی نیست. درتعداد سپاه ایران مبالغه کرده‌اند. شصت‌هزار وصدهزار وحتی صدوپنجاه‌هزار نیزگفته‌اند. بهرحال پیداست که درواقع سپاهی فراوان بوده‌است. گردآمدن این سپاه انبوه در نهاوند البته باردیگر برای اعراب کوفه خطر وتهدید بزرگی بود. بهمین جهت عماربن یاسر که درین زمان ـ بنا برمشهور ـ به‌جای سعدوقاص امارت کوفه داشت نامه‌یی

به‌خلیفه نوشت واو را ازین ماجرا آگاه کرد ودر دفع این خطر از وی کمک خواست. خلیفه که ازین خبر سخت بوحشت افتاده بود یک لحظه اندیشید که بتن خود آهنگ عراق کند. اما عاقبت ازآن خیال بیرون رفت ونعمان‌بن عمروبن مقرن‌مزنی را ــ که از یاران پیغمبر ودرآن زمانها عهده‌دار خراج کسکر بود ــ به‌امارت لشکر نامزد کرد.[۴۰] فرمان هم داد که از شام و عمان و بصره و دیگر اقطار نیز قسمتی از سپاه مسلمین بوی بپیوندند. نعمان بااین لشکر ازکوفه بیرون آمد و درولایت ماه درجایی نزدیک نهاوند اردو زد. چند روزی دولشکر مقابل یکدگر بودند و جنگ وتلاقی روی نمی‌داد. آخر اعراب بدروغ آوازه درافکندند که خلیفه مرده است وآنها قصد بازگشت دارند. بااین حیله ایرانیها را از سنگر بیرون کشیدند و در صحرا باآنها دست بجنگ زدند. جنگی که روی داد سخت وخونین بود وسه‌روز طول کشید: از چهارشنبه تاجمعه. نعمان درجنگ کشته شد وحذیفة‌بن‌الیمان جنگ را دنبال کرد. ایرانیها شکست خوردند وفرار کردند. اهل نهاوند حصاری گشتند اما عاقبت به‌صلح راضی شدند. درجنگ غنایم بسیار به‌چنگ مسلمانان افتاد که ازآنجمله بودگنج نخارگان، از خزائن کسری.[۴۱]

تاریخ جنگ نهاوند درروایات گونه‌گون آمده است: بعضی سال هجده هجری گفته‌اند وبعضی سال نوزده. اما ظاهرآنست که سال ۲۱ درستتر باشد. بهرحال پیداست بعد از عام‌الرماده و تاحدی در دنبال آن بوده است. این فتح نهاوند را ارباب مغازی «فتح‌الفتوح» خوانده‌اند ازآنکه بعدازاین فتح ــ بموجب روایت آنها ــ فتوح اعراب درهمهٔ بلاد ایران تقریباً بی‌مانعی پیش رفت. مطابق این مآخذ ــ که بیشترشان مبتنی بر روایات سیف‌بن عمرست ــ بعدازواقعهٔ نهاوند، خلیفه برای آنکه یزدگرد را یکباره از خیال حمله ومقاومت منصرف دارد دسته‌هایی از اعراب کوفه وبصره را به‌تسخیر بلاد ایران نامزد کرد. چنانکه بعضی از سرداران و لشکریان بصره را به‌فارس وکرمان و اصفهان روانه کرد و بعضی ازاعراب کوفه را به اصفهان وآذربایجان و ری گسیل داشت وبرای هر یک ازسرداران بصره و کوفه لوایی بست واو را به‌فتح ولایتی گماشت.[۴۲] ازجمله ابن عتبان بادسته‌یی از سپاه کوفه اصفهان وجی را گشود و ابن‌سراقه ــ که پیش از آن امارت‌بصره داشت ــ

بادسته‌یی دیگر ازسپاه کوفه آهنگ بلاد دربند وباب کرد. بُکیربن عبدالله‌لیثی به‌جانب آذربایجان گسیل شد و به‌موجب روایات، اسفندیاذ برادر رستم‌را درآنجا شکست داد واسیر کرد. پیش از وی نعیم‌بن مقرن که برادرش نعمان درجنگ نهاوند مقتول شد ازکوفه به‌جانب همدان رفته بود واین اسفندیاذ را باچندتن دیگر از سرداران ایران درجایی به‌نام «واج‌رود» شکست داده بود. همین نعیم در حدود ری نیز سیاوخش فرمانروای آن ولایت را مقهورکرد وگفته‌اند درفتح ری یکی از بزرگان آنجا ــ نامش زینبد (؟)ــ به‌مسلمانان پیوسته بود وبه‌خیانت خویش موجب پیروزی اعراب گشته بود. احنف‌بن‌قیس بادسته‌یی ازسپاه بصره درخراسان وهرات تاحدود نیشابور و سرخس و مرو کروفری کرد ویزدگرد را بدانسوی آموی راند. فارس معروض تاخت وتاز سرداران بصره، مثل مجاشع‌بن‌مسعود و عثمان‌بن‌ابی‌العاص وساریةبن زنیم کنانی شد. چنانکه کرمان وبلاد قفص بدست سهیل‌بن‌عدی و ابن‌عتبان فتح شد وسیستان را عاصم‌بن‌عمرو تمیمی وعبدالله‌بن‌عمیرگشودند. بدینگونه درسراسر بلاد ایران فتوح اعراب پیش می‌رفت ویزدگرد دیگر چاره‌یی نداشت جز آنکه ازآنسوی آموی و از خان وخاقان یاری بجوید. درحقیقت گویی در دنبال فتح نهاوند فتوح دیگر نیز بی‌مانعی همه‌جا برای اعراب ومسلمین حاصل آمد وهنوز عمر در قید حیات بود که بیشتر بلاد ایران به‌دست مسلمین گشوده شد. البته اینها روایت سیف است که همه را باید با حزم و با انتقاد دقیق تلقی کرد. غالب این اخبارزیاده یکنواخت وتاحدی ساختگی به‌نظر می‌آید.[۴۳] از تأمل در آنها بخوبی برمی‌آید که راوی اعراب کوفه را بیش از اعراب بصره دوست داشته است و به‌اعراب بصره نیز بهرحال بیش از اعراب بحرین علاقه داشته‌است. بیشتر فتحها در واقع یا بدست اعراب کوفه حاصل می‌آید و یا دست کم اعراب بصره درفتحهای خویش نیز ازکمک اعراب کوفه بی‌نصیب نمانده‌اند. حتی درفتوح فارس نیزکه بی‌شک بوسیلهٔ اعراب بحرین حاصل شده است به‌موجب این روایات اعراب بصره دست داشته‌اند. از اینهاگذشته هم در توالی وترتیب این جنگها اشکال هست و هم در نام سرداران ایرانی وعرب که درین روایات نام آنها آمد است. در واقع بعضی ازین سرداران درجنگهای پیش کشته شده‌اند وبعضی بیشک درین جنگها شرکت نداشته‌اند. این نکته نیزکه عمربن خطاب خود برای هریک از سرداران خویش لوایی بسته باشد وهرکس را به‌گشودن ولایتی خاص

نامزد کرده باشد خالی از مبالغه به‌نظر نمی‌آید وگویی راوی خواسته است تمام کار فتوح را هم بدست عمر بپایان آورد و دیگر برای عثمان وعلی کاری باقی نگذارد. حقیقت آنست که فتح نهاوند را ـ هرچند بعد از آن دیگر مقاومت دسته‌جمعی منظمی دربرابر عرب نبوده است ـ نمی‌توان پایان جنگهای عمدهٔ عرب و ایران شمرد. این فتح در واقع آغاز یک سلسله زدوخوردهای تازه بوده است که تا سالها بعد از عمر ـ در داخل فلات ایران در هر شهر وهر ولایت اعراب با آن روبرو بوده‌اند.

۵

موالی و نهضتها

قتل عمر ـ آشفتگی در خلافت عثمان و علی ـ پیشرفت عرب در ایران ـ خلفای اموی ـ عراق کانون مخالفتها ـ احزاب مخالف، عثمانیه، مرجئه، خوارج و شیعه ـ قبایل عرب و اختلافات آنها ـ مهاجرت اعراب ـ مزدیسنان و دین تازه ـ مهاجرت پارسیان ـ موالی ـ خراج و جزیه ـ نهضت شعوبیه ـ دعوت عباسیان در خراسان ـ ابومسلم و سقوط بنی‌امیه ـ عباسیان و خونخواهان ابومسلم ـ سنباد گبر ـ مقنع، پیغمبر نقابدار

از فتح نهاوند دو سالی بیش نگذشته بود که عمر خطاب در مسجد مدینه کشته شد (ذوالحجه سال ۲۳ هـ. ق.). کشندهٔ او ایرانیی بود ـ فیروز نام ـ از اسیران جلولاء که درمدینه او را ابو لؤلؤه می‌خواندند. این ابولؤلؤه ـ که خلیفه را با یک کارد حبشی زخم زد و شاید تا حدی بهمین سبب بعدها حبشی خوانده شد ـ ترسایی بود از اهل نهاوند.[۱] گویند پیش ازجنگ جلولاء یکچند نیز به‌اسارت روم افتاده بود و شاید درهمانجا ترسایی‌گزیده بود. از وقتی به‌اسارت اعراب افتاده بود درمدینه برای مغیرة‌بن شعبه کار می‌کرد. هرکاری از او برمی‌آمد: درودگری، نقاشی، کنده‌گری، و آهنگری. مغیره هم از او همچون یک کان زر بهره می‌جست و هر روز نیز مزد بسیار از او طلب می‌کرد. وقتی اسیران نهاوند را به‌مدینه بردند وی ایستاده بود و در اسیران می‌نگریست، کودکان خردسال راکه دربین اسیران بودند دست برسرهاشان می‌بسود ومی‌گفت عمر جگرم بخورد. وقتی نیز از مغیره پیش عمر شکایت برد و از فزونی مالی که مغیره روزانه از وی طلب می‌داشت بنالید؛ خلیفه، به‌شکایت او توجه نکرد وحتی‌گفت باچندین کارکه تودانی آنچه مغیره ازتو می‌ستاند بسیار نیست. ابولؤلؤه برنجید وعمر راکه نیزازوی خواسته بود تابرایش آسیایی بادی بسازد تهدیدکرد و رفت. روز بعد بایک کارد حبشی ـ که

دستهٔ آن درمیانش بود، چنانکه در هردو سر تیغ داشت عمر را درهنگام نماز بامداد در مسجد زخم زد. وخلیفه چندی بعد هم از آن ضربت وفات یافت. در واقع ظاهراً بعضی صحابه از رفتار مستبدانه وخشونت‌آمیز عمر نارضاییهایی داشته‌اند لیکن به‌نظر نمی‌آید که در قتل خلیفه جز چندتن از اسیران ایرانی و نبطی که در مدینه بوده‌اند دیگری دست داشته باشد. درحقیقت عبیدالله‌بن عمر نیز که در غلبهٔ خشم و شورخویش به کشتن کسانی که می‌پنداشت درقتل پدرش دست داشته‌اند اقدام کرد گذشته‌از یک غلام نبطی که از آن سعدبن ابی وقاص بود به هرمزان سردار ایرانی مقیم مدینه نیز بدگمان شد واو راهم مثل غلام نبطی کشت. سعدوقاص خود باآنکه درآنزمان معزول وخانه‌نشین بود مورد خشم عمر نبود وعثمان که او را دوباره به عمل برگماشت درواقع به‌سفارش عمر درباب او این کار راکرد. بنابراین بعید به‌نظر می‌آید که درتوطئهٔ قتل عمر وی نیز دستی داشته است. خشم ابولؤلؤه و تهدیدی که او درحق خلیفه کرد ظاهراً برای اقدام به‌قتل خلیفه بهانه‌یی کافی بوده است و شایدچنانکه عبیدالله‌بن عمر پنداشته است هرمزان وغلام نبطی نیز ازاین اقدام ابولؤلؤه بیخبر نبوده‌اند.[۲]

درهرحال مرگ عمر — که طعمهٔ خشم وکینهٔ اسیران ایرانی گشت — کسانی از صحابه و مسلمین راکه از خشونت واستبداد او بجان آمده بودند خشنود کرد. اما درشورایی که بعد از مرگ او برای انتخاب جانشین تعیین گشت خلافت به عثمان‌بن‌عفان رسید که از بین اعضاء آن شورا ظاهراً ازهمه ضعیفتر وکم‌مایه‌تر می‌نمود و بهیچوجه نمی‌توانست درسیاست وحکومت کاری راکه عمر شروع کرده بود دنبال کند. این عثمان از خاندان امیه بشمار می‌رفت وپدرش عفان پسر عم ابوسفیان بود. خود وی دوبار داماد پیغمبر شده بود و درهردو مهاجرت حبشه نیز شرکت کرده بود. اما درعهد حیات پیغمبر ودردورهٔ خلافت ابوبکر وعمر نیز چندان نام وآوازه‌یی نداشت. پیغمبر ظاهراً درحق او محبت واعتمادی داشت لیکن اهل مدینه جز دوستی وخویشاوندی پیغمبر در وی مزیتی نمی‌دیدند. یکبار درجنگ احد از پیش دشمن گریخته بود و درباب اسلام وی نیزگفته می‌شد که محرک وی درقبول دعوت محمد آن بود که می‌خواست رقیه دختر خوبروی پیغمبر

را بزنی کند.[۳] هرچه بود اسلام آوردن وی ـ خاصه با قبول و اعتباری که خود وی و خاندان امیه در مکه داشت ـ برای محمد غنیمتی بشمار می‌آمد. سرسختی بارزی هم که در روزهای آخر عمر در مقابل مخالفان خویش نشان داد و منتهی به کشته شدنش گشت طعنی را که مخالفانش بر وی دارند و او را متهم به جبن و ضعف بسیار می‌کنند محل تردید می‌سازد.[۴] با اینهمه، انتخاب او به خلافت نه مخالفان عمر را راضی کرد و نه دراکثر انصار مدینه جز خشم و نارضایی بسیار افزود. خلافت او که هرگونه امید انصار را برباد داد به اشراف قریش فرصت داد تا در حکومت و ادارهٔ جامعه‌یی تازه ـ جامعهٔ اسلام ـ که مدتها خود و پدرانشان با آن مبارزه کرده بودند امتیازی را که بهیچوجه مستحق آن نبودند بدست آورند و کسانی را که به‌عنوان سابقین و مهاجرین و انصار دراین «امت» مزیتی داشتند کنار بزنند. عثمان نیز که دراین زمان پیری ضعیف‌النفس بود و در دوستی و رعایت خاطر خویشاوندان بی‌اختیار می‌نمود میدان را برای تاخت‌وتاز آنها باز گذاشت. ولیدبن عقبه را که برادر مادریش بود امارت کوفه داد و عبدالله ابن‌عامر را که دایی‌زاده‌اش بود به جای ابوموسی به‌ولایت بصره فرستاد. چنانکه برای مصر نیز عبداللهبن‌سعدبن‌ـ ابی‌السرح را که برادر رضاعی وی بود نامزد کرد. شام‌هم به‌معاویه واگذار شد که پسر ابوسفیان و از نام آوران قریش وبنی‌امیه بود. کارهای کوچکتر را نیز خلیفه غالباً همچنان به‌خویشان و نزدیکان می‌داد. بدینگونه کارهای مهم مملکت به خویشاوندان خلیفه واگذار شد وشاید درآغاز کار قصد خلیفه آن بود که اشخاص مورداعتماد خویش را بکار گمارد واز خودسریهایی که ممکن بود از جانب حکام وعمال مستبد وخودرای پیش‌آید «وحدت» مملکت اسلامی به‌خطر نیفتد. اما کار چنانکه او می‌خواست نشد و درحقیقت همین خویشاوندان بودند که زمام خلیفهٔ فرتوت را بدست گرفتند و او را به‌هرسویی که می‌خواستند کشانیدند. این خویشاوندان عثمان درحقیقت نه‌خوشنام بودند ونه غالباً خود را پایبند دین نشان می‌دادند. خود عثمان ـ خاصه درسالهای اول خلافت ـ ازسیرت عمر پیروی می‌کرد. نه در جمع مال حرص می‌ورزید ونه در کارهای شرع مسامحه می‌نمود. اما خویشاوندانش که بوسیلهٔ او به کارهای مهم رسیده بودند غالباً جزکام ومراد خویش هیچ اندیشهٔ دیگر نداشتند وبیپرواییهایی که آنها در رعایت حدود شرع می‌کردند زبان منتقدان را درحق عثمان باز می‌کرد. درهرحال‌عثمان، خاصه درسالهای اول

خلافت خویش، همان سیاست عمر را درکار حکومت پیش‌گرفت اما چون کفایت وصلابت عمر را نداشت بادشواریهایی بسیار روبرو شد وهر اقدام نیز که برای حل مشکلی کرد برای وی مشکل تازه‌یی پدید آورد. چنانکه ــ ظاهراً به‌پیروی ازسیاست عمر ــ خواست عمال و حکام را ازکسانی برگزیند که تحت نفوذ خود وی باشند، لیکن چون خویشان ودوستان خود را برگزید کار باژگونه شد و او خود تحت نفوذ آنها قرارگرفت واین امر موجب اعتراضها ونارضاییهاگشت. خاصه که بسبب وفور غنایم و ازدیاد ثروت دربین اهل مدینه خلیفه عطایی راکه عمر برای «جند» مقررکرده بود قطع کرد واین نیز سبب مزید ناخشنودی‌گشت. داستان جمع وتدوین قرآن نیز ــ علی‌الخصوص که بعد از تدوین نسخهٔ نهایی، سایر نسخ آن را سوزانید ــ سخت موجب نفرت «قراء» بلاد و محرک مزید کراهیت عامهٔ مسلمانان‌گشت.* درهرحال عثمان ــ مخصوصاً در دورهٔ دوم خلافت‌خویش ــ بسبب آنکه خویشان ونزدیکان خود را دربیشترکارها مداخله می‌داد انتظام وعدالتی راکه درعهد عمر وجود داشت ازبین برد و مسلمانان ازاو که‌گمان می‌کردند انگشتری پیغمبر راهم عمداً درچاه اریس انداخته است بیش از پیش ناراضی شدند. درکوفه ودرمصر مردم عزل حاکم وی را خواستار شدند وخلیفه ناچار پذیرفت. اما چندی بعد بسبب دوام موجبات نارضایی بازاهل مصر شوریدند وجمعی از ناراضیان آنها به‌مدینه آمدند وخلیفه را تهدیدکردند. عثمان باز از در ملایمت درآمد وآنها پراکنده شدند ومقرر شدکه ازآن‌پس خلیفه درکارها با صحابه مشورت‌کند وبنی‌امیه را از خود دوربدارد. اما بازپیمان شکست وحتی به‌تحریک پسرعم خویش، مروان‌بن‌حکم درصدد تعقیب وآزار مخالفان نیز برآمد ودراین باب هم نامه‌یی به عامل خود درمصر نوشت واین نامه در راه بدست ناراضیان مصر افتاد وسراو فاش‌گشت. اینذفعه شورشیان به‌مدینه بازآمدند. خانهٔ عثمان راکه حاضر نبود ازخلافت استعفاکند محاصره‌کردند واو را بعد ازچندین روز محاصره درخانهٔ خویش و درحالی‌که بنا برمشهور به‌تلاوت قرآن مشغول بود کشتند (۱۸ ذوالحجه ۳۵ هجری). دربن واقعه زوجهٔ عثمان ــ نائله‌بنت فرافصهٔ کلبی ــ نیز زخمی شد وانگشت وی قطع‌گشت. لشکری هم که معاویه ــ اما خیلی دیر ــ از شام به‌یاری او فرستاد دربین راه ازکشته‌شدن خلیفه آگاه شد و به‌شام

بازگشت. درهرحال قتل عثمان وحدت عالم اسلام راکه ابوبکر و عمر آنهمه در حفظ آن کوشیدند ازبین برد و موجب پیدایش ستیزه‌ها و دشمنیها گشت و بدینگونه این فاجعه برای خلیفهٔ سوم ــ که بهرحال آدم فوق‌العاده‌یی نبود ــ وجهه و شهرتی کسب کرد که شخصیت واقعی او بهیچوجه مستحق آن به‌نظر نمی‌رسید.[۶]

درهرحال ازمیراث خلافت آنچه بعد از او برای خلیفهٔ چهارم علی‌بن‌ابی‌طالب باقی ماند عبارت بود ازیک مملکت وسیع آشفته و یک عده رؤساء ناراضی و غالباً صاحب داعیه. خلافت علی درحقیقت ازهمان اول بانارضایی عده‌یی از «مهاجرین» مواجه شد که غالباً اگر هم آشکارا با او به معارضه برنخاستند از همکاری با او خودداری کردند و از «فتنه»هایی که باخلافت اوآغاز شد کنار کشیدند. حتی بعضی از «انصار» هم نارضایی خود راپنهان نکردند.[۷] طلحه وزبیر که ازمخالفان عثمان بودند نیز خلافت او را موافق میل خویش ندیدند و به کمک عایشه جنگ جمل را درحدود بصره به‌دشمنی وی برپا کردند. اینها که هریک بسببی ازحکومت علی ناراضی بودند او را متهم کردند که در قتل عثمان دست داشته است. آخر در نزدیک بصره بین علی وطرفداران عایشه جنگ روی داد (جمادی‌الثانیه ۳۶). یاران عایشه شکست خوردند وبسیاری از وجوه اعراب بصره و ازکسانی که به تحریک عایشه به‌خونخواهی عثمان برخاسته بودند کشته شدند. طلحه درجنگ به‌قتل رسید وزبیرهم که پیش ازخاتمهٔ جنگ ازمعرکه بیرون رفته‌بود درخارج ازمیدان جنگ کشته شد. عایشه که علی او را باحرمت وبه‌همراهی برادرش محمدبن ابوبکر روانهٔ مدینه کرد درحقیقت میداندار واقعی بود. احتمال داده‌اند که درین ماجرا یک دست پنهانی ــ فی‌المثل دست مروان‌بن‌حکم ــ نیز درکار بوده است وشاید عایشه نیز به‌اشارت همان دست «مرموز» کار می‌کرده است[۸] لیکن هیچ سندی در دست نیست که این احتمال را تقویت وتأیید کند. در واقع اگر مروان حکم درین ماجری راهنما و مشاور عایشه بوده است چنان بادقت و احتیاط رفتار کرده است که درمآخذ موجود هیچ اشاره‌یی به‌شرکت و مداخلهٔ او درتحریک عایشه نشده است.[۹] درهرحال باپیروزی درجنگ جمل عراق برعلی مسلم شد اما شام هنوز دردست معاویةبن ابی‌سفیان بود واو نیز از بیعت باعلی امتناع داشت و او را قاتل یا مسؤول قتل عثمان می‌دانست. مذاکرات درحل قضیه سودمند نیفتاد وعاقبت کار به جنگ کشید. درصفین واقع در مغرب رقه و

نزدیک کنارهٔ راست فرات تلاقی دو لشکر روی داد (صفر ۳۷ ه.ق.). متعاقب چندین زدوخورد جزئی، ودرپایان مدتی مذاکرهٔ بی‌نتیجه، آخر جنگ آغاز شد و شکست برمعاویه افتاد. مخصوصاً درشب دهم صفر که لیلةالهریر خوانده شد از لشکر شام عدهٔ بسیاری کشته آمد و حتی معاویه مأیوس و متزلزل گشت. لیکن به‌صوابدید عمروبن‌عاص لشکر معاویه قرآنها برنیزه کردند و خواستار حکمیت قرآن شدند. این خدعه لشکر علی را درادامهٔ جنگ مردد کرد و علی ــ برخلاف میل ــ ناچار به‌قبول حکمیت راضی گشت و دولشکر ازهم جدا شدند. ازیاران علی، عده‌یی که محکمه و خوارج و حروریه خوانده شدند، براین قبول حکمیت اعتراض کردند و آن را ناروا شمردند. درحقیقت تسلیم به‌حکمیت برای علی حاصلی جز زیان نمی‌داشت. چون این حکمیت نه‌فقط خلیفهٔ پیغمبر را با معاویه ــ یک حاکم معزول اما باغی ــ دریک ترازو می‌نهاد بلکه خلافت او را نیز با خطر عزل و خلع مواجه می‌کرد. درصورتیکه برای حاکم معزول شام ــ که مثل یک باغی درحوزهٔ حکومت خویش باقی مانده‌بود ــ از این حکمیت بیم باخت و زیان نبود. موضوع حکمیت نیز داوری درین باب‌بود که آیا عثمان «مظلوم» کشته شده است یابحق و البته اگر محقق می‌شد که عثمان مظلوم و ناحق کشته شده‌است شاید معاویه می‌توانست بعنوان «ولی‌دم» قصاص کشندگان او را ــ که بعضی از نامدارانشان در دستگاه علی بودند ــ بخواهد. در مذاکرات دومةالجندل و اذرح که بین ابوموسی اشعری نمایندهٔ لشکر عراق و عمروبن عاص نمایندهٔ لشکر شام روی داد ظاهراً نتیجه آن شد که عثمان «مظلوم» کشته شده‌است اما این نتیجه «مسکوت» ماند وبین حکمین توافقی که حاصل شد آن بود که علی کنارگذاشته شود تا کشندگان عثمان در پناه او نباشند و جنگ وبرادرکشی بین مسلمانان بیش دوام نیابد. اما عمروعاص درمجلس علنی ــ بعد ازآنکه ابوموسی خلع علی را اعلام کرده بود ــ مسألهٔ خلافت معاویه را پیش کشید. درصورتیکه درآغاز گفت‌وگوی حکمیت هیچ حرفی ازآن در میان نبود. بدینگونه، چنانکه ازپیش انتظار می‌رفت درین حکمیت کسی جز علی زیان نکرد. این رأی ناروای آمیخته به‌خدعه البته مقبول علی ویارانش نشد ولیکن معاویه که درصفین به‌عنوان مطالبهٔ خون عثمان با علی می‌جنگید ازین پس بدستاویز مطالبهٔ خلافت با او به‌معارضه برخاست. گذشته ازآن، خوارج حروریه نیز که تسلیم به‌حکمیت را ناروا می‌شمردند علی را تکفیر کردند و از او جدا شدند. اینها در

اطراف لشکرگاه خویش تاخت‌وتاز می‌کردند ومردم را به‌تهدید واکراه وادار به‌لعن عثمان وعلی می‌نمودند. علی جمعی از آنها را به‌نصیحت وحجت قانع کرد امابسیاری ازآنها تسلیم‌نشدند. عاقبت در نهروان ـ واقع در بین راه واسط و مداین ـ باآنها جنگ کرد وبیشترشان راکشت (صفر ۳۸). بعد از پایان کار خوارج، علی که رفته‌رفته یاران و هواداران خود را ازدست می‌داد، باز درصدد جنگ با معاویه برآمد اما یاران ازهمراهی باوی تقاعد ورزیدند وحوادث نیز بدو مجال تدارک لشکر نداد. چندی بعدهم یکی از خوارج ـ نامش عبدالرحمن بن‌ملجم ـ سحرگاهی درمسجدکوفه او را بایک شمشیر زهرآبداده زخم زد و علی‌دو روز بعد به‌سن ۶۵ یا ۶۳ سالگی ازآن زخم شمشیر وفات یافت (۲۱ وبه‌قولی ۱۷ رمضان سال ۴۰ هـ. ق.).گویند این عبدالرحمن بادوتن دیگر از خوارج ـ نام یکی‌حجاج‌بن عبدالله معروف به‌بُرَک و نام آندیگر عمروبن بکر ـ همداستان شده بود که تاعلی ومعاویه وعمر وعاص را دریکشب بکشند. کار آندو پیش نرفت اما ابن‌ملجم علی را ازمیان برد ومیدان را برای معاویه بازگذاشت.

علی مردی میانه بالا وفراخ شانه بود با سر و ریشی سفید. چهره‌یی خندان وزبانی‌گرم وسخنگو داشت. سخنان حکمت‌آمیز واشعار منسوب بدو یادآور امثال وغزلهای سلیمان پیغمبرست. چنانکه داوریهای او نیز قضاوتهای منسوب به‌داود وسلیمان را به‌خاطر می‌آورد. درسخنان او قوت ایمان وشور حق‌طلبی همه جا جلوه دارد. نه فقط درجنگ شهسواری بیباک وگستاخ بود بلکه در زهد وتقوی نیز نمونهٔ کمال شمرده می‌شد. غالباً خود را گرسنه نگه‌می‌داشت وگاه سنگ برشکم می‌بست تا از رنج‌گرسنگی برهد. درعبادت اخلاص بسیار نشان می‌داد ودرکار حلال و حرام دقتی بسرحد وسواس داشت و اگر هم‌گاه تهیدست نبود باز از چیزی‌که آن را تفنن و تجمل می‌شمرد اجتناب می‌نمود. حشمت خلافت او را از تسلیم به حکم شرع مانع نمی‌شد. یکبار از یک نصرانی ـ که درع خود را نزد وی یافته بود ـ به‌قاضی شکایت کرد وچون شاهدی نداشت حکم قاضی راکه به‌نفع نصرانی بود باگشاده‌رویی تلقی نمود. از دقت واحتیاطی که در رعایت حق ودین داشت طاعنان، وی را «محدود» می‌خواندند. بااینهمه، عامهٔ مسلمانان غالباً وی را مظهر زهد ونمونهٔ درستی وپارسایی می‌شمردند. چنانکه عمربن عبدالعزیز خلیفهٔ اموی

می‌گفت علی زاهدترین مردم بود. این مایه زهد ومخصوصاً سختگیریهایی که در حساب بیت‌المال می‌کرد حتی نزدیکانش مثل عبدالله‌بن عباس و برادرش عقیل‌ابن‌ابی‌طالب را از او مأیوس کرد. درکار دین مداهنه وریا ومسامحه و تبعیض را جایز نمی‌شمرد. از این‌رو نصیحت مغیرة‌بن شعبه راکه درآغاز خلافت وی مصلحت چنان می‌دیدکه یکچند حکام و عمال عثمان را همچنان برسرکار نگهدارد نپذیرفت. درصورتیکه قبول این نصیحت شاید بسیاری از دشواریهایی راکه برای وی پیش آمد مرتفع می‌کرد. درحقیقت پایبندی وی به‌سیرت پیغمبرگاه سبب می‌شد که وی ازقبول آنچه مصلحت وقت وی و فقط تاحدی برخلاف مقتضیات عهد حیات پیغمبر بود خودداری ورزد. در صورتیکه رقیب وی معاویة‌بن ابی‌سفیان ازقریحهٔ فرصت‌طلبی ومصلحت‌بینی بهرهٔ بسیار داشت و همان سبب پیشرفت بنی‌امیه شد. علی به‌جمع مال ومنال علاقه‌یی نداشت و ازآلایش به‌هرچه دنیوی بود احتراز می‌کرد. بعد ازمرگ ازوی جز قرآنی وشمشیری با دویست وپنجاه، و بقولی هفتصد درهم چیزی باقی نماند. ازفقیران ویتیمان و بیکسان دلجویی می‌کرد و به‌شب زنده‌داری ونماز وروزه علاقه وشوقی وافر داشت. دربیان حق‌گستاخ بود ودر سخنوری زبانی‌گشوده داشت. مروت قبیلگی عرب، دروجود او تلطیف یافته بود وبصورت‌کمال مروت اسلامی درآمده بود. ازاین‌رو نام شوالیهٔ اسلام، برای او برازنده می‌نمود. شیعهٔ وی او را «ولی‌الله» و «مرتضی» و «اسدالله» و «شاهمردان» خواندند. درحقیقت مکارم وفضایل اخلاقی او ـ ونه‌تنها قرابت با پیغمبر ـ سبب شدکه بعدها تا به‌سرحد خدایی مورد محبت وپرستش «غلاة» بشود.

در دورهٔ خلافت عثمان و علی که روی‌هم‌رفته هفده سالی پر از کشمکش و آشوب بود با همهٔ گرفتاریها که بود پیشرفت اسلام در ایران متوقف نشد. مخصوصاً تا سال سی‌ویک هجری که یزدگرد زنده بود بازگه‌گاه بین فریقین جنگهای خونین روی می‌داد. بعد ازکشته‌شدن وی نیز درشهرهای ایران هروقت فرصتی برای شورش پیش می‌آمد مردم به‌مقاومت برمی‌خاستند. بهرحال پیشرفت اعراب درداخل بلاد ایران‌کند وآهسته بود ومکرر مقاومتهای محلی مانع این پیشرفت می‌شد. درواقع بعد از قتل عمر مردم کورهٔ شاپور خواست وکازرون سربرآوردند[۱۰] وهمچنین

بعد از کشته‌شدن عثمان وعلی واحیاناً هر دفعه که والی کوفه وبصره عوض می‌شد درنقاط مختلف ایران جنبشهای محلی روی می‌داد ولیکن بامرگ یزدگرد در حقیقت دیگر هیچ امید واقعی باقی نمانده بود ومقاومتهای محلی به‌حرکت «مذبوح» می‌مانست. بااینهمه، فتح سراسر بلاد ایران، برخلاف آنچه از روایت سیف‌بن عمر برمی‌آید، درزمان خلافت عمر تمام نشد وتااوایل عهد امویان دوام داشت. از جمله دراوایل خلافت عثمان که سعدبن‌ابی وقاص دیگربار امارت کوفه داشت در همدان و ری مردم‌براعراب شوریدند. سعد همدان را بردست علاءبن وهب گشود ومردم را دیگر بار به‌پرداخت خراج وجزیه وادارکرد. اما آرامشی که در ری برقرارکرد بی‌دوام بود وأهل ری باز مکرر شوریدند واعراب بارها به‌آنجا لشکر کشیدند. آخرین‌بار در زمان عثمان و در ولایت ابوموسی اشعری‌بود که ری‌بردست قرظةبن کعب انصاری‌گشوده آمد وآرام یافت[۱] نیز در دوره‌یی که ولیدبن عقبه بجای سعد وقاص امارت کوفه یافت اهل آذربایجان فرصت یافته سربه‌شورش برآوردند. ولید به‌آنجا لشکر کشید. تاموقان و طیلسان (طالشان؟) پیش رفت و دسته‌هایی ازلشکر وی که درارمنستان نیز تاخت و تازکردند غنیمت واسیران بسیار بدست آوردند (سال ۲۵ هجری). چنانکه وقتی امارت کوفه به‌سعیدبن عاص رسید وی نیز درآذربایجان کروفری کرد. این سعیدبن‌عاص به‌طبرستان نیزکه تا آنزمان ناگشوده مانده بود آهنگ کرد و ازکوفه بالشکری فراوان‌بدانجا شتافت. گویند حسن وحسین فرزندان علی‌بن‌ابی‌طالب نیز درین غزا با وی همراه بودند. سعید طبرستان ورویان ودماوند راگرفت وکوه‌نشینان مازندران نیز باوی از در مصالحه درآمدند. فرمانروای‌گرگان هم بردویست یا سیصدهزار درهم صلح کرد که سالیانه به‌اعراب بدهد. درفارس نیز ــ ظاهراً به‌پشتگرمی یزدگرد که دراوایل عهد عثمان در آن حدود بسر می‌برد ــ مردم با اعراب به‌مقاومت برخاستند. اهل ایذج وعشایر آن‌حدود درآنجا ابوموسی اشعری والی بصره را بستوه آوردند. جانشین او عبداللهبن عامر باشورش اهل فارس روبرو شد که عبیداللهبن‌معمر سردار عرب را در نزدیک استخر کشته بودند (سال ۲۶ هجری). عبداللهبن عامر لشکر به‌فارس برد واستخر را پس ازجنگی خونین‌گشود اما چون به‌دارابجرد وشهرگور رفت شنید که باز اهل استخر شوریده‌اند. شهرگور راکه ظاهراً یزدگرد درآنجا بود بگذاشت و باز آهنگ استخرکرد. ایندفعه محاصره طولانی شد و مقاومت دلیرانه‌یی

ازجانب ایرانیها ظاهرگشت. اما عبدالله حصار شهر را باسنگ ومنجنیق کوفت و در استخر جوی خون راند.[۲۲] بسیاری از اهل بیوتات واساوره درین ماجری کشته شدند. درین زمان یزدگرد درشهرگور بود. چون اعراب برآنحدود مستولی شدند ازآنجا راه کرمان وخراسان پیش گرفت (سال ۳۰ هجری). عبدالله نیز مجاشع بن مسعود سلمی را بالشکری به دنبال وی فرستاد. لشکر مجاشع درنزدیک سیرجان ازسرما هلاك شدند اما خود او از هلاك رست ولیکن یزدگرد را درنیافت وپادشاه برگشته اختر به خراسان ـ به استقبال سرنوشت بی فرجام خویش ـ شتافت. مجاشع که یک بارقوای خود را درکرمان از دست داده بود دیگر بار به جمع لشکر پرداخت و سیرجان وجیرفت راگرفت. درکرمان عده یی ازپیش هجوم وی گریختند واز راه دریا ترك یار و دیار کردند. ابن عامر در دنبال یزدگرد برای فرونشاندن شورش اهل سیستان آهنگ آن ولایت کرد. ربیع بن زیاد حارثی را آنجا گذاشت وخود براه خراسان رفت. درخراسان طبسین وقهستان را به صلح گشود وجام وباخرزوجوین وبیهق رابه جنگ گرفت. بعد از فتح خواف واسفراین وارغیان به نشابور تاخت. چندماه آنجا را محاصره کرد. عاقبت به رهنمونی وباری یکی از حکام جزء محلی آنجا راگرفت. پس از آن نسا و ابیورد وسرخس بدست اعراب افتاد. مرزبان طوس ومرزبان هرات هم بصلح تسلیم شدند. مرزبان مرو نیزکه پیشرفت اعراب را درخراسان قطعی دید از درصلح درآمد وجزیه وخراج پذیرفت. احنف بن قیس هم به طخارستان تاخت ومروالرود وجوزجانان وطالقان ـ درپایان جنگی خونین ـ تسلیم شدند وبدینگونه اندکی بعد ازمرگ یزدگرد خراسان یکسره بدست اعراب افتاد (سال ۳۱ هجری). چندی بعد یک سردار ایرانی ـ نامش قارن ـ لشکری از طبسین و بادغیس وهرات وقهستان فراهم کرد وبا چهل هزارتن به مقابله با اعراب شتافت. اما اعراب بروی شبیخون زدند وقارن کشته آمد. بسیاری از لشکریان وی کشته شدند و عده یی نیز به اسارت افتادند (سال ۳۲ هجری). در سالهای آخر خلافت عثمان نیز که دستگاه خلافت دستخوش ضعف و تزلزل بود این گونه زدوخوردهای محلی همچنان وجود داشت. چنانکه دردورهٔ خلافت کوتاه پرآشوب علی نیز چون بصره وکوفه در دست وی بود ازین دو لشکرگاه کار «فتوح» همچنان دنبال می شد. چنانکه بعد ازکشته شدن عثمان باز اهل استخر سر به شورش برآوردند وعبدالله بن عباس به فرمان علی عصیان آنها را درسیل خون

فروشست.[۱۳] نیز بعد از جنگ جمل عده‌یی از صعالیک عرب همراه با بعضی ناراضیان به‌سیستان رفتند و در نیمروز و زرنج کروفری کردند. خود وی «معتزله» وکسانی‌را که نمی‌خواستند همراه وی به‌جنگ معاویه بروند و از جنگ کردن با مسلمانان شام اکراه داشتند تشویق می‌کرد که عطای خویش‌از وی بستانند وبه‌غزای دیلم بروند. درواقع ازچندی پیش لشکر کوفه قزوین را پایگاه ساخته مکرر به‌بلاد دیلم تاخت وتاز می‌کردند.[۱۴] یک‌بار به‌تشویق علی چهار پنجهزارتن از اعراب آهنگ غزای دیلم کردند. نیز درعهد وی ماهوی سوری مرزبان مرو به‌کوفه‌آمد وخلیفه به‌دهقانان واسواران ودهسالاران نامه نوشت ودستوری داد تاجزیهٔ خویش بدو بدهند.[۱۵] اما چندی بعد خراسان بهم‌برآمد. اهل نشابور پیمان شکستند و از پرداخت جزیه و خراج امتناع کردند. علی لشکر به خراسان فرستاد و نشابوررا گرفت چنانکه مرو را نیز به‌صلح بازگشود. بااینهمه، درپایان روزگار وی خراسان همچنان آشفته بود وآشوبها وجنگهای عراق وشام آن ولایت را نیز آشفته‌می‌داشت. همچنین وجود اختلافات داخلی در بصره اهل فارس و کرمان را نیز به هوای شورش انداخت. اهل هرناحیه عامل خویش را براندند وخلیفه ناچار شد برای رفع‌این آشوب زیاد بن‌ابیه را به ولایت فارس و کرمان گسیل دارد (سال ۳۹ هجری). زیاد به کربزی و هشیاری، آندو ولایت را امن کرد و به آشوب و شورش پایان داد. ازنامه‌ها وفرمانهایی که علی به‌عمال خویش درآذربایجان واستخر و اردشیر خوره و مداین و دیگر بلاد نوشته است[۱۶] توجه او به کار ولایات مفتوح و به اموال و خراج آنها بخوبی برمی‌آید. در هرحال پیداست که بلاد ایران تا مدتها بعد از روزگار خلافت عمر وعثمان و درواقع تامدتی از اوایل عهد اموی بازگه گاه درمقابل اعراب مقاومت می‌کرده است و بسط فتوح اسلامی بهیچوجه بلافاصله بعد از فتح نهاوند وهم دردورهٔ خلافت عمر پایان نیافته است.

با کشته‌شدن علی‌بن‌ابی‌طالب خلافت معاویه سرگرفت و تقریباً بی‌منازع شد. خاصه که جانشین علی— فرزندش امام‌حسن مجتبی—برپایه مصلحت‌وقت که احتراز از توسعهٔ اختلاف‌ها، و لزوم وحدت‌مسلمین را ایجاب می‌کرد، خواه ناخواه تن به صلح داد. معاویه مرد سیاست و اهل حکومت بود، و با حلم و تدبیر وکیاست خویش خلافت را که بخدعه و تمهید بدست آورده بود در

خاندان امیه موروثی کرد. مرکز خلافت از حجاز و کوفه به‌شام منتقل شد وبعد از معاویه درمدتی نزدیک هفتاد سال سیزده‌تن از بنی‌امیـه درآنجا خلافت کردند. پسرش یزید که بعد از او به‌خلافت نشست (۶۰ هجری) دردفع مخالفان چندان سخت گرفت که حسین بن‌علی را با تمام یاران و پیروانش در واقعهٔ طف درکربلا بقتل آورد (محرم ۶۱). ومدینه را ـدرواقعه حرهـ عرضهٔ قتل وغارت سخت کرد (ذوالحجه۶۳) اما برمکه که عبدالله‌بن زبیر درآنجا بـروی عاصی شده بود دست نیافت وازمحاصرهٔ آن نتیجه‌یی حاصل نکرد. پسروی معاویهٔ ثانی خیلی زود، وظاهراً ازیک وبای عام که درشام بود، هلاك شد وجانشین او مروان بن‌حکم نیز چندماه بعد ظاهراً به‌همان طاعون ـونه بدست زوجهٔ خویش چنانکه مشهوراست[۱۷]ـ وفات یافت (۶۵ هجری). سی ویک سالی که‌بعد ازآن طول‌مدت خلافت‌عبدالملک‌بن‌مروان و پسرش ولید بود درعراق و بلادتابع آن نهضتهای شیعه و خوارج برای خلیفه دردسر عمده‌یی بشمار می‌آمد. اما حکومت خونین حجاج درسالهای آخر آن تاحدی موجب امنیت بود. ازآن پس در خلافتهای کوتاه سلیمان‌بن‌عبدالملک و جانشین درخشان او عمربن عبدالعزیز وحتی درروزگار یزیدبن عبدالملک ــ که درعیاشی و بلهوسی گذشتــ خشونت دوران امــارت حجاج تــاحدی فرو کاست هرچند باز درعهد هشام‌بن‌عبدالملک و جـانشین او ولیدبن‌یزیـد عـراق در دست خــالدبن‌ـ عبدالله قسری و یـوسف‌بن‌عمرثقفی دچار اضطراب و خفقان شد و خلافت کوتاه یزید ناقص هم دردی را درمان نکرد. لیکن خلافت بنی‌امیه در سراشیب انحطاط و زوال بود و آخرین خلفای آن سلسله، ابراهیم‌بن‌ولید و مروان حمار، بااختلافات خانوادگی و تعصبات قبایل برای حفظ خلافت کاری نمی‌توانستند کردـ خاصه که شیعه و خوارج ازمدتها پیش دایم و در هر فرصت که بدست می‌آمد برای خلیفه دردسر فراهم می‌کردند ودعاة «بنی‌هاشم» هم برای عباسیان زمینهٔ خلافت آماده می‌نمودند.

این خلافت موروثی بنی‌امیه درحقیقت یک «دولت عربی محض» محسوب می‌شد و هیچ با خلافت معنوی و انتخابی «خلفای راشدین» شباهت نداشت. این خلفا مخالفان را یابوسیلهٔ بذل وبخشش ودادن حکومت و ولایت راضی می‌کردند ویا آنها را بدست عمال خویش ـمانند زیادبن‌ابیه وعبیداللهبن‌زیاد وحجاج‌بن‌ـ یوسفـ می‌کوفتند. نسبت به «موالی» غـالب آنهـا ــبجز عمربن‌عبدالعزیزــ

خشونت و نفرت خاص نشان می‌دادند بهمین‌سبب شعوبیهٔ موالی نیز درمبارزهٔ با آنها غالباً باشیعه و خوارج همداستان بودند. بنی‌امیه —باز تقریباً بجز عمربن‌عبدالعزیز— به‌امور راجع به‌دیانت چندان علاقه‌یی نشان نمی‌دادند و بعضی از آنها حتی به رعایت ظواهر اسلام نیز اعتنایی نمی‌کردند. بهمین سبب عامهٔ مسلمین و علی‌الخصوص پارسایان امت غالباً درحق این طایفه بدبین می‌بودند. جسارت یزیدبن معاویه درقتل امام‌حسین واقدام وی دراهانت به«حرمین» —مکه ومدینه— نزد عامه مسلمانان بانفرت تلقی شد وهمچنین خشونت وقساوت عمال اموی مخصوصاً زیادبن ابیه وعبیدالله زیاد وحجاج درحق شیعهٔ عراق وشدت عملی‌که دردفع قیام زیدبن علی و پسرش یحیی‌بن‌زید نشان دادند از اسباب مزید بدنامی آنها شد. باده‌گساری وخنیاگردوستی و اشتغال به‌لهو و شکار و قمار نیز در دستگاه آنها بیش وکم رایج بود و این خلفا —باستثنای عمربن عبدالعزیز— بقدری از تأثیر تربیت اسلامی دور بودند که می‌توان‌گفت دورهٔ خلافت آنها چیزی جز ارتجاع وجز بازگشت به‌حیات جاهلی عرب نبود.[۱۸]

درواقع نیل معاویه به‌خلافت که منجر به‌انتقال بیت‌المال از عراق به‌شام شد اهل عراق راناراضی نمود و آنها را تا حدی ریزه خوار خوان شامیان کرد. بهمین جهت در دورهٔ امویان اعراب عراق —از هر حزب و دسته که بودند— مکرر با دستگاه خلافت شام به‌منازعه برخاستند و خلفای اموی برای آنکه درآنجا نظم و امنیت برقرار دارند غالباً لشکرهای شامی با امراء جبار و مقتدر به‌عراق‌گسیل می‌کردند و ازین‌رو تقریباً همیشه روح نظامی بیش وکم در دستگاه‌حکومت عراق غلبه داشت.

معاویه چون عراق را فراچنگ آورد کوفه‌را به‌مغیرة بن‌شعبه داد و بسربن‌ابی‌ارطاة را برای دفع فتنهٔ حمران‌بن ابان به‌بصره فرستاد. بسر چون بصره را آرام کرد هم به‌فرمان خلیفهٔ اموی آهنگ حجاز ویمن کرد. بااینهمه بصره وکوفه هردو هنوز ناآرام بود ودرهردو روح عصیان، نهانی جوش وخروش داشت. چندی بعد عبدالله‌بن‌عامر را خلیفه به‌بصره فرستاد. این عبدالله درزمان عثمان نیز یکچند در بصره حکومت کرده بود. اما دربصره قدرت واقعی دردست قبایل عرب‌بود که دایم

با یکدیگر اختلاف داشتند و این اختلاف آنها آنجا را همواره شوریده و نابسامان می‌داشت. برخلاف کوفه که وجود اختلافات در مذاهب و عقاید تزلزلی درحیات عامه پدید نمی‌آورد در بصره از سبب اختلافات قبایل دایم قتل وغارت روی می‌داد. عبدالله‌بن‌عامر نیز که به‌امارت بصره‌آمد در رفع‌این فتنه‌ها اقدام نمی‌کرد. اما زیادبن‌ابیه که چندی بعد از او ولایت بصره یافت کار را ازلونی دیگر پیش گرفت. این‌زیاد که دست‌پروردهٔ مغیرة‌بن شعبه بشمار می‌آمد از ثقیف بود. اما اصل و نسبی نداشت و چون پدرش را بدرستی کسی نمی‌شناخت او را به نام مادرش زیادبن‌سمیة می‌خواندند. چهاردساله بود که درلشکر بصره حساب تقسیم غنایم را نگه می‌داشت. چون سواد خواندن ونوشتن داشت زود ترقی کرد. عمر او را به زیرکی ستود و در دورهٔ خلافت علی نیز در بصره نام‌آور بود. علی او را به فارس فرستاد و او آنجا را امن و آرام کرد. زیاد بعد از آنکه علی کشته شدهم درفارس ماند و یکچند از پیوستن به معاویه خودداری کرد. معاویه با هیچ‌گونه وعده و وعید نتوانست او را رام کند اما مغیرة‌بن شعبه پای درمیان‌گذاشت و او را به‌دام خلیفه انداخت. معاویه وی را برادرخویش شناخت و فرزند ابوسفیان خواند: کاری که برای شهرت خود اوگران تمام شد اماکفایت ودهاء زیاد جهت پشتیبانی دولت او ظاهراً حتی بدین مایه بدنامی نیز برای خلیفه می‌ارزید. آخر معاویه این تازه برادر راکه «استلحاق» او موجب پیدایش طعنه‌ها وهجوها در حق هر دوشان شده بود به حکومت بصره فرستاد (سال ۴۵ هجری). در ورود بصره، زیاد درنخستین خطبهٔ خویش مردم را سخت تهدید کرد. درین خطبه برای سرکشان وفتنه‌جویان کیفرهای سخت وعده دادوچنان سخن‌گفت که حتی آنکسان را نیزکه ازآمدنش شادمان شده بودند مأیوس کرد. چون این تهدیدها را اجراء نیزکرد دربصره آرامشی بوجود آورد که پیش از آن‌سابقه نداشت. وقتی مغیرة‌بن‌شعبه هم که امیرکوفه بود وفات یافت حکومت کوفه نیز به‌قلمرو او افزوده‌گشت (۵۰ هجری) . اما در کوفه همچنان سرها می‌جنبید و دلها از کینهٔ او ــوبرادرش معاویة‌بن ابی‌سفیان ــ می‌جوشید. نمایندهٔ او را ــ نامش عمروبن حریث ــ شیعهٔ کوفه به سرکردگی حجربن‌عدی کندی در مسجد سنگباران کردند. زیاد جهت سرکوبی مخالفان از بصره راه کوفه پیش‌گرفت . در کوفه نیز مثل بصره مردم را تهدید کرد و یاران حجر را فرومالید و شیعهٔ علی را سخت سرکوبی داد و بسیاری

را با زجر وستم کشت و بدینگونه کوفه را —با سرکشی و غروری که داشت— درزیر پای خویش پست کرد وهرچند خود او دوسال بعد وفات یافت (رمضان ۵۳) لیکن کوفه آرام گرفت و به خلافت بنی‌امیه سرفرود آورد.

اما درآغاز خلافت یزید باز درکوفه جنب‌وجوشی پدید آمد. شیعهٔ کوفه حسین بن‌علی را —که از بیعت یزید ابا داشت— باصرار تمام به‌عراق دعوت کردند تا با او به‌خلافت بیعت کنند. حسین درصدد عزیمت به عراق برآمد و حتی پسر عم خود مسلم‌بن عقیل را نیز برای تهیهٔ زمینه به‌کوفه فرستاد. اما وقتی خود او به‌عراق آمد از وعده‌های خوش که اهل کوفه داده بودند خبری نبود. عبیدالله پسر زیاد که امارت کوفه یافته بود، درآنجا هم مسلم را کشته بود وهم شیعهٔ وی راپراکنده بود. طلیعهٔ یک دسته از لشکریان او نیز حسین را که بجانب کوفه می‌آمد در سرراه دریافت و درکربلا فرودآورد. عمربن‌سعد که درین نقطه به‌وی رسید سر راه بروی گرفت‌واو را ازبازگشت به‌حجازنیزمنع کرد. حسین اهل تسلیم نبود اماوضع دشوار داشت و شیعهٔ وی درکوفه نیز چنانکه فرزدق شاعربه‌وی گفته بودا گرچه دلهاشان باوی بود اماشمشیرشان درخدمت امویان کشیده شده بود. عمر —که پسر سعدبن— ابی‌وقاص معروف بود— برای آنکه حسین را بدقبول بیعت یزید وادارد آب را بر او بست و او را در محاصره افکند. اما حسین که همراهانش عده‌یی معدود بیش نبودندازتسلیم به‌وی‌وقبول‌بیعت بایزیدخودداری کردوآخربا کسان‌ویاران‌خویش شهید شد (۱۰ محرم ۶۱). زنان و فرزندانش اسیر شدند وخیام و اموالش به‌تاراج رفت. عبیدالله زیاد اسیران را باسرهای کشتگان به‌شام فرستاد وگویند یزید ازین پیشامددرظاهرابراز تأسف کردوبرعبیدالله —بسبب کشتن وی— نفرین نمود. درصورتیکه ازاین واقعه بی‌شک در دل شاد بود وشایدآن را تا حدی تلافی قتل عثمان می‌دانست. اما اگر در مشاهدهٔ سربریدهٔ حسین برعبیدالله لعنت کردظاهرآ می‌خواست —مثل هرفرمانده برتر و مستبد دیگر— بدنامی و رسوایی این سیاهکاری خویش را برگردن فرودستان و فرمانبرداران خویش بیندازد.[۱۹]

این واقعهٔ کربلا داستانی شدکه بعدها ازموجبات عمدهٔ نفرت مسلمانان ازبنی امیه‌گشت و مخصوصاً نزد شیعهٔ کوفه بی‌عکس‌العمل نماند. درواقع آنچه بنی‌امیه را در نظر عامهٔ مسلمانان —خاصه اهل حجاز و عراق— منفور می‌کرد بی‌اعتنایی‌آنها به‌حدود شرع و بیمبالاتی‌آنها نسبت به‌حق و مخصوصاً حرص آنها

درجمع مال ومنال بود.گذشته ازاینها، درزمان پیغمبر نیز این خاندان همواره در صف مخالفان اسلام بودند و مدتها ازقبول اسلام سرپیچیده بودند. ازین‌روتمکین ازآنها و تسلیم به‌خلافت اعقاب‌ابوسفیان برای‌عامهٔ مسلمانان دشوار وگران می‌نمود زهاد وقراء همه‌جا غالباً—مخصوصاً درعراق وحجاز— ازآنها ناراضی بودند. خوارج درمخالفت آنها پافشاری ودلیری بسیار نشان می‌دادند خاصه‌که خلافت موروثی را آنچنانکه امویان می‌خواستند خلاف دین می‌دانستند. شیعه نیزکه خود بکلی باخوارج اختلاف داشتند درمخالفت‌با بنی‌امیه مثل آنها اصرار و ابرام می‌ورزیدند، مخصوصاً که آنها را غاصب خلافت آل‌علی می‌شمردند. جنب‌وجوش خوارج و شیعه درین زمان‌بیشتر درعراق بود. اما در حجاز، خاصه مکه، نیز ناراضایی عمومی عبدالله‌بن زبیر را برمخالفت آنها وادار به‌خروج کرده بود. شورش این عبدالله زبیر که تا خلافت عبدالملک کشید نه‌بردعاوی‌شیعه‌مبتنی‌بود نه‌برمبادی‌خوارج. خروج او درواقع تجسم نارضایی وخشم اشراف مکه بود که تفوق اعقاب امیه را با چشم حسد و رقابت می‌نگریستند. باری خلافت کوتاه یزیدوتندرویهایی که در مقابله بامخالفان خویش کرد برای بنی‌امیه همه‌جا دشمنیهای بزرگتر فراهم آورد.

درکوفه، هنوزمدتی از قتل حسین نگذشته ، درین شیعه آثارندامت وتأثر پدید آمد.ازاین‌که دخترزادهٔ پیغمبر را به‌خلافت‌خوانده‌بودند و از یاری او خودداری نموده بود و او را تسلیم مرگ کرده بودند پشیمان شدند. برای تلافی تقصیروتقاعدی که در دفاع وباری از حسین کرده بودند این «توابین» درصدد برآمدندکه به خونخواهی وی برخیزند و از قاتلان وی انتقام بستانند. مقارن مرگ یزید که عبیدالله زیاد ازعراق به‌جانب شام‌گریخت (۶۴ هجری) وکوفه یکچند به‌دست هواداران ابن‌زبیر افتاد این توبه‌کاران تحت فرمان سلیمان‌ابن صرد خزاعی و مسیب‌بن نجبه فزاری درمحلی بنام عین‌الورده جمع‌شدند وباابن‌زیاد جنگ کردند. اما کاری از پیش نبردند وبدست عبیدالله مغلوب ومنکوب شدند. بااینهمه، اندیشهٔ خونخواهی حسین درین شیعهٔ کوفه همچنان باقی ماند وچندی بعد بقایای «توابین» برای ادامهٔ این نهضت به‌مختارابن‌ابی عبیدثقفی پیوستند.

این مختار خود داعیهٔ امارت و خلافت داشت وحتی بنابر بعضی قراین از داعیهٔ پیغمبری نیز خالی نبود. اما وقتی جوش و غلیان «توابین» کوفه را در مبارزهٔ بابنی‌امیه دید برای جلب آنها به تقویت و تأیید دعاویشان پرداخت. خود

را نماینده وفرستادهٔ محمدحنفیه —پسر علی‌بن‌ابیطالب —خواند واهل کوفه را که درفترت بعد ازمرگ یزید با ابن‌زبیر بیعت کرده بودند ازوی منصرف کرد وتدریجاً گردخویش فراز آورد.[۲۰] چون بامردم گذشته از پیروی کتاب وسنت برخونخواهی اهل بیت و بر دفاع از ضعفا درمقابل اقویا بیعت می‌کرد هم عامهٔ مسلمین کوفه خواستار بیعت او شدند هم توابین شیعه و هم موالی کوفه که مسلمانان ایرانی بودند ودرواقع «ضعفا» بشمار می‌آمدند. بدینگونه موالی کوفه مثل شیعه وتوابین جزء یاران مختار درآمدند ومختار درجلب واستمالت یاران از بذل مال نیز دریغ نکرد. این موالی که مختار آنها را برکشید بیش ازهمهٔ یاران دیگر وی نسبت به بنی‌امیه خشم و کینه داشتند.[۲۱] درتمام این بیست سی‌سالی که از خلافت اموی می‌گذشت سرگذشت موالی چیزی جز تحمل ظلم و فشار نبود. معاویه می‌خواست عدهٔ بسیاری‌از آنها را هلاک کند واحنف‌بن‌قیس او را ازآن کار بازداشت. والیان اموی هم که به‌عراق می‌آمدند آنها را از «عطاء» ومستمری محروم می‌نمودند چنانکه کاری نیز به‌آنها رجوع نمی‌کردند. این موالی درکوفه فراوان بودند و کسب وتجارت کوفه غالباً دردست آنها بود. ازین‌رو جلب واستمالت آنها هرچند موجب نارضایی اشراف عرب شد لیکن برای پیشرفت کار مختار سودمند افتاد. ازاین‌موالی بیست‌هزارتن که همه ایرانی بودند درلشکر مختار درآمدند. اینها که «جندحمراء» خوانده می‌شدند درحقیقت تاحدی‌هم می‌خواستند بوسیلهٔ مختار ازاعراب و امویها انتقام خواریها و بیدادیهایی را که برآنها روا داشته بودند بستانند. تعداد این موالی درلشکر مختار چندان بود که‌بطور بارزی‌بچشم می‌خورد. اعراب مخالف گاه —شاید برسبیل مبالغه— می‌گفتند که درلشکرگاه مختار یک کلمهٔ عربی شنیده نمی‌شود. اما مختار این موالی‌را می‌نواخت. آنها را مثل «سادات عرب» براسب می‌نشاند و با اعراب در عطاء فیء انباز می‌کرد و بسا که وقتی می‌دید اشراف وسادات بروی خدعه می‌کنند و به دشمن می‌پیوندند اموال آنها را به‌موالی آنها می‌بخشید و درواقع درجنگ با اهل شام —چنانکه سردار وی ابراهیم‌بن‌الاشتر می‌گفت— این موالی راکه بقول وی اولاد اسواران و مرزبانان ایرانند از هرلشکری آماده‌تر وآگاهتر می‌دانست.[۲۲] باری مختار چون برکوفه دست یافت درطلب کشندگان حسین‌بن‌علی اهتمام کرد و بیشتر قاتلان وی را بدست آورد وکشت. اما توجه واعتماد او نسبت به‌موالی —خاصه بامقالات ودعاوی او که بوی بدعت

می‌داد وحتی محمد حنفیه را نیز از وی رویگردان کرده بود— اشراف و سادات عرب را از وی مأیوس کرد و به دشمنی با او واداشت. درحقیقت این اشراف عرب که شاهد اعتماد فراوان مختار درحق موالی بودندگویی نهضت او را بیشتر نهضتی برضد عرب—و نه تنها برضد بنی‌امیه— می‌دیدند و ازین‌رو از وی طمع بریدند و به‌مصعب‌بن زبیر که در بصره برضد وی بسیج لشکر می کردپیوستند. آخر در نزدیک حروراء جنگی بین فریقین روی دادکه مختار شکست خورد و به کوفه گریخت. اما یارانش ازگرد وی پراکندند و او بعد از شانزده ماه امارت مستقل درکوفه کشته شد (۶۷ هجری). باری اگرچند نهضت مختار و موالی درموج خون فرونشست اما نه کوفه برای ابن زبیر ماند و نه‌موالی از فکر مبارزهٔ بابنی‌امیه باز آمدند. چنانکه هم کیسانیه که قائل به‌امامت محمدحنفیه بودند بعد از وی همچنان دراعتقاد خویش بازماندند وهم سبائیه که ازغلاة شیعه بودند و مختار آنها را نگهباتان خاص خویش کرده بود باقی بودند.

اما کوفه ازدست مصعب نیز بیرون آمد وعبدالملک مصعب را کشت و کوفه راگرفت (۷۱ هجری). عراق که از اواخر عهد یزید عرصهٔ تاخت و تاز احزاب ومدعیان مختلف‌گشته بود باردیگر بدست بنی‌امیه‌افتاد وچندی بعد سایهٔ شوم حجاج که بیست‌سال درآنجا امارت راند باز عراق را یکچند درسکوت آهنین سردی دفن کرد. درواقع بعد از دفع فتنهٔ ابن زبیر و مختار باز دولت اموی درعراق با دشواریهای‌گونه‌گون مواجه بود. درکوفه با آنکه شورش مختار و موالی فرونشسته بود یادآن قهرمانیها هنوز در بعضی دلها مایهٔ امید می‌شد. دربصره نیز هنوز خطر خوارج که از مدتها باز قلمرو آن را —دراهواز و فارس وکرمان— تهدید می کردند رفع نشده بود. نه‌مصعب‌بن زبیر از عهدهٔ دفع آنها برآمده بود ونه مهلب‌بن‌ابی‌صفره و عبدالعزیزبن عبدالله توانسته بودند این مادهٔ مزمن را قلع کنند. بشربن مروان برادر خلیفه نیزکه یکچند برکوفه و بصره هردو امارت داشت دوسالی بیش نماند و وفات یافت (۷۴ هجری). عاقبت خلیفه حجاج‌بن‌یوسف‌ثقفی را — که درقلع وقمع عبدالله زبیرکفایتی تمام از خود نشان داده‌بود—ازمدینه به‌عراق فرستاد (۷۵ هجری). حجاج بادوازده سوار از راه در رسید. یکسره به‌مسجد رفت و بر منبر شد، نقاب برچهره افکنده و باهیبت تمام. لحظه‌یی چند خاموشی‌گزید چنانکه گویی نمی‌دانست چه‌باید بگوید. درکوفه هنوز مخالفان بسیار بودندکه سرهاشان

از شور و غرور آکنده بود. یکی از حاضران مشتی سنگریزه ازصحن مسجد برگرفت تا بروی این تازه‌وارد در اندازد اما وقتی امیر زبان بگشود و سخن آغاز کرد سنگریزه‌ها بی‌اختیار و آهسته از دست لرزان و از بین انگشتان مرد فرو ریخت. تازه‌وارد که حجاج بود اهل کوفه را تهدیدهای سخت کرد و از کشتن مخالفان و ستدن اموال آنان سخن راند چنانکه وقتی هم به‌بصره رفت همچنان سخنهای درشت گفت و درهردوجا تهدید و تخویف را مجسم کرد وگفتی که خود عین وحشت بود. با این سخنان هم خوارج را تهدید کرد وهم کسانی را که بسبب طول مدت پیکار باخوارج از اقامت در میدان جنگ ملول گشته بودند وهوای بازگشت به‌شهر وخانهٔ خویش را داشتند ازین خیال منصرف کرد. چنانکه شیعهٔ کوفه را نیز که هرگز ازخیال عصیان خالی نبودند آرام وسکون بخشید. اما خوارج نمی‌توانستند آسوده بنشینند و ازین‌رو حجاج در دفع آنها بزودی از حد تهدید خالی فراتر رفت. با این‌خوارج نیز ــچنانکه باشیعهــ غالباً دسته‌هایی از «موالی» همراه بودند وحجاج درمبارزهٔ دایم که با خوارج وشیعه داشت مکرر با«موالی» بر می‌خورد و مکرر از آنها خون می‌ریخت. حکومت خونین بیستسالهٔ حجاج عراق را درسکوت وحشت آلودی فرو برد. آسایش که حاصل امنیت‌است همه‌جا سایه افکند. وی درترویج کشاورزی ودر تثبیت عواید بیت‌المال که هردو بسبب دوام فتن درعراق عرضهٔ پریشانی گشته بود توفیق یافت ودرضرب سکه وتجدید اوزان نیز اهتمام شایسته بجای‌آورد. زبان‌آوری و قوهٔ سخن‌پردازی که داشت برای او کارلشکری می کرد. خود او بدین قدرت خویش می‌نازید وکس را باخود برابر نمی‌توانست دید.در هنگام غضب‌سخت کش و ناشکیبا بود ودر طریق نیل به‌قدرت و عظمت که غایت او بود همه‌چیز را در سر راه خویش‌خرد می کرد و درهم می‌شکست. درخونریزی چندان بیباك می‌نمود که‌گویی تشنه به‌خون بود با اینهمه درتعداد کشتگان او آنچه در روایات آمده است ازمبالغهٔ بسیار خالی نیست.[۲۳] خود او به‌میدان جنگ نمی‌رفت اما نام هول‌انگیز او همه‌جا مایهٔ استظهار سربازانش بود. درتهیهٔ وسایل واسباب کار سپاهیان دقت و اهتمام‌بسیار داشت و درین باب از انفاق مال دریغ نمی کرد. خاصه که هرچه درین راه می‌بخشید ازراه فتوح آن را به‌چندین برابر جبران می کرد. درعهد او فتح ماوراءالنهر خاتمه یافت: بردست قتیبةبن مسلم باهلی که او را به‌جای یزیدبن مهلب گسیل کرده بود وشاگرد و دست پروردهٔ

شایستهٔ امیر خویش می‌نمود. آنچه حکومت وحشت‌انگیز او را یکچند بخطر انداخت فتنهٔ ابن‌اشعث بود که مخصوصاً موالی درآن دستی قوی داشتند. این ابن‌اشعث —که عبدالرحمن بن محمدبن‌اشعث نام‌داشت— از خویشان وسرداران حجاج بود واز جانب او امارت سیستان داشت. اما باخوی سرکشی که دروی بود باحجاج اختلاف یافت وبالشکر خویش برحجاج بشورید. این واقعه درسال(۸۱ هجری) اتفاق افتاد ونزدیک چهارسالی طول کشید. ابن‌اشعث سیستان وکرمان و بصره وفارس را بدست آورد وآخر در دیرالجماجم بین او و لشکر حجاج جنگی سخت روی داد. ابن اشعث شکست خورد و بگریخت و نزد رتبیل فرمانروای سیستان پناه برد. اما رتبیل بسبب اصرار وتهدید حجاج او را دستگیر نمود ونزد حجاج روانه کرد و ابن اشعث برای آنکه گرفتار حجاج نشود در راه خود را از بام بزیر افکند و هلاك شد (۸۵ هجری). اساس نهضت ابن اشعث درواقع نارضایی سپاه عراق بود که درسیستان جنگ می‌کرد. این سپاه را «جیش طواویس» می‌خواندند ودرآن عده‌یی از سران عرب —ازکوفه وبصره— شرکت داشتند. چون ناخشنودی ابن‌اشعث ودیگر سران عرب نسبت به‌حجاج ظاهر شد این اعراب هم که مدتها دور از شهر ودیار خویش درمرزهای دوردست مانده بودند با شوق وعلاقه به‌پشتیبانی ابن‌اشعث برخاستند. چنانکه حتی زهاد وقراء لشکر نیز چون نهضت ابن اشعث را مقاومت دربرابر ظلم وفساد می‌دیدند آن راتأیید وتقویت کردند ولیکن این نهضت بیک تعبیر نیز عبارت بود از عصیان رؤساء عراق در مقابل قدرت و سلطهٔ روزافزون شام که اینها بسبب آن قدرت از یار ودیار خویش جدا مانده بودند وعراق آنها به‌دست لشکر شام افتاده بود. بدینگونه جنگ سپاه ابن‌اشعث باحجاج درواقع جنگ بین عراق وشام بود وموالی نیزکه باوجود قبول اسلام هنوز نه نام آنها درديوان عطا بود ونه خراج اهل ذمه را ازآنها برداشته بودند —وبهمین سبب از شام همواره نارضایی وشکایت داشتند— دراین جنگ نیز فرصتی دیگر پیدا کردند تا با خلافت شام وقدرت شوم آن به مبارزه برخیزند.

باری ابن اشعث با حسن مثنی نوادهٔ علی‌بن‌ابی‌طالب نیز که فرزند حسن‌مجتبی و از بزرگان بنی‌هاشم بود[۲۴] بیعت کرده بود و این نکته هم از اسباب مزید توجه شیعه و موالی به نهضت او بود. ابن‌حسن مثنی که می‌گویند از حیث شکل و صورت شباهت تمام به‌پیغمبر داشت بعد از کشته‌شدن ابن‌اشعث یکچند متواری

گشت وعاقبت نیز بردست بنی‌امیه تباه شد (۹۷ هجری). باری بعد از رفع غائلهٔ ابن‌اشعث که حجاج درقتل وآزار بقایای یاران وی افراط کرد وحتی صدای خلیفه را نیز از سبب این زیاده‌رویهای خویش درآورد دیگر کسی نماند که به‌مخالفت او سر بردارد، الاّ آل مهلّب که برقبیلهٔ خویش —ازدعمان— مغرور و پشتگرم بودند. این ازدعمان در خراسان نیز مثل بصره باقبیلهٔ ربیعه اتحاد کرده بود وجبههٔ اعراب یمانی را درمقابل اعراب مضری— که خود ازاتحاد تمیم و قیس پدید آمده بودند— بوجود آورده‌بود. یزیدبن مهلب هم که ازجانب حجاج عامل خراسان‌گشته بود همه برین یمانیهای خراسان تکیه داشت و درواقعهٔ ابن‌اشعث نیز در دفع این مخالف خطرناك چندان اهتمام نورزید چنانکه با اسیران جنگ نیز —خاصه آنها که یمانی بودند— برخلاف میل حجاج بامهربانی بسیار رفتار کرد. همین امر نیز سبب مزید کدورتی شد که حجاج از او دردل داشت وازین‌رو —باتردید و کراهیت— به عزل او پرداخت (۸۶ ه.ق.). با اینهمه، عزل او از اختلافات وتعصبات قبیله‌یی که بین اعراب خراسان پدید آمده بود— وخود بعدها از اسباب پیشرفت کارابومسلم خراسانی شد— نکاست وحکومت خونین حجاج هم که دائم زندانهایش ازمخالفان و ناراضیان آکنده بود، نه‌شیعه و خوارج را ریشه‌کن کرد و نه‌موالی را از اهتمام درمبارزهٔ بابنی‌امیه بازداشت.

چنانکه درخروج زیدبن‌علی نیز که بیست وپنج سالی بعد از وفات حجاج بازعراق را بهم زد این عناصر ناراضی —از شیعه و موالی وحتی خوارج— بروی فراز آمدند. این دفعه والی عراق یك ثقفی دیگر بود، نامش یوسف‌بن‌عمر، که خویشاوند حجاج بود و در شدت وخشونت هم‌به او شباهت داشت. این زیدبن‌علی نوادهٔ امام حسین وبرادر امام محمدباقر بود وگویند —واین از جهت تاریخ خالی از اشکال نیست— برادرش وی را از خروج بر بنی‌امیه‌و ازاعتماد بر اهل کوفه برحذر داشته بود.[۲۰] زید که خود ازجانب هشام خلیفه دمشق دلنگرانی داشت وقتی برای کاری به‌عراق آمد ناراضیان کوفه وفرقه‌های شیعه که درآن زمان حاضر بودند از هر فاطمی که آشکارا بربنی‌امیه بشورد طرفداری کنند وی را به‌خروج تشویق کردند. زید که موقع را برای طلب خلافت مساعد دید به‌اصرار این جماعت تسلیم شد وچون امامت «مفضول» را باوجود «فاضل» روا می‌شمرد وبدین حجت خلافت ابوبکر وعمر را نیز —باآنکه علی را ازآنها برتر می‌شمرد—

درست می‌دانست، درین عامهٔ مسلمین هم طرفدارانی برای مخالفت باامویان بدست آورد. اما این بی‌تجانسی که در بین یارانش بود نه‌فقط سبب افشاء راز وی شد ومنتهی به‌شکست وپراکندگی یارانش گشت بلکه موجب آمد که عده‌یی از شیعه نیز —که رأی وی را در ضرورت خروج شرط امامت نمی‌شمردند واو رامایل به‌واصل‌بن‌عطاء وتعالیم معتزله می‌دانستند— دست ازیاری وی بشویند واو را در معرکهٔ حوادث رها کنند.[۲۶] زید که درکوفه پنهانی به‌نشر دعوت خویش پرداخت با یاران خویش بر پیروی ازکتاب وسنت وبرجهاد باظلم ودفاع از مظلوم بیعت می‌کرد واین بیعت که تاحدی بیعت مختار را فرایاد می‌آورد در جلب موالی «مظلوم» تأثیر بسیار داشت. بیعت وی نه‌فقط درکوفه وبصره ومداین وموصل و واسط طرفداران یافت بلکه درخراسان وجرجان و ری نیز مورد توجه قرارگرفت. اما یوسف‌بن عمرکه از طرح واندیشهٔ اوآگاه‌گشته بود کاری کرد که زید پیش از موعدمقرر— ودرهنگامی که یاران وی درانتخاب موقع مناسب تردید واختلاف داشتند— خروج کند. ازین‌رو کسانی که درخارج ازکوفه به‌وی وعدهٔ مساعدت داده بودند غافلگیر شدند واز اهل کوفه نیزکه‌گویند پانزده‌هزارکس باوی بیعت کرده بود، بیش از دویست وهجده‌تن باوی نماند. شکست آنها نیز طبیعی بود و البته زید کشته شد (صفر ۱۲۲).

کشته شدن زید اگرچند راه دعوت را برای طرفداران بنی‌عباس گشاده‌تر کرد لیکن بهانه‌یی شد تا آنها انتقام خون زید وپسرش یحیی را نیز دستاویز خروج خویش سازند وبقایای زیدیه وناراضیان عراق را نیز جلب کنند. درحقیقت این یحیی‌بن زید که درهنگام کشته شدن پدر هنوزکودکی نوبالغ بود، بعد از شکست زید به‌خراسان‌گریخت وچندسالی در بلخ متواری ماند. چون مورد آزار وبدگمانی عمال بنی‌امیه شد ناچار از شهری به‌شهری رفت وبا یارانی که بروی فراز آمده بودند به‌هرات تاخت. آخر در جوزجانان از لشکر نصربن سیار شکست خورد وکشته شد (۱۲۵ هجری). باری قیام زید ویحیی، هرچند درموج خون غوطه خورد، لیکن نهضت عباسیان که منتهی به‌زوال دولت امویان‌گشت باآن بی‌ارتباط نبود وهنوز چندی ازکشته شدن یحیی در جوزجانان نگذشته بود که ابومسلم درخراسان قیام کرد وبه‌خونخواهی او قاتلانش راکشت.

درگیرودار اختلافات سختی که خلافت علي را بامخالفت اصحاب جمل ویاران معاویه مواجه می کرد، نه‌فقط جماعتی از مسلمین به‌بهانهٔ اجتناب از فتنه کناره گرفتند و معتزله ــ با اصحاب و اصل بن‌عطاء اشتباه نشود ــخوانده شدند؛ بلکه جمعی ــمخصوصاً موالي عثمان وخویشان او ــ درجانبداری از خلیفهٔ «مقتول» علاقه وحرارت بسیار نشان دادند. نه‌فقط او را از طعنه‌هایی که «نقار» وبعدها «شیعه» و «خوارج» به‌وی نسبت می‌دادند تبرئه می کردند بلکه دربیان مناقب و فضایل او نیز اهتمام تمام بجای می‌آوردند. اینها که درمقابل شیعه ــوتاحدی به قرینهٔ عمریه‌ــ بعدها «عثمانیه» خوانده شدند ومقالات آنها را جاحظ درکتابی به همین نام جمع و نقل کرده است، علی را در قتل عثمان مسؤول می‌شمردند و عثمان را ــمثل ابوبکر و عمرــ بر وی برتری می‌نهادند وحتی خونخواهی عثمان را که معتقد بودند «مظلوم» کشته شده است لازم می‌شمردند.[۲۷] البته معتزلهٔ نخست نیز که ازورود دراختلاف کناره می‌جستند، هرچند به‌یاری عثمانیه واصحاب معاویه برنمی‌خاستند لیکن آنها هم مثل عثمانیه با خلافت علی مخالف بودند و وجود آنها نیز از اسباب پیشرفت دعاوی عثمانیه واصحاب معاویه بشمار می‌آمد چنانکه مرجئه هم که از نفوذ سنن ومواریث این معتزلهٔ نخست برکنار نبودند درحقیقت وجودشان از اسباب مزید ودوام حکومت اموی بود. مذهب مرجئه بیک تعبیر نوعی واکنش بود درمقابل خوارج ودرواقع طرز فکر کسانی بشمار می‌رفت که از افراط وتفریط برحذر بودند وبرخلاف خوارج که مخالفان را «هالک» می‌دانستند اینها معتقد بودند که برای همه کس امید نجات هست. این مذهب گویی تاحدی طریقهٔ کسانی مانند ابوبکرهٔ صحابی وعبدالله‌بن عمر ومعتزلهٔ نخستین بود که در فتن و حوادث بعد از عثمان عزلت اختیارکرده بودند.[۲۸] در دورهٔ اموی بسیاری از مشاهیر مسلمین به‌مشرب «ارجاء» منسوب بودند. چنانکه محمد حنفیه ومحمدبن‌سیرین و حتی ابوحنیفه هریک بسببی ازین مرجئه بشمار می‌آمده‌اند. چون‌طریقهٔ آنها نیز تاحدی به‌نفع امویان تمام می‌شد امویها درآن روزگار بدبینی واضطراب به‌آنها اعتماد می کردند. مقالات مرجئه دربسیاری موارد البته اختلاف دارد اما همهٔ آنها دریک عقیده اشتراك دارند وآن اینست که ایمان تصدیق قلبي است وامریست که بادل انسان کار دارد وچون هیچکس از ضمیر دیگران واقف نیست هیچکس را نمی‌توان هالک شمرد ونومید کرد. بدین

سبب مرجئه درکار خلق چندان سختگیری نشان نمی‌دادند وبرخلاف خوارج و شیعه که بیش وکم دایم آشکارا یا پنهان باخلفا درجنگ وستیز بودند آنها غالباً تحمل وسکوت پیشه می‌کردند. خلفا را چون بحکم ظاهر مسلمان بودند مؤمن می‌شمردند وخروج برآنها را روا نمی‌دانستند ویادست‌کم تشویق نمی‌کردند. مرجئه به‌گناه دیگران چندان توجه نداشتند وبرخلاف خوارج گنهکاران را در دوزخ جاودانه نمی‌شمردند ومعتقد بودند اگرکسی به‌خدا ورسول ایمان بیاورد ارتکاب گناه ایمان وی را بهیچوجه ضایع وباطل نمی‌کند واگر توبه‌کند خداوندگناه او را خواهد بخشود.

اما خوارج که درعهد بنی‌امیه خطرناکترین فرقه‌ها بشمار می‌آمدند برخلاف مرجئه باقدرت خلیفه بهیچوجه سرسازش وتسلیم نداشتند. چنانکه برخلاف شیعه از تقیه نیز جز بندرت خودداری می‌کردند. اینان تمام‌کسانی راکه قائل به‌اصول ومبادی آنها نبودند وهرکس راکه مرتکب «معاصی کبیره» می‌شد، کافرمی‌شمردند وبدینگونه کشتن مخالفان خویش را روا، بلکه واجب،می‌دانستند. بلاد عامهٔ مسلمین را هم که درحقیقت تحت سلطه واستیلای‌آنها نمی‌بود دارالکفر می‌خواندند وجنگ باآن بلاد وقتل مردم آنهارا برخویش جایز ولازم می‌شناختند. بهمین سبب بودکه درطی‌دوقرن، خروج‌دایم ومکررآنها درسراسرعالم‌اسلام جویهای خون راند. درین مدت بیش‌ازبیست فرقه —مثل اباضیه، ازارقه، عجارده، ثعالبه، صفریه ونجدات— ازین خوارج پدیدآمدندکه همهٔ آنها —ظاهراً بجزنجدات— معتقدبوده‌اندکه هرکس مرتکب کبائرشود کافرست وتا ابد درآتش‌خواهد بود[۲۹] وهمچنین همهٔ‌آنها عثمان وعلی واصحاب جمل وهرکس را که‌به حکمیت راضی شده است‌کافرمی‌شمرده‌اند. خوارج درآغازکار با وجود کوته‌بینی و تنگ‌نظری آشکاری که درعقاید خویش نشان‌می‌دادندتا حد زیادی صادق ویا دست‌کم خشک ومتعصب بودند. چنانکه درنماز و روزه بسیارسخت می‌گرفتند ودرامربه معروف ونهی‌از منکر افراط می‌کردند. لیکن بعدها رفته‌رفته به فسادگراییدند وحتی دم‌از تقیه هم زدند. در دوره‌های بعد کسانی‌که می‌خواستند برهمه چیزعصیان‌کنند وزندگی خود را یکسره درخشونت وقساوت و فتنه‌جویی بسربرند به‌خوارج ملحق می‌شدندو ازهمین‌رو بودکه عامهٔ مسلمانان آنهارا بانفرت‌و وحشت سگان دوزخ می‌خواندند[۳۰] درهرحال این طایفه بسبب‌آنکه با امتیازات قومی وبا آنچه سیادت عربی خوانده

می‌شد آشکارا مخالفت می‌کردند توانستند درآن ادوار پرآشوب عهد اموی دربین اقوام و طوایف غیرعرب نیزطرفداران بسیار بیابند و ازین‌رو حزب خوارج مکرر وحدت عالم اسلام وقدرت خلافت را به‌خطرانداخت ودرتمام مدت خلافت امویان وتا مدتها از دورهٔ خلافت عباسیان نیزهمواره معارض خلفا بود. فرق‌مختلف خوارج نه مرکزی ثابت ومعین داشتند ونه همواره درزیرعلم امیری واحد بودند. در هرجا عده‌یی ازآنها جمع‌می‌شد اگر اختلاف عقیده‌یی نداشتند تحت فرمان یک تن‌از رؤساء خویش خروج می‌کردند وسربه‌شورش برمی‌آوردند. چون سایرمسلمین راهم کافر می‌شمردند درقتل وغارت مخالفان خویش بی‌مضایقه بودند. بعضی ازآنها حتی کشتن کودکان مخالفان را هم واجب می‌دانستند. دفع شورش و فتنهٔ دایم و مستمرآنها نیزمستلزم صرف وقت وخرج مال بسیاربود. مخصوصاً تعقیب آنها در خوزستان وعراق وخراسان وسیستان که مکرر دربن‌حدود تاخت‌وتازمی کردندغالباً برای خلفا دردسری بزرگ بود. دربعضی موارد طبقات ناراضی دیگرهم که حس عدالت‌جویی و تمایلات مساوات‌طلبی آنها را به‌چشم تحسین می‌دیدند با آنهادرین جنگها وشورشها همراه می‌شدند.[۳۱] این حس عدالت‌پرستی و مساوات‌جویی در خوارج غالباً بطور بارزی نموداربود. درنزاع واختلاف‌راجع به‌منشأ امامت وشناخت منبع قدرت امام وخلیفه که‌ازهمان آغازعهد خلافت پیش آمده بود وبعضی تعیین امام را به حکم خدا ونص رسول می‌دانستند وبعضی اجماع است و توافق اصحاب حلّ وعقد را کافی می‌شمردند خوارج مدعی بودند که سلطه وقدرت درواقع حق امت وناشی ازارادهٔ اوست وبنابراین منشأ قدرت امام اجماع مسلمانان است پس امام وخلیفه‌یی که ازجانب مسلمانان به امامت برگزیده شد دیگرحق ندارد در حقانیت خود شک کند ویاکسی که خودسرانه به‌معارضه او برمی‌خیزد وازجانب مسلمین به‌این عنوان تعیین نشده است راضی به‌محاکمه شود. زیرا این قبول حکمیت بمنزلهٔ‌آنست که‌آن سلطه وقدرت را که ازجانب مسلمین به‌وی واگذارشده است ناچیزشمارد ودر معرض‌رد وقبول اندازد. ازین‌رو خوارج —خاصه محکّمهٔ نخستین— نه‌فقط معاویه را که به‌معارضه خلیفهٔ وقت برخاسته بود باطل ومبطل می‌شمردند بلکه علی را نیزکه درپایان وقعهٔ صفین‌راضی‌به قبول‌حکمیت شده بود خطاکاربلکه کافرمی‌دانستند. باری خوارج که‌قدرت وسلطهٔ امام را ناشی از امت

می‌شمردند دربیان ارزش کار او نیزقائل بودند به‌اینکه ریاست اوهم جنبهٔ دینی ندارد وفقط دنیوی است. به‌عقیدهٔ آنها، مؤمنان باید برموجب کتاب خدا رفتارکنند وایمان آنهاهم درواقع شرطش عمل است، دیگروجود امامی که ازجهت دینی رهبرآنها باشد لازم نیست وامام واقعی قرآن است لیکن برای‌نظارت دراجراء احکام قرآن لازم است که خود امت کسی را برای امارت خویش انتخاب کنند و قدرت وسلطه را بدو تفویض نماید. این امام درواقع فقط امیرمؤمنین است و وظیفهٔ اوهم این‌نیست که احکام مقرردارد بلکه فقط می‌بایست نظارت کند براینکه احکام قرآن بدرستی اجراء شود. درانتخاب این امام هم البته خویشاوندی اوبا پیغمبر شرط نیست وهر مسلمانی—هرچندسیاه حبشی باشد— می‌تواند به‌ارادهٔ امت به‌امارت مؤمنان‌برگزیده آید. بشرط آنکه مؤمن واقعی و پارسا وپرهیزگار باشد. با اینهمه، اگراین امیرنیز ازحق عدول کند وبه‌جور وعدوان دست بزند خروج بروی جایزبلکه واجب‌است. خوارج‌را بسبب سختگیریهایی که دررعایت حدود شرع ودیانت می‌داشته‌اندتاحدی می‌توان به فرقه‌های پیوریتن (Puritains) مانند کرد و بهمین جهت است که بعضی محققان‌آنها را پیوریتنهای اسلام خوانده‌اند.[۳۲]

برخلاف خوارج که قدرت امام را ناشی ازامت می‌دانسته‌اند شیعه معتقد بوده‌اند که قدرت وی منبعث ازخداست. امام را امت انتخاب نمی‌کند پیغمبرست که برحسب مشیت وارادهٔ خداوند اورا تعیین می‌کند. این‌امام که حافظ شریعت است، به‌عقیدهٔ شیعه ازخطا مصون ومعصوم است وامامت‌اونیزمثل نبوت منصبی الهی است. این فکر که پیشوایی ورهبری عامه ازمشیت وارادهٔالهی ناشی باشد یادآورطرز فکرایرانیان قدیم است که پادشاهان خود را صاحب«فرهٔ ایزدی» می‌شمرده‌اند وگاه‌آنها را تا سرحد خدایی می‌ستوده‌اند. بیهوده نیست که فرقه‌های غلاة —مثل سبائیه، کیسانیه، خطابیه، راوندیه، خشبیه، جناحیه وکسفیه— ازخیلی پیش‌در ایران ومخصوصاً دربین موالی طرفداران یافته‌اند وبعضی‌ازآنها خود دربین ایرانیها نشأة ورواج پیدا کرده‌اند وفرق معتدلترشیعه نیز —مانند زیدیه واسمعیلیه وامامیه— دربلاد ایران ازدیرباز پیروان وهواخواهان داشته‌اند چنانکه درروایات وتواریخ، بعضی بلاد ایران مانند ری ودماوندوطالقان وجبال وطبرستان ازقدیم مأمن وملجأ علویان ورؤساء شیعه بشمارآمده است.[۳۳] درهرحال حزب شیعه که ازقدیم دربین موالی هواخواهان داشت بتدریج تقسیم به‌فرقه‌های متعددگشت

اما اکثر فرق تقریباً درین باب متفق بودند که امامت علی به‌نص پیغمبر وبلافاصله بعد از او محقق است. درست است که فرق زیدیه خلافت ابوبکر و عمر را درست می‌دانسته‌اند اما آنها نیز برتری علی را مسلم می‌پنداشته‌اند. با اینهمه فرقه‌های شیعه غالباً برخلاف خوارج، تسلیم‌درمقابل خلفاء جایر وغاصب را جایزمی‌شمرده‌اند وبسا که دربرابرجورو بیدادی که‌ازجانب‌خلفاء برآنها می‌رفته استسکوت‌می‌کرده‌اند. ازین‌روست که خوارج درطی حوادث مکرر همه‌جاخون ریخته‌اند درصورتیکه‌شیعه‌ــ به‌بهانهٔ تقیه‌ــ حتی‌گاه‌ازهمراهی با امام خویش‌نیز خودداری ورزیده‌اند و درمأمن سلامت مانده‌اند.

دورهٔ خلافت امویان برای ایران دورهٔ ادامهٔ فتوح اسلامی خاصه درخراسان و ماوراءالنهروهمچنین دورهٔ مهاجرت‌اعراب و مجاورت آنها در داخل بلاد ایران‌بود. ازعهدمعاویه‌به‌بعد، امراء وعمال عرب درداخل‌فلات ایران خاصه نواحی مشرق پیشرفت کردند. سعیدبن‌عثمان، زیادبن‌ابیه، عبیداللهبن‌زیاد وقتیبة‌بن مسلم‌درین‌حدود به‌نشراسلام یا به‌بسط‌نفوذ وقدرت خلیفه اهتمام کردند.

دردنبال فتوح اسلامی و حتی‌گـاه مقارن‌آن، مهاجرت طوایف عرب به‌بلاد ایران شروع شد. دسته‌هایی‌ازین مهاجران که‌با باروبنه ازراه می‌رسیدند کنارچشمه‌یی یا نزدیک شهری فرود می‌آمدند. خیمه‌های خود را که‌از موی بزوپشم شتربود بر پا می‌کردند. با اهل محل به‌دوستی یا دشمنی کنارمی‌آمدند. گاه دهقانان‌ومجوسان را هلاك می‌کردند واملاك وضیعتهاشان را تقسیم می‌کردند. بعدنامه وپیغام به خویشاوندان ونزدیکان می‌فرستادند وآنها را هم به‌پیش خود دعوت می‌کردند. اندك‌اندك همهٔ اطراف از مهاجرنشینان تازه پر می‌شد و اعراب درکنار ایرانیها می‌آسودند. البته ازعهد ساسانیان ودردورهٔ پیش‌ازاسلام نیزطوایف عرب ازجانب بحرین وخلیج‌فارس وعمان‌به‌بنادر وبلاد جنوب ایران مهاجرت می‌کرده‌اند. ازین‌رو مقارن‌پیدایش اسلام دراین نواحی بعضی طوایف عرب وجودمی‌داشته‌اند.[34] امادر دنبال فتوح اسلامی انتشارعرب درداخل بلاد ایران ازطریق کوفه وبصره انجام گرفت. درهمان قرن اول هجری شهرهایی مانند همدان و اصفهان وکاشان محل توجه وتردد کوچهای عرب‌گشت. قم مخصوصاً ازمراکزمهم عرب شد ودرآنجا اعراب قدرت وضیاع ومکنت بسیاربدست‌آوردند. بیشترازهمه خراسان مطمح نظرطوایف

عرب بود زیرا که آن سرزمین بیشتر از بسیاری نقاط دیگر با طرز مشیت عرب موافق می‌نمود و درواقع بیابان نورد عرب به کمک شتر—رفیق جدایی ناپذیرخویش—بخوبی می‌توانست در بیابانهای اطراف خراسان رفت و آمد کند اما وقتی پای عبورازرودخانه‌ها و صعود به‌نقاط کوهستانی پیش می‌آمد دیگرکار برای وی آسان نبود. بهمین سبب به‌قومس و خراسان توجه بیشتر کرد. چنانکه درسال پنجاه ودوهجری، پنجاه‌هزار مرد جنگی —ازاعراب— به خراسان آمد که نیم‌آن ازبصره‌آمده بودو نیم دیگر از کوفه. و البته اگرتعداد جنگیان این قوم درآن زمان این مقداربوده است پیداست که‌تعداد سایر طبقات از زن وکودک وافراد غیرجنگی در آن میان ازسه برابر این مقدار کمتر نبوده است و با این حسابست که تعداد اعراب خراسان را درین کوچ به‌دویست‌هزار نفرتخمین زده‌اند.[۳۰] گذشته‌ازین کوچ، درسنهٔ شصت وچهار هجری نیزدسته‌یی دیگر ازطوایف عرب به‌خراسان آمدند. این مهاجرین البته بعضی در شهرها می‌زیسته‌اند لیکن بسیاری نیز همان زندگی بدوی و خانه‌بدوشی سابق را که در جزیرة‌العرب داشته‌اند در واحه‌ها وصحراهای خراسان همچنان ادامه می‌داده‌اند. این اعراب در شهرهامحله‌هایی مخصوص خویش داشته‌اند و درخارج از شهرها نیز به کشاورزی و ستورداری می‌پرداخته‌اند.

درهرحال قسمت عمدهٔ این مهاجرین که به‌خراسان آمده‌اند ازبصره می‌آمدند. درسیستان و مشرق خراسان غلبه باطوایف بکر و تمیم بود درصورتیکه درمغرب‌خراسان وحدود قومس طوایف قیس غلبه داشت. طایفهٔ دیگرکه درین زمان —قدری دیرتر از دیگران— به‌خراسان آمده بود عبارت بود از طایفهٔ ازد. تعصب و اختلاف کهنه‌یی هم که ازقدیم بین‌اعراب قحطانی وعدنانی وجود داشت دربین این مهاجرین نیزهمچنان باقی مانده بود. یکطرف طوایف بکر و عبدالقیس بودند از ربیعه و طرف دیگرتمیم وقیس بودند که مضری‌بشمارمی‌آمدند وبه‌انساب‌خویش بغایت مغرور. بین ربیعه و مضرنیزدرخراسان همان تعصبات واختلافات قدیم درکاربود چنانکه درسال شصت وچهار هجری بین بکر و تمیم در نزدیک هرات جنگی روی داد که نزدیک یکسال طول کشید و عاقبت اختلافات داخلی بین قبیلهٔ بکر و تمیم از ادامهٔ آن جلوگیری کرد. حتی باآنکه درسال هفتادوچهارهجری فرمانروایی خراسان به‌مردی ازقریش که به بی‌نظری منسوب بود رسید اختلاف آنها همچنان تا سال هشتاد ویک هجری دوام یافت. اختلاف ربیعه و مضر که به عهد مروانیان درشام پدیدآمد در

خراسان نیزانعکاس یافت و هریک ازدو قبیله که درشام به قدرت می‌رسید درخراسان نیزمدعی قدرت وتفوق می‌شد. قتیبة بن مسلم سعی کرد در عهد ولایت خویش بین این طوایف متخاصم تاحدی بیطرف بماند. بعد از او یکچند طایفهٔ ازد وسپس تمیم دیگربار قدرت وتفوق بدست آوردند. این اختلاف بین ربیعه ومضرحکومت اموی را درخراسان چندان بی‌اعتبار وضعیف کرد که نصربن‌سیار، والی عاقل وبا کفایت خراسان را ازمقابلهٔ با ابومسلم مانع آمد وسرانجام به‌سقوط دولت بنی‌امیه منتهی گشت. درواقع حکام و والیان عرب —چنانکه گذشت— خودآتش فتنه‌هایی را که سبب بروز اختلافات قبایل بود دامن می‌زدند. این حکام درخراسان نیزمثل عراق، اگرنگهبانان موظف داشتند عدهٔ آنها اندك بود وباین جهت درضبط ولایت وحفظ امنیت غالباً برقبایل متحد خویش متکی بودند. دربعضی موارد حتی ازیك قبیله برای دفع شورش قبیلهٔ دیگر استفاده می‌کردند. اندك اندك هرحاکمی که به‌ولایت می‌آمد با آندسته از اعراب که باخود اونسبتی وقرابتی می‌داشت درمی‌ساخت وبا آنها که ازمیراث تعصبات کهن کینه‌یی دربین بود بنای خصومت می‌نهاد. ناچار هردفعه که امیری تازه به خراسان می‌آمد منسوبان او درحکومت و در مزایای اجتماعی که تاحدی عبارت از آزادی درتعدی نسبت به عامه بود، با او شریک می‌شدند. قبیلهٔ مخالف البته مقهور و منکوب می‌شد و نومید و خشمگین می‌ماند و این امر تعصبهای قدیم و اختلافات جاهلی را که بین اعراب قحطان وعدنان و بین تمیم ومضربود تجدید می‌کرد وچون بازحاکم و امیر عوض می‌شد اگر امیر تازه ازقبیلهٔ دیگر بود وضع دگرگون می‌گشت. عزیزان سابق خوارمی‌شدند وکسانی که دردورهٔ پیشین محروم ومأیوس مانده بودند دولت و عزت بدست می‌آوردند وکسانی هم که اینذفعه محروم می‌ماندند با قبیله و با امیرصاحب‌دولت —پنهان یا آشکار— به‌خصومت وکینه‌جویی برمی‌خاستند وازین روبین اعراب مهاجر درهمه‌جا ازتأثیر این سیاست اختلاف وخصومت درمی‌گرفت. چنانکه درخراسان به‌روزگار حکومت ابن‌خازم، بنی‌قیس به‌قدرت رسیدندودر دورهٔ امارت مهلّب، ازد، وازین روظهور اختلاف دربین آنها طبیعی بود.

باری اعراب خراسان از همان‌آغازفتح، با ایرانیان رفته‌رفته روابط وعلایق پیدا کردند. مرزبانان ودهقانان خراسان با حکومت اعراب خوگرفتند چنانکه اعراب نیزبا آداب ورسوم ایرانیان‌آشنا شدند. اندك‌اندك درمیان دوقوم خویشاوندیهای سببی پدیدارشد. فرزندانی که درنسلهای بعد پدیدآمدند تدریجاً خشونت بدوی و

تعصب عربی پدران را ازدست دادند وبه‌سرزمین جدید و خویشان تازه نیزعلاقه پیدا کردند. چنانکه دراواخرقرن اول هجری دیگرآن پیوندها که اعراب خراسان را همدست وهماهنگ می‌داشت، با ظهورتعصبات جدید ازمیان رفت واختلافات مذهبی که پدید آمد احیاناً بین افراد وطوایف نیزتفرقه انداخت وبرای پیشرفت دعوت عباسیان حتی دربین اعراب زمینه‌فراهم‌آمد. درواقع مقارن ظهور ابومسلم در خراسان اعراب این ولایت چنان با یکدیگر اختلاف داشتند که پروای کار اورا نکردند. گذشته‌ازآن بعضی چنان بازبان وفرهنگ ایرانی خوگرفته‌بودند که درسپاه ابومسلم مثل سایرایرانیها به‌فارسی سخن می‌گفتند.[۴۶] باآنکه بعضی دیگر درروی کارآمدن شیعه وراوندیه مقهورشدند وحتی ازخراسان بیرون‌رفتند لیکن روی‌هم‌رفته درعهد عباسیان اعراب خراسان اندك اندك با ایرانیها آمیختند و رنگ ایرانی گرفتند.

باری درایران بعضی شهرها بسبب‌آنکه ازجهت‌آب وهوا با طبع اعراب موافق بود مخصوصاً مورد توجه‌آنها واقع می‌شد. واحهٔ مرو درخراسان وسرزمین‌قم‌درعراق ازاینگونه بود. درفارس وبنادرنیز بعضی نقاط زیاده مورد توجه‌شد چنانکه توج در فارس بسبب‌آنکه‌گرمسیر وبیابانی بود حتی تاچندقرن بعدنیزبه‌اعراب شام‌چشمک می‌زد.[۴۷] حدود قومس وسیستان نیزباطبع اعراب مناسب بود. درصورتیکه‌آذربایجان وجبال چندان باطبع این مهمانان‌ناخوانده موافق نمی‌نمود. مهاجرین نیزگذشته‌از قصد غزا و مجاورت «ثغر» دنبال «مجال زندگی» (Lebensraum) با رخت و بنه و چادرو شترخویش ازمساکن قدیم به‌ولایات «تازه‌گشوده» می‌آمدند. در بین آنها —مخصوصاً درعهد امویان— گاه کسانی‌بودند که بسبب تهمت‌تشیع یابجهت انتساب به‌خوارج نمی‌توانستند درعراق وشام زندگی کنند. قصهٔ مهاجرت‌آل سائب به‌حدود قم ازاینگونه بود واین طایفه بسبب بدگمانی حجاج وبرای رهایی ازآزار او باین ناحیه‌آمدند.[۴۸] بعضی دیگر درکوفه یابصره تحت فشار وتعقیب یا مورد ستم وآزار حکام بودند وازین روبرای استخلاص ازآنچه مکروه طبعشان بودبه‌بلاد دوردست می‌آمدند. حکومت اموی‌هم چون بدین ترتیب ازمجاورت و مزاحمت مخالفان آسوده می‌شدآنها را درین مهاجرتها تشویق ومساعدت می‌کرد.

مجاورت این مهاجرین درآغاز برای ایرانیها دشوار بود. فی‌المثل در اشرسنه مردم بهیچوجه به‌مجاورت اعراب راضی نمی‌شدند. درسیستان آنها را «اهرمن» می‌خواندند و از همنشینی با آنها ــ بهربهانه که می‌شد ــ خودداری می‌کردند.[۳۹] درقم نیزبا آنکه وقتی آمدن اعراب را با حسن قبول تلقی کردند وبا آنها پیمان‌دوستی بستند، خیلی زود ازین کار پشیمان شدند. «کودکان وبیخردان ودیوانگان» آنها سنگ وپلیدی به‌خانهٔ اعراب می‌افکندند.[۴۰] دربسیاری شهرهای دیگرنیزبااعراب مجادله بنیاد می‌کردند. نقض عهد می‌کردند وبه مساجد ومؤذنان تجاوزمی‌نمودند. چون عربان بانگ نمازبرمی‌آوردند دهقانان می‌آمدند وآنها را دشنام می‌دادند و مسخره می‌کردند. گاه درموارد بروز اختلاف جنگ ونزاع محلی برمی‌خاست. درقم یکبار اعراب هفتاد تن از سران مجوس را سر بریدند تا مردم به‌مجاورت آنها راضی شدند.[۴۱]

دربعضی موارد نیز ورود این مهمانان ناخوانده باحسن قبول مواجه می‌شد. زیرا مردم ازآنها تعالیم اسلام و قرآن را تلقی می‌کردند وگاه در پناه آنها از تجاوز عمال و دزدان و رهزنان دیگر دراماں می‌زیستند. ازآن‌گذشته‌گاه معاشرت وصحبت با فاتحان مداین ونهاوند را افتخار وغنیمت می‌شمردند. بسا که آمدن این همسایگان تازه‌وارد راجشن می‌گرفتند. درمجالس جشن ودوستی، حتی برخلاف آیین مسلمانی شراب می‌خوردند وبه‌گوی بازی ولهو ولعب می‌پرداختند. هدیه‌ها و ره‌آوردها برای یکدیگر می‌فرستادند. اعراب از «نان‌ملهٔ که به‌شیر سرشته باشند» وهمچنین از ریسمانهای‌گوشت «قدید» خویش که نزد ایرانیها طرفه بود بآنها هدیه می‌دادند وایرانیها از شرابهای کهن وحلواهای‌مطبوع خویش به‌اعراب پیشکش می‌نمودند.[۴۲] حتی‌گاه خرماهای‌آنها در دهان کسانی که جزبندرت خرما ندیده بودند زیاده شیرین وطرفه می‌نمود.[۴۳] رفتارخاتون بخارا با سعیدبن‌عثمان برهمین شیوهٔ حسن جوار مبتنی بود. باآنکه وی درآنحدود به‌جنگ‌آمده بود چنان نزد خاتون با لطف وگرمی تلقی‌شد که‌گمان رفت خاتون را با او سر وسری‌هست.[۴۴] درهرحال این‌اعراب که به‌بلادایران مهاجرت می‌کردند درمنازل تازهٔ خویش رفته‌رفته ضیاع وعقاربه‌چنگ می‌آوردند وعرصه را برمردم غیرعرب تنگ می‌کردند. تعدد زوجات وکثرت اولاد ازاسباب وموجبات مزید قدرت وعدت این مهاجرین بود. چنانکه تعصبات قبیله‌یی

وانقیاد واطاعت ازشیوخ که‌ازلوازم زندگی بدوی عرب بود نیزقدرت ونفوذ آنها را می‌افزود. بعضی ازین‌طوایف مهاجر گاه چنان قدرت بدست می‌آوردند که حتی عمال خلفا را نیزدرحوزهٔ خویش راه نمی‌دادند. البته این قدرتهادوام نمی‌یافت و با عروض نفاق وشقاق اتحاد بین اعراب بهم می‌خورد وآن قدرت‌به زوال می‌آمد.

اینکه عامهٔ اهل یک ولایت —چنانکه درباب قزوین روایت کرده‌اند— یکسره وبا هم به‌اسلام‌گرویده باشند بندرت اتفاق افتاده است وباآنکه درنواحی جنوبی و غربی ایران از همان‌آغاز فتوح بعضی ازعناصربومی ومحلی مثل زطها وسیابجه و اساورهٔ دیلم[45] اسلام آوردند و با عنوان «موالی» حتی در جنگهای داخلی ایران با اعراب یاری نمودند لیکن بعضی بلاد، خاصه بلاد فارس وجبال‌گیلان ودیلم، تا یکچند همچنان ازقبول استیلاء عرب خودداری می‌نمودند ودربعضی دیگرنیز که اعراب به‌فتح آنها نایل شدند خاصه درآذربایجان وفارس قسمتی ازمردم‌آیین اسلام را نپذیرفتند وبا قبول جزیه وخراج «اهل ذمه» شدند وبرآیین سابق خویش‌همچنان باقی ماندند. با اینهمه بسبب فشار وتحقیر وآزار —که تا چند قرن بعد هنوز نمونهٔ آن دیده می‌شد[46]— عده‌یی ازمجوس فارس وخراسان به سیستان‌ومکران رفتند و بعضی ازآنها بمهاجرت راه دیار هند را پیش‌گرفتند. بلادی که به‌جنگ گشوده می‌شد اراضی‌آنها به‌تملک مسلمین درمی‌آمد ومهاجرت وسکونت اعراب درین بلاد وهم‌در دیگرشهرها که غالباً موافق معاهده حق سکونت هم درآن بلاد بدست می‌آوردند سبب تأمین استیلاء عرب وموجب نشروتوسعه وترویج اسلام درآن بلاد می‌شد. البته مزایایی که مسلمین در دارالاسلام نسبت به سایراهل کتاب می‌داشتندبه‌اضافهٔ اهتمام ومجاهده‌یی که درنشر و تبلیغ اسلام می‌ورزیدند سبب شد که اندک‌اندک‌آن عده‌یی‌هم ازاهل ولایات وقرای ایران که اسلام نیاورده بودند به‌دیانت اسلام درآیند. علی‌الخصوص که طبقات کارگران و پیشه‌وران اهل شهر برخلاف اهل بیوتات وخاندانهای‌اشرافی و روحانی که زیاده درآیین مجوس تعصب می‌ورزیدند به تشکیلات روحانی وعقاید ومقررات موبدان چندان تعلقی نداشتند وچون‌این‌طبقات بسبب اشغال و اعمال روزانه خویش وتصادم واصطکاک دایم با قوانین ومقرراتی که درآیین زرتشت راجع به‌اجتناب ازآلودن آتش وخاک وآب وجود داشت درنظر

موبدان و روحانیان زرتشتی بی‌مبالات و تاحدی سست‌اعتقاد به‌نظرمی‌آمدند طبعاً دیانت تازه‌یی را که اعراب آورده بودند بازندگی خویش سازگار و به‌مذاق خودگوارا یافتند وازآنجا که اسلام با بعضی از عقاید قدیم آنها نیزتاحدی‌موافقت داشت و فی‌المثل اعتقاد به «الله» و «ابلیس» و «ملائکه» و «یوم دین» و «جهنم» و «بهشت» و حتی اجراء مراسم پنجگانهٔ نماز در طی شبانروز همه بیش‌وکم با عقاید وآداب آیین قدیم آنها شباهت می‌داشت تدریجاً برای اکثر عامه که شاهد قوت نفس و ایمان مهاجمین عرب وناظر فساد وتباهی تشکیلات اداری وروحانی ساسانی بودند درقبول اسلام تردیدی باقی نماند وبعد از مدتی تقریباً بیشترینهٔ مردم رفته رفته به‌دیانت تازه درآمدند ومیراث تمدن وفرهنگ ایران که ازعهد ساسانیان باقی مانده بود رنگ اسلامی گرفت. اگرچند جوهر واقعی آن همچنان ایرانی باقی ماند.[۴۷]

باری بامداد روزی که اسلام هر شهری را ـ درایران ـ می‌گشود تحولی شگرف در احوال «فرد» و درنظام «جامعه» روی می‌نمود. برای «فرد» حقوق تازه‌یی پدید می‌آمد که ازآن بیخبر بود و وظایف تازه‌یی تعیین می‌شد که بدان آشنایی نداشت. درجامعه نظم طبقات و امتیاز خاندانها از بین‌می‌رفت ودین تازه فاصله‌یی را که بین کفشگرزاده وموبدزاده بود پر می‌کرد. دیوار عظیم مالکیتهای بزرگ که اهل بیوتات واقطاع داران بزرگ را از رعایای خرد جدا می‌کرد برسر هردو طبقه فرومی‌ریخت. این عربهای هولناک که غالباً باچهره‌های سوخته وجامه های ژنده ازگرد راه فرا می‌رسیدند بسیاری از مفاسد ومعایب نظام اجتماعی کهن را درموج خون غرق می‌کردند. می‌آمدند وبا شمشیرهای خون‌آلود و باشترهای آرام و خسته‌یی که رخت وکالای خانه‌هاشان را درپشت‌گرد وغبار اردوهای مهیب آنها همراه می‌آورد همه‌جا روزهای تازه همراه می‌آوردند. روزهایی تازه که امیدهای دیگر و چشم‌اندازهای دیگر داشت. باآمدن آنهاگویی همه‌چیز دگرگون می‌شد وهمه‌چیز رنگ دیگر می‌یافت. مردی که مسلمان می‌شد البته مالیات سابق را همچنان ـ وبی‌شک با میلی ـ می‌پرداخت اما دیگر عنوان صدقه وزکوة وخراج داشت ومی‌دید که آن را هم مثل سابق صرف بلهوسیهای بزرگ و عیاشیهای خجالت‌آور نمی‌کنند. ازخوردنیها و نوشیدنیها که پیش ازآن بهره می‌برد، بعضی بروی حرام می‌شد وتمتع از بعضی دیگر به‌شرطها محدود می‌گشت.

طعام را بی‌زمزمه می‌خورد وباده که درهر عیدی وجشنی مجلس او را رونق می‌داد وبرای او شادی و خرمی فراز می‌آورد ناپاك وناروا شمرده می‌شد وبزم عیش او سرد وبی‌رونق می‌ماند. بعضی شغلها که پیش از آن آزاد وحتی آبرومند بشمار می‌آمد اکنون محدود و حرام می‌شد. می‌فروشی و خوك‌بانی و دادوستد آلات قمار زشت و ناروا شناخته می‌شد وکسانی که بدین پیشه‌ها اشتغال می‌ورزیدند منفور و مطرود می‌شدند. پیشه‌های دیگر که پیش از این چون درآنها آب وآتش آلایشی می‌یافت درنظر مزدیسنان منفور می‌بود اکنون آزاد وحلال وروا شمرده می‌شد واین وضع البته درسازمان اصناف دگرگونیها بوجود می‌آورد. درنظام خانواده نیز دگرگونیها پدید می‌آمد. خانواده‌یی که براصل «ازدواج بامحارم» پدید آمده بود بامشکلهای سخت روبرو می‌شد وبرای اعضاء آن غالباً جز طلاق وخجلت وتوبه راه دیگر نمی‌ماند. بین زن وشوهر وبین ابوین وفرزند قواعد ارث و ولایت وهمهٔ حقوق و تکالیف صبغهٔ تازه می‌یافت. دراحکام راجع به‌قصاص ودیه و سرقت وزنا وتبنی وارضاع ونکاح وطلاق ونفقه وتعدد زوجات آنچه درقوانین مزدیسنان بود منسوخ می‌شد وقوانین تازه به‌جای آنها رایج می‌گشت. مردگان را که تادیروز درون دخمه‌ها و درمجاورت هوا می‌نهادند تاطعمهٔ مرغان وجانوران گوشتخوار شوند دیگر به‌حکم دین جدید می‌بایست بشویند وکفن کنند وبه‌آیین خاص به‌خاك بسپارند. روزهای‌گذران که هریك را نام دیگر بود به‌هفته تقسیم می‌شد و جشنهای کهن بعنوان رسوم مجوس منسوخ می‌شد وعید فطر و قربان جانشین همه می‌گشت. نوروز و مهرگان و سده نیز که باقی‌ماند رنگ تازه‌یی گرفت. دستگاه نظام منحل می‌شد وسربازان وفرماندهان همگی خدمت را ترك می‌کردند. رؤساء اصناف ومتولیان قضا ازهرگونه تصرف وعمل محروم می‌ماندند. آتشهای کهن خاموش می‌شد وبه‌جای آن محراب و مناره بنامی‌شد. مغ وهیربد از اعتبار سابق می‌افتاد وبسا که آواره یا کشته می‌شد. نیایش خورشید فراموش می‌گشت وپرستندگان هرمزد روی به‌جانب کعبه می‌آوردند. هر بامداد، هر نیمروز، وهرشامگاه بانگ اذان برمی‌آمد وآهنگ غریب آن که یگانگی وبزرگی معبود تازه، وراستی ودرستی پیام فرستادهٔ او را اعلام می‌کرد فاتحان خشن ومغرور را نرم وخاضع می‌کرد وناچار درمغلوبان نیز تأثیری شگرف می‌بخشید. آتش وآب که مجوس آنها را از هر آلایشی دور می‌داشتند از آن‌پس بی‌پروا به‌هرچیزی آلوده

می‌شد واین خطای عظیم دیروز دیگر امروز صواب می‌نمود. فروهرها که همه‌جا در زمین و آسمان بال گشوده بودند و گمان می‌رفت درچنین بلایی سخت به حمایت مزدیسنان برمی‌خیزند واگر لازم شود جامهٔ جنگ نیزبرتنهای مینوی‌خویش می‌پوشند هیچ ازجای خود تجنبیدند وسقوط آیین مزدیسنان و انقراض دستگاه‌نگهبانان آنرا باچشمهای مینوی اما سرد وبی‌تأثر خویش دیدند وهیچ دم‌نزدند. درسکوت سنگین این فروهرها و در وحشت غم‌آلود موبدان بود که این آیین تازهٔ اعراب همه چیز زندگی مردم را دگرگون کرد. آرمانها وآرزوهای دیرینه مثل رؤیاهای جوانی فراموش‌گشت. معراج محمد وقرآن وحدیث وی آسمان وبهشت ودوزخ را صورت دیگر داد. صورتی که باآنچه در رؤیاهای ارداى‌ویراف وبندهشن وروایات پهلوی آمده بود تفاوت داشت. شرور وشیاطین رنگ وگونه‌یی تازه پیدا کرده بودند. جن با انواع گونه‌گون و با اسمهای عبری و عربی جای دیوها را گرفت و با آدمیزادگان حشر و نشری آزادتر یافت.[۴۸] اندیشهٔ مهدی ودجال فکر ظهور بهرام وسوشیانرا ازخاطرها برد.[۴۹] بهشت قرآن —خاصه دربرابر دوزخ هول‌انگیز آن— چنان درباغ سبزی نشان می‌داد که مرد نومسلمان همهٔ ملک ساسانیان وتاج وتخت شاهنشهان را به‌یک موی از حور بهشت سودا نمی‌کرد. باری بادین تازه نه‌فقط آیین نیایش دگرگون شد که درهمه چیز زندگی دگرگونی فاحش پدید آمد. تصور ومفهوم دنیا وتاریخ عوض شد. دیگر نه کیومرث اولین انسان شناخته می‌شد ونه‌فریدون نیای بزرگ سلسله‌ها واقوام. جای اولی را قرآن به‌آدم داده بود وجای دومی را به‌نوح. رستم وجاماسب هم مظهر دلاوری و خردمندی بشمار نمی‌آمدند. در دلاوری داستانها همه از خالد وعنتره دم می‌زدند چنانکه مظهر خردمندی نیز لقمان حکیم بود که درقرآن آنهمه به‌اقوال او اشارت رفته بود.[۵۰] امثال وتعبیرات کهنه که از اوستا و خداینامه اخذ شده بود جای خود را به امثال و تعبیرات مأخوذ ازقرآن داد. ترکیباتی ازمقولهٔ «کشتی‌نوح» و «صبر ایوب» و «آتش‌نمرود» و «حزن یعقوب» و «حشمت سلیمان» و «نغمهٔ داود» رفته رفته درزبان عامه پدید آمد و ترکیباتی مانند «باغ جمشید» و «جام کیخسرو» و «هنگ افراسیاب» و «خون سیاوش» وامثال آنها اندک اندک از زبان عامه افتاد. پیغمبران یهود که دیروز مثل خدای آنها دیو دوزخ وجادوی فریبکار شناخته می‌شدند ازآن پس نمونهٔ قدس وداد وحکمت بشمار می‌آمدند. موسی رهبر و رهنمای آدمیان و سلیمان و داود داور

و پادشاه جهان بحساب آمدند. جلال وشکوه دربار خسروان چنان اندك اندك ازخاطرها زدوده شد که چندی بعدگدایان ــظاهراً بشماتتــ بنی‌ساسان[۱] خوانده شدند اما عظمت و جلال چنان با نام سلیمان ــپادشاه تورات و پیغمبر قرآنــ پیوند یافت که قدرت و شکوه او یادآور افسانه‌های جمشیدگشت. اهریمن که دشمن ورقیب خدا و مبدء و منشأ شر وظلمت محسوب می‌شد آفریده و بندهٔ اوشمرده شد و از درگاه او رانده آمد. لیکن خداوند چنان عظمت وجلال یافت که باوجود او تصور لزوم یک مبدء مستقل جداگانه برای شر وشرور دیگر زاید می‌نمود. فقر و عزلت و انقطاع که پیش ازآن زادهٔ اهریمن وپتیاره وبلا محسوب می‌شد ازآن پس نمونهٔ زندگی پیغمبران ونیکان وپاکان شمرده می‌شد وچندی بعد بیکاری ودریوزگی و درویشی تاحدی فخر وشرف محسوب می‌شد. درحقیقت آیین جدید همه چیزرا ــخواه زمینی وخواه مینویــ دستخوش تبدل وتحول کـرده بود.

این دگرگونیها برای بعضی از مزدیسنان طاقتفرسا بود. اینها جزیه را پذیرفته بودند و خراج می‌دادند اما رفته رفته از صحبت ومجاورت اعراب ملول شدند. چون سرزمین نیاکان را دردست بیگانه می‌دیدند ودین وقانون ورسم وآیین خود را نیز عرضهٔ فشار وسختی می‌یافتند زیستن بااین مهمانان ناخوانده هرروز برایشان دشوارتر می‌شد. آنها را غاصبان وجزیه ستانانی می‌شمردندکه «چون دیوان دین دارند، چون سگ خورند نان»[۲] وبا نارضایی ونومیدی چاره‌یی‌جز ترك یار ودیار نمی‌دیدند. چشم این ناراضیان به‌سیستان ونیمروز وحتی به‌سرزمین هند دوخته آمد که‌گمان می‌رفت سوشیان وشاه بهرام ازآنجا برخواهند خاست. چنانکه ازقصهٔ سنجانا[۳] برمی‌آید، ظاهراً درسالهایی که خراسان از راه‌کرمان‌گرفتار تاخت وتاز اعراب بود عده‌یی ازین مزدیسنان از حدود دژ سنجان واقع درنزدیک خواف نشابور بیرون آمدند وبرای آنکه دین نیاکان خویش را پاس بدارند «مقام و جای وباغ وکاخ وایوان» خویش را در آنجا یله‌کردند. به‌کهستان خراسان آمدند ودرآنجا یکچند متواری‌وار ماندند. اما آنجا نیز دیری نماندند وظاهراً درسالهایی که مجاشع‌بن‌مسعود درکرمان کر وفری داشت راه جزیرهٔ هرمز را پیش‌گرفتند. وچون درآن جزیره نیز ازدست «دروندان» عرب آزار دیدند چاره‌یی

ندیدند الاّ که یکسره دل از یار ودیار بردارند وترک وطن کنند. ناچار زن وفرزند خویش را درکشتی نشاندند وباپیران ودستوران خویش به‌سوی هند راندند. یکچند نیز در جزیرهٔ دیب بسر بردند وسپس ازآنجا راه‌گجرات راپیش‌گرفتند.[۴] باز دریا را باموج وطوفان سخت‌گذاره کردند وعاقبت بادستوری‌راجه درآنجافرود— آمدند. راجهٔ‌گجرات نخست از رخت وسلیح آنها بترسید ودرقبول آنها تردید کرد اما سرانجام آنها را بنواخت ودستوری داد تا در قلمرو فرمانروایی او اقامت‌گزینند. اما با آنها شرط کرد که به‌زبان ایران سخن نگویند، رخت جنگ ازتن بدرآرند، زنانشان جامهٔ هندوان بپوشند، و شرطهای دیگر. دستور بهدینان این همه شرطها بپذیرفت و دستوری یافت تا آتش بهرام را — که ایرانشاه خوانند— درآن سرزمین برافروزند وآنجا را نیز — ظاهراً بنام دژ خویش که در خراسان بود— سنجان نام نهند. شصت سالی بعد جماعتی دیگر ازین بهدینان ایران به‌سنجان آمدند واز تعرض اعراب آسودند. پارسیان هند که هنوز درگجرات وبمبئی وسورت وکلکته و مدرس وجاهای دیگر آیین نیاکان خویش را حفظ کرده‌اند بقایای این مهاجرانند که اولین دستهٔ آنان ظاهراً درحدود پایان قرن اول هجری به‌خاک گجرات قدم نهاده‌اند.**

بدینگونه، کسانی ازمزدیسنان که درهنگام آمدن اعراب توانستند از یارودیار —آن‌هم بعد ازنزدیک یک‌قرن سختی وخواری— دل برکنند وراه سرزمین هند یا چین[۶] را پیش‌بگیرند اندک بودند. بیشترینهٔ مردم دراین ماجرا، اگر درجنگها کشته نشدند، یا اسیرگشتند و به‌بندگی اعراب افتادند یاجزیه وخراج پذیرفتند و «اهل‌ذمه» بشمار آمدند. اهل ذمه دربرابر جزیه‌یی که —البته از سرخواری— می‌پرداختند بعضی فواید نیز بدست می‌آوردند. چنانکه از خدمات لشکری آسوده بودند و دردین خویش هم تاحدی آزادی می‌یافتند، درصورتی که آنچه اعراب بعنوان جزیه ازآنها مطالبه می کردند باجی بودکه درعهد ساسانیان نیز —مخصوصاً اگر ازطبقهٔ نجبا نبودند — از آنها گرفته می‌شد. چنانکه آنچه نیز ازآنها به عنوان خراج زمین گرفته می‌شد بیش‌وکم همان اندازه بودکه درروزگار خسروان از اراضی آنها می‌ستدند. مسلمانان غیر عرب هم‌که درجنگ بامسلمین شرکت

نکرده واسیر نشده بودند، بطورکلی «موالی» عرب بشمار می‌آمدند زیرا اعراب بسبب آنکه بلاد آنها را با جنگ فتح کرده بودند آنها را بندگان «آزاد کردهٔ خویش» می‌شمردند.[۲۷] چنانکه از اسیران نیز که درطی جنگها گروه گروه بدست اعراب می‌افتادند کسانی که بعدها اسلام می‌آوردند و آزاد می‌شدند هم درشمار «موالی» می‌آمدند واز «اهل ذمه» نیز کسانی که رفته رفته دین پدران خویش را رها می‌کردند وآیین مسلمانی می‌گزیدند جزو موالی می‌شدند. از اینها گذشته گاه نیز افراد یاخانواده‌هایی جهت احراز حمایت اقویا ومحض جلب پشتیبانان قوی، از راه «عقد موالات» باافراد یاقبیله‌هایی ازعرب ارتباط وانتساب می‌یافتند وخود را ازموالی یک شیخ عرب یا یک قبیلهٔ عربی می‌شمردند واین گونه موالات که آنرا «ولاء حلف» یا «ولاء اصطناع» می‌خواندند دراوایل عهد اسلام تاحدی یادآور پیوندهای برادری و هم‌سوگندی جاهلی بود که در روزگار پیش ازاسلام «مؤاخات» و«تحالف» و «استلحاق» خوانده می‌شد. درحقیقت نزد عرب جاهلی وقتی خداوندگاری بندهٔ خویش را آزاد می‌کرد، آن بنده پس ازآزادی خویش نیز درنسب بدو ملحق می‌شد وخود را بدو منتسب می‌دانست. درعهد فتوح اسلام و روزگار امویان — و اوایل عباسیان نیز — ولاء «حلف» و «اصطناع» رایج بود ودراین روزگاران بسبب نفوذ وحشمت عرب مردم غیر عرب خود را به‌آنها می‌بستند و از راه عقد «موالات» فی‌المثل ازدی یا شیبانی — البته «بالولاء» — می‌شدند. درین نوع موالات چنانکه رسم عرب بود شیخ یا قبیله‌یی که یک «غیر عرب» را بعنوان مولی می‌پذیرفت ازترکهٔ او ارث می‌برد ودرعهد حیات، «عاقلهٔ» او بشمار می‌آمد. اما این نسب عربی — که بدینگونه برای موالی حاصل می‌شد — غالباً مورد طعن و ریشخند اعراب واقع می‌شد[۲۸] — وموالی را نزد اعراب واقعی خوارتر می‌کرد. بدینگونه، تعداد موالی — مخصوصاً در عراق — فراوان شد ودربعضی شهرها حتی شمارهٔ آنها بیش از اعراب بود. درهرحال طبقهٔ موالی در دوران امویان و آغاز روزگار عباسیان نیز طبقهٔ خاصی از طبقات اجتماعی مسلمانان بشمار می‌آمدند. درعراق، موالی کوفه بیشتر ایرانی بودند وبه‌فارسی سخن می‌گفتند درحالی که موالی سواد زبانشان‌سریانی بود.[۲۹] درعهد معاویه بیش از بیست‌هزار تن موالی درکوفه می‌زیستند که بیشترشان ایرانیان بودند. چنانکه چندسال بعد نیز — درلشکرگاه مختار که موالی هستهٔ عمدهٔ لشکر وی بودند — جز زبان فارسی

لغتی به‌گوش نمی‌خورد. بعضی از والیان عراق — بسبب همین کثرت موالی — از ناچاری زبان فارسی می‌آموختند. چنانکه مغیرة‌بن‌شعبه که مورد محبت موالی بود به‌زبان فارسی آشنایی داشت. بااینهمه، درعهد امویان خلفا نسبت به‌موالی سیاست خشنی پیش‌گرفتند وشاید قتل عمر بدست یک اسیرایرانی ودست‌داشتن موالی عراق‌درفتنه‌های بعد، از اسباب بدبینی اعراب نسبت به‌موالی بود. باری رفتار اعراب درحق موالی درحقیقت زیاده آمیخته به‌تحقیر وجفا بود. درآن زمان اعراب این موالی را به‌کنیه که نشانهٔ حرمت بود نمی‌خواندند. باآنها دریک صف راه نمی‌رفتند وبریک خوان نمی‌نشستند. درجنگ آنها را درشمار سواران راه نمی‌دادند، پیادهشان به‌جنگ می‌بردند وغالباً ازآنچه رزق وعطای جنگجویان بود نیز بهره نمی‌دادند. جنگ راکار خویش می‌پنداشتند وگمان می‌کردند موالی برای کارهای پست آفریده شده‌اند: برای آن آفریده شده‌اند که راه عرب را بروبند، موزهٔ او را رفو کنند، و جامهٔ او را بدوزند.[60] بدین سبب، اگر چه‌موالی راگاه بزور — چنانکه حجاج کرد[61] — به‌جنگ می‌بردند لیکن راضی نمی‌شدند چیزی هم از «عطاء» بدانها داده شود. درصورتیکه موالی بار عمدهٔ جامعهٔ اسلامی را بردوش داشتند. زحمت کارهای کشاورزی، پیشه‌وری، و بازرگانی برعهدهٔ آنها بود وعرب جز به‌جنگ و غارت و غنیمت نمی‌اندیشید. مخصوصاً درکارهای دیوانی و اداری اعتماد همه برموالی بود. شریح قاضی که سالها درکوفه قضا می‌راند از موالی بشمار می‌آمد. زیادبن‌ابیه و حتی مصعب‌بن‌زبیر و حجاج‌بن یوسف که هردو ازموالی نفرت داشتند دیوان خراج را به‌آنها سپرده بودند. درخدمت همین حجاج بود که یکی ازاین موالی واز اولاد اسیران سیستان — نامش صالح‌بن عبدالرحمن — برای آنکه نظارت اعراب درکار خراج وجزیه دقیقتر شود، دیوان عراق را از فارسی به‌عربی درآورد: کاری که زادان فرخ وپسرش مردانشاه، دبیران ایرانی حجاج آن را ناممکن می‌شمردند وظاهراً به‌این بهانه می‌خواستند حجاج را ازنظارت درکار دیوان باز دارند.[62] درهرحال بااین همه فوایدکه درکارهای‌گونه‌گون از موالی حاصل می‌آمد خلفای اموی و عمال وحکام آنها نسبت به‌این جماعت بدبین بودند. آنها را به هربهانه‌یی می‌آزردند و از هرراه که ممکن بود برآنها ستم وتحقیر می‌کردند. شاید فروتنی وخاکساری بیش ازحدی که بعضی ازاین موالی درحق این «خداوندگاران تازه» خویش می‌کردند نیز از اسباب مزید غرور وبیداد

اعراب می‌شد زیرا درواقع بعضی ازین موالی با حکام عرب نیزهمان‌گونه رفتار می‌کردند که بامرزبانان عهد ساسانیان معمول بود. فی‌المثل در نوروز و مهرگان —اگرچه تاحدی هم بزور— برای آنها هدیه‌ها وپیشکشها می‌بردند واین مایه خاکساری وفرودستی بخوبی می‌توانست ازاسباب مزید کبر وغرور اعراب وخشونت رفتار آنها باشد.[۱۴] درهرحال، درعهد امویان موالی چندان از دست حکام عراق ستم می‌دیدند که یک بار از دست حجاج به‌حجاز پناه بردند. ولید خلیفهٔ اموی عمربن عبدالعزیز را که والی حجاز بود بسبب آنکه درحق این موالی برفق رفتار می‌کرد معزول نمود. بعد ازآن نیز سیاست معتدل سلیمان وحتی روش عادلانهٔ جانشین اوعمربن‌عبدالعزیز نیز از بارموالی‌چیزی نکاست و تحقیر وآزاردرحق آنها همچنان دوام داشت.

چنانکه تقریباً درتمام دورهٔ امویان داستان خراج مشکل عمدهٔ زندگی موالی بود. این خراج نوعی مالیات ارضی بود که اهل ذمه ـ گذشته ازجزیهٔ خویش— و همچنین موالی—از بابت اراضی خود— درشهرهایی که بـه جنگ گشوده مـی‌شد می‌پرداختند. میزان آن نیز مبتنی بود برآنچه درعهد ساسانیان ازاینگونه اراضی خراجی وصول می‌شد. اینگونه اراضی را که به‌جنگ‌گشوده می‌شد فاتحان عرب غنیمت خویش می‌شمردند. اما عمربن‌خطاب که پایبندی اعراب را به‌زمین و زراعت سبب انصراف آنها از مجاهده در راه نشر اسلام می‌شمرد این اراضی را ملک عام ومتعلق به‌همهٔ مسلمین جهان —ونه فقط فاتحان آنها— دانست ومقرر داشت که آن اراضی را جزو غنیمت جنگ نشمرند وبین فاتحان تقسیم نکنند بلکه آنها را همچنان در دست کشاورزان ودهقانان سواد باقی‌گذارند وفقط مالیات آنها را به‌همان میزان که درعهد خسروان ازآنها وصول می‌شد بگیرند. این مالیات بود که خراج —وحتی‌گاه ازباب نوعی توسع جزیه نیز— خوانده می‌شد والبته چون مالیات زمین بود عرضهٔ کسر ونقصان نمی‌شد واگر صاحب زمین نیز مسلمان می‌گشت باز پرداخت خراج — تاوقتی زمین را درتصرف داشت— همچنان در عهدهٔ او بود. غیر از اینگونه زمینها نوعی دیگر از اراضی نیز بود که تمام آن به‌خلیفه تعلق داشت وآنها را «صوافی» می‌خواندند. این صوافی زمینهایی بود که

صاحبان آنها درجنگ کشته یا ناپدیدگشته بودند ویاخود از املاک خاصهٔ کسری وخاندان سلطنت بازمانده بود و بهرحال اینگونه اراضی را خلیفه هرنوعی که می‌خواست اداره می‌کرد وچون عواید آن ازعواید خراج جدا بود خلفا — خاصه امویان — آن را به‌میل خویش به‌هرکس می‌خواستند به«اقطاع» وا می‌گذاردند واینگونه اراضی،مخصوصاً درسواد که مردم آن بیش ازسایر نقاط بااعراب درایستاده بودند و همچنین درآ نجا املاک خاصهٔ کسری بیشتر یافت می‌شد، فراوان بود. در هرحال اراضی شهری که به‌جنگ گشوده می‌شد اگر بین فاتحان تقسیم می‌شد ارض عشر به‌حساب می‌آمد واگر به‌حکم خلیفه در دست مالکان قدیم می‌ماند ارض خراج بود. دربنصورت ، با آنکه مالکان این اراضی در ملک خویش همه‌گونه تصرف می‌توانستند کرد جز بادستوری خلیفه آن اراضی را که درحقیقت ملک عام همهٔ مسلمانان بشمار می‌آمد نمی‌شد به‌اراضی عشر که ملک خاص افراد می‌بود تبدیل کنند. بنابرین، ازمالکان اینگونه اراضی کسی که اسلام می‌آورد هرچند ازجزیه معاف می‌شد لیکن از خراج ارض معاف نبود مگر آنکه‌زمین خود را رها کند و به‌شهر برود. درینصورت نیز زمین او را خلیفه یا به‌دیگری وامی‌گذاشت و از آن خراج‌می‌گرفت و یا خود جزء صوافی در می‌آورد. با اینهمه، درعمل مکرر اتفاق می‌افتاد که ارض خراج را نیز مسلمین‌خرید و فروش می‌کردند وازپرداخت خراج آن نیز طفره می‌زدند. چنانکه درعهد حجاج کسانی‌ازموالی سواد را که برای گریز از پرداخت خراج سنگین آبادی و املاک خود را رها می‌کردند وبه شهرها می‌رفتند حجاج واداشت تا باز به‌آبادیهای خویش برگردند. این‌حکم حجاج نه‌فقط آنها را باز به‌پرداخت خراج مجبور می‌کرد بلکه‌گاه ازآنها «جزیهٔ مسلمانی!» هم وصول می‌شد واین معنی ازاسباب عمدهٔ نارضایی عامهٔ مسلمانان از حجاج بود. این‌وضع اراضی‌خراج بود درشهرهایی که‌به‌جنگ‌فتح شده‌بود. اما شهرهایی که‌به‌صلح وبموجب «عهدنامه» تسلیم شده بودند هرچندزمین آنها نیز «ارض خراج» محسوب می‌شد لیکن مالکان آن اراضی اگر مسلمان می‌شدند زمینشان ارض عشر می‌شد و از خراج معاف بود. درست است که درعمل این قاعده را که فقهاء مقرر کرده بودند همواره به‌کار نمی‌بردند اما عدول ازین قاعده مورد قبول کسانی مثل عمربن عبدالعزیز نبود ودرهرحال نقض این قاعده موجب نارضایی می‌شد: چیزی که درآن ایام — ایام امویان — مخصوصاً دربین موالی فراوان‌دیده می‌شد.

درهرحال اینگونه اراضی بیشتر درخراسان و ماوراءالنهر بود. درین حدود مرزبانان و دهقانان که می‌دیدند با شکستهایی که درسواد و عراق برساسانیان وارد آمده است دیگر امیدی به‌تجدید حیات آن دولت نیست بدون جنگ وغالباً بموجب عهدنامه‌های جداگانه تسلیم می‌شدند. دراین عهدنامه‌هامقرر می‌شدکه اهل شهر سالیانه مبلغی به‌عنوان باج وجزیه بپردازند. ازجمله برحسب‌اینگونه عهدنامه‌ها قرار شده بود ازشهرهای مهم خراسان وماوراءالنهر نشابور هزار هزار درم، هرات هزار هزار درم، بخارا هزار هزار درم، سمرقندهفتصدهزار درم، طوس ششصد هزاردرم، ابیورد چهارصدهزار درم، و نساسیصد هزار درم سالیانه به اعراب بپردازند.[٦٤] البته جمع‌آوری این مبالغ ربطی به‌فاتحان نداشت وکار دهقانان وکدخدایان محلی بودکه آنرا بطور عادلانه از بین‌کسانی‌که باید آنرا تأدیه کنند جمع‌آورند. بدینگونه درحقیقت دراینگونه اراضی دهقانان خراسان‌که نسبت به‌ساسانیان هم چندان وفاداری نشان نداده بودند چون از «اهل ذمه» شدند املاك واراضی سابق‌خود را همچنان درتصرف‌گرفتند ومقرر شدکه مالیات سابق خویش را به‌نام خراج به‌بیت‌المال بپردازند. این خراج مثل قدیم براساس مساحت زمین بود وبا آنکه درعهد عمر خطاب ونیز در روزگار امویان چندبار درمساحت بعضی اراضی تجدیدنظرکردند دراساس‌کار تغییری حاصل نشد. بهرصورت تمام خراسان تقریباً جزو اراضی عهدی بشمار می‌آمدکه ساکنان آن مبلغی مقطوع به‌عنوان باج وبموجب عهدنامه‌های جداگانه می‌پرداختند. جمع‌آوری آن بعهدهٔ خودشان بود واراضی آنها ارض خراج تلقی نمی‌شد. اما چون قبول اسلام موجب معافیت از جزیه بود ناچاروقتی ازاهل ذمه‌کسانی اسلام می‌پذیرفتند می‌بایست جزیهٔ آنها ازمبلغی‌که درعهدنامه‌ها آمده بودکسرشود: کاری‌که البته درعمل‌کمتر اتفاق می‌افتاد. لیکن بارجزیهٔ این نومسلمانان‌هم بردوش‌کسانی‌که بردین پدران خویش مانده بودند نمی‌ماند زیرا دهقانان وکسانی‌که مأمور جمع‌آوری مالیات و باج بودند چون غالباً ازجانب امراء مسلمان درکار آنها نظارتی نمی‌رفت این جزیه یا معادل آنرا به بهانه‌ها وعنوانهای گونه‌گون همچنان ازین نومسلمانان وصول می‌کردند وبدین سبب نشر اسلام درخراسان ازجانب اعراب ــ مخصوصاً دردورهٔ اموی ــ چندان تشویقی نمی‌شد مهلت‌گرویدن مجوس به آیین اسلام‌گاه بمثابهٔ نوعی فرار از «جزیه» تلقی می‌شد وبساکه دربعضی موارد برای آنکه خراج خراسان

دچار زیان نشود ازین تازه مسلمانان همچنان باز نه‌همان خراج بلکه جزیه نیز مطالبه می‌کردند. حتی یک‌وقت اشرس‌بن عبدالله سلمی که چندی والی خراسان گشت درصدد برآمد کسانی را به‌آن‌سوی آموی‌گسیل دارد ومردم را به‌اسلام بخواند بااین وعده که اگر اسلام آورند ازجزیه معاف باشند. اما اقبالی که مردم آن بلاد به‌آیین مسلمانی کردند دهقانان وبزرگان خراسان را که متعهد جمع وپرداخت خراج معهود بودند به وحشت انداخت و اشرس را واداشتند تا ازنو مسلمانان سغد همچنان مثل سابق جزیه مطالبه کند: کاری که سبب خشم ونارضایی آنها شد و به شورش خونین منتهی‌گشت وحتی پای ترکان را نیز — ببهانهٔ همراهی با اهل سغد — به‌بلاد ماوراءالنهر کشانید.[۶۵] همچنین ازگفتهٔ نصربن سیار والی معروف عرب درخراسان چنین برمی‌آید که در زمان نزدیک به‌عهد امارت وی کسانی مثل بهرام سیس و دیگران که متولی جمع و جبایت خراج درخراسان بوده‌اند بسا که بار مجوس را نیز بردوش مسلمانان می‌نهاده‌اند. و اگر یک تن از مجوس اسلام می‌آورد نه‌همان وی را از جزیه معاف نمی‌کردند بلکه او را جریمه نیز می‌نمودند و به‌هربهانه‌یی که می‌شد خراج وی را می‌افزودند وشاید درعوض، سهم جزیهٔ دیگر مجوسان را تخفیف می‌دادند. راه حلی که نصربن سیار برای رفع این بیدادی یافت آن شد که هرکه را اسلام می‌آورد از خراج معاف دارد وتفاوتی راکه از بخشودگی خراج وی حاصل می‌شد ازکسانی که همچنان بردین قدیم خویش باقی مانده بودند بستاند.[۶۶] اما این راه حل نیز اگر بطور موقت ازنارضایی موالی کاست شکایت اهل ذمه را دوچندان کرد. واین شکایتها و ناخرسندیهای اهل ذمه وموالی، خراسان را درعهد بنی‌امیه کانون عمدهٔ مخالفان دولت عرب می‌داشت. البته خراج مالیات ارضی بود واز موالی که درآبادیها می‌زیستند وزمینی درتصرف آنها بود وصول می‌شد. اما ازاهل ذمه —چه‌درآبادیها وچه درشهرها— مالیات سرانه‌یی نیز دریافت می‌شد که جزیه نام داشت. این جزیه از اهل ذمه درقبال حمایتی که ازآنها می‌شد وصول می‌گشت و وصول آن نشانهٔ فرودستی وخواری اهل ذمه وبرتری مسلمین نیز بود. ازین‌رو آنرا با تشریفات مخصوص ودرحالی که فرودستی وپستی مغلوبان بطور بارزی نمودار بود ازآنها دریافت می‌کردند.[۶۷] درآغاز فتوح جزیه‌یی که اهل هرشهر درعراق وسواد بموجب عهد و پیمان خویش می‌پرداختند بیش‌وکم باتعداد کسانی که

توانایی پرداخت آنرا داشتند متناسب بود. فی‌المثل از هفت‌هزار تن اهل حیره که بیش از هزار نفرشان از جزیه معاف شدند خالدبن‌ولید سالیانه شصت‌هزار درهم‌گرفت. پرداخت جزیه مخصوصاً برای دهقانان وبزرگان که درعهد ساسانیان از آن معاف بودند دشوار می‌نمود وتاحدی نشانهٔ خفت وذلت به‌نظر می‌رسید، ازاین‌رو بیشتر برای رهایی ازآن اسلام پذیرفتند درصورتیکه طبقات پست‌ترکه پیش از اسلام نیز جزیهٔ خویش می‌دادند پرداخت جزیه راکاری دشوار ندیدند وباپرداخت آن همچنان در دین پدران خویش باقی ماندند.[۶۸]

تحقیر وفشار نسبت به‌موالی، عرب را باماجرای شعوبیه مواجه‌کرد. این شعوبیه کسانی بودندکه درمقابل غرور نژادی بیش ازحدی‌که اعراب داشتند نه‌فقط منکر تفوق وسیادت فطری آنها —چیزی‌که خود اعراب ادعا می‌کردند— بودند، بلکه تمام اقوام عالم را مساوی می‌شمردند وتفاخر وتعصب عرب را مخالف اسلام وقرآن می‌دانستند و رد می‌کردند.[۶۹] دعوی این قوم‌که «اهل تسویه» خوانده می‌شدند دستاویز طبقات ناراضی وپرجوش وخروش موالی‌گشت‌که نه‌تنها سیادت فطری عرب را انکار می‌کردند بلکه عرب را ازاقوام دیگر هم پست‌تر می‌شمردند و در ذکر مطاعن آن قوم به‌افراط ومبالغه می‌گراییدند. چنانکه در مقابل اعراب‌که ایرانیها را علوج وعجم واسراء وموالی می‌خواندند اینان خویشتن را فرزندان جم وخسرو وابناء احرار نام می‌نهادند وچنان هر ایرانی‌گمنام دعوی انتساب به‌خاندان‌کسری وقباد می‌کرد‌که به‌قول یک شاعر عرب‌گویی نبطیها هرگز درجهان نبوده‌اند.[۷۰] این جماعت‌که به‌نام شعوبیه اختصاص یافته‌اند مدعی شدند که عرب را نه‌همان هیچ مزیت براقوام دیگر نیست بلکه خود از هرمزیتی نیز عاری است. هرگز نه دولتی داشته است نه‌قدرتی، نه‌صنعت وهنری به‌جهان هدیه‌کرده است نه‌دانش وحکمتی. جزغارتگری ومردمکشی هنری نداشته است و از فقر و بدبختی‌اولاد خود را می‌کشته است. اما قرآن وآیین اسلام‌که عربها بدان می‌نازند و بردیگر مسلمانان فخر می‌فروشند خود هیچ اختصاص به‌عرب ندارد و آنگاه قرآن و آیین مسلمانی خود ازین دعویهای ناروا و تعصب‌آمیز بیزارند و آنرا زشت وناروا می‌شمارند.[۷۱] شعوبیه اینگونه سخنان را باگستاخی و بیپروایی در

اشعار خویش می‌گفتند ودرکتابهای خود می‌نوشتند واعراب نیز بدانها پاسخ می‌دادند وبدینگونه از اواخر عهد اموی معرکهٔ شعوبیه‌گرم شد. شعوبیه رسوم وآداب خاص عرب راکه ارتباطی به‌اسلام نمی‌داشت و بازماندهٔ عهد جاهلی می‌نمود مکرر مسخره می‌کردند. شیوهٔ آنها را درجنگ و در صلح، وآیین آنها را درخطابه وشعر تخطئه می‌کردند. حتی بلاغت آنها راکه اعراب آنهمه بدان می‌نازیدند ناچیز وکم‌مایه می‌شمردند و نشانهٔ همنشینی و خوگری باشتر را در خشونت آواز آنها سراغ می‌دادند.[۷۲] دراشعار این قوم اعراب موردطعنه ومسخره واقع می‌شدند. درباب انساب آنها، درباب آداب آنها، وحتی در باب اخلاص و ایمان آنها حرف به‌میان‌می‌آمد. زبان فارسی باذخایر عظیم ادب‌کهنهٔ آن که کلیله ودمنه، کتاب تاج، کتاب آئین‌نامه، کتاب خداینامه، کتاب کاروندو جاددان ودیس و رامین وهزارافسان وفهلویات و ترانه‌های خسروانی از آن باز مانده بود مایه‌یی بودکه می‌توانست شعوبیه را دراین‌معرکهٔ تفاخر پیش‌اندازد. بسیاری ازاینگونه کتب عجم را شعوبیه به‌عربی نقل کردند و درنقل کتابهایی مثل خداینامه وامثال آن به‌عربی ظاهراً روح شعوبی بیش از ذوق معرفت جویی تأثیر داشت. چنانکه آداب نوروز ومهرگان نیزکه —هرچند شاید به‌بوی هدایای نوروزی— نزد امویان مقبول واقع شده بود از اسباب احیاء دعاوی واقوال شعوبیه بود. درهر- حال بعضی ازشاعران شعوبی —که همه بعربی شعر می‌سرودند— درسخنان خویش مفاخرگذشتهٔ کسری وساپور را فرایاد می‌آوردند وحتی آشکارا درپیش خلیفهٔ اموی نیز به نیاکان خویش افتخار می‌کردند. اسماعیل‌بن‌یسار شاعرکه تفاخر او به نژاد ایرانی خشم خلیفه هشام را برانگیخت اگر چند خود از مروانیان صلهٔ شعر می‌خواست در دل باآنها دشمن بود و روز وشب آنها را لعن می‌کرد.[۷۳] بشاربن‌برد نیزکه درعهد مهدی عباسی به‌زندقه متهم شد از پیشروان فکر شعوبی بود و اعراب را هجوهای تند می‌کرد و دراشعار خویش شترچرانی وموش‌خواری آنها را مکررگوشزدشان می‌کرد. دیک الجن شاعر مشهور نیز مثل بشار براعراب آشکارا طعنه می‌زد. فضیلت عرب را انکار می‌کرد وبهیچ روی عرب را از دیگر مردم برتر نمی‌شمرد. چنانکه خریمی‌نام شاعری دیگر —که از سغد ماوراءالنهر بود به کسری وخاقان که هردو را از نیاکان خویش می‌پنداشت نازش می‌کرد و آشکارا می‌گفت که اجداد وی در روزگار شرك برجهان سروری داشته‌اند و درعهد

اسلام نیز از پیروی رسول باز نمانده‌اند. دراینصورت چرا باید از عرب کمتر شمرده آیند؟ یک شاعر دیگر، نامش متوکلی، که ندیم متوکل خلیفهٔ عباسی بود در برابر بیدادی اعراب به شورشگری — اما فقط درعرصهٔ شعر وسخن — علم طغیان برداشت. وی دریک قصیدهٔ مشهور علم کاویان خویش برافراشت ومیراث نیاکان خود را از بنی‌هاشم خواست. حتی به‌آنها توصیه کرد که تامهلت دارند از ملک کناری گیرند، به‌سرزمین دیرین خویش بازگردند، و درحجاز مثل سابق به‌خوردن سوسمار وچرانیدن شتر بپردازند.[۷۴] این نیش وطعنهٔ شاعرانه اگر درعهد حجاج گفته می‌آمد شاید خون شاعر وبسیاری دیگر را برخاک می‌ریخت اما دراین دورهٔ متوکل — ازقدرت ونفوذ فارس وترک — کس را پروای عرب نبود. درواقع نهضت شعوبیه درروزگار عباسیان بسط وتوسعه‌یی یافت وشاید سبب آن بود که عباسیان برخلاف امویان چندان تعصب عربی نشان نمی‌دادند ودولت آنها عربی نبود وخراسانی بشمار می‌آمد[۷۵] چنانکه اگر با زنادقه مبارزه کردند از جهت تحقیر این طایفه نسبت به‌عرب نبود بسبب تهدیدی بود که ازعقاید زنادقه متوجه دین وقرآن می‌شد. اما شعوبیه درزمان آنها تا به زندقه نمی‌افتادند می‌توانستند همه‌جا دربغدادوبصره وهرجای دیگر درشعر وسخن خویش براعراب بتازند وآنان رابه‌باد ریشخند بگیرند. باری دربین احزاب وفرق اسلامی، آنها که مخصوصاً باامویان وسیاست نژادی آنها روی موافق نشان نمی‌دادند مورد توجه شعوبیه واقع شدند. نه‌فقط شیعه دربین شعوبیه طرفداران یافت بلکه درتعالیم فرق خوارج وکسانی مثل ضرارین عمرو — ازمعتزله نیز — گاه سخنانی بود که بامقالات شعوبیه سازگار می‌نمود. چنانکه این جماعت نه‌فقط خلافت را مخصوص قریش نمی‌شناختند حتی نبطیها را که خلع وعزل آنها سهلتر می‌نمود برای خلافت ازقریش مناسب‌تر می‌دیدندگذشته از اینها اکثر پارسایان وپرهیزگاران‌عامه نیز که به‌قرآن وحدیث مشغول بودند ازفکر «اهل تسویه» جانبداری می‌کردند وتحقیر واستخفاف ناروای‌اعراب را نسبت به‌موالی — که نهضت شعوبیه درواقع عکس‌العمل آن بود — می‌نکوهیدند. بسیاری از شعوبیه‌چنانکه از ابن قتیبه نقل است از فرومایگان نبطی یاروستاییان وبرزگران ایرانی بوده‌اند[۷۶] وبی‌شک سبب خشم وشور این جماعت جور وبیداد اعراب مغرور بوده است که در روزگار بنی‌امیه این طبقه را چون بندگان آزادکردهٔ خویش می‌شمرده‌اند. بااینهمه، چنانکه ازاخبار وآثار باقی ماندهٔ شعوبیه برمی‌آید دربین

طبقات بالا نیز نشانهٔ شعوبیت هست و وجود اینگونه فکر را حتی دربین آن طبقه ازمردم که همواره درهمه‌جا بافاتحان بیگانه می‌آمیزند ودرمی‌سازند نیز می‌توان یافت. آثار شعوبیه و کتابهایی که این‌قوم در ذکر مثالب عرب و در طعن بر انساب آنها تألیف کرده‌اند ازمیان رفته است. ذکر نام بعضی از اینگونه کتابها —مثل آنچه سعیدبن حمید بختگان و هیثم‌بن‌عدی و علان شعوبی و ابوعبیده— در مثالب عرب نوشته‌اند در الفهرست ابن‌الندیم آمده است و پیداست که شعوبیه دراین کار افراط ومبالغه‌یی داشته‌اند. چنانکه درتأیید فضایل عجم گاه دست به جعل حدیث هم زده‌اند: کاری که اعراب نیز برای معارضهٔ با آنها از آن خودداری نکرده‌اند.[۷۷] گذشته از این، شعوبیه کتابهایی نیز دربیان مفاخرعجم داشته‌اند که آنها نیز مثل آنچه در مطاعن عرب نوشته بوده‌اند ازبین رفته است وپیداست که تعصب عربی وشاید نیز بیم آنکه رواج اینگونه آثار موجب شیوع زندقه والحاد دربین عامه شود این کتابها را بعمد نابود کرده است.[۷۸] با این همه،این حس شعوبی ازبین نرفت و چندی بعد در سرکشیهای امراء دیلم وطبرستان جلوهٔ آن آشکار شد.

این حس نفرت از عرب که نارضایی موالی واهل ذمه نیز آتش تند آن را دامن می‌زد دراواخر عهد اموی خراسان را برای نشر دعوت سری شیعه کانون مناسبی کرد. وجود اختلافات وعصبیتها بین قبایل وطوایف عرب نیز از اسبابی بود که نشر اینگونه دعوتهای سری را درآن سامان آسان می‌کرد. این دعوت شیعه، مخصوصاً دربین پیشه‌وران وبرزگران که آسایش دهقانان ونجبا را نداشتند ودایم عرضهٔ جور و استخفاف بودند توسعه می‌یافت. دعاة شیعه که از عراق می‌آمدند غالباً با جامهٔ بازرگانان و سوداگران در شهرها و دیه‌های خراسان می‌گشتند و مردم را پنهانی دعوت به‌پیروی از آل محمد می‌کردند: پیروی ازآل محمد که پیشوایی و رهبری حق واقعی آنهاست. بسیاری از داعیان ویاران «آل محمد» که پنهانی برای خاندان «عباس» فعالیت ودعوت می‌کردند، ازطبقهٔ پیشه‌وران وصنعتگران کم‌مایه بودند. زین‌سازان، کوزه‌گران، آهنگران، انار فروشان، موزه دوزان، بقالان، سرکه فروشان، باقلا فروشان، برزگران و روستاییان و اینگونه طبقات ازین نهضت مخفی استقبالی تمام می‌کردند. نهضتهای شیعه —سبائیه، توابین، زیدیه، کیسانیه،

هاشمیه وغیر آنها — که همه‌جا غالباً موالی هواخواه آن بودند درعراق پیشرفتی زیاده نیافت وبنی‌امیه آن را فرومالیدند. اما دنبالهٔ دعوت کیسانیه وهاشمیه که تمایلات باطنی واعتقاد به‌حلول وتناسخ آن را رنگی تازه داده بود، باشوق و همت ابراهیم امام فرزندمحمدبن‌علی‌بن‌عبدالله — که پدر وپسر خود را وصی و وارث حق ابوهاشم[۷۹] پسر محمد حنفیه نیز می‌دانستند — در خراسان پیشرفتی یافت. واین دعوت راکسانی مثل بُکیر بن ماهان و خداش و سلیمان‌بن کثیر و امثال آنها — درآن سرزمین که بسبب حصول اسباب مخصوصاً از آنروی که ازشام واز اختلافات آن دور بود واهل آن دلهایی از نقش هرغرض خالی داشتند[۸۰]، برای نشر این‌گونه دعوت مساعد می‌نمود — به‌ثمر رسانیدند. موالی خراسان و مردم ساکن‌قراء وروستاها که مبادی شیعه درباب امامت باعقاید موروث آنها: فرهٔ ایزدی، بیشتر سازش داشت، به‌این دعوت روی خوش نشان دادند. این دعوت پنهانی بود وداعیان مردم را به‌امامت آل محمد — بی‌آنکه نام خاصی را ذکر کنند — می‌خواندند واین را دعوت به«الرضا» —الرضا من‌آل محمد— می‌نامیدند وظاهراً نام امام خاصی از «آل محمد» را ذکر نمی‌کردند تانام او پیش ازوقت فاش نشود و از تعرض عمال خلفا درامان بماند[۸۱] بدینگونه داعیان عباسی که محمدبن علی آنها را به‌خراسان فرستاده بود درآن سرزمین کار خود را باشور و شوقی تمام شروع کردند. ازآنجمله یکچند داعی پرشوری از موالی —نامش خداش— درآنجا پدید آمد. اما تندرویها کرد وظاهراً سردیگر داشت. به‌تمایلات باطنی و اباحی تسلیم شد وازین‌رو به‌مذهب خرمدینان متهم گشت. اسدبن عبدالله قسری که والی خراسان بود او را بگرفت و به‌شکنجهٔ سخت کشت. امام عباسی —محمد بن‌علی— نیزکه او واکسیل کرده بود ازوی و پیروانش بیزاری جست. بااینهمه، داعیان دیگر خاصه ابن‌ماهان و سلیمان‌بن کثیر و یاران آنها همچنان دعوت سری عباسیان را درخراسان می‌پراکندند. درواقع عباسیان که در دل جویای خلافت بودند درظاهر خود را مشتاق آن نشان نمی‌دادند. چنان فرا می‌نمودند که هدف آنها فقط برانداختن مروانیان است. برای نیل بدین مراد نیز دست هرفرقه‌یی‌را که بسوی آنها دراز می‌شد می‌فشردند. نه‌از غلاة واهل تناسخ صرف‌نظر می‌کردند ونه‌حتی از فرقه‌های اباحی ومزدکی که درآن زمانها هنوز بقایایی از آنها در خراسان وجود داشت. ازین‌رو بود که راوندیه وهاشمیه —دو فرقهٔ مشهور از

هواداران آنها– از عقاید و تمایلات تناسخیه و اباحیه خالی نبودند. برای این مدعیان خلافت، فقط جلب وجمع هواداران پرحرارت مهم بود. این‌که این هواداران تاچه‌حد به‌آیین عامهٔ مسلمانان نزدیک باشند درنظر آنها چندان اهمیت نداشت. ازین‌رو درخراسان‌که تمایلات شعوبی و عقاید شیعی قوتی داشت ازین هردو عامل برای نشر دعوت خویش استفاده‌کردند. دربین شیعه خود را خونخواه شهیدان آل‌علی نشان می‌دادند ونزد ناراضیان شعوبی خویشتن را دشمن عرب فرا می‌نمودند. اما وقتی ملتفت شدند که خداش و هاشمیهٔ او هدفهای دیگر داشته‌اند خداش را ملعون شمردند واز یاران وی بیزاری جستند. پیش از آن از تمایلات اباحی هاشمیه و راوندیه اظهار نگرانی نمی‌کردند. بااینهمه بعدها که پای برمسند خلافت نهادند سعی‌کردند ازانتساب به‌اینگونه فرقه‌ها برکنار بمانند.[۸۲] ازاین‌رو بود که درخلافت خویش شیعه را کنار زدند، راوندیه را ریشه‌کن کردند ویا آل‌علی بنای خصومت نهادند. بهرحال در دعوت سری آنها همه‌گونه مردم ناراضی جلب وجمع شدند. بیشترشان شیعه وموالی بودند اما از اعراب نیز، هرچند زیاده مورد اعتماد نبودند، کسانی در راه نشر دعوت‌آنها جانفشانی کردند.[۸۳] دربین میان جنگهای حارث بن‌سریج تمیمی که بر هشام‌بن عبدالملک خلیفهٔ اموی عاصی شده بود (۱۱۶ ه. ق.) خراسان و ماوراءالنهر را باز برامویان شورانید. این حارث که در منابع چینی قدیم او را حارث مروی نام برده‌اند.[۸۴] ظاهراً، بر مبادی مرجئه تکیه داشت و «اهل‌تسویه» بود. مردم را به‌کتاب‌خدا وسنت رسول دعوت‌می‌کرد. وعده می‌داد که بااهل ذمه بروفق عهد وشرط ذمه رفتارکند واز کسانی‌که اسلام آورند خراج بجور نستاند. واین وعده‌ها هم موالی را مجذوب او می‌کرد هم اهل ذمه را به‌او علاقه‌مند می‌ساخت.[۸۵] حارث برای خروج بر مروانیان علَم سیاه‌کرد ویکچند حکام اموی خراسان – اسدبن عبدالله وبعد از او نصر بن سیار– را فروپیچید. اما اختلافات وعصبیتهای داخلی اعراب برای او دشواریها پیش آورد وکارش ازپیش نرفت وکشته‌شد (۱۲۸ ه.ق.). بااینهمه کروفری‌که او درخراسان وماوراءالنهرکرد راه را برای قیام شیعهٔ خراسان‌که از مدتها پیش بوسیلهٔ دعاة عباسیان آماده می‌شدند، گشود.[۸۶] خاصه‌که مقارن آن روزگاران از تأثیر اخبار ملاحم، ظهور مهدی موعود وبیرون آمدن علَم سیاه از جانب شرق درغالب افواه جاری بود.[۸۷] ودرآن آشوب ظلم وفساد مروانیان،

خراسان همه‌جا مطلع نورامید بشمار می‌آمد

مقارن این روزها بود که ابومسلم برای نشر دعوت عباسیان به‌مرو آمد. پیش ازآن نیز وی مکرر به‌خراسان آمده بود وبعضی خود او را خراسانی می‌شمردند. درهر حال وی از موالی بود و برای ابراهیم امام که بعد از پدر کار دعوت را بدست گرفته بود وی بیش از یک عرب خزاعی — سلیمان‌بن کثیر که خود یکچند رهبر هاشمیه بود وتاحدی به‌تمایلات خداشی منسوب — می‌توانست درخراسان مورد اعتماد باشد. درواقع هنگام ورود ابومسلم به‌خراسان کار دعوت درآنجا بردست این سلیمان‌بن کثیر بود و او درین مسافر تازه رسیده که از موالی نیز بود به‌چشم رقیب می‌دید وبدواعتنایی نداشت. این کارشکنی و سردی حتی یک‌بار ابومسلم را از نومیدی واداشت که میدان را برای حریف خالی کند وازمرو به کوفه بازگردد. چنانکه تاقومس نیز رفت اما درآنجا بسبب پیام واشارتی که ازامام رسید دانست که وضع تاحدی دگرگونه گشته است. یاران سلیمان بازگشت وی را انتظار دارند وحتی بررغم میل باطنی سلیمان حاضرند که در پیروی وفرمانبرداری وی اهتمام بجای آورند. ازین‌رو ازقومس به‌مرو بازگشت وباشور وحرارت جوانی کار دعوت را بردست گرفت. سلیمان و یاران او — خاصه پسرش محمدبن سلیمان — ازین پیروزی ابومسلم ناراضی بودند. غالباً پیشرفت او را مایهٔ خطر می‌دیدند وبشکایت می‌گفتند که ما با رنج بسیار جویی کندیم ، اکنون دیگری آمد تا درآن آب روان کند. ولیکن ابومسلم را اینگونه سخنان ازکار خویش‌باز نمی‌داشت. با دلگرمی وشوری تمام همچنان به نشر دعوت پرداخت. یک‌بار نیز به بهانهٔ حج و برای آنکه مال وهدیهٔ شیعهٔ خراسان را برای امام عباسی ببرد از مرو بیرون آمد (جمادی‌الثانی ۱۲۹). اما درواقع قصد حج نداشت ومی‌خواست درشهرهای خراسان بگردد وشیعهٔ خراسان را برای خروج بربنی‌امیه آماده بدارد. درحدود قومس، قحطبةبن شبیب‌را باهالی که جهت امام همراه‌آورده بود به‌مکه‌فرستاد وخود به‌مروبازگشت.[۸۸] فرصت مناسبی برای این شورش وخروج پیش آمده بود. اختلافات داخلی اعراب نصرسیار والی خراسان را از مرو رانده بود. نصرکه تازه فتنهٔ حارث‌بن سریج وبنی تمیم را فرونشانده بودگرفتار فتنهٔ جدیع کرمانی شده بود وبدینگونه در روزهایی

که اعراب خراسان از اختلافات و عصبیتهای خویش مجال دفاع و حمایت از خلافت مروانیان را نداشتند ابومسلم شورش سیاه جامگان را که منتهی به سقوط خلافت اموی گشت آغاز کرد.

درین زمان بیشترینهٔ یاران ابومسلم کشاورزان وموالی بودند. پیشه‌وران و پیله‌وران و سوداگران نیز در آنمیان بسیار بودند. اعراب که از اشتغال به کار وپیشه عار داشتند اینان را بدشنام سراج زادگان می‌خواندند. با اینهمه از اعراب نیز ابومسلم همراهان و یاران بسیار داشت. هاشمیه، راوندیه، و کفیه درین این سیاه‌جامگان مخصوصاً فعالیت‌بسیار می‌کردند. کفیه کسانی بودند که‌می‌گفتند حاضرند بکمترین قوت — یک کف گندم — بسازند و در پیشرفت مقصود اهتمام بجای‌آورند. راوندیه وهاشمیه‌نیز دراین کار همان اندازه شوروگرمی نشان می‌دادند. اینان مخصوصاً درآغاز کار ازهدف وشیوهٔ کار ابومسلم بی‌خبر بودند. دربیعت که با ابومسلم می‌کردند سوگند می‌خوردند که در پیروی از کتاب خدا و سنت پیغمبر و در فرمانبرداری از یک‌گزیدهٔ ناشناخت که از خاندان پیغمبرست استوار باشند، ازفرماندهان خویش فرمانبری کنند، ازآنها چیزی نخواهند، وجز به‌دستوری آنها کار نکنند. حتی سوگند می‌خوردند که اگر بردشمن دست یابند جز بدستور وفرمان فرماندهان خویش دشمن را هلاک نکنند. این گونه بیعت‌البته انضباط سخت کورکورانه‌یی را ایجاب می‌کرد و افراد سپاه را چنان بارمی‌آورد که در رای و کار فرماندهان خویش اندیشه ودرنگ را جایز نشمارند ودستور آنها را بی‌چون وچرا بجای آورند. شعار آنها که نشانهٔ شناخت وحلقهٔ ارتباط آنها بشمار می‌آمد لباس سیاه وعلم سیاه بود. پیش از آنها فرقه‌ها واحزاب علمهای‌گونه‌گون ورنگ رنگ بکار برده بودند چنانکه خوارج گاه رنگ سرخ وگاه رنگ سیاه را علم کرده بودند.[۸۹] یاران ابومسلم جامه وعلم هر دوسیاه کردند، حتی بعضی از آنها نشان سیاه را بر پیکرخویش نیز می‌نگاشتند. گویند چون علم پیغمبر سیاه بود، اینان رایت سیاه را به نشان آنکه تصدشان بازگشت به دین پیغمبرست— که بنی‌امیه‌آن‌را کنارنهاده‌اند— یا به نشان آنکه تصدشان خونخواهی و سوکواری در عزای خاندان پیغمبرست شعار خویش کردند. در پیشگوییهایی هم که از جفر و ملاحم[۹۰] برمی‌آمد در آن روزها پدیدآمدن علمهای سیاه را نشانهٔ زوال دولت جابران می‌شمردند و شاید به همین سبب بود که چندی پیش از این حارث‌بن سریج نیز علم سیاه برداشته بود.

درهر صورت، این سیاه جامگان—یاچنانکه تئوفانس گفته است این سیاه‌پوشان[۹۱]—رنگ سیاه را اهمیت خاص می‌دادند وبا جامه وعلم سیاه خویش می‌خواستند پیشگوییهایی را که برای زوال قدرت ستمکاران در افواه بود تحقق بخشند.

درهرحال اخبار راجع به‌قیام این سیاه‌جامگان را بعدها دردورهٔ عباسیان وبعد از قتل ابومسلم بی‌شک برای مصلحت عباسیان تاحدی‌تعدیل کرده‌اند. از روایات غیر اسلامی چنین برمی‌آید که درخراسان به تحریک سردارسیاه‌جامگان، بندگان برخداوند خویش شوریده‌اند و دریک شب همهٔ آنها را کشته‌اند و اسب وسلاح وخواسته‌شان را برگرفته‌اند.[۹۲] این روایات بدین‌گونه درطبری نیامده‌است اما دور نیست که دشمنی باعرب—خاصه در روزهایی که هنوز خون یحیی‌بن‌زید در جوزجانان می‌جوشیده است و مردهٔ او بردار بوده است — موالی و غلامان را بدینگونه به‌شورش سخت وکینه کشی خونین واداشته باشد. درهرحال نظم‌و انضباط سختی هم که ابومسلم پیروان خویش را به‌پیروی از آن واداشته است از وقتی مقررشده است که وی به‌مروآمده است واگر پیش‌ازآن در ماخوان وسفیدنج و دیگر جایها موالی وغلامان بسبب نفرت سختی که ازعرب می‌داشته‌اند باآنها چنین بخشونت رفتارکرده باشند عجب نیست وشاید آن انضباط سختی که درنص بیعت ابومسلم آمده است بعد از چنین واقعه‌یی ویا بقصد جلوگیری ازتکرار نظیر آن بوده است وبهر حال این روایت تئوفانس باشور وهیجان موالی وباخشم‌و کینه‌یی که آن قوم نسبت به‌اعراب خراسان داشته‌اند سازگار می‌نماید ودربیان چنین خشم وشوری بوده است که نصربن سیار درطی قطعه‌یی که بمناسبت سروده است[۹۳] این سیاه جامگان را قومی فرا می‌نماید که دین‌آنها چیزی جز کشتن عرب نیست. بااینهمه، وباآنکه سفارش امام عباسی به ابومسلم آن بود که به عرب‌اعتماد نکند وحتی اگر لازم شود عرب را ازمیان بردارد وتباه کند، باز دربین یاران‌ابومسلم اعراب فراوان بودند. اینها کسانی بودند که در خراسان باموالی نشووتما یافته‌بودند ورنگ ایرانی گرفته بودند. بیشترشان مثل ایرانیان شلوارمی‌پوشیدند و به‌فارسی سخن می‌گفتند.گذشته ازین، درمخالفت با مروانیان آنها نیز همان شور وحرارتی را داشتند که موالی وغلامان و ستمدیدگان درین مورد نشان می‌دادند.چنانکه درفتح جرجان، قحطبةبن شبیب سردار عرب، موالی خراسان را که از عدت‌وعُدت مروانیان شکوهیده بودند دل داد وآنها را به‌یاد عظمت‌گذشتهٔ نیاکانشان انداخت

وآشکارا براعراب که خود وی نیز ازآنها بود، برآغالید.[۹۴]

سال صدوبیست ونه‌هجری ابومسلم را به‌هدف خویش که قیام بربنی‌امیه بود نزدیک کرد. دربیست وپنجم رمضان این سال — که از پیش برای خروج معین شده بود — وی درقریهٔ سفیدنج که ازآن سلیمان کثیر واعراب خزاعی‌بود بیرون آمد. امام دوعلم به‌نام «ظل» و«سحاب» برای یاران فرستاده بود که تا درین روز بیرون آرند. درآن روز که ستمدیدگان آنهمه انتظارش را کشیده بودند وسرانجام فرارسید این دوعلم را بیرون آوردند. همچنین، شورشگران برای آنکه یاران خویش را که درقریه‌های مجاور بودند از خروج خود آگاه کنند آتشها برافروختند. درطی چندروز از شصت دیه مجاور یاران سوگند خورده به‌سفیدنج آمدند. این سیاه جامگان باعلمهای سیاه بیرون می‌آمدند. چوبدستیهای سیاه که کافرکوب می‌خواندند بدست داشتند. بعضی اسب داشتند وبعضی دیگر که بردرازگوش می‌نشستند برخران خویش بانگ می‌زدند ومروان خطاب می‌کردند[۹۵] نه‌آخر مروان‌بن محمد آخرین خلیفهٔ اموی که‌درین روزها فرمانروای تازیان بود مروان حمار خوانده می‌شد؟ درعید فطر که مردم پشت سرسلیمان‌بن کثیر نماز خواندند وابومسلم آنهارا به‌طعام دعوت کرد بیش‌از دوهزار ودویست‌تن سیاه‌— جامگان درسفیدنج فراز آمده بودند. هجده روزبعد، دسته‌یی سوار را که نصربن سیار والی خراسان برای دفع این سیاه جامگان فرستاده بود ابومسلم مغلوب و متواری کرد. اما فرمانده آنها را که مجروح واسیر شده بود تیمار کردند وبعد از بهبود رها نمودند تاپرود وهمه‌جا آوازهٔ آزادگی وجوانمردی سردار سیاه‌جامگان را بپراکند. چندماه بعد نیز که بازعده‌یی درجنگ به‌اسارت وی افتادند آزادی یافتند ونام ابومسلم را به‌جوانمردی و رادی بلند آوازه کردند. دراندك زمانی از هرات وپوشنگ و مرورود وطالقان و مرو ونشابور وسرخس وبلخ و چغانیان و طخارستان وختلان وکش ونخشب، سیاه‌جامگان به‌ابومسلم پیوستند. حتی یمانیها—در آن گیرودار عصبیتهای داخلی — بر رغم مضریها به یاری او برخاستند. چند ما بعد که‌ابومسلم به‌ماخوان مرو در آمد سیاه جامگان او خراسان را به لرزه درآوردند. در ماخوان یکچنداقامت گزید وبه‌تعبیهٔ لشکر پرداخت. برای هرجا که‌بدست‌سیاه جامگان افتاده بود عاملان برگزید ولشکرگاهها تعیین کرد. تعداد یاران اودرین زمان به هفت هزارتن می‌رسید واو برای همه ارزاق وجامگی تعیین کرد ومانند سرداری

آزموده درین کاردقت واهتمام کرد. درین هنگام، اعراب که خطر را حس می کردند یک لحظه کوشیدند تا اختلافات خود را به کناری نهند. شیبان حروری به تحریک واصرار بکریها با نصربن‌سیار آشتی کرد وجدیع کرمانی نیز با نصر از درآشتی درآمد. اماچون هنوز بین‌آنها بدگمانی ورشک همچنان مثل پیش باقی بود برای‌ابومسلم و یاران اوازین‌گرگ‌آشتی اعراب‌خطری‌پیش نیامد. تنها کاری که کردند آن بود که برآنچه درتصرف ابومسلم بود بتازند واوآنهارا دفع کرد وچندی بعد کوشید دردوستی ویگانگی‌آنها نیزخلل بیفکند. ازین رو بتن خویش ازماخوان به مرو رفت. کرمانی را با عده‌یی ازقبیلهٔ ازد واداشت ازین پیمان بیرون آید وباردیگر با نصر و با اعراب مضر بستیزه پردازد. درآغازسال صدوسی ازمرو به ماخوان بازگشت. درحالی که خویشتن را ازگزند اعراب ایمنی داده بود ومی‌توانست منتظربماند تا ازستیزگی‌آنها که درحکم انتحارعرب بود بهره بردارد. درماخوان وفود ازد ومضر نزد او بداوری آمدند. نزدیک شدن او با ازد مضر را برآن داشت که برقابت ازد با وی ازدردوستی درآیند وبدینگونه اعراب خراسان درحال تزلزل وتردید سعی کردند هریک جداگانه ابومسلم را بطرف خویش بکشانند. اما ابومسلم که هنوز نمی‌توانست با اعراب درافتد آنها را به‌بازی‌گرفت. هردودسته را دربیم وامید نگه‌داشت وازاتحادشان مانع آمد. هرچند درماخوان به جانبداری ازد برخاست اما با مضر نیزچنان رفتارنکرد که آنها وی را دشمن‌خویش بشمارند. اما به‌تحریک او، درمرو بین کرمانی با نصرسیار جنگ روی‌داد. درگیرودارجنگ ابومسلم نیزسررسید و نصرکه چاره‌یی جزتسلیم نداشت به‌وی تسلیم شد. درمرو ابومسلم فکرش همه‌آن بود که کارلشکر خویش سازکند. بموجب روایت مداینی، عده‌یی ازپارسایان وفقیهان مرو نزد اوآمدند تا بدانند این ابومسلم کیست وچه می‌خواهد؟ اما ابومسلم‌آنها را نپذیرفت وگفت کارهایی درپیش هست که مارا برای اینگونه گفت‌وگوها فرصت نیست.[۹۶] باری نصر درورود ابومسلم به مروتسلیم وی شد اما صبح روز بعد با پیروان خویش از آنجا بگریخت. ابومسلم بیست و چهار تن از نام آوران عرب را که سلم‌بن احوز تمیمی یکی ازآنها بود بکشت. نصرنیز که خراسان‌را با اختلافات وعصبیت‌ها و آشوبهای‌آن فروگذاشته بود ازراه نیشابور وقومس به‌جانب ری‌گریخت. ازآن پس خراسان برای ابومسلم صافی‌گشت. برای‌هرشهرعاملان تعیین شد ورؤساء عرب که سردارسیاه جامگان هنوز ازآنها ایمنی نداشت کشته شدند. عراق که ازستیزگیهای

گذشته پریشان می‌بود ابومسلم را به‌خود می‌خواند. سردار خراسان قحطبةبن شبیب را که تازه ازحجاز به‌مرو بازآمده بود بدنبال تمیم‌بن نصر به‌آهنگ طوس ونیشابور فرستاد. تمیم که داعیهٔ فرمانروایی داشت درجنگ بقتل آمد وازیاران اوبسیاری کشته‌شدند. قحطبه به نشابور رفت و دوماه آنجا ماند. پس‌ازآن به‌قصد جرجان بیرون‌آمدوعامل آنجارا ــ نامش نباتةبن حنظله ــ بکشت وکسانی را که درآنجا قصد غدرداشتند هلاك نمود. پس‌ازآن دردنبال نصرکه هنوزبکلی مأیوس نشده بود به‌جانب ری‌آهنگ‌کرد. ری را گرفت واهل ری‌که بیشترشان سفیانی بودند شهررا گذاشته‌گریختند. ابومسلم بفرمود تا املاك آنها را بستدند اما سال بعد بدستور خلیفه سفاح آن املاك را به‌ایشان بازداد. نصرسیار تیزازری بیرون رفت اما در راه بیمار شد و عاقبت دربیابان بین ری وهمدان وفات یافت. قحطبه‌ازری پسرخویش حسن را به‌جانب همدان‌فرستاد واو تا نهاوند پیش رفت. خودقحطبه نیز ازراه قم به‌اصفهان تاخت وبعدازفتح‌آنجا به‌سوی نهاوند شتافت‌که پسرش حسن‌بن قحطبه آنجا را درمحاصره داشت. نهاوند که درآنجا اعراب مقاومت سختی می‌کردند پس‌ازسه‌ماه محاصره‌گشوده شد وآخرین مقاومت اعراب خراسان‌درآنجا فروشکست.قحطبه دسته‌یی ازلشکر خویش را بجانب شهرزور ودسته دیگر رابسوی حلوان فرستاد. بدینگونه، سیاه جامگان خراسان اعراب را تقریباً درهمان خط‌سیری که صدسالی پیش اجدادشان ازآنها شکست خورده بودند تعقیب‌کردند. این جنگها درحقیقت تاحدی تلافی جنگهای‌عهد عمربشمارمی‌رفت. چنانکه فتح نهاوند برای سیاه‌جامگان نیز مثل اعراب‌صدسال پیش فتح‌الفتوح بشمار آمد. در جلولاء، اعراب ازخندقهای کهن که صدسال پیش‌هم‌ایرانیان درآنجا جنگیده‌بودند استفاده‌کردند. قحطبه از راه‌کرمانشاه به‌حلوان‌و خانقین رفت و ازدجله نیزگذشت. حتی ابن‌هبیره والی عراق نتوانست اورادرآنسوی فرات نیزمتوقف‌کند. با اینهمه، بعدازآنکه ازفرات نیرگذاره‌کردقحطبه‌وفات‌یافت . پس ازاو پسرش حسن‌کار پدررا دنبال‌کرد وسیاه جامگان‌را به‌سوی‌کوفه برد. درکوفه، پیش‌ازورود وی، مردم علم سیاه بیرون‌آورده‌بودند وعامل‌ابن‌هبیره‌را ازآنجارانده‌بودند. سیاه جامگان‌همراه حسن‌بن قحطبه به‌کوفه درآمدند[۲۶] وچون مقارن این ایام ابراهیم امام را نیز ــ بحکم مروان‌خلیفه ــ درشام‌کشته بودند بعدازاندکی تردید وتزلزل برادرش عبدالله را که ملقب به سفاح شد وبا‌خونریزیهای خویش‌داد این لقب را داد،

به‌خلافت برداشتند (ربیع‌الاول ۱۳۲ ه.). وی درآنجاخطبه‌یی‌خواند با وعدو وعید بسیار وسپس برای مقابله بامروان‌حمار که لشکری‌گران درنزدیکی زاب فراهم‌آورده بود دست بکار زد. نخست عم خویش عبدالله بن‌علی را با دسته‌هایی از سیاهجامگان وسرداران چند به‌دفع مروان‌گسیل کرد. درکنار زاب بین فریقین‌جنگی روی‌داد که درآن لشکرمروان شکست خورد. بسیاری ازیاران خلیفهٔ اموی‌عرضهٔ تیغ عباسیان شدند وهرکس ازدم تیغ رست نیزدر زاب‌غرق شد.بدینگونه، سیاه جامگان شکست قادسیه را که صد سالی پیش‌برنیاکانشان وارد شده بوددرکنارزاب تلافی کردندو دولت عربی امویان را با این جنگ بسرآوردند. با اینهمه، مروان‌خود نجات یافت ولیکن نه‌درنصیبین جای مقام یافت نه در دمشق. راه مصرپیش‌گرفت‌وچون دانست که سیاه جامگان همچنان دردنبالش می‌آیند آهنگ مغرب کرد.فرجام کار او چنانکه دربعضی روایات آورده‌اند عبرت انگیزست. درقریه‌یی – نامش بوصیر– که رسید، نیمروزی به‌خانهٔ رئیس آنجا درآمد.گویند درآن خانه یکی ازسرداران خویش را متهم کردکه با عباسیان نوشت وخوانددارد. بفرمود تازبانش را ازقفا برآوردند. ناگاه‌گربه‌یی درآمد و زبان آن مرد برگرفت. همان شب‌سیاه جامگان‌در رسیدند و بدان خانه‌که مروان بود درآمدند. اورا بگرفتند وبکشتند وزبانش را –که درحق خلیفهٔ عباسی بی‌ادبی کرده بود– ازقفا برآوردند وبه خاك افکندند. باز همان گربه درآمدو زبان خلیفه را دردهان‌گرفت وخورد![۹۸] باری،باشکست‌زاب وفتح دمشق نوبت دولت اموی به‌سرآمد وحکومت «عربی‌خالص»آنها بپایان‌رسید. درشام وعراق بنی‌امیه عرضهٔ حس‌انتقامجویی خشن ودردناکی‌شدند.مردگانشان‌را ازگور برآوردند وآتش زدند وزندگانشان را با کینه‌توزی‌بیمانندی‌ازدم‌تیغ‌گذرانیدند. درفلسطین یک‌بارعبدالله‌بن علی نود تن ازآنها راکشت وبرروی اجساد نیمه‌زندهٔ آنهاکه هنوزحرکت وصدایشان قطع نشده بود سفره انداخت‌وبه‌طعام نشست و سپس اجساد آن کشتگان را طعمهٔ سگان درنده‌کرد. نظیراینگونه‌انتقامجویی را در بصره وکوفه وحجازنیز روایت‌کرده‌اند. بی‌شک درکینه‌جویی ازبنی‌امیه، عباسیان وسیاه جامگان‌آنها افراط تمام‌کردند. اما نسبت به‌فرزندان علی‌نیزکه هنوزگاه‌گاه ازامامت خویش دم‌می‌زدند خشونت بسیارنشان دادند. شیعهٔ‌آل‌علی درواقع‌عباسیان را درکار برانداختن بنی‌امیه یاری‌کرده بودند وبهمین سبب‌عباسیان برای‌آنکه سزدی چنانکه سزاست به‌آنان داده باشند آنها را کنار زدند ودرقلع وقمع آنهانیز

اهتمام واجب دیدند. این خشونتها البته بی‌عکس‌العمل نماند. درشام‌وعراق مخالفتهایی ازجانب هواخواهان بنی امیه پدیدآمد که خلیفهٔ «سفاح» آنهمه‌را در موج خون فرونشاند. درماوراءالنهر نیزیک نهضت که ظاهراً صبغهٔ شیعی داشت‌روی نمود که ابومسلم والی خراسان درفرونشاندن آن اهتمام کرد: نهضت‌شریک‌بن‌شیخ‌المهری. این شریک که بیدادیها و نامردیهای عباسیان را — خاصه درآغاز کارشان — دید سربه‌شورش برآورد(۱۳۳) و سی‌هزارتن از ناراضیان بروی‌فرازآمدند. حکام عرب که در بخارا وخوارزم بودند نیز به او پیوستند، چنانکه بیشتراهل بخارا نیزبه‌وی‌گرویدند.[۱۱] وی آشکارا نارضایی یاران خویش را ازآنکه خلافت‌از دست مروانیان به‌دست‌کسانی رسیده است‌که درخونریزی وستمکاری ازآنها پای کم ندارند بیان‌کرد وگفت ما برای این خونریزیها و بیدادگریها گردخاندان پیغمبر نیامده‌ایم. دولت عباسیان به‌حقیقت بسیاری را نومید وناخشنود کرده بود.ابومسلم لشکری همراه زیادبن صالح به‌دفع اینها گسیل کرد و به کمک بخارخداه فتنهٔ آنان را فرونشاند. درین ماجرا بخارا سه روز درآتش سوخت وگذشته ازکشتگان بسیار اسیران وبندیان نیزبردروازهٔ شهرآویخته شدند. بدینگونه عباسیان نه فقط بنی امیه را نابود وتباه‌کردند آل علی وشیعهٔ آنها را نیزهمه‌جا ازمیدان بدر کردند. اما درحقیقت ازنفوذ یاران ودعوتگران خویش نیزکه خلافت خودرا مرهون‌زحمات آنها می‌دانستند هیچ راضی نبودند و وجودآنها را هم برای خود موجب تهدید و خطر یا دست‌کم مایهٔ دردسر می‌شمردند. ازین روبدست ابومسلم ویاری او نه‌فقط سلیمان‌بن کثیربلکه ابوسلمهٔ‌خلال را نیزکه وزیرآل محمد خوانده می‌شد و در کوفه محبوبیتی‌تمام داشت ازمیان بردند وبعد نوبت ابومسلم رسیدکه نفوذ وقدرت او در خراسان و نام وآوازهٔجوانمردی ودلاوری اودرهمه‌جا خواب را ازچشم خلیفه ربوده بود. ازین رو درماوراءالنهر، به‌تحریک‌خلیفه، زیادبن‌صالح وسباع بن‌نعمان‌شورشی‌برپا کردند(۱۳۵ ه.) که پیش نرفت ونقشه‌یی‌که سفاح برای‌کشتن ابومسلم کشیده‌بود بیفایده شد. درحقیقت قدرت وحشمت ابومسلم که هرروزدرخراسان افزونترمی‌گشت خلیفه را دربارهٔ او به‌رشک وبدگمانی می‌انداخت. درهرحال باآنکه ابومسلم در خراسان بود — وآنجا نه‌فقط والی‌بلکه تاحدی پیشوای‌دینی بومسلمیه و سیاه‌جامگان بشمارمی‌آمد — خلیفه در عراق بی‌دستوری اوهیچ‌کاری نمی‌کرد. حتی وقتی سفاح خواست ابوسلمه خلال وزیرخود راکه نزد وی متهم به تشیع بود ازمیان

بردارد ناچارشد ابوجعفردوانقی برادرخود را ازعراق به‌خراسان فرستد وتخست از سردارسیاه جامگان دستوری بخواهد. وقتی دیگرعامل ابومسلم – محمدبن‌اشعث – که درفارس بود عیسی‌بن علی را که عموی خلیفه بود وازجانب اوبه‌ولایت‌فارس می‌رفت نپذیرفت وحتی به‌کشتن تهدیدش کرد وگفت برای ولایت فارس حکم ابومسلم لازم است. عمال وسرداران ابومسلم درماوراءالنهر وترکستان نیزنام‌اورا بلند آوازه کردند چنانکه‌زیادبن صالح وابو داود خالد به‌اشارت او با ترکان وچینیان زدوخوردها کردند وزیادبن صالح درنزدیک نهرطراز سپاه چین را که تحت فرمان «کائوهسین – چیه» (Kao Hsien - chih) به‌حدود ماوراءالنهر آمده بودند بشکست. گفته‌اند درین جنگ پنجاه هزارچینی کشته‌شد وبیست هزارتن اسیرگشت. درصورتیکه برحسب روایات مآخذ چینی تمام سپاه «کائوهسین – چیه» خود از سی‌هزارنفردرنمی‌گذشت.[۱۰۱] بهرحال این پیروزی که درمشرق برای ابومسلم دست داد شهرت واعتبار اورا درتمام قلمروخلافت افزود. هرچه نام وآوازهٔ سردارسیاه‌ جامگان بلندترمی‌شد چشم خلیفه ونزدیکان او بیشترخیره می‌گشت. بعلاوه، این پیروزیها که ابومسلم به‌یاری موالی وسیاه جامگان خویش – درشرق وغرب – بدست‌آورده بود نگهداشتنش آسان نبود. عناصرگونه‌گون که درسپاه او بهم درآمیخته بودند وهدف مشترك آنها پیکار با مروانیان بود بعدازآنکه خلافت مروان برافتاد جز باانضباطی سخت دیگرممکن نبود همچنان همه نسبت به‌اووفادار بمانند واین نکته را ابومسلم با هشیاری وخردمندیی که ازیک سردارجوان توقع نمی‌رفت نیک درمی‌یافت. دولت عباسیان – چنانکه انتظارمی‌رفت – ازهمان آغاز پیدایش خویش هم اعرابی را که با مروانیان درافتاده بودند مأیوس کرد،[۱۰۲] وهم بسیاری از ایرانیانی را که امیدهای دیگرمی‌پروردند ناخشنود داشت. وسعت دامنهٔ‌آرزوهائی را که این ایرانیان از یاری ابومسلم چشم می‌داشته‌اند ازنهضت‌های گونه‌گونی می‌توان دریافت که مخصوصاً بعدازکشته شدن سردارسیاه جامگان و به بهانه خونخواهی او درمین ایرانیان پدیدآمد. مع هذا، هم‌درعهد حیات اونیزبعضی ازهمین یاران برای‌اومایهٔ دردسرشدند. ازجمله درنشابور بهافرید نام که می‌خواست تجددی درآیین زرتشت پدید آورد خروج کرد. مغان خراسان برای دفع اواز ابومسلم یاری خواستند وسردارسیاه جامگان برای آنکه زرتشتیان خراسان را خشنود کند به دفع این مدعی تازه اهتمام کرد.[۱۰۳] گذشته ازآن هم نهضت شریک‌بن شیخ بعضی

یارانش را ازوی جدا کرد وهم‌فتنهٔ صالح بن‌زیاد خزاعی وسباع بن‌نعمان. با اینهمه، قدرت ونفوذ بی‌نظیری که او درقلمرو امارت خویش داشت در آغاز خلافت عباسیان مانع توسعهٔ قدرت خلیفه می‌نمود. ازین گذشته، سرداری که هواخواهانش در راه او از فدا کردن جان خویش نیز دریغ نداشتند برای خلیفه که به‌وفاداری سردار ولشکرهیچ کدام اطمینان نداشت خطری بود.[۱۰۳] ازین‌رو سفاح یک بارسباع بن‌ــ نعمان را برقصدجان وی برانگیخت که پیش نرفت. وقتی نیزمنصور دوانیقی ازسفاح اجازت خواست تا سردار سیاه جامگان را بناگهان هلاک کند اما سفاح که از پیشرفت این نقشه‌مطمئن نبوداجازت‌نداد.

چندی پیش‌از وفات سفاح، ابومسلم به کوفه آمد تا به‌حج رود. به اشارت خلیفه ابوجعفرنیزبااو همراه شد وامارت حاج یافت. درواقع سفاح می‌ترسید که‌سردار سیاه‌جامگان درمکه یا مدینه با علویان که نیزمدعیان خلافت بودند همداستان شود وخلافت را — چنانکه از قول او نیزگفته‌می‌شد —ازعباسیان به علویان‌بگرداند. درین سفرنیز ابوجعفر به‌چشم خویش دید که تا ابومسلم هست باآن مایه شکوه و دلاوری ورادی وگشاده‌دستی که اودارد کس را پروای عباسیان وحشمت آنان نخواهدبود. گویند درین سفرابومسلم چندان درحق اعراب فقیر بین راه بخشش کرد ونان و زروجامه به‌آنها داد که باوجود او کس به‌ابوجعفر «دوانیقی» نمی‌نگریست. چون درهمین هنگام خبروفات سفاح رسید با آنکه ابوجعفرولایتعهد اوداشت‌ابومسلم اورا به‌مرگ برادرتسلیت‌گفت اما ازفرط کبریا وغرورخویش آغازخلافت اورافرا‌ــ یادنیاورد واورا به‌خلافت تهنیت نگفت.این همه‌برخشم ابوجعفر — که ازسفرخراسان خویش نیزدلنگرانیها از ابومسلم داشت[۱۰۴] — می‌افزود. اماخلیفهٔ چاره‌گرخشم خویش فرو می خورد و فرصت نگه‌می‌داشت.

وقتی ابوجعفر — به‌نام منصور — درکوفه به خلافت نشست، عم او عبدالله ابن‌علی درشام مدعی خلافت شد ازآنکه در تحکیم دولت سفاح خدمات بزرگ کرده بود وخلیفه‌نیزدرین‌باب به‌او وعده‌یی‌داده بود. ابوجعفر که می‌دانست عبدالله با دلاوری خویش لشکری مجهز نیزدارد نگران شدو از ابومسلم خواست که به‌دفع وی‌آهنگ شام کند. سردارسیاه جامگان که خود دردل ازخلافت منصورخشمگین و ناراضی بود بهانه می‌آورد که کارعبدالله وقعی ندارد و از خراسان بیشتر باید نگران بود. با این بهانه می‌خواست خود را ازین ستیزه کناربکشد وبه‌خراسان رود. اما

منصور درین باب اصرار ورزید واو را به‌شام فرستاد. وقتی عبدالله ازتوجه سردار خراسان آگاه شد هفده‌هزارتن خراسانی را که درلشکرخویش داشت بیرحمانه کشت، از بیم‌آنکه مبادا درین‌معرکه به سردار سیاه جامگان بپیوندند. آنگاه بابقیةالسیف لشکر خویش به تلاقی ابومسلم شتافت و در نصیبین از او شکست خورد و فرار کرد (جمادی‌الثانی ۱۳۷). اما ابومسلم درتعقیب اوچندان شوروحرارتی نشان نداد و گذاشت تا نزد برادرخود سلیمان‌بن‌علی که والی بصره بود پناه جوید وپنهان شود. خلیفه چون خبرشکست عبدالله را شنید کسانی را به‌شام فرستاد تا حساب اموال وخزینه‌هایی راکه درین جنگ بدست ابومسلم افتاده بود نگهدارند. چون این فرستادگان نزد ابومسلم که عباسیان ازسالها پیش او را «امین‌آل‌محمد» میخواندند فرارسیدند و مراد خویش باز نمودند سردار سیاه جامگان برآشفت وپرخاش کرد که من درخون مسلمانان امینم ودر مال‌آنها امین نیستم؟ آنگاه به منصور نیز ناسزا گفت و فرمان امارت شام ومصر را که خلیفه — ظاهراً بدان قصد که او را ازخراسان که بیشتریارانش درآنجا بودنددورنگهدارد— برای اوفرستاده بود رد کرد ونپذیرفت وبا خشم وناخشنودی راه‌خراسان پیش‌گرفت. این آگاهی چون به‌منصوررسید برخشم وکینهٔ او افزود. ترسید که اگر سردارسیاه جامگان را پای به‌خراسان رسد دیگر اورا بچنگ نتوان آورد. ازین روکوشید تا با پیک وپیام و وعد وخرام اورانرم کند. یاران ابومسلم را واداشت تابه اونامه بنویسندو او را به‌دوستی منصوردلگرم کنند. وسردارسیاه جامگان ازساده‌دلی وخوشباوری که داشت فریب وعده‌های دروغین خلیفه وهمدستانش را خورد و از ری به عراق بازگشت. اما درعراق دام فریبی که حیلهٔ منصور پیش پایش نهاده بود انتظارش را می‌کشید. گویند خلیفه‌نخست اورا باگرمی ومهربانی پذیره شد و دلنوازیها کرد و ایمنی بخشید. سپس نهانی چند کس را سلاح پوشیده درقصرخویش‌به‌جایی پنهان کرد وبا آنها قراری داد که‌چون ابومسلم پیش‌آید ومن دستها برهم زنم شما درآیید و او را بی‌درنگ هلاک کنید. پس روز دیگر ابومسلم را نزد خود خواست وچون به‌بهانه‌یی شمشیروی را بستد با اوعتاب آغازکردودشنام‌داد ویک‌یک‌گناهان براویرشمرد. ابومسلم باادب‌وفروتنی که مقتضی مقام بود پوزش میخواست وهریک را عذری و وجهی میگفت. آخر برآشفت وگفت با چون منی که برای این خاندان چندان جانفشانی کرده‌ام چنین سخن نبایدگفت. خلیفه درخشم رفت وگفت‌آنچه توکردی اگر یک کنیز سیاه میبود

نیز می‌توانست کرد. ابومسلم گفت ای خلیفه این سخن بگذار که من جز ازخدای ازهیچ کس باك ندارم. منصور دستها برهم زد و آن جماعت که سلاح درپوشیده وپنهان بودند درآمدند وتیغ بدو درنهادند. بدینگونه ابومسلم– سردار سیاه‌جامگان وصاحب دعوت بزرگ عباسیان – به‌خدعهٔ منصورهلاك شد و با مرگ او که بقول یکی از خوشامدگویان روزشروع خلافت واقعی منصور بشمارمی‌آمد[۱۰۵] خلیفهٔ عباسی ازبیم حریف نیرومندی که جان او وخلافت اورا تهدیدمی کرد بیاسود. بعدها عباسیان وخوش‌آمدگویان‌آنها وی را ابومجرم خواندند وکوشیدند تا او را بدنام و – شاید بصورتی بسیارمبالغه‌آمیز– خونخوار وبیرحم وستمکار و خائن فرانمایند. مع‌هذا مأمون خلیفه که چون دیگر ازمردهٔ او خطری احساس نمی کرد می‌توانست در باب او به‌انصاف داوری کند او را صاحب دولت و تالی اسکندر و اردشیر خواند که مثل‌آنها دولت بزرگی را برانداخته بود ودولتی تازه بجای آن برآورده بود.[۱۰۶] اهتمام عباسیان دربدنام کردن اووهمچنین سعی‌رزامیه ومسلمیه وسپید جامگان در بلندآوازه کردنش موجب شدکه بسیاری از جزئیات احوال وسرگذشت اودر عقدهٔ افسانه بماند. بی‌سبب نیست که دربارهٔ احوال او – خاصه دردوره‌هایی که هنوز دعوت عباسیان را آغازنکرده بود– درمآخذ اختلاف بسیارست. حتی درنام ونشان و اصل وتبار وشهر و دیار او نیز سختهای گونه‌گون گفته‌اند. نام او را بعضی ابراهیم وبرخی مسلم خوانده‌اند؛ بعضی نیزنام ایرانیش را بهزادان پسر ونداد هرمزد ضبط کرده‌اند. درسکه‌یی که ازاو باقی است نامش مسلم بن عبدالرحمن آمده‌است که نام مسلمانی اوست.[۱۰۷] نیز برخی او را ازاهل مرو وبعضی اهل کوفه یا اصفهان شمرده‌اند چنانکه بعضی او را کُرد وبعضی عرب دانسته‌اند. در پاره‌یی‌روایات، وی را مولی وخانه‌زاد عباسیان خوانده‌اند ودربرخی دست پروردهٔ خاندان عجلی شناخته‌اند. روی‌هم رفته تاآنجا که ازمقایسهٔ روایات معتبر وقابل اعتمادبرمی‌آید درایرانی بودنش جای‌سخن نیست. پیداست که مثل بسیاری ازشعوبیان‌آن زمان وی نیزنسب به بزرگان ونام آوران گذشته می‌رسانیده است. نژاد او را غالباً به بزرگمهر حکیم وزیرنامدار انوشروان می‌رسانیده‌اند وبعضی نیز او را از نسل شیدوش وگودرز پهلوانان شاهنامه می‌خوانده‌اند و او را با شیدوش مقایسه‌می کرده‌اند.[۱۰۸] ازآغاز کار او نیز بدرستی چیزی دانسته‌نیست.از یک‌روایت– که بایدازابومسلم‌نامه های کهن برآمده باشد– چنان برمی‌آید که درکودکی‌شبانی می کرد وبا ستوران از دیهی

بده‌یه دیگر می‌رفت. برحسب روایتی دیگر، درطفلی حرفهٔ زین سازی می‌آموخت و زین وساز اسب می‌ساخت. درهرحال پیداست که درطفلی پروردهٔ تازو کام نبود و دربی‌سامانیها وپریشانیهای خویش از بیداد مروانیان‌نیز که همه‌جا هموطنان وی‌را درقید فشار وآزارخویش می‌فرسودند متأثرمی‌شد. روزگار جوانی او روزگارآشوبها و ناراضاییها بود. خراسان وعراق — دیار نیاکان او—ازدست عمال بنی امیه‌دستخوش ویرانی‌وپریشانی‌گشته بود. آن سادگی وآزادگی که اسلام هدیه آورده‌بود دردولت مروانیان جای خود را به‌ستمکاری وجهانجویی داده‌بود. تازیان هموطنان وهمنژادان وی را چنان می‌نگریدند که گویی به بندگان آزادکردهٔ خویش می‌نگرندواینان در گیرودار نومیدی و واماندگی خویش هرروز به‌بوی رهایی با هرحادثه‌جویی همراه می‌شدند. هرروز درعراق وخراسان ودیگر جایها فرقهٔ تازه‌یی بوجود می‌آمد ودعوت نوی آغاز می‌گشت. کیسانیها ظهور امام خود را که درکوه رضوی زنده‌اش می‌پنداشتند انتظار می‌کشیدند. خوارج باتیغ آختهٔ خویش نه همان عمال دولت که مال وجان‌عامهٔ مسلمانان‌را نیزتهدید می‌کردند ومرجئه غالباً بپاس حرمت خلفا قفل سکوت بردهان می‌نهادند و ازهرگونه داوری درباب کردار و رفتار ستمکاران تن می‌زدند. دولت مروانیان براثر دو دستگیها که میانشان پدید آمده بود روی بهافول داشت. همهٔ احزاب وهمهٔ فرقه‌ها که درین روزها پدید می‌آمدند و یا خود پدید آمده بودند جز بدست‌آوردن خلافت ویا رهایی ازقید آن، اندیشه‌یی نداشتند. خلافت مهمترین مساله‌یی بود که درآن روزگار همه‌جا زبانزد خاص وعام بود. شیعه و راوندیه آنرا حق خاندان پیغمبر می‌دانستند وخوارج مدعی بودند که هر مسلمان پرهیزگاری می‌تواند به‌خلافت بنشیند. درچنین روزگاری بود که ابومسلم هنگامی که هنوز جوانی نو رسیده بود به‌زندان افتاد. گناه او چه‌بود؟ بدرستی دانسته نیست لیکن هم درین زندان بود که بایاران ابراهیم امام بازماندهٔ نام‌آور وبزرگ خاندان عباسیان آشنایی یافت وچون از زندان برآمد به‌شام رفت وبه‌یاران او پیوست. ابراهیم امام او را درخور اعتماد یافت وچون دید زبانی سخنگوی ودلی بی‌پروا دارد او راکه نوزده‌سال بیش نداشت جهت کمک درنشر دعوت عباسیان به خراسان فرستاد. حتی به او توصیه کرد که از اختلاف اعراب بهره‌جوید. از اعراب مضری کس را زنده نگذارد واگر دست دهد هرکس راکه درخراسان به‌تازی سخن می‌گوید بکشد. این توصیهٔ امام نشان می‌دهد که درآن زمان وجود اعراب

درخراسان تاچه‌حد مایهٔ نارضایی موالی بوده است. با این دستور و با این اندیشه، ابومسلم آهنگ خراسان کرد. گویند — و افسانه می‌نماید — که دربین راه بردرخانهٔ دهقانی فاذوسبان نام رفت وپیام داد که خداوند این‌خانه را بگویید پیاده‌یی آمده است و ازتو شمشیری با هزار دینار چشم‌می‌دارد. فاذوسبان درین باب بازن خویش رای زد. زن گفت تا این مرد به‌جایی قویدل نباشد چنین‌گستاخ‌وار ترا پیام ندهد. فاذوسبان او را شمشیری بادوهزار دینار بداد وبعدها چون‌ابومسلم به‌خراسان دست یافت بجای آن به‌دهقان نیکویها کرد. نیز هم‌درین سفرگویند در راه نشابور به‌کاروانسرایی فرودآمد. چارپای خویش را درگوشه‌یی بست وخود پی‌کاری رفت. جمعی از رندان نشابور درازگوش او را دم بریدند. چون ابومسلم بازآمد پرسید که این محل را نام چیست؟گفتند بوی آباد. ابومسلم‌گفت اگر این بوی‌آباد راکندآباد نکنم بومسلم نباشم. بعدها چون برخراسان دست یافت همچنان‌کرد که گفته‌بود. اینها البته قصه‌است اما نشان می‌دهد که ابومسلم ازهمان آغازکار که به‌خراسان آمده است همه‌جا جوانی‌گستاخ و نستوه و دلیر جلوه‌کرده است. و با این مایه‌گستاخی ودلیری بود که باوجود جوانی‌کار دعوت را ازدست پیران قوم‌گرفت وکسانی مانند سلیمان‌بن‌کثیر راکنار زد. در وصف شمایل اوگفته‌اند جوانی بود کوتاه بالا وگندمگون اما ریشی پرپشت وگیسوانی دراز داشت. پاکیزه روی وسیاه چشم وگشاده پیشانی بود. به‌تازی وفارسی سخن می‌گفت. زبانی شیرین وبیانی‌گیرا داشت. شعر بسیار می‌دانست ودر انجمن به‌شیوهٔ پیران سخن می‌راند. کم می‌خندید وجز به‌وقت خنده برلب نمی‌آورد. اما ترشروی نیز نبود وبیهوده ازحال خویش نمی‌گشت. نه از پیروزی زیاده‌خرم می‌شد و نه ازشکست غمگین و نومید. درمجازات گنهکاران گذشت نداشت و تاز یانه‌اش شمشیر بود. ازشوخی بیزار بود و با زنان‌کم می‌آمیخت.گشاده دست ومهمان‌نواز و مردم‌آمیز بود. در آشپزخانهٔ اوهر روزسه‌هزارنان و صدگوسفند پخته می‌شد. هزار طباخ داشت و اسباب مطبخ او را هزار ودویست چهارپای می‌برد. محتاجان راکمک می‌کرد و لشکریان را بسیار می‌نواخت. خوی سپاهی داشت: مغرور وخشن بود. نه‌رحم می‌شناخت و نه‌ترس. از دشمنان وازکسانی‌که جرأت می‌کردند با او به‌مخالفت برخیزند کینهٔ سخت می‌کشید. حتی‌گاه یاران خود را نیز با اندك بدگمانی که در حق آنها می‌یافت بدست هلاك می‌سپرد یا چنانکه خودش درین موارد بکنایه

می‌گفت به‌خوارزم می‌رسانید. محمدبن‌سلیمان را بسبب آنکه با وی دل پکی نداشت کشت و سلیمان‌بن کثیر را — ظاهراً با اشارت و رضای خلیفه — برای سخن ناچیزی که از او نقل کردند به هلاك رسانید. دشمنانش او را درسخت کشی و کینه کشی مانند حجاج می‌شمردند. بعدها گفته شد که او بدست خویش صدهزار کس را یاچندین برابر آن را کشته است. اگر چند این سخن گزافه‌یی است که خوشامدگویان برای خشنودی خلفا گفته‌اند اما باز پیداست که سردار سیامجامگان مرد رحم و اهل گذشت نبوده است. برای پیش بردن مقاصد خویش نه بردشمن می‌بخشوده است ونه‌حتی از دوستان می‌گذشته است. با اینهمه، لشکریانش وی را بسیار گرامی می‌داشته‌اند. او را مثل معبودی می‌پرستیده‌اند و فرمانش را درهمه‌چیز گردن می‌نهاده‌اند. حتی‌بعدازمرگ اونیز هیچ چیز را ازخاطرهٔ اوعزیزتر نمی‌شمرده‌اند. بعضی خود مرگ او را نیز باور نمی‌کرده‌اند و مدعی بوده‌اند که سردارشان جاودانی است ومرگ ندارد. این‌مایه مهر و کین که دوستان ودشمنان ابومسلم دربارهٔ زنده و مردهٔ او نشان می‌دادند سیمای واقعی او را ازنظر مورخ تاحدی مستور می‌دارد.[۱۰۹]

باری، یاد ابومسلم بعد از مرگ او نیز چنان در دلهای موالی وخراسانیان گرم و زنده بود که تاچندین سال بعد ذکر نام او و عنوان خونخواهی این سردار سیاه‌جامگان یاران وهواداران او را گرد هر شورشگری که خود را به‌وی می‌بست فراز می‌آورد. وقتی درعراق خدعهٔ منصور، سردار سیاه جامگان را هلاك کرد یاران معدودی که باوی همراه بودند در برابر پیشآمد چاره‌یی نمی‌توانستند کرد و شاید زری‌هم که منصور به‌آنها بخشید برای آنها بمثابهٔ خونبهای سردارشان بشمار آمد. اما متعاقب مرگ او در خراسان اضطرابها و نارضاییها پدید آمد؛ از آنکه ابومسلم در آنجا یارانی داشت که وی را بمثابهٔیک پیشوای دینی تلقی می‌کردند.[۱۱۰] بی‌جهت نبود که خلفای عباسی — منصور، مهدی، هادی، وهارون — تامدتها شبح ابومسلم را گاه وبیگاه موجب بیم ودغدغهٔ خاطر یافتند وکسانی مثل اسحق ترك وسنبادو مقنع وحتی بابک نیز یاد ونام او را برای نشر دعوت خویش مؤثر دیدند. نه‌فقط یاران ابومسلم خود ابوداود را که بعد از وی از جانب منصور

به امارت خراسان آمد کشتند[۱۱۱] بلکه پس از وی تا چندین سال بعد هر نهضتی که در خراسان و ماوراءالنهر بوقوع می‌پیوست مبتنی بر تذکار خاطره و نام او بود. بعضی ازین شورشگران — مثل مقنع — کارهای خود را دنبالهٔ مساعی واعمال ابومسلم می‌شمردند و حتی بحکم تناسخ و حلول، خویشتن را صورت دیگر از روح آن سردار نامدار فرا می‌نمودند. بعضی نیز — مثل بابک — نسب خود را به مطهربن فاطمه دخترزادهٔ سردار سیاه‌جامگان می‌رسانیدند. اسحق ترك و سنبادهم آشکارا به‌خونخواهی او سر به‌شورش برآوردند.

این اسحق ترك که بعضی وی را از نسل زیدبن‌علی و مدعی امامت پنداشته‌اند، ظاهراً مردی بود عامی و از یاران ابومسلم بود. ابومسلم او را به ماوراءالنهر فرستاده بود و او چون یکچند دربین ترکان آنحدود زیسته بود لقب ترك یافته‌بود. وی بعد از کشته‌شدن ابومسلم باز به‌ماوراءالنهر رفت. در آنجا رزامیه و بوسلمیه را که هواداران ابومسلم بودند و ظاهراً خلافت را بعد از سفاح حق ابومسلم می‌شمردند و او را نیز زنده می‌دانستند گرد آورد.[۱۱۲] حتی بعضی از مزدیسنان نیز که در آنحدود بودند به‌وی پیوستند. گویند اسحق نزد اینان چنان فرامی‌نمود که فرستادهٔ زرتشت نیز هست. در هرحال روایات راجع به‌او سخت آشفته است. اما پیداست که یاران او بیشتر مسلمیهٔ ماوراءالنهر بوده‌اند و در این شورش می‌خواسته‌اند خشم و نارضایی خود را از واقعهٔ ابومسلم نشان دهند. نهضت این اسحق دوام نیافت چنانکه راوندیه نیز که چندسالی بعد بر منصور، خدای خویش(!) شوریدند با شدت و خشونت قلع وقمع شدند. با اینهمه، ازکسانی که به‌دعوی خونخواهی ابومسلم برخاستند دوتن بودند که نهضت آنها درواقع برای خلافت خطر وتهدید بشمار می‌آمد: سنباد و مقنع.

نهضت سنباد که بی‌فاصله‌یی در دنبال انتشار خبر قتل ابومسلم روی داد کوتاه بود اما خونین وهولناك. وی بنا برمشهور از مجوس نشابور بود[۱۱۳] و گویند از کینهٔ اعراب خراسان که پسر وی را بزاری کشته بودند به سیاه‌جامگان پیوسته بود.[۱۱۴] ابومسلم که نیز درسپاه خویش هرگونه مردم از موالی و مجوس وترك وتازی داشت، وی را برکشیده بود وحتی بموجب بعضی اخبار سپهسالاری داده

بود. گفته‌اند ابومسلم وقتی نزد منصور —برای کشته شدن— می‌رفت این سنباد را با قسمت عمدهٔ خزاین خویش به‌ری ماند. وقتی سنباد از خبر کشته شدن سردار سپامجامگان آگاه گشت به‌خونخواهی او سر به شورش برآورد. مجوسان ری و طبرستان با وی همداستان شدند و بیشتر یاران وی از اهل کوهستان بودند. سنباد بااین لشکر که بر وی فراز آمده بود، ری وقزوین وقومس و نشابور بگرفت. چون خزاین ابومسلم را نیز در تصرف داشت در اندك مدت قوی حال شد. کسانی از یاران ابومسلم نیز که او را زنده می‌شمردند ومرگ او را انکار می‌کردند با وی همدست شدند.[۱۱] چنانکه ظاهراً عناصرگونه‌گون دیگر از غلاة شیعه وخرمدینان و مزدکیان نیز درین ماجرا با وی همراه بودند. سنباد آهنگ برانداختن خلیفه وحتی ویران کردن کعبه نمود. کاری‌خطیر پیش آمد که منصور از آن وحشت کرد. خلیفه سرداری را —نامش جهوربن مرار عجلی— باده‌هزار کس به‌دفع وی فرستاد. دربیابان بین همدان و ری، بین فریقین جنگ روی داد. سنباد شکست خورد و به هزیمت شد. درهزیمت بیشتر یاران وی —گویند نزدیک شصت هزارتن(!)— کشته شدند. کودکان و زنان بسیاری نیز به‌اسارت افتادند. سنباد بجانب طبرستان گریخت و از اسپهبد خورشید شاهزادهٔ طبرستان یاری وپناه جست. اما در راه بدست یکی ازکسان اسپهبد — نامش طوس — کشته شد. سرش را هم برای خلیفه فرستادند که موجب شادی وی‌گشت. قیام سنباد بیش از هفتاد روز نکشید اما روی هم رفته خونین و پرحادثه بود ومایهٔ بیم و وحشت خلیفه‌گشت. خزاین ابومسلم که بدست جهور افتاد او را به‌طمع شورش انداخت. عده‌یی هم از دلاوران ایرانی باجهور همدست شدند. خلیفه محمدبن اشعث را با سپاهگران به‌دفع وی فرستاد. درجنگی که بین دو سپاه —درقصر فیروزان بین ری واصفهان— روی داد جهور شکست خورد. از یارانش بسیاری کشته شدند وخود او به آذربایجان گریخت که‌در راه کشته‌شدوسر او را نزدخلیفه‌فرستادند(۱۳۸). بدینگونه یاران‌سنباد که به‌هوای خونخواهی‌ابومسلم سربه‌شورش برآورده بودندسرانجام تارومار شدند.

اما خونخواهی ابومسلم‌چندی بعد بهانه‌یی برای یک مدعی خطرناك دیگر شد: مقنع. این مقنع که هاشم یا عطاء نام‌داشت از رزامیه واز دبیران وسرهنگان‌ابومسلم

بود. دمسالی‌بعد از کشته‌شدن سردار سیاه‌جامگان، در ماوراءالنهر دعوتی تازه آغاز کرد: دعوت سپیدجامگان. در حقیقت بیشتر سپیدجامگان وی نیز مثل بسیاری از سیاه‌جامگان ابومسلم موالی وروستاییان خراسان وماوراءالنهر بودند واعتقاد به‌حلول وتناسخ درین آنها شیوعی‌داشت. سپید جامگان که درواقع برای مقابله باعباسیان که شعارشان‌سیاه‌بود، جامه‌وعلم‌سپید کرده‌بودند نزدیک‌چهاردمسال‌در حدودسغد و بخارا وکش و نخشب موجب وحشت و بیم مسلمانان بودند. مسلمانان را می‌کشتند ومسجدها را خراب می‌کردند وگویی‌زن وخواستهٔ مردم‌را برخویش مباح می‌شمردند. بهرحال پیروان مقنع نیز مثل یاران ابومسلم از هر دستی بوده‌اند وچنین می‌نماید که این دست پروردهٔ ابومسلم درحقیقت هدفهایی مثل آنچه ابومسلم داشته است در سر می‌پرورده‌است. گویند وی قصد خونخواهی یحیی‌بن زید نیز داشته است.[۱۱۶] و ازین‌خبر شاید بتوان استنباط کرد که بعضی فرق شیعه نیز دربین سپیدجامگان وی بوده‌اند. چنانکه‌عده‌یی‌از ترکان خلخی نیز ــ ظاهراً برای غارت مال‌مسلمانان ــ به‌یاران وی پیوسته بوده‌اند. دربارهٔ مقنع وسرگذشت وی روایات مختلف هست و بسیاری ازآنها افسانه‌آمیز یا متضمن طعن وتهمت است. کتابی‌هم که ابوریحان بیرونی به‌نام اخبارالمبیضة و القرامطه راجع به‌آنها وقرامطه داشته است ظاهراً ازمیان رفته است.[۱۱۷] ازین‌رو روایتهایی که دربارهٔ آغاز وفرجام کار او آورده‌اند گزاف وافسانه می‌نماید و طبع حقیقت‌جوی را قانع نمی‌کند. گویند وی در دیه کازه از توابع مرو به‌دنیا آمد.[۱۱۸] درآغاز حال‌گازری می‌کرد وجامه‌های مردم می‌شست. بعدها دبیر عبدالجبار خلیفهٔ ابومسلم‌گشت ودر جنگی یک چشم وی آسیب دید.[۱۱۹] از آن پس چون زشت‌روی ویکچشم بود همواره نقابی برروی داشت. درین روایت چنین بنظر می‌آید که داستان‌گازری او را برای آن ساخته‌اند تا توجه او را به «جامهٔ سپید» توجیه کنند. چنانکه حکایت زشتی او نیز برای آنست که شهرت او را به «مقنع» تبیین نمایند. در اخبار راجع به این شورشگران و صاحب دعوتان که بر عباسیان خروج کرده‌اند ــ چنانکه می‌توان انتظار داشت ــ همواره آثاری از نفرت وتهمت هست که ممکن است مایهٔ‌گمراهی مورخ شود. باری‌گویند وی از سرهنگان ابومسلم بود وبعد از مرگ وی یکچند بدان سبب که دعوی پیغمبری داشت به‌زندان افتاده بود. اما چون از زندان رهایی یافته بود باز به‌مرو آمده بود. یاران ابومسلم راگرد خویش آورده بود و

دعوت تازه آغاز نهاده بود. وی مدعی بود که روح خدایی پیش ازین بترتیب یکچند درآدم ونوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد وابومسلم بود. بعد از ابومسلم به‌قالب وی درآمد وازین رو وی به‌مرتبهٔ خدایی رسیده است وچون آفریدگان خاکی و فناپذیر را یارای دیدار طلعت خدایی او نیست ازین سبب وی روی خویش را از چشم مردم پنهان می‌دارد. گویندبدین بهانه نقابی زرین یا از پرند سبز برروی درمی‌کشید تا زشت‌رویی خویش را از دیدگان نهان دارد وبهرحال هم بسبب این نقاب بود که اعراب او را «المقنع» می‌خواندند. باری آیین او رفته‌رفته در ماوراءالنهر انتشار یافت. درکش و نخشب و سغد و بخارا پیروان یافت. پادشاه بخارا به‌آیین وی درآمد. خاقان ترک نیز با او نوشت و خواند آغاز نهاد. گویند به‌کمک علم ریاضی —واز طریق انعکاس اشعهٔ ماه— صورت ماه بساخت که آن را معجزهٔ خویش فرا می‌نمود. نوشته‌اند که این‌ماه —ماه نخشب یا بدر مقنع— از چاهی بر می‌آمد و ارتفاع می‌گرفت وپس از طی مسافت بسیار باز همچنان به‌درون چاه می‌رفت. با اینگونه شعبده‌ها و نیرنگها وی عدهٔ زیادی از مردم ماوراءالنهر را فریفتهٔ خویش کرده بود. یاران ابومسلم وکسانی دیگر نیزکه روی‌کار آمدن عباسیان امید آنها را برنیاورده بود هم به‌وی پیوستند و کارش سخت بالاگرفت. پیروان اوکه این نقابدار چابکدست را خدای خویش می‌شمردند و درگیرودار جنگ از او یاری می‌جستند، به فرمان او در ماوراءالنهر وخراسان بسی شهرها و دیه‌ها غارت‌نمودند. مسجدها را ویران کردند ومؤذنان ونمازگزاران را بکشتند. نزدیک چهارده سالی در ماوراءالنهر از دست این سپیدجامگان آشوب ونا ایمنی بود. راهها را می‌بریدند، کشتها را تباه می‌کردند، زنان و فرزندان مردم را می‌کشتند و اسیر می‌گرفتند. خلیفه حمیدبن قحطبه امیر خراسان را به‌دفع آنها فرستاد و او یکچند کروفری کرد اما از عهدهٔ دفع آنها برنیامد. عیاران ومطوعهٔ بخارا در دفع آنها جهدی کردند اما فایده نداد. نه حسین بن‌معاذ در دفع آنها توفیق یافت نه‌جبرئیل بن‌یحیی. معاذبن مسلم و مسیب‌بن زهیر نیز هریک چندی باآنها کشش وکوششی کردند. عاقبت سعید حرشی که امیر هرات بود بدستور مسیب‌بن زهیر درکار آنها بجد ایستاد. مقنع یک چند درقلعهٔ سنام نزدیک کش به‌محاصره افتاد. چون کار بجان رسید قلعگیان تسلیم شدند و مقنع نیز بنابرمشهور ناپدید گشت. بموجب روایت چون از مقاومت عاجز

آمد و راه فرار نیز ندید زنانش را که گویند بیش از صدتن بودند، به‌زهر هلاک کرد وخویشتن را به‌تنور تفته انداخت وهلاك شد. چون لشکریان خلیفه به‌قلعه وی درآمدند از «پیغمبر نقابدار» نشانی ندیدند. بموجب قولی دیگر که بیشتر درخور اعتمادست چون قلعهٔ وی بدست لشکریان سعید افتاد وی را مرده یافتند. سرش را بریدند و برای خلیفه فرستادند. بهرحال این روایت‌خودکشی او که در تاریخ بخارا آمده است مثل اخبار دیگری که در آن کتاب راجع به‌دعویها و شاهکارهای او آمده است ازگزاف خالی نیست.[۱۲۰] بااینهمه، بعد ازشکست و مرگ مقنع نیز پیروانش در ماوراءالنهر باقی ماندند. ازکتاب حدود العالم وهمچنین از آثارالباقیه بیرونی و تاریخ بخارا و احسن‌التقاسیم مقدسی وجوامع‌الحکایات عوفی برمی‌آید که سپیدجامگان تا قرنهای دراز همچنان بعد از مقنع در ماوراءالنهر می‌زیسته‌اند. حقیقت حال این سپید جامگان درست روشن نیست وبعضی محققان‌بسبب شعار آنها که لباس سفیدبوده‌است‌پنداشته‌اند که آنها بامانویه وزنادقه نیز منسوب‌بوده‌اند.[۱۲۱] چنین می‌نماید که نهضت مقنع نخست به‌بهانهٔ خونخواهی ابومسلم پدید آمده است و وی می‌خواسته است به‌این بهانه بازماندهٔ هواداران سردار سیاه جامگان را زیر علَم خویش فراز آورد اما بعدها برای بقای نهضت خویش وجلب یاران بیشتر از بین مردم ماوراءالنهر داعیه‌های دیگر یافته است وشاید برای پیشرفت مقاصدی که داشته است سعی کرده است عقاید مجوسان و خرمدینان و مانویان را تلفیق کرده باشد. درهرحال نهضت مقنع که به‌بهانهٔ خونخواهی ابومسلم پدید آمد، بعد ازچندین سال خونریزی ولشکرکشی به‌پایان آمد و بنیات بخار خداة هم که دین مقنع گرفته بود وباسپید جامگان پیوسته بود به‌دست اعراب کشته شد. بااینهمه این آخرین نهضت نبود که به‌نام ابومسلم وبرای تجدید خاطرهٔ او پدید آمد. نام ابومسلم در نهضت بابک نیز که یکچند مایهٔ وحشت واضطراب خلیفهٔ بغدادگشت باز درمیان آمد.

٦

دنیای هزار ویك شب

دولت عباسیان وبنای بغداد — ایرانیان و دولت جدید — از منصور تا متوکل — دربار خلافت — زهد و زاهدان — زندقه وملحدان — مناظرات اهل کتاب — بیت‌الحکمه ومعتزله — برامکه وسقوط آنها — خطر واهمیت شغل وزارت — تقلید از رسوم ایرانی — زندگی عامه — انقلابات سیستان وخراسان — خرمدینان و سرخ‌علمان — ترکان در بغداد — خلفای عباسی بازیچه ترکان — خشونت رفتار ترکان — غلامان وبردگان — صاحب‌الزنج و قیام بردگان — وزراء وعمال — اقطاع واقطاع‌داران — امارت استکفاء واستیلاء.

برای خلافت عباسیان که دورهٔ تازه‌یی را در تاریخ اسلام گشود و بحق «دولت» خوانده شد، کوفه که ابوالعباس سفاح خلافت خویش را درآنجا آغاز کرد دیگر پایتخت ایمنی نبود واهل این شهر که اخلاف فاتحان ومهاجران قدیم عرب بودند ومخصوصاً از اعراب یمانی دربین آنها فراوان بود البته همسایگان مساعد و قابل اعتمادی برای این دولت که باسم عربی در واقع ایرانی وخراسانی[1] بود بشمار نمی‌آمدند. خاصه که تمایلات شیعی وعلاقه به‌خاندان علی نیز درقلوب اهل شهر وحتی دربین قبایل مجاور ریشه‌یی قوی داشت و هروقت یک علوی — و گرچند در خارج کوفه — سر به‌شورش برمی‌داشت انتظار می‌رفت که در کوفه کسانی به‌یاری او برخیزند. ازین‌رو برای خلیفهٔ عباسی‌نیز — چنانکه برای خلفای اموی — اهل کوفه مزاحم وآشوبگر وفتنه‌جوی و ناراضی می‌نمودند، واگرچند دردعوی و سخن دلیرتر بودند تادر کار واقدام، لیکن بهرحال غالباً هر جا فتنه‌یی برمی‌خاست دست آنها درآن فتنه دیده می‌شد. این را منصور خلیفه یکبار بمناسبت هواداریی که اهل کوفه از قتیل باخمری کرده‌بودند به‌آنها یادآوری کرد وآنها را سخت نکوهید. درخطبه‌یی که وی باین مناسبت ایراد کرد خشم وعتابی سخت درحق کوفیان

نشان داد. این خطبهٔ تند عتاب‌آمیز او یادآور خطبه‌هایی بود که زیادبن‌ابیه و حجاج‌بن‌یوسف برای تهدید اهل کوفه ایراد کرده بودند. حتی خلیفه تعجب کرده بود که چرا بنی‌امیه این سرزمین ملعون را از سکنه خالی نکرده‌اند. در حقیقت سفاح نیز که از اهل کوفه ایمن نبود خیلی زود دستگاه خلافت را به‌شهر قصر برد، شهری کوچک که ابن‌هُبیره والی‌عراق درآخرین سالهای خلافت امویان نزدیک انبار برآورده بود. سفاح که ساختمان قصر ابن‌هبیره را بپایان آورد آنجا را پایتخت خویش کرد وهاشمیه نام نهاد. درهمین قصر بود که سفاح به‌مرگ نابهنگام درگذشت ومنصور نیز درهمین محل گرفتار طغیان راوندیه شد که ظاهراً —بنام تقدیس شخص او— توطئه‌یی برای کشتنش ترتیب داده بودند وخلیفه بزحمت از دست این «دوستان» انتقامجوی خویش توانست برهد. درهرحال نه کوفه برای وی جای آسایش بود نه‌هاشمیه، وحتی رومیه نیز که ازبلاد مداین بود ومنصور یکچند نیز دستگاه خلافت خویش را به‌آنجا نقل کرد، باطبع وی موافق نیفتاد. کوفه که مدتی دراز برای امویان موجب زحمت شده بود می‌توانست برای دولت جدید نیزگرفتاری پدید آورد و منصور مخصوصاً مجاورت اهل کوفه را برای لشکریان خویش سخت ناخوش می‌داشت وباذوق وطبع او هیچ چیز ازآن سازگارتر نبود که خود شهر تازه‌یی بسازد وآنجا را پایتخت خویش کند. بعد از چندی تحقیق و تأمل عاقبت در ساحل غربی دجله، در نزدیک جایی که نهر عیسی از فرات جداگشته به‌دجله می‌ریخت، قریه‌یی ترسانشین به نام بغداد توجه خلیفه را جلب کرد. انتخاب خوبی بود زیرا این محل در معبر کاروانهای مختلف ومخصوصاً درسرراه خراسان واقع بود وهوایی سالم وزمینی حاصلخیز داشت. درمجاورت آن قصر سابور از یادگار عهد ساسانیان‌مانده بود ودیرنصارا نیز درآنجا جلوه‌یی می‌کرد، چنانکه بازارماهیانهٔ آن نیز جنب و جوشی در روستاهای مجاور پدید می‌آورد. از سال صدوچهل ویک که منصور نقشهٔ این پایتخت جدید را ریخت چهار سال گذشت تا شروع به‌بنای آن کرد. درسنه صدوچهل‌وشش، قصر خلیفه و مسجد شهر تمام شد اما همهٔ بنای آن درسال صدوچهل‌ونه بپایان رسید. درین مدت نزدیک صدهزار کارگر و مزدور به‌کارساختن شهر مشغول بودند و منصور بیش از چهار میلیون درهم صرف بنای آن کرد: مبلغی که باتوجه به‌خست وصرفه‌جویی منصور اندك نیست. با اینهمه روایات دیگر نیز درین باب هست که

مخارج بنای شهر را صدمیلیون درهم یا هجده میلیون دینار برآورده‌اند و این ارقام ظاهراً مبالغه است یاآنکه مجموع تمام خرجی است که بعدها در تزیین وتعمیر ابنیه وآثار شهر بکار رفته است. بهرحال خلیفه مبالغی خرج کرد تا درآنجا برای خود و برای کسان و خویشان و سرداران و موالی خود خانه‌ها بسازد چنانکه برای مسجد ودیوان وقلعه وبرج وبارو وپلها و جویهای آن نیز مبالغی داد. شهر به‌شکل دایره بود: شکلی که دربنای حران وهمدان و دارابجرد نیزبکار رفته بود وبرخلاف مشهور تازگی نداشت چنانکه مخصوصاً از جهات مختلف این شهر جدید منصور طرح ونقشهٔ دارابجرد فارس را به‌خاطر می‌آورد.[۳] قسمتی از مصالح را نیز از مداین کسری که رفته رفته متروك شده بود آوردند اگر چه دربعضی اوقات صرفهٔ این کار به‌زحمتش نمی‌ارزید. شهر چهار دروازه داشت که به‌خراسان و شام و بصره وکوفه می‌رفت ودروازهٔ خراسان را «باب‌الدولـه» نیز می‌خواندند. برهر دروازه نیز برجی ساخته بودند برای دیده‌بانی. دور شهر هم دیوار بود وخندق وکسی که می‌خواست به‌شهر درآید می‌بایست از خندق بگذرد وازدروازه‌ها عبور کند. قصر منصور درباب‌الذهب بودکه ازسنگ مرمر بناشده بود وقبهٔ خضرا درمجاورت آن عظمت وجلالی تمام بدان می‌بخشید. کوچه‌های شهر دروازه‌هایی داشت که به‌هنگام ضرورت آنها را می‌بستند و بازارها مخصوصاً بیشتر درحدود کرخ بود و خلیفه خیلی زود اصناف و بازرگانان وپیشه‌وران مختلف را نیز به‌آنجا جلب کرد. شهر منصور درجانب غربی دجله بود وخلیفه درجانب شرقی برای پسرش مهدی «معسکری» ساخت. این لشکرگاه مهدی که بعدها رصافه خوانده شد درمدت شش سال خود وسعت وآبادی تمام یافت (۱۵۷ هجری). بدینگونه، یک‌نیم ازلشکر خلیفه درجانب غربی دجله بود ونیم دیگر درجانب شرقی، چنانکه اگر درشهر حادثه‌یی می‌افتاد خلیفه می‌توانست از دوجانب در دفع وتدارك آن بکوشد. گذشته ازآن منظور خلیفه این بودکه همهٔ لشکر نیز دریک جا جمع نباشد وبحق از این «تمرکز» نگرانی نشان می‌داد. درهرحال این قسمت شرقی شهر خیلی زود آبادشد و وجود مهدی وبرامکه در جلب توجه عامه به‌آن تأثیر بسیار داشت. باری پایتخت جدید را منصور مدینة السلام یا دارالسلام خواند[۴] وعامه آن را مدینهٔ منصور، مدینهٔ مدوره، و الزوراء نیز می‌خواندند؛ لیکن نام قدیم بغداد بیشتر برسر زبانها افتاد. بعدها بغداد با دروازه‌ها و برجها و قصرها وباغها وبازارهای

خویش —ومخصوصاً با دربار پرشکوه مهدی وهارون— شهرت وآوازهٔ بسیار یافت و «بهشت‌روی زمین» وصحنهٔ افسانه‌های دلاویز هزارویک‌شب‌گشت ودنیای تازه‌یی باشکوه و جلال رؤیاهای طلایی و با وحشت و هراس کابوس مرگ پدید آورد که با دنیای عهد اموی بکلی تفاوت‌داشت. گویی‌بعد از یک قرن خاموشی و فراموشی بار دیگر مداین —اما ایندفعه اندکی دورتر از جای سابق— در سرزمین عراق‌پدید آمده بود و سلطنت ساسانیان — اما این بار با نام و زبان عربی — مثل ققنس از زیر خاکستر ویرانیها سربرآورده بود.[۴]

این «دولت» که عباسیان پدید آوردند درحقیقت «رژیم» تازه‌یی‌بود. درست است که این خلفا نیز مثل امویان خلافت را همچنان دنیوی تلقی کردند وحتی بعدها در دورهٔ ضعف و انحطاط نیز خلافتشان از نوع حکومت دینی «راشدین» نبود لیکن طرز حکومت آنها از خیلی جهات با حکومت امویان تفاوت داشت. امویان یک تعبیر مظهر تمایلات قومی عرب بودند وسیاست آنها بر حفظ و تقویت سیادت عربی مبتنی بود. درصورتیکه هدف عباسیان ایجاد دولتی بود که درآن غیر عرب نیز مانند عرب ازهمهٔ حقوق ومزایا بهره‌مند باشد. این هدف خیلی بیش از هدف تعصب‌آلود امویان با تعالیم اسلام سازش داشت. گذشته ازآن، قلمرو اسلام درین زمان چنان وسعت گرفته بود که حفظ و صیانت آن دیگر با حفظ تفوق و سیادت عرب— هر چند که این قوم در واقع فاتح این قلمرو پهناور بود — ممکن نمی‌شد.[۵] ازین‌رو «رژیم تازه» که بامقتضای زمانه و باافکار عامهٔ مسلمانان سازگارتر بود استقرار یافت وطول بقای آن و این که سقوط آن نیز براثر ضربت خارجی —ضربت مغول— بود ومثل امویها بایک عصیان داخلی سرنگون نشد نیزگواه این دعوی است.[۶] قدرت خلیفه درین دوره —مخصوصاً درآغاز آن— بیشتر برنیروی سیاه جامگان وخراسانیان تکیه‌داشت که‌البته‌خیلی بیش‌ازاعراب باروح نظم و انضباط بارآمده بودند. مرکز خلافت هم به عراق آمده بود که درشاهنشاهی عظیم ساسانی نیزمرکز مناسبی بشمارمی‌آمد. درست است که درین‌عهد نیز مثل عهدعبدالملک و هشام هنوز اعراب در قصرخلیفه آمد و شد می‌کردند اما دیگر در نزد خلیفه قربت و مکانتی نداشتند. موالی زادگان خراسان که غالباً ایران

وندیمان وجلیسان وحاجبان خلیفه بودند دیگرشیوخ وسادات عرب را به‌درگاه‌خلیفه راه نمی‌دادند. تعصبات عربی دیگرتکیه‌گاه قدرت‌خلافت نبود وبهمین سبب‌در دولت عباسیان خیلی بیش‌ازعهد اموی — درممالک شرقی خلافت— وحدت، وجودداشت. در واقع آنچه تا آنزمان مانع حصول وحدت واقعی —در زمان اموی — شده بود همین اتکاء سیاست آن خاندان بود برسیادت وتفوق عرب. ازین‌رو ترک سیاست عربی بنی‌امیه خلافت عباسیان را رنگی تازه داد و بدینگونه درجای امپراطوریهای قدیم بین‌النهرین دولتی تازه پدید آمد که بیش‌از نیم‌آن رنگ عربی نداشت ونیم دیگرهم تقریباً یکسره ایرانی بود.[۷] درحقیقت طرزحکومت ساسانیان که مبتنی بر رعایت توازن دربین عناصر و اقـوام مختلف تابع امپراطـوری بود وعرب همواره آن را عـالیترین نمونهٔ جهانداری می‌شمرد برای این سلسله سرمشق گشت[۸] و مخصوصاً در اوایل عهد ایـن سلسله و پیش ازغلبهٔ غلامـان ترک قـواعد جهانـداری دورهٔ کسری وبـزرگمهر در دربار خلفامورد تقلید وپیروی واقع می‌شد و وزرایی مانند برامکه وآل‌سهل خود را تا حدی وارث بزرجمهر وجاماسب مـی‌شمردند و توجه به‌ترجمهٔ خداینامه و کلیله و آیین‌نامه وکـتب پهلوی دیگر،ازشوق وعلاقهٔ این خلفای تازه به‌قواعد ورسوم جهانداری‌ایام ساسانیان‌حکایت‌دارد. درهرحال نفوذ ایران دردستگاه خلافت‌عباسیان مخصوصاً تا عهد متوکل هر روز برمی‌افـزود. دردربار هارون و مأمون غالباً بیشتر وزیران ودبیران وندیمان ایرانی بودند. لباس ایرانی دردربارخلفا وبین امراء و رجال رسم بود. ازعهد منصور کلاههای سیاه بلند مخروط‌گونه‌یی که قلنسوه خوانده می‌شد دردربارعباسیان باب‌شد. بزرگان درگاه مثل عهد ساسانیان‌جامه‌هایی‌با نقشها وحلیه‌های‌زرین برتن می‌کردند که‌البته پوشیدن‌آنها جز بادستوری خلیفه ممکن‌نبود. حتی متوکل خلیفه نیزچنانکه‌ازیکسکهٔ او برمی‌آیدگه‌گاه تن‌به لباس ایرانی می‌آراست.[۹] باری خلافت عباسیان برای ایران وضع تازه‌یی پدیدآورد. درخراسان نه فقط تفوق اعراب ازمیان رفت بلکه قسمت عمده‌یی از اعراب نیز از آنجا رانده شدند. گذشته از اینها، تأثیر و نفوذ ایران در تشکیلات تازهٔ دولت عباسیان چندان بارز و قوی شد که ترتیبات عربی عهد اموی تا حدی‌به‌کناررفت. چون در دولت تازه دین مسلمانی بیشترازنژاد عربی ملاک برتری شناخته می‌شد ومخصوصاً چون اعراب همه‌جا با این دولت معارضه کرده بودند دیگرمورد اعتماد خلفای تازه نبودند. همهٔ قراین نشان می‌داد که ازین پس ایرانیان درکار اداره وسیاست مملکت یار و انباز خلفا

خواهند بود.''

باری خلافت سفاح(۳۶-۱۳۲) که همه درخونریزی وانتقامجویی گذشت کوتاه بود اما جانشین او منصور بیست و دوسال (۵۸-۱۳۶) خلافت راند. خلیفه‌یی زیرک، مال‌دوست، و چاره‌جوی بود. بعداز کشتن ابوسلم درایران با قیام سنباد واستادسیس واسحق ترک مواجه گشت که همه را به‌تدبیر اما با قساوت تمام فرونشاند. چنانکه دردفع فتنهٔ راوندیه وقیام محمد نفس‌زکیه و ابراهیم طالبی نیز توفیق تمام یافت. مخصوصاً درکشتن اولاد علی که آنها را برای خلافت خویش مدعیان خطرناکی می‌دانست بیرحمی وقساوتی کم‌نظیرنشان‌داد. بعضی را سربرید وبعضی را زنده لای دیوارگذاشت . بااینهمه حکومت خشن اوبرای آرامش مملکت‌نعمتی بود ''وامنیت وآرامشی که او بوجودآورد درعهدجانشینانش موجب آسایش و ترقی گشت. پسرش مهدی زیرک‌وآزاده اما درعین‌حال نرمخوی وعشرت‌جوی بود. ده سال مدت خلافت او(۶۹-۱۵۸) درصحبت اهل ذوق ودرتعقیب زنادقه گذشت. درایران مخصوصاً با فتنهٔ یوسف‌البرم وقیام مقنع‌مواجه‌شد که هردو را دفع کرد چنانکه درعهد پدرش‌نیز فتنهٔ استادسیس را دفع کرده بود. گرفتاری عمدهٔ او داستان تعقیب زنادقه بود که مهدی غور خطرآنهارا برای دولت خویش بدرستی دریافته بود. پسرش هادی هم که خلافت کوتاه‌او (۷۰-۱۶۹) بتحریک مادرش خیزران خیلی زودخاتمه یافت کارپدر را درتعقیب زنادقه دنبال کرد. گویند هزار دار برای کشتن زنادقه برپا کرد اما خود زودتر مرد و ازاین خبر پیداست که زنادقه درآن‌ایام‌عده‌یی بسیار بوده‌اند. در دورهٔ خلافت بیست و سه سالهٔ هارون که جای او را گرفت (۹۳-۱۷۰) دولت عباسیان به‌اوج عظمت رسید. وی خلیفه‌یی‌محتشم و زر پرست وعشرت‌جوی وسفر دوست بود. چون اقامت دربغداد را دوست نداشت غالباً به حج یا جهاد می‌رفت. وزارت او با برامکه بود وآنها به‌تدبیر ومروت مهمات مملکت اورا کفایت می‌کردند وتا آنها برسرکار بودند خلیفه ازین بابت دغدغه‌یی نداشت. قیام خرمدینان در آذربایجان وشورش حمزةبن آذرک درسیستان‌وخروج رافع‌بن لیث درخراسان،سالهای آخرخلافت او را مشوش کرد. درعصر او تجارت وصنعت دربغداد ترقی کرد اما ارتباط او با فرنگ — که گویند سفیران به‌درگاه شارلمانی فرستاد — ظاهراً اصلی‌ندارد

وچون ذکرآن درمآخذ اسلامی نیست می‌توان پنداشت که این سفیران‌بازرگانهایی بوده‌اند که چون به‌دیارفرنگ‌افتاده‌اند برای جلب عنایت شارل خود را نمایندهٔ خلیفه‌و فرستادهٔ او فرانموده‌اند.[۱۲] بعدازمرگ اودرخلافت کوتاه (۱۹۳-۹۸) پسرش محمدامین، ماجرای کینه واختلافات کهنهٔ عرب وموالی باردیگردرنزاع خونینی که بین‌امین و برادرش مأمون روی‌داد مجال ظهوریافت. غلبهٔ مأمون درین ماجرا پیروزی نهایی موالی را براعراب محقق کرد ومأمون نیزبا آنکه درمقابل نارضایی بغدادیان عاقبت تمایلات ایرانی خود را مقهورکرد لیکن دیگر به‌اعراب نیزبرای کسب قدرت ونفوذ فرصت نداد وبعد از وفات او (۲۱۸) که برادرش معتصم به خلافت نشست ترکان دردستگاه خلافت راه یافتند وازآن پس رفته‌رفته هم نفوذ عرب فروکاست وهم قدرت خلافت درخطرتجزیه واقع‌گشت وخلافت کوتاه واثق (۲۲۷-۳۲) وبرادرش متوکل (۲۳۲-۴۷) راه را برای غلبهٔ ترکان بردستگاه خلافت‌گشود.

آغاز دورهٔ عباسیان «بهاره‌دولت» بود. ذوق طرب وعلاقه به‌تجمل‌وتفنن با پدید آمدن بغداد — شهرهزارویکشب — درعراق راه یافت. ازعباسیان سفاح ومنصور اهل لهو وشوخی نبودند. دشمنان تازه وکهنه‌یی نیزکه هنوز دولت جدید آنهارا تهدید می‌کردند به‌آنها مجال اشتغال به‌لهوولعب نمی‌دادند ودرآن روزگاران خلیفه ازتوجه به‌دفع‌دشمنان ومدعیان وقت وفرصت‌دیگرجهت‌تمتع ازنعمت ولذت نمی‌داشت. منصوردربخشیدن‌مال به‌شاعران ومسخرگان گشاده دستی خلفاء اموی را هم‌نداشت، ازین‌رو متهم به‌خست شد و بی‌شک ازخست نیزخالی نبود.[۱۳] اما بهرحال دورهٔ خلافت اوهمه دردفع مدعیان و درجمع مال‌گذشت. لیکن بعدازاوممملکت خلیفه صافی بود وخزانه‌آبادان. ازین‌رو اخلاف اوخود را تسلیم عشرت‌جویی وتا حدی ولخرجی وباد دستی کردند. مهدی که به‌خلافت نشست دست به‌سخا برگشاد ومردم ازدست بخل منصورآسودند. مهدی‌اهل عشرت بود. خنیاگران‌را به مجلس خویش می‌خواند واز آنهاسرود وآوازمی‌شنید. شراب نمی‌خورد اما به‌زن علاقهٔ خاص می‌ورزید. درمجلس خویش‌تجمل و تکلف بسیارمی‌کرد. لباسهای فاخر و طعامهای متکلف بکارمی‌داشت. وقتی به‌حج می‌رفت فرمود تا برف برایش به مکه بیاورند.

علاقهٔ به‌موسیقی اورا به‌طلب ابراهیم موصلی واداشت. با اینهمه، بسبب افراطی که موصلی درباده‌گساری داشت اورا ازنزد خود براند. چنانکه بشاربن برد شاعر غزلسرا را نیزبسبب بدزبانی وپرده‌دری که‌داشت سخت زجروعقوبت کرد. بااینهمه، توجه به‌لهوولعب‌با خلافت اوآغازشد وعامه که‌همواره بر دین پادشاهان خویشند مثل عهد اموی — اما باظرافت خاص وبا شیوه‌یی تازه — دیگربار، بعدازسختیهای عهد منصور، درعهد او به‌آغوش لذت وعشرت پناه بردند.پس‌از اودورهٔ هارون اوج دورهٔ عشرت ولذت عهد عباسیان بود. مع‌هذا بعد ازوی نیز خلفاء خود ازلذت‌جویی وعشرت‌طلبی کم‌نکردند لیکن فتنه‌ها وشورشهای مستمرمدعیان استقلال‌جوی،دیگر برای آنها آن مکنت و ثروت عهد هارون را باقی نگذاشته بود. درهر حال، عصر هارون عصر افسانه‌های خیال‌انگیز هزارویکشب و روزگار لذتهای بی‌شائبه و بی‌پایان بود. عصری که زبیده، زوجهٔ نام‌آور خلیفه از بوزینهٔ خود تا حدی مثل اسب کالیگولا پذیرایی می‌کرد.[۱۴] باده‌خواری و علاقهٔ به آواز و موسیقی درعهد او بغداد را مثل تیسفون درعهد خسروان ساسانی کرد. ثروت عهد هارون وشکوه روزگار برمکیان نه‌فقط دربار خلفاء بلکه خانهٔ اکثر توانگران را نیز عشرتکده ساخته بود. خاصه که هارون خود علاقه وذوق مخصوص به‌تجمل‌طلبی وعشرت‌جویی نشان‌می‌داد. طبع حساس و شورفوق‌العاده داشت. هم از اندرز زاهدان متأثر می‌شد وهم ازسماع خنیاگران به‌وجد ونشاط می‌آمد. هم مسخرگیهای ابونواس و آوازهای ابراهیم موصلی را باذوق ولذت می‌شنیدهم سخنان عبرت‌انگیز بهلول و ابن‌سمّاك و فضیل بن‌عیاض و داودطائی را باجان خویش سازگار می‌یافت. گاه از شنیدن سخنی که یادآور مرگ وفنا بود به‌گریه می‌آمد وگاه روزها وهفته‌ها را درشادخواری و فراموشی بسر می‌برد. درهنگام شنیدن موعظه‌یی عبرت‌انگیز اشک تأثر از چشم می‌راند اما درهنگام خشم دلش ازسنگ می‌شد ورحم وشفقت را فراموش می‌کرد.[۱۰] ازین‌رو احوال او دایم دستخوش تبدل بود.گاه در نماز و روزه زیاده‌روی می‌کرد وگاه درفسق و عشرت به‌افراط می‌گرایید. پسرانش، امین ومأمون نیز به‌سیرت پدر همچنان خویشتن را به‌آغوش لذت وعشرت افکندند. امین به‌شاهد بازی نیز متهم‌گشت وگفته شد که در درگاه او غلام‌بچگان زیباروی بیش ازکنیزکان جلوه و بازار داشتند. این امین مال بسیاری نیز صرف تفریحات خویش کرد. جانوران از درنده و پرنده‌گردآورد وساعتها وقت خود را به بازی‌و

تماشای آنها می‌گذراند. از وزیران وامیران دوری می‌گزید ویکسره اوقات خویش را به‌عشرت صرف می‌کرد. کشتیی چند به‌صورت شیر و فیل ومار و اسب وعقاب ساخت و در دجله انداخت ومالهای هنگفت درین کارخرج کرد وابونواس شاعر برای خوشامد خلیفه در وصف آنها شعر سرود.[۱۶] درنزاع خونین درازی که بین او و برادرش مأمون روی داد بغداد درآتش سختی وهرج و مرج سوخت اما نداو از خوشیها و بازیهای خویش باز آمد نه‌توانگران شهر از لذت‌جوییها وکامرانیهای خودجوی کم کردند. مأمون نیز باآنکه علاقه به‌بحث وکتاب را بمثابهٔ تفریح خویش تلقی می‌کرد ازکامرانی وعشرت‌جویی غافل نبود. گاه مجلس حالی داشت که درآن به‌باده‌گساری می‌نشست و از خنیاگریهای اسحق موصلی و عم خویش ابراهیم‌بن مهدی بهره می‌برد. چنانکه بعد از او نیز معتصم ومتوکل همچنان اوقات بسیاری صرف عشرت وطرب می‌کردند ومجالس متوکل درفسق وبی‌بندوباری گاه یادآور مجالس یزیدبن معاویه و ولیدبن یزید خلفاء اموی می‌گشت. ذوق مسخرگی در دربار متوکل هیچ حدی نمی‌شناخت ودلقکها سخنان زشت ورکیک درپیش او به زبان می‌آوردند وحتی یک دلقک در پیش روی او با حرکات واطوار خویش تقلید علی‌بن‌ابیطالب را در می‌آورد وخلیفهٔ گستاخ ازین شوخی می‌خندید.[۱۷]

این مایه شادخواری وکامرانی که خلافت عباسیان و روزگار دولت آنها را رنگ خاصی می‌بخشید ثروت هنگفت می‌خواست. درواقع نیز خلفای عباسی درجمع ثروت توفیق بسیار بدست آوردند. اولین خلیفهٔ این خاندان وقتی وفات یافت چیز زیادی باقی نگذاشت. درصورتیکه از غنایم واموال کشتگان بنی‌امیه می‌توانست مکنت هنگفت بیندوزد. می‌گویند که بعداز مرگ وی جز نه‌جبه و چهار پیرهن و پنج سربال وچهار طیلسان وسه مطرف چیزی بازنماند.[۱۸] اما منصور ثروت بسیار اندوخت. پس از وفات وی نزدیک چهارده میلیون دینار وششصدمیلیون درهم درخزانه‌اش مانده بود واین مبلغی بود که به‌قول خود وی اگر تا ده سال خراج مملکت به‌خلیفه نمی‌رسید برای خرج دستگاه ونگهداری لشکرش کفایت می‌کرد.[۱۹] ثروت هارون نیز که سخاوت مشهورش دایم آن را در معرض تلف می‌داشت، بسیار بود چنانکه‌بعد از مرگ بیش از نهصد میلیون درهم از وی باقی ماند: مالی که از اندوختهٔ منصور نیز افزونتر بود.[۲۰] بهرحال تا روزگار معتصم درخزانهٔ

عباسیان ثروت بسیار اندوخته آمد. ازآنکه مملکت فراخ بود وتجارت به‌رونق و امنیت حاصل.[۲۱] واین‌مایه ثروت بود که این خلفا را برتجملها وسخاوتهای عجیب خویش قدرت می‌داد. زندگی اینها رفته رفته نمایشگاهی شد از انواع تجمل و تفنن. درسراهاشان از خز و دیبا فرش می‌افکندند و ازطلا ونقره ظرف می‌ساختند. حتی میخ دیوارشان گـاه ازسیم ناب‌بود.[۲۲] غالباً تفرجگاههای زیبا وقصرهای رفیع برمی‌آوردند که درآنها انواع نعمت وتکلف آماده بود. محمدامین در خیزرانیه قصرهایی عظیم بنا کرد که بیست‌میلیون درهم درکار آنها کرد.[۲۳] قصر واثق را عربی—چنانکه دیده است—بافرشهای‌گرانبها وپرده‌های زربفت وصف می‌کند که درآنجا درکنار خلیفه کنیزکش فریده نیز با جامه‌های فاخر نشسته است و عود در دامن‌گرفته است.[۲۴] توصیفهایی که از اینگونه مجالس خلفا باقی است وفور تجمل وتکلف را در دستگاه آنها نشان می‌دهد. مجالس خلفا درواقع آکنده بوده است از انواع نعمت و تکلف و تفریح. ندیمان وشاعران ومسخرگان، دربار آنها را درامواج بذله وشوخی وخنده فرومی‌بردند. کنیزان وغلامان زیباروی درگاه آنها را غرق جذبه وجمال می‌نمودند. زنهای حرم—زنان ومادران خلفا—غالباً درطلا وجواهر غوطه می‌خوردند. عایدی خیزران زن مهدی سالیانه به صدوشصت‌میلیون درهم می‌رسید. زبیده، زوجهٔ هارون وقبیحه مادر معتز نیز ثروت ومکنت هنگفت اندوخته بودند. دنیای هزارویک‌شب که خلفا و وزراء و امراء آنها بام و دیوارآن را از طلا اندوده بودند با این مایه ثروت هرروز بیشتر درعیش وفسق وتجمل وگناه‌غرق می‌شدوهرروز بیشتر درخواب‌بیخبری‌فرومی‌رفت.

اما زندگی همه‌جا در لهو وشادخواری نمی‌گذشت. کسی که دور از قصر خلیفه و امراء او بسر می‌برد یا بازارها وکاروانسراهای پرهیاهوی بازرگانان بغداد را درپس پشت می‌نهاد غالباً درمسجدی که درکنار راه خویش می‌دید عده‌یی را غرق عبادت یامشغول سماع حدیث می‌یافت ویادرکنارگورستان شهرکسانی را می‌دید که باجامهٔ درشت وژنده وچهرهٔ نزار وپژمرده به‌تلاوت قرآن وذکر خدا مشغول بودند. پیشانیها ازاثر سجود شبانه پینه بسته ولبها از تشنگی وگرسنگی‌روزه خشک شده. این مردم به‌غوغای بازاریان وهیاهوی لشکریان که یکی با ترازو و

پیمانه راه می‌زد ودیگری بازور سرنیزه برخلق تعدی می‌کرد اعتنایی نداشتند. خود را درشمار مردگان آورده بودند وآخرت راکه باقی است بردنیایی‌که دستخوش فناست ترجیح می‌دادند. درجستجوی نجات، دلی راکه از خوف عذاب الهی سرشار بود به‌ذکر خدا مشغول می‌کردند واعتراض خود را برزندگی فسادآلود گنهکاران بااین عزلت‌جویی وقناعت‌طلبی خویش نشان می‌دادند.[۲۵] این زاهدان بعضی از وصول به‌مال وجاه نومیدگشته بودند، بعضی از عشق سرخورده بودند، وبعضی درکار تجارت یاعمل دولت صدمه وشکست یافته بودند. بعضی را نیز غلبهٔ خشیت به‌پناه زهد آورده بود. درهرحال، از دورهٔ اموی باز اسباب وجهات بسیاری پدید آمدکه بعضی طبایع را به‌سوی زهد راه می‌نمود. بعضی چون از وصول به‌جاه ونعمت محتشمان عصر عاجز ومأیوس می‌شدند خود را به‌قناعت وعزلت راضی می‌کردند وبه‌جای آنکه خود را در طلب لذات به‌زحمت بیندازند میل و شهوت دل را مقهور ومغلوب می‌نمودند. بعلاوه جنگهای خونین و بیمبالاتیهای مسلمین وظلم حکام بلکه اختلافات مذهبی هم از موجبات ترویج فکر زهد واعراض از دنیا بود. نه‌فقط حافظان قرآن وحدیث بلکه بسیاری ازعامهٔ مسلمانان نیز در آن‌گیرودار فساد وگناه نظرخویش را به‌دنیای دیگر دوختند وازافقهای مکرر وملال‌انگیز زندگی فسادآلود این جهانی چشم برگرفتند ومشاهدهٔ احوال دنیاجویان‌که دربستی زندگی شهوت‌آلود حیوانی غرق‌گشته بودند آنها را به عزلت وانقطاع می‌خواند. چنانکه درآغاز عهد عباسیان نیز همین احوال همچنان بعضی نفوس را متوجه زهد می‌داشت ودرهرحال کسانی‌که درطبع خویش به‌خوف وخشیت‌گراییده بودند به‌عنوان «فرار از دنیا»[۲۶] زندگی عادی روزانهٔ دیگران راکه مستغرق امور مادی‌بود رهاکردند وبه‌پارسایی وزهد رغبت‌کردند.

از پارسایان قدیم‌که روح زهد وانقطاع رایج درآن روزگاران دراحوال آنها پیداست حسن‌بصری (متوفی ۱۱۰ ه‍.ق.) را می‌توان نام برد‌که بعدها صوفیه او را از خود شمرده‌اند. وی درخطاب به‌عمربن‌عبدالعزیز خلیفهٔ اموی سخنانی مؤثرگفته است ودرطی آن سخنان‌که درکتب صوفیه نقل شده است[۲۷] کوشیده است تازندگی شهوت‌آلود آمیخته با فسق وگناه آن روزگاران را انتقادکند. از اقوال و اطوار وی پیداست‌که در وجود وی غلبهٔ خوف خدا بااستیلای نفرت از ظلم وفسق رایج دربین ابناء زمان توأم بوده است. این غلبهٔ خوف ونفرت دراحوال زاهدان بعد

از وی نیز آشکارا به‌چشم می‌خورد. وازهمین روست که زهاد عصر دربرخورد با خلفا غالباً گستاخ‌وار موعظه‌های تلخ و دردناك می‌کرده‌اند ومکرر ازاینگونه سخنان خویش خلفا را به‌خشم واندوه وپشیمانی می‌افکنده‌اند. ازجمله عبدالعزیزبن ابی‌رواد پیری بود زاهد که‌گویند چهل سال ازشرم خدای وفروتنی خویش سر فرآسمان نکرده بود. وقتی منصور خلیفه به‌حج رفت کوشید تا از وی دلنوازی کند اما او باخلیفه بخشونت سخن‌گفت واو را از خویش دورکرد چنانکه یك زاهد دیگر—عبدالله‌بن مرزوق—نیز درهمین موسم باخلیفه عتاب کرد واو را بسبب دار وگیر موکبی که درخانهٔ خدا نیز همراه آورده بود ملامت سخت نمود.[۲۸] نیزگفته‌اند سفیان ثوری وسلیمان خواص هم منصور را درموقعی که به‌حج آمده بود درمنی دیدارکردند و وی را پندهای تلخ دادند. سفیان او را از اینکه مال خدا ومال مسلمانان را بی‌اذن آنها هرجا دلش‌خواسته است خرج کرده است سخت ملامت کرد چنانکه خوشامدگویان خلیفه بهانه‌یی پیدا کردند ومنصور را به کشتن «این مزاحم گستاخ» برانگیختند. اما خلیفه خشم خویش فروخورد وتن به کشتن سفیان نداد.[۲۹] فضیل‌بن عیاض هم به‌هارون که‌گویند از عراق برای دیدار وی به‌حجاز رفته بود سخنهای درشت‌گفت و او را ازعذاب نار بیم داد وبلسمیرتیهای او وپدرش را پیش روی او برشمرد. خلیفه نیز از سخنان وی متاثر شد ویك لحظه بتلخی گریست.[۳۰] حتی ذوالنون مصری که خلیفه متوکل او را به‌درگاه خواست تا زجر کند خلیفه را وعظ کرد وسخنان پردرد وی خلیفهٔ عشرت‌جوی سنگدلی مثل‌متوکل را نیزبه‌گریه انداخت. درحقیقت اطوار واحوال این‌زاهدان نیز مثل سخنانشان عبرت‌انگیز ومایهٔ تنبه وتأثر بود. درین آنها کسانی بودند که سالها در غاری یاگورستانی عزلت می‌گزیدند. بعضی به‌رباطهای دور دست درمجاورت ثغرها می‌رفتند وبعضی برای آنکه دین خویش را از وسوسهٔ شیطان پاس دارند به‌بیابانها می‌گریختند. غالباً تنها بسر می‌بردند، بدون بستر و بدون همسر. از اسباب زندگی نیز به‌اندك چیز قناعت می‌کردند. بعضی را خود، جز خرقه‌یی ژنده و کاسه و کوزه‌یی سفالین—آن هم در زیر یك سقف ویران ومتروك—هیچ چیز بازندگی و با زندگان نمی‌پیوست. گاه بشیوهٔ راهبان نصاری التزام سکوت‌می‌کردند و یاخود جز با خواندن آیه‌یی مناسب ازقرآن لب به‌سخن‌نمی‌گشودند.[۳۱] بعضی ازآنها بکّائین بودند که غالباً می‌گریستند وبیشتر اوقات ازخوف خدا چشمهاشان تربود.

این زاهدان لباس پشمین خشن می‌پوشیدند: مسحی ومرقع. درخوردنی نیز غالباً امساك می‌ورزیدند وبه‌کمترین چیز قناعت می‌کردند. روزه‌های مکرر مستمر می‌گرفتند. از خوردن طعام حکام ولقمه‌های شبهه‌ناك خویشتن را نگه می‌داشتند. بعضی ازآنها بیشتر عمر جز نان و نمك یا نان وزیتون خوراك دیگر نمی‌داشتند. بسیاری دیگر مدتی دراز از خوردن‌گوشت خودداری می‌کردند تا نفس را بدان تهذیب‌کنند. مالك دینار—از زهاد این‌روزگار— سالها می‌گذشت‌که نه ترشی می‌خورد ونه‌شیرینی. و رابعه‌که دربصره می‌زیست سالها می‌بود‌که خرمای تر آرزو می‌کرد و خویشتن ازآن نگاه می‌داشت. فرار از دنیا در بعضی از آنها فکر تجرد را تقویت می‌کرد. بشر حافی‌که لسینگ(Lessing) نویسندهٔ آلمانی او را ناتان حکیم (Nathan Der weise) نمونه یك درویش‌شرقی‌شناخته‌است[۳۲]، همهٔ عمر بی‌زن می‌زیست.[۳۳] ابوسلیمان‌دارانی زن‌گرفتن را رجوع به‌محبت دنیا می‌شمرد ومعتقد بود‌که مرد بی‌زن از حلاوت عمل آن خواهد یافت‌که هرگز آن‌که زن‌کرده است نخواهد یافت. از حسن بصری نقل می‌کنند‌که‌گفت چون خداوند درین جهان بنده‌یی را نیکی خواهد او را به‌زن وفرزندگرفتار نکند. این مایه زهد وپارسایی این جماعت را از آلایش به‌امور ومناصب دنیوی واز رفت وآمد به‌درگاه خلفا وبزرگان برحذر می‌داشت. غالب آنها نزد عامه قبولی تمام داشتند باانیهمه هرگز ازکسی عطایی وهدیه‌یی نمی‌پذیرفتند. چنانکه هارون‌الرشید دوهزار درهم به‌داود طائی دادواونپذیرفت.وقتی دیگر بدره‌یی زر به‌فضیل عیاض‌پیشکش کرد، فضیل از قبول آن اباکرد. خلیفه‌گفت اگر خود نتوانی‌گرفت باری آن را بستان و به‌وامداری ده یاگرسنه‌یی را بدان سیردار یابرهنه‌یی را بپوشان. فضیل همچنان ازگرفتن آن امتناع نمود. سفیان عیینه‌که خود اززاهدان عصر بود پرسید چرا آن زر نستدی تادرکار نیك انفاق‌کنی، فضیل برآشفت وگفت آن زر اگر برای دیگران حلال می‌بود برمن نیز روا می‌بود.[۳۴] بدینگونه، زاهدان که از صحبت بزرگان وتوانگران‌گریزان بودند از مردم‌کناری می‌گرفتند وغالباً ازکسب دست خویش نان می‌خوردند. ابراهیم ادهم‌که به ترك مال وملك خویش‌گفته بود در مزرعه‌ها درو می‌کرد یا به‌نگهبانی باغ وبستان می‌پرداخت. سفیان ثوری با وجود علم وصلاح به‌تجارت روزگارمی‌گذاشت و ازکس چیزی نمی‌ستد، چنانکه مالك دینار از اجرت‌کتابت قرآن زندگی می‌کرد. داود طائی

ازمیراث پدر سیصد درهم داشت؛ بیست سال با آن گذران کرد و عبدالله مبارک با وجود اقبال عامه غالباً بخلوت وعزلت روزگار می‌گذاشت. غلبهٔ خوف زندگی این زاهدان را غالباً از نومیدی و زاری وشب‌زنده‌داری آگنده بود. کسی که سی‌سال بافضیل عیاض زندگی کرده بودگفت درین مدت هرگز او را نه‌خندان یافتم نه متبسم جز درآن روزکه پسرش مرده بود. درواقع این غلبهٔ خوف آنها را مدام در ذکر خدا و در یاد مرگ مضطرب می‌داشت. با اینهمه بعضی از آنها در هنگام عروض غفلت خویشتن را بسختی زجر وملامت می‌کردند.** بهمین جهت برای اجتناب از غفلت روز وشب اوقات را به‌نماز وقرآن ودعا مصروف می‌داشتند. مجالس ذکر منعقد می‌کردند ودایم قرآن ودعا می‌خواندند. ذکرخدا راکه در قرآن مکرر توصیه شده بودگاه و بیگاه لازم می‌شمردند و درعبادت آن را رکن مهم می‌دانستند.

باری زهّاد و نسّاک دنیاجویان را درلب ورطهٔ سقوط ابدی می‌گذاشتند و با خشم و نفرت وگاه با عتاب وملامت ازکنار آنها می‌گذشتند. اما صدای ضعیف خشمگین وگریه‌آلود آنها را غلغلهٔ مستی وهیاهوی شادخواری ظرفا وملحدان که اهل شک ومجون بودند خاموش می‌کرد واعتراض آنها مثل صدای «ندا دهنده‌یی دربیابان» محو می‌گشت. درواقع شک ومجون این ظرفا وملحدان که زاییدهٔ فسق وعیاشی رایج درآن ایام بود بازندقهٔ واقعی تفاوت داشت و چیز دیگر بود. لیکن رواج و شیوع آن سبب می‌شد تا زندقهٔ واقعی به‌بهانهٔ ظرافت ومجون شک والحاد واقعی را بین مردم منتشر کند و ازین روست که در تاریخ این روزگاران زنادقه به‌ظرافت منسوب شده‌اند واخبار آنها بااخبار ظرفا بهم آمیخته است. درواقع آنچه درتاریخ این روزگاران بنام زندقه والحاد خوانده می‌شود دوصورت متمایز دارد: یکی آنکه جنبهٔ‌ظرافت وشوخی ورندی دارد وبی‌اعتقادیی که درآن هست برای رهایی از قید تکالیف شرعی است. دیگر آنکه جنبهٔ عقلی وفلسفی دارد وبی‌اعتقادیی که در ان هست بسبب حیرت وتردید درمبدء وغایت وجودست. آن زندقه که از نوع ول است دربین مسلمانان —مخصوصاً درعهد اموی—رواج داشته است. بعضی از خلفاء آن سلسله مثل یزیدبن معاویه و ولیدبن یزید اموی وبرخی شعراء اوایل عهد عباسی نیز مثل ابونواس و بشار بدان فکر تمایل می‌داشته‌اند وآن درحقیقت

بازگشتی بوده است به‌عقاید دهریه ومعطلهٔ عهد جاهلیت عرب. اما آن نوع زندقه که جنبهٔ عقلی وفلسفی داشته است تاحدی از مواریث مانویه بوده است وشاید از نفوذ فلاسفهٔ یونان هم برکنار نمی‌مانده‌است. زندقه منسوب به‌ابن‌مقفع و وراق و ابن‌الراوندی و ابوالعلاء معری ازاین گونه بوده‌است و در مطالعهٔ احوال زندقه دربین مسلمین باید به‌این تفاوت توجه خاص داشت.

قلمرو اسلام البته هرگز سرزمین مناسبی برای رشد ونمو عقاید اهل شک وتعطیل نبوده است واینگونه آراء وتعالیم را مسلمانان به‌عنوان زندقه والحاد نفی وطرد می‌کرده‌اند. بااینهمه، چنانکه‌گفته آمد، حوزهٔ اسلام هم بهیچوجه از پیدایش شک والحادبرکنار نمانده است وچنانکه ازکتب متکلمین وحتی از مطاوی اخبار واشعار اهل ادب برمی‌آید این طرز فکر اذهان وعقول بعضی از اهل نظر را از فلاسفه وصوفیه وشعراء تسخیرکرده است وبهمین سبب آنها را معروض تکفیر وتحقیر عامه قرار داده است وعنوان دهری وطبیعی وزندیق وملحد برآنها بمثابهٔ اتهاماتی‌بسیار هولناك ونفرت‌انگیز وارد شده است وآنها را نزد جامعهٔ مسلمین مطعون نموده است. درهرحال زندقهٔ اهل مجون از سرچشمهٔ عقاید دهریهٔ قدیم آب می‌خورده است ودهریهٔ قدیم قایل بوده‌اند به‌اینکه تنها حیات این جهان است‌که اعتباری دارد. انسان زندگی می‌کند ومی‌میرد و وقتی مرد دیگر همه‌چیز تمام می‌شود. آنچه هم انسان را هلاك می‌کند وازبین می‌بردگذشت روزگارست نه‌ارادهٔ خداوند. این اعتقاد البته مرادف با انکار صانع است. زندیق دهری درواقع وجود را فقط عبارت از همین حیات مادی و دنیوی می‌شمارد وچون زمان را لانهایه و ازلی وابدی می‌پندارد نه‌فرض وجود خالق را ضروری می‌داند نه‌اعتقاد به‌حشر وقیامت را لازم می‌شمارد. وی همه چیز را عبارت از زندگی مادی می‌پندارد ومرگ را جز به‌پیری وفرسودگی وگذشت زمان منسوب نمی‌دارد.ازین‌رو به‌سیرت اهل لذت می‌رود. هرچه را با هوای نفس خویش موافق می‌یابد پیروی می‌کند وآنچه را باآن مخالف می‌بیند ترك ونفی می‌نماید. معتقدات عامه را وآنچه را سایرین درباب ملائکه وجن و رؤیا وامثال آنها می‌گویند مسخره می‌کند وخرافات می‌شمارد. بنابرین اساس عقاید دهریه مبتنی برآن است‌که عالم همیشه بوده است وفنا وزوال هم ندارد ودرواقع بااین عقیده وجود خدا را انکار می‌کنند. ازین‌رو متکلمان در رد عقاید و دعاوی آنها اهتمام کرده‌اند وبقاء ودوام وابدیت

مطلق را مختص ذات خداوند شمرده‌اند. ازین‌گذشته زنادقه منکر نبوت بوده‌اند و درحق پیغمبران طعنه‌ها داشته‌اند. ازین‌رو عامه از آنها متنفر بوده‌اند و بتهمت سبّ رسول آنها را تعقیب می‌کرده‌انـد. البته کسانی هم بوده‌اندکه از روی مزاح وظرافت آیات قرآن واخبـار رسول را استهزاء می‌کرده‌اند. فقیهان اینگونه استهزاء را باتکذیب رسول — که درمقابل تصدیق قول پیغمبر وبنابرین خلاف ایمان است — مرادف می‌شمرده‌اند وکسانی را نیزکه بدینگونه پیغمبر وخدا را انکار و تکذیب می‌کرده‌اند زندیق می‌خوانده‌اند.[۳۶] واینگونه زندیقان در واقع همه چیز را به‌دیدهٔ شوخی و بازی می‌دیده‌اند و از ایراد طعن و دق در حق قرآن وپیغمبر لذت می‌برده‌اند و بدینوسیله می‌خواسته‌اند شکوك وشبهات درقلوب مسلمین وارد آورند.[۳۷] آنچه این طایفه را به‌زندقه می‌کشانیده است درحقیقت عبارت بوده است از غلبهٔ ذوق لذت‌جویی و تمایل به‌بیقیدی و بی‌بند وبـاری‌که دیگر حلال و حرام و پاك وپلید و روا و ناروا را فرق ننهند وبدین‌گونه از زیربار شریعت‌شانه خالی کنند. این نوع فکرکه مخصوصاً بین شعراء منسوب به‌زندقه–خاصه امثال ابونواس — دیده می‌شود یادآور عقاید بعضی از فرق مبتدعهٔ نصارا — مثل‌اتباع کارپوکراتس(Carpocratiens) — است‌که معتقدبوده‌اند برای نیل بـه آزادی مطلق نامحدودکه غـایت مطلوب انسان است بـاید بین خیر وشر تفاوتی قایل نشد. درواقع بعضی ازیـن مبتدعـهٔ نصارا دریـن زمـان بـا مسلمین ارتباط داشته‌اند. چنانکه پاولی‌های‌ارمنی‌که درحقیقت تمایلات ثنوی داشته‌اند و نزد عامهٔ نصارا به نوعی مانویت متهم بوده‌اند بامسلمین مربوط بوده‌اند و یکی از رؤساء آنها به‌نام قربیاس از موالی طاهریان بوده است. همچنین سنباط نـام یکی از رؤساء فرقهٔ دیگری هم‌که به‌تمایلات مانوی متهم بوده است بنا به‌بعضی روایات بامسلمین مربوط بوده است واساس تعالیم وآراء خود را ازیک طبیب ایرانی بنام مجوسیک اخذکرده بوده‌است.[۳۸] درهرحـال زندقهٔ اهل ظرافت چنانکه قراین نشان می‌دهد ازتأثیر اقوال ومقالات رایج در محیط مبتدعهٔ نصارا دور نبوده است وکسانی از ادباء وظرفاکه با دیرها وصوامع ومجامع نصارا ارتباط داشته‌اند البته از نفوذ آن‌گونه عقاید برکنار نبوده‌اند. بنابرین دربن مورد قول جاحظ‌که نصارا را سبب عمدهٔ انتشار زندقه دربین مسلمین خوانده است ظاهراً خالی ازصحت نیست. باری انتساب بعضی از زنادقه به‌عقاید ومذاهب اباحی وخرمی ازلوازم عقاید آنها بوده

است وبعضی از مبتدعهٔ نصارا نیز نزد آباء کلیسای عامه به‌طبقات اپیقوریان تشبیه می‌شده‌اند[۲۹] و درهر حال این نوع زندقه که عبارت از فسق ومجون است باذوق وقریحهٔ کسانی که می‌خواسته‌اند از زیر بار شریعت شانه خالی کنند البته سازش تمام داشته است.

دراوایل روزگار عباسیان بعضی رجال وامراء متهم به زندقه بوده‌اند. چنانکه برامکه همگی زندیق شناخته می‌شده‌اند الاّ محمدبن خالد. نیز محمد ابن‌عبیدالله کاتب مهدی و همچنین محمدبن عبدالملک زیّات وزیر معتصم هم به‌زندقه منسوب بوده‌اند. حتی مأمون خلیفه را هم مخالفانش از زنادقه شمرده‌اند وظاهراً این تهمت درحق او بسبب علاقه‌یی بوده است که آن خلیفه در بحث ومناظره راجع به‌عقاید وادیان می‌داشته است. درهرحال به‌روزگار منصور و مهدی بلکه تازمان هارون ومأمون زندقه حتی دربین طبقات نزدیک به‌دستگاه خلافت نفوذ یافته بود. مطیع‌بن‌ایاس ندیم جعفربن‌منصور، وی را که پسر خلیفه منصور بود تاحدی سست اعتقاد کرده بود وبهمین جهت این مطیع‌بن‌ایاس را به‌امر خلیفه از بغداد راندند. هرچند مطیع خود را از اتهام زندقه تبرئه کرد اما دخترش که درعهد هارون به‌همین اتهام توقیف شد اقرارکرد که پدرش او را با زندقه آشنا کرده است. بعضی از وزیران و وزیرزادگان وکاتبان عصر نیز درین زمان متهم به‌زندقه بودند. چنانکه داود پسر روح‌بن‌حاتم که پدرش والی بصره بود نزد مهدی متهم به‌زندقه شد وخلیفه او را نزد پدر فرستاد و خواست که او را تنبیه کند. نیز دوتن از پسران ابوعبیدالله وزیر مهدی به‌زندقه متهم شدند. یونس‌بن‌ابی‌فروه کاتب عیسی‌بن‌موسی هم متهم به‌زندقه بود. همچنین یزیدبن فضل، کاتب خلیفه منصور به‌تهمت زندقه توقیف شد. عبدالله‌بن‌مقفع کاتب معروف هم در واقع به همین اتهام بقتل رسید. از بنی‌هاشم نیز جمعی به‌این تهمت تباه شدند چنانکه یک پسر از داودبن‌علی ویک هاشمی دیگر به‌نام یعقوب‌بن‌فضل به‌این اتهام گرفتار زندان شدند و در زندان از بین رفتند. دختر این یعقوب هم متهم شد که از پدر خویش آبستن شده است وظاهراً بعضی ازین تهمتها از اغراض سیاسی نیز خالی نبوده است و شاید خلفا گاه برای مقاصد خاصی به‌این اشخاص تهمت زندقه می‌نهاده‌اند.

بسیاری از شعرایی هم که درین دوره متهم به‌زندقه می‌شدند ظرفایی

بودند مثل مطیع‌بن‌ایاس کنانی وحمّاد عجرد و یحیی‌بن‌زیاد که یاد روزگار اموی را می‌کردند و بازگشت آن دوره را آرزو می‌نمودند. بعضی دیگر شاید تمایلات نژادی را نیز با ذوق ظرافت بهم آمیخته بودند. زندقهٔ بشاربن بُرد که موجب و بهانهٔ قتل اوشد ظاهراً ازین نوع بود. بااینهمه، گمان آنکه فعالیت زنادقهٔ خاص —زنادقهٔ مانوی— همچنانکه بعضی از اهل تحقیق پنداشته‌اند[۴۰] باعقاید شعوبی و عواطف ملت‌پرستی ایرانیان مربوط باشد بعیدست. چون نه مانی به‌ایران بیشتر از جاهای دیگر تعلق داشته است ونه‌آیین او مجالی برای اینگونه عواطف باقی می‌گذاشته است. محقق است که بعضی ازکسانی که متهم به زندقه بوده‌اند در واقع مسلمانان سست اعتقادی بوده‌اند که می‌خواسته‌اند برای خوشگذرانی خویش نام تازه‌یی بیابند. و از آن میان نه‌فقط ابودُلامه شاعر و دلقک منصور بلکه سلم‌خاسر و مروان‌بن‌ابی‌حفصه نیز متهم به‌زندقه بودند. چنانکه درکلام ابونواس وابوالعتاهیه نیز آثار زندقه یا لااقل بیدینی وسست اعتقادی که مقدمهٔ راه زندقه است به‌چشم می‌خورد. دربین شاعران ونویسندگان این عصر غیر از اینها که ذکرشدبعضی‌دیگر نیز به‌زندقه منسوب شده‌اند. از آن‌جمله صالح بن عبدالقدوس وعبدالکریم‌بن‌ابی‌العوجاء بوده‌اند. هرسه حماد هم درکوفه منسوب ومتهم به زندقه بوده‌اند.[۴۱] صالح بن عبدالقدوس را به‌این اتهام یکچند حبس کردند وهم عاقبت کشتند. چنانکه عبدالکریم‌بن‌ابی‌العوجاء و بشاربن برد نیز بهمین تهمت کشته شدند. ابن‌مقفع نیز—اگر بتوان آنچه را قاسم زبدی در رد وی نوشته است درست پنداشت—در زندقه تندرو بوده است. وی برحسب نقل این قاسم زبدی درکتاب خویش ثنویت را تأیید کرده است و از نور و ظلمت سخن رانده است. حتی یکجا آیات فرستادگان خدا را به‌سحر جادوان مانند کرده است وپیغمبر اسلام را «مردی از اهل تهامه» خوانده وبربعضی آیات قرآن برسبیل طنز وکنایه خرده گرفته است.[۴۲] بااینهمه درنشر الحاد و زندقه هیچ کس بقدر ابن‌الراوندی (متوفی ۲۴۵ یا ۲۵۰ ﻫ.ق) تند نرفته است. وی‌بنا برمشهور به‌قدم ماده معتقد بوده است وحکمت ورحمت خداوند وبعثت وصدق انبیا را انکار می‌کرده است. از کتابهای متعدد او که‌گویند بیش از صدو چهارده جلد بوده است چیزی باقی نمانده است. اما ازآنچه درکتب رُدود ازآن کتابها نقل شده است پیداست که درآنها سخنان تند وسخت بوده است. ازجمله درکتابی بنام الدامغ مدعی وجود

تناقض وعدم فصاحت درقرآن شده است و درکتابی موسوم به الزمرده استدلال به‌ابطال رسالت کرده و آیات انبیا را مخرقه و سحر خوانده است. چنانکه درکتاب الفرند خویش نیز برپیغمبر اسلام طعنها زده است. و البته انتشار این‌گونه سخنان —هرچندمتکلمان، خاصه معتزله در رد آنها اهتمام بسیار داشته‌اند—دراذهان بی‌تأثیر نمی‌بوده است. این‌سخنان البته رنگ‌ظرافت ومجون داشته است. مع‌هذا زنادقهٔ واقعی که پیروان مانی بوده‌اند نیز غالباً در زیر نقاب مجون وظرافت عقاید وآراء خویش را نشر می‌کرده‌اند. درحقیقت بموجب روایت ابن‌الندیم، مانی درکتاب خویش پیغمبران‌گذشته را به‌کذب منسوب می‌کرده است وگمان داشته است که شیطان برزبان آنها سخن‌گفته است.[۴۳] ازین‌رو عجب نیست که باب برزویهٔ کلیله راکه درنقد ادیان وشرایع است بیرونی از مجعولات مانویه بشمرد وکسانی دیگر نیزکه از پیغمبران بتحقیر یاد می‌کرده‌اند به‌پیروی از مانی منسوب گردند.[۴۴] شک نیست که مانویه در اواخر عهدی اموی واوایل روزگار عباسیان درعراق وخراسان وجود داشته‌اند. وحتی یکی ازکاتبان حجاج که صاحب حشمت ومکنت نیز بوده است به‌مانویه تمایل داشته است وبرای زاد هرمزد نام—که مدعی خلافت مانویه بوده است—درمداین صومعه‌یی ساخته است. چنانکه درعهد عباسیان نیز رؤساء آنها درعراق مشهور می‌بوده‌اند. ازجمله در روزگار منصور ریاست عامهٔ مانویان را ابوهلال نام از اهل افریقیه داشته است وریاست فرقهٔ مقلاصیه را ایرانیی به‌نام برزمهر. نیز از رؤساء مقالصه درفاصلهٔ ایام خلافت منصور تا معتصم نام‌ابوسعید رجاء، ابوعلی‌سعید، ونصربن هرمزد سمرقندی را ذکر کرده‌اند وازین روایات برمی‌آیدکه باوجود پیدایش اختلاف دربین مانویه نام‌آوران هردوفرقه درین زمان بیش وکم فعالیت آشکار داشته‌اند.[۴۵] بااینهمه مهدی خلیفه در دفع آنها اهتمام خاص داشته است وآنها را موجب عمدهٔ غالب فتنه‌ها وگمراهیهای رایج دربین مسلمین می‌دانسته است. قبل از وی—درعهد خلافت منصور—نیز دفع زنادقه ومانویه مورد توجه خلیفه بوده است. ازیک روایت اغانی[۴۶] برمی‌آید که وقتی درمداین عده‌یی از زنادقه را بازداشته‌اند وآنها را درپیش چشم مردم درکوچه وبازار شهر می‌گردانده‌اند. دربین این زنادقه پسرابن‌مقفع معروف نیز بوده است وچون درین واقعه ابن‌مقفع هم زنده بوده است واقعه باید سالها پیش از دورهٔ شدت تعقیب مانویه وزنادقه بدست مهدی اتفاق

افتاده باشد.[۴۷] غیر از ابن‌مقفع که در زمان منصور به‌بهانهٔ زندقه بقتل آمد زندیقی دیگر نیز– نامش بقلی –به‌امر منصور کشته شد که از نسبت او می‌توان پنداشت مانوی راستین بوده است و از خوردن گوشت اجتناب می‌کرده است.[۴۸] درهر حال این زنادقه را درعهد منصور ومهدی هرجا می‌یافته‌اند زنجیر می‌کرده‌اند وبه‌درگاه خلیفه می‌آورده‌اند. دربعضی مواقع برای حبس آنها محل مخصوص وجود داشته است واز عهد مهدی مخصوصاً دستگاه خاص وصاحبمنصب مخصوصی به‌نام صاحب‌الزنادقه برای مبارزهٔ باآنها روی کار بوده است. چنانکه از روایات مختلف برمی‌آید کسانی را از مسلمین که متهم به‌زندقه می‌بوده‌اند اگر منکر می‌شده‌اند وامی‌داشته‌اند تا برتصویر مانی آب‌دهان بیندازند ویاگوشت بخورند یا یک پرندهٔ کوچک– غالباً تذرج –را بدست خویش هلاک کنند. البته مانویهٔ واقعی بسبب اجتناب از دروغ که مانی ازآن نهی صریح کرده بود دین خود را انکار نمی‌کرده‌اند وچون صورت مانی را تقدیس می‌کرده‌اند برصورت وی آب دهان نمی‌انداخته‌اند اما آنها که زندقه‌شان از حد ظرافت ومجون نمی‌گذشته است نه ازکشتن یک‌پرنده ابا داشته‌اند ونه ازآنکه، برتصویر مانی آب دهان بیندازند امتناع می‌ورزیده‌اند. چنانکه یک‌بار ابونواس متهم به‌زندقه شد و قاضی از وی خواست تابر تصویر مانی آب دهان بیفکند، وی دست درگلو کرده برآن تصویر قی کرد.[۴۹] باری درتحقیق احوال و اقوال زنادقه، باید همواره توجه داشت که در بین کسانی که‌متهم به‌زندقه بوده‌اند[۵۰] درکنار زنادقهٔ واقعی هم ظرفا واهل مجون وجود داشته‌اند وهم کسانی که زندقهٔ آنها فقط این بوده‌است که خلفاء–ویا امراء و وزراء مقتدر عصر–آنها را مزاحم ومعارض خویش می‌دیده‌اند.

انتشار اینگونه سخنان‌زنادقه موجب‌پیدایش‌شک و الحاد در اذهان بعضی مسلمانان این روزگار می‌شد لیکن مناظرات اهل کتاب معرکهٔ جدال عقلی وفکری راگرمتر می‌کرد. این اهل کتاب عبارت از یهود ونصارا ومجوس‌وصابئین بودند واز آنمیان بین مسلمین با نصارا ومجوس بیشتر مناظره وجدل درمیان می‌آمد. درواقع تساهل مسلمین بااهل کتاب[۵۱] که معاهد اسلام محسوب می‌شدند وپیغمبر بنابرمشهور ملایمت باآنها را توصیه وتأکید کرده بود[۵۲] موجب شد که صاحبنظران هردو

فریق بایکدیگر در برتری دیانت خویش مناظره نمایند. از جمله مسایلی که بین مسلمانان واهل کتاب ــ خاصه یهود ونصارا ــ سبب بروز مناظرات عمده گشت این بود که مسلمانان مدعی بودند که آنها کتاب آسمانی خویش را عرضهٔ تحریف وتصحیف کرده‌اند وباآنکه در کتب آسمانی آنها بشارت ظهور پیغمبر عربی و فتوح مسلمین داده شده است آنها از روی عناد ولجاج آن بشارت را ابطال وانکار می کنند وکتب مقدس خود را تحریف وتبدیل و یا دست کم تأویل می کنند و این دعوی را که غالباً نوگرویدگان از یهود ونصارا برخلاف همکیشان قدیم خود می‌گفتند، متکلمان مسلمان مستند خویش می کردندوآنها نیز در رد این دعوی متمسک به‌احتجاج می‌شدند وبازارگفت‌وگوی اهل نظرگرم می‌شد. درحقیقت بحث واحتجاج بایهود ونصارا از همان عهد حیات پیغمبر مکرر اتفاق می‌افتاد و در عهد خلفاء راشدین هم که‌فتوح اسلام آغازشده بود پیش می‌آمد ولیکن خلفاءاموی چندان به‌این مسایل توجه نمی‌ورزیدند. از عباسیان مهدی برای دفع شر زنادقه علما را تشویق کرد که در رد آنها اهتمام کنند و مأمون مخصوصاً درکار بحث و مناظره بامنکران اسلام سعی بسیار ورزید. چنانکه همه هفته روزهای سه‌شنبه مجالس مناظره می‌آراست و علماء ومحققان از اهل دیانات را وامی‌داشت تا در پیش او مناظره کنند[3] وغلبهٔ برخصم را معتقد بود باید به‌حجت باشد نه‌بقدرت تا با زوال قدرت آن غلبه نیز باطل نشود[4] ودر بعضی موارد خود بتن خویش درین مناظرات شرکت می کرد.[5] درین مجالس‌مأمون، گاه امام علی‌بن‌موسی نیز شرکت‌می کرد واحتجاجات‌او را بانصارا وثنویه وزنادقه درکتب شیعه آورده‌اند. نیز از علماء مجوس و زنادقه کسانی مثل آذرفرنبغ ویزدانبخت درین مجالس حاضر می‌شدند واین‌گونه مناظرات که از عهد متوکل به‌بعد موقوف شد از اسباب عمدهٔ رواج کلام‌درین ادوار بود. نکته‌هایی که در طی این مجادلات بااهل کتاب مطرح می‌شد از خیلی قدیم ثابت مانده بود وهمواره تکرار می‌شد. یهود غالباً نسخ شرایع را جایز نمی‌دانسته‌اند یا دست کم وقوع نسخ را منکر بوده‌اند وازخدا بعید می‌دانسته‌اند که بکاری امر کند وباز ازآن نهی نماید واین امر را مستلزم آن می‌شمرده‌اند که حق باطل شود وباطل حق‌گردد وتفاوت طاعت ومعصیت ازمیان برخیزد. این اعتقاد یهود درانکار امکان یا وقوع نسخ که صاحبنظران ومتکلمان اسلام آن را رد می کردند در واقع مبتنی بود بر اعتقاد یهود برابدیت شریعت موسی.

اما متکلمان اسلام این دعوی را رد می‌کرده‌اند و وقوع نسخ را بسبب جواز تغییر مصلحت روا می‌دانسته‌اند.[۵۶] با اینهمه، مناظرات متکلمان اسلام با علماء یهود درپیش مناظراتی که با نصارا درین دوره داشته‌اند مختصرست وگفت وشنود بانصارا درین دوره باغوغا وجنجال بیشتری همراه بوده است. چنانکه درعهد مأمون عبدالله بن اسمعیل هاشمی رساله‌یی نوشت در خطاب به‌عبدالمسیح بن اسحق کندی و او را به اسلام دعوت کرد. اونیز رساله‌یی درجواب وی نگاشت و از برتری آیین عیسی سخن گفت. جاحظ‌هم رساله‌یی در رد نصارا دارد که از تأمل درآن اهمیت این مناظرت را می‌توان‌دریافت. درین‌مناظرات نه‌فقط الوهیت مسیح ومسألهٔ تثلیث نصارا را متکلمان اسلام رد می‌کرده‌اند بلکه دربیان تحریف انجیل وتوراة نیز اصرار وتأکید خاص می‌ورزیده‌اند واعتراضات بسیار برانجیل وتوراة داشته‌اند.[۵۷] دربلاد ایران، خاصه خراسان وعراق، مناظره بامجوس نیز درین ایام مکرر اتفاق می‌افتاد و اهمیت بسیار داشت.مخصوصاً درعهد خلافت مأمون بازار اینگونه مناظرات برونق بود. از رسالهٔ پهلوی گجستک‌ابالیش[۵۸] برمی‌آید که مأمون حتی به‌گفت وگوهایی که بین مجوس وزنادقه نیز روی می‌داده است بانظر توجه وعلاقه می‌نگریسته است. درهرحال درعهد وی و تامدتی بعد از آن موبدان وعلماء دین زرتشت بامسلمین مناظرات داشته‌اند. ازکتاب میلاس منسوب به‌ابوالهذیل‌علاف که گفته‌اند درباب مناظره با میلاس نام مجوس بوده است امروز ظاهراً نشانه‌یی در دست نیست وگویا مانند سایر آثار او از بین‌رفته است. چنانکه از مناظرهٔ او با یزدانبخت مجوسی هم که در نزد مأمون خلیفه روی داده است جزگزارش مختصری در الفهرست ابن‌الندیم و شاید بعضی مواضع دیگر نیامده است. ازکتاب پهلوی دینکرت وهمچنین از رسالهٔ شکندگمانیک و چار می‌توان خلاصهٔ اعتراضات وانتقاداتی راکه علماء مجوس براسلام و برمسلمین داشته‌اند دریافت. درصورتیکه رسالهٔ کوچک‌علمای اسلام ازین حیث چندان فایده‌یی ندارد. از جمله چنانکه از دینکرت برمی‌آید موبدان براصل توحید اعتراضات داشته‌اند وپیداست که‌تصور خدایی یگانه که خیر وشر هر دو آفریدهٔ او باشد درنظر مزدیسنان معقول نبوده است. درنظر آنها وقتی لغزش وگناه انسان به‌آن خدای واحد منسوب باشد—چنانکه عامهٔ مسلمانان چنان می‌پنداشتند—دیگر نه‌انسان فاعل واقعی اعمال خویش است ونه خداوند را می‌توان حکیم ورحیم خواند.[۵۹] گذشته ازآن عقوبت خداوند که مسلمانان بلزوم آن در

نشأهٔ عقبی معتقد بودند نزد موبدان خلاف عدل بوده است زیرا گمان می‌کرده‌اند برحسب اعتقاد مسلمانان خداوند در واقع کسانی را درآخرت عقوبت می‌کند که نمی‌توانسته‌اندطوردیگر وفی‌المثل برخلاف مشیت وارادهٔ خداوند رفتار کرده باشند.[۶۰] بعلاوه این اعتقاد را که مسلمانان می‌گفته‌اند محمد خاتم پیغمبران است موبدان رد می‌کرده‌اند و معتقد بوده‌اند لازمهٔ این عقیده آن است که باظهور او روزگار بیمرگی ودادگری فرارسد وچون چنین نیست پس این دعوی را نمی‌توان درست پنداشت.[۶۱] دربارهٔ جهنم که نزد مسلمین منزلگاه گنهکارانست عقیده داشته‌اند که‌مفهوم آن نه‌بارحمت وعدالت خداوند موافق است نه‌با قدرت مطلقه وعلم ازلی‌او. گذشته از آن درنسبت شرور به خداوند می‌گفته‌اند که‌اگر خداوند فاعل و خالق شر نیز هست باید یا جاهل باشد یاناتوان یاعاری ازخیر باشد ویا عاری از شفقت، دربنصورت ناقص است وبهرحال نقص بروی روا نیست. بعلاوه اگر خداوند یکتاست وضد و شریک ومعارض ندارد او را چگونه می‌توان قاهر وغالب خواند واگر حکیم است چگونه وجود شر را اجازه می‌دهد وتحمل می‌کند؟واگر بهرحال‌خیر را ترجیح می‌دهد چگونه است که درین عالم شر و شرور غلبه دارند؟ در کتاب شکندگمانیک وچار بسیاری از اعتراضات موبدان برمتکلمان اسلام بیان شده است.[۶۲] درمناظرهٔ بامجوس و رد عقاید آنها معتزله اهتمام خاص داشته‌اند. یک سبب آن شاید تاحدی سعی آنها در دفع تهمت ازخویش بوده‌است که مخالفانشان آنها را «مجوس هذه‌الامه» می‌خوانده‌اند. در هر حال کسانی مثل واصل‌بن عطاء، عمروبن‌عبید، ابوالهذیل‌علاف و نظام معتزلی در رد عقاید مجوس کوشش بسیار داشته‌اند وگویی بیشترگمراهیها وبدعتهای رایج دربین مسلمانان را از مجوس می‌دانسته‌اند. گویند عمروبن‌عبید درکشتی با مجوسی مناظره می‌کرد. عمرو گفت چرا اسلام اختیار نکنی؟ مجوس جواب داد زیرا خداوند نخواسته است اگر خداوند بخواهد اسلام اختیارکنم. عمرو گفت خدا خواسته است اما شیطان نمی‌گذارد. مجوس پاسخ داد پس من از آن شریک که قویترست پیروی کنم.[۶۳] این گفت‌وشنود اگر هم چنانکه احتمال می‌رود مجعول باشد نشان می‌دهد که مجوس درمناظرهٔ بامتکلمین باحجت وتحقیق سخن می‌گفته‌اند ودر بیان اعتقاد خویش نیز پروا وبیم و پرهیز نداشته‌اند. ابوالهذیل علاف بنابرمشهور بالغ برشصت رساله درمجادلهٔ با مجوس تألیف کرد و از آنمیان کتاب میلاس بود.

گویند این میلاس مجوسی بود که اسلام آورد وسبب اسلامش هم آن بود که مجلس مناظره‌یی آراست تا ابوالهذیل بابعضی علماء مجوس درآنجا مناظره کند وچون ابوالهذیل برحریفان فایق آمد وی اسلام پذیرفت.[٦٤] همچنین نظام معتزلی در رد ثنویه—خاصه مانویه—اهتمام ورزید وشاید هیچ یک از متکلمان بقدر او در ابطال کلام ثنویه توفیق نیافته است.[٦٥] بهرحال متکلمان اسلام غالباً اعتقاد مجوس و سایر ثنویه را به‌وجود دومدبر مستقل ازلی سبب فساد عالم و انتساب خیر و شر را به‌نور وظلمت مستلزم اعتذار جانی می‌شمرده‌اند و با اینهمه درمناظرهٔ با آنها غالباً شروط و حدود انصاف و ادب را رعایت می کرده‌اند.

درین آغاز عهد عباسیان که بهار دنیای هزار ویکشب بود زنادقه واهل کتاب نه‌فقط باعقاید ومقالات دینی خویش پیدایش کلام ومجادلات متکلمان را سبب شدند بلکه مخصوصاً با میراث فرهنگ دیرینهٔ خویش جهان «بیت‌الحکمه» وعصر طلایی «ترجمه وتألیف» عربی را پدید آوردند. در واقع آشنایی مسلمین با معارف وعلوم عقلی حاصل سعی مجوس و زنادقه و مخصوصاً عیسویان وحرانیان بود و برای دفع شکوک وشبهات همینها بود که نیز در بین مسلمین علم کلام پدید آمد. جندیشاپور، درین زمان هنوز مثل عهد خسروان، پناه‌گاه معارف وعلوم عقلی بشمار می‌آمد ودرآنجا نه‌فقط معارف یونانی بلکه علوم هندی نیز روز بازاری داشت. پزشکان ترسایی که از این جندیشاپور به بغداد می‌آمدندگذشته از اشتغال به طبابت بعضی کتابهای مهم‌طبی را نیز از یونانی یا سریانی به‌عربی نقل می کردند. جرجیس بن بختیشوع در زمان خلافت منصور و یوحنابن ماسویه در روزگار هارون‌الرشید ازین جمله بودند. گذشته از اینها بعضی کتب پهلوی نیز درهمین ایام به‌عربی نقل شد. چنانکه از آغاز عهد منصور تا پایان روزگار هارون ازپهلوی کلیله‌ودمنه واجزائی از منطق ارسطو، از هندی کتاب شاناق و سندهند، و از سریانی ویونانی پاره‌یی کتب بطلیموس و ارسطو به عربی نقل شده بود وکسانی مثل ابویحیی بطریق، حنین بن اسحق، قسطابن لوقا، ابن‌مقفع، نوبخت اهوازی، عمربن‌فرخان طبری، علی‌بن زیاد تمیمی، موسی‌بن‌خالد ترجمان، ابراهیم فزاری، وپسرش محمد درین مدت و اندکی بعد از آن کتب بسیاری از یونانی وسریانی وپهلوی وهندی

به‌عربی درآوردند. درست است که این ترجمه‌ها نمانده است اما از روایات ابن‌الندیم وقفطی وقاضی صاعد اندلسی می‌توان اهمیت وشهرت این ترجمه‌ها را قیاس کرد.[۶۶] این ترجمه‌ها که برای متکلمان منبع معرفتی گشت و فی‌المثل نظام وبعضی دیگر از معتزله را با سخنان فلاسفهٔ یونان واصطلاحات آنها آشنا نمود مخصوصاً بوسیلهٔ بیت‌الحکمه رواج وانتشار تمام یافت. این بیت‌الحکمه را مأمون در بغداد ظاهراً درمجاورت قصر خلیفه وتاحدی بتقلید دستگاه جندیشابور بوجود آورد. درین مرکز مهم فرهنگی کتابهای فلسفی وعلمی که فرستادگان مأمون از بلاد روم فراز آورده بودند به‌عربی نقل می‌شد. کتابخانه‌یی وسیع ومهم نیز داشت که درآن غیر ازکتابهای یونانی وآنچه مأمون از روم فراز آورده بود کتب پهلوی نیز فراوان بود. درواقع هنوز درین روزگار مأمون، ازآنچه یزدگرد سوم درآخرین روزهای خویش به خراسان برده بود در مروکتابخانه‌یی بود که عتابی—یک شاعر عرب—برای آنکه ازآنها بهره‌جوید از عراق به‌خراسان می‌رفت[۶۷] وشک نیست که بیت‌الحکمهٔ مأمون از نفایس چنین کتابخانه‌ها خالی نبود. این کتابخانهٔ بیت‌الحکمه که ظاهراً آن را خزانةالحکمه می‌خواندند درحقیقت از عهد رشید و برامکه بازمانده بود زیرا که هارون وبرامکه نیز در دنبال منصور درکار نقل وترجمهٔ کتب علمی اهتمام می‌ورزیدند. مستعدان، دانش‌طلبان وهنرمندان عصر درین کتابخانه مشغول ترجمه یا رونویسی بودند. علّان شعوبی برای مأمون نیز —چنانکه برای رشید و برامکه—دراین خزانه به کتابت ورونویسی اشتغال می‌داشت. یوحنابن‌ماسویه ازکتب یونانی نقل می‌کرد و ابوسهل نوبخت ازکتب پهلوی. اینها کسانی بودند که از عهد رشید به‌این کار اشتغال می‌داشتند. مأمون نیز کسانی را بدین کار برگماشت چنانکه حجاج‌بن‌مطر و ابن‌بطریق وسلم و ابن ماسویه را به‌روم فرستاد تا از آنجا کتابهایی چند بیاورند وبه‌عربی نقل کنند. درهرحال درین بیت‌الحکمهٔ مأمون غیر از ناقلان ومترجمان کسانی نیز بودند که کارشان رونویسی یاجلد سازی بود. سلم وسهل‌بن‌هارون یکچند درآنجا ریاست داشتند وسعیدابن‌هارون به آنها یاری می‌داد. رصدخانه‌های بغداد و دمشق نیز ظاهراً به‌همین بیت‌الحکمه تعلق داشت ودرین رصدخانه‌ها منجمان به‌تألیف زیجهای تازه و تصحیح زیجهای کهن اشتغال می‌داشتند. بعد از مأمون و مخصوصاً با شروع سختگیریهای متوکل دیگر نه‌بیت‌الحکمه رونق یافت نه کتابخانهٔ آن.

بدینگونه کاری که منصور وهارون شروع کرده بودند ومأمون آن را باشوق وعلاقهٔ تمام پیش برده بود در روزگار متوکل متوقف شد و پس از آن دیگر چنانکه باید آغاز نشد. ازین‌روست که درعهد عباسیان روزگار مأمون را عصر طلایی ترجمه ونقل کتب علمی می‌توان شمرد.

ازین‌گذشته، علم کلام نیز درین دوره باقوت‌یافتن معتزله رواج وانتشاری بیش از پیش یافت. مأمون وقتی به‌بغداد آمد از صاحبنظران و دانشمندان کسانی را که درخور مجالست می‌دید دستچین کرد ومجالس مناظرهٔ خویش را بوجود آنها رونقی داد. وی ظاهراً می‌خواست که شاید از تأثیرگفت و شنود اهل نظر آنچه مورد اختلاف مسلمین است به‌وحدت منتهی شود.[۶۸] البته این مناظرات اختصاص به‌مجلس خلیفه نداشت؛ همه‌جا از مسجد تا بازار از اینگونه گفت‌وگوها می‌رفت. درحقیقت قوت و غلبهٔ ایرانیان در دستگاه مأمون وبرکنار ماندن اعراب ازمدتها قبل از خلافت کوتاه امین، روزگار مأمون را رنگی تازه داده بود. بیت‌الحکمه که درکار نقل و نشر علوم ومعارف عقلی فعالیت داشت دنیای تازه‌یی غیر از دنیای قرآن وحدیث ودنیای شعر وادب برروی مستعدان زمانه گشوده بود: دنیای حکمت یونان، دنیای فلسفه‌های مشائی، افلاطونی، وفیثاغورثی.[۶۹] و این دنیای تازه فکرهای تازه وشکها و حیرتهای تازه با خود آورده بود که برای بقای اسلام مبارزهٔ با انتشار این افکارضرورت داشت و این کاری بود که معتزله و متکلمان برعهده‌گرفتند. این معتزله که آزاد اندیشان اسلام خوانده شده‌اند در دورهٔ خلافت‌مأمون قدرت ونفوذی تمام بدست آوردند اما این نفوذ آنها کوتاه و بی‌دوام بود و با آغاز خلافت متوکل بپایان رسید. بااینهمه اگر این معتزله خود وآثارشان ازبین رفته‌اند از تعالیم و آراء آنها نشانه‌هایی درکتب دیگران و در نوشته‌های نویسندگان متأخرتر باقی مانده است که از آنها می‌توان اهمیت وارزش مساعی آنها را دریافت. درحقیقت معتزله که نخست ازبصره پدید آمدند باآنکه عصر و زمان و محیط وتعالیم آنها با مرجئه ومعتزلهٔ نخستین تفاوت داشت تاحدی دنبالهٔ همان طایفه بودند و درهر حال چنانکه ازشواهد وقراین گونه‌گون برمی‌آید اینان‌پیشروان دعوت‌عباسیان ویادست کم‌مروج وتکیه‌گاه آن دعوت بشمار می‌آمدند. مخالفت آنها با رافضه و شیعه، قرابت اصول آنها با زیدیه، اعتقادآنها به‌اینکه گنهکار را نه کافر باید شمرد و نه مؤمن، اجتناب آنها ازقبول فکر جبر، واعتقاد

آنها به‌صحت خلافت شیخین همگی باآنچه زمینهٔ دعوت مخفی عباسیان—دراواخر عهد اموی— بود سازش تمام داشت و در واقع عبث نیست که درعهد عباسیان عقاید معتزله مورد حمایت خلفاء—تازمان متوکل— بود.[۷۰]

معتزله درحقیقت دربصره و در اواخر عهد امویان پدید آمدند. مؤسس این طریقه — واصل بن عطاء — درحلقهٔ حسن بصری بود وبا رفیق و داماد خویش عمرو بن عبید ازحلقهٔ حسن اعتزال جست. زیرابرخلاف‌حسن که می‌پنداشت مرتکب گناه «کبیره» منافق است وی و عمروبن عبید مدعی شدند که چنین کس البته منافق نیست اما او را هم‌نه مؤمن می‌توان پنداشت نه کافر. این جواب واصل تازگی داشت. نه‌با رای خوارج موافق‌بود که هم خلیفهٔ اموی وهم شیعه را کافر می‌شمردند نه با عقیدهٔ شیعه که اتباع معاویه را تکفیرمی کردند. بارأی حسن نیز که تمایل بـه مرجئه داشت این قول موافق نمی‌نمود ازین‌روحلقهٔ واصل جدا شد و برگرد او و عمروبن عبید نیز مستمعان وشاگردان فراز آمدند. واصل وعمرو برحسب بعضی روایات با گفت‌وگوهایی‌نیز که درمجالس زنادقه مورد بحث می‌شد آشنایی داشتند [۷۱] و این خود از اسباب عمده‌یی بود که معتزله بعدها قهرمان مبارزه‌بازنادقهٔ ثنویه شدند. اساس این مساله درحقیقت دنبالهٔ‌گفت‌وگوهایی بود که در اثر داستان حکمیت و ماجرای محکمه پیش‌آمده بود وخوارج وشیعه و مرجئه را مقابل یکدیگر قرارداده بود. جواب واصل دراین باب طوری بود که پیروان وی— معتزله — در حقیقت نه با شیعه موافق بودند نـه بـا بنی‌امیه. ولیکن زیدیه وحتی عباسیان که نهانی درطلب خلافت می کوشیدند از تأیید آنها بهره‌ورمی‌شدند. بعدها ومخصوصاً درعهد عباسیان که فلسفهٔ یونان نیز مثل زندقه وثنویت به معارضهٔ اسلام برخاست وآزادی عقاید تا حدی به‌اهل کتاب نیز جرأت بحث ومناظره داد شاگردان واصل —که معتزله خوانده شدند—دفاع ازاصول عقایداسلام را درمقابل این امواج‌شبهات وشکوك برعهده گرفتند. معتزله نزدیک دوقرن با قدرت وپافشاری این کار را دنبال کردند. نزدیک بیست شیخ از رؤساء معتزله— مثل ابوالهذیل‌علاف، بشربن‌معتمر، بشرمریسی، ثمامة ابن‌الاشرس، نظام، ابن ابی‌دواد، ابوعلی جبائی، ابوهاشم جبائی وابوالقاسم کعبی— درین منازعات شرکت نمودند وبه‌کمک فلسفهٔ یونان و با سلاح منطق ارسطو در دفع خطری که ازهجوم شک واعتراض ملحدان‌واهل کتاب اسلام‌را تهدید می‌نمود اهتمام بسیار ورزیدند. درین‌مناظرات نه فقط دائم با یهود،

نصارا، مجوس، زنادقه و سمنیه طرف بودند بلکه با شیعه و خوارج و سلفیه‌نیز که اقوال آنها را رد می‌کردند پیوسته در مناظره بودند. عقاید وتعالیم آنها — باوجود اختلافاتی که رفته‌رفته بین خودشان بروز کرد — یکچنددرمحیط فکرمسلمین‌تأثیر وانعکاس قوی یافت. نه‌فقط زیدیه بسبب ارتباط زید با واصل‌بن عطاء به‌اصول آن تسلیم شدند بلکه‌بعضی خلفا نیز به‌آن روی خوش نشان دادند. ازعباسیان‌مأمون ومعتصم و واثق به‌این طریقه تمایل خاص‌می‌ورزیدند وازمعتزله حمایت می‌کردند. چنانکه داستان «محنه» که ازجانب خلیفه وبحمایت‌آنها پیش‌آمد معتزله راتاحدی بمنزلهٔ پیشروان «انکیزیسیون» (L'inquisition) قرون وسطی نشان داد. در حقیقت این ماجرای محنه ازمسألهٔ حدوث و قدم کلام‌الله — قرآن — پدید آمد و سلفیه واهل حدیث را که مخالف رأی معتزله بودند وقرآن را مخلوق نمی‌شمردند عرضهٔ استخفاف و آزار وتحقیر خلفای معتزلی کرد. معتزله از آنجهت که معتقدبودند قدرت انسان که از آن به قدرت حادث تعبیر می‌کنند مستند فعل است به قدریه موسوم شدند. زیرا این اعتقاد مستلزم قول به اختیار وقدرت انسان بود. مع‌هذا خود معتزله ازاسم قدریه که مخالفانشان آن را بمثابهٔ یک لقب طعنه‌آمیز درحق‌آنها بکار می‌بردند تحاشی می‌ورزیده‌اند. وخود را بسبب‌آنکه نفی صفات را لازمهٔ توحیدالهی می‌شمرده‌اند وضرورت اختیار انسان را نیزمستلزم عدل الهی‌می‌دانسته‌اند«اهل‌عدل وتوحید» می‌خوانده‌اند ودرحقیقت این دو اصل را باضافهٔ اعتقاد به جاودان ماندن اهل کبایردر دوزخ و اعتقاد بـه‌اصل منزلة‌بین‌المنزلتین در حق‌آنها وهمچنین قول به‌ضرورت و وجوب امربه معروف ونهی‌ازمنکر«اصول خمسه معتزله» خوانده‌اند.درهر صورت معتزله، با وجود اختلافاتی که دارند ایمان را شامل سه رکن می‌دانسته‌اند که عبارت باشد ازاعتقاد به‌قلب، اعتراف به‌زبان، وعمل‌به‌ارکان. وبهمین جهت کسانی راکه مرتکب کبایر می‌شوند مؤمن واقعی نمی‌دانسته‌اند و آنها را درمنزلتی «بین‌المنزلتین» قرار می‌داده‌اند. همچنین‌از ذات خداوند نفی صفات می‌کرده‌اند واعتقاد به‌تمایز ذات وصفات را مستلزم قول به تعدد قدما می‌دانسته‌اند. نیزمعتزله حسن وقبح امور را ذاتی‌آنهاو از اموروعقلی می‌شمرده‌اند وبهمین سبب معتقد بوده‌اند دراموری که‌نص شرعی در دست نباشدحسن وقبح را ازطریق عقل واستدلال‌می‌توان دریافت. چنانکه امکان رؤیت خداوند را به‌چشم سر انکار می‌کرده‌اند و درباره قرآن نیزمعتقد بوده‌اند که حادث و مخلوق است و اینان در ترویج این عقیده که ظاهراً

مسألهٔ عمدهٔ اهل کلام بود چندان اهتمام کردند که مأمون خلیفه را واداشتند درین باب به‌سلفیه‌واهل حدیث سخت بگیرد واین‌سختگیری‌منتهی به‌داستان محنه شد وکسانی مانند احمد حنبل درین ماجرا آزار و آسیب بسیاردیدند. تمام این عقاید را اشاعره بعدها ردکردند وبدینگونه معتزله بدست ابوالحسن اشعری — که یکچند خود وی نیزازآنها بود — درمعرکهٔ نزاع عقلی شکست خوردند.

درهرحال فعالیت معتزله ومناظرات‌آنها با مخالفان منتهی به پیدایش علم کلام وظهورمتکلمان گشت وعلوم عقلی اسلامی با حربهٔ منطق واستدلال مجهزشد. درحقیقت‌این متکلمان گذشته‌ازحکمت یونانی — که دراثرمساعی اصحاب بیت‌الحکمه ودیگر ناقلان و مترجمان در دسترس‌آنها واقع‌گشته بود — هم ازمباحثات لاهوتیان نصارا وموبدان مجوس بهرهمی‌گرفته‌اند وهم‌تا حدی ازمقالات سمنیه وبراهمهٔ هند. بحث در باب ذات و صفات خداوندکه نزد معتزله مخصوصاً زیاده مورد توجه بوده است غیرازقرآن ظاهراً ازحکمت یونانی وحتی تثلیث نصارا نیزنشأت یافته است. چنانکه اصل مسألهٔ کلام که بحث در باب کلام خدا وقدم وحدوث‌آن است یادآور گفت‌وگوهای‌لاهوتیان نصارا است درباب «کلمه» که در انجیل‌آمده است و همچنین بحثهای راجع به‌ذره وجوهر فرد نیزکه درمباحثات متکلمان رواج داشت ازتأثیر حکمت یونان بود. چنانکه بحثهای راجع به جبر و اختیارهم که درسخنان آنها در میان می‌آمد ازتأثیرتعالیم وآراء موبدان برکنار نبود واین که معتزله را مخالفانشان قدریه خواندند ومجوس‌امت شمردند بسبب قرابتی بوده است که دراین سخنان با مجوس می‌داشته‌اند.

درین دنیای سحرآمیز هزارویکشب که تخت هارون خلیفه را درزروگوهرگرفته بود نام برامکه یکچند شکوه وآوازه‌یی خیره‌کننده یافت. سرگذشت این طایفه که‌وزیران وبرکشیدگان خلیفه بودند پایانی غم‌انگیزداشت اما آغازآن با جلال وجلایی کم مانند توأم بود. عبث نیست که‌غیرازشاعران وافسانه‌سازان قدیم عرب وایرانی بعضی ازنویسندگان وگویندگان اروپاهم‌مثل فوك (Fauque) ولاهارپ(La Harpe) وفن هامر (Von Hammer) ودیگران نیزاشعار و داستانهادرباب این خاندان بدفرجام ساخته‌اند.[۷۲] درهرحال این برمکیان که نام آنها کتاب الفضل وبسیاری کتب ادب

وتواریخ وسیرعربی وفارسی را رونقی داده است مایهٔ جلال وشکوه عهد عباسیان خاصه روزگار هارون شدند. نام‌آوران این خاندان محتشم ازعهد سفاح باز در دستگاه خلفا کسب‌شهرت ونفوذ کردند ودرعهدخلافت منصور و مهدی و هارون‌الرشید غالباً وزیر و کاتب و امیر و ندیم‌خلفابودند. یحیی‌بن خالد برمکی‌وپسرانش‌فضل وجعفر در قسمت‌عمده یی ازخلافت هارون زمام همهٔ کارها را بردست داشتند وقدرت وشکوه آنها با ثروت‌ومکنت افسانه‌آمیزی که بدست آورده بودند دستگاه خلافت را بازیچهٔ آنها کرده‌بود وهمین معنی تدریجاً‌چنان خاطرخلیفه رااز‌آنها به‌وحشت انداخت که نکبت‌وسقوط‌غم‌انگیز آنان سرنوشتی اجتناب‌ناپذیرمی‌نمود.

سرگذشت‌آنها ازبس مشهوراست درینجا حاجت به‌تفصیل بیان ندارد. جدشان که برمک خوانده می‌شد[۷۳] درزمان عثمان‌وبه قولی درروزگارعبدالملک‌اموی اسلام آورده‌بود. پیش‌ازآنکه مسلمانی‌گزینند متولی نوبهار – معبدمشهوربودائیان دربلخ – بود وگویند اسلام آوردن وی تاحدی سبب انتشارآیین مسلمانی دربلخ ونواحی مجاورآن گشت. شاید بهمین سبب و هم نیز بسبب ثروت و مخصوصاً بجهت معروفیت و وقوف برطب و دارو بود که فرزندان برمک خیلی زود نزد خلفا راه یافته صاحب نفوذ وحشمت شدند. چنانکه خالد برمکی نه فقط درنزد مروان حمار رتبهٔ عالی داشت بلکه درسپاه ابومسلم نیز سپهسالاری وفرمانروایی یافت‌وبسبب همکاری با قحطبةبن شبیب نزد سفاح راه یافت وچندی بعد به‌جای ابوسلمهٔ خلال – اما بدون عنوان وزارت – متصدی دیوان خراج‌گشت. هنگام بنای بغداد نیز خالد وزارت منصوررا داشت و او را ازخراب کردن‌بنای ایوان کسری که خلیفه می‌خواست مصالح آن را جهت بنای بغداد بکار ببرد منع کرد ودرماجرای خلع عیسی‌بن علی ازولایت عهد – که بنفع مهدی پسرمنصور بود – کفایت وتدبیر بکار برد واین‌امر نیزسبب مزیدتقرب اوگشت. پسرانش نیزدردستگاه خلافت مرجع خدمات شدند و خوداو چندی درغزای بیزانس بود ویکچندنیزدرطبرستان‌حکومت یافت. حکومت اودرطبرستان با قدرت وگاه خشونت توأم بود. گویند وقتی‌ازآمل قصد کوچ داشت بازاریی به‌کنار رودبارایستاده بودگفت خدای را شکرکه ازظلم توخلاص شدیم. خالد اورا پیش خود خواست وگفت‌اگرمرا ازین‌ولایت معزول کردند باری ازانتقام توکسی مرا معزول نکرد، وفرمان داد تاگردنش بزدند.[۷۴] این طرزحکومت البته زودمی‌توانست کینهٔ وی‌را بیاگند چنانکه‌آگند و یک بار نیز منصور– که حساب

اندوختهٔ عمال و حکام خویش را داشت—او را سه میلیون‌درهم جریمه کرد ویاران وی آن را دادند. اما خالد باز ازجانب خلیفه امارت موصل یافت و این کار با ناآرامی‌ها وفتنه‌جوییهای که دربین اکراد آنحدود بود کاری‌مهم بشمارمی‌آمد. درهرصورت ازین مأموریتها خالد ثروت فراوان بچنگ‌آورد ودرهنگام مرگ او (۱۶۵ ه.ق.) پسرش یحیی در دربارخلیفه قدرت ونفوذی تمام داشت. این یحیی را که یکچند حکومت آذربایجان و ارمنستان داشت مهدی مربی و لالای فرزند خویش هارون کرد و این مربی دلسوزکاردان رفته‌رفته دروجود هارون که بعد خلیفه‌گشت نفوذ بسیار بدست‌آورد. مخصوصاً چون دردورهٔ خلافت کوتاه هادی بخاطر دفاع ازحق ولیعهدی هارون سختی و ستم‌دید نزد هارون مقرب شد و وزارت یافت.

در حقیقت درخشانترین ادوار خلافت عباسیان از وقتی آغازشد که یحیی زمام امور را دردست‌گرفت.[۷۵] پسران یحیی — جعفر وفضل وحتی موسی و محمد — قدرت و نفوذی بی‌پایان بدست آوردند. در هفده سال ابتدای خلافت هارون تقریباً تمام امورخلافت دردست یحیی وفرزندان وخویشان او بود. هرچه در دربارخلیفه می‌گذشت برآنها مکشوف بود وازهرچه رخ می‌داد به‌آنها خبرمی‌رسید. همهٔ کارها بردست آنهابود و آنهادرهروقت می‌توانستند بی‌دستوری به‌پیش خلیفه درآیند. به‌هرکس هرچه داده می‌شد به‌حساب جود و بخشش آنهامی‌آمد وگاه رفتارشان چنان بود که گفتی خلیفه نیزخود ازآنها نان‌پاره می‌ستاند. ثروت و مکنتی که ازمیراث یا ازداخل ولایت اندوخته بودند بی‌اندازه بود. چنانکه بعداز زوال نعمت‌آنها، غیرازملك و خانه، آنچه ازدارایی این خاندان بدست‌آمد ازسی میلیون دینارمی‌گذشت[۷۶] واین مالی بسیارهنگفت بود. گذشته‌ازآن دردوسوی دجله قصرها وسرایها وبستانهای بسیاربود که تعلق به‌برامکه داشت. چنانکه دربصره ورقّه وخراسان نیزضیاع وعقار فراوان بدست آورده بودند. جعفربرمکی قصری در بغداد ساخته بود که تنها بیست میلیون درهم‌خرج‌آن کرده بود. شکوه موکب‌همین‌جعفر بارها جلال موکب هارون را ازچشمها انداخته بود. مخصوصاً که برامکه در جلب قلوب ناراضیان ومخالفان گاه بخششهای گزاف می‌کردند و بر دهانهایی که ممکن بود بخلاف آنها زمزمه کند دهانبند زرین می‌زدند. با اینهمه مخالفان‌آنها اندك اندك دردربارخلیفه به یکدیگرپیوستند وقدرت ونفوذ بدست آوردند: فضل‌بن ربیع که درپیشگاه خلیفه از

جعفر جفا دیده بود، علی‌بن‌عیسی‌ابن‌ماهان که یحیی‌بن خالد با حکومت او در خراسان مخالفت کرده بود، زرارة‌بن‌محمد که از جعفر بیم ورنجش داشت، پسران قحطبه که با وجود خویشاوندی از برامکه ناخشنود بودند، جعفربن عبدالله هاشمی که با خلیفه نیز خویش بود، ابوربیعهٔ رقی که برامکه را متهم به کفر می‌داشت و به تحریک آنها حبس شد، عبدالله‌بن‌مصعب که نیز از پروردگان و برکشیدگان برامکه بود، و بسیاری شاعران وچاپلوسان ناخشنود که در دربار خلیفه آمد و رفت داشتند درهرفرصت که دست‌می‌داد خلیفه رااز این خاندان‌محتشم وبانفوذ که ثروت وسکنت آنهارشک وخشم خلیفهٔ زرپرست را نیز برانگیخته بود می‌ترساندند.آنهارابه زندقه والحاد یا به‌تربیت وتشویق زنادقه متهم می‌کردند. سعی می کردند آنچه را آنها ازباب مصلحت ملک می‌گویند از باب علاقهٔ آنها به‌آیین مجوس فرانمایند.[۷۷] تشویقی را که آنها ازعلم ومعرفت می‌کردند بحساب سعی دراحیاء کتب مجوس قلم‌می‌دادند وهارون را ازاینکه کارمسلمانان راهمه بردست این فرزندان مجوس داده‌است نزد خداوند مسؤول می‌شمردند. حتی شاعران ونوازندگان‌وخنیاگران را نیز وامی‌داشتند که‌گاه و بیگاه ازآنها بدگویی کنند. این بدگوییها رفته‌رفته تأثیر خودرا می‌بخشید ورقابتی پنهانی ونامحسوس که بین جعفروفضل بود[۷۸] — والبته ازچشم خلیفه مخفی نمی‌ماند — نیزهمدستی وهماهنگی آنها را می‌کاست. داستان جعفر و عباسه نیزموجب مزید خشم خلیفه درحق این خاندان شدکه دیگرگستاخی‌آنها برای خلیفه تحمل‌پذیر نبود. این حکایت جعفروعباسه مشهوروست وگفته‌اند خلیفه چون جعفر و عباسه را بغایت دوست می‌داشت وازآنها هیچیک طاقت جدایی نداشت برای‌آنکه هردو را همواره نزد خویش بتواند داشت خواهر را به‌زنی به‌جعفر داد بشرط آنکه بین ایشان جزنظری و سخن‌گفتنی نباشد. اما کار ازین حددرگذشت و وقتی خلیفه دانست که جعفرازخواهرش عباسه صاحب فرزند شده است این را اهانتی درحق خویش وشاید نیزخطری ازبابت ولایت وحکومت شمرد. می‌گویند فرزندان عباسه پنهانی درمکه نگاهداری می‌شدند وچون‌رشید ازوجودآنها آگاه گشت هیچ نگفت، به‌مکه رفت وآن هردورا نهانی بدید وسپس درچاه افکند وکشت. پس‌ازآن ازحج بازگشت وبه قتل جعفروبرانداختن خاندان اوکه بهانه‌های دیگرنیز برای برانداختن‌آنها داشت اقدام کرد. درصحت این داستان ابن خلدون شک کرده است اما نه شک اوکه برای تنزیه وتبرئهٔ‌خلیفهٔ مسلمانان بوده است موجه بنظرمی‌آید

نه شک کسانی که اشارت به این واقعه را درشعر ابونواس نیافته‌اند ویا مشابهت این داستان را با سرگذشت خواهر جذیمهٔ ابرش خواسته‌اند دستاویزی برای تردید درصحت این داستان تلقی کنند.[۷۹] روایت این ارتباط جعفر با خواهرخلیفه تازه نیست ودرطبری‌هم آمده است وعدم ذکرآن درشعر بونواس ظاهراً نوعی سکوت عمدی بوده است.[۸۰] درهرحال این که هارون بلافاصله بعدازسفرحج جعفر رابدست جلاد سپرد و اینکه ازبرامکه فقط جعفررا کشت پیداست که قضیه‌یی از اینگونه درکار بوده است وباخوی‌آتشین وطبع حساس هارون کشف چنین‌واقعه‌یی بخوبی می‌توانسته‌است سبب یک فاجعهٔ عظیم بشود. خاصه که خلیفه ازسایر برمکیان نیز خرسندی نداشته است. چنانکه نه فقط ثروت وحشمت‌آنها دایم موجد خشم وموجب حسد وی می‌شده است بلکه حمایت آنها را از یحیی‌بن عبدالله علوی که در دیلم به‌دعوی امامت برخاسته بود وپسرش موسی‌بن یحیی نیز داعیهٔ امامت داشت نوعی خیانت ازجانب‌آنها درحق خویش تلقی می‌کرده‌است. گذشته‌ازآن جعفر را نیزبا پسرعبدالملک‌بن‌صالح که ازبزرگان عباسیان بود و نیزداعیهٔ خلافت داشت مربوط می‌دانسته است. تمام این بدگمانیها وناخشنودیها البته درسقوط ناگهانی وشگفت‌انگیز برامکه تأثیرداشته است اما سبب‌قوی درواقع یکی داستان ارتباط جعفربوده است با خواهر خلیفه ودیگر نارضایی هارون ازقدرت ونفوذ بی‌اندازه‌یی که برامکه بدست آورده بودند.

درهرحال، هارون دربازگشت ازسفرحج خویش ودرشب‌آخرمحرم سال ۱۸۷ هجری جعفر را به‌ناگهان تسلیم مرگ کرد. درحالی‌که روزپیش‌با اوبه‌شکاررفته‌بود وروزی را—برای‌اغفال‌این شکارانسانی—با اوبعشرت سرکرده‌بود. همان شب به‌فرمان خلیفه خانه‌های برامکه ویاران و دست‌پروردگانشان را نیزمحاصره کردند. یحیی‌در خانهٔ خویش وفضل درخانه‌یی نزدیک سرای خلیفه توقیف شدند. هیچ کس‌از برامکه — جزمحمدبن‌خالد — نرست واموال‌همه‌نیزتوقیف‌گشت. بسیاری ازاطفال وغلامان‌وکسان‌آنهاهم کشته شدند. فردا سرجعفررا بامرخلیفه برجسر اوسطه نصب کردند. جسدش را نیزدونیم کردند وبرجسر اعلی‌وجسر اسفل نهادند. درسال بعد که هارون‌آهنگ خراسان‌داشت (۱۸۹) این جسد بدفرجام‌را باخاروخس وچوب ونفت آتش زدند. یحیی وفضل نیز درزندان فروشدند. یحیی درمحرم سال ۱۹۰ وفضل سه‌سال بعدازآن. درزندان بسیاری روزهاگرسنگی می‌کشیدند ویا اینهمه‌گه‌گاه‌آنهارا

برای کشف بقایای ثروتشان که خلیفه هنوز بدان چشم داشت در زندان شکنجه می‌کردند — درصورتیکه همهٔ ثروت آنها را درهمان روزهای نخست مصادره کرده بودند. این بود سرنوشت غم‌انگیز برامکه که بعد از سالها خدمتگزاری قربانی خشم وحسد خلیفه شدند. بعد از سقوط آنها — که فضل‌بن‌ربیع و دیگر مخالفانشان قدرت یافتند — ضعف وفساد دولتی که تا آنزمان بقدرت تدبیر برامکه برپا مانده بود رفته رفته آشکارگشت. بسیاری از مردم برسقوط برامکه افسوس خوردند و غالباً رفتار هارون را درحق آنها دور از انصاف شمردند. شعرا در رثای این خاندان سخنهای دردناك سرودند وحتی خود هارون نیز بر زوال آن خاندان اظهار تأسف کرد.[۸۱] درست است که بعدها مأمون به‌بقایای برامکه توجه کرد وباز بعضی از آنها بیش وکم صاحب نام ونشانی شدند لیکن دیگر قدرت وحشمت آنان باز نگشت. بااینهمه درافسانه‌ها وداستانها چهرهٔ آنهاهمچنان درخشان وباشکوه ماند و «روزگار برمکیان» درافواه وامثال‌بمثابهٔ روزگار طلایی مروت وانسانیت داستان شد.[۸۲]

سرگذشت برامکه نمودار عبرت‌انگیز خطری بود که دایم نزدیکان خلیفه را تهدید می‌کرد. داستان پسران سهل که وزراء مأمون بودند وعاقبت یکی ازآنها به‌دسیسهٔ مأمون بقتل‌آمد وآندیگر کارش به‌جنون کشید نمونه‌یی دیگر بود. چنانکه رفتار منصور با ابوایوب موریانی ورفتار مهدی با یعقوب‌بن‌داود وابوعبیدالله ازهمین گونه بود. بااینهمه فرصت‌طلبان بهوس جاه ومال از جست‌وجوی وزارت و از تقرب به‌دستگاه خلافت بازنمی‌ایستادند. زندگی آکنده از شکوه و جلالی که در درگاه خلیفه بود خاصه باظرافتهایی که از تأثیر سنن وآداب «فُرس» درآنجا رایج گشته بود چشم این جاه‌طلبان را خیره می‌کرد. دربار خلیفه بادیوانها، کُتّاب، حجّاب، امراء، وموکب آن ومخصوصاً با مجالس مناظره ومسامره وشعر وغناء وباجشنها وشکارها وتفریحهایی که داشت بهشت زمینی را به کسانی که نزد خلیفه مقرب می‌شدند وعده می‌داد وازین‌رو جاه‌جویان باشور و شوق تمام بی‌آنکه خطر صحبت خلیفه‌را از سرنوشت وزرای بدفرجام‌آنها دریابند بدو نزدیک می‌شدند. منجم، طبیب، شاعر، مغنی، متکلم وفقیه هریک برای تقرب به‌خلیفه از حرفه وصنعت خویش یاری می‌جست. اینها به‌درگاه خلیفه راه پیدا می‌کردند، ندیم خلیفه می‌شدند،

کاتب دیوان می‌شدند، عامل ولایت می‌شدند، ازیک شغل کوچک گاه ثروت هنگفت فراهم می‌آوردند،[۸۳] و بهرحال از دخل خویش خیلی زود ثروت و مکنت می‌اندوختند. اما اگر به‌وزارت می‌رسیدند غالباً تمام عواید بیت‌المال دراختیارشان بود. دوسه‌سالی وزارت کیسهٔ آنها را می‌انباشت واگر دچار مصادرهٔ خلیفه نمی‌شدند به‌نعمت و راحت دایم رسیده بودند.[۸۴] از عمال ولایات غالباً تا رشوه‌یی نمی‌گرفتند آنها را به‌عمل نمی‌فرستادند واین عمال که با رشوه وهدیه به‌عمل خویش می‌رفتند ولایت را می‌کندند ورعیت را می‌دوشیده‌ند وکس را ازآنها زهرهٔ شکایت نبود. علی‌بن عیسی‌بن‌ماهان که خراسان را غارت کرد و برای رشید هدیه فرستاد[۸۵] نمونه‌یی ازین عمال بود وگستاخی این‌گونه عمال بسبب رشوه‌ها وهدیه‌هایی‌بود که به‌دستگاه خلافت می‌دادند.

دستگاه خلافت درین روزگاران بطور بارزی رنگ ایرانی داشت. برخلاف امویان که باوجود تقلید بعضی رسوم موالی ذوق خاص عربی و بدوی خویش‌را از دست ندادند عباسیان تنها به‌اخذ وتقلید بعضی آداب ورسوم فرس اکتفا نکردند بلکه خود را یکسره تسلیم نفوذ تمدن وفرهنگ ایرانی نمودند وتقریباً درهمه‌چیز رسوم وعادات فرس را تقلید کردند. چنانکه نوروز ایرانی راکه بنی‌امیه ازآن جز هدایای نوروزی چیزی نمی‌شناختند احیاء کردند. هنگام نوروز به‌سلام نشستند وشاعران آنها را بدان روز تهنیت‌گفتند. جشن سده ومهرگان نیز بهمین‌گونه مورد توجه آنهاگشت وحتی‌جشن سوری را هم فراموش نکردند. تقلید از رسوم وسنن قدیم ایران —چنانکه پیش ازین نیزاشارت رفت— مورد توجه خاص آنها واقع گشت. حتی درلباس نیز غالباً از آنچه نزد ایرانیها متداول بود تقلید کردند. هر طایفه از مردم چنانکه نزد ایرانیان رسم بود لباس وکلاه خاص داشت. قضاة قلنسوه داشتند وخلفا برآن عمامه نیز می‌افزودند. عمامهٔ فقها نوعی بود وعمامهٔ خلفا نوعی دیگر. حتی استربانان وساربانان نیز جامه وزی خاص داشتند. تکلف تنها درلباس نبود، درخانه وفرش واثاث ودرظرف وطعام نیز همچنان تجمل و تکلف ظاهر بود. مجالس ومیهمانیها باتکلف وتجمل بسیار همراه بود. انواع تکلفها که از رسوم قدیم ایرانی تقلید می‌شد دیدهٔ اعراب را خیره می‌کرد وآیین

مجالس خسروان را فرایاد می‌آورد. یک شاعر بادیه — نامش ناهض بن‌ثومه — درین روزگاران درشهر حلب شاهد یک مجلس عروسی بود، ازبس انواع پوشیدنیها واقسام خوردنیها ونوشیدنیها دید ونغمه‌ها وسازهای گونه‌گون شنید ازخود بیخود شد. چندانکه حاضران مجلس را از رفتار او خنده‌گرفت.[۸۶] اگر وی عروسی بوران و مأمون را دیده بود بی‌شک کارش به‌جنون منتهی می‌گشت. داستان تکلفها و تجملهایی را که درین عروسی دختر حسن‌بن‌سهل بوده است بیشتر مورخان بتفصیل تمام آورده‌اند. ازآنجمله گویند جدهٔ بوران درشب عروسی وقتی «مأمون بمیان سرای رسید طبقی پرکرده بودند ازموم بهیئت مرواریدگرد هریکی چون فندقی درهر یکی پاره‌یی کاغذ نام‌دیهی براو نبشته‌دربای مأمون‌ریخت واز مردم مأمون‌هر که‌از آن موم بیافت قبالهٔ‌آن دیه بدو فرستاد.»[۸۷]این مایه تجمل وتکلف درباب غذا نیز همچنان رایج بود. ذوق خاص مأمون درباب انواع خوردنیها درمطاوی کتب ادب آمده است. تکلف وتفنن درکار غذا نزد خلفا به‌جایی کشید که‌گاه وقتی برسفره می‌نشستند طبیب‌پیش رویشان می‌ایستاد ودربین غذا دمبدم جوارشهای مناسب به‌آنها می‌داد.[۸۸] وبدینگونه اعرابی که یک قرن پیش کافور را از نمک نمی‌شناختند ونان رقاق راکاغذ گمان می‌کردند[۸۹] درسایهٔ دولت تازه درانواع خوردنیها مثل خسروان تفنن می‌کردند. ازین‌گذشته درمجالس طرب به‌موسیقی وآواز نیز علاقهٔ بسیار نشان می‌دادند. مهدی که برخلاف پدرش منصور به‌موسیقی شیفته بود یکچند همهٔ اوقات را صرف آن می‌کرد. علیه دختر او هم شعر می‌گفت وهم آهنگ می‌ساخت وپسرش ابراهیم‌بن مهدی آواز خوش داشت ودر شناخت سازها ودستگاهها بی‌نظیر بود. چنانکه عبدالله پسر هادی وابوعیسی پسر هارون‌ـ الرشید وعبدالله پسر معتز نیز درین شیوه سرآمد بودند. بعلاوه این مجالس‌طرب‌را شوخیها ومسخرگیهایی که دلقکهای خلفا می‌کردند رنگی خاص می‌داد. ابوالحسن دمشقی در روزگار رشید وابوالعنبس در دوران متوکل کارشان ازین‌گونه مجلس‌ـ آرایی بود. محمد امین وقتی مست می‌شد از ندیمان می‌پرسید ازشما کیست که برای من درازگوش سواری شود؟ همه می‌گفتند من، وخلیفه بریک تن سوار می‌شد و او را چون درازگوش خویش می‌راند. ابوالعنبس در درگاه متوکل لباسهای مسخره می‌پوشید وباحرکات خویش اهل مجلس را می‌خنداند. خلیفه درمستی او راگاه درون برکه‌یی می‌افکند وسپس تور می‌انداخت و او را مثل ماهی شکار

می‌کرد.[۱۰] وچه بسیار تفاوت بود بین سیرت این خلفا با آنچه دویست‌سالی پیش ازین از سیرت محمد وخلفاء راشدین نقل می‌شد.

زندگی عامه‌دور از گیرودار دستگاه خلافت وفارغ از قیل وقال ارباب مذاهب وآراء درفقر وتوانگری ودرکار وبیکاری می‌گذشت. خطبه‌ها ونمازهای جمعه از مواردی بودکه فاصلهٔ طبقات فقیر وتوانگر را درمی‌نوشت وبیش وکم همهٔ مسلمانان شهرومحله را ــ از هر دستی ــ یک‌جا گرد می‌آورد؛ جنائز ومجالس تعزیت نیز ازهمین‌گونه مجامع بود. چنانکه در ولیمه‌ها و میهمانیهایی نیزکه بزرگان و توانگران هرشهر می‌دادند فقیران درکنار توانگران می‌نشستند. سراهای این بزرگان به‌انواع نعمتها وتکلفها آراسته بود وگشاده‌رویی وگشوده‌دستی آنها فقیران شهر را هم از آن نعمتها که به‌خواب نیز نمی‌دیدند بهره می‌داد. ازاینها گذشته راه مکه‌که همه ساله میعادگاه مسلمانان جهان بود نیز ازجاهایی بودکه بین طبقات‌گونه‌گون مسلمانان برخورد وآشنایی پدید می‌آورد. درکاروانهای حج غالباً پیادگان و فقیران با توانگران و بزرگان درطی راه دور و دراز همراه و همسفر بودند. بعلاوه مساجدکه در هرشهری تعداد زیادی از آنها ساخته شده بود تنها عبادتگاه نبود ودربعضی موارد «کلوب» و «میهمانسرای» هم می‌شد. مکرر اتفاق می‌افتادکه غریبی درمانده وارد شهری می‌شد وبااهل وعیال خود درمسجد فرود می‌آمد. نیکوکاران شهرهم‌که درمسجد دایم رفت وآمد می‌کردند ازین غریبان دلنوازی و دستگیری می‌کردند وبه‌آنها جامه و نان و جای می‌دادند. دراین مساجد شبهای جمعه غالباً به‌احوال فقرا توجه بیشتر می‌شد، وهمچنین در ماه رمضان. شبهای ماه رمضان درمساجد چراغها وقندیلها نصب می‌شد. توانگران درین باب صرف مال می‌کردند وگاه درین‌کار نیز تکلف می‌ورزیدند. گویند فضل برمکی اولین‌کس بودکه درین باب اهتمام نمود.[۱۱] چنانکه درصدقات وخیرات نیزگاه مبالغه می‌رفت و بی‌شک در بعضی موارد این مایه نیکوکاری وفقیرنوازی نیز از نیت شهرت‌طلبی خالی نبود. درمساجد روزها حلقه‌ها بود، برای املاء وروایت حدیث پیغمبر وفهم احکام قرآن. ودرضمن حدیث رسول وتفسیر قرآن از تواریخ و قصص واز عقاید ومذاهب نیز سخن می‌رفت. ازجمله درمسجد بصره حلقهٔ حسن

بصری انواع فواید داشت و مذهب معتزله از مباحثاتی که درحلقهٔ او می‌رفت پدید آمد. چنانکه دربغداد نیز معتزله درمسجد منصور ودیگر مساجد حلقه‌ها داشتند و مناظرات کلامی می‌کردند. گاه قصه‌گویان هم می‌آمدند و در مساجد قصه‌های انبیای سلف وپادشاهان قدیم را بیان می‌کردند. همچنین حلقه‌هایی بود که درآنها از نحو یا شعر یالغت سخن درمیان می‌آمد.

بازارها وکاروانسراها پربود از جنب و جوش داد وستد. از هرشهری متاعی می‌آمد ومحصول صنعت بعضی شهرها در همه‌جا شهرت وآوازه می‌یافت.[۹۲] اعراب مثل عهد امویان هیچ‌جا به‌صنعت وفلاحت علاقه‌یی نشان نمی‌دادند. کار صنعت و فلاحت دون‌شأن عرب بود اما موالی وفرس کارشان صنعت و فلاحت بود. سقا، خباز، بقال، قصاب، سماك، نجار، حداد، سراج، صباغ، صواغ، جولاه وخیاط درغالب بلاد ازموالی بودند. ازبیشتر این پیشه‌ها نیز بزحمت کفاف معاش آنها حاصل می‌شد. گذشته ازینها پاره‌یی از اینگونه پیشه‌ها نیز حسن شهرت نداشت ومکروه ومنفور بشمار می‌آمد. چنانکه کار جولاه وحجام زیاده‌پست می‌نمود. جولاهگان نمونهٔ سفاهت، وحجامان نمونهٔ وقاحت بشمار می‌آمدند. صباغ وصواغ فریبکار شناخته می‌شدند ودربارهٔ دلال هم‌گفته می‌شد هرکسی سرمایه‌یی دارد وسرمایهٔ دلال دروغ است.[۹۳] هریک از اصناف بازاری داشت ودرهر شهری بازار یک یا چند صنف رونق وشهرت داشت. این بازارها غالباً تنگه وسرپوشیده بود. نشابور بازار سرپوشیده‌یی داشت که نزدیک یک فرسخ درازی آن بود.[۹۴] درهمین شهر صنعت سفال‌سازی وشیشه‌گری رواج و رونق داشت ودرکارگاههای آن تأثیر صنعت سغد وچین نیز محسوس می‌شد. نظیر این کارگاهها مقارن همین اوقات یااندکی دیرتر درگرگان وآمل و ری وشوش و استخر نیز وجود داشت.

درکارگرانفروشی یا کمفروشی محتسب شهر نظارت داشت. اگر محتسبی دقیق بود ازهرگونه تقلب وتزویرکه بازاری اختراع می‌کرد جلو می‌گرفت. سنگها را می‌سنجید، پیمانه‌ها را می‌آزمود، غش وتدلیس را درمی‌یافت، ونمی‌گذاشت حق عامه بدست مفتخوران افتد. گذشته از آن محتسب فاسقان شهر وتجاوزکاران را می‌جست وتعزیر می‌کرد. کسانی راکه قمار می‌باختند وکسانی‌راکه سدمعبر می‌کردند تأدیب وتنبیه می‌نمود. اگر بنایی درشرف فروریختن بود صاحب آن را وامی‌داشت تا آن را ویران کند، اگرآموزگاری کودکان را درمکتب می‌آزرد

او را تنبیه می‌کرد تا از آن ناروایی بازایستد و خلاصه در هرکاری که به‌عامه تعلق داشت بادقت وعلاقه مراقبت می‌کرد. خودش غالباً درمسجد می‌نشست ونایبانش دربازار وکوچه می‌گشتند وبه‌کارها می‌رسیدند.

بازرگانان همه‌جا بیشترشان موالی ومخصوصاً یهودی و ترسا بودند. اما در بغدادو بصره وعمان وسیراف‌وبنادر فعالیت آنهابیشتر بود. اینها ازچین وهندگرفته تاسودان وافریقادایم درسیر وسفر ونقل وانتقال بودند. ازهند الماس وياقوت،ازحبشه عاج وعقیق، از نشابور عطر و فیروزه، و از فارس پارچه های کتان همراه می‌بردند. انواع بافته‌ها وپارچه‌ها را ازبلاد ایران واقسام پوستها را ازبلاد روس وماوراءالنهر می‌آوردند. کشتیها که ازبنادر مجاور ثغرها می‌گذشتند عُشری از بهای کالای خویش را به‌عمال خلیفه می‌دادند. این عشرکه ازکشتیها بدست می‌آمد درعهد واثق خود مالی هنگفت بود. کسانی که از «معادن پوشیده» بهره برمی‌داشتند خُمس بهرهٔ خویش را به‌بیت‌المال می‌دادند. بازرگان یک ولایت وقتی متاع خویش به ولایت دیگر می‌برد چیزی به‌عنوان «مکس» می‌پرداخت. این مکس را اگر بازرگان مسلمان بود، از هر چهل درهم یک درهم می‌داد واگر ازاهل ذمه بود از هر بیست درهم یکی. اما از بازرگانی که رعیت اسلام نبود ازهر ده درهم یک‌درهم مکس‌گرفته می‌شد. درشهرهای مهم غالباً کاروانسراها از بازرگانان مختلف پربود که هریک همراه بار وکالای خویش هدیه تجارب و لطایف اقوام و امم دوردست را نیز باینجا وآنجا می‌آورد واین کالاها نه‌فقط سرای ثروتمندان را از تجمل می‌آگند عقل وتجربهٔ آنها را نیز به‌فرهنگ وحکمت بیگانگان پیوند می‌داد. ازین حیث بازار برده‌فروشان مخصوصاً درشهرهایی مثل بغداد وبصره محل تلاقی فرهنگها و آداب مختلف بشمار می‌آمد. درهرحال بازرگانی کاری بود پرخطر اما پرمنفعت وبازرگانان از تجارتهای خطرناك خویش مکنتهای هنگفت می‌اندوختند. وصف ثروت وتجمل بعضی از این بازرگانان که درکتب ادب آمده است حیرت‌انگیزست. نعمت وثروت یک بازرگان درنشابور چندان بودکه مایهٔ حیرت واعجاب عبدالله طاهر می‌شد.[۹۰] یک آسیابان درعهد معتصم خلیفه چندان ثروت اندوخته بودکه درهر روز تنها صد دینار صدقه می‌داد.[۹۱] دهقانان بزرگ وامیران محتشم نیز مکنتهای هنگفت فراز آورده بودند. چنانکه یک‌دهقان خراسان — حمویه نام — درنزدیک بیهق چهارماه هارون خلیفه را با موکب وحشم وی نگهداری نمود

وهیچ از پذیرایی فروگذار نکرد.[۹۷] همچنین یکی از بزرگان طبرستان برای آنکه در راه مکه حشمت وثروت‌خود را به‌رخ دیگران بکشد به‌جای هیزم کاغذ می‌سوخت وبه‌جای تره حریر سبز برخوان می‌نهاد و مردم را به‌خوان خویش می‌خواند.[۹۸] در برابر این مایه ثروت وتجمل که مایهٔ ناز عده‌یی بود عده‌یی نیز از درد نیاز رنج می‌بردند. مسلم‌بن‌ولید شاعر دربار خلیفه گاه می‌شد که برای خرج روزانه وخریدگوشت ونان ناچار می‌شد کفش خود را بفروشد.[۹۹] ابوالشمقمق بسا که از بیجامگی خانه‌نشین می‌شد و در را بروی کسی نمی‌گشود.[۱۰۰] این حال شاعربود که روی سؤال داشت وکسانی بودند که متاع او را از بیم گزند زبانش بخرند. حال دیگر فقیران ازین بدتر بود. از طبقات خرده‌پا کسانی پیدا می‌شدند که سقف خانه‌شان آسمان بود وگاه چندین روزگرسنه می‌ماندند.[۱۰۱] و هنوز صدای این شکمهای خالی وگرسنه را ازاشعارشاعران آن‌دوره می‌توان شنید.

کشاورزان نه‌فقط درایران بلکه درعراق نیز اکثر ایرانی بودند واز اهل ذمه. اعراب یا درشهرها می‌زیستند ویا دربیابانها به‌کار شترچرانی مشغول بودند. شکایت ونارضایی دایم غالباً درموقع پرداخت خراج وعشرآشکار می‌شد. صاحبان اراضی غالباً بهانه می‌آوردند که محصول کم بوده است واز آفت صدمه دیده. اعراب قم کودکان خود را می‌زدند وحیله می‌آموختند که درهنگام ضرورت از تنگی وسختی معیشت وخشکی وآفت شکایت کنند.[۱۰۲] عامل خراج و مأموری که برای جبایت عشر می‌رفت نیزکیل وپیمان خویش را بزرگتر می‌کرد واز صاحب محصول بیش از آنچه حق داشت مطالبه می‌نمود. شکایتهای مکرر سبب تجدید مساحت اراضی می‌شد چنانکه قم را چندین بار مساحت کردند. بااینهمه عمال درهنگام مساحت اندازهٔ خود راکوچکتر می‌گرفتند تامساحت زمین را بیشتر ثبت کنند وخراج بیشتر مطالبه کنند. اما درپرداخت خراج بهرحال غالباً طفره و بهانه پیش می‌آمد وخراج بآسانی وصول نمی‌شد. مکرر بسبب مقاومت درپرداخت خراج — خاصه خراجهای پس‌افتاده— دربلاد مختلف شورش وکشمکش برپا می‌شد. درتاریخ قم ازین شورشها مکرر نقل شده است. درخراسان نیز اهل نشابور عبدالله طاهر راکه یک وقت می‌خواست درین باب مراقبتی بیشتر بکار برد تهدید سخت کردند.[۱۰۳] شکایت از خشکسالی وآفت مکرر می‌شد وغالباً نیز درست بود. آفت و بیماری مکرر انسان و محصول را تهدید می‌کرد. یک‌وقت‌آب هیرمندخشک می‌شد

ومرگ وقحطی در بست و سیستان قتل عام می‌کرد.[۱۰۴] وقت دیگر سرخس ومروروذ محصولش دچار آفت موش صحرایی می‌شد. یکسال دراهواز زلزلهٔ سخت مردم را پریشان می‌کرد. سال دیگر باد سموم می‌وزید ودرطی چندین روز متوالی از کوفه وبغداد وبصره تاعبادان واهواز وهمدان قافله‌ها ورهگذران را تلف می‌کرد وکشت ودام ودرخت را دربعضی جاها ازبین می‌برد وحتی از ترس آن درموصل بازار تعطیل می‌شد. یک وقت‌هم از سرخس و نشابور و ری تاهمدان وحلوان و بغداد واهواز بادی سرد در وزیدن می‌آمد. همه‌جا بیماری می‌پراکند وهمه‌جا مردم به‌سرفه وزکام دچار می‌شدند وحتی بسیاری بتلف می‌آمدند.[۱۰۵]

نزاع مثل همه‌جا درکوچه و بازار مکرر اتفاق می‌افتاد. شرطه و شحنه به‌این کارها رسیدگی می‌کردند اما داوریهای عمده پیش قاضی حل وفصل می‌شد وگاه کار به‌نزد والی یا به‌درگاه خلیفه نیز می‌کشید. قاضی درمسجد می‌نشست و بین شکایتگر وخصم او حکومت می‌کرد. درمواردی‌که شکایت از منسوبان خلیفه یاعامل ستمکار ویا از قاضی ولایت بود شاکی به‌مظالم می‌رفت. خلیفه غالباً خود به‌مظالم می‌نشست و به کار شکایتگر می‌رسید. در زمان مامون گاه یحیی‌بن‌اکثم ازجانب خلیفه دراین کارها نظر می‌کرد چنانکه درعهد معتصم نیز احمدبن‌ابی‌دواد به‌تظلمهایی از اینگونه رسیدگی می‌کرد.

درکوچه و بازار قصه‌گویان دوره‌گرد معرکهٔ خود را برپا می‌کردند. قصه‌های عنتر و رستم، قصه‌های پیغمبران کهن، حکایات سلیمان و جنیان، مشتریهای بسیار داشت. بسا که وقتی قصه‌گو باحکایات غم‌انگیز و بدفرجام خویش دلها را بدرد می‌آورد، طنبور وساز خویش برمی‌گرفت ومی‌نواخت و می‌کوشید که با آن «تیمار» «اندکی‌شادی» نیز بهرهٔ شنوندگان خویش سازد.[۱۰۶] ذوق تفرج خاطرها را می‌نواخت ومخصوصاً جوانان دل به اینگونه تفرجها زیاده خوش می‌کردند. درباغها ونخلستانها جوانان غالباً به‌تفرج می‌رفتند وگاه زنها یا پسران زیبا نیز درین مجالس‌عیش وطرب رفت وآمد می‌کردند. هم‌آواز و موسیقی درین مجالس وجود داشت هم شراب و باده‌گساری. درمهمانیهای دوستانه خاصه دربیرون از شهرها شراب و سماع بیگانه نبود. وجود حکایات متعدد رواج و تداول آن را نشان می‌دهد. شرابخواری آدابی داشت وبعضی انواع شراب مطلوبتر بود. درعراق به‌فتوای ابوحنیفه نبیذ و بعضی انواع شراب را حلال می‌شمردند

خاصه که مدعی بودند ازآنها آن مایه که مستی نیاورد می‌نوشند ولیکن بعضی نیز بی‌پروا درمجالس طرب شراب می‌خوردند واز حرمت آن نیز اندیشه نمی‌کردند. چنانکه ابونواس شاعر درغزلهای خویش آشکارا می‌گفت که اگر شراب حرام است چه‌باك؟ نه‌آنست که لذت همه در حرام است؟[۱۰۷] واین سخن در واقع زبان حال بسیاری از رندان بی‌بندوبار درآن زمان بشمار می‌آمد. در تفریح ونشاط بداین مایه‌هم اکتفا نمی‌شد. مخصوصاً طبقات مرفه‌تر به‌شکار وبازی نیز علاقه نشان می‌دادند. کبوتربازی، خروس‌بازی، سگ‌بازی وتربیت بوزینه برای عده‌یی موضوع تفریح و وقت‌گذرانی بود. ابونواس شاعر یکچند درسگ‌بازی چندان صرف اوقات کرد که براحوال وعادات سگ معرفتی بی‌سابقه یافت. بازداری وتربیت مرغان شکاری نیز چنان مورد توجه بود که درآن باب کتابها تألیف یافت. از اینها گذشته قمار نیز حتی دربین طبقات فقیر رواج وانتشاری داشت وبعضی درعلاقه به شطرنج و نرد افراط می‌کردند.[۱۰۸] تفریح دیگر عامه نقل حکایات ولطیفه‌ها بود. در واقع حکمت عامیانه برهمین امثال وحکایات کوتاه مبتنی بود. حکایات بخیلان، حکایات احمقان، حکایات طمعکاران، حکایات معلمان، حکایات کسانی که دعوی پیغمبری می‌داشته‌اند، حکایات کسانی که بطفیل دیگران دنبال سور ومهمانی می‌رفته‌اند چیزهایی بود که غالباً بالطف وظرافت خاص درمجالس عام‌وخاص نقل می‌شد وسبب تفریح خاطرها بود. بعضی نکته‌پردازان وظریف‌طبعان خود از اینگونه حکایات می‌ساختند و می‌آفریدند و برخی دیگر باگفتار وکردار گزنده و عبرت‌آموز خویش عمداً منشأ اینگونه حکایات می‌شدند. اشعب طماع که درسال ۱۵٤ وفات یافت از اینگونه نوادر بسیار داشت. بعضی حکایات او درحقیقت انتقاد از اوضاع عصر واز احوال طبقات بود. یک‌جاگفته بود ازعکرمه شنیدم که پیغمبرگفت مؤمن دوخصلت دارد. پرسیدند آن‌دو خصلت کدام است؟ اشعب گفت یکی را عکرمه ذکر نکرد وآندیگر را من فراموش کردم. این طرز بیان در واقع نیش لطیفی بود درحق ناقلان و راویان حدیث. نیز از اشعب آورده‌اند که وقتی خواست غوغای کودکان کوی را از خویش دورکند گفت درفلان خانه حلوای رایگان می‌دهند کودکان با ساده‌دلی راه آن‌خانه را پیش‌گرفتند؛ اشعب چون‌دید که آنها رفتند خود نیز براه افتاد. گویی اندیشید که شاید این خبر درست باشد ودرآن خانه حلوا بخش کنند. شوخی وظرافت طبع سازندهٔ حکایت آشکارست. یک

سیمای جالب دیگر که نیز درین نوادر و حکایات عامیانه هست قیافهٔ «بهلول دانا» است از اهل کوفه که گویند شیعه بوده است و ظاهراً درسال ۱۸۸ نیز هارون الرشید را درکوفه ملاقات کرده است واو را اندرز داده است. قبری هم دراوایل قرن ششم هجری برای او دربغداد ساخته‌اند که حکایت ازشهرت او دارد. به این بهلول نیز حکایات جالب توجه نسبت داده‌اند که بعضی از آنها ساختگی است ویا ازجملهٔ حکایات سرگردان است که قهرمان خاص ندارند وبه اشخاص گونه‌گون منسوب گشته‌اند. لیکن تاحدی بسبب همین‌گونه حکایات است که لفظ بهلول در زبان عامه بمعنی ساده دل یا مضحک ودلقک یامسخره آمده است. اما درهرحال حکایات منسوب به بهلول نیز از آنگونه نوادر ولطایف بوده است که در آن روزگاران مایهٔ سرگرمی وتفرج خاطر عامه بشمار می‌آمده است.

با این مایه شادخواریها وکامرانیها، باز دنیای هزار ویک‌شب دنیای جنگ وجهاد نیز بود. جهاد در ثغور روم وهند وجنگ بادیلم وخزر. البته جهاد وغزو درجاهای دوردست ونقاط مجاور سرحد هنوز بسیاری مطوعه را به‌بوی غنیمت یا به‌امید ثواب به‌جنگجویی می‌کشید. اما این مطوعه نیز مثل عیاران و افراد جُند غالباً درمواقع صلح وآرامش خودسر وخویشتن کام بودند ومکرر اتفاق می‌افتاد که از وجود آنها شهر بی‌امنی و ناآرامی می‌یافت. اما درطی جنگ و در پایان آن مطوعه نیز مثل جندیان باعلاقهٔ عامه مواجه بودند. درپایان جنگی که دشمن خلیفه مقهور ومغلوب می‌شد غالباً شادی عامه با جوش‌وخروش واقعی توأم بود. درین موارد هم سردار فاتح وهم خصم مقهور را باتشریفات خاص وارد شهر می‌کردند. بسا که خصم اسیر را بارسوایی دور شهر می‌گردانیدند یا بر فیل یا استر می‌نشانیدند و با دف و نقاره همراه او حرکت می‌کردند وبراو حراره وتصنیف می‌خواندند. این مواردبرای اهل‌شهر غالباً منظره‌یی جالب داشت و زنان وکودکان شهر را به‌حرکت ونشاط درمی‌آورد.

درآن مدت که بغداد ـــ شهر افسانه های هزارویک‌شب ـــ سرگرم شادخواریها و زندیق کشیهای خویش بود، خراسان وسیستان صحنهٔ وقوع عصیانها وشورشهای دائم بود ودرطبرستان وآذربایجان نیز ناخرسندیها ظهورحوادث خونین را آماده

می‌کرد. خراسان تا نیم قرن بعد از قتل ابومسلم هنوز از فتنه‌های دایم وعصیانهای گونه‌گون رنج می‌برد وسیستان غالباً طعمهٔ خوارج ودیگر ناراضیان بود. هنوز شورش استادسیس (۱۵۰) تمام نشده بود که محمدبن شداد خروج کرد وسپس فتنه‌های نوح و حصین — از رؤساء خوارج — پدید آمد. چندی بعد حمزهٔ خارجی (۱۷۷) وسپس ابوالخصیب نسائی (۸۰-۱۸۴) سربرآوردند. آنگاه فتنهٔ رافع ابن‌لیث روی نمود (۱۹۰) که عیش هارون خلیفه را درپایان عمر منغص کرد. درتمام این عصیان‌ها ناخرسندی عامه پشتیبان شورشگران بود.

استادسیس باوجود دعوی مسلمانی در باطن مجوسی بود وظاهراً بعد از آنکه قیام وعصیان خویش آشکارکرد درصدد برآمد تا مثل بهافرید درآیین مزدیستان تجدید نظرکند. خود را موعود زرتشت فرامی‌نمود[۱۰۹] وگویی هوای آن داشت که کیش کهن را بابعضی اصلاحات احیاء کند. قبل از شروع دعوت خویش درسیستان نفوذ وقدرتی داشت. حتی وقتی هم ازاینکه مهدی را به ولیعهدی منصور بشناسد سرفروپیچیده بود.[۱۱۰] همین نکته نشان می‌دهد که او قبل از عصیان، خویش را مسلمان فرامی‌نموده است و بهرحال بسبب همین مایه قدرت ونفوذ بود که وقتی دراواخر عهد منصور درسیستان خروج کرد عده‌یی بسیار — بموجب اخباری که مبالغه‌آمیز می‌نماید بالغ برسیصدهزارکس! — بروی گردآمد. وی برسیستان، هرات، وبادغیس دست‌یافت وتا مروروود پیش رفت. چندبار نیز لشکر خلیفه راکه به‌دفع وی آمده بود شکست‌داد. عاقبت محاصره گشت و گویند از یارانش نزدیک هفتادهزارکس مقتول وچهارده‌هزار تن اسیر شدند. درصحت این ارقام وهم درصحت تعداد یاران اوکه سیصدهزارکس نوشته‌اند جای تأمل است. درهرحال گویند استادسیس چون درجنگ شکست خورد فرار کرد. اما اعراب او راگرفتند وکشتند وبقولی او را بافرزندان وکسانش به‌بغداد فرستادند و او درآنجا به‌امر منصورکشته شد. گویند مراجل، مادرمأمون، دختر این استادسیس بوده است وباآنکه ولادت مأمون تقریباً بیست سالی بعد از خروج استادسیس واقع شده‌است احتمال صحت این خبر بعید نیست.

مقارن ظهور استادسیس در بُست نیز مردی برخاست نام وی محمدبن شداد؛ واز مجوسان نام‌آور آنحدود آذرویه ومرزبان مجوسی نیز بدو پیوستند با گروه بسیار. و وی چون قوی شد قصد سیستان کرد ویکچند عمال وامراء سیستان را

به‌دردسر انداخت.[۱۱۱] احتمال می‌رود که این نهضت نیز باشورش استادسیس ارتباط داشته است و در هرحال ازین اخبار پیداست که درین روزگاران هنوز مزدیسنان درسیستان وخراسان بسیار بوده‌اند. اما سیستان از مدتها پیش کنام خوارج شده بود ودرهر فرصت که پیش می‌آمد خوارج درآن سرزمین فتنه‌یی تازه پدید می‌آوردند وحتی به‌خراسان نیز تاخت‌وتاز می‌کردند. از جمله مقارن همین احوال خوارج سیستان معن‌بن‌زائده را درخانه‌اش کشتند (۱۵۱) چندی بعد نوح خارجی درسیستان سر به‌شورش برآورد (۱۵۹) باز چندسالی بعد یک خارجی دیگر از اهل اوق، ــنامش حصین‌ــ لشکر امیر سیستان را بشکست (۱۷۵) وبادغیس و پوشنگ وهرات راگرفت وعمروبن مروان ــیک‌خارجی دیگرــ نیز یکچند خراسان را شوریده داشت. اما آنچه خراسان وسیستان را سخت بهم زد عصیان حمزهٔ خارجی‌بود. این حمزه خارجیی‌بود از اهل سیستان که پدرش آذرک نام داشت و نسب خویش به‌زوطهماسب می‌رسانید. وی در روزگار امارت علی‌بن‌عیسی‌بن‌ماهان، بسبب زورگوئیها وبی‌ادبیها که ازعمال ولایت دید سربه‌شورش برآورد. خوارج سیستان که پیش‌از آن دسته‌های مختلف بودند همگی بااو بیعت‌کردند. وی سیستان راگرفت ودرخراسان نیز بنای تاخت وتاز نهاد. درپوشنگ وبادغیس و باخرز واسفزار وبیهق بین یاران وی ولشکریان علی‌بن‌عیسی مکرر جنگهای خونین روی داد. طرفین باقساوت وخشونت تمام دست به‌خونریختن وغارت‌کردن زدند ودرین فتنه که روی‌هم رفته بیست‌سالی ــبیش‌وکم‌ــ دوام داشت خراسان ومخصوصاً سیستان‌آسیب وزیان بسیار دید. از مردم دیه‌ها وشهرها هرکس ازدم تیغ خوارج جان بدر می‌برد باتهام همراهی باآنها عرضهٔ شمشیر لشکریان خلیفه می‌شد. چنانکه لشکریان علی‌بن‌عیسی ــتحت فرمان پسرش عیسی‌بن‌علی‌ــ یکبار نه‌فقط تمام خوارج اوق وجوین را هلاک‌کردند بلکه در زرنج سی‌هزارتن راکشتند وتمام مردم قریه‌های مجاوررا بقتل آوردند ودرقریه‌های مجاور هرچه یافت می‌شد سوزاندند. بدینگونه درین وقایع خراسان سخت بشولیده‌گشت وحمزه‌که مدعی بود قصد جهانگیری ودنیاجویی نیز ندارد درهمهٔ این ولایت هیچ امیدی وآسایشی باقی نگذاشت. چنانکه حتی مکررــدرپوشنگ وسبزوار وجاهای دیگرــ کودکان مکتب را نیز باآموزگاران سرمی‌برید ویا مسجدها برسرشان خراب می‌کرد.[۱۱۲] و هنوز این فتنهٔ حمزه درسیستان بپایان نیامده بودکه ابوالخصیب تسایی درخراسان

سربرآورد و یکچند درحدود نشابور وطوس و ابیورد و سرخس گروفری کرد. هرچند علی‌بن عیسی فتنهٔ او را (۱۸۳ - ۱۸۶) فرونشاند لیکن شورش او درهرحال به خراسان آسیب فراوان رسانید. درحالی که هنوز آسیب این فتنه‌ها درقیاس با غارت و کند و کاوی که خود علی‌بن‌عیسی در آن ولایت می‌کرد چیزی نبود و درعهد ولایت وی درتمام خراسان کسی نبود که از بیداد والی شکایت نداشته باشد. باری هنوز فتنهٔ حمزه آرام نیافته بود که درماوراءالنهر ماجرای طغیان رافع‌بن‌لیث پیش آمد (۱۹۰ هـ. ق.). این رافع نوادهٔ نصربن‌سیار بود و پدرش لیث بعد از روزگار امویان به‌خدمت عباسیان پیوسته بود و درجنگ با مقنع به خلیفه خدمت کرده بود. اما رافع بسبب آنکه مورد آزار و تهمت — اما نه بکلی خلاف واقع — گشت درماوراءالنهر سربه‌شورش برآورد (۱۹۱) وعده‌یی ناراضی نیز بر وی فراز آمدند. رافع سمرقند بگرفت وحاکم آنجا را بقتل آورد. رفته رفته شمارهٔ یارانش فزونی گرفت وبسیاری مردم از فرغانه، خجند، اشروسنه، چغانیان، بخارا، خوارزم، وختل باوی همدست شدند. حتی بعضی طوایف ترک از تغزغز وقرلق و تبت نیز او را مدد کردند. اهل نسف هم برای دفع حاکم خویش ازوی استمداد کردند و او امیرچاچ را باترکانش به یاری آنها فرستاد وبدینگونه فتنهٔ او سخت بالاگرفت وعلی‌بن‌عیسی از ترس وی بلخ راگذاشته به‌مرو رفت. خلیفه که تازه از نالایقی وستمکاری علی‌بن‌عیسی بدرستی آگاه‌گشته بود او را معزول کرد وخود برای رفع فتنهٔ رافع —وهمچنین خاتمه‌دادن به‌عصیان مستمر حمزه— راه خراسان را پیش‌گرفت. اما درخراسان وفات یافت ودنبالهٔ فتنهٔ رافع وشورش حمزه تا به‌روزگار مامون کشید.

این سرکشیها وناخرسندیها تنها مخصوص خراسان وسیستان نبود. درگرگان وطبرستان وحتی آذربایجان نیز آثار آن دیده می‌شد. درست است که در طبرستان گاه بیداد فرمانروایان قدیم محلی سبب می‌شد که مردم به‌دین مسلمانی بگروند واعراب را بطیب‌خاطر پذیره آیند[۱۱۲] لیکن غالباً نیز از جور عمال وحکام عرب به ستوه می‌آمدند ومکرر برلشکریان خلیفه می‌شوریدند. چنانکه یک‌بار در روزگار منصور (۱۴۲) ویک‌بار نیز درعهد مهدی شورش وناخرسندی مردم منتهی به

قتل عام اعراب درسرزمین طبرستان شد ومخصوصاً درزمان خلافت مهدی دریک روز مردم هرجا درشهر وروستا وبازار وگرمابه عرب دیدند کشتند وحتی زنان اگر شوهرانشان عرب بودند آنها را بدست مردان طبری می‌سپردند تا هلاک کنند. چنان شد که طبرستان ازحدگیلان تا به‌تمیشه به‌یک‌روز ازلشکر خلیفه خالی ماند.[۱۱۴] درگرگان نیز این ناخرسندیها مکرر ظاهر می‌شد وسرخ علَمان درآنجا چندبار سر به‌شورش برآوردند. ازجمله یک‌بار به‌سال صدوشصت‌ودو ویک‌بار به‌سال صدو هشتاد ویک.[۱۱۵] این شورشها را البته لشکریان خلیفه با زحمت اما باخشونت رفع می‌کردند لیکن درهمه حال ناخرسندی عامه ازمیان نمی‌رفت. درآذربایجان فتنه‌یی بزرگتر پدید آمد که طولانی شد وخلیفه را سخت به‌نگرانی افکند: خروج خرم‌دینان.

این دین خرمی زندقه‌یی بود مسلح که ظاهراً هدف آن احیاء وشاید اصلاح آیین مزدک بود و بقایای یاران ابومسلم وشاید نیز ناراضیان دیگر هم به‌آن نهضت پیوسته بودند. ازمدتها پیش درگرگان و دیلمان وآذربایجان وارمنستان وحتی اصفهان و ری وهمدان ودینورکسانی ازین خرم‌دینان باقی مانده بودند. یک بار نیز به‌نام سرخ علمان درگرگان برخاسته بودند ومهدی خلیفه والی طبرستان را –نامش عمروبن‌علاء– به‌دفع آنها گماشته بود. چنانکه درعهد هارون نیز در حدود اصفهان سر به‌شورش برآوردند وبسیاری هم ازمردم ری وهمدان بدانها پیوستند اما باز کارشان از پیش نرفت و پراکنده شدند.[۱۱۶] با اینهمه جاویدان‌بن شهرک وبابک خرم دین درآذربایجان این آیین را تازه کردند واین بار شورش خرم‌دینان برای خلیفه موجب نگرانی سخت شد. این خرم‌دینان اتباع مزدک بودند وازین‌رو مثل مزدکیان به‌اشتراک در زن ومال منسوب بودند. بااینهمه، بموجب روایات اسلامی که در هرحال ازطعن آنها خالی نیست پیش از ظهور بابک از جنگجویی پرهیز می‌داشته‌اند. از خونریزی خودداری می‌کرده‌اند. به پاکیزگی بسیار مقید بوده‌اند و با مردم به‌نرمی و نکوکاری رفتار می‌کرده‌اند. گذشته ازاینها، مثل بسیاری از فرقه‌های دیگر که درین زمان پدید آمده‌اند، به‌تناسخ نیز معتقد بوده‌اند. چنانکه پیداست جاویدان وبابک درآیین آنها چیزهای تازه پدید آورده‌اند وازین ناراضیان صلحجوی پراکنده قومی‌بوجود آورده‌اند که در دشمنی بااعراب وخلیفه از خونریزی وشورشگری هیچ خودداری نداشته‌اند.[۱۱۷]

جاویدان‌بن‌شهرک —یا جاویدان‌بن‌سهل — در روزگار خلافت هارون رهبر وپیشوای این خرم‌دینان بود. بابک بموجب وصیت او—یاچنانکه در روایات آمده است به‌اهتمام زن او — جانشینی این جاویدان یافت. وی درسال دویست هجری، به‌روزگار خلافت مأمون درآذربایجان سربه‌شورش برآورد. حاتم‌بن‌هرثمه والی ارمنیه که خود داعیهٔ طغیان داشت نیز محرك او بود. درهرحال بسبب اقامت مأمون درخراسان و دوری او از بلاد عراق وآذربایجان بابک درآن حدود اندك اندك پیشرفت بسیار یافت. برقلعه‌یی چند درآن حدود دست‌یافت و چندبار نیز لشکر خلیفه را بشکست. سرداران عرب وترك خلیفه نیز بسبب تنگی راهها و سختی سرمای آنحدود از دفع وی عاجز شدند. عاقبت بعد از مأمون چون معتصم در دفع وی بجد ایستاد افشین امیرزادهٔ اشروسنه را به‌دفع وی‌گسیل کرد. این افشین که خیدر بن کاوس نام داشت در زمان مأمون اسلام آورده‌بود وچون ازپدر وبرادر ناخرسند بهایی می‌داشت لشکر خلیفه را بسرزمین اشروسنه که بین فرغانه و سمرقند بود و تاآنزمان استقلالی داشت هدایت کرده بود. خود او نیز درلشکر خلیفه جانفشانیها کرده بود. چندی درمصرجنگیده بود ویکچند نیز در غزاء روم خدمت کرده بود. وقتی معتصم این سردار تازه مسلمان را به‌جنگ بابک می‌فرستاد او را اکرام بسیار کرد وساز وآلت ودستگاه ونعمت فراوان داد. افشین راه آذربایجان پیش‌گرفت ودر دفع بابک بجد تمام درایستاد. بابک نیز در دفع لشکر خلیفه به تئوفیل (Theophile) امپراطور بیزانس نامه نوشت و او را دعوت به تسخیر بلاد مسلمانان کرد. اما پیش از آنکه تئوفیل کاری ازپیش‌برد افشین بابک را به‌دام افکند وبعد از سه‌سال جنگ او را با پیامها ودلنوازیها بفریفت وقلعهٔ او را بگرفت. بعدهم خود او را نیز که به‌یکی ازامراء ارمنستان —نامش سهل‌بن سنباط— پناه برده بود بدست آورد ونزد معتصم فرستاد (صفر۲۲۳). خلیفه بفرمود تااو را برپیلی نشاندند وگردشهر بگردانیدند. بعدهم او را باشکنجه وخفت تمام بکشت وجسدش را بردار زد. بااینهمه تفتنهٔ او یکباره فرونشست ونه‌افشین توانست ازین پیروزی که بدست‌آورده بود چنانکه توقع داشت بهره گیرد، زیرا هنوز ماجرای بابک بپایان نیامده بود که مازیار تمام شاهزادهٔ طبرستان آیین خرمی پیش‌گرفت وبایاران خویش که‌سرخ علمان‌خوانده می‌شدند سربه‌شورش برآورد.

این مازیار ازخاندان امراء محلی قدیم طبرستان بود وپدرش قارن نام

داشت. وی بعد از وفات پدر به‌درگاه مأمون خلیفه رفت ومسلمانی گزید. مأمون نیز او را محمد نام نهاد وحکمرانی قسمتی از طبرستان و رویان بدو داد. مازیار چون به‌طبرستان بازگشت عم خویش را کشت وتمام طبرستان را ضبط کرد وخویشتن راگیل گیلان واسپهبداسپهبدان وپتشخوارگرشاه نام‌نهاد. چندی‌بعد، به‌روزگار معتصم، بسبب اختلافی که باطاهریان یافت ازفرستادن خراج طبرستان به‌نزد عبدالله‌طاهر که طبرستان نیز بحکم خلیفه درحوزهٔ امارت او بود، سرفروپیچید. یکچند آن خراج را بی‌واسطه به‌درگاه خلیفه می‌فرستاد وعاقبت بتحریک افشین که خود با طاهریان دشمنی داشت و ظاهراً در ولایت خراسان طمع کرده بود، از فرستادن خراج خودداری کرد. درسال دویست وبیست وچهار آشکارا برخلیفه خروج کرد ومذهب سرخ علمان آشکار نمود. آیین خرم‌دینان گرفت وکشاورزان را واداشت تا بر خداوندان مسلمان خویش بشورند واموال آنان را بغارت برند. خود وی درهمهٔ بلادطبرستان مسجدها ویران کرد، باروهای ساری وآمل وتمیشه راخراب نمود. عدهٔ زیادی از مسلمانان را از ساری وآمل گرفت ودر هرمزآباد—بین‌ساری وآمل— حبس کرد. خراج یکساله را در دوماه بازوروفشار ازمردم بازستاند و مخالفان راگرفته به‌سرخ علمان خویش سپرد تاآنها را هلاك کردند. این‌سرخ‌علمان ظاهراً علاوه برخرم‌دینان و مجوسان شامل ناراضیان دیگر هم —از هر دستی— می‌بوده‌اند و در هرحال پیداست که در شورش سرخ علمان عوامل و اسباب دیگر بیش از علایق دینی تأثیر داشته است. باری این نهضت مازیار نیز نپایید و زود فرونشست. عبدالله طاهرکه امارت خراسان داشت، عم خویش حسن‌بن حسین‌را بالشکری به‌دفع او فرستاد. معتصم نیز از درگاه خلافت عده‌یی به‌دفع اوگسیل کرد. مازیار قبل از جنگ —وظاهراً به‌خیانت کوهیار برادرخویش— بدست حسن افتاد. اورا به‌سامراه بردند، نزد معتصم. درآنجا پرداخت مبلغی را برای آزادی خویش پیشنهادکرد اما خلیفه نپذیرفت. او راکشتند وجسدش را نزدیك جسد بابك بر دار زدند.

در سامرا او را باافشین —که مورد سوءظن واقع شده‌بود— روبروکردند و ازگفت‌وشنود آنها چنان دانسته شدکه افشین نیز با او نوشت وخواند داشته است وتاحدی دربن شورش محرك وی بوده است. ازین‌رو سوءظنی که درحق وی می‌رفت وبهانهٔ بازداشت او شده بود شدت یافت وبدینگونه معتصم به‌سرداری که

بابک را مغلوب کرده بود و درمصر و روم هم آنهمه برای او شمشیر زده بود همان پاداشی را داد که پیش از او منصور وهارون ومأمون به‌برکشیدگان وخدمتگزاران خویش داده بودند. بی‌شک پیشرفتها وپیروزیهای افشین نه‌فقط اطرافیان خلیفه بلکه حتی خود او را نیز به‌رشک انداخته بود. عصیان منکجور — که برادر زن افشین بود — درآذربایجان بدگمانی خلیفه را افزود وکسانی مانند احمدبن ابی دواد نیزکه از افشین ناخرسندیها داشت، این بدگمانی را به‌حد ترس وبدبینی کشانیدند. افشین که خلیفه را در حق خویش بدبین وبدگمان یافت درصدد برآمد که از سامرا بیرون رود و راه اشروسنه را که از پیش مالهای خویش به‌آنجا فرستاده بود، درپیش گیرد. اما نقشهٔ او آشکارگشت وحتی متهم شد که درآن روزها به‌جان خلیفه نیز قصد داشته است ودر صدد بوده است که معتصم را به‌مهمانی بخواند و به‌زهر هلاک کند. عاقبت به‌امر خلیفه او را گرفتند و بعدهم به‌همدستی با مازیارش متهم کردند. داستان محاکمهٔ او که احمدبن ابی‌دواد قاضی‌القضاة و محمدبن عبدالملک زیات وزیر وچندتن دیگر داوران آن بودند، وضع دربار خلافت را در آن زمان روشن می‌کند[۱۱۸] وهم نشان می‌دهد که درآن زمانها هنوز هوای بازگشت به‌عقاید وادیان کهن دربین تازه مسلمانان قوتی داشته است. ازین محاکمه معلوم گشت که افشین در اشروسنه که سرزمین نیاکان وی بوده است پادشاهی داشته است وهنوز درنامه‌یی که به‌وی می‌نوشته‌اند او را نیز مثل پدر ونیاکانش «خدای خدایان» می‌خوانده‌اند. گذشته از آن وی به‌مجوسان وبت‌پرستان آن سرزمین بیش از مسلمانان آنجا علاقه می‌ورزیده است. همچنین کتابی بنام زراو (= زروان؟) از خانه‌اش براوردند که گفته می‌شد آن را به دیبا و زر وگوهر آراسته بود وآن کتاب را هم نشانهٔ اعتقاد او به‌آیین پدران خویش شمردند.[۱۱۹] چنانکه یک شاهد نیز از قول وی نقل کرد که وقتی گفته بوده است «من برای این تازیان هرچه را از آن نفرت داشتم کردم. تاآنجاکه روغن دنبه خوردم وبرشتر سوار شدم وتعلین نیز برپای کردم. جزآنکه تاکنون مویی از تنم کم نشده است یعنی نه‌موی به‌آهک ستردهام ونه‌ختنه شده‌ام». غیرازین اتهامها از دعوی مازیارکه او را با افشین روبروکردند نیز معلوم شد که افشین وی را به‌سرکشی وشورشگری دعوت وتشویق کرده است. درست است که افشین این دعوی را نیز ردکرد وکار خویش را حیله‌یی دانست که برای بدست آوردن مازیار بکار برده است لیکن درآن داوری

که پیش آمده بود اینهمه وی را نسبت به‌خلیفه‌گنهکار وخائن نشان می‌داد. اورا به‌زندان بردند وهم درزندان — ازگرسنگی وبقولی از زهر —هلاك شد. مردهٔ او را از زندان بیرون آوردند ودرباب‌العامه بر دارکردند(۲۲۶ه. ق.). بتاتی چند نیز که می‌گفتند ازخانهٔ او بیرون آورده‌اند بیاوردند وهماتجا باجسد او سوزانیدند.[۲۰] بدینگونـه داستان افشین که قربانی چاره‌گریها وجاه‌جوییهای خویش‌گشت پایان یافت وبمعتصم که ازین توطئهٔ او آسود بیش از پیش به‌سرداران ترك خویش گرایش یافت.

پایان عهد معتصم، زوال قدرت خلفاء وشروع استیلاء بندگان ترك را در دنبال داشت. از عهد خلافت مأمون وبعدازشکست و قتل امین، عنصر عرب که هم از شروع دعوت عباسیان قدرت واعتبار خود را از دست داده بود، هرروز پست‌تر وبیقدرتر می‌شد. مخصوصاً معتصم نسبت به‌اعراب زیاده بی‌اعتنا ماند. نام آنها را از دیوان انداخت. نه‌دربغداد وسامرا به‌آنها عطایی می‌داد ونه در ولایات. از آن پس اعراب، بجای‌آنکه از ارکان خلافت وپشتیبان آن باشند موجب خطر ومایهٔ تهدید آن شدند.[۲۱] آن تعصب عربی عهد اموی وآن افتخار به‌نسب خالص که حتی در اوایل عهد عباسیان رایج بود درین دوره دیگر وجود نداشت وخلفاء که خود از جانب مادر غالباً نسب به‌موالی می‌رساندند چندان علاقه‌یی نسبت به‌عرب خالص نشان نمی‌دادند. معتصم چون مادرش ترك بود، بدین طایفه اعتمادی وعلاقه‌یی یافت. حتی قبل از نیل به‌خلافت مالی هنگفت صرف خریدن بندگان‌ترك کرد. نه فقط‌دربغداد وعراق بسیاری‌ازاین طوایف‌را خریدبلکه از ثغور ماوراءالنهر وترکستان نیز آنها را جلب می‌کرد. چنانکه پیش از خلافت چندهزار بندهٔ ترك داشت بیشتری ازاهل فرغانه واشروسنه. وقتی به‌خلافت نشست چون‌نه‌بر عرب اعتماد داشت ونه‌ازایرانیان ایمن بود بیشتر بدانها تکیه کرد. این ترکان را لباس فاخر باکمرهای زرین پوشانید ونگهبان خویش کرد. ازآنها دسته‌ها وفوجها ترتیب داد وازبین آنها امراء برگزید. قسمتی ازین ترکان درم خریدگان او بودند که خود باشوق وعلاقه‌یی آنها را از برده‌فروشان خریده بود. قسمتی نیز عبارت از فرزندان غلامان ترك‌بودند که از اوایل عهد

عباسیان باز عمال وامراء عرب از ثغور ترکستان برای خلفاء به‌عنوان هدیه می‌فرستادند. وچون بسبب نیرومندی وچالاکی وزیبایی خویش در رزم وبزم همه‌جا از خود لیاقت نشان می‌دادند خلفاء حتی قبل از معتصم نیز از توجه به‌تربیت آنها غافل نبودند. اقتضای خوی بداوت وخشونت وسادگی زندگی ایلی، آنها را در خدمات لشکری مزیتی می‌داد. حس سلحشوری وعادت به‌فرمانبرداری از امراء خویش مخصوصاً در آن دوره‌یی که ثروت وتجمل عرب را بکلی تن‌آسان وآرامجوی کرده بود قدر این ترکان را درنظر خلیفه بیشتر می‌افزود. ازاین‌رو معتصم تنها بدان اکتفا نمی‌کرد که ازین ترکان هرجا نشانی بیابد بخرد وبا آنها را به‌جای هدیه وخراج از عمال وامراء خویش بخواهد وبپذیرد بلکه از بلاد ترک نیز به‌نوید وپیام خانان وخان‌زادگان ترک را به‌خدمت خویش می‌خواند وآنها را نان‌پاره وجاه و پناه می‌داد. چنانکه از فرغانه عده‌یی را ازهمین خانان ترک به‌خدمت خواند وبعضی ازآنها را اقطاعها داد وگرامی داشت.[۱۲۲] بسیاری ازین ترکان‌نیز همچنان عقاید ومذاهب سمنیه قدیم خود را می‌داشتند واگر درظاهر نیز به‌اسلام می‌گرویدند غالباً تامدتها درباطن برهمان دیانت و تربیت خویش باقی بودند. خود معتصم نیز برای آنکه آنها را هم درآن حال سادگی وسلحشوری وفرمانبرداری بدوی خویش نگهدارد در تهذیب‌ذوق وتلطیف روح آنها چندان اهتمام نمی‌ورزید واز جهت دیانت نیز دربارهٔ آنها بهمان اندازه که خودشان برای تمتع از غنایم جنگ بظاهر دم از مسلمانی می‌زدند اکتفا می‌کرد. اما درحفظ خون ونژاد آنها مراقبتی تمام داشت. کنیزکان ترك برای آنها می‌خرید وبدانها بزنی می‌داد ودرین باب چندان اهتمام می‌ورزید که نام این کنیزکان را نیز در دیوانها ثبت می‌کرد وبدانها نفقه می‌داد وترکان نمی‌توانستند زنان خویش را رهاکنند و از آنها جدایی‌گزینند.[۱۲۳] این مایه اهتمام وتوجه درحق ترکان بقایای نژاد عرب وایرانی را نیز از درگاه او پراکنده کرد. مخصوصاً عرب در عهد معتصم هر روز خوارتر وضعیف‌ترگشت. چنانکه عنوان «عربی» برخلاف روزگاران پیشین طعنه‌یی ودشنامی تلقی می‌شد. امراء معتصم که غالباً از موالی وترکان بودند درکارتحقیر عرب تاجایی پیش رفتند که مکرر می‌گفتند «عرب چون سگ است پاره‌نانی یاتکه استخوانی پیش او بیفکن وسرش را بکوب.» دربارهٔ بین موالی باعلاقه‌یی که معتصم وبیشتر اخلاف او به‌ترکان داشتند این طوایف

در دربار خلافت جلو افتادند ودر دست خلیفه بمنزلهٔ «حربه»یی شدند که عاقبت برای خود خلیفه نیز موجب تهدید وخطرگشت. کثرت این ترکان معتصم، در بغداد موجب آزار مردم شد. زیرا باتندی وخشونت طبعی که داشتند در بازارها مردم را ستوه می‌کردند. درکوچه‌های تنگ اسب می‌تاختند وکودکان و ضعیفان را آزار می‌نمودند. بعضی اوقات به‌زنی یاکودکی تجاوز می‌کردند وگاه پیری یاکوری را غارت می‌نمودند. اهل بغداد مکرر ازین نارواییها وتعدیهای آنها به‌خلیفه شکایت می‌کردند. حتی در دورهٔ مأمون نیزکه معتصم تازه این ترکان را جمع می‌آورد و از آنها برای خود لشکر ترتیب می‌داد تجاوز وتعدی آنها موجب شکایت ونگرانی مردم بود. حکایت کرده‌اند که درآن زمان، معتصم روزی از سرای مأمون باز می‌گشت که به‌سرای خود رود. در راه همه‌جا لشکریان خیمه افراشته بودند. معتصم برزنی گذشت که می‌گریست ومی‌گفت پسرم، پسرم! یکی از لشکریان کودک او را برده بود. معتصم آن مرد را فراخواند وبفرمود تا پسر زن را بدو بازدهد. مرد اباکرد. معتصم او را پیش خواند ودستش بگرفت. صدای استخوان دستش شنیده شد و مرد بیفتاد. پس بفرمودتاپسر را بدو بازدهند.[۱۲۴] این رفتار ترکان هر روز بیشتر موجب شکایت بود. گاه نیز چون ناروایی بسیار می‌کردند مردم درآنها می‌افتادند و بعضی را می‌کشتند. مکرر اهل بغداد به معتصم شکایت کردند واز درازدستی وستمکاری آنها نالیدند. عاقبت معتصم به‌سامرا درهفده فرسخی بغداد واقع درکنار شرقی دجله رفت وآنجا را لشکرگاه وپایتخت خویش کرد (۲۲۱ ه.ق.). چون سامرا مرکز ترکان معتصم وامراء و درباریان اوگشت آبادی یافت وخلیفه آنجا را ازباب فرخنده فالی، نزدیک به‌نام اصلی آن خوانده «سُرّمن‌رأی»نام نهاد. سامرا هرروز وسعت بیشتر یافت. کاخها و مسجدها درآن بنا شد. بازارها وگردشگاهها ومیدانها درآنجا پدید آمد. این شهر تازه رفته‌رفته از حیث شکوه وعظمت با بغداد پهلو می‌زد و دربنای‌آن هرروز سالهای هنگفت خرج می‌شد.[۱۲۵] وتا نزدیک شصت‌سال بعدکه معتمد خلیفه دیگر بار دربار خویش را به‌بغداد منتقل کرد (۲۷۹ ه.ق.). هر روز بررونق وجلال آن می‌افزود. بدینگونه معتصم خلیفه پایتختی تازه وطبقهٔ تازه‌یی از رجال وامراء پدید آورد: طبقهٔ ترکان که درسامرا وبغداد رفته‌رفته برهمهٔ امور و شؤون مستولی شدند.

پیدایش این طبقهٔ تازه نه‌فقط در دستگاه خلافت ذوق وشیوهٔ تازه پدید آورد بلکه فاصله‌یی را که از عهد مأمون بین خلیفه واهل بغداد پدید آمده بود افزود. ترکان درخدمت معتصم از خود علاقه وکفایت نشان دادند. چنانکه دفع بابک وخرم‌دینان وفتح عموریه تاحدی به‌اهتمام یاکمک امراء آنها مانند اشناس وایتاخ وبغا صورت‌یافت و این امر خود موجب مزید نفوذآنها در دستگاه خلافت بود. اندك‌ اندك در دربار خلیفه ودر مراکز لشکر همه‌جا نفوذ آنها مشهود افتاد. واثق پسر وجانشین معتصم نیز درباب ترکان همان شیوهٔ پدر را پیش داشت. نگهبانان خویش را ازآنها برگزید ورؤساء آنها را بنواخت. چنانکه اشناس را خلعت و تشریف داد و بغا را جهت دفع فتنهٔ اعراب بنی‌سلیم که اطراف مدینه را ناامن کرده بودند وچندی بعد جهت دفع طایفه بنی‌نمیر درحجاز ویمامه فرستاد و وصیف ترکی را که در دفع فتنهٔ کردان اهتمام کرده بود مالها وخلعتها داد. نخست ایتاخ وسپس وصیف را حاجب خویش کرد وآخر این منصب را به‌ترکی دیگر—دنقش نام— داد. نیز وی ولایت مغرب را به‌نام اشناس کرد و سند را با قسمتی از خراسان به‌ایتاخ واگذاشت. دورهٔ خلافت کوتاه او بدینگونه در دنبالهٔ عهد معتصم راه را برای مزید نفوذ ترکان هموار کرد. برادرش متوکل که به‌جای او نشست از سوی مادر نسب به‌ترکان می‌رسانید. و او هرچند وصیف را حاجب خویش کرد وبغای کبیر را در دفع فتنهٔ ارمنیه سرداری داد لیکن سعی کرد تا مگر از غلبهٔ روزافزون ترکان در دربار خویش بکاهد. ازین‌رو ایتاخ را فروگرفت ودرمسافرت دمشق بغای کبیر را درآنجاگذاشت واین سعی او درجلوگیری از ازدیاد قدرت ترکان آنها را درحق وی بدگمان کرد. چنانکه در دمشق بر وی شوریدند و درصدد قتلش برآمدند ودر مراجعت‌به‌عراق عاقبت فرصت یافته او را باندیمش، فتح‌بن‌خاقان، درحال مستی وعشرت بکشتند. کشندگان او دوتن ازاین ترکان بودند: بغای صغیر و باغرترکی. وگویند محرك قتلش نیز پسرش «منتصر» بود. متوکل خلیفه‌یی عشرت‌دوست و ولخرج اما متعصب وکینه‌جوی بود. باشیعه ومعتزله بشدت مخالفت داشت. علویان را بسختی آزار وتعقیب می‌نمود. مزار شهیدان کربلا را خراب کرد وزیارت آنها را ممنوع ساخت. گویند ولیعهدی خویش به‌پسر خود منتصر داد وسپس از او برنجید ودر صدد برآمد معتز پسر دیگرش را به‌جای او ولیعهد کند. ازین‌رو منتصر نگران شد وبرقتل او باترکان ناراضی توطئه

کرد. قتل متوکل دستگاه خلافت را به‌هرج ومرج کشانید. درطی نه‌سال چهار تن خلیفه بروی کار آمدند که همه دست‌نشاندگان ترکان خویش بودند. با خزانه‌یی ضعیف که ولخرجیهای متوکل آن را تقریباً خالی کرده بود منتصر و اخلاف او نمی‌توانستند شکمهای این ترکان حریص را که عدمشان نیز هرروز برمی‌افزود سیر نگهدارند و ازین ماجرا فتنه وعصیان برمی‌خاست. خلفاء ضعیف بازیچهٔ امراء گردنکش وحریص ترك شدند. خلافت منتصر دوام نیافت وبیش از شش‌ماه نکشید. در دورهٔ او ترکان برهمه چیز مستولی بودند. ازین‌رو بعد از مرگ او پسر عمش را بنام مستعین به‌خلافت نشاندند. مستعین خلیفه‌یی بود ضعیف و بی‌رای که سرداران ترك او را بازیچهٔ خویش کرده بودند. در مملکت پی‌درپی شورش روی می‌داد وکارها خلل بسیار داشت. عده‌یی از غلامان بر او و سردارانش شوریدند وخلیفه‌ازسامرا به‌بغداد رفت. شورشیان بغداد را محاصره کردند وخلیفه خود را خلع نمود. بجای او معتز پسر متوکل که از جانب شورشیان نامزد خلافت بود خلیفه شد. معتز چون به‌خلافت نشست کس فرستاد تامستعین را از بغداد به‌سامرا برند. آن فرستاده مستعین را در راه بکشت وسرش را برای خلیفهٔ تازه برد. این خلیفهٔ تازه نیزگرفتار مشکل خلفای سلف شد: مشکل سیر کردن ترکان. وباخزانهٔ خالی که شورشهای اطراف راه عواید را برآن فروبسته بود این کار آسان نمی‌نمود. مواجب ومستمری لشکریان از دویست میلیون دینار افزون بود واین خود معادل دوسال خراج مملکت بود. پرداخت این مبلغ برای خزانهٔ معتز باری بس‌گران بود اما ترکان که حرص آنها را هیچ حدی نبود آن را مطالبه می‌کردند وهروقت در پرداخت مواجب و ارزاق تأخیر می‌رفت سرو صدای آنها بلند می‌شد وممکن بود فتنه بالاگیرد. عاقبت نیز همین ترکان برخلع وقتل او همداستان شدند. بی‌دستوری به‌خانه‌اش ریختند و او راکشان کشان بیرون آوردند. پیرهنش را بدریدند و برهنه‌پا در آفتابش نگاه داشتند.گویندگرما چندان بود که خلیفهٔ بیچاره از گرما و تفتگی زمین یك‌پا را برزمین می‌نهاد و دیگری را برمی‌داشت. آخر او را خلع کردند وجماعتی را برین گواه‌گرفتند. پس از آن او را به‌سردابی کردند ودرش را به‌گچ برآوردند تا بمرد. بعد ازاو پسر واثق را با نام مهتدی به‌خلافت نشاندند اما خلیفه را دیگر شأنی نبود. خلافت واقعی در دست این ترکان بود. خلیفه در دست آنها چون اسیری بود که اگر می‌خواستند می‌کشتند و اگر می‌خواستند

می‌بخشودند. گویند چون معتز به‌خلافت نشست کسانش منجمان آوردند تابدانند که او چه مدت خواهد زیست وچه‌مدت برسریرخلافت خواهد ماند. ظریفی گفت من از اینها بهتر دانم. گفتند توگویی چندسال می‌زید و چند سال حکم می‌راند. گفت تا هروقت که ترکان بخواهند. هر که درمجلس حاضر بود ازین جواب بخندید.[۱۲۶] در واقع بسبب همین استیلاء ترکان بود که معتز در مدت خلافت‌خویش هرگز ایمنی نداشت. تابغای صغیر زنده بود معتز خواب نمی‌کرد واز بیم او روز و شب سلاح از خویش جدا نمی‌ساخت. می‌گفت همواره برین حال خواهم بود تابدانم سرمن از آن بغاست یا سربغا ازآن من‌است ومی‌گفت همواره می‌ترسم که بغا از آسمان بسر من افتد یا از زمین به‌قصد هلاك من بیرون آید. و در واقع این ترس از ترکان که برمعتز مستولی‌گشته بودبیوجه نبود. چنانکه جانشین او مهتدی نیزگرفتار استیلاءآنها شد. این مهتدی با اراده و پارسا بود ومی‌خواست دربین خلفاء عباسی همان سیرت و شیوه‌یی‌را داشته‌باشد که عمربن‌عبدالعزیز دربین‌خلفای‌اموی‌داشت. مع‌هذا بایباك ترك‌بروی مسلط‌بودوترکان او را نیزمانند‌دیگرخلفاء بعد از متوکل بازیچهٔ‌خویش می‌پنداشتند. اما مهتدی اراده‌یی داشت و درصدد بود که نفوذ ترکان را متوقف سازد. چندتن از رؤساء ترکان‌را کشت. ترکان نیز بروی بشوریدند و او از عامه یاری خواست. عاقبت او راگرفته حبس‌کردند تابمرد. مدت خلافتش به‌یکسال نکشید وبا مرگ او باز ترکان براموور مستولی شدند. خاصه که جانشین او پسر متوکل که بنام «معتمد» به‌خلافت نشست خلیفه‌یی بود عشرت‌جوی و بی‌اراده که‌اکثر اوقات او به‌لهو وسماع می‌گذشت. معتمد در واقع از خلافت جز نامی نداشت وهمهٔ کارها دردست برادرش موفق‌بود وباوجود قدرت او امراء ترك براموور مستولی بودند وخطرهای بسیار خلافت را تهدید می‌کرد: مثل قیام صاحب‌الزنج، و خروج یعقوب‌لیث، ومدعیان ومخالفان دیگر. درواقع ظهور همین مخالفان که امراء ترك را به‌کار جنگ مشغول می‌داشت تاحدی خلیفه را از تعرض آنها وازبهانه‌جوییها وزیادت‌طلبیهای مرتزقهٔ ترك نجات داد. اما البته قدرت ونفوذ موفق نیزکه در واقع شریك خلافت وی بود دربن‌امر تأثیر داشت. معتضد پسر موفق که جانشین عم خویش معتمد شد سعی‌کرد خزانهٔ خالی ولشکر پریشان را نظمی ببخشد وباوجود مهابت وتدبیری که داشت از ربقهٔ نفوذ بنده‌یی ترك، ازآن خویش، بدرنام نتوانست خارج شود. ظهور عمرولیث وفتنهٔ قرامطه خلافت

راکه درعهد او می‌خواست دیگربار رونقی بگیرد باز دچار ضعف نمود. بعداز او که‌گویند مسموم شد پسرش مکتفی خلافت یافت وشش‌سال خلافت او بیشتر صرف کشمکش باقرامطه وطولونیها درشام ومصر شد. دروفات او برسر انتخاب خلیفه کشمکش بین سردسته‌های ترکان وغلامان روی داد. عبدالله‌ابن‌معتز شاعر وادیب معروف داعیهٔ خلافت یافت. اما خلافت یک‌روزهٔ او بقیمت جانش تمام شد وپسر دیگر معتضد به‌نام مقتدر به‌خلافت نشست. مقتدرکودکی بود سیزدمساله ودرواقع بازیچه ودستخوش بنده‌یی بنام مونس که برهمهٔ کارها استیلاء داشت وبالقب امیرالامرایی صاحب اختیار واقعی مملکت بود. خامی وسستی او سبب شدکه کارها بیشتر بدست مادر وکسانش افتاد. غلامان وامراء بروی مستولی شدند. قرامطه بغداد را تهدیدکردند وعوام مکرر بروی شوریدند. سرانجام هنگامی که به‌جنگ مونس خادم رفته بود بدست غلامان بربری خویش بقتل رسید. مونس درخلع او پیش ازآن بادیگر مخالفان همداستان‌گشته بود ویا خلیفه کدورت داشت. بعد از مقتدر برادر دیگرش رابه‌نام قاهر به‌خلافت نشاندند واوکه جوانی سختگیر وکینه‌کش وهردم‌خیال بود نیز آن خللها راکه درکار خلافت پدید آمده بود چاره‌یی نمی‌توانست کرد. خلافتش یک سال و نیم بیش نکشید. وزیرش ابن‌مقله که از کار معزول شده بود سیمانام غلام ترک را که از رؤساء بندگان ترک‌بود به‌قتل او واداشت. سیما باغلامان خویش درساعتی که خلیفه مست خفته‌بود، برسر او ریخت و او راگرفته بازداشت تا بمحنت بمرد. جانشین او برادرزاده‌اش پسرمقتدربودکه به‌نام «راضی»خلافت‌یافت. امادیگرخلافت را بااستیلاء امراء وغلامان حشمتی نمانده بود. خلافت‌کوتاه او تقریباً همه در زیر سایهٔ دوتن ازسرکردگانش، ابن‌رائق وسپس بجکم، که یکی بعد از دیگری عنوان امیرالامرایی داشتند بسرآمد وبرای او جز عنوانی ازخلافت نماند. جانشین او برادرش متقی بودکه داعیه‌داران عنوان امیرالامرایی یکی پس از دیگری او را تحت نفوذ خویش داشتند. عاقبت توزون‌نام ازسرکردگان ترک امیرالامراء شد واو خلیفه راگرفته‌کورکرد وپسرش را بالقب مستکفی به‌خلافت نشاند. خلافت بدینگونه بازیچهٔ امراء ترک وسرکردگان و وزراء شده بودکه آل‌بویه به‌بغداد آمدند.

این امراء وسرکردگان خلافت را بکلی از حشمت انداخته بودند وبانیروی ترکان وغلامان هم خلیفه را زبون خویش کرده بودند وهم عامه را دستخوش پیرسمیها ودرازدستیهای خود می‌داشتند. این ترکان دربغداد وخارج ازآن برتاجر وپیشه‌ور و زارع ستم می‌کردند، همچنین برزنان وکودکان مردم تجاوز می‌نمودند وکسی را با آنها یارای مقاومت نبود. اهـل بغدادگاه آندسته از این غلامان را که در دستگاه زنان حرم بودند بطعنه می‌آزردند اما درمقابل آندسته از غلامان که شمشیر برکمر داشتند چاره‌یی جز تسلیم نبود. حتی برای طعنه‌هایی که به‌غلامان حرم می‌زدند یک دفعه عده‌یی از اهل بغداد به‌امر معتضدخلیفه تازیانه خوردند.[۱۲۷] سردسته‌های ترک دیگر غالباً برمال وعرض کسی ابقا نمی‌کردند. بارها اتفاق می‌افتاد که زنی یا کودکی را دربرابر چشم عامه به‌عنف وجور به‌خانهٔ خویش می‌بردند وبراو تجاوز می‌کردند. دربعضی کتابها روایتی درباب سیاست وتدبیر یکی از خلفاء عباسی در دادخواهی ودرجلوگیری ازین تجاوزها آمده است که حکایت ازاین بیدادیها وبیرسمیها دارد. اصل حکایت را ابوعلی‌مسکویـه در تجارب الامم وابن‌الطقطقی در الفخری راجع به معتضد نوشته‌اند. اما مؤلف سیاست‌نامه که آب و رنگی بیشتر بدان داده‌است به‌عهد معتصم نسبت داده است.[۱۲۸] اگر نظیر این واقعه درعهد معتصم روی داده است که ترکان حدخویش‌رانگه می‌داشته‌اند، پیداست که درعهد خلفاء بعد از متوکل وقوع نظایر آن عجب نبوده است. در هرحال صورتی که ازین روایات در تجارب‌السلف هندوشاه آمده است وازکتاب الفخری نقل و ترجمه شده است بدینگونه است: « گویند در رمضان معتضد شبی از خواب برآمد دروقت نیم شب وبانگ نماز شنید. پرسید که چه‌وقت است؟ گفتند که هنوز نیمه‌شب‌است. بفرمود تاآن مؤذن را بیاوردند. بااوگفت ای نادان درین وقت چنین بانگ نمازگفتی نیندیشیدی که مردم به‌آواز توفریفته شوند وپندارند که صبح است ازخانه‌ها بیرون آیند وشاید که زحمتی یابند ونیز چون رمضان است مردم از سحور خوردن بازایستند؟ هرآینه ترا ادب می‌باید کرد. مؤذن گفت بانگ نماز بی‌وقت‌گفتن مرا سببی هست اگر فرمان امیرالمؤمنین باشد عرضه دارم. گفت بگوی. مؤذن گفت من درفلان مسجد بودم که پاره‌یی ازشب بگذشت. پس بیرون آمدم تابه‌خانه روم. عورتی در راه می‌گذشت. ناگاه ترکی از بندگان امیرالمؤمنین برسید و آن عورت بکشید تاببرد. آن عورت گاه به‌فریاد وگاه به‌گریه واستغاثه می‌بود

وگاه سوگندش می‌داد. البته دل او نرم نشد وآن عورت را به‌خانهٔ خود می‌کشید.
من چون آن حالت دیدم صبر نتوانستم کرد. پیش او رفتم وشفاعت کردم نشنید.
گفتم از خدا بترس واز سیاست امیرالمؤمنین اندیشه کن.[۱۲۹] مرا دشنام داد والتفات
ننمود وزن را بکشید ودر خانه برد و مرا هیچ حیلتی نبود که بدان واسطه در
چنین وقتی این حکایت به‌امیرالمؤمنین رسد جز بانگ نماز بی‌هنگام گفتن. معتضد
درحال بفرمود تا آن عورت را از آن ترك بازستدند وبا معتمدی به‌خانهٔ شوهرش
فرستاد وگفت کسان او را بگوی که این عورت را هیچ گناه نیست. پس آن غلام
را حاضر کرد واز او پرسید که اجرت تو در هر ماهی چندست؟ گفت چندین. گفت
بهای جامه چندست؟ گفت چندین. وهمچنین وظایف او را می‌شمرد واو معترف
می‌شد تاسبلغی وافر برآمد. بعد از آن گفت ای بدبخت ازین همه وظایف آن‌قدر
تدبیر نمی‌توان کرد که حلال بدست آری واز حرام دورباشی. پس بفرمود تا او
را در غراره‌یی کردند وسرغراره بدوختند وبه‌میخ کوب فراشان چندانش بکوفتند
که بمرد ومؤذن را گفت که هرگاه منکری‌بینی همچنان اذان بی‌وقت بگوی تامرا
معلوم شود وآن منکر را دفع کنم واین حکایت دربغداد فاش شد وآن مؤذن مشهور
گشت. بعد از آن هیچ کس بر امثال این حرکات اقدام ننمود. اما این حکایت
را وزیر نظام‌الملك طوسی درکتاب سیرالملوك از معتصم روایت می‌کند نه‌از
معتضد، والله اعلم»[۱۳۰]

این خوی تجاوزجویی ترکان، با ضعف خلفاء هر روز برمی‌افزود وغلامان هرروز
گستاختر وچیره‌تر می‌شدند. حتی در قصر خلیفه و در زندگی زنان و فرزندان او نیز
این مداخله‌جویی غلامان مشهود بود. این مداخله جوییها هرروز خلافت را
ضعیفتر می‌کرد وبرهرج و مرج می‌افزود. البته غلامان همه از ترکان نبودند،
ازدیلمیان و بربرها وصقالبه وزنگیها نیز دسته‌هایی درلشکر خلیفه ودر درگاه او وجود
داشت. گذشته از خلفاء، رجال‌و وزراء وامراء نیز هریك عده‌یی ازین غلامان زرخرید
داشتند که بعضی ترك و دیلم بودند و بعضی بربری یا زنگی. گاه برای نگهبانی
خویش یاجهت کسب نفوذ وقدرت آنها را مسلح می‌کردند. این افواج غالباً
به‌همان خداوندان خویش منسوب بودند ولیکن بعد ازآنها وگاه نیز بسبب زوال

قدرت و نعمت آنها به‌دیگران می‌رسیدند. لیکن بهرحال چون در کارشان غالباً نظم درستی نبود وجود آنها موجب ضعف دولت و مایهٔ بروز هرج‌ومرج بود. وجود این غلامان در آن روزگاران نشانهٔ امتیاز دودمانها ونمودار حشمت وقدرت رجال دولت بود. خانهٔ ارباب دولت درآن زمان ازین متاع انسانی غالباً سرشار بود. کار تجارت بردگان در آن روزگاران رونقی داشت. چنانکه ازین کارکنان دولت عاملی نیز بنام «قیم‌الرقیق» براعمال واحوال برده‌فروشان نظارت می‌کرد. دربغداد و دیگر شهرهای مهم، محله وبازاری خاص برای دادوستد بردگان وجود داشت. این بردگان بعضی سیاه بودند وبعضی سفید. بازار عمدهٔ سیاهان مصر بود وجنوب عربستان وشمال افریقا. کاروانهای حامل طلا که از مصر وعربستان‌می‌آمدند این سیاهان را نیز به‌بازارهای بغداد ودمشق می‌آوردند. دراین ایام بهای برده‌یی سیاه نزدیک دویست درهم‌بود وآنها که بچالاکی وهنرمندی امتیازی داشتندگاه اندکی بیشتر به‌فروش می‌رفتند. بردگان سفید البته مرغوبتر بودند. این بردگان سفید بیشترشان از ترکان بودند که بازار عمدهٔ تجارت آنها بخارا وسمرقند و دربندخزر بود.غیر ازترکان بعضی نیز از دیلم واز صقالبه بودند. این صقالبه عبارت بوده‌اند از اقوام مختلف اسلاوکه از حدود بلغار تا قسطنطنیه می‌زیسته‌اند. عامهٔ مردم صقالبه را برترکان برتری می‌نهاده‌اند ودرجایی‌که صقالبه بوده‌اند ترکان را نمی‌خریده‌اند. اما برای خدمات لشکری ترکان ودیلمان مناسب‌تر بوده‌اند وازین‌رو رجال دولت‌بیشتر بندگان‌ترک ودیلم می‌خریده‌اند. بدینگونه در آن ایام خانه‌ها وبازارها همه‌جا پربود ازین درم‌خریدگان: سیاه وسفید، زن ومرد. این درم‌خریدگان‌غالباً تربیت می‌شدند ودرهرکاری استعداد خودرا نشان می‌دادند. جوانان درخدمت خلیفه یا امراء ترقی‌یافته به‌مناصب ومقامات می‌رسیدند. زنان خنیاگری ورامشگری می‌آموختند وگاه بسبب هنر وزیبایی خویش درخانهٔ بزرگان جزو ارکان حرم می‌شدند. حرمسرای بزرگان پربود ازین کنیزکان زیبا که اهل ذوق ومعرفت‌گاه آنها را به‌یکدیگر هدیه می‌دادند. ادارهٔ این حرمسراها بازنان وکنیزکان بسیار—که افسانه‌هایی مانند هزارویکشب غالباً رنگی ازمبالغه وگزاف نیز بدانها زده است—بدست کنیزان پیر یاغلامان خواجه بود. بردگان مرد را خلفاء وامراء غالباً برای خدمت لشکری ونگهبانی ویا جهت مزید حشمت موکب خویش برمی‌گزیدند اما بازرگانان وتوانگران آنها را بیشتر برای خدمت

خانه یابازار بکار می‌بردند چنانکه مهتر ودربان وطباخ وخازن ورکابدار وفراش خود را ازمیان آنها انتخاب می‌کردند. بندرت بعضی ازآنها را در دیه‌ها ومزرعه‌ها به‌برزگری وکشاورزی می‌گماشتند وگاه درکار تجارت و بازار به‌کار می‌گرفتند. برخی ازخلفاء ورجال دولت غلامان را فقط وسیلهٔ تجمل وتفنن تلقی می‌کردند. آنها را باجامه‌های فاخر وزیبا می‌آراستند ودر سرایها وخانه‌های خویش نگه می‌داشتند. بعضی را اخته می‌کردند ودرخلوت می‌بردند. پاره‌یی را لباس زنان می‌پوشیدند وازآنها کام می‌جستند وآنها را ساقی وهمدم وشاهد وهمخوابهٔ خویش می‌کردند. امین، خلیفهٔ عباسی درین تفنن اصرار وافراط می‌ورزید ومقتدر یازده‌هزار غلام در سرای خویش می‌داشت که آنها را بمنزلهٔ تجمل وزینت قصر خویش تلقی می‌نمود. این غلامان را سوداگران برده درممالك ترك واسلاو ازپدران ومادران آنها وگاه از صیادان انسان می‌خریدند. یهودان وحتی نصارا نیز درکار تجارت این نفوس انسانی که از مغرب ومشرق اروپا می‌آمد دست داشتند و سود می‌جستند. بسیاری ازین غلامان را نیز برای حرمسراهای خلفاء وامراء وبزرگان می‌بردند. بازار برده‌فروشان ازین متاع انسانی پربود. دربیشتر ولایات مهم این بازار وجود داشت ودربعضی ولایات آن را «معرض» یعنی نمایشگاه می‌خواندند. درسامرا مقارن این ایام بازار برده‌فروشان چنانکه یعقوبی وصف کرده است محوطه‌یی بوده است با کوچه‌ها وراهروهای تنگ که حجره‌ها و دکانها داشته است.[۱۴] برخی ازین غلامان را سوداگران خود پیش ازآنکه بدین بازارها بیاورند باشکنجه‌های سخت اخته می‌کرده‌اند وآنها که تاب این شکنجه را می‌آورده و زنده می‌مانده‌اند برای سوداگران سودمندتر می‌بوده‌اند. البته این کار اخته کردن غلامان اختصاص به مسلمانان آن ایام نداشته است؛ پیش ازآن درمصر وبابل وآشور نیز رایج بوده است ودرهمان ایام دربعضی بلاد اروپا نیز وجود داشته است. چنانکه اصل برده‌فروشی نیز قبل از عهد اسلام وعرب بین همهٔ اقوام رواج داشت والغاء شکل مرئی آن از فتوحات عمدهٔ تمدن بورژوائی جدید است. حتی دربیزانس واسپانیا اُسرای مسلمان را مکرر به‌بردگی می‌گرفته‌اند وبافرزندانشان نیز همین معامله می‌کرده‌اند. باری درآن ایام در بغداد وسامرا ودر بلاد شام وخراسان وماوراءالنهر همه‌جا این متاع انسانی درمعرض دادوستد بود. وعمال گاه ازاینها کسانی را به‌عنوان هدیه ویا بجای قسمتی ازخراج برای خلفاء می‌فرستادند. این بندگان که سرای خلفاء

و امراء و رجال دولت را دربغداد زینت و جلوه می‌بخشودند و موجب رفاه حال وگاه لذت وکام آنها می‌شدند درشهرها و ولایات نیز عدمشان کم نبود. عمال خلیفه وامراء وتجار وتوانگران ودهقانان درخانه‌های‌خویش ازین متاع فراوان داشتند وتعداد آنها روزافزون بود. این غلامان سفید ازاقوام ترك ودیلم وخزر بودند و سیاهان آنها بیشترشان ازنوبه و زنگبار می‌آمدند. زنگیها مخصوصاً زندگیشان سختتر بود. کارهای سخت به‌آنها رجوع می‌شد ودر تربیت و رفاه آنها اهتمام نمی‌رفت. ودرواقع همین زندگی سخت بود که درظهور «صاحب‌الزنج» آنها را به‌قیام خونین واداشت: قیام برخلاف دستگاه خلیفه وشورش برعباسیان.

درهرحال آن نیروی غلامان که آزادی ولجام‌گسیختگی آن دربغداد قدرت خلافت را فلج کرده بود دراراضی بایر وشوره‌زار جنوب عراق چنان مقهور وسرکوب شده بود که خطری بزرگتر را موجب شد. زیرا دربرابر استیلاء وغلبه‌یی که ترکان و بندگان سفید در بغداد و در اکثر ولایات بدست‌آورده بودند بندگان سیاه همه‌جا بامحنت ومشقت مواجه بودند. ازین‌رو مکرر درهرجایی عصیان کردند وسربه‌شورش برآوردند، چنانکه یک‌بار به‌سال هفتادوپنج هجری درحدود فرات ودر دنبالهٔ فتنهٔ ابن‌الجارود قیام کردند اما حجاج‌بن‌یوسف‌ثقفی به‌یاری سردار خویش، زیادبن عمرو، فتنهٔ آنها را فرونشاند. یک دفعه‌هم درسال صدوچهل هجری درمدینه نهضت کردند وفتنه‌یی پدیدآوردند، حتی والی مدینه را ازشهر راندند لیکن سرانجام شکست خوردند وقیام آنها فرونشست. مقارن عهد خلیفه مهتدی عدهٔ زیادی ازین بندگان در زمینهای پست وشوره‌زارهای واقع درجنوب بین‌النهرین می‌زیستند. درآن زمینهای شوره این غلامان به‌دسته‌های پانصدنفری تا پنجهزار نفری تقسیم می‌شدند وبه‌کارهای سخت اشتغال می‌جستند. بی‌هیچ پناه وسامانی و بی‌هیچ نوید و امیدی به‌کار دشوار خاك‌برداری وشخم‌زنی در زمینهای شوره‌زار محکوم بودند. غذای آنها غالباً عبارت بود از مشتی آرد یا بلغور باقدری خرما وچون در طی این مشقتهای بی‌پایان وملال‌انگیز خویش —براثر مجاورت وارتباط بابعضی ازخوارج— برخورده بودند به‌اینکه آنها نیز حق حیات دارند ومستحق رعایت و عدالت ازجانب خلیفه ومسلمین هستند از ادامهٔ آن زندگی هرروز بیشتر ناراضی

می‌شدند. قسمت عمدهٔ این کارگران غلامان زنگی بودند که از افریقا، خاصه سواحل شرقی آن، به‌غلامی آورده بودند. بعضی دیگر غلامان بومی بودند که از بی‌برگی و گرسنگی بدین بیکاری راضی شده بودند. این مسکینان به‌تحریک وتشویق صاحب‌الزنج درصدد قیام برآمدند. این صاحب‌الزنج به‌کمک چندتن از یاران خویش غلامان این نواحی را باخویشتن همدست کرد وبه‌عنوان رفع این مذلت و با وعدهٔ رهایی آنها ازین اسارت ومحنت با آنها همپیمان وهمداستان شد. عده‌یی ازخوارج نیز بااو همدست شدند. اختلاط واتحاد این عناصر مختلف نهضت‌زنگیان را رنگی خاص داد و حقیقت حال رهبران این نهضت—حتی هویت صاحب‌الزنج—نیز بهمین سبب تاحدی درتاریکی وابهام‌ماند. بعضی گفته‌اند وی علوی بوده است از اعقاب زیدبن علی و بعضی گفته‌اند مردی بوده است از غلاة عبدقیس. برخی پنداشته‌اند خود از داعیه‌یی خالی نبوده‌است وبرخی نوشته‌اند که مذهب خوارج داشته است. گویند در اوایل حال در بغداد و سامرا می‌زیسته وبمعلمی می‌پرداخته است. حتی یکچند جزوحواشی خلیفه منتصر بوده است و او را می‌ستوده است. بعدها به‌احساء وبحرین رفته است ومدعی عنوان امامت وداعیه دار کشف وکرامات شده وکسانی را به گرد خویش فراهم آورده است. درهرحال دربین یاران او که همه مردمی فقیر وبینوا بوده‌اند ظاهراً عده‌یی ازخوارج هم بوده‌اند ومسعودی بعضی اطوار ورسوم آنها را با ازارقه از فرق خوارج شبیه یافته است. درهرحال صاحب‌الزنج درمجمع این غلامان قسم‌خورد وآنها را به‌یاری وپایداری خویش وعده داد و با زبان آوری که داشت زنگیان و دیگر بردگان موسوم به‌فراتیه، قرماطیه، ونوبیان مقیم بصره و واسط و حوالی، وهمچنین جمعی از اعراب بنی‌تمیم آن نواحی را باخود همداستان نمود. پس ازآن نهضت خویش آشکار کرد (۲۷ رمضان سال ۲۵۵). این نهضت طولانی شده اسباب زحمت دستگاه خلافت و موجب شکایت عامه گشت. در واقع این قیام یک نهضت اجتماعی واقعی بود که تاحدی نهضت مزدك را در ایران عهد ساسانی وقیام اونیوس (Evnius) (۱۴۰ ق.م.) ونهضت اسپارتاکوس (Spartacus) (۷۱ - ۷۳ ق.م.) را برضد دولت روم به‌خاطر می‌آورد. در باب احوال صاحب‌الزنج وطرز اداره و فرمانروایی او مآخذ و تواریخ عامهٔ مسلمین چندان معلوماتی بدست نمی‌دهند. بیشتر مندرجات این مآخذ عبارتست از شرح جنگهایی که موفق عباسی با آنها کرد. کتاب محمدبن

حسن کاتب معروف به شیلمه که موسوم به‌اخبار صاحب‌الزنج و وقائعه بوده [۱۳۲] وهمچنین کتابی دیگر که احمدبن‌معلی بنام اخبار صاحب‌الزنج در باب احوال او تالیف کرده است[۱۳۳] ظاهراً ازبین رفته‌است. آنچه نیز از اخبار او بازمانده است ازمبالغه وگزاف خالی نیست. ازجمله درباب عدهٔ زنگیان که بدو پیوسته بوده‌اند مبالغه بسیار کرده‌اند. مؤلف تجارب‌السلف می‌نویسد: «در روزگار او زنگیان بسیار به‌بصره بودند چنانکه هیچ سرایی از سراهای اکابر واوساط‌الناس ازیکی یادو یاسه یا زیادت خالی نبود ودربعضی از تواریخ بصره چنان آوردند ــ والعهدة علی‌المورخ ــ که درشب نیمه شعبان که موسم جمعیت وشعلان بوده است اکابر واعیان شهر تمامت جمع‌شدندی. ازجمله شبی از شبها از احوال حاضران تتبع نموده بودند هزار خواجه حاضر بود که هریک ازایشان هزار غلام زنگی داشت. ازاینجا باید قیاس کرد که چند بوده باشند.»[۱۳۴] این مؤلف می‌گوید که صاحب‌الزنج «زنگیان را دربصره ونواحی آن دعوت کرد وهمه رابدست آورد وایشان را وعده‌های نیکو داد وباهمه مقررگردانید که در وقتی که اوگوید خواجهٔ خود را بکشندوهر که‌چنین کندزن ومال وسرا و املاک خواجهٔ او تمامت ازآن‌او باشد.»[۱۳۵] بموجب روایت همین مورخ، درجنگی که منتهی به‌قتل صاحب‌الزنج شد عدهٔ کشتگان از دوجانب به‌دومیلیون ونیم رسید[۱۳۶] ومسعودی دریک واقعه عدهٔ کشتگان را به‌سیصدهزارکس رسانیده است والبته این ارقام نیز همه مشحون به‌مبالغه واغراق بسیارست ومسعودی خود درست می‌نویسد که چون درین حوادث ثبت وضبطی درکار نبوده است آنچه درین باب گفته آید مبتنی برظن وحدس خواهد بود. چنانکه درباب قحط وتنگی هم که بسبب همین فتنه دربصره افتاد ظاهراً مبالغه رفته است وبهرحال گفته‌اند مردم نه‌فقط گوشت سگ وگربه وموش را خوردند بلکه از خوردن گوشت آدمیزاد نیز خودداری نکردند. قیام صاحب‌الزنج نزدیک پانزده‌سال طول کشید ودراین‌مدت خلیفه پیوسته به‌دفع اولشکر می‌فرستاد. صاحب‌الزنج از جُبّاء خروج کرده بالشکر خود که ظاهراً بیشترشان جز فلاخن اسلحه‌یی دیگر نمی‌داشته‌اند اُبلّه وعبّادان واهواز و بصره راگرفت وسپس پیش رفت و واسط وجُبّل ونعمانیه وجرجرائیه ورامهرمز را نیز تصرف کرد. بتحریک او دربصره و همهٔ این نواحی غلامان برخداوندان خود شوریدند. آنها راکشتند ومالها و سرایهاشان را غارت نمودند. گفته‌اند که در اردوی صاحب‌الزنج، دختران وزنان

آزاد را ازعلوی وهاشمی وقرشی وعرب وغیرعرب هریک به‌دوسه درهم درمعرض فروش می‌نهادند وفریاد می‌زدند که زن فلان یادختر فلان است وهرزنگی بیست یاسی زن آزاد را دربردگی خویش می‌داشت واین زنان درخانهٔ زنان زنگی چون بردگان خدمت می‌کردند.[۱۳۷] صاحب‌الزنج درغلبهٔ بربصره قسمت عمدهٔ آن را به‌آتش سوخت و ویران کرد. لشکریان وی سه‌روز آن شهر را غارت کردند و مسجد جامع شهر خراب‌شد.[۱۳۸] بدینگونه وی بربصره وحوالی دست یافت وفتنه‌یی بزرگ براتگیخت. اندک‌اندک کار قیام وی بالاگرفت ومدت پانزده سال باامراء وسرداران خلیفه جنگ کرد. مکرر لشکر خلیفه را شکست داد ومسلمانان را قتل وغارت نمود. عاقبت موفق برادر وسپهسالار معتمد خلیفه که خطر این نهضت را جدی دید تقریباً تمام قوای خود را به‌جنگ اوتجهیز کرد. نخست اردوی او را در منیعه بشکست. گفته‌اند که از زنان ودختران مردم که دراین شهر اسیر شده بودند قریب پنج‌هزار نفر را موفق آزاد کرده به‌کسان آنها رسانید[۱۳۹] و این رقم البته با ارقام مبالغه‌آمیز دیگری که درین موارد ذکر کرده‌اند چندان مناسب نیست وتاحدی معقول ومقبول به‌نظر می‌آید. بعد از آن موفق وی را در مختاره، واقع درجنوب بصره که درواقع پایتخت صاحب‌الزنج بشمار می‌آمد محاصره کرد پس از چندی مغلوب و منکوب نمود. صاحب‌الزنج قسمت عمدهٔ یاران خویش را از دست داد و بگریخت. اماگرفتار وکشته شد وسرش را به‌بغداد بردند. بدینگونه بعد ازکشتار وخونریزی فراوان نهضت زنگیان فرونشست واز ماجرای صاحب‌الزنج جز تبه‌شدن شهرها وقریه‌هایی که ویران شد و ازمیان‌رفتن اموال ونفوسی که عرضه قتل وغارت گشت چیزی حاصل نشد. دربارهٔ هویت واقعی این صاحب الزنج، اهل تاریخ چنانکه‌گذشت اختلاف کرده‌اند.[۱۴۰] نام ونسب او را بعضی علی‌بن عبدالرحیم ذکر کرده‌اند وگفته‌اند که ازاعراب عبدقیس بوده است. بعضی دیگر وی را علی‌بن‌محمدبن عیسی‌بن‌زید دانسته‌اند واین نسب علوی او را تأیید کرده‌اند. بعضی نیز او را ایرانی وازاهل ورزنین نزدیک ری شمرده‌اند. بروایتی‌گفته‌اند که او روستایی بچه بود وچون پدرش درعهد صغر او وفات یافت مادرش را یکی از سادات به‌حبالهٔ نکاح درآورد واو بدین سبب خود را به‌سادات نسبت می‌کرد. این حکایت اخیراً ظاهراً برای آن پرداخته‌اند تاانتساب او را به‌علویان که پیداست درآن زمان شهرت تمام داشته است انکار کنند. درهرحال وی درعهد خود به

برقعی و قائدالزنج نیز مشهور بوده است وچنانکه از اخبارش برمی‌آید باآنکه نسب به‌آل علی می‌رسانیده است مذهب خاصی نظیر مذهب خوارج داشته است وظاهراً به‌همین جهت بوده است که فرق موسوم به‌قرامطه بااینها رابطه‌یی برقرار نکردند درصورتیکه اتحاد آنها بااین زنگیان ممکن بود خطر بزرگی برای دستگاه خلافت باشد. حقیقت آنست که اگر نهضت‌صاحب‌الزنج‌آخرین‌قیام‌عمدهٔ نهضتهای خوارج در دورهٔ ضعف خلافت بشمارست نهضت قرامطه را می‌توان موحشترین فرق شیعه در این دوره بشمار آورد. در واقع خلافت عباسیان که براثر استیلای نهضت بندگان وترکان از داخل ضعیف و فرسوده‌گشته بود بااین قیام قرامطه بنهایت ضعف وبیخونی‌گرفتارآمد. وباعوامل دیگرکه‌آن‌را هرروز فرسوده‌تر وناتوانتر می‌کرد عاقبت به‌وضعی دچار آمدکه خلیفه وامیرالامراء او جملگی دستخوش دیالمهٔ آل‌بویه شدند.

این ضعف خلفاءگذشته ازاستیلاء ترکان سببی دیگر هم داشت‌که در واقع همان موجب غلبهٔ ترکان‌گشته بود. نکته این‌بودکه خلفاء وامراء هردو به‌جمع‌مال ومکنت حرص می‌ورزیدند. البته این مسابقهٔ دراندوختن ثروت، هم مناصب دولتی را درمعرض بیع وشری می‌نهاد وهم درامر حکومت واداره‌که مقتضی صحت وعدالت بود خلل پدید می‌آورد. مصادرهٔ اموال وزراء وامراء منبع عایدی عمده‌یی برای خلیفه‌گشت‌که ظاهراً اولین درس مهم آن را هارون درقضیهٔ برامکه به‌خلفا داد. البته پیش از او خلیفه منصور نیز ازاین امر غافل نمانده بود لیکن بعد ازهارون خلفاء درین کار افراط‌کردند. این امر نیز خود سبب مزیدگستاخی رجال دولت و عمال حکومت در اندوختن ثروت شد. حتی عمال و حکام بندرت ممکن بود بدانچه خلیفه درحق آنها مقررکرده بود اکتفاکنند. مخصوصاً در ولایات از هرشغلی‌که به‌آنها رجوع می‌شد بتفاوت مراتب ذوق وهواء وباقتضای ذکاوت شیطانی خویش مبالغی بعنوان «تفاوت عمل» بدست می‌آوردندکه وزراء وحتی خلیفه نیز ازآن بی‌نصیب نمی‌ماند. کار هرقدرکوچک وبی‌اهمیت بود بازعاملی‌که بقدرکفایت زیرک وگربز بود می‌توانست ازآن راه مبلغی مناسب بدست آورد. این‌مبلغ هرچه فزونتر بودکفایت ولیاقت او درنظر خلیفه و وزیر بیشتر جلوه می‌کرد.

کاتبی که مدتها درکنج‌خانهٔ خویش بیکاری می‌کشید اگر ناگهان به‌شغلی که از آن بیقدرترنبود — فی‌المثل برای آنکه واداردِ اهل بصره صحن مسجد خویش را سنگفرش کنند — می‌رفت می‌توانست لیاقت وکفایت خود را درهمین شغل بیقدر نیز اثبات کند. در راه پاره سنگی جزع ملون می‌یافت آن را از روی زمین برمی‌داشت ودرجیب می‌نهاد. وقتی نزدیک بصره می‌رسید غلامی از پیش می‌فرستاد تا اهل بصره به پیشواز وی آیند. درحالی‌که مردم نمی‌دانستند این تازه‌وارد برای کدام مهم آمده‌است فرمان خود را عرضه می‌داشت. می‌گفتند این سنگفرش کردن صحن مسجد چندان مهم نبود که خلیفه درین باب فرمان بنویسد. کاتب آن سنگ جزع را ازجیب بیرون می‌آورد ومی‌گفت صحن مسجد باید با این سنگ‌فرش شود. اینچنین سنگ راکه می‌توانست بدست آورد؟ اما کاتب بااصرار وتأکید می‌گفت فرمان خلیفه همین است. آخر اهل بصره می‌آمدند وبااصرار والحاح مبلغی روی هم می‌نهادند وبه‌این «تازه‌وارد» می‌دادند. کاتب هم اجازه می‌داد که صحن مسجد را به‌هرسنگ که در دسترس هست فرش کنند. این مبلغی که کاتب باکفایت از «تفاوت‌عمل» خویش حاصل می‌کرد به‌وزیر یاخلیفه تقدیم می‌شد وخلیفه و وزیر او که حرص اندوختن مال چشم خرد آنها را فروبسته بود این کاتب را برمی‌کشیدند ومقامات مهمتر می‌دادند.[۴۱] بدینگونه عامل برای آنکه خزانهٔ سلطان را توفیری حاصل آید و خود او نیز ازآن میان بهره‌بی ببرد از هیچ‌گونه تعدی به‌رعیت دریغ نداشت. درواقع او خود شغل خویش را به‌رشوت بدست می‌آورد. وزیر غالباً هیچ عاملی را به‌عمل نمی‌گماشت جزآنکه از او رشوتی ستانده باشد و این رشوه را «مرافق‌الوزراء» می‌خواندند. بعضی از وزراء دربدست آوردن این «مرافق» زیاده‌گستاخ وبی‌پروا بوده‌اند. گویند محمدبن عبیدالله‌خاقانی وزیر خلیفهٔ «مقتدر» عزل وتولیت بسیار می‌کرد. چنانکه دریک روز «نظارت» کوفه را به‌نوزده کس داد. ازهرکس رشوتی می‌گرفت واو را به این «عمل» می‌فرستاد وبقول مؤلف تجارب‌السلف از این «جماعت هرکه کارش تمام می‌شد درحال روی به کوفه می‌آورد. در راه این جماعت همه به‌هم رسیدند گفتند چه کنیم؟ یکی گفت انصاف اقتضای آن می‌کند که آن کس به کوفه رود که وزیر را بعد از ما همه دیده باشد ومثال نظارت‌گرفته. برین اتفاق کردند و هجده کس بازگشتند وآن یک کس به کوفه شد. خاقانی چون آن جماعت را بدید

از ایشان خجل شد وهریک را کاری فرمود.»[۱۴۲] شاید در وقوع این حکایت و در تعداد این جماعت مبالغه‌یی رفته باشد اما این حال از چنان وزیری بعید نبوده است. تعدی وتجاوز به‌ضعفا نیز این حرص سیری ناپذیر وزراء واقویاء را خرسند می‌کرد. چون وزیر برهمهٔ شؤون استیلا داشت از تجاوز به‌اموال واملاک عامه مضایقه نمی‌کرد. از این جور وحرص وزراء نمونه‌های زیاد درتاریخ آن‌دوره هست. از جمله می‌گویند محمدبن‌عبدالملک‌زیات وزیر معتصم روزی به‌مظالم نشسته بود. وقتی مجلس تمام شد مردی را دید که همچنان نشسته است. پرسید که آیا حاجتی داری؟ گفت آری ستم رسیده‌ام، داد من بستان. وزیر سؤال کرد که برتو که ستم کرد؟ گفت‌تو، وتاکنون ازبیم و شکوه وزبان آوریت نتوانسته‌ام برتو راه یابم. گفت درچه‌باب برتوستم کرده‌ام؟ پاسخ داد که فلان ضیعهٔ مرا وکیل تو بغصب بستد وچون هنگام ادای خراج فرازآمد خراج آن را من خود پرداختم تاآن ملک به‌نام تو در دیوان ثبت نشود ومالکیت من ازمیان نرود. وکیل تو هر سال غلهٔ آن ملک می‌برد ومن همه‌ساله خراج آن را می‌پردازم وکس از اینگونه ستم بیاد ندارد.[۱۴۳] البته وزراء همه از اینگونه نبودند. حتی دربین آنها کسانی نیز به‌پاکی ونیکنامی وزارت کردند لیکن دربن دوره‌هرج‌ومرج که خلیفه بازیچهٔ سرکردگان وترکان بود آنچه رجال دولت را به‌تولی منصب خطیر وزارت تشویق می‌کرد همین شوق وحرص آنها به‌اندوختن مال بود. دربعضی موارد خود ازپیش به‌خلیفه مبلغی هدیه و رشوه می‌دادند تاخلیفه شغل وزارت را بدانها می‌سپرد.[۱۴۴] دراین منصب وزراء غالباً ثروتهای هنگفت بدست می‌آوردند وزندگی آنها در تجمل وشکوه غرق می‌شد. ابن‌فرات وزیر خلیفه «مقتدر» درشکوه وتجمل، ذوق خاص بخرج می‌داد.[۱۴۵] گویند وی بهاران هرروز پانصد دینار گل می‌خرید وهر نوبت که وزیر می‌شد شمع وبرف وکاغذ گران می‌شد. زیراکه درفصلهای سه‌گانه هرکه درخانهٔ او آب می‌خورد همه بابرف آمیخته بود و درسرای او حجره‌یی بود که آن را حجرهٔ کاغذ می‌خواندند، هرکه درخانه او می‌آمد وبه‌کاغذش حاجت می‌افتاد ازآن خانه می‌ستد وبعد از غروب آفتاب هیچ‌کس ازخانهٔ او بیرون نمی‌رفت الاکه شمعی بزرگ وپاکیزه درپیش روی او می‌بردند. خادمان و غلامان که درسرای او برای هر واردی شربتها می‌آوردند جامه‌های دیبقی می‌پوشیدند.[۱۴۶] زندگی او از تکلف وتجمل شکوه وجلال سلاطین را می‌مانست

وگفته‌اند نزدیک پنج‌هزار تن ازاصحاب حدیث وفقه وشعراء واهل ادب وصوفیه وفقراء از وی مستمری و مواجب ماهانه می‌گرفته‌اند.[۱۴۷] پیداست که تجملی چنین شاهانه را ابن‌فرات جز از راه رشوت وتعدی ومصادره بدست نمی‌آورده است. اما کثرت جود وسخای او براین تعدیهای او پرده می‌افکنده است. این ابن‌فرات سه نوبت درعهد خلافت مقتدر وزارت یافت. نوبت اول سه‌سال وزارت کرد و دو نوبت دیگر نیز که وزارتش کوتاهتر بود جمعاً سه‌سال دیگر وزارت نمود. درین شش‌سال وزارت ثروتی که اندوخت بی‌حساب بود. گویند دفعهٔ اول که وزارت کرد چون او را عزل کردند هفت میلیون دینار از مال او بمصادره بدست آوردند وآخرین‌بار که او را از وزارت برکنار نمودند ثروتش بالغ بر ده‌میلیون دینار بود واز ضیاع او هرساله دومیلیون دینار بدست می‌آمد. این اموال را غالباً وی خود نیز ازطریق تعدی و مصادره بدست‌آورده‌بود. خوداوگفته‌است که ده‌هزار هزاردینار ازمال من به‌خزانهٔ سلطان رفت وحساب کردم که همین اندازه نیز از حسین‌بن عبدالله جوهری گرفته بودم. درغالب موارد وزیر یاعامل اگر جانش تباه نمی‌شد درین میان نیز چیزی زیان نمی‌کرد. چون آنچه را خلیفه از او بمصادره می‌ستاند خود او بزور از دیگران گرفته‌بود وپس از چندی معزولی نیز چون به‌سر شغل می‌رفت بازمی‌توانست ازمردم بگیرد. بعضی اوقات، وقتی وزیری را استصفاء می‌کردند ومالی را که ازاومطالبه می‌نمودند ازعهدهٔ ادایش برنمی‌آمد اورا دوباره به‌سرشغل خویش می‌بردند تابحشمت وجاه سابق بتواند ازآنچه بدست می‌آورد باقی ماندهٔ «قرض» خود را به‌دستگاه خلیفه به‌پردازد. این خلفاء و وزراء البته نماز می‌خواندند و روزه می‌گرفتند. صدقه هم می‌دادند لیکن بی‌وحشتی اموال مسلمین را به‌انواع حیله می‌ربودند. ازتجار وسوداگران قرض وامانت می‌گرفتند وغالباً در ادای آن تعلل می‌نمودند. به‌املاك وضیاع عامه تجاوز می‌کردند وبه‌شکایت وتظلم آنها گوش نمی‌دادند. وزیری که پس ازچندسالی وزارت معزول می‌شدگذشته ازضیاع و عقار بسیارمیلیونها دینار زر نقد داشت که ازمصادره و مرافق ورشوه وهدیه بدست آورده بود. با اینهمه، زندگی وزراء همه در دغدغه می‌گذشت و غالباً به‌پریشانی می‌انجامید. زیرا نه‌فقط خلفاء درهنگام حاجت آنها را مصادره می‌کردند بلکه ترکان و غلامان نیز خاصه در ادوار ضعف خلافت مکرر می‌شوریدند وخانه‌های آنها را غارت می‌کردند واموال آنها را فرومی‌گرفتند وبجای مستمری وارزاق خویش

بکار می‌بردند. زیرا درواقع بسبب همین تطاولها که خلفاء و وزراء می‌کردند خزانهٔ بیت‌المال خالی بود وغالباً چیزی ازآن به‌لشکریان عاید نمی‌شد. خزانهٔ خالی که عرضهٔ تجاوز وتطاول خلیفه و وزرا و امیرالامراء وعمال وکتاب وامراء و حکام بود البته تعداد روزافزون این غلامان لشکری را نمی‌توانست سیر وراضی کند ازین‌رو مکرر اینان از خلیفه و وزیر روی برمی‌تافتند و وای برخلیفه‌یی یا وزیری که غلامان و لشکریان از فرمانش سرفرو می‌پیچیدند. بدینگونه هر امیری که درین مواقع می‌توانست این لشکریان را نان ومال دهد می‌توانست آنهارا مانند حربه‌یی قاطع برخلاف خلافت وحکومت نیز بکار اندازد. قدرت خلیفه و وزیرش را محدود کند وآنها را درحال ترس واطاعت نگهدارد. هروقت خلیفه‌یی می‌رفت ودیگری می‌آمد این لشکریان بتحریک سرکردگان خویش بنای خودسری وبهانه‌جویی را می‌نهادند و تا از خلیفهٔ تازه مواجب وعطای شش‌ماه یا یکساله را نمی‌گرفتند آرام نمی‌یافتند. بدینگونه چون هربار که خلیفه‌یی خلع می‌شد و دیگری می‌آمد چیزی از بابت «حق‌بیعت» به‌لشکریان می‌رسید آنها همواره از عزل ونکبت خلفا خوشحال می‌شدند. واین معنی سبب مزید ضعف خلفاء وموجب افزونی غلبهٔ غلامان ولشکریان می‌شد. ولایتها در دست امراء لشکر می‌افتاد وخلیفه که خود در دست غلامان بازیچه‌یی واسیری بیش نبود نمی‌توانست مردم را از شر تجاوز وتعدی آنها درامان‌نگهدارد. ازین‌رو درخارج ازحوزهٔ خلافت هرجا قدرت تازه‌یی تشکیل می‌یافت که ممکن بود امنیت ونظمی پدیدآورد مورد توجه عامه واقع می‌شد. وازین جهت بود که درمصر وخراسان وماوراءالنهر ودر هرجا داعیهٔ استقلالی در امراء محلی و یا اقطاع‌داران پدید می‌آمد مورد استقبال عامه واقع می‌گشت. باری‌گذشته از غلبهٔ ترکان وغلامان عامل دیگری نیز درضعف خلافت تأثیر داشت وآن عبارت بود ازمطامع وزراء وعمال.

وزراء وعمالی که خلفاء عباسی دراوایل عهد دولت خویش برمی‌گزیدند غالباً اشخاص شایسته ویاکفایت بودند. اما ازوقتی خود آنها درمال وهدایای وزراء وعمال طمع کردند ومصادره واستصفاء اموال آنها را مصدری برای عواید و خزاین خویش تلقی کردند دیگرکار وزارت وعملهای دیوانی درمعرض بیع و

شری افتاد. کارها پریشان ومعطل ماند ودرعواید بیت‌المال خلل ونقصان پدید آمد. عمال وحکام به‌جای آنکه عواید خزانه وبیت‌المال را بیفزایند ویا مرتب بدارند هدف خویش را غارت بیت‌المال وجمع مکنت وثروت نمودند. وزارت و عملهای دیوانی باتقدیم رشوت وهدیه بدست می‌آمد وکسانی هم که متولی آن اشغال می‌شدند لیاقت وکفایت دیگری جز اندوختن ثروت وجز غارت کردن مال مردم نداشتند واین امر نیز هم عواید بیت‌المال را می‌کاست وهم موجب نارضایی[۱] عامه می‌شد. ازین‌رو کار خلافت هرروز پریشانتر می‌شد وامراء وسرکشان هرروز گستاختر می‌شدند. قضیهٔ حرص دراندوختن مال‌اختصاص به‌خلیفه ووزیر نداشت؛ سایر طبقات هم دراین کار حرصی تمام می‌ورزیدند. مصادره همه‌جا از مصادر عمدهٔ تحصیل مال بشمار می‌آمد. عامل رعیت را مصادره وغارت می‌کرد، وزیر عامل را مصادره می‌نمود، وامیرالامراء یاخلیفه وزیر را مصادره می‌کردند. گاه خلیفه امیری را به‌امیر دیگر می‌فروخت: از او پولی می‌گرفت وبه‌او اجازه می‌داد که آن را باضافهٔ هرمبلغی دیگرکه بتواند ازآن امیر بمصادره بستاند. رفته‌رفته کار به‌جایی رسید که حسابی خاص وصندوقی ودیوانی جداگانه برای محاسبهٔ اموال مصادره در درگاه خلیفه درست شد واین رواج مصادره نشان می‌دهد که عاملان و وزیران درآن ایام تاچه حد رعیت را یغما می‌کرده‌اند واین‌امر که آیت زوال وانحطاط هرقوم بشمارست البته ضعف خلفاء واستیلاء ترکان را می‌افزود. این ضعف خلفاء عباسی وغلبهٔ ترکان وغلامان برامور خلافت سبب شد که اقطاع‌داران وحکام ولایات اندک‌اندک داعیهٔ استقلال بیابند. خلیفه هر ولایتی وگاه هر چندین ولایت را به‌یکی ازخاصان ونزدیکان درگاه خلافت می‌سپرد - بعنوان اقطاع ویابعنوان ولایت. البته هرولایتی برحسب آنکه به‌جنگ مفتوح شده بود یا به‌صلح و برحسب آنکه بامسلمین چگونه و باچه شرطهایی صلح کرده بود بنوعی دیگر باخلیفه ودولت تعلق وارتباط داشت. بعضی خالصه بود وبرخی تعلق به‌عام داشت وغالب متعلق به‌مالکان وساکنان بود. عایدات این ولایات هم که به‌اقطاع ازجانب خلیفه واگذار می‌شد بسبب همین اسباب تفاوت داشت. زمین خالصه با آن زمین که خراج می‌پرداخت تفاوت داشت چنانکه ضرایب و عوارض هم در هرشهری و هرولایتی برحسب رسوم قدیم وسنن سابق متفاوت بود. دربعضی ولایات ذمیها زیادتر بودند و دربعضی کمتر. البته عواید خلیفه

وعمال او ازین هردونوع ولایت بریک‌گونه نبود. کسانی‌که از جانب خلیفه صاحب اقطاع می‌شدند و یا از جانب او برای جمع وجبایت اموال وعواید آن می‌آمدند بتفاوت عمل خویش مبلغی به‌خلیفه ویا کسی‌که ازجانب خلیفه صاحب آن اقطاع بود می‌پرداختند واین البته غیر از هدایایی بود که دراوقات معین و یا درهر فرصت مناسبی می‌بایست بپردازند. اقطاع‌داران بزرگ غالباً امراء سپاه بودند و از محل اقطاع خویش‌مواجب لشکر را می‌دادند.[۱۴۸] دراوایل عهد عباسی، امراء که حکومت و ولایت واقطاع به‌آنها داده می‌شد غالباً خود جز بندرت ودر مواقع محدود همچنان در درگاه خلیفه می‌ماندند ونـایبانشان آن اعمال را به‌نام آنها اداره می‌کردند. خود آنها یا در خارج از قلمرو ولایت واقطاع خویش جنگ وغزو می‌کردند ویا درجزو موکب خلیفه در بغداد یاسامراء بسر می‌بردند. دوری از درگاه خلافت برای آنها این خطر را داشت‌که همیشه ممکن بود حریفی را که به‌ولایت واقطاع آنها نظر دارد جلو بیندازد واختیار ولایت واقطاع وحشمت وحتی حیات آنها را به‌دست غیر دهد. زیرا خلیفه هروقت ثروت وحشمت یکی را مایهٔ خطر وبهانهٔ فتنه وفساد می‌دید او را بی‌هیچ ترس فرو می‌گرفت ومصادره می‌کرد. بااینهمه از وقتی‌که بامزید استیلاء غلامان قدرت خلفا به‌ضعف وانحطاط‌گرایید این اقطاع‌داران ولایات نیز غالباً دوری از درگاه خلافت را بیشتر مقرون به‌صرفه می‌یافتند ودر ولایت خویش می‌ماندند. رفته‌رفته چنان شد که این امراء واقطاع‌داران درحوزهٔ‌ولایت خویش‌قدرت واقعی را بدست آوردند و برای خلیفه جز هدایایی مختصر چیزی نمی‌فرستادند الا آنکه خطبه وسکه همچنان به‌نام خلیفه بود. اما امراء و والیان‌که خود بهرحال درتوطئه‌ها ودسیسه‌ها مداخله داشتند دیگر خود را محتاج نمی‌دیدند که از اموال حوزهٔ ولایت وحکومت خود به‌بیت‌المال خلیفه چیزی بدهند. بعلاوه چون مواجب و رسوم لشکر مقیم درحوزهٔ ولایت خویش را نیز خود می‌دادند آنها را هم پشتیبان خویش می‌شمردند وباپشتیبانی آنها دیگر از خلیفه‌که خود دستخوش غلامان سرایی خویش بود هیچ بیم نداشتند وبرای خزانه وبیت‌المال او تقریباً چیزی نمی‌فرستادند. دربار خلفاء که ولخرجی وبی‌نظمی هرروز بنیهٔ مالی آن را ضعیفتر می‌کرد چون عواید ولایات را ازدست می‌داد وآن غنایم سرشار هم‌که درآغاز فتوح عاید می‌شد بامزید ضعف وفترت دیگر وجود نداشت روزبروز ناتوانتر می‌شد.

در ولایات، امراء بزرگ که غالباً صاحب اقطاع بودند درحوزهٔ ولایت خویش داعیهٔ استقلال پیدا کردند. مخصوصاً در ولایاتی که از مرکز خلافت دور بود این امراء زودتر می‌توانستند از فرمان خلیفه سرفروپیچند و درعین حال از سخط وانتقام او در امان بمانند. بدین جهت بود که درمصر وخراسان ومغرب واندلس این جدایی واستقلال زودتر صورت گرفت. درمصر طولونیان و در خراسان طاهریان امارت خویش را به‌نوعی سلطنت مستقل موروثی تبدیل کردند. درین‌گونه ولایات که از مراکز خلافت دور بودحتی از عهد خلافت اموی غالباً امیری که به‌ولایت می‌رفت متولی تمام امور می‌شد. تدبیر لشکر، نظارت درامر قضا، اقامهٔ حدود، جمع‌آوری خراج، ترتیب جهاد وحج، ورعایت لوازم شریعت جزو وظایف آنها بود. این امارت را امارت استکفاء می‌خواندند یعنی خلیفه به‌وجود آنها از دیگران کفایت می‌کرد. این امراء که درعهد اموی کسانی مانند زیادبن ابیه وحجاج ابن یوسف ثقفی وخالدبن‌عبدالله قسری ازآن شمار بودند از جانب خود به‌بلاد حوزهٔ حکومت خویش‌عمال می‌فرستادند. اینها خراج واموال را جمع وجبایت می‌کردند، عطاء ومواجب لشکر وهمچنین مخارج عمران ولایت را می‌دادند وباقی را نزد خلیفه می‌فرستادند. البته این امارت استکفاء به‌ولایات دوردست ونیز به‌رجال مهم ومورد اعتماد اختصاص داشت وگرنه امراء عادی مخصوصاً در ولایات نزدیک به‌مرکز خلافت غالباً عنوان فرماندهی لشکر داشتند وکارشان سیاست رعیت و تدبیر سپاه وحمایت از حوزهٔ اسلام بود. عامل خراج دیگری بود که آن را برای بیت‌المال خلیفه می‌فرستاد چنانکه امر قضا نیز غالباً به‌او ارتباط نداشت. درهر حال در ولایات، حاکم و والی دستگاهی شبیه بدستگاه خلیفه — البته کوچکتر ومحدودتر — می‌داشت: کاتب یا کاتبان برای ادارهٔ دیوان، حاجب یاحاجبان برای تشریفات، خازن جهت اموال وعواید، قاضی برای رسیدگی به‌دعاوی، محتسب جهت امور حسبت، حَرَس برای نگهبانی، وبرید برای اطلاعات واخبار. قبل از شروع ضعف دستگاه خلیفه، مخصوصاً در ولایات نزدیک به‌مرکز خلافت، این مقامات مستقل بودند وغالباً بلاواسطه ویا بواسطهٔ وزیر باخلیفه ارتباط داشتند. اما درامارت استکفاء ومخصوصاً در دورهٔ ضعف خلافت تمام اهل مناصب درهر

ولایتی تقریباً مطیع و دست نشاندهٔ امیر یا والی آنجا بودند. این امراء استکفاء در زمانی که هنوز خلیفه را قدرتی باقی بود در واقع «امیرالمؤمنین» را از دردسر جمع وجبایت مالیات واز زحمت نظارت مستقیم درتمام امور چنان مملکتی وسیع آسوده می کردند ودرحقیقت واسطه یی بودند بین خلیفه ورعیت او در بلاد و ولایات دوردست. چنانکه فضل برمکی و جعفر برمکی که خلیفه هارون ولایات شرق و غرب خلافت را بترتیب به‌آنها واگذارکرد درواقع با وجود قدرت ونفوذ فراوان خویش کار عمده‌شان پرکردن خزانه وبیت‌المال خلیفه وتهیه اسباب و وسایل جهت حکومت و ولخرجی وعیاشی او بود اما در دورهٔ شروع ضعف وانحطاط خلافت امراء استکفاء چندان توجهی‌به کار خلیفه نداشتند. امور ولایات را به‌رأی وتدبیر خویش اداره می کردند و درهیچ کاری جز بندرت و آن‌هم درامور راجع به‌حوزهٔ دیانت بدو رجوعی نداشتند. فقط درخطبه وسکه نامش را ذکر می کردند واز بازماندهٔ خراج هم چیزی غالباً به‌نام هدیه‌برای اومی‌فرستادند وبا ضعف وفترتی که ازغلبهٔ غلامان واز استیلای فساد و هرج ومرج برای دستگاه خلافت پیش آمده بود خلیفه را قدرت عزل آنها نبود. این ضعف وفترت درعهد خلیفه راضی منتهی شد به‌اینکه یکی از امراء بزرگ، نامش ابن‌رائق، به خواهش خلیفه از بصره و واسط به‌بغداد آمد وبا نام امیرالامراء همهٔ کارهای دولت را بدست‌گرفت. این منصب تازه البته دولت خلیفه را از ضعف وفترت نجات نداد اما در واقع مدعی و شریک پرزوری برای خلیفه تراشید. بااستیلاء دیالمه بربغداد این مقام نیز دست فرسود آنهاگشت و چنان شد که انتخاب امیرالامراء هم بدست آنها افتاد. تا آنکه سلاجقه بربغداد استیلا یافتند و این عنوان به‌طغرل‌بک رسید و پس از آن تاپایان قدرت سلاجقه در بغداد این عنوان درواقع به‌آنها مخصوص بود. ودرهر حال این امر نیز بجای آنکه موجب تقویت خلافت بشود سبب مزید ضعف آن گشت. الاآنکه امیرالامراء از اواخر عهد آل‌بویه مبتذل شد وکسانی که مدعی این مقام بودند کلمهٔ سلطان را برگزیدند. این کلمه پیش‌ازآن ظاهراً عنوان والی بغداد یا شام بود وگویند نخست محمود غزنوی آن را بجای عنوان امیر برای خویش بکار برده بود. بعد از آن سلاجقه‌ودیگران این کلمه را در اول نام خویش بجای امیر بکار بردند و مراد از آن همان عنوان امیرالامراء بود. عنوان سلطان را خلیفه معمولاً با تشریفات خاص وبا خلعت به‌امراء بزرگ عطا می کرد. درهرحال بااستیلاء

امیرالامراء قدرت خلیفه همچنان درمحاق ضعف وفترت بود. امراء ولایات بیش وکم اغلب داعیهٔ استقلال داشتند. درعهد خلافت راضی مملکت وسیع عباسیان تقریباً بدینگونه تقسیم شده بود: بصره در دست محمدبن‌رائق بامرتبهٔ امیرالامرایی، خوزستان دردست ابوعبدالله بریدی، فارس دردست عمادالدوله علی دیلمی پسر بویه، ری واصفهان وجبل دردست رکن‌الدوله حسن‌بن‌بویه ودیگران، موصل ودیاربکر ودیارمضر وربیعه دردست بنی‌حمدان، مصر وشام در دست محمدبن طغج اخشید، خراسان و ماوراءالنهر دردست سامانیان، طبرستان وگرگان دردست دیلم، بحرین و یمامه دردست قرامطه. واین‌فهرست هرچند کاملاً دقیق نیست احوال مملکت عباسیان را دراوایل دورهٔ تجزیه وانحطاط خلافت نشان می‌دهد.[۱۴۹] در واقع پیش از عهد راضی دولت طاهریان بدست یعقوب‌لیث انقراض یافته‌بود وبساط امارت صفاریان نیز بدست سامانیان از بین‌رفته بود. بدینگونه درین زمان از آنهمه ولایات پهناور تقریباً جز بغداد وحوالی چیزی برای خلیفه باقی نمانده بود. آن‌هم اسمی‌بود خالی با درباری پر مخارج ومجلل و با دردسری زیاد. طالبان امارت که باتکاء لشکریان ویا باعتماد عواید حوزهٔ عمل خویش داعیهٔ استقلالی پیدا می‌کردند فرمان ولقب را ازخلیفه می‌گرفتند اما خراج ومالی را که بدست می‌آوردند خودشان می‌خوردند. آنچه خلیفه به‌این امراء می‌داد فرمان اسمی ولقبی پرطنطنه بود که آن را نیز به‌هر طالب وگردنکش دیگر هم که هدیه وپولی تقدیم می‌کرد نثار می‌نمود. مخصوصاً این القاب پوچ وپرطنطنه در دستگاه خلیفه و اطرافیان وی رواجی داشت وبسبب مزید ضعف وانحطاط خلافت هرروز مفصلتر وعجیبتر نیز می‌شد.[۱۵۰] ضعف خلفا اندك اندك به‌جایی رسید که درهر ولایتی امیری یا صاحب‌قدرتی نفوذی می‌یافت وبه‌نیروی خود درآنجا استیلایی بهم می‌رسانید، خلیفه از ناچاری امارت او را درآن ولایت تصدیق وتأیید می‌کرد و برای او فرمان وخلعت می‌فرستاد. الا آنکه با او شرط می‌کرد که در رعایت حقوق واقامهٔ حدود اهتمام کند ودر امر امامت وتدبیر امور راجع به‌مذهب قول وفرمان درگاه خلافت را معتبر ومتبع بشناسد. دراینگونه امارت که آن را امارت استیلاء می‌خوانند خلیفه درواقع منتی برامیر نداشت. با اینهمه امیر مستولی که درواقع سلطانی مستقل بود نام‌خلیفه را همچنان درخطبه وسکه ذکر می‌کرد وغالباً درهر سال مالی نیز به‌درگاه خلیفه می‌فرستاد. این کار نیز البته برای امیر بی‌فایده نبود زیرا درنزد رعیت

صدق عقیدت او را نشان می‌داد و وثوق عامه را درحق او جلب می‌نمود. امارت اکثر سلسله های مهم پادشاهان ایران، مانند صفاریان وآل‌زیار و آل‌بویه وغزنویان از همین‌گونه بود وسلاجقه واتابکان وخوارزمشاهیان نیز باوجود ضعف وانحطاط روزافزون خلافت الا درموارد بروزکدورت این رابطه را همواره حفظ ورعایت می‌کردند ودرواقع حکومت ودولت خودرا لااقل ازجهت ظاهر دست‌نشانده و گزیدهٔ خلیفه می‌شمردند.

۷

رستاخیز ایران

خراسان تا عصر طاهریان ـ طاهر ذوالیمینین و نژاد و تبار او ـ جنگ بین امین و مأمون ـ طاهر و امارت خراسان ـ اعلام استقلال و وفات ـ خوارج و پسران طاهر ـ امارت عبدالله طاهر ـ اعقاب عبدالله و انحطاط طاهریان ـ یعقوب و مآخذ احوال او ـ سیستان، سرزمین اساطیر ملی ـ خوارج در سیستان ـ مطوعه و عیاران ـ رویگرزادهٔ سیستانی ـ یعقوب و سرگذشت او ـ سیرت و اخلاق یعقوب ـ خجستانی و عمرولیث ـ عمرو ـ لیث و خلیفه ـ ماوراءالنهر و فرجام کار عمرو ـ سیرت و اخلاق عمرو ـ لیث سیستان و اخلاق عمرولیث.

درسالهایی که بغداد شاهد شروع ضعف وانحطاط خلفاء واستیلاء امراء ترک بردستگاه خلافت گشت بلاد ایران دردست امراء استکفاء می‌بود. خراسان ازعهد مأمون به‌آل‌طاهر تعلق داشت که قلمرو امارت آنها درهنگام قدرت از قومس تاحدود جبال هند و رود سند بود وگذشته ازخراسان وافغانستان امروز ماوراءالنهر وسیستان نیز درحوزهٔ امارت استکفاء آنها بشمار می‌آمد. مرکز امارت این خاندان درآغاز مروشاهجان بود وچندی بعد به‌نشابور منتقل شد. تاریخ طاهریان سرگذشت شروع استقلال ورستاخیز ایران است زیرا این امراء اولین سلسله‌یی بودند که درایران حوزهٔ امارت خود را ازتبعیت مستقیم خلیفه بیرون آوردند.

حوزهٔ امارت‌آنهاخراسان بود که درآن زمان برتمام سرزمین وسیعی که بین اراضی قومس و جبال‌هند واقع‌بود اطلاق می‌شد وماوراءالنهر وسیستان نیز جزوآن بشمار می‌آمد. دردورهٔ سامانیان این سرزمین وسیع تحت‌حکومت سپهبدی بود که عنوان پاذوسبان داشت و چهار مرزبان زیر فرمانش بود که هریک ربعی از آن را اداره می‌کرد.[1] عوایدی هم که ازآنجا به‌خزانهٔ دولت واصل می‌شد سی‌وهفت‌میلیون درهم بود. دراوایل فتوح اسلام هرات وبادغیس وپوشنج تحت فرمان امیری بود

که بلاذری از او به‌عنوان «عظیم» یاد می‌کند. چنانکه حاکم ابیورد را نیز باهمین عنوان نام می‌برد. دراواخر عهد ساسانیان ومقارن فتوح اسلام نشابور ومرو وسرخس هریک جداگانه مرزبانی داشته‌اند وفرمانروای طوس عنوان کنارنگ داشته است. باری خراسان باآنکه زود تسلیم فاتحان عرب شد غالباً بسبب دوری از مرکز خلافت جایی ناآرام بود ومکرر بافاتحان درآویخت وسر به‌شورش برآورد. درزمان امویان مکرر درآنجا لشکرکشی شد وعاقبت نیز ابومسلم ازآنجا برخاست. عباسیان توجه خاص به‌خراسان نمودند وآنجا را عمدهٔ مملکت خویش می‌شمردند. خراسان مطلع دولت آنها بشمار می‌آمد وازین‌رو بانظر علاقه بدان می‌نگریستند. چنانکه خلیفه منصور پسر خویش مهدی را به‌رعایت حال اهل خراسان توصیه کرد ومأمون یکچند مرکز خلافت خویش را درآنجا قرار داد. درآن زمان خراسان ولایتی بزرگ بود وادارهٔ آن اهمیت تمام داشت. مقارن این ایام خراسان چهار ولایت عمده داشت که عبارت بود از: ابرشهر یا نشابور، مروشاهجان، هرات، وبلخ. شهرهای عمدهٔ دیگر آن هم عبارت بود از اسفراین وجوین و ابیورد ونسا وسرخس واسفزار وبیهق وطوس و بادغیس و بوشنج وجوزجانان ومروالرود وبامیان وغرجستان وطخارستان. دراوایل فتوح اسلام مرو وبلخ کرسی خراسان بود، درعهد حکومت طاهریان ابرشهر مرکز امارت گشت. این ابرشهر که نشابور نیز خوانده می‌شد درهمهٔ خراسان به‌آبادی وخوشی وحاصلخیزی شهره بود. مخصوصاً درعهد طاهریان آبادی بیشتر یافت. تیمها وسراها و بازارهای آن رونق وجلوه‌یی داشت و هر روز کاروانی تازه بدانجا فراز می‌آمد. کاریزها و نهرها شهر و کشتزارهای اطراف را مشروب می‌کرد ودر زیر خانه‌ها قناتها جاری بود. عبدالله طاهر که نشابور را مرکز فرمانروایی خویش کرد درآنجا باغی را به‌نام شادیاخ مقر خودگزید. لشکریان وی درنزدیک شادیاخ اقامت جستند و رفته‌رفته آنجا مهمترین محل نشابور شد. اما مروکه پیش از نشابور مرکز خراسان بود درآن زمان هنوز اهمیت تمام داشت. درشهر ودر واحه‌های اطراف آن از اوایل فتوح ومخصوصاً درعهد امویان قبایل وطوایف مهاجر عرب سکونت داشتند. مروشاهجان مسجدها و بازارهای متعدد ومحله‌ها ومیدانها داشت. ابومسلم درآنجا مسجد جامع ومیدان و دارالاماره‌یی باشکوه ساخت. دراین دارالاماره گنبدی ازآجر ساخته شده بود که بموجب روایت اصطخری پنجاه وپنج ذراع قطر داشت ودر زیر این گنبد‌بود

که گویند اولین جامه‌های سیاه که لباس مخصوص سیاه‌جامگان بود وسپس شعار عباسیان گشت رنگرزی گشت. مأمون خلیفه یکچند درآنجا اقامت جست، طاهریان نیز درین شهر سراها ومحله‌های متعدد پدیدآوردند وبه‌رونق وآبادی آن افزودند. ازمروابریشم خام وپارچه‌های حریرمشهور به‌جاهای دیگر می‌رفت چنانکه امرود وانگور وخربزهٔ آن نیز مشهور بود. مع‌هذا مجاورت واحه وریگزار دفاع ازشهر را درهنگام مهاجمات دشوار می‌داشت وهمین امرکه تجارت آن‌را متزلزل می‌کرد نیز ظاهراً ازاسباب عمده‌یی بودکه درعهد طاهریان مرکز امارت از مرو به‌نشابور منتقل گشت. اما درعهد سنجر مقتضیات وجهات دیگر سبب شد که دوباره مرو تاحدی اهمیت سابق را بازیابد. ولیکن اقدام طاهریان درنقل مرکز حکومت خویش از مرو به‌نشابور بهرحال از اسباب تنزل وانحطاط مرو گشت.[۲] اما هرات درین دوره شهری بزرگ وپررونق بود وقلعه وبارویی محکم با چهار دروازه داشت. در داخل شهر نیز بازارها بود ومسجد جامع شهر دروسط بازارها بنا شده بود. این مسجد ازحیث جلال وزیبایی وهم ازحیث انبوهی وازدحام نمازگزاران درخراسان بی‌مانند بود. درخارج شهر مجوس ونصارا نیز معابد خویش را داشتند.[۳] دراطراف شهر اراضی و مزارع سبز و خرم و حاصلخیز فراوان بود و کثرت نهرهای پرآب و وفور آسیاهای آبی و بادی درآن، نشانهٔ فعالیت کشاورزی درآنجا بشمار می‌آمد. باغهای بسیار دراطراف هرات بود و از میوه‌هایش انگور وخربزه شهرتی داشت. هوایش به‌خوبی مشهور بود ومخصوصاً جریان شمال در تابستان آن‌را لطیفتر می‌کرد. درمغرب آن شهر پوشنگ بودکه تقریباً درمحل آن امروز شهر غوریان برآمده است. این پوشنگ که آن را نوشنج وبوشنج هم می‌خوانده‌اند زادبوم آل‌طاهر بود و حصاری و خندقی با سه دروازه داشت. شهر در میان دره‌یی پراز درخت جای داشت وازآنجا چوب به‌جاهای دیگر حمل می‌کردند. دراطراف شهر جویبارها وچشمه‌های معدنی بود و مخصوصاً دربهاران مراتع و مزارع آکنده بود ازگلها و لاله‌ها.[۴] انواع میوه‌ها درآنجا فراوان بود و درقرون بعد می‌گفتندکه «صدوچند نوع انگوره درآنجا هست.»[۵] درجنوب هرات شهر اسفزار بود و درشمال آن بادغیس. این بادغیس درآن ایام ولایتی وسیع وآباد بوده است درصورتیکه امروز تقریباً بیابانی خالی ازسکنه‌است. درآن زمان دراطراف بادغیس مراتع وبیشه‌های بسیار وجود می‌داشت وپستهٔ کوهی محصول عمدهٔ آن بشمار

می‌آمد. درمشرق بادغیس نیز ولایت غرجستان بود وآن ولایتی آباد بشمار می‌آمد که امیر آن را درقدیم شار می‌خواندند و درناحیهٔ کوهستانی مشرق وجنوب آن ولایت غور دراین زمان هنوز بقول مسلمین بلاد کفر محسوب می‌شد واسلام درآنجا انتشار نداشت. چند قرن بعد این ولایت غور اهمیت بسیار یافت ومرکز سلطنت ملوك غوریه گشت. ولایت بلخ که چهارمین ربع مهم خراسان بشمار می‌رفت از شهرهای آباد وقدیم خراسان بود. این شهر دردورهٔ قبل از اسلام از مراکز مهم بوداییان بود و معبد نوبهار در آنجا پرستشگاه مشهوری بشمار می‌آمد که متولی آن عنوان برمك می‌داشت. درعهد فتوح‌اسلام واوایل عهد امویان بلخ ازکشمکشها وستیزه‌ها خرابی بسیار یافت. در سال ۱۱۸ ه. ق. اسدبن‌عبدالله قسری بلخ را به‌جای مرو مرکز امارت خراسان کرد. درعهد عباسیان امراء ختلی برآنجا امارت یافته صاحب‌قدرت شدند.[۶] بلخ درین زمان برسرراه تجارت بین چین وهند وترکستان وخراسان بود وهمین امر از اسباب رونق واهمیت آن بشمار می‌آمد. این موقع و وضع، تجارت آن را رونق می‌داد و از این‌رو درشهر محله‌هایی به‌تجار یهودی وهندی نیز اختصاص داشت. دراین ایام بازارهای شهر معمور بود وپراز سوداگران مختلف. دربیرون شهر نیز باغها بود پراز نارنج و انگور و نیشکر که محصول آنها به‌خارج نیز حمل می‌شد. کثرت انهار و وفور نعمت وارزانی وتوانگری بلخ آن‌را درهمهٔ خراسان مشهورکرده بود. درمغرب بلخ ولایت جوزجانان بود و درمشرق آن طخارستان قرار داشت. این طخارستان ازمساکن قدیم اقوام هفتالی وطخاری بود که‌تامقارن عهد فتوح اسلامی درحواشی دوطرف رود جیحون قدرت ونفوذی داشتند وآیین بودا دربین آنها رواج داشت.[۷] درآنسوی جیحون بلاد ماوراءالنهر بود که شامل چغانیان وقبادیان وختلان و وخشاب ونسف وبخارا وسمرقند و اشروسنه و فرغانه بود و این ولایات درین ایام تحت فرمان امیرخراسان بودند. چنانکه سیستان وقومس نیز درین زمان غالباً جزو قلمرو او بشمار می‌آمد. دراواخر عهد خلیفه هارون خراسان با چنین وسعت اهمیت تمام داشت. ولایتهایی بود آباد وپهناورکه طوایف واقوام مختلف باشور و نشاطی بی‌نظیر درآنجا به‌کشاورزی وصنعت وتجارت اشتغال داشتند. تجارت درین بلاد رونقی تمام داشت وبین بلاد چین وترك وهند وایران پیوسته کاروانها درحرکت بود. از مرو ونشابور ابریشم و حریر وپارچه‌های نخی صادر می‌شد، از هرات آهن وآلات فولادی وبعضی انواع

پارچه‌ها به‌خارج می‌رفت، واز بلخ دانه‌های روغنی ومیوه‌های خشک وچرم و عطر وبعضی فلزات صادر می‌گردید. درنسا وابیورد پوست روباه وبعضی انواع پارچه‌های خوب ساخته می‌شد. درطوس غیر از محصول غلات بعضی صنایع دستی نیز مرغوب بود واز ماوراءالنهر صابون وپوست وروغن وخشکبار وبعضی میوه‌ها شهرت داشت. راههای متعدد ولایات خراسان را به‌بغداد ودمشق متصل می‌کرد.[۸] گذشته از امتعهٔ دیگر اقاصی خراسان خود از مراکز عمدهٔ تجارت وصید «متاع انسانی» بود، زیرا بهترین بردگان ترک وغزاز خراسان وماوراءالنهر می‌آمد وازین راه نیز خراسان دربغداد و دستگاه خلافت آن تأثیر ونفوذی تمام داشت. ازین‌رو بود که خلفای عباسی ازهمان اول کار به‌این سرزمین وسیع ومهم توجه خاص کردند. چنانکه عنایت عمدهٔ آنها بعد از حجاز وعراق به‌خراسان معطوف بود. عراق را بسبب مالی که درآن بود می‌خواستند وحجاز را بدان سبب که قوام خلافت واساس بیعت هنوز بدانجا وابسته بود مهم می‌شمردند. اما خراسان را هم‌بسبب مال وهم از جهت رجال‌آن اهمیت می‌دادند.[۹] خلیفه مأمون که خلافت خود را بیاری همین رجال خراسان بدست‌آورد وچندسالی نیز مرو را مرکز این خلافت خویش کرد وقتی به‌بغداد رفت امارت این ولایت را به‌طاهر ذوالیمینین واگذاشت واین طاهر که قلمرو خراسان را به‌عنوان امارت استکفاء بدست‌آورده بود درپایان عهد خویش نام مأمون را ازخطبه انداخت. مع‌هذا بعد از وفات او مأمون این ولایت را همچنان به‌اعقاب او سپرد وتانیم قرن خراسان دردست آنها ماند.

این طاهر ذوالیمینین سردار بزرگ مأمون وفاتح بغداد بود. بیاری لشکریان خراسان خلافت را از امین به برادرش مأمون منتقل کرده بود و امین را کشته بود. قدرت و نفوذ او درآغاز خلافت مأمون بدرجه‌یی بود که نفوذ و قدرت ابومسلم را درعهد سفاح به‌خاطر می‌آورد. هرچند خلیفهٔ مخلوع را کشته بود لیکن نسبت به‌مأمون اطاعت واکرام تمام نشان می‌داد. فرزندان وبرادران و اعمام او نیز در دستگاه خلافت نفوذی کسب کرده بودند وبه‌مقامات ومناصب مختلف رسیده بودند. بااینهمه، مأمون که ظاهراً دیگر نمی‌توانست قاتل برادر را هر روز

بردرگاه خویش و آن‌هم با چنان حشمت وقدرت ببیند برای آنکه او را از پیش چشم خویش دور کند او را به‌امارت خراسان فرستاد. درخراسان طاهر امارت استکفاء داشت وبه‌نام مأمون امارت می‌کرد. اما در آخر نام خلیفه را از خطبه افکند و تقریباً نسبت به‌او اعلام عصیان نمود. هرچند خود او بلافاصله روزی یاچندروزی بعد وفات یافت اما امارت خراسان را مأمون به‌اخلاف او واگذاشت ومعتصم نیز باآنکه ازآنها چندان راضی نبود همچنان امارت خراسان را برآنها مسلم داشت. بدینگونه اگر نتوان گفت طاهر اولین دولت مستقل ایرانی را درعهد اسلام بوجود آورد بی‌شک می‌توان گفت اولین امیر بزرگ ایرانی نژاد بود که امارت استکفاء خراسان را درخاندان خویش موروثی کرد. ازین جهت درتاریخ ایران بعد از اسلام شناخت احوال او اهمیت دارد.

درباره احوال طاهر وتاریخ خاندان او ابوالقاسم عبدالله‌بن احمد بلخی متوفی در ۳۱۹ کتابی داشته است به‌نام محاسن آل‌طاهر که ظاهراً از میان رفته است.[۱۰] مع هذا درکتاب بغداد ابن‌طیفور وهمچنین در تاریخ طبری و دیانات شابشتی[۱۱] ومآخذ دیگر اطلاعات جالبی درباب وی وخاندان طاهریان آمده است. راجع به‌اصل ونژاد این طاهربن حسین مشهور آن است که از خراسان ومردم پوشنگ بوده است. جد پدر وی زریق‌بن‌اسعد بنابر مشهور دراوایل عهد عباسی به‌خدمت طلحة‌الطلحات امیر سجستان که از اعراب خزاعه بود پیوست و با او موالات یافت. ازین‌رو اولاد او به‌خزاعه منسوب شدند، ازطریق‌موالات. جدطاهر —نامش مصعب— که پسر زریق‌بن‌اسعد بود چنانکه از روایات برمی‌آید درعهد مهدی خلیفه در پوشنگ می‌زیست ودرآنجا قدرت و مکانتی داشت وبموجب قول‌ابن‌خلکان دراوایل شروع دعوت عباسیان نیز با دعاة آنها همکاری داشت. پسرش حسین‌بن‌مصعب که پدر طاهر بود در دوره خلافت هارون‌الرشید درپوشنگ می‌زیست وظاهراً حکمران آنجا بود. در دوره اقامت مأمون درخراسان نیز این حسین‌بن‌مصعب در درگاه وی بود وچون به‌سال ۱۹۹ ه.ق. درگذشت مأمون برجنازه او حاضرشد و به تعزیت طاهر که درعراق بود کس فرستاد واو را ازمرگ پدر بیاگاهانید وتسلیت گفت. بدینگونه نیاکان طاهراز مردم پوشنگ خراسان بوده‌اند ودر درگاه عباسیان خدمت می‌کرده‌اند. انتساب آنها باعرب وباقبیله خزاعه از جهت موالات بوده است. خود اعراب آنها را بطعنه «ابن‌بیت‌النار» یعنی زادهٔ آتشکده می‌خوانده‌اند

وآنها نیز غالباً به‌این نسبت ایرانی خویش تفاخر می‌کرده‌اند. در شعری که طاهر بشیوهٔ حماسه سروده بود نیز بدین نژاد ایرانی برخویشتن بالیده بود. نسب واقعی او البته درست معلوم نیست اما درنسب‌نامه‌یی که ظاهراً درعهد اعقاب او برایش ساخته‌اند چنانکه درآن زمانها معمول بوده است نژاد او را به‌شاهان وبزرگان قدیم ایران کشیده‌اند.[۱۲] بموجب این نسب‌نامه نژاد آنها به رستم‌دستان پهلوان معروف افسانه‌ها واز جانب او به منوچهر پادشاه افسانه‌ها می‌رسید وازین‌رو در بعضی مآخذ طاهریان را مخصوصاً رستمی خوانده‌اند.[۱۳] نظیر این‌گونه نسب‌نامه‌ها را درآن روزگاران برای خاندانهای مشهور دیگر نیز می‌ساخته‌اند وبهرحال پیداست که طاهر واعقاب او خود را ایرانی می‌دانسته‌اند وبدین نژاد خویش نیز افتخار می‌کرده‌اند.

بموجب روایات مشهور، طاهر درسال ۱۵۹ ه.ق. درپوشنگ به‌دنیا آمد. در کودکی بهمراه پدر به‌عراق رفت وبکچند درآنجا تربیت یافت. بااینحال در اوان جوانی چندی درخراسان می‌زیست. از خود وی نقل کرده‌اند که درجوانی راهزن بودم ودر روستایی بودم که آرزو داشتم خداوند آن باشم.[۱۴] در دورهٔ خلافت هارون که علی‌بن‌عیسی والی خراسان بود طاهر از جانب او وقتی هم حکمرانی پوشنگ یافت و درین زمان گویند بیست ودوساله بود. درسال ۱۹۳ و ۱۹۴ ه.ق. نیز که هرثمة‌بن اعین ووالی خراسان با رافع‌بن‌لیث فرمانروای ماوراءالنهر جنگ می‌کرد طاهر با او همراه بود. سال بعد که خلیفه امین نام برادر خویش مأمون را از خطبه افکند بین دوبرادر کار به‌جنگ کشید. خلیفه امین علی‌بن‌عیسی را با لشکری آراسته وگران به‌جنگ مأمون فرستاد ومأمون که درآن زمان باطغیان ماوراءالنهر هم مواجه‌گشته بود وطخارستان وغرجستان را نیز دستخوش خطر می‌دید در صدد برآمد که لشکری به‌دفع سپاه برادر گسیل دارد. لشکری بالنسبه اندك‌مایه فراهم کرد و بتوصیهٔ وزیرخویش فضل‌بن سهل امارت این لشکر را به طاهر داد. طاهر با این لشکر بجانب ری تاخت و پیش از علی‌بن‌عیسی بدانجا رسید. علی‌بن عیسی نیز از راه همدان بجانب ری شتافت ودربیرون ری بین دو لشکر تلاقی روی داد. علی‌بن‌عیسی درجنگ کشته شد و لشکرش هزیمت گشت (شوال ۱۹۵)

طاهر سرعلی‌بن عیسی را با نامهٔ فتح نزد مأمون به‌خراسان فرستاد واز مردم برای مأمون به خلافت بیعت‌گرفت. پس از آن آهنگ بغداد کرد و در نزدیک همدان سردار دیگر امین راکه عبدالرحمن انباری نام داشت بشکست وبکشت وتاحلوان وخانقین پیش رفت. درین میان مأمون لشکری دیگر با هرثمة‌بن‌اعین همراه کرد و بجانب بغداد فرستاد. مقرر شدکه طاهر از حلوان به اهواز رود و از راه بصره به‌بغداد بتازد و هرثمه از راه نهروان وعراق آهنگ بغداد کند. بدینگونه بغداد در محاصره افتاد و امین که با وجود تنگی و سختی حال جز در بند بازی وشوخی و مستی وهرزگی خویش نبود درآنجا بماند. محاصره بدرازکشید وشهر بدست عیاران افتاد. عاقبت بعد از دو سال و چند ماه محاصره مردم ملول شدند و از طاهر زنهار خواستند. امین خلیفه که از طاهر ایمن نبود به‌پناه هرثمه رفت اماگرفتارگشت و به‌امر طاهر کشته شد (محرم ۱۹۸ ه.ق.). طاهر بر بغداد استیلا یافت و سر امین را با نامهٔ فتح به‌مأمون فرستاد. بدینگونه طاهر توانست بالشکر خویش خلافت را از امین به‌مأمون منتقل کند. ازین‌رو مأمون اورا اکرام کرد ویکچند امارت بغداد بدو داد ولیکن هرثمه‌بن‌اعین را به‌خراسان خواند و او در آنجا به زندان افتاد وهم در زندان هلاك شد. طاهر در بغداد از جانب خلیفه به‌حکومت نشست و از اهل عراق وحجاز ویمن برای مأمون بیعت‌گرفت. چندماه بعد خلیفه به‌توصیهٔ وزیر خویش فضل‌بن‌سهل امارت بغداد را با حکومت بلاد جبال و اهواز ویمن وحجاز به‌حسن‌بن‌سهل برادر وزیر داد و طاهر را مأمورکردکه به‌رقه رفته فتنهٔ نصربن شبث خارجی را فرونشاند و وی را حکمرانی موصل و جزیره و شام و مغرب داد. امارت حسن‌بن‌سهل در بغداد با دشواریها روبرو شد. شورشها در اطراف پدیدآمد و ولایت‌عهد امام علی‌بن‌موسی معروف به‌الرضا هم که مأمون می‌پنداشت این شورشها را فرو می‌نشاند فایده‌یی نداد. عباسیان واهل عراق از امارت حسن و از وزارت برادرش فضل دلتنگ وناراضی شدند و مأمون برای رفع خطری که او را تهدید می‌کرد ناچار راه عراق را پیش‌گرفت. در راه بنا برمشهور هم فضل‌بن‌سهل را بحیله هلاك کرد وهم علی‌بن‌موسی‌الرضا ولیعهد خویش را ازمیان برد. چنانکه حسن‌بن سهل را هم بعنوان جنون به‌بند افکند. پس از آن به‌عراق رفت وطاهر در نهروان بدو پیوست. چون به‌بغداد رسید (صفر ۲۰۴) امارت بغداد وصاحب شرطگی آن را به‌طاهر داد. گویند بخواهش طاهرکه اصرار وتاکید عباسیان موجب

آن بود جامه سبز را نیز که شعار علویان بود به‌جامهٔ سیاه که شعار عباسیان بود باز تبدیل کرد. از آن پس وزارت مأمون دردست احمدبن ابی‌خالد بود — هرچند عنوان وزارت ظاهراً به‌او تفویض نشد — و امارت دردست طاهربن‌حسین و این هردو با یکدیگر دوستی‌داشتند وبرهمهٔ امور مستولی بودند. با اینهمه خلیفه از طاهر دلی‌خوش نداشت ونه‌فقط حشمت وقدرت او را مایهٔ خطر می‌دید بلکه او را قاتل برادر خویش می‌شمرد ومی‌پنداشت که او بسبب رقابت وعداوت با هرثمةبن‌اعین برادرش امین را که می‌خواست به‌پناه هرثمه برود کشته است. طاهر نیز این معنی‌را بفراست دریافته بود واز مأمون اندك اندك رمیده می‌شد. عاقبت به توصیه و پیشنهاد احمدبن‌ابی‌خالدالاحول که گویند طاهر سه‌هزارهزار درهم بدو رشوه داده بود[۱۱] خلیفه طاهر را به امارت خراسان نامزد کرد (ذی‌القعده ۲۰۵). وبدینگونه هم خود او از دیدار مردی که برادرش را کشته بود خلاص شد وهم‌طاهر از وحشت کین‌جویی‌خلیفه در امان ماند وبه‌امارت خراسان که‌آرزویش بود رسید.

طاهر نخست پسر خود طلحه را بدان صوب فرستاد و بعد از آن خود باعجله از بغداد بیرون شد وبالشکر خویش راه خراسان پیش‌گرفت. خلیفه پسر دیگرش عبدالله‌بن‌طاهر را که به‌نیابت پدر در رقه می‌بود به‌بغداد خواند وامارت وصاحب شرطگی بدو داد. گویند احمدبن‌ابی‌خالد وبقولی‌خود مأمون چون احتمال می‌دادند که طاهر درخراسان دم از خلافت وطغیان زند یکی از محرمان خویش را با او همراه کردند و نهانی به‌اوحالی کردند که چون طاهر تمرد وعصیان خویش آشکار کند فی‌الحال او را به‌زهر هلاك نماید. این روایت ادعایی بی‌اساس‌است وچگونه می‌توان پنداشت خلیفه کسی را که تابدین حد در عصیان او یقین دارد به‌امارت خراسان فرستد؟ ظاهر آن است که این حکایت را ساخته‌اند تا سبب وفات طاهر را بلافاصله بعد از اظهار عصیان او بیان کرده باشند. درهرحال هنگام عزیمت طاهر به‌خراسان آن ولایت‌گرفتار فتنهٔ خوارج بود. این خوارج یاران حمزةبن آذرك بودند که از عهد خلیفه هارون درسیستان برخاسته بود. لیکن فتنهٔ رافع ابن‌لیث در ماوراءالنهر ونارضایی مردم ازحکومت علی‌بن‌عیسی درخراسان به‌آن

خلیفه مجال نداد که فتنهٔ خوارج را دفع نماید. ازین‌رو حمزه توانست درسیستان و خراسان و کرمان کروفری کند و در اختلاف بین امین و مأمون کار او قویتر شد وناچار درخراسان وسیستان مطوعه خود به‌دفع‌او اهتمام کردند. بدینگونه خراسان و سیستان درسرکار اوگرفتار فتنه و هرج و مرج بود. مأمون چون به‌خلافت رسید به‌این حمزه نامه نوشت واو را به‌ترك عصیان خواند. اما حمزه نپذیرفت وهمچنان به‌عصیان وخودسری مشغول می‌بود. عاقبت مأمون امارت خراسان به‌طاهربن حسین واگذاشت و او را به‌دفع حمزه نیز فرمان داد. طاهر درخراسان به‌دفع خوارج همت‌گماشت. پیش ازآن نیز در دورهٔ امارت علی‌بن‌عیسی که طاهر در خراسان نزد او بود درسیستان با این خوارج جنگها کرده بود. درآن زمان در جنگهای متعدد که بین لشکر او و یاران‌حمزه درگرفت عدهٔ زیادی از پیروان حمزه کشته شد. حمزه به کرمان‌گریخت وطاهر عده‌یی از خوارج راگرفته بسختی ویا شکنجهٔ تمام هلاك کرد.گویند بعضی از آنها را هریک پای به‌درختی می‌بست ودرختها را سرها بهم می‌بست، آنگاه آن درختها را می‌گشاد و بدینگونه آنها را به‌دونیمه می‌کرد. این‌بار نیزکه طاهر به‌خراسان بازآمد همچنان در دفع حمزه و یاران او اهتمام نمود. حکمرانی سیستان یکچند به‌پسر خویش طلحةبن‌طاهر داد و او به کمك نایبان ویاران خویش باحمزه مکرر جنگها کرد وهرچند درحیات طاهر فتنهٔ خوارج فرونشست اما شوکت وهیبت او درخراسان امنیت پدید آورد وآن هرج ومرج که پیش از امارت او درخراسان ازغلبهٔ حمزه وخوارج پدید آمده بود تاحدی آرام یافت.[۱۶] طاهر درخراسان باقدرت و تدبیر به‌امارت پرداخت ومرو را مرکز خویش‌ساخت. بـه‌توصیهٔ خلیفه فرزنـدان اسدبن سامـان خداة را در بلاد ماوراءالنهر حکمرانی داد و بعضی‌از آنها را به‌سیستان وهرات نیز فرستاد. دربلخ حکمرانـی آل‌ابـی‌داود را همچنان بـرقـرار داشت و درآن ولایت نظـارت واشراف می‌کرد. امراء وحکام دیگر راکه به‌سایر بلاد خراسان می‌فرستاد با دقت واحتیاط انتخاب می‌نمود. درخراسان طاهر خویشان و دوستان داشت. خاندانی نبود الا که‌او را باآن خاندان رابطه‌یی درمیان بود. بابسیاری دیگر نیز آشنایی ونزدیکی داشت. ازین‌رو طاهر می‌خواست اهل خراسان را بنوازد وخشنود کند. می‌خواست که وقتی باموکب خویش ازکوچه‌های پوشنگ می‌گذرد پیرزنان از روزن و پنجره بدو نگاه کنند و او را تحسین نمایند.[۱۷] حتی می‌خواست‌کسانی راکه با محبوبهٔ او دیدا

همسایه بوده‌اند از لطف خویش بی‌بهره نگذارد.[۱۸] وقتی طاهر به‌خراسان آمد یاران سابق وخویشان وآشنایان راگرد خود آورد وغالب آنها را به کارگماشت. حتی بدون آنکه لیاقت واستعداد آنها را بنگردگاه کارهایی بمراتب بیش از لیاقت بدانها می‌داد. گمان می کرد تنها بالیاقت وکفایت خود او کارها پیش می‌رود واگر گماشتگانش را لیاقت وکفایت تمام نباشد باکی نیست. مهم آن بود که آنها را سیر کند وبه‌عزت وجاه برساند. ازین‌رو آن راکه روستایی بود به‌دیوان خراج نشاند وکسی راکه خواندن ونوشتن بدرست نمی‌دانست مهرداری خویش ودیوان احکام داد. بسیاری ازین یاران وخویشان بدانچه طاهر بدانها داد خشنود و خرسند نشدند وبعضی موجب خلل درکارها شدند. اما قدرت وکفایت طاهر تاخود او زنده بود این خللها را می‌نهفت. درسایهٔ قدرت وکفایت او یاران و خویشان به‌نعمت وعزت رسیدند وهمین امر خود موجب شکایت وانتقاد کسانی شدکه از غلبهٔ طاهر برخراسان ناراضی بودند. خود او در گفت‌وشنودی که ابن‌طیفور نقل کرده است در باب این طرز سیاست واداره خویش سخن گفته است واز آن دفاع کرده.[۱۹] اما بهرحال همین طرز ادارهٔ طاهر سبب شدکه عمال او در بلاد به‌گستاخی وخیرگی پردازند وعامه را چنان ستوه کنندکه بعد از وی عبدالله طاهر ناچار شد به‌تأدیب وتنبیه آنها اقدام نماید.[۲۰] خود طاهر نفوذ وحشمت تمام داشت وبا کفایت وتدبیر بر امور مسلط بود. شهرت او به‌ذوالیمینین تاحدی ظاهراً بسبب همین کفایت و لیاقت بود. چنانکه فضل‌بن‌سهل را ذوالریاستین خواندند وصاحب دیوان رسالت را هم ذوالقلمین. در باب منشأ این لقب طاهر مورخان روایات مختلف آورده‌اندکه بعضی نیز از احتمال صحت خالی نیست. گفته‌اند او را بدان سبب بدین لقب خواندندکه‌گاه به‌هردو دست شمشیر می‌زد، چنانکه دست چپش نیز در شمشیرزنی از دست راست کمتر نبود. به‌قولی درجنگ باعلی‌بن‌عیسی وبه‌روایتی درکشتن یکی از نام‌آوران لشکر او، نامش حاتم‌طائی، وی به‌هر دو دست و در هرحال به‌دست چپ برخصم شمشیر زد وبدین سبب اورا ذوالیمینین خواندند. قول دیگر آنست که چون مأمون او را به‌فتح بغداد یا به‌اخذ بیعت جهت خلافت خویش نامزد کرد او راگفت که دست راست تو دست راست من است ودست چپ تو دست راست تست. توخود بادست چپ بامن بیعت کن و با دیگران بدست راست بیعت کن تامردم که باتو بیعت کنند بامن بیعت کرده

باشند. نیز گفته‌اند که چون مأمون به‌تشویق وتدبیر فضل‌بن‌سهل در صدد برآمد امام رضا را به‌ولیعهدی خویش برگزیند نامه به‌طاهر نوشت واز او خواست که به‌مدینه کسی فرستد وامام را به‌بغداد بیاورد وبااو بیعت کند وسپس او را به‌خراسان روانه دارد. چون امام به‌بغداد رسید به‌قول بیهقی «وی را بجای نیکو فرود آوردند پس یک هفته که بیاسوده بودند درشب طاهر نزدیک او آمد سخت پوشیده و وخدمت کرد نیکو وبسیار تواضع نمود وآن ملطفه به‌خط مأمون بروی عرضه کرد وگفت نخستین کسی منم که بفرمان امیرالمؤمنین خداوندم ترا بیعت خواهم کرد وچون من این بیعت بکردم بامن صدهزار سوار وپیاده است همگان بیعت کرده باشند. رضا روحه‌الله دست راست بیرون کرد تابیعت کند چنانکه رسم است. طاهر دست چپ پیش داشت رضا گفت این چیست؟ گفت راستم مشغول است به‌بیعت خداوندم مأمون ودست چپ فارغ است ازآن پیش داشتم. رضا ازآنچه بکرد او را بپسندید وبیعت کردند ودیگر روز رضا راگسیل کردند باکرامت بسیار او را تا به‌مرو آوردند وچون بیاسود مأمون خلیفه درشب به‌دیدار وی آمد وفضل سهل باوی بود ویکدیگر راگرم بپرسیدند ورضا ازطاهر بسیار شکر کرد وآن نکتهٔ دست چپ وبیعت بازگفت. مأمون را سخت‌خوش‌آمد وپسندیده آمد آنچه طاهر کرده بود. گفت ای امام آن نخست دستي بوذ که به‌دست مبارك تو رسید. من آن چپ را راست نام کردم وطاهر راکه ذوالیمینین خوانند سبب این است.»[۲۱] روایت دیگری هم درین باب هست که احتمال آن کمترست. بموجب قول گردیزی چون مأمون «طاهر را پیش علی‌بن‌عیسی می‌فرستاد فضل‌بن‌سهل آن ساعت خروج او اختیار کرد وطالع بنهاد ودو ستارهٔ یمانی یکی‌سهیل ودیگر شعرای یمانی اندر وسط السما یافت بدین سبب او را ذوالیمینین نام کرد.»[۲۲] درهرحال پیداست که مأمون او را بدین لقب خواند بسبب تحسین واعجابی که درحق او داشت. چنانکه از روایات مختلف برمی‌آید طاهر درنزد مأمون بسیار محترم وموجه بود چندانکه بشفاعت او مأمون ازتقصیر فضل‌بن‌ربیع درگذشت و طاهر خود درحق مأمون همواره اخلاص تمام رعایت می‌نمود. طاهر به شعر و ادب علاقه‌یی داشت وشاعران را در بعضی موارد صله‌های هنگفت می‌داد. بعضی شاعران عرب او را بسیار ستوده‌اند و بعضی‌هم هجوها گفته‌اند. یکچشم‌بودن طاهرموضوع ومضمون عمدهٔ این هجوهاست. در واقع طاهر درجوانی وظاهراً درجنگ یک‌چشم خودرا از دست داده بود و ازین‌رو

بدخواهانش او را بعنوان «اعور» ویکچشم بکنایه ویا بصراحت هجو می‌کردند. خود طاهر نیز از قریحهٔ شاعری بی‌بهره نبوده‌است واشعار عربی از او روایت کرده‌اند. از توقیعات او که بعضی از آنها درکتابها نقل شده است پیداست که طبعی نکته‌سنج و خاطری باریک‌بین داشته است. درباب رعایت احوال رعیت ومصلحت تدبیر وسیاست، نامه‌یی بدو منسوبست که به‌پسرش عبدالله نوشته است و پراست از نکات بدیع ودقایق مهم ملکداری. این‌نامه را طبری نقل کرده است وبعضی مورخین دیگر نیز بدان اشارت کرده‌اند.

امارت او درخراسان چندان طول نکشید. مهمترین دلمشغولی او درخارج از دستگاه وبیرون از درباری باحشمت که داشت موضوع فتنهٔ خوارج بود. خوارج از سالها پیش خراسان وسیستان راگرفتار هرج ومرج کرده بودند. اقداماتی که طاهر در دفع خوارج کرد به‌نظر مأمون زیاده بطیء وکم‌مایه وبی‌ثمر آمد. چون از خراسان دور بود پنداشت که مگر ذوالیمینین درین باب مسامحه کرده است. ازین‌رو نامه‌یی تند وخشونت‌آمیز درین باب به‌وی نوشت: طاهر ازین نامه نیک برنجید وبدان جوابی سخت داد وظاهراً همین نامهٔ خلیفه موجب خشم وی شد واو را به‌اظهار عصیان واداشت.[۲۳] این عصیان او کاملاً بی‌سروصدا وآرام بود. حاجت به‌سروصدا وقتل وخونریزی هم نداشت زیرا خراسان در دست او بود وبا استیلاء اوخلیفه درآنجا نفوذی نداشت. گویند چون از مأمون برنجید روز آدینه‌یی درمرو به‌منبر رفت ودر خطبه ذکری از مأمون چنانکه رسم بود به‌میان نیاورد. جایی که درخطبه می‌بایست خلیفه را دعا کند نام او برزبان نیاورد وبقول بلعمی بجای آنکه بگوید «خدایا بندهٔ خویش وخلیفت خویش عبدالله مأمون را نیکودار» گفت «خدایا نیکودار تمام پیروان محمد را بدانچه نیکو داشته‌یی بدان برگزیدگان خود را.»[۲۴] بدینگونه نام مأمون را از خطبه انداخت ودر واقع عصیان خویش را نسبت بدو اعلام نمود. لیکن قبل از آنکه این‌عصیان آرام از پرده بیرون افتد و خلیفه برای دفع او لشکر به خراسان فرستد طاهر بناگهان وفات یافت (جمادی الآخر سال ۲۰۷). این مرگ ناگهانی طاهر که در واقع برای خلیفه زیاده از حد مرغوب وکاملاً موافق آرزو وانتظار بود در بغداد مایهٔ شگفتی و خرسندی

بسیار شد. وازین‌رو درباب کیفیت آن بقدری حدسها وگمانهای مختلف اظهار گشت که درین باب روایت صحیح را نمی‌توان باطمینان تعیین کرد.[۲۵] مشهورآن است که درهمان شب که روز آن نام مأمون را ازخطبه افکند بمفاجا وفات یافت. قول دیگر آن است که چند هفتهٔ بعد مرد. از بعضی روایات برمی‌آید که طاهر بعد از حذف نام مأمون از خطبهٔ خویش خطبه بنام یکی‌از علویان — نامش قاسم‌بن علی — کرد. صاحب برید خراسان ماجرای عصیان طاهر وهم وفات اورا به‌بغداد نوشت وگفته‌اند بین وصول این دو خبر به بغداد چندان فاصله‌یی نبود. گویند چون خبر وفات طاهر به‌مأمون رسید خوشحال شد و خدا را شکر کرد. درباب کیفیت وفات طاهر بعضی نوشته‌اند تب کرد ومرد وبعضی گفته‌اند درچشمش آسیبی ناگهانی پدید آمد و از آن هلاك شد. قولی آنست که مأمون یا کاردارش احمد ابن ابی‌خالد، چنانکه پیش ازاین گفته آمد، هنگام عزیمت او به خراسان کسی را با وی همراه کردند و نهانی به او حالی کردند که اگر طاهر عصیان کند او را بزهر هلاك نماید وبرحسب قولی احمدبن‌ابی‌خالد به‌اشارت وتأکید مأمون به‌دفع او مصمم شدوکسی راکه مورد اعتماد طاهر بود به‌خراسان فرستاد. یک ماه بعد از وصول این فرستادهٔ طاهر وفات یافت وگویند وی او را مسموم کرد. بموجب قول دیگر چون احمدبن ابی‌خالد از عصیان او خبر یافت بی‌آنکه او را برین کار ملامت کند برای او هدایایی ارسال کرد. وچون می‌دانست که طاهر عسل بسیار دوست می‌دارد عسل مسموم برای او تحفه فرستاد. طاهر از آن عسل مسموم بخورد و دو روز بعد بمرد.[۲۶] در هرحال وفات طاهر که تقریباً بلافاصله بعد ازاعلام عصیان او اتفاق افتاد مأمون خلیفه ومخصوصاً وزیرش احمدبن ابی‌خالد راکه گویند ضامن طاهر بود از دغدغه‌یی عظیم‌نجات داد و با سابقه‌یی که مأمون در زهر دادن مخالفان ودرکشتن آنها داشت بهرحال بعید نیست که خود او درین قضیه نیز دستی داشته باشد. گویند آخرین سخنی که طاهر بهنگام وفات برزبان راند این بود که بفارسی گفت «درمرگ نیز مردی باید!»[۲۷] واگر این سخن درست باشد آن روایات که گفته‌اند طاهر بمفاجا مرد به‌صحت مقرون نخواهد بود.

هنگام وفات او پسرش عبدالله طاهر در رقه بود مشغول جنگ با خوارج و نصربن‌

شبت. مأمون حتی مرگ پدر را یکچند از او مخفی نگهداشت. ازین‌رو بعد از وفات طاهر امارت خراسان را به اشارت احمدبن ابی‌خالد به پسر دیگرش داد — طلحة‌بن طاهر — که باپدر درخراسان بود وبیشتر کارها را هم در زمان پدر در دست داشت. بعد از وفات طاهر لشکر او بشوریدند وقسمتی از خزاین خراسان را غارت کردند و تا مواجب شش‌ماهه نستاندند آرام نیافتند. ظاهراً این شورش لشکر، خراسان را یکچند به هرج و مرج کشانید. مأمون که طلحة‌بن طاهر را رأساً وبقولی دیگر به‌نیابت برادرش عبدالله امارت خراسان داده بود احمدبن‌ابی‌خالد کاردار خویش را نیز به‌خراسان فرستاد تا آن فتنه را بنشاند و لشکر را آرام کند. این فرستادن احمدبن‌ابی‌خالد حکایت از نگرانی مأمون از اوضاع خراسان دارد. چنانکه شورش لشکر طاهر نیز بعد از وفات او حکایت ازآن دارد که ظاهراً لشکر خراسان خلیفه را مسؤول مرگ ناگهانی سردار خویش می‌شمرده‌اند. و بدینگونه بی‌جهت نیست که مأمون امارت خراسان را با وجود نارضایی که از رفتار طاهر داشت به‌فرزندان او سپرد واحمدبن ابی‌خالد را نیز برای استقرار نظم واستمالت از لشکر به‌خراسان‌فرستاد. گویند طلحة‌بن‌طاهر که بدینگونه بعد از وفات پدر امارت خراسان را بدست آورده بود مبلغی درحدود سه‌میلیون درهم باهدایایی به‌میزان دومیلیون درهم به‌احمدبن‌ابی‌خالد داد. نیم‌میلیون درهم نیز به‌کاتب او ودیگر همراهانش هدیه کرد. احمدبن‌ابی‌خالد که درواقع جهت نظارت دراعمال طلحه آمده بود کارهای خراسان را تمشیت داد. حتی به‌ماوراءالنهر لشکرکشید واشروسنه را فتح کرد. این فتح اشروسنه، چنانکه پیش ازاین‌گفته آمد درواقع بدلالت وهدایت خیدربن کاوس امیرزادهٔ آن ولایت دست داد که چون از پدر و برادر خود رنجشی داشت اسلام‌آورد و به‌درگاه مأمون‌آمد ولشکر مسلمانان را از بیراهه بدان ولایت هدایت کرد. کاوس افشین اشروسنه ناچار مسلمان شد ومأمون او را به‌کار خویش بداشت و بعد از او پسرش خیدر را افشین اشروسنه کرد.[۲۸] همین خیدربن کاوس بود که از سرداران خلیفه شد وبه‌نام افشین شهرت یافت. دورهٔ امارت طلحه در خراسان همه درجنگ با خوارج گذشت. زیرا خوارج تحت فرمان حمزة‌بن‌آذرک همچنان درخراسان وسیستان وکرمان کروفری می‌کردند. این غلبهٔ خوارج مخصوصاً درسیستان وبلاد مجاور زیاده سبب هرج ومرج گشته بود. هرسال حکمران سیستان عوض می‌شد ودفع خوارج ممکن نمی‌بود. غلبهٔ خوارج عیاران‌سیستان را نیز درین

ایام گستاخ کرد. در بست مخصوصاً عیاران آشوبی برپا کردند (۲۱۱ ه. ق.) که دفع وتنبیه آنها مستلزم لشکرکشی بدانجا شد.[۲۹] طلحه درجنگ با خوارج بجد اهتمام ورزید و آنها را درهمه‌جا دنبال کرد. وی به‌شکار و شراب علاقه‌یی تمام داشت. بعلاوه به‌آواز وموسیقی نیز عشق می‌ورزید وخنیاگران را غالباً صله‌های فراوان می‌داد. روایاتی درباب این عشرت‌جوییهای او درکتابها آمده است که جالب توجه است.[۳۰] وی بقولی درامارت خراسان نیابت برادر خویش عبدالله‌بن طاهر را داشت. اما بهرحال چنانکه از اخبار برمی‌آید درمکاتبهٔ بابغداد همیشه به‌نام خود نامه می‌نوشت نه ازجانب عبدالله.[۳۱] وی درمدت امارت خود باخوارج وحمزهٔ خارجی درپیچیده بود ودرآخر هنگامی که وفات یافت تازه حمزهٔ خارجی درگذشته بود. قولی‌هم هست که طلحه اندکی قبل از حمزه وفات یافت (۲۱۳ ه.ق.). طلحه در بلخ درگذشت وهم درآن شهر مدفون شد. مقارن وفات اوخوارج همچنان درخراسان و سیستان موجب فتنه‌بودند. بعد از طلحه مأمون کس نزد عبدالله طاهر که درآن هنگام مقیم دینور بود فرستاد. او را به‌مرگ برادر تعزیت گفت و ولایت خراسان بدو داد. چون عبدالله درآن هنگام مشغول تدارك جنگ با خرم‌دینان بود و نمی‌توانست به‌خراسان برود از جانب خود برادرش علی‌بن طاهر را امارت داد لیکن امارت علی طولی نکشید و بزودی درجنگ با خوارج کشته شد. درواقع خوارج بعد از مرگ حمزةبن آذرك نیز همچنان به ستیزه‌جویی خویش مشغول بودند. ابواسحاق نامی را به‌ریاست خویش برداشتند واو چون با رؤساء زیردست خویش اختلاف نظر یافت ازآنها جدا شده بگریخت. خوارج دیگری را بنام اباعوف (= باعوف) به‌ریاست خویش برگزیدند[۳۲] وهمچنان بازخراسان وسیستان را طعمهٔ خویش می‌پنداشتند. علی‌بن‌طاهر که بعد از وفات طلحه ظاهراً باعنوان نیابت برادر دیگر خویش عبدالله طاهر امارت خراسان داشت همچنان در دفع خوارج مثل طلحه اهتمام کرد. عاقبت درحدود نشابور باآنها جنگ کرده کشته شد و بامرگ او قریهٔ حمراء نشابور دستخوش غارت خوارج شد[۳۳] وتمام خراسان از فتنهٔ آنها به‌خطر افتاد. محمدبن‌حمید‌طاهری که موقتاً ولایت را نگه می‌داشت از عهدهٔ دفع آنها برنمی‌آمد، ازین‌رو مأمون عبدالله‌بن‌طاهر را که درآن زمان درآذربایجان بود و به‌جنگ خرم‌دینان اشتغال داشت باعجله به خراسان فرستاد.

امارت عبدالله طاهر در خراسان در واقع اغاز دورهٔ جدیدی در تاریخ ایران بعد از اسلام بشمارست. زیرا پدر و برادران او در ایام امارت خویش فرصت و مجالی را که او برای ادارهٔ قلمرو خود داشت نیافته بودند. و می‌توان گفت امارت نسبةً مستقل طاهریان درخراسان با عبدالله طاهر آغاز گشت. این عبدالله طاهر در سال ۱۸۱ ویا ۱۸۲ هـ.ق. به دنیا آمده بود. مأمون خلیفه او را چون فرزند خویش پرورده بود و بدو علاقه واعتمادی تمام داشت. در مجلس خود و در نزد درباریان و نزدیکان خویش مکرر او را می‌ستود و او را به‌پاک‌فطرتی و نیک‌سیرتی بر اقران برتری می‌نهاد. حتی وقتی دریک مجلس ابیاتی ستایش‌آمیز دروصف او فروخواند و او را که تربیت‌یافته و دست‌پروردهٔ خویش می‌دانست ستایش بسیار کرد.[۲۹] از بعضی روایات برمی‌آید که عبدالله در نزد مأمون زیاده عزیز و ارجمند بود و خلیفه واقعاً او را چون فرزند خویش می‌شمرد. گویند هنگامی که طاهر به‌خراسان رفته بود عبدالله در بغداد بود. یک شب از سرای مأمون به‌خانهٔ خویش باز-می‌گشت و مست بود. از غایت مستی آتش به‌خانهٔ خویش — درقبهٔ طاهریه — در زد وچیزی نمانده بود که خودش نیز از آن آتش هلاک شود. چون این خبر به‌طاهر رسید سخت بر وی خشمگین شد و او را ملامت کرد وبه‌خراسان خواند. آخر مأمون بدو نامه نوشت و برای عبدالله از او عفو درخواست.[۳۰] ازین حکایت که شابشتی نقل کرده است پیداست که مأمون را در حق وی تا چه پایه علاقه ومحبت بوده است. درواقع مأمون وقتی طاهر را به‌خراسان‌فرستاد این عبدالله را در بغداد نگهداشت واو را صاحب شرطه وامیر بغداد کرد. و چون فتنهٔ نصربن شبث در رقه همچنان باقی بود او را به‌دفع نصر به‌رقه فرستاد وامارت تمام بلاد واقع در بین رقه ومصر را نیز بدو داد (۲۰۶). عبدالله در دفع نصربن شبث اهتمام نمود وهنگامی که او سرگرم جنگ بانصر بود پدرش طاهر در خراسان وفات‌یافت. مأمون یکچند خبر وفات طاهر را از عبدالله پوشیده داشت، عاقبت کس نزد او فرستاد وتعزیت‌گفت. گویند اسم وعنوان ولایت خراسان را نیز بدو داد اما درخراسان برادر دیگر او طلحة‌بن‌طاهر را درعمل‌امارت داد. عبدالله به‌نصربن شبث درپیچید و او را به‌محاصره افکند. عاقبت نصر ازمقاومت عاجز آمده از وی امان خواست. عبدالله او را گرفته نزد مأمون فرستاد و بدینگونه فتنهٔ نصر که

به‌هواداری امین برخاسته بود و از اول خلافت مأمون مایهٔ زحمت او شده بود به‌سعی عبدالله طاهر فرونشست (۲۰۹ ه‍.ق.). این امر البته عبدالله طاهر را در نظر مأمون عزیزتر کرد. این دفعه مأمون او را به‌مصر فرستاد (۲۱۱ ه‍.ق.)، زیرا تقریباً از اوایل خلافت مأمون امرائی که از اندلس گریخته بدان ولایت آمده بودند درآنجا موجب تزلزل وضعف حکومت شده بودند. عبدالله طاهر مصر را آرام کرده براوضاع آنجا مسلط گشت. درباز گشت ازمصر (۲۱۳ ه‍.ق.)، مأمون او را به‌جنگ با خرم‌دینان مأمور کرد و ولایت جبل بدو داد. هنگامی که عبدالله در دینور مشغول تهیهٔ لشکر جهت دفع بابک خرم‌دین بود برادرش طلحة‌بن طاهر درخراسان وفات یافت. چندی بعد برادر دیگرش علی‌بن‌طاهر نیز که ظاهراً از جانب عبدالله ویا به‌نیابت او به امارت آنجا نشست کشته شد.[۳۶] خوارج نشابور را غارت کرده خراسان را سخت به‌خطر افکندند. ناچار مأمون عبدالله را از دینور خواسته دیگری را — نامش علی‌بن‌هشام — به‌جای اوفرستاد. عبدالله به‌امر مأمون برای دفع خوارج واستقرار امنیت درخراسان به‌سرزمین پدران خویش روانه شد (۲۱۴ ه‍.ق.). مأمون ولایت طبرستان و رویان ودماوند و ری را نیز ضمیمهٔ قلمرو او کرد. عبدالله به‌خراسان‌رفته به‌دفع خوارج اهتمام نمود. بجای مرو و بلخ که پدر وبرادرش غالباً آنجاها بودند وی نشابور را مرکز ومستقر خویش کرد. ورود او به‌نشابور مایهٔ آسایش وخوشحالی عام شد. مخصوصاً با ورود او خشکسالی هم که نزدیک یکسال بر بدبختیهای این شهر افزوده بود بپایان آمد وموکب باشکوه او درمیان امواج باران وارد شهر شد.[۳۷] درنشابور سعی کرد بابسط عدالت مردم را که درمدت هرج ومرج و در اثر غلبهٔ خوارج رمیده وناراضی بودند استمالت کند. اهل نشابور از نایب او محمدبن‌حمید طاهری شکایت داشتند.این طاهری تجاوز وتعدی بسیار کرده بود. مردم مدعی بودند که حتی قسمتی از شارع عام را گرفته به‌خانهٔ خویش افزوده بود. عبدالله تحقیق کرد وچون تجاوز طاهری را محقق یافت او را معزول کرد. بعد فرمان داد تا دیوار خانهٔ او را هم خراب کردند و آن قسمت را که از شارع عام گرفته بود به‌شارع افزودند.[۳۸] عبدالله به‌آسایش کشاورزان و برزگران علاقه نشان داد وعاملان خویش را به‌رعایت حال آنها توصیه کرد.گردیزی می‌نویسد که درین باب به‌همهٔ عاملان خویش نامه فرستاد ونوشت «که حجت برگرفتم شمارا تا از خواب بیدار شوید و از خیرگی بیرون آیید

وصلاح خویش بجویید وبا برزگران مداراکنید وکشاورزی که ضعیف گردد او را قوت دهید وبه‌جای خویش بازآرید که خدای عزوجل ما را از دستهای ایشان طعام کرده است واز زبانهای ایشان سلام کرده است وبیدادکردن برایشان حرام کرده است.»[۳۹] دربارهٔ کیفیت تقسیم آب وطرز استفاده از قنات که درآن زمان مشکل عمدهٔ آبیاری بوده است چون در خراسان ونشابور پیوسته دعوی وخصومت درین باب بین عامه روی می‌داد ودرآن روزگار درکتب فقه واخبار چیزی درین باب وجود نداشت وی فقهای خراسان وبعضی فقهای عراق را واداشت که قوانین واحکام مناسب جهت رفع دعاوی وحل مشکلات وشکایات عامه تدوین نمایند. بدینگونه به‌دستور اوکتابی درین باب تألیف یافت بنام کتاب قنی که تا مدتها ملاك ومرجع قضاة درین باب بود. خود عبدالله به‌کشاورزی علاقهٔ تمام داشت و در ترویج فلاحت و راهنمایی برزگران می‌کوشید. گویند هنگام اقامت کوتاه خویش درمصر کشت نوعی خربزه را درآنجا ترویج کرد که به‌نام او آن را «بطیخ عبدلاوی» خواندند.[۴۰] نیز چون درسیستان خشکسالی وقحطی پدید آمد (سال ۲۲۰) از بیت‌المال سیصدهزار درم نزد فقها و معتمدان آنجا فرستاد تا به‌محتاجان و فقراء تقسیم کنند.[۴۱] در واقع با وجود مساعی او سیستان از خوارج آسایش نمی‌یافت. زیرا برزگران وسرشناسان ولایت خود غالباً باخوارج همدست بودند[۴۲] و عیاران ولایت نیز فتنهٔ خوارج را بهانهٔ غلبه ونفوذ خویش می‌دیدند. ازین‌رو با عوف‌خارجی از یکسو درسیستان تاخت و تاز می‌کرد واز سوی دیگر ابی‌بن حصین که رقیب و مدعی با عوف بود به‌اتکاء بعضی از معاریف ولایت فتنه برپا می‌داشت. حکمرانانی هم که ازجانب عبدالله طاهر به‌سیستان می‌آمدند با این خوارج پیوسته در ستیز بودند واین جنگ وستیز دائم سیستان را گرفتار پریشانی و ویرانی کرده بود. عبدالله طاهر درخراسان بود که مأمون وفات یافت. جانشین اومعتصم باآنکه مطابق قول گردیزی از عبدالله بسبب گفتگویی که درعهد صاحب شرطگی او در بغداد بین آنها رفته بود در دل کینه داشت نخواست یا نتوانست که او را از امارت‌خراسان بردارد. گویند خلیفهٔ تازه‌کنیزکی زیبا نزد عبدالله طاهر بهدیه فرستاد ودر نهان او را واداشت که عبدالله را بهنگام فرصت مسموم کند. اما آن‌کنیزك چون به‌خراسان رفت برعبدالله طاهر شیفته شد وآن راز با او آشکارکرد. عبدالله چیزی نگفت اما پس ازآن همواره شرط احتیاط را بجا می‌آورد

وبهر بهانه‌یی خود را از معتصم و دربار او دور نگاه می‌داشت.[٤٣] بااینهمه، اندك اندك توجه واعتماد معتصم را نیز به‌خود جلب کرد چنانکه معتصم یک‌جا در بین چهارتن رجال بزرگ عهد خلافت مأمون نام او را نیز ذکر کرد واعتماد خلیفه درحق او به‌جایی رسید که موجب تحریک کینه وحسد افشین و عاقبت خرابی کار او گشت. درحقیقت عبدالله‌طاهر درعهد معتصم در دفع مخالفان خلیفه اهتمام کرد و این امر از اسباب جلب اعتماد معتصم درحق او بود. ازجمله درسال ۲۱۹ یکی از علویان، نامش محمدبن قاسم، که نسب به‌علی‌بن‌حسین امام چهارم شیعه می‌رسانید در طالقان خروج کرد و عده‌یی دور او جمع شدند. عبدالله‌طاهر که در واقع طالقان جزو قلمرو او بشمار می‌آمد لشکری به‌جنگ او فرستاد. علوی از طالقان بگریخت و به‌نشابور آمد. عبدالله طاهر او را گرفته بند نهاد و نزد خلیفه فرستاد. هرچند علوی از زندان خلیفه فرارکرد واز تعرض مصون ماند لیکن سعی عبدالله در دفع او مورد توجه معتصم گشت. قیام مازیار اصفهبد طبرستان درسال ۲۲٤ ه.ق. نیز بیشتر به‌سعی عبدالله‌طاهر فرونشست. دفع این قیام که ظاهراً تاحدی به تحریک افشین آغاز شده بود استیلاء عبدالله را برطبرستان افزود. بدینگونه عبدالله طاهر در نزد معتصم قبول تمام یافته بر رقیبان و بدخواهان خویش که افشین سردار معروف معتصم و امیرزادهٔ معروف اشروسنه خطرناکترین آنها بود فایق آمد. گذشته از آن در ماوراءالنهر نیز مخصوصاً بعد از سقوط افشین به‌بسط نفوذ پرداخت. حتی پسرِ خود طاهربن‌عبدالله را که بعد از خود او به‌امارت خراسان رسید در بلاد غز و ترکمانان به‌غزا و جهاد می‌فرستاد و او به کمک لشکریان‌خراسان توانست جاهایی را که پیش از آن پای مسلمانان بدانجا نرسیده بود بگشاید.[٤٤] بعد از معتصم ودرعهد خلیفه واثق نیز عبدالله همچنان امارت خراسان‌داشت. عاقبت‌در عهد واثق درربیع‌الاول و بقولی ربیع‌الآخر سال ۲۳۰ ه.ق. در نیشابور از ورم‌لوزه — وبعد از چندروز بیماری — وفات یافت. سال ۲۲۸ ه.ق. را هم درتاریخ وفاتش گفته‌اند که درست نیست.[٤٥] عبدالله نیز مانند پدرش طاهر در زبان عربی شاعر و نویسنده‌یی بلیغ بود وهردوشان مجموعهٔ رسایل داشته‌اند.[٤٦] نیز وی بنابر مشهور به‌موسیقی وآواز علاقه داشت وبعضی اصوات وآهنگها بدو منسوب بود که هنرمندان آن عصر آنها را از او نقل می‌کردند. اشعار او را نیز به‌ملاحت وصف کرده‌اند. عبدالله شعراء را تشویق می‌کرد وجایزه‌های خوب می‌داد. می‌گویند حنظلهٔ‌

بادغیسی شاعر پارسی‌گوی معروف به‌دربار او انتساب داشت. هرچند این روایات را هیچ سند موثق تأیید نمی‌کند لیکن شک نیست که عبدالله طاهر لااقل به‌شعر عربی علاقه‌یی تمام داشته است. نه‌فقط خود او شاعری قوی و پرمایه بوده است بلکه شاعران عرب نیز او را ستایشها کرده‌اند. چنانکه ابوتمام‌طائی شاعر بسیار معروف عرب او را مکرر ستوده است وحتی از عراق به‌قصد خدمت او به‌خراسان شتافته است. درهمین سفر بود که ابوتمام بسبب برف وسرما یکچند درهمدان توقف کرد وآنجا کتاب معروف حماسه خود را جمع وتدوین نمود. درترویج علم نیز عبدالله اهتمام زیاد ورزید. وی در قلمرو امارت خود کودکان را تشویق به‌آموختن می‌کرد. بقول‌گردیزی معتقد بود که علم به‌ارزانی وناارزانی بباید داد «که علم خویشتندارتر ازآن است که با ناارزانیان قرارکند.»[۴۷] ازین‌رو تاکید کرده بود که کودکان فقیر را نیز از مکتب محروم ندارند و اسباب و وسایل درس خواندن برای آنها فراهم دارند تااستعداد کس ضایع نماند.

بعد از عبدالله‌طاهر پسرش ابوالطیب طاهر به‌امارت نشست که او را درتاریخ این سلسله می‌توان طاهردوم خواند. وی در هنگام وفات پدر درطبرستان بود. چون واثق امارت خراسان بدو داد از آنجا به‌نشابور آمد. این طاهربن‌عبدالله درعهد پدر در بلاد غز جهاد کرده بود. بااینهمه اگر تدبیر وکفایت پدر را داشت فرصت ومجال او را جهت بسط عدالت نیافت. در زمان او سیستان در دنبال فتنهٔ خوارج گرفتار مطوعه و عیاران شد که به‌بهانهٔ دفع خوارج آن ولایت را از حیطهٔ قدرت و تسلط او بیرون آوردند. بدینگونه در اواخر عهد وی مطوعه و عیاران سیستان را از خراسان جدا کرده داعیهٔ استقلال یافتند. طاهربن‌عبدالله در امارت خویش مردی ساده و عاقل و معتدل بود. متملقان را دوست نمی‌داشت و ازگزافهای آنها لذت نمی‌برد. می‌گویند وقتی در نامه‌یی که بدو نوشته بودند چاپلوسانه آورده بودند که «اگر رأی رشید او صواب بیند» بقول‌گردیزی طاهر درکنار نامه نوشت که «نخواهم که‌مرا رشید خوانند که این‌نام برکسی نهند که خدای عزوجل او را سزاوار آن کرده باشد.» امارت وی درخراسان مواجه شد باشروع دورهٔ ضعف خلفاء عباسی. ازین‌رو قلمرو او نیز از تسلط داعیه‌داران برکنار نماند و درولایات تابع

او آثار هرج ومرج پدید آمد. وی درعهد خلافت مستعین به‌سال ۲۴۸ ه.ق.، وفات یافت. پسرش محمدبن طاهر را خلیفه مستعین امارت خراسان داد. با شروع امارت او دولت آل‌طاهر در خراسان به‌ضعف و تجزیه گرایید. دراین زمان بغداد وخلیفه‌اش دستخوش بندگان ترك شده بودند. ترکان هرخلیفه‌ای را که می‌خواستند می‌کشتند وهرکس را می‌خواستند به‌خلافت برمی‌داشتند. محمد طاهرهم که امارت خراسان داشت درسیستان و بلخ و ماوراءالنهر و طبرستان و ری وبلاد دورازنشابور دیگر فرمان او روان نبود. این محمدبن‌طاهر در واقع آخرین امیر (۲۴۸-۲۵۹ ه.ق.) ازسلسلهٔ طاهریان درخراسان بود. بعداز پدرش طاهربن عبدالله فرمانروایی خراسان یافت. اما به‌شعر و شراب بیش‌ازسیاست ومملکت علاقه داشت وبیشترعمرخویش رابه‌عشرت وکاهلی‌می‌گذاشت.[۴۸] در زمان او حسن‌بن زید علوی درطبرستان به‌داعیهٔ امارت و امامت برخاست وبعدازچندین جنگ بالشکرمحمد عاقبت سلیمان بن‌عبدالله حکمران طاهری طبرستان‌از آنجا بگریخت و بدینگونه طبرستان بوسیلهٔ یاران حسن‌بن‌زیدعلوی ازدست طاهریان بدر رفت. چنانکه ری و قزوین نیزدرسنهٔ ۲۵۰ ه.ق.، ازدست عمال اوبدرآمد.[۴۹] و یعقوب‌لیث سرکردهٔ عیاران سیستان نیزکه درسیستان قدرتی بدست آورده پوشنگ وهرات را گرفته بود از غفلت وغرورمحمد طاهر به‌طمع‌افتاده کدورتی مختصررا که با او داشت بهانه کرد وبا وی به‌ستیز برخاست. خویشان ونزدیکان محمد نیز بسبب حسادت و خصومت دیرین او را رها کردند و نهانی با یعقوب همداستان شدند. یعقوب به نیشابورآمد و محمدبن طاهر را بگرفت (۲۵۹ ه.ق.)و خراسان را بدست‌آورد. درسال ۲۶۲ ه.ق. که یعقوب در دیرالعاقول از دست موفق عباسی سردار و برادر خلیفه معتمد عباسی شکست خورد محمدبن‌طاهر ازبند یعقوب بجست و به‌خراسان بازگشت. اما کاری‌از پیش‌نبرد و دولت طاهریان را نتوانست دیگرباره احیاء کند. خلیفه او را از امارت خراسان معزول نمود و او به‌بغداد رفت و همانجابه‌سال ۲۹۸ وفات یافت. بدینگونه با غلبهٔ یعقوب برخراسان دولت طاهریان انقراض یافت. یاری طاهریان که در دورهٔ شروع ضعف‌خلافت امارت استکفاء خراسان را بدست آورده بودند یکچند حوزهٔ امارت خود را استقلالی دادند. طاهریان درآن زمان خاندانی بزرگ بشمار می‌آمدند و بسیاری از مردان آن خاندان در دستگاه خلافت متولی مناصب مهم بودند. تاقرن چهارم بیش وکم نزدیک هفتادکس ازین خاندان برخاسته بودند که دربلاد مختلف شهرت وآوازه داشتند.[۵۰] بسیاری

از آنها در بلاد قلمرو طاهریان مناصب حکمرانی و اعمال دیوانی می‌داشته‌اند و بعضی درعراق و بغداد و حتی شام متصدی مناصب ومقامات می‌بوده‌اند. امراء این خاندان گذشته از امارت خراسان دربغداد و در دستگاه خلافت نیز مناصب ومقامات مهم داشته‌اند. حکمرانی شهر بغداد و عنوان شرطهٔ آن غالباً به‌آنها متعلق بوده است وگاه فرماندهی بعضی لشکرکشیها را نیز خلیفه به‌آنها وا می‌گذاشته است. حکومت طاهریان درخراسان نزدیک نیم‌قرن بیش نکشید و درین مدت آنها در واقع تابع و مطیع خلفای وقت بودند. با اینهمه جلوس طاهر ذوالیمینین را به‌ سند امارت خراسان و اقدام جسارت‌آمیز او را درحذف نام مأمون خلیفه از خطبهٔ‌جمعه می‌توان مبدء شروع استقلال مجدد ایران شمرد و بمثابهٔ قدم اول درطریق کسب استقلال ایران بحساب آورد. طاهریان دربغداد وخراسان ثروت ومکنت فراوان بدست آوردند. درمغرب بغداد کنار دجله قصرهای رفیع داشتند که حریم طاهری خوانده می‌شد وپناهگاه و بست بشمار می‌آمد. حکمران بغداد که غالباً ازهمین خاندان بود دریکی ازین قصرها بسر می‌برد.[۱] امراء طاهری دربغداد وخراسان حشمت و دستگاه تمام می‌داشته‌اند وشعراء واهل ادب و صاحبان استعداد را دستگیری ونوازش می‌کرده‌اند. مخصوصاً بسبب توجه وعلاقه به‌ادب عربی درین امراء عصر خویش امتیازی داشته‌اند. در باب عبدالله‌بن‌طاهر نقل کرده‌اند که وقتی کسی نسخه‌یی از داستان وامق و عذراء نزد او برد. او چون دریافت که آن کتاب فارسی است آن را به‌آب افکند وگفت درقلمرو من هرجا کتابی ازآثار عجم ومغان ببینند آن را بسوزانند.[۲] این حکایت را دولتشاه سمرقندی درقرن نهم هجری نقل کرده است وازجعل ویا لااقل مبالغه خالی‌نیست لیکن نشان می‌دهد که توجه طاهریان به‌ادب عربی درین ایرانیان ازقدیم یک‌نوع بی‌اعتنایی به‌ادب و فرهنگ ایرانی تلقی می‌شده است. بموجب اخبار طاهریان درخراسان به‌مسألهٔ آبیاری توجه تمام داشته‌اند. درعهد امارت آنها درخراسان قناتهای بسیار دایر بوده‌است و ظاهراً آنها نیز به‌توسعهٔ قناتها اهتمام می‌کرده‌اند. حتی امروز نیز قناتهای کهن را در خراسان «قنات طاهری» می‌خوانند وحفر آنها را منسوب به شخصی نامش طاهر آبشناس می‌دارند. دربارهٔ این طاهر افسانه‌ها وحکایتها درحدود قرن نهم هجری شایع بوده است. از جمله «نقل است که درصحرایی که کس را توقع آب نبودی ظرفی را که تنگ می‌گویند پرآب کرده درآن صحرا

پنهان کرده بودند و او را بدان صحرا آورده گفته‌اند که تفحص و تعمق فرمای که درین صحرا هیچ آب هست که چاهی فروتوان برد. طاهر برسر پشته بالا رفته وبعد از تفحص کامل وتأمل بسزا گفته که درهمهٔ این صحرا یک تنگ آب است.»[۴۳] احتمال هست که نام این طاهر آبشناس و افسانه‌های راجع به‌او یادگاری باشد از آن اهتمام که طاهریان درامر حفر قنات وتدوین احکام راجع به‌قناتها درخراسان داشته‌اند.[۴۴]

دربارهٔ یعقوب‌لیث که امارت استیلاء او سیستان وخراسان وبعضی بلاد دیگر را یکچند از تحت نفوذ خلیفه بیرون آورد و دولت طاهریان را خاتمه داد کتاب کهنهٔ موثق جداگانه‌یی که هم درعهد او یا اخلاف بلافصل او تألیف یافته باشد در دست نیست. آنچه درباب تاریخ یعقوب و اخلاف او درمآخذ موجود هست یاروایاتی است که درخراسان وبلاد ماوراءالنهر در عهد سامانیان وغزنویان تألیف یافته ویا وجود اشتمال برنکات مفید ودقیق در ذکر وضبط تواریخ وسالها ودر ترتیب وتوالی حوادث و وقایع خاصه در شرح وبیان اخبار بغداد وحقیقت «حوادث پشت پرده» که درخراسان غالباً جز شایعاتی درآن باب انتشار نمی‌یافت خالی از اشتباه نیست ویا روایات واقوالی‌است که درعراق وبغداد وبوسیلهٔ مورخین منسوب به دستگاه خلیفه تألیف شده است ومخصوصاً دربارهٔ اوایل احوال یعقوب وکیفیت غلبه واستیلاء او برسیستان وبلاد مجاور اطلاعات آنها مختصر وغالباً خالی از دقت وتفصیل درست وگاه تاحدی نیز مغرضانه است.[۴۵] درین میان تاریخ سیستان باآنکه مدتها بعد از عهد یعقوب تألیف یافته است این مزیت را دارد که حاوی روایات قدیم شایع درافواه والسنهٔ آن عهدهاست واگر چند از اشتباه وتحریف مصون نمانده وبعضی روایاتش جز مجرد شایعات متداول در ولایت نبوده‌است اطلاعات سودمند تازه‌یی دربردارد. وبهمین جهت مأخذ بسیار مفیدی برای تصحیح روایات کتب دیگر و برای تکمیل اطلاعات ومعلومات درین باب است.

سرزمین سیستان که درآن زمان بین مسلمین معروف به‌سجستان بود تاریخ طولانی

و پرحادثه‌یی داشت. نام آن از اسم قبایل سکه یا اسکیت می‌آمد که دراوایل قرن دوم میلادی برآنجا تاخته بودند. پیش ازآن این ولایت غالباً زرنج یا زرنگ خوانده می‌شد که درکتیبهٔ بیستون بهمین نام ازآن سخن رفته بود چنانکه یونانیان نیز اهل آن ولایت را به‌نامی شبیه به‌لفظ درنگیان یا زرنگیان می‌خواندند. در عهد اسلام کلمهٔ زرنج نام مرکز ولایت سجستان بود که‌آن را گاه مدینهٔ سجستان نیز می‌نامیدند. لفظ زرنگ ظاهراً منسوب بود به‌کلمهٔ زریه یازره به‌معنی دریا و در واقع ولایت سیستان درقدیم بسبب وفور آب و وجود رود هیرمند و رودخاش و رود فراه و هارود و بعضی رودهای دیگر و همچنین بعلت دریاچه‌های متعدد مانند دریای هامون وگودها و باتلاقهای بزرگ و کوچک متعدد که داشت سرزمین منسوب به‌زره یاکشور دریاها خوانده می‌شد. دراین ایام ولایت سیستان حاصلخیز وآبادان وبزرگ بود. شهر زرنج قلعه وباروئی با چندین دروازه داشت. مسجد وبازارهای متعدد درآن بود. بادهای سخت که درآنجا مدام توده‌های ریگ روان را دراطراف شهر جابجا می‌کرد این فایده را نیز داشت که آسیابهای بادی را می‌گردانید. شدت گرما درفصل تابستان مردم را به‌درون سردابها می‌کشانید و رطوبت هوا سبب بود که این‌خانه‌ها وسردابها باسنگ وخشت ساخته شوند و از چوب وتیر که دستخوش کرم و موریانه می‌شد در بنای خانه‌ها استفاده نشود. در اطراف شهر باغستانها فراوان بود ومیوه‌ها وارزاق غالباً زیاد. در نزدیک زرنگ و درسه منزلی آن ــ سر راه کرمان ــ شهری بود بنام «رام شهرستان» یا «ابرشهریار» که ظاهراً در ادوار قبل از اسلام یکچند مرکز سیستان آنجا بود. اما درقرن چهارم هجری در زیر شنهای کویر مدفون شد وجز پاره‌یی ابنیه وآثار از آن نماند. درمغرب دریاچه زره نیزشهری بود بنام «نه» یا «نیه» که شهری نسبةً مهم بود با قلعه‌یی محکم. درشمال زرنگ دوشهر نسبةً کوچک بود: کرکوی وگوین. چنانکه شهر فراه نیز درشمال شرقی‌گوین وبرکنارهٔ رود فراه واقع بود. درمشرق زرنگ ولایتی بود به‌نام نیشک که درآن زمان اهمیتی داشت. درکنار رودخاش شهری بهمین نام بود که خرماستانها و اشجار فراوان داشت. درشمال غربی خاش شهرکوچک قرنین بود که برسرراه فراه قرار داشت ویعقوب‌لیث درآنجا به‌دنیا آمده بود. نهری از میان شهر می‌گذشت و شهر دارای مسجد جامع وحومه بود. بین آنجا و فراه شهری کوچک بود بنام جیزه که حاصلخیز وآباد بود ودهکده‌ها و

کشتزارهای متعدد داشت. در جنوب خاش قریهٔ حروری بود که برسر راه زرنگ و بست واقع بود. بست در سرزمین کوهستانی مشرق خاش ودرکنار هیرمند قرار داشت. درآن ایام بُست بعد از زرنگ مهمترین شهر سیستان بشمار می‌آمد. اراضی آن سبز وخرم بود وانگور وخرما درآنجا بعمل می‌آمد. بازرگانان بست به‌بلاد هند تردد می‌کردند ومانند عراقیان لباس می‌پوشیدند. در بالای بست واطراف هیرمند زمین داور جای داشت که چند شهرکوچک اما آباد درآنجا بود. درمشرق بست ولایت فیروزقند بود که میمند درشمال وقندهار درمشرق آن قرار داشت. درمشرق قندهار ولایت رخج بود که درآن زمان به‌آبادی وحاصلخیزی شهره بود. درین ایام سیستان باراههای متعدد به‌خراسان وکرمان ارتباط داشت. صادرات آن غالباً عبارت بود ازحصیر و زنبیل وطنابهایی که از الیاف نخل می‌ساختند.[۶] این ولایت بسبب‌آنکه درجنوب خراسان واقع بود آن را نیمروز یعنی مملکت جنوب نیز می‌خواندند. این ولایت نیمروز از روزگاران گذشته یادگارهای بسیار داشت. داستانهای‌گرشاسب و زال و رستم این ولایت را شهرت ومزیتی خاص می‌داد. درهر نقطه‌یی ازین سرزمین خاطره‌یی از پهلوانان خداینامه‌ها وجود داشت. بنای شهر را به‌گرشاسب نسبت می‌دادند. زمین داور راکاوس بموجب قصه‌ها خاص رستم کرده بود. در بست خرابهٔ اصطبل رستم را نشان می‌دادند؛ درقرنین، زادگاه یعقوب، نیز جایی را آخورگاه رخش می‌خواندند. کوه خواجه را عامه کوه رستم می‌نامیدند چنانکه درکرکوی آتشکده‌یی بود که می‌گفتند گنبدش را رستم ساخته است وکیخسروبا رستم درآنجا دعاکرده‌اند وجادوی افراسیاب را باطل نموده‌اند. سیستان درکتب زرتشتی نه فقط زاد بوم خاندان کیان بشمار می‌آمد بلکه نیز محل ظهور سوشیان موعود زرتشت هم آنجا بود.[۷] درعهد هخامنشی آبادی وحاصلخیزی آن ولایت که نتیجهٔ وفور آب ونظم وترتیب درست درامر آبیاری بود به‌جایی رسید که سیستان درآن زمان چنانکه هرودوت نقل کرده است سالیانه مبلغی هنگفت به‌خزانه می‌رسانید. درعهد اشکانیان ولایت زرنگ بدست سکها افتاد ونام سکستان یافت. اما از دورهٔ اردشیر بازسکستان نسبت بدو از در انقیاد درآمد. چنانکه شاهنشاهان ساسانی درجنگها غالباً به‌افواج اهل این ولایت اعتماد بسیار داشتند. درآن زمان کسی که درآنجا امارت می‌کرد عنوان سکانشاه داشت وغالباً از شاهزادگان مهم خاندان سلطنت بود. خاندان معروف سورن نیز

درآن ولایت نفوذ واعتباری تمام داشت. دراواخر این عهد حکمران این ولایت به‌لقب عمومی رتبیل خوانده می‌شد ودر همهٔ ولایت او از تاریخ قدیم وسرگذشت پهلوانان افسانه‌ها آثار ونشانه‌های فراوان وجود داشت. آبادی سیستان مقارن فتوح اسلام قابل توجه بود. آنچه مخصوصاً موجب این مایه آبادی بود رود هیرمند وفراه وخاش‌رود ودریاچه‌های هامون وگودزره بود. مخصوصاً رود هیرمند که برآن سدها ساخته بودند مایهٔ آبادی وحاصلخیزی این ولایت بشمار می‌آمد. وصف این رود دراوستا باامواج سفید سرکش آمده بود وفرکیانی بدان منسوب شده بود. چنانکه دریاچهٔ هامون نیز مطابق روایات وسنتها محل ظهور تمام آن‌کسانی بودکه به‌ترتیب موعود زرتشت بشمار می‌آمدند وبدینگونه سیستان سرزمین افسانه‌های‌کهن وتاحدی محل امید عامه ومیعادگاه ظهور کسانی بود که می‌خواستند دعوی خود را باآرزو ومراد عامهٔ مردم ایران تطبیق دهند.

این ولایت درهمان اوایل عهد فتوح بوسیلهٔ اعراب تسخیر شد لیکن همواره برای فاتحان جایی بی‌آرام وناامطمئن بود. خوارج درآنجا از قدیم مجالی یافته تاخت وتاز می‌کردند. حکام وعمالی‌که ازجانب خلفاء عباسی بدین ولایت می‌آمدند پیوسته با این خوارج درجنگ وستیز بودند. حتی طاهریان نیز‌که با امارت خراسان، برسیستان نیز فرمانروایی داشتند نتوانستند این خوارج را بکلی براندازند. هرقدر ازقدرت طاهریان می‌کاست این خوارج قویتر می‌شدند. با مرگ حمزه وبا ریاست باعوف همچنان سیستان دستخوش تاخت وتاز خوارج بود. مکرر شهرها وقریه‌ها غارت می‌شد ومرتب لشکریان‌که به‌دفع آنها می‌آمدند تباه می‌شدند. حتی ظهور اختلاف بین خودشان نتوانست سیستان را از تعرض وتجاوز ستمر آنها مصون بدارد. درسیستان نیز مانند غالب بلاد دیگر بقول نولدکه‌گویی مذهب خوارج سپری شده بودکه‌گاه رهزنان ودزدان محلی نیز خود را درپشت آن مخفی می‌کرده‌اند.[۸] ازین جهت قلع وقمع آنها برای حکمرانان محلی غالباً دشوار بود وچون دفع آنها مخصوصاً بسبب آنکه‌گاه معاریف اهل ولایت نیز نهانی باآنها همدست بودند از عهدهٔ لشکریان حکمران سیستان وامیر خراسان برنمی‌آمد خود مردم داوطلبانه برای دفع آنها دسته‌هایی تشکیل می‌دادند. این

دسته‌ها مطوعهٔ خوانده می‌شدند و درحقیقت از نوع همان دسته‌هایی بودند که عامهٔ مسلمین درمجاورت ثغور به‌میل وخواست خود تشکیل می‌دادند وجهت ثواب دینی با کفار ومخالفین به‌جهاد می‌پرداختند. این مطوعهٔ سیستان نیز در واقع بدون ارتباط وانتساب باخلیفه وعمال او به‌میل وبه‌خرج خود دسته‌هایی مجهز ومسلح درست کردند وباخوارج که مزاحم زندگی مسلمانان وموجب قتل وغارت وکشتار دائم بودند به‌جنگ وستیز پرداختند.

درعهد امارت طاهردوم از خاندان طاهریان درخراسان، حکمرانی سیستان در دست عربی بود از اهل بصره ــ نامش ابراهیم‌بن‌حصین قوسی ــ که مردی اهل سازش بود. تعصبی نداشت و با خوارج و اهل سنت هردو راه سازگاری و سلوک می‌سپرد.[۹۹] این معنی البته موجب نارضایی عامهٔ مسلمین وسبب گستاخی خوارج می‌شد وازین‌رو مطوعهٔ سیستان درصدد برآمدند که خود برای مقابله ودفع خوارج اقدام کنند وحتی باعمال وحکمرانان محلی نیز که باخوارج سرسازش دارند در صورت لزوم درآویزند و جنگ کنند. وجود این مطوعه هرچند در دفع فتنهٔ خوارج مفید ومؤثر بود لیکن غالباً بسبب آنکه زیاده کسب قدرت می‌کردند و مخصوصاً بدان جهت که عیاران ولایت هم درجزو آنها درمی‌آمدند وجودشان موجب سلب نظم وآسایش ولایت نیز می‌شد. بدین سبب عمال وحکمرانان بلاد غالباً ازآنها هم باندازهٔ خوارج وحشت داشتند. ازین‌رو وقتی غسان بن‌نضر از رؤساء همین مطوعه دربست خروج کرد وقدرتی یافت حکمران آن ولایت با او به جنگ پرداخت وظاهراً درآن کار حتی از خوارج نیز مدد گرفت. غسان بگریخت اما او راگرفته کشتند وسرش را به‌زرنج فرستادند. اما باقتل غسان مطوعهٔ بست آرام نیافتند. ایندفعه عیاران ولایت نیز با آنهاهمراه شدند. چون قدرت آنها باز فزونی یافت مایهٔ وحشت حکمران سیستان گشت اما آنها را یکچند به‌جنگ و تدبیر آرام کرد. لیکن این توافق بین مطوعه وحکمران سیستان بسبب مسامحه‌یی که او در دفع خوارج داشت دوام نیافت. صالح بن نضر برادر غسان در بست باز به‌بهانهٔ دفع خوارج مطوعه را گرد کرد (۲۳۷ ه.ق.). عیاران سیستان نیز همه بااو یار شدند واو غیر از اهتمام در دفع خوارج تاحدی نیز می‌خواست انتقام قتل برادرش

غسان را از حکمران سیستان بستاند. صالح به کمک مطوعه و عیاران بست را گرفته و حاکم آنجا را کشت (محرم ۲۳۸). در بست عدهٔ یاران وی افزود وگنج وسلاح فراوان بدست آورد. دربین یاران او از جملهٔ عیاران یعقوب‌لیث و برادرانش بودند که درحقیقت باعیاران‌سیستان مایهٔ عمدهٔ قوت وقدرت صالح بشمار می‌آمدند. دربست کار صالح به کمک مطوعه وعیاران قوی شد وقدرت وشوکتی تمام یافت. درآن زمان درکش واقع درسی فرسنگی زرنج برکنارهٔ راه کرمان خوارج بازقدرتی یافته بودند وعمار خارجی برآن نواحی تسلط داشت. صالح به‌آنجا لشکر کشیده عمار را منهزم کرد. اما بست دربن اوان باز بدست ابراهیم‌بن‌حصین حکمران سیستان افتاد. صالح بست راگذاشته بگریخت واز راه بیابان لشکر بسوی زرنج برد. اما درآنجا غارت وبیداد پیش‌گرفت وداعیهٔ انتقامجویی وخونخواهی داشت. بسیاری از مردم بدین سبب از او برمیدند. ابراهیم‌بن‌حصین حکمران سیستان برای دفع او از عمار خارجی یاری خواست. ازین‌رو مردم صالح را یاری کردند و او به کمک‌عامه و عیاران‌سیستان بر زرنج همچنان استیلاء یافت. اما بست زادگاه وی در دست پسر ابراهیم‌بن‌حصین بود واو در زرنج. وی یعقوب وعیاران را جهت دفع خوارج وجنگ باابراهیم از زرنج به‌بیرون می‌فرستاد وخود خانه‌های بزرگان را در شهر به بهانه‌ها غارت می‌کرد. آخر عیاران سیستان ازین غارتگری و تجاوزجویی او بجان آمدند واستیلاء وغلبهٔ این مرد راکه از بست آمده بود و زرنج را بدست عیاران آنجا و درحقیقت به‌نیروی آنها غارت می‌کرد خلاف حمیت وغیرت شمردند. بدینگونه بین یاران صالح خلاف افتاد. عیاران سیستان، و در رأس آنها یعقوب‌لیث، با او به‌مخالفت برخاستند و مطوعهٔ بست از او حمایت کردند. صالح از زرنج بگریخت وعیاران سیستان بدنبالش رفتند. درجنگی که بین او و عیاران سیستان روی داد طاهربن‌لیث برادر یعقوب کشته شد (جمادی‌الاخر ۲٤٤). اما صالح نیز متواری وناپیداشد ومطوعهٔ بست با برادرش درهم‌بن‌نضر بیعت کردند. این درهم یعقوب وعیاران را استمالت کرده او را با رفیقی که بنام حامد داشت (سربانک؟) سپهسالاری خویش داد. اما چندی بعد از شجاعت وقدرت یعقوب ومخصوصاً از نفوذی که او در بین عیاران سیستان داشت ترسید ودرصدد کشتنش برآمد. یعقوب از قصد او آگاه شد وبراو بشورید. درهم دستگیر ومحبوس شد وبقولی عمّال طاهریان او راگرفته به‌بغداد فرستادند. بهرحال یعقوب جای او

را گرفت (محرم ۲۴۷ ه.ق.).[۶۰]

این یعقوب پسرلیث رویگر بود و با برادران خویش طاهر و عمرو وعلی در بین عیاران سیستان نشو و نما یافت. پدرش لیث ظاهراً درعهد غلبهٔ خوارج وضعف وفترت حکام سیستان شغل رویگری را که درآن روزگاران درسیستان صنعتی بسیار رایج بود رها کرده به‌عیاری افتاد. حکایتی دربارهٔ او در تواریخ نقل کرده‌اند که اساس درست ندارد اما جالب است. گویند درآغاز عیاری وقتی ــ چنانکه پیشهٔ عیاران است ــ نقبی زده به‌خزانهٔ حاکم سیستان درآمد. درخزانه پاره‌یی نمک را بگمان آنکه مگر گوهرست برزبان سود. چون دریافت که چیزی جز نمک نیست بپاس نمک خوارگی درآن خزینه هیچ تصرف نکرده بیرون آمد وچون حاکم از ماجرا آگاه‌گشت و او را بشناخت‌بنواختش وبه‌خدمت خویش‌گرفت.[۶۱] ماخذی که این حکایت را نقل کرده‌اند نام این حاکم را درهم‌بن‌نضر نوشته‌اند وبعضی بجای لیث درین مورد نام پسرش یعقوب را ذکر کرده‌اند. ظاهراً این واقعه با تاریخ درهم‌بن‌نضر بهیچوجه سازگار نیست زیرا حتی قبل از امارت درهم نیز یعقوب و برادرانش باعیاران خویش در جزو یاران صالح بن‌نضر می‌بوده‌اند. شاید این حکایت اشارتی باشد به‌آن غیرت وحمیتی که عیاران سیستان درآن زمان برمخالفت با صالح بن‌نضر نشان داده‌اند وبسبب تعدی او برخانه وخزانهٔ حکمران امیر سیستان از یاری و حمایت او دست برداشته‌اند. درهرحال چنانکه از روایات برمی‌آید یعقوب و برادرانش، وحتی ظاهراً پدرشان لیث‌صفار نیز از جوانی به عیاری افتاده بودند. یعقوب مخصوصاً دربین عیاران نفوذی وحرمتی تمام داشت وعیاران وجوانان ولایت به‌او علاقهٔ بسیار می‌ورزیدند. این عیاران طبقه‌یی بوده‌اند سلحشور وهنگامه‌جوی از عوام‌الناس که تشکیلات خاصی نظیر احزاب واتحادیه‌ها داشته ودر هرشهر تااندازه‌یی باتشکیلات اصناف مرتبط بوده‌اند. افراد این طبقه اساس کار خود را برآداب جوانمردی می‌نهاده‌اند. بسا که از طریق راهزنی و دزدی امرار معیشت می‌کرده‌اند. این جماعت درجنگهای محلی بین امراء و حکام ولایت غالباًبعنوان مزدور و یا بجهت رعایت حقوق دوستی ونعمت مداخله می‌کرده‌اند. درایام فترت وضعف حکومت، عیاران غالباً به‌جان مردم می‌افتاده‌اند

وشهر و ولایت را به‌هرج و مرج می‌کشانیده‌اند. به‌سراهای امراء و توانگران دستبرد می‌زده‌اند و از محتشمان و بزرگان به‌تهدید و فشار پول می‌ستانده‌اند. در ایام جنگ بدون اسلحهٔ کافی و یا غالباً با اسلحه‌یی مختصر که عبارت از سپرهایی از حصیر قیراندوده و گرز و شمشیر و یاحتی فقط سنگ و فلاخن بود باپای پیاده و بدون ساز و برگ دیگر به‌امید بدست‌آوردن غنیمت به دفاع از شهر خویش می‌پرداخته‌اند. این طبقه نسبت به‌رؤساء خویش که آنها را سرهنگ و سرعیاران می‌خوانده‌اند حالتی آمیخته به‌تسلیم وانقیاد محض مطلق می‌داشته‌اند ودر اجراء اوامر آنها جان‌نثاری و فرمانبرداری می‌کرده‌اند. غالباً جامهٔ خاص وآداب ورسوم مخصوص داشته‌اند وباوجود اشتغال به‌غارت وراهزنی وفتنه‌جویی همواره در رعایت دوستی ونمک‌خوارگی‌ودر حمایت ازمظلومان وجلوگیری‌ازستمکاران اهتمام نشان می‌داده‌اند. مقارن این ایام دربغداد ونشابور وسمرقند وسیستان وغالب بلاد دیگر طبقهٔ عیاران مخصوصاً در ایام ضعف حکومت مجال خودنمایی می‌یافته‌اند. چنانکه در واقعهٔ محاصرهٔ بغداد و جنگ بین‌امین ومأمون عیاران بغداد دردفاع از شهر خویش ومبارزه ومقابله باطاهر رشادت تمام از خود نشان دادند ودر ادوار بعد نیز دراواخر عهد آل‌بویه همچنان عیاران بغداد موجب سلب آسایش مردم بوده‌اند چنانکه درساری مقارن واقعهٔ استیلاء غز و دربیهق درفترت بعداز وفات ملکشاه سلجوقی نیز عیاران قدرت یافته کروفری کرده‌اند. درسیستان، فتنهٔ خوارج که موجب ضعف حکومت بود دراواخر عهد امارت طاهریان این طبقه را نیز به‌جنب و جوش درآورد. ازین رو نخست یکچند باخوارج وسپس بادسته‌های مطوعه همراه شده به‌بهانهٔ دفع خوارج هرج و مرج ولایت را افزودند. چالاکی وشبروی وجرأت ومخصوصاً مهارت درفرار از مهالک که درحکایات عیاران مکرر آمده است رؤساء آنها را درین ایام قدرت ونفوذی تمام‌بخشید.[۶۲] دربین رؤساء وسرهنگان عیاران سیستان درین هنگام یعقوب‌لیث شهرت و اعتبار تمام داشت. عیاران سیستان که به‌بهانهٔ کمک به‌دفع خوارج بامطوعه همراه شده بودند نسبت به‌او اخلاص وارادتی تمام نشان می‌دادند.

این یعقوب درقرنین به دنیا آمده بود و در نزدیک زادگاه او نیز، چنانکه در چند نقطهٔ دیگر از سیستان، آخورگاه رخش رستم را نشان می‌دادند. چنان می‌نماید

که روایات و داستانهایی که درآن ایام درباب رستم درافواه و السنه می‌بوده است درخاطر این کودك تأثیر می‌کرده واو را به‌ماجراجویی ودلاوری‌ونامجویی وپهلوانی سوق می‌داده است. دربارهٔ اوایل سرگذشت او بهرحال درکتابها روایات واخبار مختلف آمده است. بموجب بعضی روایات پدرش لیث «مهتر رویگران» بوده و «موالی وتبع بسیار» داشته است.[۶۳] ازین‌قرار شاید وی در تشکیلات اصناف که ظاهراً بامقاصد وترتیبات عیاران نیز مرتبط بوده است عنوانی شبیه به‌مقام ریش‌سفید یاکلانتر صنف رویگران شهرخویش را داشته است وعیاران ولایت بدان سبب بااو مرتبط بوده‌اند. برحسب روایات دیگر خود یعقوب ازکودکی به‌زرنج آمده بود ورویگری می‌آموخت وماهیانه پانزده درهم مزد داشت.[۶۴] گویند درهمین دورهٔ شاگردی ومـزدوری باجوانـان وعیاران شهر ارتباط یافته بود و باگشاده‌رویی وجوانمردی تمام هرچه بدست می‌آورد باآنها می‌خورد. گذشته ازآن زیرك وهشیار وگستاخ ودلیر بـود وبهمین سبب بزودی درمیان جوانان وعیارپیشگان شهر دوست روی و بلندآوازه شد. چون عیاران شهر جوانمردی وهوشیاری ودلاوری او دیدند او را به‌سرهنگی‌گزیدند و چنانکه شیوهٔ عیاران بود در حق او همه‌جا شرایط فرمانبرداری وجانسپاری بجا آوردند. بااین مشتی‌عیارکه در راه اجراء فرمان او از بذل جان دریغ نداشتند او دیگر نه به‌کار رویگری می‌توانست سر فرود بیاورد ونـه می‌توانست ماهیانه به پانزده درهم قناعت‌کند. ازین‌رو عیاری را پیشه‌کـرد وبا دلاوری وهشیاری و چاره‌گری‌که داشت بـه راهـزنی و شبـروی پرداخت. بـا اینهمه طبعی بلند داشت و درعیاری و راهزنی ازآیین جوانمردی دور نمی‌افتاد. درجوامع‌الحکایات و بعضی مآخذ دیگـر دراین‌باره داستانهایی آمده است‌که حکایت از علو همت او درین‌کار دارد.[۶۵] اگرکاروانی را می‌زد اموال مستمندان وفقیران را نمی‌گرفت و تجاوز به‌زنان وکودکان را روا نمی‌داشت. اگر از توانگری از اهل شهر به‌تهدید وپیام مالی می‌ستد دیگر به‌خانه واموال واشیاء او تعرض نمی‌کرد. بدینگونه باگستاخی وپردلی راهزنی وشبروی را چنانکه رسم عیاران بود پیشه‌کرد. کاروانی راکـه از بیابان می‌گذشت تهدید می‌کرد و اگر سالارکاروان چیزی می‌داد دیگر دستبردی بدان نمی‌زد. اگرکاروان به‌تهدید او بی‌اعتنایی‌ماند برآن‌راه فرومی‌بست وبالنصاف ازآن چیزی می‌گرفت. از آدمکشی، شاید جز درمواردی‌که ازآن چاره‌یی نبود خودداری می‌کرد ومخصوصاً باچاره‌گری

وشیرینکاری که خاص جوانان وعیاران بود در شهر وحوالی شهرت ونفوذی کسب کرد. بدینگونه برای یاران اسب وسلاح بدست آورد وازآنان دسته‌یی مجهز ومرتب ساخت. بااین دستهٔ مجهز که او را می‌پرستید واز او فرمان می‌برد به‌مطوعهٔ سیستان پیوست. نخست به‌خدمت صالح‌بن‌نضر امیر مطوعهٔ بست درآمد. اما چون خوی تعدی ومیل انتقام او را دید حمیت وغیرتش به همراهی با او رضا نداد. او را به‌حیله ودلاوری ازمیدان بدرکرد اما با برادرش درهم‌بن‌نضر نیز نساخت. هنگامی که درهم قصد جان وی کرد او را به‌یاری عیاران خویش فروگرفت واز سرراه برداشت. گفته‌اند درهم بدست عمال طاهریان گرفتار شد وآنها او را به‌بغداد فرستادند. بدینگونه یعقوب به‌کمک دسته‌یی از عیاران برسیستان استیلا یافت. این غلبهٔ او برصالح ودرهم که درواقع به‌عروج او برمسند امارت منتهی شد چنان سریع وچنان خلاف انتظار صورت‌گرفت که بیشتر به‌رؤیا وبازی ونمایش شباهت داشت. چند قرن بعد — در عهد زندگی منهاج سراج مؤلف طبقات ناصری — عامهٔ مردم که از سرگذشت واقعی یعقوب وداستان مطوعه وصالح ودرهم درست آگاه نبودند درین باره حکایت می‌کردند که رویگرزادهٔ سیستانی در اوان کودکی وآغاز جوانی خویش با «برادران وتبع وموالی» درهرهفته یک‌روز به‌جایی دربیرون شهر بر دروازهٔ طعام می‌رفت وبا آنها به‌لعب وتماشا مشغول می‌شد. روزی باآنها بازی «امیر و وزیر» می‌کرد. صالح‌بن‌نضر درآن هنگام از شکارباز می‌گشت وبا چندتن معدود ازآنجا می‌گذشت. یعقوب در بازی امیرگشته بود؛ همبازیهای خویش را فرمان داد تا صالح را به‌خدمت وی آورند. جوانان امیر سیستان را پیاده‌کرده به‌خدمت امیر خویش آوردند. یعقوب اشارت به‌هلاك او کرد وجوانان‌در زمان او راکشتند. ویعقوب بدینگونه بشهر درآمد وامارت یافت.[66] این روایت که منهاج سراج مدعی است آن را از «ثقات» شنیده است بی‌شک افسانه‌ای بیش نیست لیکن بهرحال نشان می‌دهد که یاران وعیاران یعقوب درپیشرفت کار او تاچه حد تأثیر داشته‌اند وامارت یعقوب که درواقع جز نیروی همین جوانان دلیر وگستاخ وبی‌چیز پشتیبانی نداشته است درنزد عامه باچه اعجابی تلقی می‌شده است. باری بسبب همین احوال قهرمانی تاریخ یعقوب به‌افسانه‌ها وقصه‌ها درآمیخته است وروایات راجع به‌او حتی در قدیمترین ودقیقترین مآخذ ازین صبغهٔ افسانه‌پردازی وازین لحن جالب حماسی خالی نیست. برای او نسب‌نامه‌یی ساخته‌اند تانسب رویگر-

زادهٔ فقیر سیستانی را به کسری نوشروان پادشاه معروف ساسانی برسانند والبته محققان از جمله ابوریحان بیرونی از قدیم در صحت این نسب‌نامه تردید کرده‌اند. روایات راجع به‌راهزنیهای او نیز هرچند دراصل ازمآخذ موثق مأخوذ است و در هرحال محل اتفاق است لیکن بی‌شک ازمبالغه وافسانه خالی نیست وبعضی امراء وسلاطین دیگر نیز جز یعقوب بوده‌اند که بموجب قصه‌ها قبل‌از وصول به‌مقام امارت یکچند به‌راهزنی پرداخته‌اند. بهرصورت، وصول یعقوب به‌مرتبهٔ امارت، آن‌هم بکمک مشتی عیاران سیستان، چنان غریب وجالب به‌نظر آمد که آن‌را افسانه وداستان شمردند. رویگرزادهٔ سیستان چون خود را درمقام امارت سیستان یافت اول کاری که کرد آن بود که برای جلب مطوعه ومخصوصاً برای آنکه امیر خراسان وخلیفه را راضی کند در دفع خوارج اهتمام کرد. درجنگ باخوارج یعقوب درحقیقت سعی بسیار کرد. حتی یک‌بار درجنگ باآنها زخمی منکر بر روی و بینی او وارد آمد که اثرآن بعدها همچنان در روی او ماند وآن زخم بسیار سخت بود که معالجهٔ آن نیز زیاد طولانی شد و با وجود آن زخم یعقوب در دفع خوارج همچنان اهتمام می‌داشت. درآن هنگام عمارخارجی در سیستان کروفری داشت ودرواقع مدعی خلافت بود. یعقوب او را درنیشک مغلوب کرده بکشت (جمادی‌الاخر ۲۵۰ ه.ق.). خوارج سیستان بعضی متواری شدند و بعضی دیگر را یعقوب به کمک سردار خود ازهر بن یحیی استمالت کرد وبه‌لشکریان ویاران خویش افزود. پیش از این واقعه نیز یعقوب صالح بن نضر را که بعد از چندی ناپیدایی خویش مقارن توقف یعقوب در زرنج دیگر بار بر ولایت بست غلبه کرده بود گرفته بود و رتبیل امیر کابل وسند راهم که از او پشتیبانی کرده بود مغلوب و منکوب نموده بود. درین هنگام یعقوب که سیستان را از دست مطوعه وخوارج بیرون آورده بود دریافت که طاهریان و خلیفه البته آن ولایت را به‌آسانی برای او نخواهندگذاشت. ازین‌رو درصدد توسعهٔ قدرت خویش وبه‌فکر مقاومت با عمال خلیفه برآمد. بعد از فتح بست آهنگ هرات کرد (شعبان ۲۵۳ ه.ق.) حکمران هرات حسین بن عبدالله بود ازخاندان طاهریان و یعقوب یکچند وی را درهرات محاصره کرد. عاقبت هرات را تسخیر کرد وحکمران طاهری آنجا را نیز به‌اسارت گرفت. بعد ازآن به‌پوشنگ، زادبوم طاهریان تاخت ودرآنجا لشکر امیر خراسان را که تحت فرمان ابراهیم نام پسر الیاس بن اسد سامانی بدفاع شهر آمده بود

مغلوب و منهزم کرد.[۶۷] بدینگونه چندتن از طاهریـان را بهاسارت گرفت و باخود بهسیستان برد. محمدبن‌طاهـر امیر خراسان خبر به‌خلیفهٔ وقت، المعتزبالله نوشت وگویند خلیفه فرستاده‌یی نزد یعقوب فرستاد و رهایی آنان را از او درخواست. این فرستاده ابن‌بلعم نام داشت وگویند به‌شیعه تمایل داشت. یعقوب طاهریان را رها کرده بوسیلهٔ او هدیه‌هایی نیز جهت خلیفه فرستاد واز خلیفه خواست تا ولایت فارس وکرمان را در ازاء خراجی معین به‌وی بازگذارد و او خود آن را از دست حکمرانی که بغلبه برآنجا استیلا داشت بستاند.[۶۸] هیبت وشکوه این رویگرزادهٔ سیستانی درهمان اوایل شروع امارتش دراین فرستادهٔ خلیفه ــ چنانکه ابن‌خلکان ازقول خود او نقل کرده است ــ تأثیری عظیم داشت وکار خود راکرد. یعقوب پس از آن لشکر به کرمان کشید (ذی‌الحجه ۲۰۴ ه.ق.). کرمان درین زمـان جزو قلمرو علی‌بن‌حسین‌بن‌شبل قریشی (قریش نام پدرشبل بوده است) درآمده بود که امارت فارس نیز داشت. بااینهمه امارت او درکرمان سبب نارضایی وشکایت عامه بود. زیرا غلبهٔ او درآن ولایت موجب استیلاء طوایف بدوی قفص یا کوچ درآنجا شده بود. این طوایف چادرنشین بیابانگرد مردمی بودند وحشی‌گونه و بدوی که غالباً درنـواحی مشرق جیرفـت مجـاور حواشی کویر ییلاق وقشلاق می‌کردند. در آن زمان این طوایف اگرچه نام مسلمانی داشتند اما در تجاوز و تعدی به‌مسلمین افراط می‌نمودند. بقول ناصرخسرو که تقریباً دو قرن بعد از این تاریخ می‌زیست، اینها مردمی بوده‌اند که درواقع به کتابی ورسولی ایمان نداشته و از ایشان جـز شر نمی‌آمـده است.[۶۹] به‌هرکس در آن بیابانهای هولناك دست می‌یافته‌اند سرش راچون سرمار با سنگ می‌کوبیده‌اند. کسی را هم که اسیر می‌کرده‌اند فرسخهاگرسنه و تشنه با پای برهنه پیشاپیش جمازهٔ خویش پیاده می‌رانده‌اند. در تحمل شداید قدرت و طاقت بسیار می‌داشته‌اند و با چهره‌های هول‌انگیز و دلهای بیرحم خویش در راهها وگاه در مجاورت شهرها عامه را مرعوب می‌داشته‌اند.[۷۰] علی‌بن‌حسین کرمان را به‌برادرش عباس‌بن حسین واگذاشته بود و او به کمك احمد ابن‌لیث ازسرکردگان این‌طوایف درآن ولایت حکمروایی می‌کرد. احمدبن لیث که درواقع سپهسالار علی‌بن حسین درکرمان بشمار می‌آمد از خود خشونت و قساوتی کم نظیر نشان داد. یك باربخاطر یك دو تن یـاران خویش که مردم آنها راکشته بودند هفتصد تن ازمردم راهلاك کرد و درموارد دیگر جهت غلبه بر بعضی بلاد

مردم بی‌پناه را غارت کرده دختران را بی‌سیرت نمود و زنان بسیاری را از خانه‌های مسلمین به‌اسارت برد.[۷۱] این استیلای طوایف کوچ که درآن زمان عنوان کُرد یعنی شبان و چادرنشین برآنها اطلاق می‌شد موجب انزجار عامه از حکومت علی‌بن‌حسین درآن ولایت بود. گذشته‌ازآن کرمان نیز مانند سیستان از چندی پیش معروض تاختهد و تاز خوارج گشته‌بود و خوارج هرجا در خراسان و سیستان مغلوب ومنکوب می‌شدند به کرمان می‌گریختند. درین ایام که یعقوب لشکر به‌حدود کرمان کشید خوارج در آنجا قدرتی بهم رسانیده بودند. مخصوصاً در حدود بم یکی از رؤساء آنها نامش اسماعیل‌بن‌موسی عده‌یی از خوارج عرب را گرد خویش آورده‌بود. یعقوب در جنگی که با آنها کرد عدهٔ زیادی را کشت و بسیاری را نیز اسیرگرفت. علی‌بن‌حسین قریشی سردار خویش طوق‌بن مغلس را به جنگ یعقوب فرستاد. قسمتی از لشکر این طوق از طوایف بدوی کوچ بود و پیش از آنکه وی به‌جنگ یعقوب آید سر کردهٔ کوچ نیز، احمدبن‌لیث، عده‌یی از لشکر یعقوب راکشته سرهاشان را به‌شیراز نزد علی‌بن‌حسین فرستاده بود. طوق‌بن‌مغلس با لشکری که‌گفته‌اند بالغ بر پنجهزار تن بود به‌دفع یعقوب شتافت و در شهر اناس از توابع ولایت رودان و در حوالی بهرام‌آباد کنونی فرود آمد. گویند یعقوب برای طوق پیام فرستاده او را از دخالت در کار جنگ و پیکار ملامت نمود و او پیام وی را بسختی جواب داده گفت تو خود در کار رویگری آگاهتری‌تا درکار جنگ. امادرجنگی که بین فریقین روی داد معلوم شد که یعقوب به کار جنگ آشناتر بوده است. درین جنگ طوق گرفتار شد و امان خواست. یارانش بعضی کشته یامتواری شدند و عده‌یی به‌اسارت افتادند. گویند دوهزار کس از یاران طوق مقتول شد و هزار کس اسیرگشت. خود طوق را یعقوب تا حدی مراعات کرد اما مالهایش را بستد. پس از آن یعقوب از اناس حرکت کرد و راه فارس در پیش گرفت. علی‌بن‌حسین از شیراز نامه نزد یعقوب فرستاد با این پیام که اگر به‌گرفتن کرمان آمدی آن را اکنون پس پشت نهاده‌یی و اگر به‌طلب فارس می‌آیی فرمان و نامهٔ‌خلیفه لازم است. یعقوب جواب داد که فرمان خلیفه همراه دارم اما تابه‌شهر در نیایم آن را بر تو عرضه نتوانم کرد. از نامه و پیام و از رفت وآمد رسولان و حتی از اهتمام اهل شهر که سعی کردند از جنگ و خونریزی جلوگیری شود کاری ساخته نشد. آخر درسنجان، سه فرسخی‌شیراز، بین‌دو لشکر تلاقی روی‌داد. شکست برلشکر علی‌افتاد و روی به‌گریز نهادند. خود علی مجروح شد و افتاد. او را اسیر کرده نزد

یعقوب بردند. وی او را بند کرده با طوق‌بن‌مغلس در یک خیمه محبوس داشت. بعد از آن به‌شیراز وارد شد، درحالی که پیشاپیش او طبل می‌زدند و موکب او با هیبت و شکوه تمام به‌شهر در می‌آمد. اهل شیراز در مقابل او مقاومت نکردند. یعقوب به‌یاران خویش وعده داده بود که دست آنها را در تاراج شهرگشاده دارد. ازین‌رو هنگام ورود او به‌شیراز مردم در خانه ماندند. از هیچکس صدایی درنیامد و بازار بسته بود. یعقوب در شهر دوری زد و شامگاهان به‌اردوی خویش در خارج شهر مراجعت کرد. روز دیگر منادی به‌شهر فرستاده مردم را امان داد. مردم بازارها را گشودند و به کار و کسب خویش مشغول شدند. یعقوب در نماز جمعه حاضر شد وخطبه به‌نام خلیفه کرد و از خودذکری ننمود. پس از آن علی‌بن‌حسین و سردارش طوق‌بن‌مغلس‌را به‌شکنجه کشید. آنها بعد از آنکه عذابی سخت کشیدند اموال خود را تسلیم کردند ومخفیگاه ذخایر وخزاین خود را نیز نشان دادند. تنها از علی چهارصد، و به قولی هزار بدره زر بدرآوردند باچهار میلیون درهم ومقدار زیادی جواهر. بموجب روایتی که مبالغه‌آمیز به‌نظر می‌آید، «یکهزار وچهارصد خروار زرصامت از زرینه وسیمینه حاصل‌آمد وفرش واوانی وتجمل را خود حساب نبود.»[۷۲] بهرحال این اموال بقدری بود که به‌هریک ازیاران یعقوب درعوض غارت شیراز که بحکم یعقوب ازآن صرف‌نظر کرده بودند سیصددرهم رسید. بعد از ده روز اقامت درشیراز یعقوب درصدد مراجعت برآمد. علی‌بن‌حسین وطوق‌بن مغلس را نیز باخود برد (جمادی الاولی ۲۵۵ ه.ق.). درکرمان آنها را جامه‌های رنگین به‌تن کرده چون زنان مقنعه پوشانید وباخواری ورسوایی بیرون آورد. پس ازآن به‌سیستان بازگشت با فتح بزرگ وبا غنایم بسیار. ازآنجمله پنجهزار شتر بود وهزار قاطر باچند رأس اسب تازی ومالهای دیگر. این بازگشت یعقوب مواجه شد با واقعهٔ خلع معتز وخلافت مهتدی دربغداد (رجب ۲۵۵ ه.ق.). یعقوب در زرنج چندی بیاسود وسپس به‌دفع پسر رتبیل لشکرکشید. این رتبیل را یعقوب در بست حبس کرده بود واو در غیبت وی فرصت بدست آورده‌گریخته بود، وبرولایت رخج وحوالی دست‌یافته. یعقوب به‌دفع او لشکرکشید (ذی‌الحجه ۲۵۵ ه.ق.)، وپسر رتبیل از پیش او به‌سوی کابل و بامیان‌گریخت. هرچند یعقوب برخود او دست نیافت اما درکابل و بامیان تاخت‌وتازی کرد. از جمله دربامیان بتخانه‌یی عظیم بود که یعقوب آنجا را غارت نمود.[۷۳] این بتخانه ظاهراً زیارتگاه ومعبدی مهم

بود ویعقوب ازآنجا زر وجواهر بسیار بدست آورد باتعداد زیادی بتهای زرین وسیمین. در بازگشت ازین سفر یعقوب به کرمان رفت وازآنجا بازلشکر بهفارس برد. ازکرمان مالی فراوان باپنجاه بت سیمین و زرین که غنیمت جهاد کابل و بامیان بود نزد خلیفه فرستاد: المعتمد علی‌الله که تازه وبعد از مهتدی بهخلافت نشسته بود (رجب ۲۵۶ ه.ق.). معتمد که درهنگام جلوس امارت سیستان را نیزمانند خراسان همچنان بهطاهریان داده بود از وصول هدایای یعقوب خوشحال شد. فرستادگان‌او را بنواخت و فرمان امارت سیستان و کابل وطخارستان بدوفرستاد (۲۵۷ ه.ق.). یعقوب از فارس بهسیستان بازگشت و از آنجا جهت تعقیب وتنبیه پسر رتبیل وبعنوان ضبط ولایت کابل دیگر بار لشکر بدانسوی برد. این دفعه بر پسر رتبیل دست یافته او را بگرفت. بعد، از راه بلمیان بهبلخ رفت وآنجا را از دست آل‌ابی‌داود بیرون آورد (۲۵۸ ه.ق.). از آنجا یعقوب بجانب هرات رفت برای دفع عبدالرحمن خارجی.[۷۴] این عبدالرحمن از مدتها پیش درحدود کروخ واطراف هرات و اسفزار فتنه‌یی پدید آورده بود. علمهی خوارج دور او را فروگرفته بودند ودر آنحدود از سالها قبل موجب زحمت عامه شده بودند. عبدالرحمن بامشتی خوارج خویش داعیهٔ خلافت داشت وخود را خلیفه «المتوکل علی‌الله» لقب داده بود. یعقوب او را درکوههای اطراف هرات بهمحاصره انداخت واو ناچار نسبت بهوی از درطاعت درآمده امان خواست. یعقوب او را امان داده عمل اسفزار وامارت طوایف بدوی وچادرنشین اطراف هرات را نیز بدوسپرد. اما چندی بعد عبدالرحمن بهدست یاران خویش کشته شد و یعقوب سرش را نزد خلیفه فرستاد. بدینگونه خوارج این حدود نیز بهانقیاد درآمدند ویعقوب آنها را استمالت کرده مواجب وخلعت داد. حتی ازین خوارج لشکری جداگانه ترتیب داد نامش «جیش‌الشراة» وآنها را بهدفاع از ثغور آنحدود نامزد نمود. پس ازآن یعقوب بهپوشنگ رفت وازآنجا بهسیستان مراجعت نمود (جمادی‌الاولی ۲۵۹ ه.ق.). درینجا پسران صالح‌سجزی — عبدالله، فضل، واحمد — دربارهٔ اوسوءقصدی کردند. عبدالله شمشیر برروی یعقوب کشیده او را مجروح کرد. هرسه برادربدین سبب از سیستان فرار کرده نزد محمدبن‌طاهر بهزینهار رفتند. درین ایام امارت محمدبن طاهر درخراسان دچار ضعف وفترت تمام بود. طبرستان و ری از تصرف وی خارج شده بود و ماوراءالنهرنیز ازوی طاعت نداشت. امیر طاهری نیز خود جز بهزن

وشراب نمی‌اندیشید وبرای او از امارت جز نامی نمانده بود. یعقوب موقع را برای دفع او مناسب دید و راه خراسان پیش‌گرفت — بهانه آنکه به‌طلب گریختگان خویش می‌آید. پیش ازآن نامه و پیام فرستاده آنها را خواسته بود اما طاهری بدان نامه وپیام او اعتنایی نکرده بود. باز از راه فرستاده‌یی بنزد محمدبن‌طاهر فرستاد. چون این فرستاده به‌نشابور آمد اجازهٔ ملاقات خواست. حاجب امیر خراسان گفت ممکن نیست زیرا امیر در خواب است. فرستاده جواب داد: کسی آمد کش از خواب بیدار کند.[۷۰] این بار فرستاده بی‌آنکه امیرطاهری را ملاقات کند بازگشت و یعقوب راه نشابور پیش‌گرفت. گریختگان سیستان که یعقوب را نزدیکه دروازهٔ نشابور دیدند ازآنجا بیرون آمده به‌گرگان وطبرستان شدند. یعقوب که به‌سه منزلی نشابور آمد بزرگان و اعیان شهر و حتی بعضی از خویشان محمد نیزبه‌وی تقرب کردند. پیغامها و نامه‌ها فرستادند و او را به‌آمدن به‌نشابور تشویق و راهنمایی کردند. گویند محمد وقتی آگاه شد که یعقوب نزدیک دروازهٔ نشابور رسیده است بترسید وبه‌قول گردیزی پیغام داد که «اگر به‌فرمان امیرالمؤمنین آمدی عهد و پیمان عرضه کن تا ولایت‌به‌تو سپارم و اگرنه بازگرد.»[۷۶] وقتی فرستادهٔ محمد این پیام را رساند «یعقوب شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد وگفت عهد ولوای من این است!»[۷۷] این سخن را درجواب حاکم شیراز هم‌به‌یعقوب نسبت داده‌اند.[۷۸] و درواقع اشارتی است‌به‌آنکه‌امارت وی امارت‌استیلاء بوده‌است نه‌امارت استکفاء وحاجت هم به‌فرمان ولواء خلیفه نداشته. باری یعقوب به‌نیشابور وارد شد وبه‌شادیاخ رفت (شوال یا ذی‌القعده ۲۵۹) محمد راگرفته ملامتها کرد وبند نهاد. اموال وخزاین او را نیز همه بگرفت واو را بانزدیک شصت‌تن[۷۹] ازکسانش مقید کرده به‌سیستان فرستاد.[۸۰] بدینگونه بساط دولت آل‌طاهر که بفرمان خلیفه نزدیک نیم‌قرن در خراسان امارت می‌کردند بدست یعقوب برچیده شد. این ضربت البته موجب وحشت خلیفه می‌شد زیرا درواقع خراسان که مطلع دولت وپشتیبان خلافت عباسیان بود بدینگونه بکلی از دست او بیرون آمده بود. از نشابور یعقوب راه‌گرگان و طبرستان پیش‌گرفت (محرم ۲۶۰) باز به‌بهانهٔ جست‌وجوی گریختگان خویش. اما درحقیقت می‌خواست این دو ولایت را نیزکه استیلاء علویان آنها را از قلمرو طاهریان جدا کرده بود برقلمرو خویش بیفزاید. یعقوب نامه نوشت به‌حسن‌بن‌زید علوی وگریختگان خویش عبدالله‌بن‌صالح ودو برادرش را از وی خواست. حسن

جوابی به‌نامهٔ او نوشت اما گریختگانش را باز نفرستاد. یعقوب به‌دهستان و گرگان رفت واز آنجا به‌ساری مازندران. حسن بن زید ازپیش اوگریخته راه آمل مازندران پیش گرفت. یعقوب درپی او به‌آمل رفت. با وجود سختی راهها که گاه برای عبور از جنگلها وگردنه‌ها ناچار می‌شد باشمعها ومشعله‌ها حرکت کند دشمن را دنبال کرد. اما علوی همچنان از پیش او به‌رویان وچالوس ونواحی کناره متواری گشت. درچند زدوخورد مختصرکه بین فریقین روی داد غنایم واموال فراوان به‌دست یعقوب افتاد. برادرحسن بن زید — نامش محمد — نیز باعده‌یی ازکسان او به‌دست یعقوب افتاد که همه را بند نهاده به‌سیستان فرستاد. اما عبدالله‌بن‌صالح و برادرانش ازگرگان نیز فرار کردند و نزد حاکم ری پناه بردند. یعقوب درمازندران بسبب صعوبت راهها صدمه‌دید و درچندجا سواران دیلم رخت وبنهٔ او را غارت کردند. در بعضی شهرها هم که فتح کرد و از یاران خویش در آنجا حکمران نشاند عامه برحکمرانان او شوریدند. ناچار مدت چندماه یعقوب درین نواحی به زدوخورد مشغول بود. قسمتی ازشترهایش دراین راههای کوهستانی تلف شد چنانکه لشکرش نیز از باران وصاعقهٔ دایم آسیب دیدند وحتی عده‌یی ازآنها نیز از آسیب زلزله هلاك شد. برای تدارك وجبران این تلفات سنگین یعقوب درمازندران خراج دوساله را بزور از مردم بستد وچون اقامت درآن حدود را دشوار یافت وازخراسان نیز اخبار نامطلوب می‌شنید تعقیب حسن بن زید را فروگذاشت وحتی برادر او محمدبن زید را نیزکه باعده‌یی دیگر فروگرفته بود آزاد کرد.[۸۱] هنگام مراجعت به‌حکمران ری نامه نوشت وگریختگان خود، عبدالله و برادرانش را از او مطالبه کرد (ذی‌الحجه ۲۶۰). حکمران ری برای آنکه گرفتار سرنوشت محمدبن‌طاهر وحسن بن زید نشود آن پناهندگان راگرفته نزد یعقوب فرستاد. یعقوب آنها را باخود به‌خراسان برد ودرشادیاخ نشابور بقول گردیزی «ایشان را اندر دیوار بدوخت به‌میخهای آهنین» وبقولی عبدالله راگردن زد. غلبهٔ یعقوب برمحمدبن‌طاهر وتاخت وتازی که درگرگان ومازندران کرد خلیفه معتمد را سخت آزرده وخشمگین ساخت. علی‌الخصوص که استیلای او درگرگان وطبرستان باتعدی به‌رعایا مقرون شد وسبب نفرت ونارضایی عامه گشت. خلیفه برخلاف مدعای او امارت ماوراءالنهر را به‌سامانیان دادویعقوب را نزد حاجیان ومسافران خراسان لعن کرد. اما درخراسان یعقوب قوت تمام داشت وباتسلط

واستيلايي که بدست آورده بود از مخالفت خليفه نمي‌انديشيد. دربازگشت او به نشابور صعاليک ياسالوکان خراسان نيز که دراواخر عهد طاهريان باوجود ارتباط با امير خراسان موجب ناامني راهها وهرج‌ومرج ولايات بودند به‌طاعت او سرنهادند. اين سالوکان کارشان راهزني بود ودرهر ولايتي غالباً به‌هنگام ضعف حکومت سربر مي‌آوردند. دسته‌هاي سالوکان در راهها غالباً کاروانها را مي‌زدند وبازرگانان ومسافران را لخت مي‌کردند. دربيشتر جاها راهداري مي‌کردند واز رهگذران تاچيزي نمي‌گرفتند آنها را اجازهٔ حرکت نمي‌دادند. گاه با اين دزدي و راهزني دعوي مي‌کردند که حق خويش را از بيت‌المال مي‌ستانند. بهرحال از بسياري جهات احوال آنها به عياران شبيه بود. جز آنکه عياران غالباً در شهرها زندگي مي‌کردند وآنها در راهها و بيابانها بسر مي‌بردند. گذشته از آن عياران بيشتر از سالوکان به‌رسوم جوانمردي علاقه مي‌ورزيدند. دراواخر عهد طاهريان دسته‌هايي چند ازين سالوکان دراطراف خراسان راهزني مي‌کردند. ضعف طاهريان نيز آنها را درين کار هر روزگستاختر مي‌کرد. اما قدرت وغلبهٔ يعقوب آنها را درين ايام به‌عقل باز آورد. ازين‌رو رؤساء آنها به‌يعقوب پيوستند. مخصوصاً که مي‌ديدند درخدمت او بي‌آنکه خود را به‌دزدي وراهزني متهم دارند از غارت ولايات وتاراج خزاين امراء غنيمت بيشتر بدست مي‌آورند. ازجملهٔ اين سالوکان بعضي مانند احمدبن‌عبدالله خجستاني وعزيزبن‌سري و پسر الياس‌بن اسد و پسران سرکب درخدمت يعقوب جلادتها نشان دادند. انقياد اين سالوکان نه‌فقط خراسان را امن کرد بلکه تقريباً تمام دسته‌هاي جنگجوي و سلاحدار خراسان را در واقع تحت لواي يعقوب درآورد و لشکر يعقوب که اين سالوکان نيز در جزو آن درآمدند در حقيقت از عناصر و اجزاء مختلف پديد آمده بود. مطوعهٔ بست وعياران زرنج هستهٔ اصلي آن بشمار مي‌آمدند خوارج وسالوکان نيز به‌آنها ضميمه شدند. درطي جنگها موالي و غلامان ومزدوران وجنگجويان ديگر نيز از هر ولايت به‌اين لشکر پيوسته بودند ودرواقع لشکري بود آميخته از اجزاء مختلف. اما يعقوب باذوق وقريحه‌يي که در فرماندهي وباراده ومهارتي که در جلب دوستان وفداييان داشت نظم وانضباط بي‌مانندي درين آنها پديد آورد. اين نظم وانضباط که درحقيقت مبتني برعلاقه ومحبت بي‌شائبهٔ لشکريان در حق سردار خويش بود موجب عمدهٔ پيشرفت يعقوب گشت. درباب اين علاقهٔ

لشکریان به‌یعقوب ومخصوصاً دربارهٔ این نظم و انضباط عجیب، مسعودی روایاتی نقل کرده است که جالب توجه لیکن تاحدی مبالغه‌آمیزست. گویند وقتی به‌فارس لشکر برده بود لشکریان را در جایی رها کرده بود تا دواب خویش را بچرا سردهند؛ ناگاه امری پیش آمد وتصمیم گرفت لشکر را از آنجا که فرود آمده بود به‌دیگر جای نقل کند. منادیانش در لشکر بانگ در دادند که چارپایان را از چراگاه فراز آورید وآهنگ کوچ کنید. یکی از سربازان را درآن حال دیدند که روی به‌چارپای خویش آورد وباشتابی تمام آن پاره علف را که حیوان در دهان داشت از دهانش بیرون کشید وبه‌زبان فارسی گفت: «امیر دواب را از تره بریدند»[۸۲] واین شتاب سرباز بدان سبب بود که بعد از اعلان فرمان امیر چارپای وی دیگر یک لحظه به‌چرا مشغول نباشد. درهمان وقت یکی از سرکردگان لشکر را دیدند که جوشن را برتن برهنهٔ خویش پوشیده است بی‌آنکه بین آهن وپوست‌تن او چیزی درمیان باشد. از او سبب پرسیدند گفت وقتی منادی امیر درلشکرگاه فریاد برآورد که لباس جنگ بپوشید من برهنه بودم و به‌غسل مشغول؛ چون فرصت جامه پوشیدن نبود، همچنان برهنه جوشن برتن کردم. درطبرستان که حسن‌بن‌زید علوی از یعقوب شکست خورده بود و فراری بود یعقوب او را دنبال می‌کرد. فرستادهٔ معتمد خلیفه که درآن زمان نزد یعقوب آمده بود ازین ثبات یعقوب و دلاوری لشکریان وی شگفتی تمام فرا نمود. یعقوب گفت هم‌اکنون چیزی خواهی دید که ازین نیز شگفت‌تر باشد. آنگاه یعقوب ولشکریانش به‌اردوگاه حسن‌بن‌زید فرا رسیدند. رخت وبنهٔ دشمن با بدره‌های سیم و سلاحهای بسیار برجای مانده بود ولشکریان یعقوب که پیشتر بدانجا رسیده بودند هیچ بدانها دست نیازیده بودند. بالشکری چنین مرتب وآراسته البته یعقوب از خلیفه پروایی نداشت. مع‌هذا خلیفه در دفع او بجد ایستاده بود. بعد از استیلاء یعقوب برگرگان وسازندران خلیفه جمعی از غلامان او را که دربغداد بودند فروگرفت و بازداشت. همچنین عبیدالله طاهری پسر عبدالله‌بن طاهر را واداشت که حاجیان گرگان و مازندران را که از مکه به‌بغداد می‌آمدند باحاجیان خراسان وری درخانهٔ خویش گرد آورد و نامه‌یی را که خلیفه درباب خلع ولعن یعقوب به وی نوشته است بر آنها فروخواند. عبیدالله این حاجیان راگرد کرده نامه‌یی را که خلیفه درین باب نوشته بود بر آنها فروخواند و ازآن نامه سی‌نسخه نوشت وبه‌حاجیان هریک از شهرهای این

ولایات نسخه‌یی داد. این اخبار به‌یعقوب رسید اما او اندیشه‌یی نکرد زیرا با لشکری که داشت می‌توانست معتمد را از خلافت بردارد وبه‌جای او خلیفه‌یی دیگر بنشاند. ظاهراً باهمین اندیشه از نشابور به سیستان رفت. آنجا ازهربن یحیی را نیابت خویش داد وخود از سیستان به‌قصد فارس حرکت کرد (شعبان ۲۶۱ ه.ق.). حرکت وعزیمت یعقوب از خراسان خجستانی وسالوکان او را به‌سرکشی واداشت وحتی آنها وقتی نیز برنشابور وبسطام غلبه یافتند. بااینهمه یعقوب آهنگ فارس کرد. حکمران فارس درین زمان محمدبن‌واصل نام داشت ودر اهواز بود. این محمدبن‌واصل بعد ازغلبهٔ یعقوب برعلی‌بن‌حسین قریشی از جانب خلیفه به امارت فارس آمده بود. اما بعد، از فرمان خلیفه سرفرو پیچید و به‌یعقوب‌گروید. با یعقوب نیز نساخت و درهنگام اشتغال او به زدو خوردهای سیستان وخراسان فرصت یافت واهواز را نیز ضمیمهٔ قلمرو خویش کرد ولشکری راکه خلیفه به‌دفع او فرستاده بود بشکست. بدینگونه، محمدبن واصل درین زمان نه‌از خلیفه طاعت می‌داشت ونه به‌یعقوب سرفرود می‌آورد. یعقوب دراستخر برخزاین واموال اودست یافت ودرحدود بیضاء او را درجنگی مغلوب ومنهزم کرد. محمدبن واصل به فسا گریخت واز آنجا به‌حدود سیراف رفت. یعقوب از رامهرمز به‌اهواز ویه عسکر رفت ودرآنجا فرستادهٔ خلیفه راکه برای استمالت و دوستی‌اوآمده بود بارداد. خلیفه درواقع بعد از آنکه یعقوب را نزد حاجیان خراسان ومازندران خلع ولعن کرد ازخبر استیلاء او به‌فارس نگران شد وچون بین طرفین برای جلب دوستی مذاکره درمیان‌آمد یعقوب ازخلیفه خواست که‌نه‌فقط تمام ولایت طاهربن‌حسین را باعنوان صاحب‌شرطگی بغداد وسامراء ویا امارت فارس و کرمان وسند بدو سپارد بلکه نیز تمام کسانی راهم که درخانهٔ عبیدالله طاهری بوده‌اند ومضمون آن نامهٔ خلیفه را آنجا شنیده‌اند جمع کند ورضانامهٔ خلیفه را برآنها فروخوانند. موفق برادر خلیفه درین زمان که یعقوب را برفارس وخوزستان مستولی می‌دیدکس نزد او فرستاده شروط وپیشنهادهایش را پذیرفت. وضع خلافت درین زمان مشکل بود زیرا قسمتی از خوزستان وعراق نیز درهمین ایام وازسالها قبل به‌دست صاحب‌الزنج وزنگیانش افتاده بود. اگر یعقوب نیز درین زمان باصاحب‌الزنج همدست می‌شد خلافت بکلی درخطر می‌افتاد. اما تدبیر و خدعهٔ موفق برادر خلیفه و وعده‌ها و قرارهای استمالت آمیزی که تهانی با

یعقوب نهاد او را از توجه به‌فوایدی که از این ارتباط و اتحاد با صاحب‌الزنج ممکن بود ببرد منصرف کرد. هرچند بعیدست که علاقهٔ به‌خلافت عباسیان و به اصطلاح تعصب دینی و مذهبی – آنچنانکه نولدکه[83] پنداشته است – مانع این ارتباط واتحاد شده باشد ممکن است نگرانی و وحشت یعقوب هم ازاین امر که خوارج لشکر او به‌حکم اشتراك درعقاید بجانب صاحب‌الزنج میل کنند و درطی این ارتباط واتحاد امارت خود او به‌خطر وضعف دچار آید تاحدی از موجبات عدم توجه او به‌اتحاد با صاحب‌الزنج بوده است. درهرحال این بیمیلی یعقوب به‌اتحاد با زنگیان به‌نفع خلافت تمام شد وسببش ظاهراً آن بود که موفق سپهسالار وبرادر و ولیعهد خلیفه یعقوب را مطمئن کرده بود که بااو مخالفتی ندارد وحتی با اقدام خلیفه در خلع ولعن او نیز همداستان نبوده است.[84] ازین رو یعقوب این اندیشه را دردل می‌پرورد که معتمد را از خلافت بردارد و موفق را خلیفه کند و بدینگونه امارت استیلاء خویش را نیز که به زور شمشیر بدست آورده بود وطبعاً مخالف میل ورضای باطنی عامهٔ مسلمانان بود به‌دست خلیفهٔ جدید به‌امارت استکفاء که‌دوام آن فزونترست ومردم‌را نیز میل وعلاقه بدان بیشتر هست تبدیل کند. یعقوب‌نهانی باموفق مکاتبه می‌کرد واین خیال خود را نیز ظاهراً با او درمیان نهاده بود. موفق که‌گویند این نامه‌ها را به‌معتمد نشان می‌داد[85] یعقوب‌را به‌این وعده‌ها دلگرم می‌داشت. یعقوب که می‌پنداشت موفق باا‌وهمعهدست بگمان آنکه در بغداد لشکری نیست که از معتمد دفاع کند وبه‌این خیال که سپهسالار و ولیعهد خلیفه هم باا‌و همدست شده است نه‌با صاحب‌الزنج به‌مذاکره ودوستی می‌پرداخت ونه‌درکار جنگ باخلیفه احتیاطهای لازم را بجای می‌آورد. موفق نیزکه برای او دام سختی تهیه دیده بود در دفع او چندان سعی واهتمام از خود نشان نمی‌داد. موالی خلیفه ولشکر بغداد نیز به‌خلیفه و موفق بدگمان شدند وباخود گفتند مگرقراردادی درکار هست که یعقوب از اقصای بلاد سیستان برخیزد ولشکرها بردارد وبا چنین‌گستاخی به‌بغداد روی‌آورد وخلیفه همه به مدارا گراید وبه‌دفع او برنخیزد. درواقع یعقوب نیز دربین لشکریان خویش که عده‌یی ازآنها خاصه مطوعهٔ هواخواه خلیفه بودند واو را امام وطاعتش رافرض می‌شمردند چنین شایع کرده بود که به‌قصد ملاقات باخلیفه به‌بغداد وسامراء می‌رود وازین رو لشکریان او چندان آمادهٔ جنگ نبودند. بااینهمه، وقتی یعقوب

به‌حدود نهروان و واسط رسید خلیفه به‌تجهیز وتحریک لشکر پرداخت. بُرد پیغمبر را از خزانه بیرون آورده پوشید وقضیب منسوب بدو را بردست‌گرفته درمجلس خویش ودرپیش موالی ورؤساء لشکرخویش «صفار» را لعن کرد ولشکر را به‌جنگ باا و تشویق نمود. حتی کمانی نیز برگرفت که تا خود اول کسی باشد که به لشکر یعقوب تیر اندازد. لشکرگاه یعقوب درمحلی نزدیک دیرالعاقول واقع بود میل درمیل. عدهٔ سپاه او از ده‌هزار افزون بود وچارپایان قوی و چالاك داشت. خلیفه نیز لشکر را عطا داده برابر لشکر صفار گسیل کرد. درسر راه نیز هرچه درخت وبیشه بود فرمان داد تا ببریدند وراه او را مسدود کردند. خود خلیفه با روساء و سرداران خویش درمیدان جنگ حاضر آمد ودلاوران وتیراندازان درپیش او صف زدند (جمادی‌الاخره ویقولی رجب ۲۶۲ ه.ق.). گویند درین جنگ موفق سر را برهنه کرده بر یاران صفار حمله آورد. بعضی از سرکردگان موالی نیز در پیش سپاه یعقوب آمده مردم را به‌مخالفت وی تشویق کردند واو را عاصی و باغی خواندند. با وجود چندبار آویز وکشمکش سرنوشت جنگ معلوم نشد. یعقوب بادلاوری وگستاخی تمام برلشکر خلیفه حمله کرد واز طرفین عدهٔ زیادی مقتول شدند. عاقبت موفق آب نهری را که از دجله منشعب بود وسبت نام داشت درمیان دسته‌یی از لشکر یعقوب سرداد. آن دسته منهزم شد و وحشت لشکر سیستان را فروگرفت. درقسمت موخرةالجیش نیز که بارو بنه و چهارپایان بود لشکریان خلیفه آتش درزدند. شتران وسایرچهارپایان برمیدند وشور واضطرابی پدید آمد.[۵۶] لشکر یعقوب که از اول ظاهراً نه به‌قصد جنگ آمده بودند درمیان آب وآتش راه دیگری جز فرار ندیدند. دراین عقب‌نشینی بار وبنهٔ یعقوب به‌دست لشکر خلیفه افتاد: چندین هزار شتر وچهارپایان با رخت واسباب فراوان. محمدبن طاهر آخرین امیر معروف طاهریان خراسان نیز که یعقوب درنشابور وی را فرو گرفته بود از بند رها شد. او را نزد خلیفه بردند وخلیفه بند را از او برداشته خلعتش داد وبنواختش. لشکر سیستان که راه را نمی‌شناخت چون تاریکی شب فرا رسیده بود درآن راههای ناشناس وسخت لطمهٔ بسیار دید. بااینهمه لشکر خلیفه به‌گمان آنکه این هزیمت یعقوب حیله‌یی جنگی است وممکن است خواسته باشد آنها را در دنبال خویش به‌صحراها بکشاند وهلاك كند دیگر لشکر یعقوب را تعقیب نکردند. یعقوب ویارانش بسمت واسط عقب‌نشینی کردند و

چون رخت وبنهٔ خویش را از دست داده بودند درسرراه دست به‌تاراج گشوده اهل قُرا را غارت نمودند. از واسط یعقوب به‌شوش رفت ودرآنجا به‌اخذ وجمع خراج پرداخت. فکرش همه‌آن بود که این شکست را تلافی کند. پیش ازآن، به‌قول گردیزی «هرگز از خصمان هزیمت نشده بود ومکر هیچکس براو روانشده بود.» اگر هم درجنگهای گذشته شکست براو راه یافته بود شهرت وآوازهٔ دلاوری و بزرگی او درآن ایام به‌این اندازه نبود. اما مکر وفریب خلیفه پیش از شکست وهزیمت او را می‌آزرد زیرا به‌شهرت وسابقهٔ عیاری او که لازمه‌اش هشیاری و زیرکی بود لطمه می‌زد. مخصوصاً که یعقوب درهمهٔ عمر به‌عقل وذکاوت خود اعتمادی تمام داشت چنانکه گویند درکارهای خویش باهیچکس مشورت نمی کرد وراز خود را با احدی درمیان نمی‌نهاد. درکارهایی که پیش می‌آمد خلوت می کرد وتنها به‌فکر می‌پرداخت.[۷۸] ازین‌رو تدبیر خطایی که او را به‌دام مکر موفق وخلیفه انداخت زیاده مایهٔ تشویر و اندوه او بود. شکست او بسبب زودباوری وخوش‌گمانی او بود که موفق او را بجهت ساده‌دلی که داشت گول زده بود. در واقع درمیدان جنگ شکست نخورده بود، درمیدان تدبیر شکست خورده بود. وقتی او را ملامت می کردند که دراین جنگ خطاها کردی ودر تعبیهٔ لشکر وطرز وراه حرکت و درانتخاب زمان ومکان جنگ اشتباه کردی جواب می‌داد که‌من گمان نمی کردم جنگی روی دهد. اگر می‌خواستم جنگ کنم شک نبود که فاتح می‌شدم. لیکن به‌جنگ نیامده بودم وگمان می کردم کار به‌پیام ونامه تمام می‌شود.[۸۸] این جواب درواقع درست بود زیرا موفق مردار ساده دل سیستانی را به‌وعده وپیام فریفته وبه‌دام کشیده بود. ازین جهت بود که یعقوب نه‌تنها درمیدان جنگ بلکه درعرصهٔ تدبیر نیز خود را مغلوب می‌دید واین برای او که آنهمه به عقل و تدبیر خویش اعتقاد واطمینان داشت بسیار دشوار می‌نمود. بعد از آن یعقوب بجانب شوشتر راند. آنجا را یکچند محاصره کرد وعاقبت فتح نمود. درآنجا نایبی گماشت وخود به فارس رفت. درهمین سفر فارس بود که محمدبن‌واصل حکمران فارس راکه پیش ازجنگ دیرالعاقول از دست او متواری شده به‌حدود بنادر رفته بود دستگیر کرد. در بازگشت از فارس به‌جندیشاپور اقامت کرد. درینجا برادرش عمرولیث که قبل ازجنگ دیرالعاقول ظاهراً بخشم ونگرانی از او جدا شده به‌خراسان رفته بود نزد او بازگشت. مراجعت عمرو وی را زیاده خوشحال

کرد.[۸۹] تعبیه وتجهیز لشکر به‌قصد تلافی وجبران شکست دیرالعاقول بیش از هرچیز مایهٔ دل‌نگرانی او بود. اندیشهٔ غزای روم که‌گفته‌اند درین هنگام به‌خاطر وی راه یافته بود[۹۰] ظاهراً برای آن‌بود که علهٔی مطوعه را باز فراهم کند. زیرا مطوعه که هستهٔ اصلی لشکر سابق وی بودند درواقع راضی به‌جنگ باخلیفه نبودند. اما جمع آوردن لشکر تازه درخوزستان وفارس برای اوکار آسانی نبود خاصه که او درامر انتخاب واستخدام افراد لشکر ودرترتیب اداره وکار ومواجب آنها دقت واحتیاطی مخصوص می‌داشت. اگرکسی به‌میل ورغبت خود داوطلب می‌شد که درلشکر او خدمت کند نخست درمنظر ومخبر او دقت می‌کرد و سپس خبرت او را درفنون سواری وتیراندازی ونیزه‌بازی می‌آزمود. آنگاه از سوابق حال او تحقیق می‌کرد واگر بعد از اینهمه دقت او را ازهمه جهت می‌پسندید او را به‌خدمت خویش می‌پذیرفت. درینصورت نخست همهٔ مایملك او راگرفته می‌فروخت ونقد می‌کرد وبه‌نام او در دیوان ثبت می‌نمود. بعد از آن تمام لوازم وحوایج او را ازبیت‌المال خویش می‌داد ولباس وجیره اسب وسلاح او همه تعلق به‌یعقوب می‌داشت. وقتی او را ازخدمت خویش می‌راند همهٔ آن را از وی باز می‌ستد وفقط مبلغی راکه ازفروش مایملك شخصی او حاصل شده بود بدو باز می‌داد. اگر یعقوب خود او را به‌خدمت خویش دعوت کرده بود غیر از مواجب وجیره‌یی که بدو می‌داد اضافه‌یی نیز بدو می‌پرداخت.[۹۱] درهرحال درکار انتخاب افراد لشکر دقتی‌تمام بخرج می‌داد. ازین‌رو بعد ازآنکه در دنبال شکست دیرالعاقول قسمت زیادی از لشکر او مقتول ومتفرق‌گشت تهیهٔ لشکری دیگر بااین همه دقت واحتیاط که او درکار لشکر می‌داشت برایش دشوار بود. علی‌الخصوص که جبران شکست سابق لازمه‌اش تهیهٔ قوایی بود بمراتب بیشتر ازسابق واین نیز بالطمه‌یی که برخزانهٔ او وارد آمده بود کار را مشکلتر می‌کرد. مع‌ذلك با قوایی که تهیه کرده بود آمادهٔ جنگ باخلیفه شده بود که رنجور شد. درین‌هنگام خلیفه معتمد که اقامت یعقوب را در جندیشاپور وخوزستان برای بغداد موجب خطر وتهدید می‌دید به‌دلجویی او فرستاده‌یی‌گسیل کرد واو را به‌امارت فارس وعده داده تشویق به‌ترك جندیشاپور نمود. هنگام ورود این فرستاده به‌جندیشاپور یعقوب بیمار شده بود. گویند شدت تأثر از شکست دیرالعاقول او را رنجورکرده بود. با اینهمه چون از آمدن فرستادهٔ خلیفه آگاه شد بنشست واو را بخواند. نزدیك

بسترش شمشیری با قدری نان خشک و پیاز نهاده بودند. چون فرستادهٔ خلیفه درآمد وپیام خویش بگزارد یعقوب روی بدو کرده گفت: به‌خلیفه بگو که من اکنون بیمارم. اگر بمیرم هردو از دست یکدیگر راحت یابیم واگر بمانم بین ما جز شمشیر نخواهد بود. درجنگ نیز اگر من شکست بخورم بدین نان وپیاز که هست قناعت خواهم کرد.[۹۲] فرستاده بازگشت اما یعقوب ازین بیماری برنخاست. بیماریش قولنج وسکسکه بود که‌گویند شانزده روز طول کشید.[۹۳] درین بیماری برادرش عمرولیث بتن خویش او را خدمت و پرستاری می‌کرد. اطباء برای معالجهٔ او حقنه تجویز کردند اما او ازآن امتناع نمود. عاقبت یعقوب بعد از شانزده‌روز بیماری در جندیشاپور وفات یافت (شوال ۲۶۵ ه.ق.). او را هم درآنجا دفن کردند. قولی هم هست که در اهواز مرد وجنازهٔ او را به‌جندیشاپور آوردند. اگر این قول درست باشد محتمل است که به‌قصد جنگ باخلیفه از جندیشاپور خارج شده بود. در باب تاریخ وفات او نیز قولی‌هست که چندی بعد از شکست دیرالعاقول ودرواقع در همان‌سال اتفاق افتاد. چون‌گفته‌اند که بیماریش بسبب تأثر از همان شکست بود این قول را بعضی ترجیح داده‌اند.[۹۴] بااینهمه مورخین مشهور، مانند طبری ومسعودی وابن‌اثیر وهمچنین‌گردیزی ومؤلف تاریخ سیستان، سال ۲۶۵ ه.ق. را ذکر کرده‌اند. واگر درست باشد که خلیفه درصدد استمالت او برآمده وکسی را به‌دلجویی و وعدهٔ امارت فارس نزد او فرستاده باشد نیز باید مدتی بعد از شکست و درواقع بعد از اطلاع از تصمیم واقدام او به‌تجهیز لشکر تازه‌یی باشد. درینصورت، وبهرحال، ظاهراً روایت مشهور که عامهٔ مورخین آورده‌اند درین باب صحیح است. وفات او خلیفه وخلافت را از خطری که آنها را تهدید می‌کرد رهانید. مخصوصاً که بعد از واقعهٔ دیرالعاقول یعقوب دیگر به‌خلیفه اعتمادی نداشت وصلح وقرار باعباسیان را بیهوده می‌دانست. مکرر می‌گفت «دولت عباسیان برغدر ومکر بنا کرده‌اند. نبینی که به‌ابوسلمه وبوسلم وآل برامکه وفضل سهل با چندان نیکویی که ایشان را اندرآن دولت بود چه کردند؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند.»[۹۵] باچنین عبرتی که از نتیجهٔ مکاتبه ومذاکرهٔ با موفق درقضیهٔ دیرالعاقول برای او حاصل شد اگر زنده می‌ماند البته وجود او برای خلافت عباسیان خطری بود.

یعقوب مردی بود سپاهی‌منش اما خردمند وباوقار. درامور وحوادث نه‌از شرایط حزم واحتیاط دور می‌شد ونه درشک و تردد می‌ماند. در پیشبرد مقصود پایداری و ثباتی‌کم نظیر داشت. بسبب همین استقامت وثبات بودکـه حسن‌بن‌زیدعلوی به‌روایت ابن‌خلکان او را «سندان» می‌خواند. به‌تجمل علاقه‌یی نداشت وبا سادگی وبی‌تکلفی زندگی می‌کرد. درسفرهای جنگی غالباً سبکبار می‌رفت واز لوازم تجمل‌که بین امراء وجباران عهد متداول بود چیزی همراه نمی‌برد. می‌گفت که اگر من درین باب تکلف‌کنم لشکریان وسرکردگان نیز اقتداء به‌من خواهندکرد وآنوقت بااین بارگران راههای دراز بیابان راکه چهارپایان‌گرانبار را خسته و فرسوده می‌کند نمی‌توان طی‌کرد. غالباً بر پاره‌یی نمدکه‌طول وعرضش ازچند وجب نمی‌گذشت می‌نشست وسپرش را درپهلوی خویش می‌نهاد وتکیه بدان می‌کرد. اگر می‌خواست بخوابد پارچهٔ رایتی را به‌زیر خویش می‌افکند وسر را برسپر نهاده می‌خفت. البته غلامان وخاصانش‌گرد خیمهٔ او پاسبانی می‌کردند لیکن سادگی و بی‌تـکلفی او خود پاسبانش بـود. غذای او نیز ساده و بی‌تکلف بود. قدری برنج وگوشت بودکه‌گاه نوعی خامه وبا پالوده نیز با آن می‌خورد. بهرحال غذایی بی‌تکلف وغالباً نامطبوع ودرشت بود. برای مطبخ خاص او هرروز بیست‌گوسفند سر می‌بریدند. پنج دیگ بزرگ مسین وچندین دیگ سنگی برپا بود. ازین مـایه‌طعام خودش قدری می‌خورد وباقی را بین غلامان خاص و سرکردگان ویارانش بخش می‌کردند. لباس او غالباً خفتانی ساده بود رنگ کرده واز آن نوع‌که آن را فاخته‌یی می‌خواندند. یعقوب‌کمتر می‌خندید وهزل وشوخی را دوست نمی‌داشت.[۹۶] اماگاه لطیفه‌های ازهر بن یحیی‌کـه به‌شوخی وبذله‌گویی مشهور بود او را می‌خندانید.[۹۷] تفریح عمده‌اش آن بودکه غلامان وکودکان را درخانه می‌پرورد ودراوقات فراغت آنها را وامی‌داشت‌که بایکدیگر بازی و زدوخوردکنند وبه‌یکدیگر سنگ فلاخن بیندازند ویعقوب از تماشای آنها وبازی و شوخی آنها لذت می‌برد. تنها تجمل عمدهٔ دربار او نیز مبتنی بود برفکر ذخیره و احتیاط درامرجنگ وسپاه. این تجمل عبارت بود از اینکه دسته‌یی از لشکریان خویش راکه تعداد آنها در بعضی مواقع حتی به‌هزار می‌رسیدگرزهای بدست می‌دادکه هرگرز هزار مثقال طلا داشت. دسته‌یی دیگر راکه همچنین تعدادشان باندازهٔ آن‌دسته بودگرزهای سیمین می‌داد، نیز وزن هرگرز هزار مثقال

نقره. این دو دسته از لشکریان را بالباسهای فاخر وجالب می‌آراست ودرمواقع سلام ودرمواردی که فرستادهٔ خلیفه یا نمایندهٔ حکمران یاامیری در درگاه او می‌آمد این حشمت وتجمل را یعقوب به‌رخ آنها می‌کشید. بااینهمه، این مقدار طلا و نقره را یعقوب در واقع از روی احتیاط بدین ترتیب برای روز حاجت ذخیره کرده بود ودر موقع حاجت از فروش وخرج آنها ابا نداشت. درکار لشکر یعقوب دقت واحتیاطی بنهایت می‌ورزید. تختی بلند از چوب داشت که در لشکرگاه نیز از فراز آن می‌توانست براحوال سپاهیان نظارت کند. ازین‌رو غالباً برروی آن می‌نشست ودرکار لشکر دقت می‌کرد واگر درکار افراد یادواب گه‌گاه بی‌نظمی یانقصی یاخللی مشاهده می‌کرد بی‌درنگ به‌رفع یا اصلاح آن می‌پرداخت. در جنگها غالباً خود برای کسب اطلاعاتی از وضع اردوی دشمن به‌جاسوسی می‌رفت.[۹۸] همین مراقبت درکار لشکر سبب شده بود که لشکر او از حیث نظم وانضباط همیشه برلشکر دشمن برتری داشته باشد. گویند بعد از وفات او، دربیت‌المالش پنجاه‌میلیون درهم وهشتصد میلیون دینار وجود داشت[۹۹] واین دروقتی بود که شکست دیرالعاقول آنهمه به‌خزانهٔ او لطمه زده بود.

بعد از یعقوب، بعضی از لشکریان برادرش عمرولیث را به‌امارت برداشتند. برخی نیز برادر دیگرش علی‌بن‌لیث را نامزد کردند. باآنکه علی درنزد لشکریان محبوبتر وشناخته‌تر بود کار برعمرو قرار گرفت. سرکردگان باعمرو به‌امارت بیعت کردند و علی‌بن‌لیث نیز با نارضایی امارت او راگردن نهاد. عمرو به‌خلیفه نامه نوشت ونسبت به‌او اظهار انقیاد وطاعت کرد. خلیفه هم برای آنکه از جهت او آسوده خاطر شود وبی‌دغدغه‌یی بتواند فتنهٔ صاحب‌الزنج را فرونشاند ولایات فارس ومشرق وسند راکه یعقوب باستیلاء گرفته بود دربرابر سالی بیست‌میلیون درهم بدو واگذاشت. امارت شرطهٔ بغداد وسامرا را نیزکه سابق در رسم طاهریان بود ویعقوب بعنوان جانشین واقعی آل‌طاهر آن را مطالبه می‌کرد خلیفه بدو داد (صفر ۲۶۶). عمرو هم از جانب خود تولی این مقام را به‌عبیدالله طاهری واگذاشت که عم محمدبن طاهر بود و در بغداد به درگاه خلیفه اقامت داشت. بعد از آن برادر خود علی‌بن‌لیث‌را که در بین لشکریان برخلاف او سخنهایی می‌گفت بند کرد. آنگاه از

جندیشاپور بیرون آمده راه سیستان پیش گرفت. درسیستان برادرش علی‌بن‌لیث را از بند آزاد کرده مال بسیار داد و دل خوش نمود. بعد به‌ماتم یعقوب نشست ومردم به تعزیتش آمدند. امارت سیستان را به‌داماد خود محمد درهمی داد که نوادهٔ درهم‌بن‌نضر سردار مطوعه بود وسپس خود با پسرش محمدبن‌عمرو و برادرش علی‌بن‌لیث راه خراسان پیش گرفت (رمضان۲۶۶). درخراسان باطغیان احمدبن‌عبدالله‌خجستانی مواجه شد که از اواخر عهد یعقوب همچنان دراطراف نشابور کروفری داشت. چون عمرو به‌خراسان آمد خجستانی تاحدی بتحریک علی‌بن‌لیث به‌مخالفت بااو برخاست. درنشابور حصاری شد وعمرو را بدرون شهر راه‌نداد. با آنکه عامه وفقهاء و مطوعهٔ شهربه‌امارت عمرولیث‌مایل بودند واز حکومت خجستانی نفرت داشتند، عمرو کاری ازپیش نبرد. حتی از پیش لشکر خجستانی هزیمت شد وخجستانی با سالوکان خویش رخت وبنهٔ عمرولیث را غارت کرد. عمرو به‌هرات رفت وخجستانی نیز در دنبال او. در هرات عمرو حصاری شد و برادرش علی‌بن‌لیث را بندنهاد ــ بسبب همدستی باخجستانی ویاخود باین تهمت. خجستانی یکچند به‌محاصرهٔ هرات پرداخت وچون مأیوس شد به‌سیستان تاخت ودر فراه وحوالی به‌غارت و کشتار دست زد. اما درنزدیک زرنج بامقاومت شدید امیر سیستان مواجه‌گشت وراه خراسان پیش گرفت. عمرولیث نیز بوطلحه پسر سرکب را که درهرات بدو پیوست وخود از سالوکان قدیم واز گردنکشان معروف خراسان بود از جانب خویش امارت خراسان داد. بعد ازآن خود از هرات به‌سیستان رفت (ذی‌القعده۲۶۷). بوطلحه که خجستانی برادرش را کشته بود در دفع او اهتمام ورزید ودر نشابور مادر خجستانی را اسیرگرفت وباخجستانی جنگها کرد. اما عمرولیث که‌مقارن فتنهٔ خجستانی وضع فارس راهم آشفته دید واحتمال داد که نایب او درفارس نیز با خجستانی همدست شده است کارسیستان را بسامان کرد وخود به‌فارس لشکر کشید (محرم ۲۶۸). عامل فارس محمدبن‌لیث مقهور ومنهزم شد وعمرولیث استخر راگرفته غارت کرد. محمدبن‌لیث را نیز اسیر کرد واز آنجا به‌شیراز رفت و درآنجا اقامت نمود. درفارس عمرولیث به‌بسط قدرت پرداخت وسرکشان را مغلوب نمود. خراسان بعد از قتل خجستانی (شوال ۲۶۸) دچار فتنهٔ رفیق وجانشین او رافع‌بن‌هرثمه شد که این هردو را در واقع تاحدی طاهریان بغداد تحریک می‌کردند.[۱۰۰] رافع نیز مانند خجستانی دراول از یاران

محمدبن‌طاهر بود وبعد از غلبهٔ یعقوب برنشابور بدو پیوست. اما یعقوب اعتنایی بدو نکرد واو بخشم وآزار از امیرصفار جدا شد وهنگام عصیان خجستانی بدو پیوست. بعد ازکشته‌شدن خجستانی یاران وی این رافع را به‌امارت برداشتند و رافع برنیشابور استیلا یافت وبر بلادی‌که خجستانی‌گشوده بود نیز غلبه جست. اما به‌تعدی وتطاول پرداخت وچون ازبعضی شهرها خراج چندین‌ساله مطالبه‌کرد، مردم را فقیر وشهرها را خراب‌کرد (۲۶۹ ه.ق.)[۱۰۱]

عمرولیث چون‌کار فارس را قراری داد، جهت دفع فتنهٔ رافع عزیمت سیستان کرد وبدانجا درآمد (جمادی‌الاخره ۲۷۰ ه.ق.). هدیه‌یی نیز‌که گویند معادل چهار میلیون درهم بود از فارس برای خلیفه یا برادرش موفق فرستاد.[۱۰۲] از سیستان هم به‌خراسان رفت وبا رافع وهمدستان او جنگ‌کرده هرات ونشابور و مرو را دیگربار مستخلص نمود. درین میان خلیفه‌که از فتنهٔ عظیم صاحب‌الزنج فراغت یافته بود درصدد برآمد‌که ماجرای صفار سیستانی راهم خاتمه دهد و خاطر خویش را ازین رهگذر نیز آسوده دارد. ازین‌رو حاجیان خراسان را جمع آورده درپیش آنها عمرو را لعن‌کرد ونیز به‌آنها اعلام‌کرد‌که عمرولیث ازخراسان معزول است ومحمدبن‌طاهر امارت خراسان دارد. فارس وکرمان را هم به‌اشارت وزیر خویش صاعدبن‌مخلد به احمدبن عبدالعزیز داد‌که از اولاد ابی‌دلف بود وخود از جانب عمرو یکچند ولایت اصفهان می‌داشت. بعد ازآن خلیفه بفرمود تا عمرولیث را درمعابر لعن‌کردند ومسلمانان را به‌دفع او تشویق نمودند. عمرو جهت دفع لشکر خلیفه به‌فارس بازگشت. بااین لشکر خلیفه هم احمدبن‌عبدالعزیز بود وهم صاعدبن‌مخلد. درجنگی‌که‌روی داد (ربیع‌الاول ۲۷۱) لشکر عمرولیث شکست خورد ومنهزم شد. عده‌یی از لشکر او زنهار خواستند وعده‌یی بیشتر به اسارت افتادند. غنیمت بسیار‌که از آنجمله‌گویند سی‌هزار راس ستور بود نیز لشکر خلیفه را حاصل آمد وعمرو ازفارس منهزم شده به‌کرمان رفت. محمدبن طاهر‌که از جانب خلیفه امارت خراسان یافت رافع‌بن‌هرثمه را نایب خویش کرد. رافع درخراسان دنبالهٔ زدوخوردهای خویش راگرفت وحتی یک‌بار به ماوراءالنهر رفته از نصربن احمد سامانی نیز یاری خواست. درواقع محمدبن‌طاهر

که خراسان را به‌رافع‌بن‌هرثمه واگذاشته بود ماوراءالنهر را برحسب میل و اشارت خلیفه همچنان در دست امیر سامانی نهاده بود. رافع درخراسان گروفری کرد وعمال وحکام عمرولیث غالباً او را دفع کردند. عمرولیث باز قصد فارس کرد ودوباره برآنجا استیلا یافت. موفق جهت دفع او لشکر به‌فارس کشید وچون قسمتی از لشکر عمرو به‌موفق پیوست عمرو ناچار راه کرمان وسیستان پیش گرفت. پسرش محمدبن عمرو درین راه بیمار شد ودربیابان بین کرمان وسیستان وفات یافت (جمادی‌الاولی ۲۷٤). موفق در دنبال او تاخت لیکن بر کرمان وسیستان دست نیافت وهم از راه بازگشت. آنگاه موفق بسبب گرفتاریهای دیگر که برایش پیش آمده بود درصدد دلجویی از عمرولیث برآمد. رسولی نزد وی به‌سیستان فرستاد وبرای ترتیب صلح قراری نهاد. باز صحبت از ارسال هدایا به‌میان آمد وبموجب روایتی که در تاریخ سیستان آمده است عمرولیث از سیستان سبکری غلام وسردار محبوب برادرش یعقوب را باهدایا نزد موفق فرستاد. احتمال دارد که مبلغی ازین مالها عنوان غرامت جنگی داشته است.[۱۰۴] درهرصورت عمر و پذیرفته بود که سالی ده‌میلیون درهم به‌بیت‌المال خلیفه بفرستد وخلیفه هم گذشته از امارت سیستان که برادرش آن را باشمشیر بدست آورده بود امارت خراسان و فارس و کرمان را در عوض به او واگذاشت. بعلاوه عنوان شرطهٔ بغداد را نیز به‌عمرولیث دادند ونام او را برعلمها وسپرها نوشتند. عمرونیز باز عبیدالله طاهری را ازجانب خویش متولی کار شرطه نمود (شوال ۲۷۶) وخود از سیستان قصد فارس کرد. رافع هم‌ازچندی قبل درخراسان قرار نیافته به‌امر خلیفه وجهت دفع علویان طبرستان به‌گرگان تاخته بود. درآنجا محمدبن‌زیدعلوی از پیش رافع گریخت ودر استراباد قحطی پدید آمد. چنانکه خوردنی نماند وگویند بهای یک درم نمک به‌دو درم سیم رسید. علوی از استراباد به‌ساری رفت وازآنجا به‌چالوس وبلاد دیلم. رافع هم در دنبال او به‌طبرستان رفته یکچند درآن بلاد گروفری کرد. درطبرستان بود که علی‌بن‌لیث برادر عمرولیث که درکرمان محبوس بود از حبس گریخته باپسران خود معدل ولیث به‌نزد وی پناه آورد. رافع پس از آنکه در مازندران ودیلمان تاخت وتازی کرد از راه قزوین به‌ری رفت وآنجا اقامت جست. درین‌مدت خراسان از تاخت وتاز رافع ایمن بود اما مذاکرات دوستانه وهدایای عمرولیث خلیفه را راضی نکرد. ازین‌رو چند هفته بعد از آنکه امارت خراسان و

عنوان شرطهٔ بغداد را به‌نام او کردند دوباره خلیفه به‌عزل او پرداخت ودرهمان ماه شوال ۲۷۹ فرمان‌داد نام عمرولیث را از علمها وسپرها محو کردند. عمرولیث هم پس از آنکه کار سیستان را نظمی داد راه فارس پیش‌گرفت ولشکری راکه خلیفه بدانجا فرستاده بود درنزدیک استخر شکست داده منهزم کرد (ذی‌الحجه ۲۷۶). وخود به‌شیراز درآمد ودرآنجا به‌بسط نفوذ خود پرداخته به‌اهواز و شوشتر نیز تاخت برد. موفق در صدد بود به‌دفع عمرو بشتابد که وفات یافت و معتمد نیز چندی بعد از او درگذشت. چون معتضد به خلافت نشست عمرولیث چنانکه درین مواقع رسم است تهنیت وهدیه‌های فراوان فرستاد واز خلیفهٔ جدید دلجویی کرد. خلیفه نیز برای او عهد ولواء فرستاد وعمرو آن لواء را سه‌روز در خانهٔ خویش نصب کرد (شوال ۲۷۹). درین میان خلیفهٔ جدید نامه‌یی نوشت به‌رافع‌بن هرثمه که در ری بود وفرمان داد که قرای سلطانی ری را تخلیه کند. رافع از اجراء آن فرمان سرفرو پیچید ومعتضد او را عزل کرد. بعد تولیت خراسان را به‌عمرولیث واگذاشت. رافع‌بن هرثمه هم عصیان خویش ظاهر نموده علم سفید کرد. خلیفه فرمان داد که عمرو از خراسان به‌دفع او آهنگ کند. احمدبن‌عبدالعزیز را نیز فرمود تا از اصفهان وجبال به‌جنگ او برخیزد. درین میان احمدبن عبدالعزیز بعد از غلبهٔ بر رافع وفات یافت (۲۸۰). رافع چون کار خویش مشکل دید با جانشین او عمروبن عبدالعزیز درساخت. بامحمدبن‌زیدعلوی نیز از در سازش درآمد. بعد ازآن به‌جنگ باعمرولیث پرداخت (ربیع‌الاول ۲۸۲). دراولین جنگ که نزدیک نیشابور بین فریقین روی داد رافع شکست خورد ومنهزم شد. پسران علی‌بن‌لیث نیز — لیث و معدل که باپدر به‌پناه رافع رفته بودند — به‌اسارت افتادند وعمرو آنها را بخشود وبنواخت. رافع خود منهزم شد وبه‌سوی نسا و ابیورد رفت. بعد ازآن دراطراف خراسان بنای تاخت‌وتاز نهاد وعمرو در دنبال او از شهری به‌شهری می‌رفت. سرخس وطوس ونشابور وسبزوار درسراین تاخت‌وتازها لطمه بسیار دیدند. عاقبت رافع به‌بیابان خوارزم‌گریخت ودرآنجا کشته شد (شوال ۲۸۳). سرش را نزد عمرولیث فرستادند وعمرو آن را برای خلیفه به‌بغداد فرستاد. باقتل او خراسان آرام یافت وعمرواز مدعی بزرگی نجات یافت. رافع درطی این تاخت‌وتازها علی‌بن‌لیث راهم که به او پناه برده بود کشت و عمرو بدینگونه از دغدغهٔ عصیان برادر نیز آسوده شد. سر رافع را به‌بغداد بردند و

معتضد بفرمود آن را بردروازه‌ها نصب کنند. چند ماه پیش ازآن عمرولیث از نشابور هدایایی برای خلیفه فرستاده بود که در بغداد باسروصدای بسیار واعجاب تمام تلقی شد (ربیع‌الاخر ۲۸۳). این هدیه‌ها عبارت بود از صدشتر خراسانی وجمازه‌ها وصندوقهای بسیار باچهارمیلیون درهم. دربین این هدایا بتی بود مسین بصورت زنی با وشاح وحلیه‌های مرصع ودر پیش روی این بت بتان کوچکتر بودند نیز آراسته به‌جواهر واینهمه درگردونه‌یی جای داشت که برای آنها ساخته بودند وآن را ستوران می‌کشیدند. این گردونه را با بتهایش عمرو ازبلاد سند بغنیمت آورده بود ومعتضد فرمود تاآن را برای تماشای عامه به‌مجلس شرطه ببرند ودر ظرف سه‌روزکه این «اعجوبه» درآنجا بود اهل بغداد ازهرجا به‌تماشایش آمدند و بقول مسعودی چنان مایهٔ اشتغال عامه‌شد که آن را «شغل» خواندند.[۱۰۴] چندماه بعد ازین واقعه که رسول عمرولیث ازخراسان با سر رافع‌بن هرثمه آمد بازنام عمرولیث دربغداد برسرزبانها افتاد.

این‌دفعه عمرولیث از خلیفه درخواست که امارت ماوراءالنهر را نیز چنانکه در زمان طاهریان رسم بود جزو قلمرو امارت خراسان کند. درصورتیکه مدتها بود که امارت ماوراءالنهر مستقل بود وتعلق به‌اولاد سامان خداة می‌داشت. معتضد نیز درآغاز خلافت خویش آن ولایت را به‌اسماعیل‌بن‌احمدسامانی داده بود که بعد از وفات برادرش نصر درآنجا امارت داشت. ازین‌رو خلیفه باپیشنهاد عمرولیث نخست روی موافق نشان نداد. به‌جای هدایای او ودرمقابل سر رافع ابن هرثمه، خلیفه برای او خلعتها وهدایایی از بغداد فرستاد. درنشابور این خلعتها وهدایا را پیش عمرولیث بردند. او نپذیرفت وبه‌اصرار تمام ولایت ماوراءالنهر را مطالبه کرد. فرستادهٔ خلیفه درین باب نامه نوشت به‌پسر خلیفه علی‌بن‌معتضد که در ری بود وعمرونیز بااین نامه هدایایی برای پسر خلیفه ویارانش فرستاد. عاقبت فرمان ولایت ماوراءالنهر ازجانب ری در رسید باهدایای خلیفه. مع‌هذا این خلعت وفرمان خلیفه را عمرو با وضعی که از استهزاء وتحقیر خالی نبود تلقی کرد. خلیفه هفت دست خلعت برای وی فرستاده بود وعمرو هریک راکه پوشید جداگانه دورکعت نماز خواند وازخلیفه شکرکرد. آنگاه فرستادهٔ خلیفه فرمان

ولایت ماوراءالنهر را پیش او نهاد. عمرو پرسید این چیست؟ گفت فرمان ماوراءالنهر که خود خواستی. عمرو، به‌روایت گردیزی، گفت «این را چه‌خواهم کرد که این ولایت از دست اسماعیل‌بن‌احمد بیرون نتوان کرد مگر به‌صدهزار شمشیر کشیده» فرستاده گفت این را تو خواستی و اکنون خود دانی. عمرو «آن‌عهد بگرفت و بوسه داد و برسر نهاد و پیش خویش بنهاد.» بعد از آن عمرولیث فرستادهٔ خلیفه را خلعت وهدیه داد واو را بازگردانید. آنگاه درصدد لشکرکشی به‌ماوراءالنهر برآمد. خلیفه هم که در باطن از مزید شوکت عمرولیث و از استیلاء او برماوراءالنهر راضی نبود نامه‌یی نیز به‌اسماعیل‌بن‌احمد فرستاد واو را به‌جنگ با عمرولیث تشویق نمود.[۱۰۵] در اول کار که امیر سامانی از دست یافتن عمرو برامارت ماوراءالنهر اطلاع یافت مطابق روایات نزد وی پیغام فرستاد واز او درخواست که از ولایت ماوراءالنهر درگذرد وآن را بدو واگذارد که تا آن ثغر را با غازیان خویش نگهدارد. عمرو نپذیرفت ودر باب آموی که اسماعیل دشواریهای عبور از آن را برای وی یادآوری کرده بود گفت که اگر بخواهم برآن پلی از بدره‌های سیم و زر می‌بندم و ازآن می‌گذرم. این جواب عمرو برای اسماعیل موجب یأس شد واز امکان مذاکرهٔ صلح او را منصرف کرد. خاصه که بموجب روایت تاریخ بخارا عمرو بالحنی تحقیرآمیز او را به‌طاعت خویش خوانده بود ومخصوصاً نام او را در ردیف نام امیر بلخ وامیر جوزجانان آورده بود. اسماعیل از اینکه عمرو نام او را درشمار نام آنها آورده بود سخت از وی رنجیده بود وخودرا زیاد عرضهٔ تحقیر می‌دید. درهرحال عمرو لشکری به‌جنگ اسماعیل گسیل کرد واسماعیل به‌کمک غازیان خویش که‌گویند از هردستی مردم درآن میان بودند وغالباً نیز اسب وسلاح درست نداشتند لشکر عمرو را شکست داد. سردار عمرو نامش محمدبن‌بشر مغلوب و مقتول شد (شوال ۲۸۶) وعده‌یی از لشکر او اسیر شدند که اسماعیل بزرگواری نشان داده آنها را بی‌فدیه آزاد کرد. عمرو خود لشکرکشیده باسپاه فراوان راه جیحون پیش‌گرفت. در راه ازشکست و قتل محمدبن‌بشر آگاه شد. شکست وهزیمت این لشکر عمرو را ظاهراً درکار جنگ بااسماعیل مردد کرد.[۱۰۶] اما اسماعیل به تشویق خلیفه وبه‌استظهار غازیان ماوراءالنهر به‌صلح راضی نشد. خاصه که عمرو باآن سپاه انبوه در وضعی واقع‌شده بود که به‌محاصره می‌مانست وراه بازگشت نداشت. عاقبت در جنوب جیحون ونزدیک‌بلخ بین قوای طرفین تلاقی روی داد. دربن

تلاقی عده‌یی از لشکریان عمرو به‌امیرسامانی پیوستند و در لشکر عمرو تفرقه وتردید روی نمود. عده‌یی از یاران او جنگ باامیر اسماعیل راکه یارانش غازیان ومطوعهٔ ماوراءالنهر بودند خوش نداشتند. با اینهمه جنگ روی داد و لشکر عمرومنهزم شد. خود عمرو نیز گریخت واسب او دربیشه‌یی پایش به‌گل فرورفت. عمرو راگرفته نزد امیر سامانی بردند (ربیع‌الاول یا ربیع‌الثانی ۲۸۷). درباب این‌گرفتاری سریع او بعدها قصه‌هایی دیگر نیز روایت شد. بعضی‌گفته‌اند اصلاً جنگی روی نداد و بعد از تسویهٔ صفها اسب عمروسرکشی‌کرد واو را به لشکرگاه اسماعیل برد. بعضی‌گفته‌اندکه غلامان عمرو او را دربیشه‌گرفتند واز خود عمرونیز درین باب روایتها نقل‌کرده‌اند. بدینگونه عمرولیث‌گرفتار شد و لشکرش پراکنده‌گشت. نوادگان او طاهر ویعقوب پسران محمدبن عمرو هم به سیستان رفتند و بقایای لشکر عمرو با طاهربن‌محمد به‌امارت بیعت‌کردند. عمرولیث را اسماعیل بحرمت یکچند نزد خویش نگاهداشت وبعد ازآن به‌فرمان خلیفه به‌بغداد فرستاد. گویند عمرو در دورهٔ امارت از بلخ یا ماوراءالنهر نامه وپیغام به‌سیستان فرستاد واز طاهر وامراء خویش درخواست تا بیست‌میلیون درهم برای آزادی او به‌خلیفه یا به‌امیر اسماعیل فرستند. اما درسیستان‌کسی به‌این درخواست او توجه نکرد وحتی طاهر ونزدیکانش هرگونه اقدام را برای رهایی عمرو جهت خویش خطرناك دیدند. عمرو را زنجیرکرده به‌بغداد بردند بی‌آنکه درطی راه کسی جهت نجات او اقدام‌کند. در بغداد او را برشتری‌که دوکوهان داشت نشاندند وبخواری تمام‌گردشهرگردانیدند وسپس به‌امر معتضد او را به‌حبس بردند. درحبس آنقدر ماند تابمرد؛ بروایتی مقارن وفات معتضد بدستور او ویا بی‌دستوری خلیفه او راکشتند (۲۸۹). بعضی‌گفته‌اند وقتی مکتفی به‌خلافت رسید در صدد برآمد او را از زندان برهاند ازین رو وزیر خلیفه‌که با عمرو عداوت داشت پیش از وقت‌کس فرستاد تااو را در زندان هلاك‌کردند. بعضی هم‌نقل‌کرده‌اندکه معتضد خود درآخر عمر وقتی از سخن‌گفتن نیز بازمانده بود خادم خویش را بخواست و درآن حال نزع یکدست برچشم خود نهاده دست دیگر برگلوکشید وبدین اشارت خادم چنین فهمیدکه خلیفه را فرمان آن است‌که تا مرد یکچشم را سرببرند واین فرمان را اجراءکرد. در واقع عمرولیث یکچشم بود وازین حیث طاهر ذوالیمینین را به‌خاطر می‌آورد. ازهربن‌یحیی پسر عم و سپهسالار معروف عمرو درین باب نیز

با او شوخی مشهوری کرده است که در قابوسنامه نقل شده است.[۱۰۷]

عمرو ازحیث دلاوری به‌پای برادرش یعقوب نمی‌رسید. برخلاف او مکرر در جنگها مغلوب شد. نه‌مثل او سابقهٔ عیاری وبیباکی داشت ونه‌بقدر اوگستاخی وسرسختی از خود نشان می‌داد. درآغاز حال برخلاف برادر غالباً یاخرینده بود ویا بنائی می‌کرد. ازآن عیارپیشگیها وشبرویها وراهزنیها که یعقوب را درکار جنگ ورزیده کرده بود از او هیچ نقل نکرده‌اند. ازین‌رو تاکار به‌مصالحه ومذاکره ویا ارسال رشوه وهدیه درست می‌شد دست به‌جنگ نمی‌زد. با اینهمه با زیرکی ومهارتی تمام براعمال واحوال لشکریان و سرکردگان خویش مراقبت می‌کرد. نزد این لشکریان خویش نیز مانند یعقوب محبوب بود. مانند برادر خزینه‌یی غنی داشت که قسمتی از ثروت آن را از غارت معابد وبلاد سند بدست آورده بود وقسمتی را از تاراج خزاین امراء مغلوب ویا از مصادرهٔ اموال سرکردگان خویش حاصل کرده بود. باآنکه از اخذ مال اقویاء درموقع ضرورت ابایی نداشت ضعفاء را نمی‌آزرد ودرین باب چنانکه مؤلف تاریخ سیستان نقل کرده است از باب تمثیل می‌گفت«پیه اندر شکم بنجشک‌نباشد اندرشکم گاوگردآید.»[۱۰۸] دراحوال سرکردگان وعمال وحکام خویش مراقبت تمام می‌ورزید وبه قول گردیزی، «همیشه منهیان داشتی برهرسالاری وسرهنگی ومهتری تا از احوال او همه واقف بودی.»[۱۰۹] درحسن سیاست وتدبیر واداره قریحه‌یی خاص داشت وازین حیث او را در بین پادشاهان کم‌نظیر می‌شمرده‌اند.[۱۱۰] به‌کار لشکر عنایتی خاص داشت وهرسه‌ماه یکبار مانند سایر افراد لشکر باآداب وتشریفات خاص مواجب وبیستگانی خاص خود را ازین بابت می‌گرفت. گردیزی وابن‌خلکان که ظاهراً هردو از سلامی اخذ روایت کرده‌اند آداب وتشریفات این مراسم را نقل نموده‌اند. اعطاء این مواجب به افراد لشکر بوسیلهٔ سهل‌بن‌حمدان صورت می‌گرفت که عارض لشکر بود. در روزی که موعد پرداخت این مواجب بود طبل می‌زدند وعارض درجایی معین می‌نشست. افراد لشکر هم می‌آمدند با اسب وسلاح، ومواجب خود را می‌گرفتند ومی‌رفتند. اول عمرو پیش می‌آمد وعارض اسب وجامه وسلاح او را درست نگاه می‌کرد. البته آن را می‌پسندید وسیصد درهم درکیسه‌یی به او می‌داد. عمرو

می‌گرفت ودرساق موزهٔ خویش می‌نهاد وخدای را شکر می‌کرد که او را طاعت خلیفه ارزانی داشت ومستوجب انعام او کرد. آنگاه می‌رفت ودر جای بلندی نشسته ودرکار عارض مراقبت می‌نمود. همهٔ لشکر یک یک می‌آمدند و عارض سلاح و جامه وساز و برگ همه را می‌دید وهریک را مواجب معین می‌داد. ابن خلکان این رسم عمرو را با روایتی مشابه که درباب خسرو انوشروان نقل کرده‌اند مقایسه می‌کنند و چنانکه بعضی محققان گفته‌اند بعید می‌نماید که این مشابهت بکلی اتفاقی باشد.[۱۱] باآنکه عمرو نسبت به‌خلیفه اظهار طاعت وانقیاد می‌کرد از آنچه به‌نام خراج وضرایب درقلمرو خویش جمع می‌کرد چیزی برای بیت‌المال نمی‌فرستاد الا همان هدایایی که دربعضی مواقع وآن هم باتشریفات وسروصدای بسیار برای خلیفه ارسال می‌کرد. مطابق بعضی روایات وی اولین کسی بود از امراء اسلام که فرمان داد نام او وپدرش را درخطبه بعد از نام خلیفه ذکر کنند. این روایت هرچند کاملاً محقق نیست وگفته‌اند که یعقوب و نصربن احمد نیز این کار را کرده‌اند اما بهرحال نشان‌می‌دهد که عمرو بیش از امراء سلف خود درامارت خراسان استقلال داشته است. داستان یعقوب که امارت او از نوع استیلاء بوده چیز دیگرست ویا امارت عمرولیث وهم امارت طاهریان تفاوت داشته است. بااینهمه، قدرت و استیلاء عمرولیث هم مانند قدرت برادرش یعقوب برامر لشکر متکی بود. بهمین سبب او نیز درکار لشکر مراقبت و اهتمام تمام ورزید. درباب وضع خزانه و ادارهٔ بیت‌المال عمرولیث شیوه‌یی خاص داشت که‌گردیزی آن را نقل کرده‌است وظاهراً از کتاب سلامی گرفته است. مطابق این روایت عمرو چهار خزینه داشت: یکی خزینهٔ سلاح وسه‌تای دیگر خزینهٔ مال. ازین سه خزینه که مخصوص مال بود یکی عبارت بود از خزینهٔ خراج وزکوة که‌آن را دروجه بیستگانی ومواجب لشکر خرج می‌کرد؛ دیگر خزینهٔ خاصه‌بود که از عواید خاص وضیاع واملاک شخصی وی جمع می‌شد ومخارج جاری دربار ومطبخ خاص از محل آن بود؛ سوم خزینهٔ مداخل که از عواید اتفاقی واز مصادره‌های مختلف بدست می‌آمد وخرج خلعتها وصله‌هایی که به‌رسولان ومنهیان داده می‌شد از محل آن بود.[۱۲] با وجود خزانه‌هایی چنین غنی که درسیستان داشت نواده‌ها و سرکردگانش حاضر نشدند برای استخلاص او چیزی از آن خزاین به‌خلیفه بپردازند. رویگرزادهٔ بینوا در زندان خلیفه تاپایان حیات خویش باقی ماند وگفته

شد که از گرسنگی درآن زندان مرد.

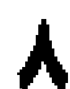
شکست و اسارت عمرولیث آرام و سکونی را که در چندسال آخر عهد او در خراسان پدید آمده بود از میان برد. خلیفه خراسان وسیستان را نیز ضمیمهٔ قلمرو سامانیان کرد. اما مدعیان، آرام و سکون ولایت را بهم‌زدند. از طبرستان محمدبن زیدعلوی به‌خراسان تاخت و میان او و لشکریان اسماعیل سامانی جنگی سخت درگرفت. یاران علوی منهزم شدند و خود او مجروح گشته وفات یافت. پسرش زیدبن‌محمد هم اسیر شد اما امیر سامانی او را بنواخت و آزاد کرد. درسیستان طاهربن‌محمد نوادهٔ عمرولیث به امارت نشست و برادرش یعقوب‌بن محمد که کودکی بود سیزده‌ساله ولیعهد وی شد. نام خلیفه را هم در خطبه ذکر کردند و برای او پیام ونامه فرستادند به‌اظهار طاعت. اما طاهر و برادرش جوان بودند وبی‌تجربه وامراء وسرکردگان لشکر نیز قدرت می‌خواستند باثروت وآسایش. طاهر خزینه های عمرو را به‌عطا و صله میان لشکریان وسرکردگان بخش کرد. اقطاعهای فراوان نیز از ضیاع خاصهٔ عمرولیث به‌آنها داد. خودش هم غالباً به‌صید وشراب مشغول بود. قاطر وکبوتر را دوست می‌داشت و از آنها انواع مختلف جمع می‌کرد. به تماشای کبوتر و قاطر و به‌شکار و بازی و شراب علاقه‌یی تمام می‌ورزید. طاهر و برادرش یعقوب دست به‌خرج واسراف زدند وتمام آن خزینه‌ها راکه عمرولیث وبرادرش یعقوب از طریق غارت وجنگ بدست آورده بودند بباد دادند. از خراج ولایت چیزی نتوانستند جمع کنند اما دربذل عطایا وصلات از هیچگونه اسراف خودداری نکردند. بنا های بزرگ وباغها وبستانهای زیاد پدید آوردند مخصوصاً دربست ونزدیک هیرمند، ومال بسیار درآن راه صرف نمودند. خرج مطبخ خاصهٔ آنها چندین برابر عهد عمرو شد ودرین کار از تجمل و سخاوت گذشته به‌تبذیر گراییدند. امارت طاهر با این حال هرروز وهنی تازه‌تر به‌دولت صفاریان وارد می‌آورد. در تاریخ سیستان شرح جالبی راجع به‌این امارت دیوانه‌وار وی آمده است که درینجا می‌توان نقل کرد. می‌نویسد طاهر «ازهیچ کس چیزی نستدی واز رعیت مال نخواستی. گفتی ظلم و جور چرا کنم. آنچه هست بکار برم تاخود چه باشد که جهان برگذرست. اما تبذیر کردی اندر نفقات واندر عطیات اسراف کردی. بسیار بره و مرغ برخوان نهادی و حلاوی و زیادات بسیار شدی چندانکه کس

از حشم نتوانستی خورد. تا شاگردان مطبخ به‌بازار بردندی به‌طرح بفروختندی. چنانکه هرچه به‌دیناری خریده بودی به‌درمی به‌بازار بفروختندی. واستران بسیار داشتی وهمه را یخ‌آب‌دادی.»[۱۱۲] بااین مایه بی‌تدبیری وجنون وی کارمملکت روی به‌ضعف آورد و امراء وسرکردگان درحق وی بی‌اعتنا شدند. چندسفرهم به‌فارس وکرمان کرد. فارس در دست سبکری بود که درین زمان امیری محتشم بشمار می‌آمد وبعد از شکست و اسارت عمرو بامقتدر خلیفه درساخته‌بود وخراج فارس را به‌آنجا می‌فرستاد. اما طاهر هنوز دروی به‌چشم سابق می‌دید واو را غلام پدران خویش می‌شمرد. درکرمان لیث‌بن‌علی پسرعم پدرش کروفری داشت ودرطاهر به‌چشم بی‌اعتنایی می‌دید. سبکری نیز او را برطاهر می‌آغالید وبه‌دشمنی با او وامی‌داشت. طاهر غالباً دربست می‌بود وکار زرنج با برادرش یعقوب بود. با اینهمه هیچ یک را چندان به‌کار ملک توجه نبود وضعف وفترت برهمهٔ کارها غلبه داشت. عاقبت لیث‌بن‌علی به‌قصد فتح سیستان روی به‌زرنج نهاد. مردم زرنج موکب او را باعلاقه تلقی کردند. طاهر درمقابل او به‌دفاع ومقاومت برخاست اما کاری ازپیش نبرد. ازخزانهٔ عمرولیث چیزی نمانده بود وبرای مخارج لشکر دیگر مداخلی وجود نداشت. ظروف سیمین وزرین را می‌بردند وذوب می‌کردند وسکه می‌زدند. اما لیث‌بن‌علی خزینهٔ معمور داشت ولشکر به‌او تمایل یافت. آخر ازلشکرباطاهر ویعقوب کسی نماند وشهر به‌دست لیث افتاد. دو برادر ازشهر برآمدند وراه فارس پیش‌گرفتند (جمادی‌الاخر ۲۹۶). اما درفارس هم برخلاف آنچه آنها پنداشته بودند سبکری چندان روی‌خوش به‌این خداوندزادگان خویش نشان نداد، سهلست آن هردوبرادر را گرفته بند برنهاد وبه‌بغداد فرستاد. لیث‌بن‌علی برسیستان استیلا یافت واو را مردم شیر لباده خواندند بسبب لباده‌یی سرخ که هنگام ورود به‌شهر پوشیده بود. لیث نخست در بعضی ولایات بامخالفت سرکشان مواجه شد. خاصه در زابل وغزنین اما به‌بذل مال و به کمک سپاه آن مخالفتها را فرونشاند. بعد قصد تنبیه سبکری کرد وعازم تسخیر فارس شد (جمادی‌الاخر ۲۹۷). درکرمان سبکری به‌مقابلهٔ او شتافت اما مغلوب ومنهزم گشت. لیث به‌استخر فارس رفت وپسر خود را که‌سبکری درآنجا حبس کرده بود آزاد کرد. شیرازو بعضی شهرهای دیگر را نیزگرفت وبرمملکت خویش افزود وحتی ازآن بلاد خراج نیز بستاند. سپس آهنگ ارجان کرد وسبکری برای دفع

او از خلیفه یاری خواست. مقتدر خلیفه مونس‌خادم را به‌دفع لیث فرستاد. شیر لباده اسیر شد و او را باپسرش اسماعیل به‌بغداد بردند. گویند در بغداد وی را برفیل نشاندند و بخواری‌گرد شهرگردانیدند (محرم ۲۹۸). در سیستان مردم بابرادرش محمدبن‌علی بیعت‌کردند. اما مقتدر ولایت سیستان را ضمیمهٔ قلمرو خراسان‌کرد و فرمان امارت آن را نزد احمدبن اسماعیل امیر سامانی فرستاد. درواقع خلیفه آن‌لشکرکشی را که لیث‌بن‌علی درفارس‌کرده بود عصیان شمرد وامارت سیستان را از دست خاندان صفاریان بیرون‌آورد. امیرسامانی احمدبن اسماعیل لشکری جهت تسخیر سیستان فرستاد. محمد چند روزی بااین لشکر مقاومت‌کرد. عاقبت بگریخت وبه‌بست رفت ولشکر احمدبن‌اسماعیل در دنبال او. محمد دربست ودربین راه هرجا دستش رسید غارت‌کرد وبزور وتعدی ازمردم مال وخراج‌گرفت. مردم از تعدی او بجان آمدند و وصول لشکر خراسان را بدانجا مژده‌یی شمردند. محمد قصد فرار داشت، لشکر سامانی او راگرفته بندکردند و به‌بست آوردند. در زرنج نیز معدل‌بن‌لیث بعد ازچندی مقاومت تسلیم شد و بدینگونه سیستان بدست امیر احمدبن‌اسماعیل ضمیمهٔ قلمرو سامانیان‌گشت و دولت صفاریان درمیان ستیزه‌های خانگی بسبب افراط در تن‌آسایی و تجمل‌پرستی و مخصوصاً در دنبالهٔ تعدی و تجاوز بسیار برافتاد (ذی‌الحجه ۲۹۸). محمد را امیرسامانی به‌بغداد فرستاد وسیستان جزء قلمرو سامانیان شد. با اینهمه، سیستان وعیارانش که دراین ایام دوباره سربرآورده بودند بی‌ماجرایی تسلیم نشدند. فتنهٔ مولی صندلی پدیدآمد و در دنبال آن مدت‌کوتاهی امارت صفاریان تجدیدشد. قضیه این‌بودکه بعد از فتح سیستان لشکری‌که از ماوراءالنهر جهت تسخیر این ولایت آمده بود همانجا ماند. حکمران تازهٔ سیستان منصوربن‌اسحاق شد پسرعم امیر سامانی. وقتی این منصور به‌سیستان آمد به‌مردم وعده‌های خوب داد وسعی‌کرد خشم وتأثر آنها را فرونشاند. اما به این وعده‌ها عمل‌نکرد وخشم مردم افزود. لشکر خراسان را هم به‌جای آنکه درخارج شهر و در اردوگاه جای دهد به‌داخل شهر برد و درخانه‌های مردم منزل‌داد. مالیات وخراجی را نیز که سالها صفاریان سنت نهاده بودند مختصر دیده برآن افزود واز مردم زیادت مطالبه‌کرد. مردم به‌خشم و شور آمدند. ماجراجویی از موالی محمدبن‌عمرولیث بود نامش محمدبن‌هرمز و مشهور به‌مولی صندلی که درین واقعه شوری بیشتر

داشت. این مولی نزد منصوربن‌اسحاق رفته شور و غوغا برآورد وگفت درسیستان رسم نیست که مالیات زیاده مطالبت کنند وکسی حاضر نیست چنین زیادتی را بپردازد. بعلاوه، لشکر باید در اردوگاه خارج شهر اقامت کند. در داخل شهر و درون خانه‌های مردم زنان و دختران از تعرض آنها ایمن نخواهند بود. برادرزادهٔ منصور درآن مجلس حاضر بود؛ جوانی تند وعصبی. باغرور امارت و بانخوت فاتحان که داشت نتوانست این اعتراض را تحمل کند. از جا در رفت وباخشم وستیزگفت ما از خراسان نه‌خانه برای خود آورده‌ایم ونه زن. مالیات وخراج هم از آنچه مواجب و بیستگانی لشکر را کفایت کند کمتر نمی‌توانیم گرفت. مولی صندلی بخشم بیرون رفت و گفت این را به شما نشان خواهم داد. این تهدید او منصوربن اسحاق‌را نگران کرد. فرستاد او را باز آورند،بجستندش و نیافتند. مولی صندلی بیرون رفته عیاران سیستان را گردآورد. به‌روستاهای دور و نزدیک کس فرستاد واز هرجا ده‌مرد و بیست مرد جمع کرد. باعده‌یی نزدیک پانصد کس خروج کرد و دسته‌یی ازلشکر منصور را شکست داده منهزم کرد. شهر بهم خورد. هر کس درخانه وکوچه از لشکریان خراسان کسی را یافت بکشت. عیاران و جنگجویان شهر بجانب زندان رفتند. در زندان را شکستند وزندانیان را بیرون آوردند. منصوربن‌اسحاق از شهرگریخت. برادر زاده‌اش را که با مولی صندلی سخن درشت دشنام‌آمیز گفته بود گرفتند. مردم خشم‌آلود او را حنا بسته به‌ستوربانان دادند تا او را فضیحت کردند. خود منصورهم که به‌شهر بازآمد اسیر شد. رخت وبنه و مال وستور او را همه غارت کردند. مولی صندلی شهر را بدست‌گرفت و به کوشک یعقوبی فرودآمد. خواست به‌نام خویش‌خطبه کند. عیاران شهر که هنوز خاطرهٔ یعقوب‌لیث را گرامی می‌شمردند رضا ندادند. پیشنهاد کردند یکی از اعقاب صفاریان را به‌امارت بردارند. مولی صندلی تسلیم نشد و بین یاران او و دیگر عیاران اختلاف افتاد. جنگ درگرفت و مولی صندلی بهزیمت رفت. عیاران عمروبن‌یعقوب را که نوادهٔ محمدبن‌عمرولیث بود آورده به‌امارت نشاندند (رمضان ۲۹۹). اما مولی صندلی بازعده‌یی عیارگرد آورده به‌شهر تاخت. در درون شهر بین دو دسته جنگ روی داد و مولی صندلی کشته‌شد.[۱۱۴] زنی از بالای بام هاونی سنگین به‌سرش کوفته بود (شوال ۲۹۰). اما امارت عمروبن یعقوب هم سرنگرفت. سرکردهٔ عیاران بروی مستولی بود وهمهٔ کارها را بدست

داشت. امیر سامانی هم از خراسان لشکری به‌سرداری حسین‌بن‌علی مرورودی به‌دفع آنها فرستاد. عیاران مردانه از شهر دفاع کردند و جنگ بین آنها و لشکر سامانیان مدتی دوام یافت. عاقبت چون بعضی از اهل شهر برای رهایی از جنگ وخونریزی به‌سامانیان اظهار تمایل کردند مقاومت بیفایده شد. مذاکرهٔ صلح آغازگشت وحسین مرورودی عیاران واهل شهر را زنهار داد (شوال ۳۰۰). منصوربن‌اسحاق هم آزاد شد و به‌خراسان رفت. عمروبن‌یعقوب را نیز به‌بخارا فرستادند و ولایت سیستان به‌سیمجور دواتی داده شد که ازموالی اسماعیل‌بن‌احمد سامانی بشمار می‌آمد. بدینگونه حکومت مستقل صفاریان بپایان آمد اما سیستان باآنکه درظاهر بدست سامانیان افتاددرباطن همچنان در دست عیاران شهر ماند. خاطرهٔ صفاریان نیز درآن شهر چنان‌گرامی بودکه‌شاخه‌یی ازآنها چندسال بعد باز درسیستان نوعی امارت بهم رسانید وحتی بعدها نیز ملوك آن ولایت تااواخر عهد صفویه خود را به‌صفاریان منسوب می‌کردند. دولت صفاریان در واقع اولین حکومت مستقل ایرانی بودکه از راه امارت استیلاء دیگرباره قسمتهایی از ایران را از دست فاتحان عرب بیرون آورد.



یادداشت‌ها

۱

درباب مآخذ

۱. ازآنجمله نام‌کسانی مثل طبری، دینوری، حمزهٔ اصفهانی را می‌توان بر وجه مثال در اینجا ذکر کرد. از تاریخها و خدایnamه‌های ساسانی هم جز بعضی ترجمه‌ها و تلخیصها باقی نمانده است لیکن بهرحال تأثیر طرز و شیوه تاریخنویسی قدیم ایرانی در تألیفات تاریخی عربی واسلامی قدیم نیزمحقق است. درین باب رجوع شود به:
Sauvaget (-Cahen), *Introduction à l'histoire de l'orient musulman*, Paris 1961/p. 32.

۲. مندرجات خداینامه‌های پهلوی درآثار مورخین معروف عربی مثل طبری و یعقوبی ومسعودی ودیگران نقل‌شده است وغالباً سبك وشیوهٔ آنها مورد توجه وسرمشق این مورخین قدیم بوده است. درین باب مراجعه شود به:
محمد قزوینی، «مقدمهٔ شاهنامه»، مندرج دربیست مقالهٔقزوینی، چاپ دوم/۱۰-۷
محمد تقی بهار، سبك شناسی (چاپ دوم) جلد اول/۱۶۲- ومخصوصاً به:
Nicholson, *Literary History of Arabs* / p. 348.

۳. درباب فوایدی‌که مورخ از احادیث می‌برد رجوع شود به:
Goldziher, *Muhammedanische Studien* / p. 5, 88 – 130.
Juynboll, Th. W. «Hadith» in *Enc. of Islam*, Vol II, p. 190.
بدینگونه،درحقیقت حتی‌احادیث موضوعه‌نیزازلحاظ مورخ‌حایزاهمیت‌تواندبود.

۴. روایت بیرونی‌که می‌گوید قتیبةبن‌مسلم هرکسی راکه خط خوارزمی می‌خواند و از گذشتهٔ خوارزم مطلع بود هلاك کرد و سبب از بین رفتن اطلاعات راجع بـه‌خوارزم گشت در الآثارالباقیه عن‌القرون الخالیه (طبع زاخائو) ص۳۶ و ۴۸ ذکرشده است. اما این روایت در اخبار قدیمتر مذکور نیست واصل خبر هم‌که ظاهراً بیرونی در نقل‌آن به‌قصهٔ اسکندر وفتح استخر نظرداشته است نیزخود ضعیف و مشکوك می‌نماید وآن‌را

بآسانی نمی‌توان قبول کرد. رجوع شود به:
Sachau, *Zur Geschichte und Chronologie von Khwarizm*, I /p. 29.
Barthold, *Turkestan Down to the Mongol Invasion* /p. 1.
۵. ایضاً Barthold, *Turkestan* /p. 1
۶. رجوع شود به: Wellhausen, *Skizzen und Vorarbeiten*, VI /p. 76.
۷. *Wellhausen, ibid /pp.101-103*
۸. ابن‌الندیم، الفهرست، طبع مصر (۱۳۴۸)/ص ۱۵۰
۹. ایضاً، ص ۱۴۴
۱۰. ایضاً، ص ۱۴۶
۱۱. نام بلاذری را ابن‌الندیم درجزو مترجمین از پهلوی به‌عربی ذکر کرده است /۳۴۲
۱۲. کتاب اخبارالطوال دینوری شامل روایاتی‌است که درمآخذ دیگرنیست. صبغهٔ ایرانی بعضی روایات این کتاب قابل توجه است. رجوع شود به:
Spuler, B. *Iran in Früh-Islamischer Zeit* /p. 233.
۱۳. المعارف ابن‌قتیبه درباب احوال پیغمبر وخلفاء حاوی بعضی معلومات سودمندست چنانکه ازاحوال صحابه وتابعین وقراء وفقهاء واهل حدیث نیز مطالب مفید بدست می‌دهد. برای مزید اطلاع راجع به‌مطالب ومندرجات‌آن رجوع شودبه:
Browne, *A Lit. hist. of Pers.* Vol I, pp. 387-88.
۱۴. کتاب الامامة والسیاسه در تاریخ خلفاء و اوایل عهد اسلام مرجع مفیدیست. کتاب مزبور بنابرمشهور از ابن‌قتیبهٔ دینوری است، لیکن دخویه در صحت انتساب آن به ابن‌قتیبه تردید دارد وگمان می‌کندکه‌آن را یك مؤلف مصری یا مغربی که در همان عصر ابن‌قتیبه می‌زیسته است تألیف کرده است. نگاه‌کنید به:
Riv. Stud. or., I, pp. 415-21.
Brockelmann, in *Enc. Isl.* II. pp. 399-400.
۱۵. عیون‌الاخبار کتابی‌است در ادب ومحاضره مشتمل برده‌کتاب ومتضمن اخبار واشعار ومواعظ وحکم وسیرکه مؤلف‌آن امام ابی‌محمد عبدالله بن مسلم معروف به‌ابن‌قتیبه مورخ‌وادیب‌ونحوی بوده‌است‌ودر ۲۷۶ وفات یافته است. نگاه‌کنیدبه‌شمارهٔ ۱۳و۱۴.
۱۶. مسعودی در مقدمهٔ مروج‌الذهب (چاپ باربیه دومنارد، ج۱/۱۵ وبعد) نام عده‌یی مورخ را ذکر می‌کند. همچنین نام عده‌یی از قدماء مورخین در الفهرست ابن‌الندیم آمده است. نیز رجوع شود به:
Barthold, *Turkestan* /4
۱۷. رجوع شود به: Browne, *A Lit. hist. of Pers.* Vol IV, pp. 442-43
۱۸. Carra de Vaux, *Les Penseurs de l'Islam*, Vol I, pp. 84-87.
مقایسه شود با جرجی زیدان، تاریخ‌التمدن الاسلامی، ۳/۱۱۱-۱۰۹
۱۹. Sauvaget (Cahen)/35-37
۲۰. بروکلمان که رساله‌یی در باب مقایسهٔ طبری و ابن‌اثیر تألیف کرده است، از مقایسهٔ آنها به‌این نتیجه رسیده است که ابن‌اثیر حتی در مورد تاریخ قدیم اسلام نیز مأخذ

موثق معتبر دست اول محسوب است ودرواقع حتی درباب تاریخ این ادوار نیزمراجعهٔ به‌طبری مورخ را ازرجوع به‌ابن‌اثیر بی‌نیاز نمی‌کند. نگاه‌کنیدبه:

Brockelmann, *Das Verhältnis von Iben el-Atirs Kamil zu Tabaris Abbar*, Strassburg 1890.

۲۱. از تاریخ طبری قسمت راجع به‌تاریخ ساسانی را نولدکه بـه‌آلمانی ترجمه‌کرده و تعلیقات وتحقیقات بسیار برآن افزوده است. این ترجمه ومخصوصاً تحقیقات نولدکه هنوزاهمیت واعتبارتمام دارد وتاحدی اساس عمدهٔ تحقیقات کریستنسن در تاریخ ساسانیان نیزهمانست. نگاه‌کنید به:

Noeldeke, Th., *Geschichte der Perser und Araber*, Leiden, 1879.
Christensen, A., *l'Iran sous les Sassanides*, 2eme ed., 1945.

۲۲. الکامل ابن‌اثیرکه باهتمام تورنبرگ (Tornberg) طبع‌شده (۱۸۵۱-۱۸۷۶)؛ باآنکه از اشتباهات ومسامحات خالی نیست طبع نسبةً منقحی است.

۲۳. رك: Barthold, *Turkestan*/3

۲۴. سیرةالسلطان جلال‌الدین منکبرنی، طبع هوداس، پاریس۱۸۹۱/ص۲

۲۵. Chavannes, *Documents sur les Toukiou occidentaux*, 142 sq, 297 sq.

۲۶. Marquart, *Oesteuropaeische und Oestasiatische streifzuge*. Leipzig 1903, p.XXXV.

۲۷. Spuler, *Iran in Früh-Isl.*/ XXI-XXII, 233.

۲۸. Brockelmann, C., *G. A. L. S.* I/222.

۲۹. مؤلف غرر اخبار ملوك‌الفرس را نـویسندهٔ حبیب‌السیر (طهـران، سنگـی ۲/۱۴۰) عبدالملك ثعالبی‌وحاجی‌خلیفه ابومنصور حسین‌بن‌محمد ثعالبی خوانده است. بهرحال ابن‌ثعالبی‌که مؤلف غرر اخبار است هممصر مؤلف یتیمةالدهر بوده است. رجوع شود به‌مقدمهٔ مجتبی مینوی برچاپ عکسی جدید غرر اخبارملوك‌الفرس‌که درطهران منتشر شده است. نیزدرباب مؤلف کتاب نگاه‌کنید به:

Barthold, *Turkestan* /19.
Brockelmann., *G. A. L. S.* I/581.
Spuler, *Iran in Früh-Isl.*/541.

۳۰. بدیع الزمـان بشرویه (فروزانفر)، تاریخ ادبیات ایران، انتشارات مؤسسهٔ وعظ و خطابه/۲۶-۱۲۵، مقایسه شود با:

Khwoja Abdul Hamid: *Ibn Miskawaib*, Lahore, 1943.

۳۱. المنتظم فی‌تاریخ الامم‌کتابی‌است درتاریخ اسلام ازهجرت‌پیغمبرتاخلافت‌المستضیء-بالله عباسی که ابوالفرج عبدالرحمن‌بن‌علی‌بن‌الجوزی تألیف‌کرده است وشیخ‌علاء-الدین علی مشهور به‌مصنفك‌آن‌را دریك مجلد تلخیص‌کرده است و موسوم‌کرده به مختصرالمنتظم. رجوع شود به‌کشف‌الظنون۲/۵۱-۱۸۵۰

۳۲. مقدمهٔ ابن‌خلدون از جهت تحقیق در مقدمـات ومبادی جامعه‌شناسی اهمیت دارد و

مطالعات راجع به‌ابن‌خلدون امروز توسعهٔ بسیار یافته است. برای نمونه رجوع شود به:

«ابوخلدون ساطع الحصری» در امات عن مقدمة ابن‌خلدون، مصر، ۱۹۵۳، پروین گنابادی، مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج ۱/۳۷-۲۸

Rosenthal, *E., Ibn Khalduns Gedanken uber den staat.* München, 1932.
Rosenthal, *F., The Muqaddama,* 3Vols., New york, 1957.
Heinrich Simon, *Ibn Khalduns wissenschaft von Der Manschen Kultur,* Leipzig, 1959.

۳۳. هرمان‌اته، تاریخ ادبیات فارسی، ترجمهٔ دکترشفق/۲۷۹

۳۴. رك: Browne, *A Lit. Hist. of Pers.* Vol 4/5-7.

۳۵. Barthold, *Turkestan*/21.

۳۶. Quatremere. *Hist. des Mongols.* LXXIV-LXXVIII.

۳۷. ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان، طبع محمد محیی‌الدین عبدالحمید، ج ۱/۳۵

۳۸. Mueller, *Der Islam im Morgen und Abendland,* II, 62.

۳۹. رجوع شود به: Rieu, *Catalogue*, p. 157.
Barthold, *Turkestan*/20.

۴۰. رجوع شود به: سعید نفیسی، «آثار گمشدهٔ ابوالفضل بیهقی»، مجلهٔ مهر سال سوم و چهارم، ومقایسه شود با:
Barthold, *Turkestan*/22.

۴۱. Sachau, *Zur Geschichte und Chronologie von Khwarizm,* II,5.

۴۲. Barthold, *Turkestan*/23.

۴۳. رجوع شود به: اسماعیل افشار، «سلجوقنامهٔ ظهیری نیشابوری و راحة الصدور»، مجلهٔ مهر سال اول/۳۰-۲۶، ۶۱-۱۵۷، ۲۵-۲۴۱

۴۴. یاقوت، معجم‌البلدان، ۲/۲۴۳، معجم‌الادباء، ۵/۴۱۲

۴۵. کشف‌الظنون، ۲/۱۲۹

۴۶. داوری دسون و ابل رموزا معروف است. رجوع شود به:
D'Hosson, *Hist. des Mongols.* I/XX-XXVI.
Abel-Rémusat, *Nouvaux Melanges Asiatiques.* 1/437.

۴۷. درباب ارزش تاریخ وصاف رجوع شود به: الاسعدی تاجامی، ۷۸-۷۷/
Rieu, *Catalogue.* /162.

۴۸. رجوع شود به: الاسعدی تا جامی/۲۰۲-۲۰۱

۴۹. ایضاً، همانجا. کتاب ابن عربشاه را محمد علی‌نجاتی به‌فارسی ترجمه کرده‌است.

۵۰. Teufel, *ZDMG.* 36/92.

۵۱. Tauer, F. «Les manuscrits persans historiques des bibliothéques de Stamboul», in *Archiv Orientalni.* vol III, No. 3, 1931.
Hinz, W., *Westasiatische Studien.* p. 20, in Mittelungen des Seminars fur orientalische Sprachen, Berlin, 1933.

۵۲. عبدالرزاق بیك مفتون تألیفات تاریخی دیگر نیز دارد؛ از آنجمله‌است تاریخ دودمان دنبلی به‌نام‌ریاض‌الجنه، دانش۱۱/۶۷-۲۱۶۶
۵۳. باستانی پاریزی، تاریخ‌کرمان(سالاریه)، عجم ـ قمب.
۵۴. قسمتی ازبدایع الازمان را دکترمهدی بیانی از روی جامع‌التواریخ ابن‌شهاب حسنی و تواریخ‌آل سلجوق محمدبن‌ابراهیم ومواضع دیگر جمع کرده است.* رك: تاریخ افضل یا بدایع الازمان فی‌وقایع‌کرمان، فراهم‌آوردهٔ مهدی بیانی، طهران ۱۳۲۶
۵۵. Lambton, «An Account of the Tarikhi Qumm», in *BSOAS*, 1948.
۵۶. جامع مفیدی که جلد سوم واول‌آن در طهران چاپ شده است (۱۳۴۵ و ۱۳۴۲)، غیر ازاشتمال برتاریخ یزد ومضافات وگذشته از احتواء بر تراجم علماء ورجال‌آن ولایت برای اطلاع براحوال اجتماعی واداری ایران درعهد صفویه نیزمفیدست.
۵۷. تاریخ علماء مدینهٔ نشابور تألیف حاکم‌نشابوری کتابی مفصل بوده است. عبدالغافر ابن‌اسماعیل الفارسی برآن ذیل نوشته است وذهبی‌آن را مختصرکرده‌است. مراجعه شود به: کشف‌الظنون ۳۰۸/۱ و مقایسه شود با: Barthold, *Turkestan*/16. که در فهم عبارت‌کشف‌الظنون اندك مایه لغزشی یافته است.
۵۸. Barthold, Turkestan/16-17
۵۹. رك‌به: Schefer, *Chrestomathie Persane*, Vol.1؛ دراین کتاب‌شفر، درفصل‌نخستین، فضائل بلخ نقل شده است. این کتاب را صفی‌الدین ابوبکربن عبدالله در ۶۱۰ به عربی تألیف‌کرده است ودرسال۶۷۶آن را به‌فارسی ترجمه‌کرده‌اند؛

Storey, *Pers. Lit.* Vol I/1297.

۶۰. Wustenfeld, *Uber die Quellen des Werkes ibn-Challikan*, Gottingen 1837.
۶۱. ازجمله تواریخ قدیم ترکی‌که درباب تاریخ ایران هم ممکن است مفید باشدکتابهایی ازقبیل‌صحائف‌الاخبار منجم‌باشی(استانبول ۱۲۸۵)؛ تواریخ‌آل عثمان درویش احمد عاشق پاشا زاده (استانبول ۱۳۳۲)؛ نخبة‌التواریخ محمدبن محمد الـدرنوی (استانبول ۱۲۷۶)؛ تاج‌التواریخ سعدالدین خواجه‌افندی (استانبول۱۲۷۹)؛ تاریخ محمد همدمی (استانبول ۱۲۹۷) را درینجا می‌توان نام بردکه راجع به‌تاریخ اوایل صفویه مخصوصاً می‌توان ازآنها استفاده برد.
۶۲. Rieu, *Catalogue*, p./50-51
۶۳. درباب تاریخ سری مغول مطالعات متعدد شده است ازجمله رجوع شود به:

Haensich, E., *Die Geheime Geschichte der Mongolen*, Leipzig 1948.
Pelliot, P., *Yuan - Ch'ao Pi-Shih Hist. Secrète des Mongols*, Paris 1949.
درباب نسب‌نامهٔ چنگیزخان نیز مراجعه شود به:
Poucha, P. in *F. Weller's Festschrift*, Leipzig 1954/pp.442-52.
ومقالهٔ کارل‌یان، در جشن‌نامهٔ ریپکا /۲۸-۱۲۰

۶۴. Barthold, *Turkestan*/44-45.

۶۵. Franke, H., in *Oriens* Vol 3/1.

مقایسه شود با مقالهٔ زکی ولیدی طوغان (Zeki Velidi Togan) در

Central Asiatic Journal, Vol VII,1962.

۶۶. Bretschneider, *Mediaeval Researches from Eastern Asiatic Sources*, London 1910.

۶۷. Barthold, *Turkestan*/38.

۶۸. برای بعضی از مآخذ سریانی رجوع شود بـه‌ذیل مقالهٔ راجع به‌نسطوریان در دائرةالمعارف هستنگس.

۶۹. EI(2) Vol I/657.

۷۰. ibid.

۷۱. Barthold, *La Decouverte de l'Asie*/99

۷۲. Nève in *J.A.* 1855

Minorsky, in *Armaghani-Ilmi*, Lahore 1956

۷۳. Brosset, *Collect. hist. arm.* Vol II,/11,20,27.

۷۴. همان مجموعه، مخصوصاً مراجعه شود به‌صفحات ذیل: ۱۹۴-۱۶۶،۲۰۴،۲۰۵

۷۵. ایضاً همان مجموعه، کتاب *Esai*, Ch. VI

۷۶. ibid.

۷۷. همان مجموعه/۲۵۹-۱۳۰

۷۸. Lang, in *BSOAS*, 1954.

۷۹. مثلاً وقایعنامهٔ Michel Panarète که یونانی‌است وازآن فوایدی درباب ترکمانان آق‌قویونلو بدست می‌آید. رجوع شود به:

Minorsky, *La Perse au XVe siècle*, /8.

۸۰. Sauvaget (Cahen), *Introd.*/ 169-70.

۸۱. Barthold, *La Decouverte de l'Asie*/89.

۸۲. Fischel, in *Oriens*, Vol 9/1956

۸۳. متن فرانسوی این یادداشت درضمن مجلد۵۵مجموعه ذیل:

Bibl. de l'ecole des chartres, Paris 1894 چاپ شده است. همچنین رجوع شود به:

de Sacy, *Memoires de l'academie des inscriptions*, Paris 1882, Vol VI

۸۴. مراجعه شود به‌مواضع ذیل ازفهرست ویلسون:

Wilson, *Bibl. of Pers.*/ 144, 169-70,186, 194.

۸۵. مثلاً رجوع شود به‌کلمهٔ «خرم‌آباد» در یادداشتهای قزوینی ج۴/۷۵-۷۳

۸۶. Sauvaget (Cahen), *Introd.* /64.

۸۷. برای اطلاع اجمالی ازحاصل ازقسمتی ازتحقیقات باستانشناسی و تاریخی تولستوف ودانشمندان شوروی، مراجعه شود به‌ترجمهٔ آلمانی کتاب خوارزم کهنهٔ او:

Tolstov, *Auf den Spuren den Altchorezmischen kultur*, 1953.
ازهمهٔ قراین، پیداست که خوارزم درزمان‌آبادی خویش وارث تمدنی‌قدیم‌بوده است.

۸۸. *Corpus inscriptionum Arabicorum*؛ مقایسه‌شود با:
Sauvaget (Cahen), *Introd*, /59.

۸۹. از این قبیل‌است کتابهای ذیل:
Diez, E., *Churasanische Baudenkmaeler*, Berlin 1918.
Diez, E., *Die Iranische Kunst*, 1944.
Sarre, *Denkmaeler Persischen Baukunst*, 7 Bde. Berlin 1901_10

۹۰. رجوع شود به: Sauvaget (Cahen), *Introd.*/21-23

۹۱. درباب اینگونه‌اسناد مغولی رجوع شود به‌مقالهٔ Pelliot درآثار ایران / ۱۹۳۶؛ مقالهٔ Erich Haensich درمجلهٔ *Oriens*، ج ۲، شمارهٔ۲، مقالهٔ Minorsky در *BSOAS* ج۱۶ (۱۹۵۴) وهمچنین رجوع‌شود به:
Cleaves, F. W. in *Harvard Journal of Asiatic Studies*, Vol 16
بهرحال ازاسناد مغولی‌آنچه در موزهٔ تهران‌است عبارتست ازچند نامه وپروانهٔعبور وچند قطعهٔ کوتاه دیگر.

۹۲. مثلاً رجوع شود به مقالهٔ حسین نخجوانی در مجلهٔ یغما، سال چهارم/شمارهٔ ۸

۹۳. رجوع شود به: Barthold, *Turkestan* /33.

۹۴. Levy, *JRAS*, 1946/ 74- 78 مکاتبات رشیدی را محمد شفیع طبع کرده است (لاهور،۱۹۴۵).

۹۵. رجوع شود بـه: از سعدی تا جامی، چاپ اول ۴۰ - ۲۳۹، ۳۹ - ۲۳۷، ۲۳۷، و همچنین تاریخ ادبیات ایران براون، ج۴، ترجمهٔ یاسمی‌۵۵ -۵۳ و ۶۰-۵۹

۹۶. رجوع شود به: Sauvaget (Cahen), *Introd.* /18, 188-89

۹۷. مثلاً رجوع شود به‌تحقیقات مایلز در تاریخ مسکوکات ری، راجع به‌دنبالهٔ ری و استعمال‌لقب شاهنشاه‌دربین‌آنها:
Miles, G.C., *The Numismatic History of Rayy*, New York 1938/154_86

۹۸. دارالضربهایی‌که دربن روزگاران در بلاد مختلف بود وپولهای رایج موردنیازرا هم تبدیل‌می‌کرد در واقع تاحدی بمنزلهٔ بانك وصندوق خزانه نیزبود. درایران بعد از اسلام ازعهد اموی‌دارالضربهایی تازه غیر ازآنچه درعهد ساسانیان وجود داشت نیز تدریجاً بوجودآمد وبرحسب‌اهمیت اداری ونظامی وتجاری بلاد این‌دارالضربهایش و کم وسعت واهمیت‌داشت. برای مزید اطلاع دربارهٔ دارالضربهای ممالك اسلامی رجوع‌شودبه:
EI(2) Vol 2/120_21.

۹۹. ذیلاً بعضی ازکتابهای مهم ومشهوررا دربن‌باب می‌توان ذکر کرد:
Mayer, *Bibliography of Moslem Numismatics*, London 1954.
Walker, J., *Cat. of the Arab-Sassanian Coins*, London 1941.
Stuart Poole, R., *The Coins of The Shahs of Persia*, London 1887.
Markov, A., *Inventarnyi katalog musul'manskikh monet imper. Ermitazha*.

St. Pet. 1896.
Lane_Poole., *Cat. of Oriental Coins in B. M.*, London 1875 - 1890.
Thomas, Ed. *Coins of The Kings of Ghazni*, London 1859.

۱۰۰. شدالازار که به‌المزارات یا مزارات شیراز نیز معروف است شامل ۳۱۵ ترجمهٔ حال است از مدفونین شیراز و باآنکه دربعضی موارد مندرجاتش از مسامحات و اغلاط خالی‌نیست فواید تاریخی بسیاردارد. متن عربی‌کتاب باهتمام محمد قزوینی وعباس اقبال در طهران منتشر شده است (طهران ۱۳۲۸ ش) و ترجمهٔ فارسی‌آن نیز که بوسیلهٔ پسر مؤلف فراهم‌آمده است به‌نام هزار مزار درشیراز بطبع رسیده است.

۱۰۱. Blachère, *Extraits des geographes arabes*, Paris 1958.

۱۰۲. Gabriel, A., *Die Erforschung Persiens* / 20.

۱۰۳. Gabriel, *Die Erforsch.*/ 21.

۱۰۴. ترجمهٔ فارسی نسبةً کهنه‌یی متعلق بـه‌حدود قرن پنجم و ششم هجری ازین‌کتاب اصطخری دردست است‌که به‌اهتمام ایرج‌افشار درطهران منتشرشده‌است(۱۳۴۰).

۱۰۵. Barthold, *Turkestan* /20.

۱۰۶. Gabriel, A, *Die Erforsch.*/ 22.

۱۰۷. راجع به مؤلف این کتاب و تحقیق هویت او پروفسور مینورسکی در مجموعهٔ: *A Locust's Leg* /189-96 (= ران‌ملخ) مقاله‌یی دارد.

۱۰۸. Barthold, *Turkestan* / 12

۱۰۹. de Goje, *Bibl. geogr. arabe*, I, pp.VII-VIII

۱۱۰. هفت‌کشور کتابی است فارسی در جغرافیای هفت اقلیم که در حدود سنهٔ ۷۴۸ جهت امیر مبارزالدین محمد تألیف شده است و نسخه‌یی از آن در کتابخـانهٔ ملی تبریز هست.

۱۱۱. الرسالة الثانیه تحت عنوان سفرنامهٔ بودلف درایران بوسیلهٔ سیدابوالفضل‌طباطبایی ترجمه شده است (تهران۱۳۴۲).

۱۱۲. تطیله که‌اروپاییهاآن‌را Tudela می‌خوانند امروز یك‌بخش‌از ولایت‌ناوار(Navarre) در شمال اسپانیاست. درقدیم مخصوصاً ناحیه‌یی‌آباد وحاصلخیز بوده است. تطیلی اعمی شاعر عربی بدین ولایت منسوب بوده است. امروز تطیله در ۷۸ کیلومتری شمال غربی سرقسطه (Saragosse) واقع است. رجوع شود به:
صفة جزیرةالاندلس، قاهره ۱۹۳۷/۶۴

EI (1), French. Vol 4/ 862.

۱۱۳. Gabriel, *Die Erforsch.* / 43.

۱۱۴. رجوع شود به: Barthold, *La Découverte de l'Asie* / 105 _ 107.

۱۱۵. Gabriel, *Die Erforsch.* / 55

۱۱۶. مراد از دریاهای سه‌گانه‌که نیکیتین گفته است، دریای خزر، اقیانوس هند و بحر اسود است. مسافرت نیکیتین اگرچه از لحاظ تجارت بـرای روسیه چندان اهمیت نداشته است از جهت جمع‌آوری بعضی اطلاعـات بسیار مفید بوده است. رجوع

شود به:

Barthold, *La Découverte de l'Asie* /201-202.

۱۱۷. گزارش سیاحت اولئاریوس بسبب دقت نظر مؤلف و هم بسبب قضاوت بالنسبه بیطرفانهٔ او در اغلب قضایا ـ چیزی که در آن روزگاران بسیار نادر بوده است اهمیت تمام دارد. رجوع شود به:

Barthold, *La Decouverte de l'Asie* /136.

Gabriel, *Die Erforsch.* / 88_93.

۱۱۸. رجوع شود به‌مقالهٔ نگارنده تحت عنوان «سعدی دراروپا»، مجلهٔ سخن، سال سوم ۷۶ - ۵۷۲ و کتاب هانری ماسه راجع به‌سعدی:

Massé, H., *Essai sur le poète Saadi*, Paris 1919.

Cabriel, *Die Erforsch.* / 106

۱۲۰. کتاب پادری کروسینسکی را میرزا عبدالرزاق بیك دنبلی، بدستور شاهزاده عباس میرزانایب‌السلطنه، از روی ترجمهٔ ترکی آن‌که تاریخ سیاح خوانده می‌شود به فارسی درآورده است. و این ترجمه موسوم است به‌بصیرت‌نامه در گزارش‌استیلای افغان. رجوع‌شود به‌فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ۱۰/۱۶۱۶و به:

Rieu, Suppl. No. 63.

۱۲۱. نامه‌های طبیب نادرشاه، بوسیلهٔ دکتر علی‌اصغرحریری به‌فارسی ترجمه شده‌است ودرضمن مجلهٔ یغما سال سوم وهم جداگانه جزو نشریات انجمن‌آثارملی در تهران طبع شده است.

Bazin, Frère., *Memoires sur les dernières années du regne du Tahmas-Kouli-Kan*, Paris 1780.

۱۲۲. درباب مؤلف حاجی‌بابا بحث است. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: مجتبی مینوی، پانزده‌گفتار ۹۶-۲۶۹؛ سعید نفیسی، مجله جهان نو، سال۳، عباس اقبال، مجلهٔ یادگار، سال اول.

۱۲۳. راجع به‌مسافرت Melgonov و دورن (Dorn) رجوع شود به:

Barthold, *La Dècouverte de l'Asie*/320.

۱۲۴. رجوع شودبه‌مقاله Teufel در*ZDMG/37* و همچنین‌مقاله Hinz در همان مجله سال ۱۹۳۴.

۱۲۵. تاریخ بی‌دروغ، یا تاریخ صحیح بی‌دروغ، در تهران بوسیله انجمن اخوت چاپ شده است.

۱۲۶. مثلاً حکایت حسن مؤدب درباب مجلس‌گفتن شیخ/۷۱، وحکایت عشقبازی درویشان ومجلس قوالان/۹۵، و سماع قوالان طوس در بازار نشابور/۱۰۳، و چهارسوی کرمانیان درنشابور/۲۱۱.

۱۲۷. مقامات ژنده‌پیل، طبع حشمت مؤید، طهران ۱۳۴۰- راجع به‌جواز عبور /۱۴۴ (حکایت ۱۲۵)،راجع به‌باج وخسی‌که ملحدان ازولایت رستاق می‌گرفته‌اند/۱۰۳ (حکایت ۷۳).

۱۲۸. مثلاً رجوع شود به: فردوس‌المرشدیه /۲۵-۱۲۴ (آمدن قصه‌گویان درمسجد)، ۱۱۶، ۱۱۷، ۳۷۹ (احوال زرتشتیان کازرون)، سیرت الشیخ الکبیر ص/۱۵ (حکایت عمرولیث و درویش)، شرح تعرف ۹۹/1 (حکایت یعقوب لیث و سهل بن عبدالله).

۱۲۹. صحت انتساب سیاست‌نامه به خواجه از اشارات و تاریخهایی که در تضاعیف کتاب‌آمده است محرزست. در تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار /۱۲۱ و ۱۲۷ نیزکه از مآخذ نسبةً نزدیک بـه‌عهد خواجه نظام‌الملک بشمارست کتاب به‌خواجه منسوب شده است.

۱۳۰. از نوادر ملاصالح قزوینی نسخه‌یی به‌شمارهٔ ۲۵۰۳ درکتابخانهٔ مرکزی‌دانشگاه‌هست. رجوع شود به فهرست‌کتب دانشگاه ج۲۴۵۲/۱۳؛ بعضی مطالب مثل وضع اصفهان در زمـان مؤلف، اسلام آوردن مرزبان زرتشتی، انواع دزدان وحکایت مخنثان و تایب شدن عیاران فواید تاریخی واجتماعی دارد.

۱۳۱. سعیدنفیسی، راهنمای‌کتاب، سال سوم، شمارهٔ ۵.

۱۳۲. شاهنشاه‌نامه یـا چنگیزنامهٔ احمد تبریزی شامل هجده هزار بیت است وبنام سلطان ابوسعید موشح گشته است. رجوع‌شود به: ازسعدی تا جامی، چاپ دوم/۱۴۷

۱۳۳. رجوع شود به Storey, *Pers. Lit.* /333؛ جالب‌است‌که رضاقلی خـان هدایت این شهنشاه‌نامه صبا را بر شاهنامهٔ فردوسی ترجیح می‌دهد.

۱۳۴. بحرالجواهر شهشهانی یا بحرالجواهر فی‌علم‌الدفاتر، در طهران واصفهان چاپ شده است. مؤلف عبدالوهاب بن‌محمد امین نام داشته است وکتابش برحسب تقسیم و تبویب اوشامل دوبحر ویک‌ساحل است ومخصوصاً بحر دوم بسبب اشتمال‌برآداب صنایع و مکاسب ومشاغل اهمیت مخصوص دارد.

اما فروغستان‌کتابی است در علم سیاق، بیان ولایات محروسه، بیان خالصه‌جات و موقوفات و تشخیص تکایا ومدارس و مساجد و معابر وبقاع و معادن و قنوات و طرق وپلها. مؤلف‌کتاب محمد مهدی اصفهانی است متخلص به‌فروغ، وآن را در زمان‌محمدشاه قاجار و بنام او درسنه ۱۲۵۸ تألیف‌کرده است. میرزا مهدی فروغ از منشیان و دیوانیان معروف عهد قاجار بوده است و برای شرح حالش می‌توان رجوع‌کرد بـه مجمع‌الفصحا / ج ۲؛ ریحانة‌الادب، (تحت عنوان بهجت) /ج ۱؛ *EI*(I).

۱۳۵. حسین مؤنس، تاریخ‌التمدن الاسلامی، جرجی زیدان، ۵۶/۲ح

۱۳۶. رجوع شود به: لمتون، مالک و زارع درایران، ترجمهٔ منوچهر امیری۶-۵، و۱۵

۱۳۷. از این‌گونـه کتابها در غـالب فهرستهای نسخ خطی کتابخانه‌ها مـی‌توان‌یافت: مجموعة‌الصنایع، و رسالهٔ نخلبندیه در فهرست ریو ج ۲ / ص۴۸۹؛ مجموعة ـ الصنایع درفهرست دانشگاه ج ۱۲ / ۲۸۵۹ و رسالهٔ قلع‌آقادار در همـان فهرست ج ۳۲۸۶/۱۳.

۱۳۸. در رسالهٔ اعجاز هراتی راجع به‌جشن نوروز وبهار اصفهان وتفریحات اهالی‌جوباره

و دردشت واحوال قهوه‌خانه‌ها وتفرجگاههای اصفهان اطلاعاتی آمده است. رجوع شود به‌فهرست دانشگاه ج ۱۳۹۷/۹ ودرباب رسالهٔ اخلاق وسیاست ابراهیم سلطان رجوع شود به: همان فهرست ج ۲۹۷۶/۱۲

۱۳۹. برای «مادةالحیوة» رجوع شود به:فرهنگ ایران زمین ۲۷۰/۱ - ۲۰۵. و خطابهٔ اینجانب در بیست و ششمین کنگرهٔ بین‌المللی شرق شناسان در دهلی‌نو.

۱۴۰. تاریخ طبرستان، ج ۱۲۲-۲۳/۲

۱۴۱. رجوع شود به ZDMG,Vol. 65/ 349

۱۴۲. برای ملاحظهٔ آراء دانشمندان درباب این کتاب رجوع شود به‌مقالهٔ مینورسکی در: *Gottingische Gelehrte Anzeigen*, 1953, Nr. 3/4 که تحلیل دقیق عالمانه‌یی درباب‌این کتاب وبیان ارزش‌آن کرده است.

۱۴۳. لئون کاهون از صفات سلحشوری وتعصب قومی و جرأت و شجاعت مغول ستایش بسیار کرده‌است وجنبش پنی‌توران یا توران جوان بی‌شك تاحد زیادی به‌آن مدیون است. رجوع شود به:

Browne, *A Lit. His. of Pers.*,Vol. 3

Barthold, *Turkestan*/59

۱۴۴.

۱۴۵. جالب آنست‌که براون از «قضاوت دقیق وی» که متضمن بیان فواید هجوم مغول برای تمدن عالم است عباراتی نقل می‌کند. رجوع شود به: ازسعدی تاجامی‌چاپ دوم/۱۶-۱۷؛ بهرصورت تألیف‌آن کتاب در چهارجلد ضخیم، بدون‌آشنایی به‌السنهٔ شرقی نوعی گستاخی است. نیز رجوع شود به:

Barthold, *Turkestan*/59

۱۴۶. دومقالهٔ مینورسکی درین باب مخصوصاً درخور توجه است:

Minorsky, B.,«Soyurghal of Qasim b. Jahangir»(903/1498), *BSOAS*, 1939.Minorsky, «The Aq_qoyunlu and Land Reforms»,*BSOAS*,1942.

۱۴۷. این مقالهٔمینورسکی در: *Journal of the Royal Central Asian Society*, 1940 چاپ شده است وعنوانش چنین است:

Minorsky, «The Middle East in Western Politics in The 13th, 15th, and 17th Centuries».

۱۴۸. کتاب اسمیرنوف موسوم است به:

Smirnov, *ocherki istorii Izucheniya islama*, USSSR, Moscow 1954.

که تحلیلی ازآن بقلم Nikita Elisséeff درمجموعهٔ مقالات اهدایی‌به‌ماسینیون ج ۲، موسوم به: *Mélanges de Louis Massignon*, Vol 2/23-76 و تحلیل وتلخیصی نیز تحت عنوان: *Islam and Russia*, London 1956 با مقدمه‌یی به‌قلم خانم لمتون منتشر شده است. از این دو تحلیل بخوبی می‌توان دریافت که طرز تحقیق علماء امروز شوروی درباب مسائل تاریخی باآنچه در نزد دیگران متداول است چه تفاوت دارد.

۲

فرجام روزگار ساسانیان

۱. افسانهٔ راجع به‌عصای موریانه خوردهٔ سلیمان در کتب قصص و تفاسیر آمده است. مثلاً رجوع شود به: قصص‌الانبیاء ابواسحق نیشابوری/۳۰۹ و ترجمه و قصص قرآن، چاپ دکتر یحیی مهدوی و مهدی بیانی ج۲/۹۰۱

۲. راجع به‌فروریختن کنگرهٔ ایوان و نشانه‌های دیگر که در تواریخ مسلمین علائم پیدایش وظهور پیغمبر شمرده شده است رجوع شود به:
طبری، مصر ۱۹۳۹ ج۱/۵۸۰؛ ابن‌اثیر، ج۱/۲۸۳؛ براون، تاریخ ادبی ایران، جلد اول، ترجمهٔ علی پاشا صالح/۷۴-۲۶۸؛ و

Noeldeke, *Geschichte der Perser und Araber (Tabari)*/303_45

۳. ارداي ويرافنامه عنوان يك رسالهٔ پهلوي‌ست در شرح يك سفر روحاني از نوع معراج كه ارداي ويراف ـيا ارداي ويراژـ نام موبدي از روحانيان عهد ساساني دعوي كرده است ودرطي آن احوال گنهكاران ونيكوكاران را در دوزخ وبهشت تصوير و توصيف نموده است. متن پهلوی آن در ۱۸۷۲ چاپ شده است و ترجمهٔ فارسی آن به‌اهتمام رشید یاسمی انتشار یافته‌است. در باب این کتاب بلوشه (Blochet) در یادنامهٔ پاوری (Pavry) /۵۲-۴۹ مقاله‌یی ممتع دارد.

۴. کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی، طبع مجتبی مینوی /۵۶-۵۵؛ مقایسه شود باطبع عبدالعظیم قریب، چاپ چهارم /۵۰-۴۹.

۵. مقاومت یزدگرد اول و قباد پدر انوشیروان در برابر قدرت و داعیهٔ نفوذ موبدان مشهور ست؛ راجع به‌شاپور سوم و سیاست او در برابر موبدان رجوع شود به‌مقالهٔ Fiuss _ Seek در *Pauly – Wissova* تحت عنوان «Sapor III» ومقایسه شود با:

Noeldeke, *Tabari*/4,70

۶. کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان ترجمهٔ یاسمی/۳۱۷؛ مقایسه شود با:
Marquart, *Iranschahr*/60_63.

۷. یعقوبی، تاریخ ج۱/۱۴۲ مقایسه شود با:

Noeldeke, *Tabari* /396.

۸. نامهٔ تنسر، چاپ مینوی/۱۹

۹. همان کتاب/۲۳

۱۰. شاهنامهٔ فردوسی، چاپ بروخیم، ج۸/۲۸ - ۲۵۲۵

۱۱. کریستنسن، شاهنشاهی ایران، ترجمهٔ مجتبی مینوی/۳۷-۳۲؛ ایضاً، ایران در زمان ساسانیان/۱۱۸؛ ومقایسه شود با: نامهٔ تنسر/۱۲

۱۲. کریس‌تنسن، ایران در زمان ساسانیان/۲۶-۱۲۳

۱۳. کریس‌تنسن، ایران در زمان ساسانیان/۲۹۷

Noeldeke, *Tabari*/77.

۱۴. کریس تنسن، ایران در زمان ساسانیان/۲۹۹.

۱۵. ابن‌حوقل/۲۰۷؛ مقایسه شود با: کریس‌تنسن، ایران در زمان ساسانیان/۱۳۰.

Noeldeke, *Tabari*/282.

۱۶. کریس‌تنسن، همان/۳۴۲

۱۷. Messina, *Der Ursprung der Magier und die Zarathustrische Religion*, Roma, 1930.

ومقایسه شودبا: Duchesn_Guillemin, *Zoroastre*, Paris 1948 که اقوال دیگران رانیز درین باب موردبحث قرار داده است.

۱۸. مینوك خرد ۲۳/۷-۱۴ ومقایسه شودبا: کریس‌تنسن، مزداپرستی درایران قدیم، ترجمهٔ دکتر صفا/۱۴۵

۱۹. اندرزاوشنر/۱۴۶ ومقایسه شودبا: کریس‌تنسن، ایران در زمان ساسانیان/۲۵۷

۲۰. کریس‌تنسن، ایران در زمان ساسانیان/۱۶۴.

۲۱. دو قرن سکوت، چاپ دوم/۹۸-۲۹۷

۲۲. Sprengling, *AJSL* 57 (1940), 197_228

de Menasce, *SKV*. p/243.

مقایسه شود با: دکتر زرین کوب، «بیگانه یادوگانه»در: نه‌شرقی نه‌غربی-انسانی

۲۳. Herzfeld, *Kushano-Sassanian Coins*, Calcutta, 1930؛ مقایسه شود با: de Menasce, *SKV*./243

۲۴. A. Godard, Y. Goodard, J. Hackin, *les Antiquités Bouddhiques de Bamiyan*, Paris et Bruxelles, 1928/47

۲۵. پورداود/یشت‌ها، ج۲/۳۵

۲۶. در باب این روایت هوان تسانگ رجوع شود به لوسین بووا، برمکیان ترجمه فارسی/۳۵

۲۷. داستان خنگ‌بت و سرخ‌بت ویا به‌ضبط یاقوت (معجم‌البلدان ج ۱/ ۳۳۰) خنگبد و سرخبد را ابوریحان تحت عنوان حدیث صنمی البامیان به‌عربی نقل کرده (فهرست کتب محمدبن‌زکریا/۳۹) وعنصری نیز بنابرمشهور وبه‌نقل عوفی‌آن‌را به‌نظم فارسی درآورد (لباب الالباب ج۲/۳۲).

۲۸. در باب بوذاسف و بلوهر وشهرت‌آن در ادب فارسی وعربی غیر ازمقالهٔ Lang در EI(2) ومقالهٔ‌مندرج‌در Hastings رجوع‌شودبه‌مقالهٔنگارندهٔ این‌سطوردر ایندو ایرانیکا درمجموعهٔ‌نه‌شرقی نه‌غربی-انسانی ومقالهٔ محققانهٔ هنینگ درمجموعهٔ دان ملخ.

۲۹. Barthold, «Der Iranische Buddhismus und sein Verhaeltnis Zum Islam», in *Oriental Studies in Honour of C. E. Pavry*. Oxford Univ. Press 1933, pp.28-31.

۳۰. برای اطلاع بیشتر درین باب رجوع شود به‌رسالهٔ دکتر قمرآریان تحت عنوان‌آیین مسیح و تأثیرآن در ادب‌فارسی. ومقایسه شود با کریس تنسن/۳۰۵؛ وهمچنین به: Labourt, *Christ. dans l'emp. Perse*/119-25. بهرحال تأسیس کلیسای نسطوری از اسباب مزید اطمینان شاهان ساسانی به‌وفاداری عیسویان ایرانی شده است. نیز رجوع شود به: Spuler, *Religion* / 122 - 23.

۳۱. Brandt, *Hastings*, Vol 8/ 388.

۳۲. de Menasce, *SKV* / 177-96.

۳۳. رجوع شود به: *SKV*/ch XVI

۳۴. *Dinkart*, S, 200(M216-18)

۳۵. Jackson, *Researches in Manichaeism*/6؛ مقایسه شود با الآثارالباقیه/۲۰۸

۳۶. تقی زاده، مانی و دین او/۶-۳۷و۳۰.

۳۷. Alfred Adam, *Manichaismus in Religion* (H.Or.)/108-109.

۳۸. تقی زاده، بیست مقاله/۱۴-۲۰۸؛مقایسه‌شود با: مانی‌ودین او/تکمله.

۳۹. Jackson, *Zoroastrian Studies*/192. مقایسه بامقالهٔ یزیدیه در *Sh.El*

۴۰. تقی زاده، مانی و دین او/۲۴-۲۳، وتکمله یج.

۴۱. Jackson, *Manichaeism*/15.

۴۲. برحسب روایت ابن‌الندیم، مطابق تعلیم مانی، کسی که می‌خواهد به‌این دین درآید باید نخست نفس خویش را بیازماید؛ اگرآن‌را برقمع شهوت وآز وترك لحم و خمر ونکاح و برخویشتنداری ازآسیب رسانیدن به‌آب وآتش و، بر ترك جادو و ریا قادر می‌بیند به این دین درآید وگرنه بدان درنیاید. چنانکه بیرونی نیز در الآثارالباقیه می‌گوید مانی قائل به‌قدم نور و ظلمت و ازلیت‌آنها بود وکشتن وآزار رسانیدن به جانوران وآسیب رسانیدن به‌آب وآتش وگیاه را حرام‌کرد و قانونی سخت نهادکه صدیقان یعنی‌گزیدگان ونیکان مانویه وزهادآن طایفه ازآن پیروی می‌کرده‌اند چون ایثار فقر و قمع حرص و شهوت و رفض دنیا و زهد در آن و روزهٔ پیوسته و تصدق بدانچه دست دهد وتحریم ذخیره‌کردن چیزی جزبقدر قوت یك روز ولباس‌یك‌سال، وترك جماع والتزام‌سیاحت‌جهت‌نشر دعوت وارشاد؛ وهمهٔ این امورنشان می‌دهدکه فنای مطلق جسم منظور واقعی اونبوده است بلکه غرض اومبالغه درتحقیر جسم و ماده بوده است. رجوع شود به‌مقالهٔ «مانی» در: *Enc.Brit.* Vol 14/8o1-804

۴۳. برای تبیین بیشتر این دعوی رجوع شود به‌یادداشت شمارهٔ۴۲.

۴۴. M. Molé, «Le problème des sectes zoroastriennes», *Oriens* 1961 Vol. 13-14.

۴۵. بعضی موارد شباهت‌که‌بین تعالیم مزدك با رسوم وعقاید اسنیهای یهود، و همچنین بـا تعالیم حکماء قدیم یونان مخصوصاً افلاطون هست،قابل ملاحظه است. اصرار آگاثیاس دردفع توهم امکان وجود رابطه بین عقاید مزدك باتعالیم افلاطون بیشتر موجب تقویت‌گمان وجود نوعی ارتباط بین آنها تواند بـود. البته اشتراك درمال

و زن نزد افلاطون‌هم سابقه دارد. اسنیهای یهود درتوجه به‌امر طهارت و در اشتراك برادرانه دراموال با مزدکیان شباهت دارند. امکان تأثیر ونفوذ غیرمستقیم اپیقوریه هم درین تعالیم دادەشده است. درهرصورت‌نفوذ نوعی‌هلنیسم (Hellenism) که رنگی از یهودیت داشته باشد بعید نیست.

۴۶. کریس‌تنسن، ایران‌در زمان ساسانیان/۶۲-۳۶۱

۴۷. کریس‌تنسن، ساسانیان/۳۶۹؛ مقایسه شود با:
Noeldeke, *Tabari*/142-43, 461

۴۸. کریس‌تنسن، همان/۳۶۲

۴۹. کریس‌تنسن، ساسانیان/۶۷-۳۶۶؛ مقایسه شودبا:
Noeldeke, *Tabari.* /459.
Nicholson, in *Hastings*, Vol 8/599.
Duchesn - Guilemin / 188.

درهرحال‌به‌نظرمی‌آیدکه صبغه‌شدید اباحه و Hedonism را مخالفان عمداً به‌تهمت مزدك زده‌اند.

۵۰. بهرحال، در اوایل عهد ساسانیان هنوز بقایایی ازآداب ورسوم وعقاید خاص مغان باقی بوده است. رسم قربانی ظاهراً درزمان یزدگرد هنوز وجود داشته است چنانکه الیزیوس (Elesaeus) می‌گوید یزدگرد دوم بمناسبت یك فتح واداشت تعداد زیادی گاوسفید وقوچ قربانی‌کنند. لئونس (Leonce) هم راجع بـه همین دوره می‌نویسد: «خورشید را باین ترتیب ستایش‌کردندکه چند قربانی با اجرای مراسم مجوس تقدیم نمودند.» مراد ازمراسم مجوس ظاهراً مناسك مغان بوده است‌که درپرستش مهربکار می‌برده‌اند. پرستش‌آفتاب هم، درمآخذ و روایات قدیم عیسویان بەساسانیان منسوب شده است. گذشته ازین، پرستش اناهیتا هم برای ساسانیان نوعی‌آیین موروثی بوده است. درآغاز عهد ساسانیان معبد اناهیتا دراستخر مثل عهد اشکانیان اهمیت خودرا حفظ‌کرده بود. اردشیر اول سرهای دشمنانش را بر دیوار ایـن معبد آویخت. معبد شاپور اول دربیشاپور نیز ازجهت وسایلی‌که درآنجا برای جریان‌آب دراطراف تالار مرکزی تهیه شده بـود شگفت‌آور می‌نمود و حکایت از توجه خاص به ایزد اناهیتا (پروردگارآب) داشت. اجازهٔ تبلیغ و ترویجی‌که شاپور بەمانی داد، و علاقه‌یی‌که کوشانشاه‌ـ به‌ادعای هرتسفلدـ به‌آیین بودا اظهارکرد نشان می‌دهد نخستین پادشاهان ساسانی برخلاف‌آنچه درسنت‌آمده است ظاهراً زرتشتی خالص نبوده‌اند ویا لااقل در آن‌آیین هیچ تعصب نداشته‌اند وبهرحال روایات زرتشتی‌که اردشیر بابکان را مروج دین زرتشت شمرده‌اندخالی ازمسامحه‌نیست،خاصه که تاحدی نظیرهمین کار اردشیررا به‌بلاش اشکانی هم نسبت داده‌اند. نیزرجوع شودبه:
Ghirshman, *Iran*, p. B. London 1954 pp. 314-15.

۵۱. Herzfeld, *Kushano-Sassanian Coins*, Calcutta 1930, de Menasce, *SKV*/243.

۵۲. رجوع شود بەیادداشت شمارهٔ ۵۰.

۵۳. Herzfeld, *Archeological Hist. of Iran*/101-102
۵۴. انسان روسوهمان است که‌آن نویسنده درآغاز کتاب امیل معرفی می‌کند.
۵۵. Jackson, *Zoroast. Studies*/226-28
۵۶. *Ibid*/131-42; de Menasce, *Dinkart* / 55
۵۷. رجوع شود به:

de Menasce, *Dinkart*/55; Zaehner, *Zurvan*/4
۵۸. رجوع شود به: نامهٔ تنسر، چاپ مینوی/۲۵؛ مقایسه شود با:
Zaehner, *Zurvan*/407-408, 256.
۵۹. یسنا ۳۰/بند ۳؛ مقایسه‌شود با:

Junker, *Uber Iranische Quellen* 1923/144.
۶۰. درباب منابع اطلاعات راجع به‌زروان رجوع شود به: کریستنسن، مزداپرستی درایران قدیم، ترجمهٔ دکتر صفا /۴۱-۱۲۳؛ و مخصوصاً به‌تحقیقات و تتبعات زنر درکتاب زروان (Zaehner, *Zurvan*, Part II).
۶۱. کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان /۷۷-۱۷۰ ومقایسه شود مخصوصاً با:
Zaehner, *Zurvan*/35-53.
۶۲. مینوگ‌خرد ۲۳/۷-۲؛ ورجوع شود به: کریستنسن، مزداپرستی درایران قدیم/۱۳۷
۶۳. درباب این نامهٔ رستم که در شاهنامه بنظم آمده است نیز رجوع شود به‌یعقوبی ج۲/۱۲۲ وابن‌اثیرج۲/۳۱۷
۶۴. Zaehner, *Zurvan*/258-60.
۶۵. شهرستانی، الملل والنحل/۱۸۲ مقایسه شود با:

Jackson, *Zoroast. Stud.*/174-75.
Schaeder, *Studien*/238.
Molé, M. *Oriens*, Vol 13-14.
۶۶. ملک‌الشعراء بهار، «دومین ملکهٔ ایرانی» مجلهٔ مهر، سال هفتم۲۶-۱۸و۸۱-۷۳
۶۷. Agathias, 2/30 ؛کتاب آگاثیاس دنبالهٔ تاریخ پروکوپیوس است و شامل سرگذشت یوستینیانوس. مؤلف مزبور ازسالنامه‌های رسمی موجود در مخازن تیسفون استفاده کرده است. مقایسه شودبا: کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان/۹۵
۶۸. بهار، «دومین ملکهٔ ایرانی»، مهر، سال۷؛ مقایسه شود با: کریستنسن/۲۲-۵۲۱
۶۹. خوشنوسبنده ظاهراً بمعنی بندهٔ خوشنودیست و آنرا خوشنوسفنده هم خوانده‌اند و بعضی‌پنداشته‌اند بمعنی‌پند(دهندهٔ به)خشنودیست‌یعنی کسی که مردم‌را پند می‌دهد به اینکه خشنود باشد. رجوع شودبه:

Spiegel, *Iranische Alt.* Vol 3/531
۷۰. کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان ۲۸۶.
۷۱. این احتمالی است که اشتقاق نسبت سوری ـ در نام ماهوی سوری ـ القاکرده است. مقایسه شودبا:
Noeldeke, *Tabari*/439.
۷۲. یعقوبی۲/۱۶۰؛ مقایسه شود با: بیست مقالهٔ قزوینی، ج۱/۱۵۷
۷۳. Noeldeke, *Aufsaetze*/134

۲

اسلام در مهد

۱. درباب جاهلیت ونظر اسلام راجع به‌آن رجوع شود به:
Weir, T. H., «Djahiliya», *EI* (1),Vol 1/1027-28.
Goldziher, *Muhammedanische Studien*, 1/219 Sqq.
بحث درباب جاهلیت‌عرب درین کتاب‌البته مورد نظر نیست؛ معذلك برای فهم‌مقدمات تاریخ اسلام اطلاع‌اجمالی درباب‌آن لازم است. از مآخذ مهم درین‌باره‌کتاب الاصنام ابن‌کلبی است که با مندرجات سیرهٔ ابن‌هشام و تفاسیر و کتب ادب و شعر مثل‌کتاب العقدالفرید وکامل و المستطرف وتواریخ مشهور مانند تاریخ یعقوبی، تاریخ طبری، وکتب مسعودی باید منطبق وتکمیل بشود. برای مفهوم مروت وشرف درنظراعراب جاهلی رجوع شودبه:
Goldziher, *Muham. Stud.*, Halle 1888-89 Vol 1.
Farès, *L'honneur chez les Arabes avant l'Islam*, Paris 1932
و درباب بت پرستی اعراب جاهلی غیر از تحقیقات Wellhausen که درین باب‌کتاب مستقلی دارد(برلین۱۸۹۷) تتبعات Noeldeke در دائرةالمعارف هستینگس /ج ۱ ص ۶۵۹-۷۳ وملاحظات Weir در مقالهٔ مذکور در فوق فوق‌العاده مفیدست. همچنین رجوع شود به:
Pigulevskaya: *Araby* VIv. Po Sirijskim istocnikam Leningrad 1941.
راجع‌به‌اعراب قرن ششم برحسب مآخذ سریانی،که مخصوصاً ازجهت توجه به‌احوال اجتماعی‌آنها قابل‌ملاحظه است؛ و نیز به:
C. Ryckmans, *les Religions arabes préislamiques*, Paris 1947.
و خواننده‌یی‌که در زبان فارسی جویای اطلاعات اجمالی باشد مراجعه‌کند به: دکتر علی اکبرفیاض، تاریخ اسلام، چاپ اول/۲۹-۳۲

۲. Goldziher, *Muh. Stud.* 1/177-89

۳. اخبار رواة شعر درباب ایام عرب پراست ازغلط ومبالغه. رجوع‌شود به:
Ahlwardt, *Bemerkungen über die Aechtheit der Alten Arabischen Gedichte*, Greifswald 1872.
Nicholson *Lit. Hist. of Arabs*/133-34
مقایسه شودبا: نقد ادبی‌چاپ‌اول/۲۲-۲۱۶

۴. با آنکه بعضی محدثین در روایات هشام طعن کرده‌اند (تاریخ بغداد ۱۴/۴۶) و در اغانی (۹/۱۹) نیز به‌اکاذیب او اشارت رفته است، غـالب منقولات وی باتحقیقات جدید موافق است. رجوع شود به: Gibb, «Tarikh» in *EI* (1),supp. 5 p. 234

۵. کتاب *Arabica* تألیف اورانیوس (Uranius)یونانی نمانده‌است اما بعضی قطعات‌آن در

کتاب اصطفانس بوزنطی (Stephanus Byzantinus) نقل شده است. درباب تحقیقات جدید و کشفیات راجع بـه قوم عرب در سالهای اخیر رجـوع شود بـه مقالهٔ A. Grohmann در EI (2)/I ؛ وهمچنین درباب اعراب مراجعه شود بهمآخذ ذیل:
W. Lesch, *Arabien*, München 1931.
R. Sanger, *The Arabian Peninsula*, New York, 1954.
مقایسه شود با: فؤاد حمزه، قلب جزیرةالعرب، قاهره ۱۳۵۲
عمررضا کحاله، جغرافیة شبه جزیرةالعرب، دمشق ۱۳۶۴

۶. Sprenger, *Alte Geographie Arabien*. Berlin 1875/9 ؛ مقایسه شود با:
Wellhausen, *Skiz.*, VI/26.
بهرحال درمآخذ قدیم سبائی نام یمن بصورت یمنات ویمنت ذکرشده است. رجوع شود به: جوادعلی، العرب قبل الاسلام، ج۳/-۳۷-۱۳۶، مقایسه شودبا:
Grohmann, *EI* (I) Vol IV, p.1155

۷. رجوع شود به Lammens, *l'Islam*/6-7 :

۸. ibid

۹. Hittie, *History of Arabs*/17

۱۰. A. Kennett, *Bedouin Justice*, Cambridge 1925, pp. 27,45.
M. Watt, *Muhammad at Mecca*/17

۱۱. حدیث‌نبوی: اکرموا عمتکم‌النخلةفانهاخلقت من‌الطین‌الذی خلق‌منه‌آدم. السیوطی، حسن‌المحاضره ۲۵۵/۲. وجود نقش‌نخل در الواح قدیم حمیری نیزحکایت از قدمت تکریم‌نخل نزد قوم دارد.

۱۲. Hitti, *History of the Arabs*, 6th ed./19

۱۳. برای نمونهٔ کثرت‌اسماء شتر وآنچه متعلق بدان‌است رجوع شود به‌کتب لغت مثلاً: السامی‌فی‌الاسامی، الباب الرابع‌عشر، طبع‌طهران/۶۷-۶۲ و اصمعی نیزدر کتاب الابل اینگونه لغات را جمع‌آورده است.

۱۴. آیا شیر نزدبعضی قبایل عرب «توتم» بشمارمی‌آمده است؟ بی‌شک مجرد وجود نام‌هایی مثل عبدالاسد این معنی‌را نمی‌رساند. مقایسه شودبا:
Noeldeke, «Arabs», in *Hastings*, Vol 1/662

۱۵. درباب ضب و خوردن آن، که اعراب بسبب‌آن بعدها مورد طعن شعوبیه هم واقع شده‌اند رجوع شود به: دمیری، حیوةالحیوان، ج۲/۸۱-۷۷

۱۶. استعمال لفظ عرب به معنی بدوی واهل بادیه درالسنهٔ قدیم سامی سابقه‌دارد.
Hitti, *History of the Arabs* 6th ed./41.

۱۷. Herodotus, *Hist* BookIII, ch. 8 ؛ مقایسه شود با:
Hitti, *History of the Arabs*/27.

۱۸. جرجی زیـدان، تاریخ آداب‌اللغه (الطبعةالثانیة) ۱۶۷-۶۸/۱؛ مقایسه شود با: تاریخ‌التمدن الاسلامی، ۳۹-۴۱/۳ و ۱۷-۲۰/۴؛ احمد امین، ضحی‌الاسلام، ج۲/ ۳۲۵-۲۹.

۱۹. خفیرالقوم مجیرهم الذی یکونون فی ضمانه ، ماداموا فی بلاده. لسان العرب ج۵/۲۳۷؛ مقایسه شود با: Lammens, *la Mecque* /27.
۲۰. مهمان نوازی و جوانمردی را ازکثرت خاکستر مطبخ قیاس می کرده اند. فی المثل گفته شده است فلان کثیر رماد القدر، هو عظیم الرماد، هو کثیر الرماد و فی حدیث ام زرع بنت اکیمل بن ساعده زوجی عظیم الرماد ای کثیر الاضیاف لان الرماد یکثر بالطبخ. لسان العرب ۲/۱۶۷
۲۱. Nicholson, *Lit. Hist. of Arabs* /79.
۲۲. قرآن، سورة النحل (۱۶) / ۵۹-۵۸، رجوع شود به تفاسیر، مثلا ابوالفتوح، ج۶/ ۲۰۸-۲۰۹؛ مقایسه شود با: Nicholson, *Lit. Hist. of Arabs*/91
۲۳. درباب ادب جاهلی وانعکاس روح دیانت درآن رجوع شودبه: Nicholson, *Lit. Hist. of Arabs* /79_83,139.
۲۴. حیاة ثم موت ثم نشر حدیث خرافة یاام عمرو. شهرستانی، ملل ونحل، کورتن/۴۳۳
۲۵. قرآن یس (۳۶)/(۷۸)؛ مقایسه شود با ابوالفتوح ج۴ /۱۹-۴۱۸ این عربی را بعضی ابی بن کعب وبعضی نضربن حارثه گفته اند. بلاذری، انساب الاشراف /۱۳۷،۱۴۳/۱؛ درباب وجه استدلال برحشر در قرآن ومقایسه آن با اقوال دیگر اهل کتاب رجوع شود به: Tor Andrae, *Les origines de l'Islam*/168-80.
۲۶. یخبرنا الرسول بان سنحیی وکیف حیاة اصداء وهام. انساب الاشراف/۳۰۷؛ ابن هشام ۳۱-۵۳۰؛ بیان الادیان/۱۱؛ در باب هام و اصداء در مسعودی و لسان العرب تفصیلاتی هست. نیز رجوع شودبه: جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، جزء۵/۳۹-۳۷.
۲۷. المستطرف ج۲/۹۶ مقایسه شودبا: Dozy, *l'Hist. de l'Islamisme*/10-15.
۲۸. ابن الکلبی، الاصنام/۳۲؛ مقایسه شودبا: المستطرف ۲/۹۶
۲۹. Noeldeke, «Arabs», in *Hastings*/665
۳۰. منات که در واقع خداوند قضا و حاکم بر مرگ و سرنوشت پنداشته می شده است بت اوس وخزرج بوده است ومعبدش هم درخاك فدك قرارداشته است. بهرحال وجود اسمهای متعدد که با نام این بت ترکیب شده است نشان می دهدکه پرستش این بت در بین سایر قبایل نیز انتشاری داشته است. رجوع شود به قرآن ۵۳/۱۵؛ اصنام کلبی/ ۱۳؛ ومقایسه شود با: Noeldeke, «Arabs», in *Hastings*/661-62.
۳۱. بطره یا پتره لفظ یونانی است بمعنی سنگ و آن ترجمهٔ لفظ سلع یا سالع عبری است که در توراة آمده (اشعیا۱۶/۱،۴۲/۱۱ ارمیا۴۹/۱۶ و غیراز اینها) وگفته اند در عربی مرادف است با الرقیم، و امروز محل آن سرزمین راکه بین اریحا و جبل سینا واقع بوده است وادی موسی خوانند. نیز رجوع شود به: قاموس الکتاب المقدس، ج۱/ (سالع)؛ تقی زاده، عربستان، قسمت هفتم/۴-۳، همچنین نگاه کنید به: Hitti, *Hist. of the Arabs*, chap VI.
۳۲. Porphyry, *de Abstin.* II, 56

۳۳. این روایات را اسحق انطاکی (Isaac of Antioch)، پروکوپیوس (Procopius) ونیلوس (Nilus) آورده‌اند و جزئیات روایات‌آنها البته قابل اعتماد نیست. آیا رسم زنده‌بگورکردن دختران هم‌که درجاهلیت وجود داشته است بقایایی ازیك‌نوع رسم قربانی بوده است؟ ظاهراً بعید نیست، رجوع شود به:

Noeldeke, «Arabs», in *Hastings*/669.

۳۴. درادوار نزدیك به‌عهد اسلام قربانیهایی‌که اعراب تقدیم می‌کرده‌اند عبارت ازشتر، گوسفند، وبز بوده‌است. اماوجود رسم قربانی‌کردن انسان‌درین ادوار نزدیك به‌عهد ظهوراسلام بعیدست، مقایسه شود با:

Noeldeke, *Sketches from Eastern History*/8-9.

۳۵. قول ربرتسون سمیث راجع‌به‌وجود توتسیم‌نزد عرب درکتاب ذیل بیان شده است:
R. Smith, *Kinship and Marriage in Early Arabia*, 1885، جرجی زیدان در «انساب‌العرب القدماء»،ضمن تاریخ التمدن الاسلامی،طبع جدیدجزء۲۴۰-۷۷/۳ این قول را به‌دلایل مختلف‌ردکرده است.

۳۶. F. Challeye, *Pet. hist. de grandes religions* /249.

۳۷. درباب جن وعقاید عامهٔ مسلمین راجع به‌آن، رجوع شود به‌مقالهٔ نگارنده در مجلهٔ سخن دورهٔ ۱۱/ ۵۰-۹۴۲؛همچنین مقایسه‌شود با:

Van Vloten,«Daemonen, Geister und Zauber bei den Alten Arabern» in *WZKM* VII, VIII.

۳۸. Nicholson, *Lit. Hist. of Arabs*/ 71-141

۳۹. جرجی زیدان، تاریخ التمدن الاسلامی۳/۳۳-۲۸

۴۰. جرجی زیدان، تاریخ‌آداب اللغه (الطبعةالثانیه۱۹۲۴) ج۱/۱۶۵.

۴۱. دکتر فیاض، تاریخ اسلام (چاپ دوم) /۱۶-۱۳؛ مقایسه شود با جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، چاپ سوم/۱۱۵-۴۹.

۴۲. جرجی زیدان، تاریخ التمدن الاسلامی ۱/ ۲۳ و ۴/ ۱۸؛ مقایسه شود با تقی زاده، عربستان، قسمت دوم/۱۹.

۴۳. مع‌هذا بموجب بعضی اقوال، اهل بطره وتدمر نبطی واقعی نبوده‌اند. رجوع شود به: تقی‌زاده، عربستان، قسمت هفتم/۲-۳ ومخصوصاً ۱۱-۸.

۴۴. رجوع شود به‌تقی‌زاده، عربستان، قسمت چهارم/۲۸-۲۶؛ مقایسه شودبا:

Mordtmann,«Himyar», *EI* (I) (English) Vol 2/311

۴۵. Beeston, «Abraha,» *EI*(2)؛مقایسه شود به: تقی‌زاده،عربستان، قسمت چهارم/ ۳۴-۳۳، قسمت پنجم/۱۱-۴

۴۶. Beeston, «Abraha» *EI* (2)

۴۷. تقی‌زاده، عربستان، قسمت پنجم/۱۲-۱۱.

۴۸. Noeldeke, *Die Ghassanischen Fürsten aus dem Hause Gafna's*, Berlin 1887.

۴۹. درباب یوم حلیمه رجوع شود به: مجمع الامثال میدانی، طبع طهران ۱۲۹۰/ ص۲۸-۶۲۷.

۵۰. وصف جالبی که حسان از دربار ملوک غسان کرده است در کتاب الاغانی (۱۵/۱۶) آمده است وخالی ازتحریف ومبالغه نیست. نیز رجوع شود:

Nicholson, *Lit. Hist. of Arabs*/53.

۵۱. داستان جبلةبن‌الایهم درغالب کتب تاریخ آمده است. مثلاً رجوع شود به: بلاذری، فتوح/۱۳۵و۱۳۶؛ اغانی۱۴/۸-۲؛طبری ۱/۲۰۶۵-۶/۲۳۴۷)؛ مقایسه شودبا:

Nicholson, *Lit. Hist. of Arabs*/51.

۵۲. حیره بمعنی اردو وخرگاه ازریشهٔآرامی hérta بمعنی حرم و حریم و صومعه است. سریانیها حیره را «مدینه‌عرب» و«حیرهٔنعمان» می‌خوانده‌اند. رجوع شود به:

Rothstein, *Die Dynastie der Lakhmiden*/9.

Buhl, *EI* (Eng.) Vol 2/314.

Nicholson, *Lit. Hist. of Arabs*/38.

جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام/۲۲۳.

۵۳. تقی‌زاده، عربستان، قسمت هشتم/۱۹-۱۸.

۵۴. برای عنوان کتاب رتشتین رجوع شود به: یادداشت شمارهٔ ۵۲؛ و ازکتاب نولدکه مکرر درین یادداشتها یاد شده است.

۵۵. رجوع شود به: یادداشت شمارهٔ۶۴.

۵۶. تقی‌زاده، عربستان، قسمت هشتم/۲۱.

۵۷. تقی‌زاده، عربستان، /۳.

۵۸. درباب زندقه درین قریش، که ظاهراًازحیره گرفته‌اند رجوع شودبه‌ابن‌قتیبه،المعارف /۲۷۳-۷۴.

ابن رسته، الاعلاق النفیسه، /۲۱۷؛ Tor Andrae, *Mohammad*/105

۵۹. تواریخ ایام ۴/۴۳-۳۸. دوزی تاریخ مهاجرت بطون شمعون را حدود سال هزار ق. م. می‌داند ومارگولیوث‌آن‌رامربوط می‌داند به‌حدود هفتصد سال ق. م.:

Dozy, *Die Israeliten Zu Mekka*/98,40.

Margoliouth, *The Relation Between Arabs and Israelites Prior to the Rise of Islam*/51.

بعضی اصلاً در وجود بطون شمعون و در امکان وقوع مهاجرت دسته جمعی آنها تردیدکرده‌اند اما رأی غالب آنست که این هجرت وقوع یافته است. بهر حال از مواضع‌مختلف تلمود مستفادمی‌شودکه مقارن اوایل تاریخ میلادی، یهود درعربستان ومخصوصاً درشمال‌آن وجود داشته‌اند.

۶۰. دکتراسرائیل ولفنسون،تاریخ الیهود فی‌بلاد العرب، طبع مصر۱۳۴۵ق/۵؛ مقایسه شود با:

Margoliouth op. cit. /51 ;Dozy/op. cit. 66-68.

۶۱. درباب روابط یهود و اعراب غیراز تحقیقات مارگولیوث، دوزی، و دکتر اسرائیل

و لفنسون که ذکر آنها درفوق گذشت رجوع شود به:

Lammens, «Les Juifs à la Mecque» *RSR*, VIII

۶۲. Buhl, *Das Leben Muhammeds* /19

۶۳. این که یهود درمکه کنیسه و مدرسه نداشته‌اند از اینجا برمی‌آید که مشرکین قریش، بنابر مشهور، نضربن حارث و عقبةبن معیط را نزد احبار مدینه فرستادند تا برای احتجاج با محمد ازآنها یاری بجویند (ابن‌هشام/۲۷۴/۱) وسؤال راجع به‌ذی‌القرنین واصحاب‌کهف وحقیقت روح را آنها به‌این‌فرستادگان‌آموختند. البته اگریهوددرمکه کنیسه و معبد و مدرسه داشته بوده‌اند دیگر چه لزوم داشت قریش به‌احبار مدینه متوسل شوند؟ حقیقت‌آنست‌که برخلاف دعوی لامنس، تعداد یهود مکه درآن زمان قابل ملاحظه نبوده است. رجوع شود به: اسرائیل‌ولفنسون، تاریخ الیهود/۹۲؛ مقایسه شود با: Watt, *Muhammad at Mecca*/27.

۶۴. اگر چه مشکل است مطلق نصرانیت ملوك حیره سبب خشم خسرو شده باشد، بعید نیست‌که تمایل نعمان به‌مذهب نسطوری سبب خشم دربار خسرو- که محبوبه‌اش شیرین وطبیب مخصوصش جبرئیل هردو مذهب یعقوبی داشته‌اند - نسبت به‌نعمان شده باشد. رجوع شود به: تقی‌زاده، عربستان، قسمت هشتم/۲۲.

۶۵. لویس‌شیخو، شعراء النصرانیه، بیروت۱۸۹۰/۴۵۱؛ مقایسه شود با:

Tor Andrae, *Mohammad*/25.

۶۶. درباب این نضربن حارث‌که درقرآن (۸/۳۱) نیزبدو اشارت رفته است، رجوع‌شود به‌ابن‌هشام/۱۹۱، ۲۳۵؛ و انساب الاشراف /۲۵-۱۳۹،۴۴، ۱۲۲؛ نیز مقایسه شود با: Buhl, *Muhammad*/71,163.

۶۷. نام‌جمعی‌ازحنفاءقدیم‌عرب‌درکتب‌آمده‌است؛مثلاً رجوع‌شود به:ابن‌هشام/۲۹-۱۲۳؛ معارف ابن‌قتیبه/۳۰-۲۸. درقرآن نیزدین ابراهیم، حنیف خوانده شده است. مع‌ذلك در این که مراد ازحنیف مذکور در قرآن چیست جای بحث است. برای تفصیل‌بیشتر رجوع شود به: Tor Andrae, *Mohammad*/III.

M. Watt, *Muhammad at Mecca*/162-64.

۶۸. درباب‌آیات قرآنی‌که متضمن تخویف و انذار و ذکر جهنم و عذاب و قیامت است رجوع شود به:
تفصیل‌آیات القرآن الحکیم، طهران۱۳۳۲/۱۵،۲۵۸-۳۹۵.

۶۹. درباب سوگندهای قرآن و معانی آنها رجوع شود به: سیوطی، الاتقان، چاپ قاهره ۱۳۶۸ج۲/۳۵-۱۳۳.

۷۰. قرآن، سورهٔ بقره (۲)/۱۷۶.

۷۱. قرآن، شوری (۴۲)/۳۷.

۷۲. Buhl, *Muhammad*/367

۷۳. Margoliouth, «Mohammad», in *Hastings*, Vol 8/872

۷۴. روایات عروه که هشام‌بن عروه و ابن‌شهاب الزهری از وی نقل کرده‌اند در کتب مغازی و سیر بسیارست. عروه بموجب اخبار نخست ازمخالفان بنی‌امیه بوده و در مسجد مدینه غالباً با علی‌بن حسین می‌نشسته است، اما بعدها مورد اکرام و توجه خاص خلیفه عبدالملک شده و عبدالملک او را برتخت خویش نشانده است. احتمال دارد ارتباط با عبدالملک که در واقع رسالهٔ مورد بحث را عروه به‌خواهش او تألیف کرده است در روایت اوخالی ازتأثیر نباشد. بهرحال هرچند صحت انتساب رساله به عروة‌بن زبیرمقبول است درآن رنگ جانبداری ازسیاست اموی مشهودست. رجوع شود به: طبقات‌-۵/۱۳۵؛ اغانی‌-۱۶/۴۵؛ ومقایسه شودبا:

M. Watt, *Muhammad at Mecca*/180-82.

M. Watt, *Muhammad at Medina*/336-38.

۷۵. درباب ارزش روایات و اخبار مذکور درکتب سیرة و مغازی راجع به‌دورهٔ قبل از هجرت بین اهل تحقیق خلاف است. نظرلامنس که تقریباً تمام این روایات را مردود می‌شمارد نزد نولدکه و غالب محققان مبالغه‌آمیز است. قول گلدتسیهر هم درباب تداول جعل و وضع اگر تاحدی در آنچه مربوط به اهل ذمه است درست باشد بهرحال تصور آنکه بعمد در جعل و وضع اخبار تاریخی کوشیده باشند بعیدست. بااینهمه در استفادهٔ ازین روایات حداکثر دقت و احتیاط لازم است.

Buhl, *Muhammed*, / 374.

M. Watt, *Muhammad at Mecca*/XI-XIII.

۷۶. لشکرکشی ابرهه به‌مکه که سال وقوع آن نزد عرب به‌عام الفیل معروف بوده است بموجب روایت پروکوپیوس ظاهراً به‌تحریك و فرمان امپراطور بیزانس و در واقع بقصد تهدید خسروانوشروان اتفاق افتاده است. بنابراین باید بین سالهای ۵۲۰ تا ۵۶۲ میلادی روی داده باشد. اما اگر درست است که آغاز دعوت محمد مقارن چهل سالگی او و بهر حال سیزده سال قبل از هجرت به‌یثرب بوده است ولادتش باید در حدود سال ۵۶۹یا۵۷۰واقع شده باشدکه دست‌کم هفت‌وهشت سالی بعد ازعام‌الفیل می‌شود. بهرحال، این که ولادت محمد درعام‌الفیل روی داده‌باشد بااثر این وروایات تاریخی دیگر سازگارنیست. رجوع شود به:

Tor Andrae, *Mohammad* /31-32.

۷۷. روایتی هم هست که دروفات عبدالله بیست وهشت ماه داشت.

Buhl, *Muhammad*/116.

۷۸. بطلیموس نام مکه را Makoraba ضبط کرده است وآن را محققان از ریشهٔ Koraba دانسته‌اندکه درلهجه‌های‌جنوبی‌عربی–چنانکه‌در زبان‌حبشی‌نیز–بمعنی‌قدسی ومقدس است وازینجا احتمال داده‌اندکه جنبهٔ مذهبی شهر بسیارقدیم است. رجوع‌شودبه:

Buhl, *Muhammad*/103.

۷۹. M. Watt, *Muhammad at Mecca*/3

۸۰. ibid./8

۸۱. بلاذری، انساب الاشراف/۶۱-۶۰؛ ابن‌هشام۱/۱۴۳.
۸۲. یا ایها‌الذین‌آمنوا لاتاکلوا الربوا اضعافاً مضاعفه... قرآن۳/۱۳۱؛ مقایسه شودبا: کنزالعمال ج۲/۲۱۶-۲۱۵ و۲۳۱.

۸۳. Lammens, *La Mecque à la veille de l' Hégire*/146.

۸۴. Strabo, *Geogr.* XVI, C. IV, 23

Lammens, *Islam*/20.

Lammens, *La Mecque*/27.

۸۵. جرجی زیدان،آداب اللغه۱/۲۰۰؛ تاریخ التمدن الاسلامی۳/۵۹.
۸۶. درهرحال ازجهات عمدهٔ مخالفت قریش با اسلام- غیر از میل بهالحاد و بی‌اعتقادی و محافظه‌کاری آنها- می‌توان این نکته را ذکر‌کردکه شاید بگمان آنها اعتقاد به خدای واحد قدرت و اعتبار مکه‌را محدود می‌کرده و بهتجارت آنها لطمه می‌زده است. رجوع شود به:

Buhl, *Muhammad*/153.

Gibb, *Mohammedanism*/26.

۸۷. Sprenger, *Muhammed* I/170f; Buhl, Muhammad/114.

۸۸. نظیرواقعهٔ شرح صدر را دربارهٔ امیةبن ابی‌الصلت هم نقل‌کرده‌اند:

Goldziher, *Abh. Zur Arab. Phl.* I/ 2-3.

درباب احتمال آنکه واقعهٔ شرح صدر را از روی سورهٔ المنشرح ساخته‌اند رجوع شود به:

Buhl, «Muh», *in Sh. EI*/390-403

Guillaume, *Islam*, Ch. II/25

Nicholson, *Lit. Hist. of Arabs*/147.

۸۹. بر حسب نقل ابن‌بُکَیر ازاو درکتاب‌المغازی‌که نسخه‌یی خطی درجامع‌القرویین‌فاس ازآن موجود است. رجوع شودبه:

Guillaume, *New Light on the Life of Mohammed.*

۹۰. زیدبن حارثه معروف به زیدالحب را خدیجه به‌محمد بخشید و محمد در آن هنگام ظاهراً بهیچوجه غلام شاب نبوده است. رجوع شود به: اسدالغابه ۲/۲۷-۲۲۴؛ بلاذری،انساب‌الاشراف/۴۶۷؛ درباب اصل‌روایت هم‌که تحذیرمحمد ازپرستش اوثان باشد رجوع شودبه: یعقوبی، تاریخ، طبع نجف ج۲/۱۶.
۹۱. عبدمناف درنام‌پدرعبدالمطلب نیزبنابرمشهور ازجهت تبرك به‌اسم مناف بوده است: انساب‌الاشراف/۵۲؛ نیزمقایسه شودبا: قرآن۳/۹۳.

۹۲. Buhl, *Muhammad.*/117

۹۳. ابن‌هشام/ f ۱۱۴؛ طبری۱/۱۱۲۳و۱۱۲۷. Buhl, *Muhammad*/118.

۹۴. Buhl, *Muhammad*, /118; Tor Andrae, *Mohammed*/35.

۹۵. قرآن، سورةالعلق (۹۶).
۹۶. یعقوبی، تاریخ، ج۲/۱۶.

۹۷. قرآن، ۲/۳۷-۱.
۹۸. قرآن، سورة الضحی ۹۲/۳.
۹۹. Dozy, *Hist. de l'Islamisme*/22-25
Sprenger, *Leben und Lehre des Muhammeds*, Berlin 1861 1/207-39
مقایسه شود با: M. Watt, *Muhammad at Mecca*/52 که مثل گیوم، (*Islam*/۲۵) وجود نسبت بیماریهایی ازقبیل Epilepsie و Hysteria muscularis را ردکرده است. بسیاری از محققان اروپا، چنانکه Watt بدرستی گفته‌است، هرجا دربیان احوال محمد به‌تاویل یا تفسیری دست یافته‌اندکه متضمن ایراد و اعتراضی براوباشد برهمان‌تاویل وتفسیرتکیه کرده‌اند. حقیقت‌آنست‌که امروز اینگونه‌تفسیرها دیگر ازلحاظ علمی برای تبیین حالت وحی کافی نیست.
۱۰۰. جهت مزید اطلاع دراین‌باب رجوع شودبه:
Tor Andrae, *Mohammad*/47-53
M. Watt, *Muhammad at Mecca*/52-58.
۱۰۱. Guillaume, *Islam*/25-26.; M. Watt, *Muh. at Mecca*/52.
۱۰۲. قرآن، سورة هود ۱۱/۲۹.
۱۰۳. درباب اول کسی که اسلام آورد ونیزدرباب تعداد سابقین اختلاف‌است، مثلا رجوع شود به: بلاذری، انساب‌الاشراف/۱۱۲-۱۱۲؛ نیزمقایسه شود با:
Buhl, *Muh.*/149-52.
۱۰۴. اعمال رسولان ۱۹/۲۹-۲۲ مقایسه شود با: Guillaume, *Islam*/31
۱۰۵. رجوع شودبه: Buhl, *Muh.*/154-55
۱۰۶. رجوع شود به‌یادداشت شمارهٔ ۶۶.
۱۰۷. داستان غرانیق را ابن‌سعد نقل کرده است اما این داستان نه ازلحاظ تاریخ درست می‌نماید نه ازجهت دقایق نفسانی. کائتانی آن را بداین صورت که هست قابل قبول نمی‌شمارد. رجوع شود به:
Buhl, *Muh.*/178.
Watt, *Muh. at Mecca*/101-109.
Tor Andrae, *Moh.*/19-21.
۱۰۸. اگر درست باشد که شکستن سد مارب از اسباب عمدهٔ مهاجرت این دوقبیلهٔ یمانی بوده است تاریخ مهاجرت آنها به‌یثرب قدری جدیدتر خواهد بود. رجوع شودبه: تقی زاده، عربستان، قسمت پنجم /۲۲؛ Hitti، *Hist. of Arabs*/64-65؛ مقایسه شود با عمر رضا کحاله، معجم قبائل‌العرب ۱/۵۰-۵۱ و ۳۴۲-۳۴۳.
۱۰۹. Buhl, *Muh.*/295-296 M. Watt, *Muh. Mecca*/345-47.
۱۱۰. قرآن ۱۱۰/۲-۱.
۱۱۱. بعضی احتمال داده‌اندکه مسیلمه حتی قبل ازبعثت پیغمبر دعوت خویش آغاز کرد اما قبول این دعوی مشکلات دارد. درباب فعالیت مدعیان نبوت ازقبیل مسیلمه

و اسود یمنی ودیگران- مواد مختلف درتواریخ هست. رجوع شود به:
Margoliouth, *JRAS*/485.
Buhl, *Muh.*/99.
Barthold, «Museylima», in *Izvestiya Akademii Nauk*, 1924.

۱۱۲. بر خلاف دعوی Klimovich و Morozov دانشمندان معاصر روس که محمد را شخصی موهوم پنداشته‌اند (رجوع شود به: 48-49 / *Islam and Russia*) محمد چنانکه ارنست رنان بدرستی گفته است تنها پیغمبری است که شریعت اودر بحبوحهٔ روشنایی تاریخ بوجود آمده است و احتمال آنکه وجودی موهوم باشد- چنانکه دربارهٔ بعضی دیگر از بزرگان احتمال رفته است- دربارهٔ وی بکلی منتفی است.

۱۱۳. رجوع شود به: Buhl, *Muh.*/356-58

۱۱۴. M. Watt, *Muh. at Mecca*/332

۱۱۵. Guillaume, *Islam*/79

۱۱۶. طه حسین، الشیخان/۴۶-۴۲.

۱۱۷. درباب ابوعبید جراح رجوع شودبه: طبقات ابن‌سعد ج۳؛ ابن‌اثیرج۲؛ اسدالغابه ج۳و۵؛ ابوبشر دولابی،کتاب‌الکنی و الاسماء ج۱؛ ابوعبیده درتعیین ابوبکر به خلافت با اوکمک‌کرد ودر وفات عمر گفته شدکه اگر ابوعبیده زنده بود خلافت می‌یافت. دوستی وهمکاری بین ابوعبیده را با ابوبکر و عمر به‌اتحاد ثلاثه تعبیر کرده‌اند. رجوع شود به:
Lammens, *Le Triumvirat Abou Bakr, Omar et Abou Obaida.*

۱۱۸. Lammens, *La Mecque à la veille de l'Hegire*/226-28.

۱۱۹. قبول اطاعت قریش برای این اعراب که بعنوان رده برخاسته بودند مشکل بوده است وابنهادرواقع پرداخت‌زکوة را بمنزلهٔ ادای باج‌به‌قریش می‌شمرده‌اند. حطیئه یا برادرش (طبری۱۸۷۵/۱) درین باب گفته است:

اطعنا رسول‌الله اذکان صادقاً   فیا عجباً مابال دین ابی‌بکر
ایورثنا بکراً اذامات بعده   فتلك و بیت‌الله قاصمة الظهر

(دیوان ۳۲۹/۱۳۷۸)

درباب اهل رده برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به قطع می‌کتاب الرده‌لابی‌زید و ثیمةبن موسی، طبع وترجمهٔ‌آلمانی بقلم وبلهلم هوترباخ، چاپ ماینتس۱۹۵۱؛
Wellhausen, *Skizz. und Vorarb.* VI/7-37.

۱۲۰. رجوع‌کنید به: Caetani, *Annale.*/II 549-831.
M. Watt, «Abu Bakr», *EI* (2).

۱۲۱. رجوع شود به: «Levei della Vida», in *Sh. Enc. of Islam*/600-601.

۱۲۲. طه حسین، الشیخان/۱۰۵و۱۱۵.

۱۲۳. خلیفه درواقع خلاصهٔ عنوان خلیفهٔ رسول‌الله بوده است که اول دفعه برای ابوبکر بکار رفته است وعمرخود را خلیفهٔ خلیفهٔ رسول‌الله می‌شمرده‌است. عنوان خلیفةالله که درحق عثمان (دریك مرثیهٔ منسوب به‌حسان) وبعضی خلفای دیگر بکار رفته است در اصل عنوان آدم ابوالبشر بوده است (قرآن ۲/۳۰). درباب احکام و شروط خلافت رجوع شودبه: ماوردی، الاحکام السلطانیه، قاهره ۱۲۹۸؛ ابن‌خلدون، مقدمه، بیروت۱۹۵۶؛ ابن‌حزم، الفصل ج۴، قاهره۱۳۲۷؛ محمد رشیدرضا، الخلافه، قاهره۱۹۲۳.

Von Kremer, *Geschichte der Herrschenden Ideen Des Islam*, 2 te Ausgabe 1961/392-455.

Barthold: *Khalif i Sultan*, 1912.

Rosenthal, *Political Thought in Islam*.

وبحث وانتقاد راجع به‌نظر بارتولد درباب خلیفه وسلطان در:

Der Islam, VI,1916/350.

۱۲۴. طه‌حسین، الشیخان/۱۱۶.

۱۲۵. ابن‌اثیر، الکامل، طبع مصرج۳/۳۲-۳۱.

۱۲۶. Goldziher, *Dogme et loi*/112–13

۱۲۷. *ibid.*/254

۱۲۸. البته احتیاج مادی که ازلوازم وضع اقتصادی عربستان بوده است از عوامل عمدهٔ هجوم اعراب بشمارست. ازبلاذری (فتوح/۱۰۷) برمی‌آید که ابوبکر درفرستادن لشکر بشام آنها رامخصوصاً بوسیلهٔ امید دادن به‌غنایم تشویق کرد واز جواب رستم به‌مغیرةبن شعبه نیز(فتوح/۵۷ - ۲۵۶) چنین مستفاد می‌شود که محرك‌تاخت وتازاعراب گرسنگی آنها بتداشته می‌شده است. و همین معنی است که دریك شعر ازحماسهٔ ابوتمام (۷۹۲) آمده است:

فماجنةالفردوس هاجرت تبتغی ولکن دعاك‌الخبز احسب والتمر

نیز رجوع شود به: Caetani, *Annal* II/399-405, 543.

Goldziher, *Dogme*/113.

۱۲۹. مجال زندگی تعبیریست ازآنچه جنگ‌بارگان عصرماآن را Lebensraum خواندند وبهانه‌یی شد برای خونریزیهای شرم‌انگیز موسوم به‌جنگ جهانی دوم.

۱۳۰. *Goldziher*, *Dogme*/114

۱۳۱. برای بحث وتدقیق بیشتر درباب علل‌سقوط‌ساسانیان رجوع شود به: عبدالحسین‌زرین‌کوب، دوقرن سکوت، چاپ‌دوم، طهران ۱۳۳۶؛ سعید نفیسی، «علل‌انقراض تمدن ساسانی»، مجلهٔ پیام‌نوین، طهران ۱۳۳۷.

Caetani, «La Cause della decadenza dell'impero Sassanido alla Vigilia dell'Invasione araba» in *Rivista Stor - Crit.* delle *SC.* teol, 1907.

٤

عرب در ایران

۱. درباب نقد روایات سیف بن‌عمر رجوع شود به:
Wellhausen, *Skizz. und Vorarb.* VI/3-7, 76-78, 81-83, 101-103.
اهل حدیث نیز غالباً او را چندان ثقة نمی‌دانسته‌اند چنانکه ابن‌حجر در تهذیب نقل می‌کند که او را تضعیف کرده‌اند. نیزمقایسه شود با: احمدامین، ضحی‌الاسلام ۲ /۴۳-۳۴۲، ؛ مرتضی‌العسکری، عبدالله بن‌سباء، نجف/۱۹۵۶ مخصوصاً ص ۲۵-۱۷.

۲. تجارب الامم ج ۷/ ص ۲۱-۳۲۵؛ همچنین این واقعه را درمورد مثنی بن‌حارثه در دورهٔ بعد از عزیمت خالد به شام هم آورده‌اند. مقایسه شود با: ابن اثیر، الکامل، ج ۲/۲۸۵.

۳. اینگونه مفاخرات در شعر کسانی مثل اعشی بن‌ربیعه، حنظلة بن‌ثعلبه، و سوید بن‌ابی کاهل بلکه حتی در کلام ابوتمام طائی نیز آمده است. مثلا رجوع شود به طبری ۱۳۰۷/۱-۱۰۱۶.

۴. در دیوان منوچهری (دبیرسیاقی، چاپ دوم/۱۱۹) آمده است:
شنیدم که اعشی به‌شهر یمن شد سوی هوذة‌بن علی الیمانی

۵. رجوع شود بالاتر، فصل سابق، یادداشت شمارهٔ ۱۱۱

۶. *EI* (2),tome I/969-73؛ چون احساء قصبهٔ بحرین بوده است بحرین را گاه به‌همین‌نام احساء هم می‌خوانده‌اند. در دورهٔ قبل‌ازاسلام بحرین مخصوصاً شامل عربستان‌شرقی وقطیف بوده است. تسمیهٔ امروزبحرین تازه‌است: *EI* (I),1/212, *EI* (2) vol. 1/970

۷. Justi, *Iranisches Namenbuch*/293

۸. Kramers, «al-Obolla», *EI* (I) Vol III/1036

۹. رجوع شود به‌فارسنامه ابن‌بلخی/۱۱۶؛ مقایسه شود با: دو قرن سکوت/۷۳؛
Wellhausen, *Skizz. und Vorarb.* VI/40.

۱۰. تاریخ گزیده، طبع دکتر عبدالحسین نوائی، /۱۷۱.

۱۱. ابن اثیر، کامل، طبع مصر، ج۲/۲۶۵.

۱۲. بلاذری، فتوح/۲۴۲.

۱۳. Wellhausen, *Skizz. und Vorarb.* VI/41

۱۴. درباب شهر انبار واهمیت آن رجوع شود به:
Herzfeld, *Samarra*/12

Maricq et Honigmann, *Recherches sur les Res Gestae divi Saporis*, Bruxelle 1953, p. 116-17.
Pauly-Wissova, I/1780-95.

۱۵. یاقوت، معجم‌البلدان، بیروت ج ۴/۷۷-۱۷۶؛ مقایسه شود با: .
Le strange, *The Lands of the Eastern Caliphate*/65.

۱۶. دومةالجندل جایی بوده است در سر راه‌مدینه به‌شام که در واقع صحاری عربستان مرکزی را به‌جبال حوران و سوریه می‌پیوسته است. رجوع شود به: حافظ وهبه، جزیرةالعرب فی‌القرن العشرین، قاهره ۱۹۵۶/۴۵و۶۷.

۱۷. خبرحج رفتن خالد از بیراهه مشهور است، ابن‌اثیر هم(ج ۲/۲۸۴) نقل‌کرده است؛ مع‌ذلك صحت آن محل تأمل است مخصوصاً این‌که ابوبکر باوجود مراقبتی که در این قبیل کارها داشته است ازین حج او تا هنگام بازگشت خبرنیافته باشد بسیار بعیدست.

۱۸. درباب اختلاف‌روایات راجع به‌جانشینان پرویز وشیرویه رجوع شود به:
Spiegel, *Eranische Alterthumskumde* Vol 3/528-32.
دخت زنان یا شاه‌زنان همان است که‌بوراندخت خوانده‌می‌شود. نیز رجوع شود به: نولدکه، /۳۹۹؛ یوستی/۸۷. (آلمانی)

۱۹. باقسیاثا ناحیه‌یی بوده است درسرزمین سواد. باروسما هم دوناحیه بوده است: سفلی وعلیاکه هردوناحیه درحوالی سواد بغداد واقع بوده‌است. رجوع‌شودبه:معجم‌البلدان ۱/۳۲۵؛ لسترنج، سرزمینهای خلافت (انگلیسی)/۷۰.

۲۰. واقعهٔ جسربه‌موجب خبرسیف درماه‌شعبان سال ۱۳هجری روی داده است.به‌روایت دیگر درآخر رمضان آن سال. اما ابن‌اسحق آن واقعه را به‌سال۱۴ نسبت‌داده‌است.

۲۱. درباب قاتل مهران روایت مشهور آن است‌که یك غلام نصرانی بوده است. رك ابن‌اثیر۲/۳۰۴. بموجب روایت دینوری، اخبارالطوال/۱۱۵، مثنی خود مهران‌را کشت. یعقوبی نقل می‌کندکه منذربن حسان او را زخم‌زد واز اسب بزیر افکند و جریرابن عبدالله در رسید وسرش را برید. یعقوبی، ج۲/۱۲۱.

۲۲. نام‌این عرب دربعضی روایات قطبةبن قتادةالسدوسی‌آمده است. رجوع شود به‌کامل ۲/۳۳۸.

۲۳. Wellhausen, *Skizzen*. VI, 94-113; Veccia Vaglieri, *EI* (2), I/716-17.

۲۴. تاریخ گزیده، طبع طهران/۱۷۱.

۲۵. ابن‌اثیر ۲/۳۱۷.

۲۶. طبری ۲/۴۴.

۲۷. مقایسه شود با: دوقرن سکوت، چاپ دوم/۵۱-۴۷.

۲۸. برای نمونهٔ این‌مذاکرات‌رجوع‌شودبه:اخبارالطوال/۱۱۶-۱۱۵؛ابن‌اثیر ج۲/۳۱۵.

۲۹. بلاذری، فتوح/۲۶۰.

۳۰. دراخبار فتوح نام قعقاع بن عمرو بسیار ذکر شده وحتی بعدها نیز درجنگ صفین نام او آمده است. درباب او بی‌تردید مسامحه ومبالغه بسیار شده است معذلک در این که وی وجود داشته است تردید نیست.
۳۱. کامل ابن‌اثیر ۲/۳۳۶.
۳۲. بلاذری، فتوح/۲۶۲.
۳۳. درباب کوثی ومحل آن رجوع شود به: معجم‌البلدان، طبع بیروت ۴/۸۸ – ۴۸۷؛ لسترنج (انگلیسی)/۶۹-۶۸.
۳۴. ابن خردادبه، المسالک والممالک، لیدن ۱۸۸۹/۱۶۲.
۳۵. ثعالبی، غررالاخبار/۷۴۲ حمزه، سنی‌ملوک/۳۶.
۳۶. اخبارالطوال/۲۱-۱۲۰؛ طبری۲/۱۲۴.
۳۷. طبری ۲/۱۲۵؛ ابن‌اثیر ۲/۳۵۸.
۳۸. ابن‌اثیر ۲/۳۶۱؛ ایران درزمان ساسانیان /۴۹۶
۳۹. دوقون سکوت، چاپ دوم/۶۰-۵۸.
۴۰. درباب این‌اندیشهٔ عزیمت عراق که برای‌عمرپیش آمد وجهات انصراف او رجوع شود به‌ابن‌اثیر، ج ۲/۲۱۰-۲۰۹
۴۱. درباب این گنج نخارگان بعضی ازمورخین شرحهایی نوشته‌اند که افسانه‌آمیزست. رجوع شود به: اخبارالطوال/۱۳۱-۱۳۰.
۴۲. ابن‌اثیر، ج۳/۸.
۴۳. Wellhausen, *Skizzen* /83, 102-104

۵

موالی ونهضتها

۱. طبری ۳/۲۶۳؛ کامل ۳/۷؛ گفته‌اند وی ایرانی بود که پیش از اسلام درجنگ بدست رومیها اسیر شده بود و به‌آیین نصاری گرویده. بموجب بعضی روایات نیز گفته‌اند یهودی بود. تاریخ گزیده، طبع طهران /۱۸۳.
۲. مطابق روایت جاحظ (العثمانیه /۱۲۶) طریف‌بن‌عدی درطی قطعه‌یی عمر را «قتیل هرمزان» خوانده‌است. درهرحال هرمزان نیز مثل ابولؤلؤ وغلام‌نبطی متهم به‌مداخله

درتوطئهٔ قتل عمر ویااطلاع ازآن بوده است. نیز رجوع شود به: المصعب‌الزبیری، نسب قریش، طبع دارالمعارف ۱۳۷۲/۳۵۵.

۳. درباب تفصیل این روایت که حافظ ابن عساکر درتاریخ دمشق‌آورده است رجوع‌شود به‌حواشی ابن اثیر، طبع مصر، ۹۴/۳.

۴. جاحظ، العثمانیه (مصر ۱۹۵۵)، تحقیق عبدالسلام محمدهارون /۲۴۳.

۵. Noeldeke-Schwally, *Gesch. Quran* II, 47-119.

۶. «Levi della Vida», *Sh. EI*/617

۷. Lammens, *Calife Omaiyade*/113-15

۸. Caetani, *Annal*, 36 A.H

۹. Veccia Vaglieri, *EI*(2), Tome, II/427

۱۰. فارسنامهٔ ابن‌البلخی /۱۱۶.

۱۱. بلاذری /۳۰۶، ۳۱۵.

۱۲. فارسنامهٔ ابن‌البلخی /۱۱۶؛ مقایسه شود با: دوقرن سکوت /۷۲.

۱۳. فارسنامهٔ ابن‌البلخی /۱۱۷.

۱۴. بلاذری، فتوح /۳۱۸.

۱۵. بلاذری، /۵۷۵ مقایسه شود با: قزوینی، بیست مقاله /۱۰۷

۱۶. تاریخ یعقوبی ج۲/۸۱-۱۷۶؛ مقایسه شود با: شرح ابن ابی الحدید، مصر ۱۳۲۹ ج ۶۳/۴ و ۷۶.

۱۷. Brockelmann, *History of The Islamic Peoples*/78

۱۸. رجوع شود به: براون، تاریخ ادبی ایران، جلد اول، ترجمهٔ فارسی /۳۴۹.

۱۹. ولهوزن، الشیعة و الخوارج، ترجمهٔ عربی /۱۸۶.

۲۰. خربوطلی، تاریخ العراق تحت الحکم الاموی /۴۸-۱۴۰.

۲۱. درباب موالی که همراه مختار بوده‌اند و ذکرآنها دراخبار راجع به‌مختار مکررآمده است رجوع شود به: M. Watt, *JRAS*, 1960/163.

۲۲. اخبارالطوال /۳۰۲؛ خربوطلی، تاریخ‌العراق /۱۴۷؛ مقایسه شود با: دوقرن سکوت /۸۹.

۲۳. *EI* (1) tome 1/215-17؛ دوقرن سکوت /۹۳-۹۲.

۲۴. عمدةالطالب /۷۸-۷۵.

۲۵. مسعودی، مروج‌الذهب ج ۱۸۱/۲؛ مقایسه شود با: محمدابوزهره، الامام زید /۵۱.

۲۶. M. Watt, *JRAS*, 1960/169-70

۲۷. Lammens, *Calife Omaiydae* / 119-23

۲۸. Tritton. *Musl. Theology*/43

۲۹. اسفراینی، التبصیر فی‌الدین /۲۶ که فقط نجدات را از اعتقاد به‌این قول مستثنی شمرده است.

۳۵. Tritton, *Musl. Theol.* pp. 35,38

۳۱. Goldziher, *Dogme et loi*/162

۳۲. Von Kremer, *Gesch. der Herrsch. Ideen* / 360

۳۳. «مخفی نماندکه اهالی ولایت طالقان همیشه ازمحبان شاه ولایت بوده‌اند و از ائمهٔ اهل‌البیت احادیث بسیار درفضایل این‌طالقان واهالی‌آنجا وارد شده ودربیان احوال علی‌علیه‌السلام از کتب کشف‌الغمه مسطورست که‌روی‌ابن‌اعثم‌الکوفی‌فی‌کتاب‌الفتوح عن‌امیرالمؤمنین انه قال ویحا للطالقان فان‌لله تعالی بها کنوزاً لیست‌من‌ذهب ولافضه ولکن بهارجال مؤمنون عرفواالله حق معرفته و هم انصار المهدی فی‌آخر الزمان» مجالس‌المؤمنین / ۴۲ و بستان‌السیاحه /۳۸۲.

۳۴. ازآنجمله است دست اندازیهای اعراب درعهدکودکی شاپورذوالاکتاف. رجوع شود مثلا به تاریخ بلعمی، چاپ طهران /۹۵۵ ـ ۹۰۴؛ فارسنامهٔ ابن‌البلخی /۵۳ طبع سید جلال طهرانی. نیز مقایسه شود باابن‌اثیر (بولاق) ج ۴۹/۳ بلاذری /۳۸۶، ۳۹۲.

۳۵. Wellhausen, *Arabischе Reich*/307

۳۶. طبری ۵۱/۳ و ۶۲.

۳۷. فارسنامهٔ ابن‌البلخی /۱۱۱.

۳۸. تاریخ قم /۲۶۰.

۳۹. تاریخ سیستان /۸۲.

۴۰. تاریخ قم /۲۵۴ و ۲۶۲.

۴۱. ایضاً /۵۶-۲۵۴.

۴۲. ایضاً /۲۲۷.

۴۳. تاریخ بخارا، طبع مدرس رضوی /۴۸.

۴۴. تاریخ بخارا /۲۸؛ درباب مرودی‌که اهل بخارا راجع به‌عشق سعید وخاتون بخارا ساخته بوده‌اند جای بحث دراینجا نیست. یك پاره از این سرود راکه تاکنون گمان می‌رفت بکلی ازمیان رفته‌است نگارنده پیداکرده است. رجوع‌شود به‌مقالهٔ اینجانب تحت عنوان «سرود اهل بخارا»، مجلهٔ یغما، سال ۱۱ / شمارهٔ ۷.

۴۵. درباب سیابجه وزط رجوع شود به:

Gabriel Ferrand, «Sayabidja», *EI* (I), Vol IV / 206-208.

Gabriel Ferrand, «Zott», *EI* (I), Vol IV / 1305–1306.

و راجع به‌دیلم مراجعه شود به: Minorsky, *EI* (2), Vol II.

۴۶. مثلا رجوع شود به فردوس المرشدیه /۱۵۷-۱۰۶ و ۱۸۰.

۴۷. مثل اعتقاد به‌فال، خواب، جن‌ودیوکه خرافات قدیم دراین ابواب همچنان نزد عامه باقی ماند. مقایسه شود با: Spuler, *Iran in Früh-Isl. Zeit* / 161-63

۴۸. درباب جن رجوع شود به‌مقالهٔ نولدکه راجع به‌اعراب در دائرةالمعارف هستنگی

۱/۷۱-۶۶۹ ومقالات (2) *EI*، همچنین مقایسه شود بامقالهٔ نگارنـده به‌نام «جن» مجلهٔ سخن ۱۱/۵۰-۹۴۴

۴۹. درباب سوشیان وبعضی ازمآخذ راجع بدان رجوع شود به:

Jackson, *Zoroastrian Studies* / 150

وهمچنین به‌رسالهٔ پورداود بهمین نام سوشیانت.

۵۰. راجع به «لقمان‌حکیم» نگارنده را سلسله مقالاتی است بهمین عنوان که درمجلهٔ یغما سال سوم چاپ شده است.

۵۱. درباب استعمال بنی‌ساسان بمعنی گدایان رجوع شود به فرهنگ آنندراج، و ذیل قوامیس‌العرب دزی، وهمچنین به:

Kramers, «Sasan», *EI* (1) Vol IV / 185.

۵۲. عبارت ترجمه‌ایست مأخوذ ازقطعهٔ پهلوی اندرآمدن شاه بهرام. برای اصل قطعه و ترجمه‌های آن رجـوع شود به دوقرن سکوت /۱۱۸؛ روح شعوبی که دراین قطعهٔ پهلوی هست البته بارزست.

۵۳. قصهٔ سنجانا منظومه‌ایست به‌فارسی اثر بهرام‌کیقباد نوساری که‌آن را به‌سال ۹۶۹ یزدگردی نظم کرده است ودرطی آن سرگذشت مهاجرت‌پارسیان را ازایران به‌سرزمین هند، از روی روایات منقولهٔ قـدیم بیان داشته است. برای اطلاعات بیشتردراین باب رجوع شود به‌رسالـهٔ پورداود، موسوم به ایرانشاه، درباب مهاجرت پارسیان به‌هند.

۵۴. دیب یادیو (Div) جزیره‌یی درجنوب شبه جزیرهٔ کاتیاوار بوده است.

۵۵. پورداود، ایرانشاه /۸؛ مقایسه شود با:

Jackson, *Zoroastrian Studies* / 116,181-83.

۵۶. Marquart, *Iranschahr*/68,133

Chavannes, *Documents sur les Tou-kiue occidentaux*/258.

۵۷. درباب مولی وانواع مختلف ولاء وموالاة، درکتب فقه ولغت وادب اطلاعات‌بسیار بدست می‌آید. خواننده‌یی که اطلاعات مبسوط می‌خواهد ازجمله به مراجع ذیل نگاه کند:

جرجی زیدان، تاریخ‌التمدن الاسلامی، الجزءالرابع، ۱۹۲۷.

احمدامین، ضحی‌الاسلام، الجزء الاول، ۱۹۳۳.

محمدالطیب‌النجار، الموالی فی‌العصرالاموی، قاهره ۱۹۴۹.

الخربوطلی، تاریخ العراق فی‌ظل الحکم‌الاموی، ۱۹۵۹.

Goldziher, *Muh. Stud.* I/140.

Levy, *An Introduction to The Sociology of Islam*, I/117-27.

۵۸. نظیر این شعر بشاردرحق شخصی به نام عمروکه خود را منسوب به‌عرب می‌کرده:

ارفق‌بعمرو اذاحرکت نسبته فانه عربی من قواریرا

درکلام او ودیگران کم نیست. مقایسه شود باضحی‌الاسلام ج۱/۳۷.
۵۹. الخربوطلی، تاریخ‌العراق/۲۵۲.
۶۰. العقدالفرید ۳/۴۱۲.
۶۱. الخربوطلی، تاریخ‌العراق/۱۷۰.
۶۲. برای داستان نقل دیوان ومأخذ آن رجوع شود به دوقون سکوت /۱۵-۱۱۲.
۶۳. الخربوطلی/۲۵۵.
۶۴. دنت، جزیه دراسلام، ترجمهٔ فارسی /۲۰۸-۲۰۷.
۶۵. Barthold, *Turkestan*/ 189-90
۶۶. *Turkestan* /192
۶۷. دوقون سکوت /۴۵-۳۴۴
۶۸. این که جزیه برای طبقات عامه تحمیل تازه‌یی نبود محقق است چون این طبقات در عهد ساسانیان هم‌بهرحال جزیه‌یی می‌پرداخته‌اند درصورتیکه نجباوموبدان وطبقات خواص ازمالیات سرانه معاف‌می‌بوده‌اند. برای تفصیل بیشتردرین باب رجوع شود به: کریس‌تنسن، ایران در زمان ساسانیان /۳۹۰.
دنت، جزیه در اسلام /۲۶-۲۵.
۶۹. برای قول شعوبیه دراین ابواب رجوع شود مخصوصاً به العقدالفرید ج۲/۸۹-۸۶.
۷۰. واهل‌القری کلهم یدعون بکسری قباذناین النبط مسعودی، التنبیه والاشراف /۳۵؛مقایسه شود با: محاضرات‌الادباء ۲/۲۲۳.
۷۱. ابن‌عبدربه، العقدالفرید ۲/۹-۸۶.
۷۲. جاحظ، البیان والتبیین ۳/۶ ومقایسه شود با ضحی‌الاسلام، ج۱/۶۷.
۷۳. اغانی ۴/۱۲۵؛ مقایسه شود با: ضحی‌الاسلام ۱/۳۰.
۷۴. برای متن عربی این شعر رجوع شود به معجم‌الادباء ۱/۳۲۳.
۷۵. جاحظ، البیان والتبیین. ۳/۲۰۶؛مقایسه‌شود با بیرونی، آثارالباقیه، ترجمهٔ زاخائو /۱۹۷.
۷۶. ابن‌قتیبه، کتاب العرب، ضمن رسائل‌البلغاء /۲۷۰.
۷۷. ضحی‌الاسلام ۱/۷۶-۷۴.
۷۸. برای مراجع بیشتری درباب شعوبیه نگاه‌کنید به:
Spuler, *Iran in Frueh Islamischer Zeit*/225-37.
۷۹. ابوهاشم عبدالله پسرمحمد حنفیه بموجب اخبار به دربار سلیمان‌بن عبدالملک‌رفت وخلیفه او را مسموم کرد. درباز گشت ازشام‌ابوهاشم به حمیمه رفت وهمانجا وفات یافت. گویند حق امامت را به محمدبن‌علی که آنجا می‌زیست واگذاشت وبعد از درگذشت او اتباعش که هاشمیه خوانده می‌شدند محمدبن‌علی را امام خویش‌شمردند. اگرچه این خبر ازرنگ تمایلات عباسیه خالی نیست، بهرحال شروع دعوت‌عباسیه بلافاصله بعدازوفات ابوهاشم بوده است. برای تفصیل بیشتر رجوع شود به: Moscati, «il testamente di Abu Hasim» in *RSO* 1952

۸۰. رجوع شود به: Van Vloten, *Recherches*./ 45-46 ؛ مقایسه شود با: ابن‌فقیه /۳۱۵.

۸۱. حکایت حیلهٔ ابومسلم برای وصول به ابراهیم امام که در زندان اموی بوده، وسؤال کردن ازاو که امانت وی را به‌که سپرده است ودقتی که درمخفی نگهداشتن نام امام عباسی هنگام دعوت و اخذ بیعت بکار می‌رفته‌است با رنگ مبالغه آمیزی در بعضی‌تواریخ آمده‌است. مع‌هذا شك نیست‌که ازبیم‌افشاء این‌سر ناچار دراخفاء دعوت سعی‌بسیار می‌شده است.

۸۲. مخصوصاً بعد از وصول به خلافت بودکه مدعی شدند خلافت وامامت میراث بوده است وبعد ازپیغمبر به عم‌وی عباس می‌رسیده است. رجوع شود به:

M. Watt, *JRAS*, 1960/171.

۸۳. Wellhausen, *Arab. King.*/514

۸۴. رجوع شود به: Van Vloten, *Recherches*/30

۸۵. Barthold, *Turkestan*/190-93

۸۶. Barthold, *Turkestan*/190 ؛ مقایسه شود با: Van Vloten, *Recherches*/33,65

۸۷. مثل‌اینکه گفته می‌شد عین‌بن عین‌بن عین‌میم بن‌میم بن‌میم را خواهـد کشت یعنی که عبدالله‌بن‌علی‌بن عبدالله مروان‌بن‌محمدبن‌مروان را هلاك خواهدکرد.

Van Vloten, *Recherches*/57.

۸۸. بعضی روایات فقط از یك سفر ابومسلم یادکرده‌اند. رجوع شودبه:

Wellhausen, *Arab King.*/521.

۸۹. درباب منشاء علم وجامهٔ سیاه رجوع شود به: دوفن سکوت /۳۶۲

۹۰. راجع به جفر وملاحم بعضی اطلاعات در مقالهٔ این جانب درباب «فال واستخاره» آمده است. سخن ۱۳/۶۰-۵۴۵

۹۱. تئوفانس (Theophanes) این سیاه جامگان را سیاه‌پوشان خوانده است ودرتکملهٔ ایزیدور (Isidori Hispan) نام آنها دیوان سیاه‌آمده است:

Wellhausen, *Arab King.*/533.

۹۲. این روایت از تئوفانس است. رجوع شود به: Wellhausen, *Arab King.*/535.

۹۳. این قطعه را بنابرمشهور نصربن‌سیار برای اعراب ربیعه که درخراسان بوده‌اند وبه هواداری کرمانی باسایر اعراب منازعه ودشمنی داشته‌اند سروده‌است. اصل‌شعر در اخبارالطوال /۳۵۷ وعقدالفرید ۲ / ۳۵۹ ذکرشده است وبدینگونه است:

ابلغ ربیعة فی‌مرو واخـوتها	ان‌یغضبوا قبل ان‌لاینفع الغضب
مابالکم تلقحون الحرب بینکم	کان اهل الحجا عن فعلکم غیب
وتترکـون عـدواً قـداظلکم	ممن تـاشب لادیـن ولاحسب
لیسوا الـی عـرب منافتعرفهم	ولاصمیم الموالـی انهم نسبوا
قدماً یدینون دیناماسمعت به	عن الرسول ولاجاءت بهاکتب
فمن یکن سائلی عن‌اصل دینهم	فـان دینهم ان تقتل العـرب

ایضاً مقایسه شود با ابن‌اثیر ۳۰۴/۴.

۹۴. درطی این خطبه می‌گوید: یا اهل خراسان هذه‌البلاد کانت لاباءکم [الاولین] و کانوا ینصرون علی‌عدوهم‌لعدلهم وحسن‌سیرتهم حتی‌بدلوا وظلموا فسخط‌الله‌عزوجل علیهم فانتزع‌سلطانهم وسلط‌علیهم‌اذل امة‌کانت‌فی‌الارض عندهم فغلبوهم‌علی بلادهم وکانوا بذلک یحکمون بالعدل ویوفون بالعدل وینصرون‌المظلوم ثم بدلوا وغیروا وجاروافی‌الحکم واخافوا اهل‌البر والتقوی‌من عترة رسول‌الله صم فسلطکم علیهم‌ینتقم منهم‌بکم‌لتکونوا اشد عقوبة‌لانکم طلبتموهم بالثار. ابن‌اثیر، ۳۱۳-۳۱۴/۳.

۹۵. اخبارالطوال ص۳۰۷ مقایسه شود با: دوقرن سکوت ۳۶-۱۳۵.

۹۶. ابن‌اثیر ۳۰۴/۴؛ مقایسه شود با جوامع الحکایات، چاپ خاور/۳۸۰.

۹۷. بعضی روایات- مثلاروایت عمرانی درکتاب الانباء فی‌اخبار الخلفاء که می‌گوید ابومسلم باسپاه خراسان به عراق‌آمد ودرجلوس‌سفاح ودرجنگ‌بابنی‌امیه حاضر بود باآنچه اکثر مورخان گفته‌اند سازگارنیست وظاهراً ازقصص ابومسلم‌نامه‌هاست.

۹۸. تفصیل این داستان در الانباء فی‌اخبارالخلفاء عمرانی‌آمده است و اصل روایت را دیگران- مثلا ابن‌اثیر- نیز ذکر کرده‌اند وشاعری هم درین باب گفته است:

قد فتح‌الله مصر عنوةلکم واهلک‌الفاجر الجعدی‌اذظلما
فلاک مقوله هر بجزره وکان‌ربک من‌ذی‌الکفرمنتقماً

۹۹. تاریخ بخارا /۷۴؛ مقایسه شود با: Barthold, *Turkestan*/195.

۱۰۰. Barthold, *Turkestan*/195-96

۱۰۱. این‌بیت درالاغانی (۸۴/۱۶) آمده است:

یالیت جوربنی مروان عادلنا ولیت عدل بنی‌العباس‌فی‌النار

Van Vloten, *Recherches sur la domination arabe.*/69.

۱۰۲. دوقرن سکوت /۱۳۹.

۱۰۳. Noeldeke, *Sketches from Eastern History*/118

۱۰۴. دینوری، اخبارالطوال /۳۱۸ وابن‌اثیر ۳۴۶/۴.

۱۰۵. ابن‌خلکان ۳۳۰/۲؛ ابن‌اثیر ۳۵۵/۴، مروج‌الذهب ۲۴۶/۲.

۱۰۶. ابن‌خلکان ۳۲۶/۲.

۱۰۷. / Barthold, *Turkestan*/193

۱۰۸. / مجمل‌التواریخ والقصص/۳۱۵

۱۰۹. /رجوع شود به: Van Vloten, *Recherches* /68؛ مقایسه شود با: براون، تاریخ ادبی ایران، ترجمهٔ فارسی، ج ۳۵۸/۱.

۱۱۰. / Noeldeke, *Sketches from Eastern Hist.*/118

۱۱۱. / Barthold, *Turkestan*/199

۱۱۲. / الفهرست، چاپ‌مصر/۴۸۳؛ مقایسه شود با الفرق بین‌الفرق، طبع‌زاهد الکوثری/۱۵۵ و التبصیر اسفراینی/۱۱۴.

۱۱۳. درین باب رجوع شود به‌عقیدهٔ نولد که که بحق درین قضیه باتردید می‌نگرد:
Noeldeke, Sketches/118.

۱۱۴. روایتی که می‌گوید اعراب پسرسنباد را کشتند وگوشت اورا به‌پدر خوراندند، یادآور داستان اژدهاک وهارپاگ است و افسانه‌آمیز می‌نماید. برای اصل روایت رجوع شود به: دوقرن سکوت/۵۰ - ۱۴۹.

۱۱۵. سیاست‌نامه/۱۵۶.

۱۱۶. ابن‌اثیر، ۵۳/۵.

۱۱۷. آثارالباقیه، طبع زاخائو /۲۱۱، مقایسه شود با: براون، تاریخ ادبی ایران ج ۴۷۳/۱.

۱۱۸. تاریخ بخارا/ ۷۷؛ مقایسه‌شود بابیرونی، آثارالباقیه ۲۱۱؛ مقایسه شودباتعلیقات ریچارد فرای برترجمهٔ انگلیسی تاریخ بخارا /۱۴۳؛ و همچنین به: لاکهارت، نادرشاه (انگلیسی) /۳۲.

۱۱۹. بیان‌الادیان، باب پنجم، فرهنگ ایران زمین ۲۹۴/۱۰.

۱۲۰. تاریخ‌بخارا/ ۸۸-۸۷؛ مقایسه‌شود با:بیرونی، آثارالباقیه/۲۱۱ وابن‌اثیر ۵۸/۵ وابن خلکان ۴۲۶-۲۷/۲.

۱۲۱. دوقرن سکوت/۱۸۱.

٦

دنیای هزارویک‌شب

۱. جاحظ، البیان ۲۰۶/۳؛ مقایسه شود با: Sachau, *Chronology*/197.

۲. رک Creswell, *Early Muslim Arch.*/171-73؛ نیزمقایسه شودبا: *EI*(2), tome I/921

۳. شاید برای آنکه یادآور دارالسلام باشد درقرآن: (انعام) ۱۲۷/۶ (یونس) ۲۲/۱۰، یا ازبابت تفأل به‌سلام وصلح درآن!

۴. Darmesteter, *Coup d'oeil sur l'histoire de la Perse*, Paris 1885,/34

۵. Noeldeke, *Sketches from East.*/107

۶. Spuler, *The Muslim World*, part 1/49_50

۷. Noeldeke, *Sketches*, /114-115

۸. Barthold, *Turkestan.*/197

۹. Kremer, *Streifzuege*/32,33

۱۰. Spuler, *Iran in Frkeh.*/45

۱۱. Noeldeke, *Sketches.*/134

۱۲. Spuler, *Muslim World,* part 1/58

۱۳. اگرچه شهرت خست او تاحدی ناشی از کثرت طمع وتوقع اطرافیان نیز بود. برای توضیح بیشتر دربن باب رجوع شود به: Noeldeke, *Sketches*/ 132-33؛ جرجی زیدان، تاریخ‌التمدن الاسلامی ۱۰۱/۲.

۱۴. دربارهٔ بوزینهٔ زبیده ومنشأ اخبار آن رجوع شود به: دوقرن سکوت / ۲۰۴-۲۰۳.

۱۵. مثلارجوع شود به‌اغانی ۱۷۸/۳؛ مروج‌الذهب ۲۷۴/۲؛ الامامةوالسیاسه ۱۸۷/۲؛ مقایسه شود باسنگدلی وسختی او درباب برامکه که اخبار آن معروف است.

۱۶. ابی‌نواس می‌گوید:

سخرالله للامین مطایا — لم‌تسخر لصاحب المحراب
فاذا ماركابه سرن‌برا — سار فی‌الما راكباً لیث‌غاب
عجب الناس‌اذ رأوك علی صو — رة لیث تمر مرالسحاب
سبحوا اذ رأوك سرت علیه — كیف لوابصروك فوق العقاب
ذات زور و منسر و جناحین — تشق العباب بعد العباب
تسبق الطیر فی‌السماء اذاما — استعجلوها بجیئة و ذهاب

رجوع شود به جرجی زیدان، تاریخ‌التمدن الاسلامی ۱۳۲/۲.

۱۷. ابن‌اثیر، کامل ۲۸۷/۵؛ وبنابر مشهور همین اهانت که متوکل درحق علی روا می‌داشت پسرش منتصر را با اودشمن کرد. درباب دلقکهای دربار متوکل نیزرجوع شود به‌مسعودی، مروج‌الذهب ۷۳-۲۷۲/۲.

۱۸. ابن‌اثیر ۳۴۶/۴.

۱۹. ابن‌اثیر ۴۳/۵.

۲۰. جرجی زیدان، تاریخ‌التمدن الاسلامی ۶۴/۲.

۲۱. راجع به‌اسباب عمده‌یی که دربن دوره موجب جمع ثروت می‌شد رجوع شود به: جرجی زیدان، تاریخ‌التمدن الاسلامی ۱۰۳/۲.

۲۲. اتلیدی، اعلام‌الناس/۹۸.

۲۳. ابن‌الاثیر ۱۱۲/۶.

۲۴. اغانی ۱۸۴/۳.

۲۵. Goldziher, *Dogme et loi* / 121-24؛ عبدالحسین زرین کوب، ارزش میراث صوفیه چاپ‌اول/۱۳-۱۲.

۲۶. Goldziher, *Dogme.*/122

۲۷. ابی‌نعیم، حلیة الاولیاء (مصر ده مجلد ۳۸-۱۹۳۲) ج ۲/۲۵-۱۳۲؛ مقایسه شود با: ابومحمد عبدالله بن عبدالحکم، سیرة عمربن عبدالعزیز / ۹۰ و۱۲۳.
۲۸. دینوری، الامامة والسیاسه ۲/۱۸۰ و۱۷۶.
۲۹. ایضاً، ۲/۱۷۲.
۳۰. ایضاً، ۲/۱۸۷.
۳۱. ابشیهی، المستطرف ۱/۷۱-۷۵؛ مقایسه شود با: تلبیس ابلیس / ۱۵۲.
۳۲. Meier, *EI* (2). Tome 1/1284
۳۳. عوارف‌المعارف / ۱۱۸؛ مقایسه شود با: تلبیس ابلیس / ۲۸۷.
۳۴. ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان ۳/۲۱۵.
۳۵. ازآنجمله‌است حکایت شبلی (درتذکرةالاولیاء ج۲/۱۶۵) «نقل است که شبلی‌سردابه‌یی داشتی درآنجا همی‌شدی وآغوشی چوب باخود بردی وهرگاه که غفلتی به‌دل اودر آمدی خویشتن بدان چوب همی‌زدی وگاه بودی‌که همهٔ چوبها بشکستی، دست و پای خود بردیوار همی‌زدی.»
۳۶. غزالی، فیصل التفرقه / ۵۵؛ ومقایسه شود با رسالة فی‌تصحیح لفظ‌الزندیق تألیف ابن کمال پاشا؛ مانی و دین‌او / ۱۵-۳۰۶. رسالهٔ ابن کمال‌پاشا درین باب البته معتبرنیست چون قصد اواین بوده است‌که نشانهایی از زندیق بیان کندکه‌آن‌نشانها باشخص معینی‌که منظور اوبوده است منطبق باشد.
۳۷. رسالة ابن‌القارح / ۲۷-۲۴.
۳۸. Runcimann, *Manicheisme Medieval*/57
۳۹. *ibid.*/54
۴۰. Goldziher, "Sâlih ibn Abd-al Kuddus und das Zandîkthum," 9th intern. Cong. of or. London 1893.
مقایسه‌شودبا: Bevan, "Manicheism" in *Hastings*, Vol. 8/401
۴۱. رجوع شود به‌ابن معتز، طبقات الشعراء /۲۲؛ مقایسه شود با امالی سیدمرتضی ۱/۸۸-۱۰۳ ولسان المیزان ۳/۷۴-۱۷۲.
۴۲. قاسم‌الزیدی، کتاب الرد علی‌الزندیق / ۲۹، ۳۰، ۳۱.
۴۳. ابن‌الندیم، الفهرست / ۴۶۸.
۴۴. بیرونی، ماللهند / ۷۶.
۴۵. درباب اختلافات بین‌مانویه وطرز فعالیت و دعوت آنها درعهد خلفا رجوع شود به الفهرست/۴۶۶-۶۸ ومقایسه شود با: Vajda, in *RSO*/1938.
۴۶. رجوع شود به: الاغانی ۱۸/۲۰۰.
۴۷. Vajda, *RSO*/1938
۴۸. الاغانی ۱۱/۷۱؛ مقایسه شود با: Vajda, *RSO* / 1938
۴۹. حمزهٔ اصفهانی، شرح دیوان ابی‌نواس ۳/ ورق ۱۹۷، نسخهٔ ۴۸۴۱ کتابخانه ملی

پاریس؛ رجوع شود به: مانی ددین‌او /۳۳۵.
۵۰. فهرست زنادقه‌درکتاب الفهرست / ۷۳-۴۷۲وجاحظ ۲/۵۱-۴۴۷ آمده است.مقایسه شود نیز با: Vajda, ibid
۵۱. Cahen, «Dhimma», in *EI* (2) Vol 2/234-8
۵۲. ازآنجمله است:«من‌ظلم معاهداًوکلفه فوق طاقته فاناحجیجه. بلاذری، فتوح /۱۶۲.
۵۳. مروج‌الذهب ۲/ ۳۲۷.
۵۴. تاریخ‌بغداد ۱۰/۱۸۶ مقایسه شود با: خاندان نوبختی /۴۲
۵۵. مثلارجوع شودبه عقدالفرید ۲/۲۰۷؛ بیان‌الادیان / ۱۸؛ مقایسه‌شودبا دوقوبن‌مکوت /۲۲-۳۱۸ و۲۶-۳۲۵.
۵۶. دربن‌باب رجوع شود مثلا به‌ابن‌حزم، الفصل ۸۲/۱ وما بعد، المواد الملکوت /۱۹۷ کشف‌المواد/۲۲۲؛ ومقایسه شودبا: الانوار والمواقب یعقوب ترقیسانی، طبع‌نیویورک ۴۳-۱۹۳۹ باب ۱۵/۲۹۴.
۵۷. مثلا جاحظ، رسالة الرد علی‌النصاری / ۴۲ و ۴۵. دکتر قمر آریـان تفصیـل این احتجاجات ومناظرات را در رسالهٔ مفصلی جمع‌کرده است.
۵۸. کجستك ابالیش یاگجستك اباله‌که عبدالله‌هم خوانده‌اند یك زندیق مجوس بوده است که بموجب رسالهٔ پهلوی مختصری بهمین نام در حضرت مأمون خلیفه باآذر فرنبغ موبد زرتشتی مناظره کرده است. متن پهلوی وترجمهٔ آن به‌فرانسوی و انگـلیسی منتشر شده است وصادق هدایت نیزآن را به‌فارسی ترجمه کرده است (۱۳۱۶). نیز مقایسه شود با: دوقوبن مکوت /۲۶-۲۲۵.
۵۹. دینکرت ۳/۲۹۱ و۴۰۴ مقایسه شود با: de Menasce, *Denkart*/20
۶۰. دینکرت ۳/۴۰۵ مقایسه شود با: de Menasec/21
۶۱. دینکرت ۳/۳۵؛ مقایسه شود با: de Menasce/19
۶۲. شکندگمانیك وچار شامل فصلی جامـع است (۱۱ و ۱۲) در بیان ایـن اعتراضات و احتجاجات. رجوع شود به: de Menasce, *Skand Gumanik Vicar*/122-173.
۶۳. العقایدالنسفیه /۸۵.
۶۴. ابن‌خلکان، وفیات ۳/۳۹۶.
۶۵. نوبرگ، مقدمةالانتصار /۵۸.
۶۶. درباب این ترجمه‌ها وکیفیت نقل علوم یونانی به‌عربی رجوع شود به:
Aldo Mieli; *La Science arabe*, London 1938.
De Lacy O'Leary; *How Greek Science Passed to The Arabs*, London 1948.
عبدالرحمن بدوی، التراث‌الیونانی فی‌الحضارةالاسلامیه، ۱۹۴۶.
۶۷. ابن طیفور، کتاب بغداد /۸۷.
۶۸. ضحی‌الاسلام ۲/ ۵۸-۵۷.
۶۹. بیت‌الحکمه، که‌آن را دارالحکمه و خزانةالحکمه هم خوانده‌اند تاحدی به‌تقلید از

مدرسهٔ جندیشاپور بوجودآمده بود ودرهرحال روح شعوبی درآن بارز بود. مأمون خلیفه ازقبرس وقسطنطنیه کتابهای راجع به‌حکمت وطب یونانی را به‌این بیت‌الحکمه جلب کرده بود. برای اطلاعات بیشتر درین باب رجوع شود به:

Sourdel, *EI*(2) Vol 1/1173.

جرجی زیدان، تاریخ‌التمدن‌الاسلامی ۳/۲۹-۲۲۸.
احمد امین، ضحی‌الاسلام ۲/۶۵-۶۲.

۷۰. Nyberg. «*Mutazila*», in *Sh. EI*/422-23

۷۱. الاغانی ۳/۲۲.

۷۲. درین باب رجوع شود به: لوسین بووا، برمکیان /۹۳-۱۹۲؛

J. Horovitz, «*Abbasa*», *EI*(2). Vol 1/14.

۷۳. دربارهٔ لفظ برمك واشتقاق آن رجوع شود به:

Barthold_Sourdel, "Baramika",*EI*(2) Vol1/1065.

Bailey, *BSOS*, XI, 1943/3.

۷۴. ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان ۱/۱۸۷.

۷۵. لوسین بووا، برمکیان /۶۸.

۷۶. عقدالفرید ۳/۲۲.

۷۷. برای تفصیل اسباب نکبت برامکه، مخصوصاً رجوع شود به: دوقرن سکوت /۲۰۳-۱۹۲؛ عبدالعظیم قریب، مقدمهٔ تاریخ برامکه، / قمه - ریط.

۷۸. لوسین بووا، برمکیان /۹۲.

۷۹. درواقع شارحان دیوان ابونواس که بمناسبت یك قطعهٔ کنایه‌آمیز او درحق عباسه از شوهران اوسخن گفته‌اند، نام جعفر را نیاورده‌اند. مناسبت سرگذشت هارون وعباسه باداستان جذیمةالابرش وخواهرش نیز البته قابل تأمل است. معهذا هیچ یك ازاین دو امر روایت ارتباط جعفر وعباسه را نفی نمی‌کند.

۸۰. قطعهٔ ابونواس این است:

الاقل لامین الله	وابن‌القادةالساسه
اذاما ناکث سر	ك ان تفقده راسه
فلاتقتله بالسیف	و زوجه بعباسه
	(دیوان /۵۲۰)

ولیکن درمتن شعر جای ذکر شوهران عباسه نیست وسکوت شارحان نیز چیزی را اثبات نمی‌کند.

۸۱. لوسین بووا، برمکیان /۲۲-۱۲۱، ۱۴۸.

۸۲. روزگار برمکیان وداستان سخاوتهای آنها درشعر غضائری هم‌آمده:

بـه‌شعر یادکند روزگار برمکیان دقیقی آنکه کاشفته شد برواحوال

مقایسه شود با: لوسین بووا، برمکیان /۱۸۸؛ وگوته، دیوان شرقی.

۸۳. رجوع شود به‌حکایت عامل معتصم: دوقرن سکوت /۲۳۶.
۸۴. ایضاً دوقرن سکوت /۴۱-۲۴۰.
۸۵. تاریخ بیهقی، طبع دکتر فیاض /۱۸-۴۱۶.
۸۶. اغانی ۱۲/ ۳۶.
۸۷. چهار مقاله، مقالهٔ اول. مقایسه شود با: تجارب‌السلف / ۱۶۲؛ تاریخ یعقوبی ۸۷/۳-۱۸۶؛ ابن طیفور، بغداد /۱۵-۱۱۴؛ مروج‌الذهب ۲/ ۳۳۴.
۸۸. طبقات‌الاطباء ج ۱/ ۱۷۵.
۸۹. کتاب حاضر / ۳۰۰.
۹۰. اغانی ۲۰/ ۹۲؛ مقایسه شود با: مسعودی، مروج‌الذهب ۲/ ۷۳-۲۷۲.
۹۱. بووا، برمکیان / ۹۲.
۹۲. مثلا رجوع شود به العقدالفرید ۳/ ۵۸-۲۵۷.
۹۳. ابشیهی، المستطرف ۲/ ۷۳-۷۲.
۹۴. تاریخ نیشابور / ۱۲۲.
۹۵. ایضاً، / ۱۲۳.
۹۶. الفخری / ۲۱۳.
۹۷. تاریخ بیهق /۲۸-۴۷.
۹۸. ابن اسفندیار، ۱/ ۱۲۲.
۹۹. ابشیهی، المستطرف ۲/ ۸۷.
۱۰۰. العقدالفرید ۱/ ۳۱۲.
۱۰۱. مثلا رسالهٔ‌القشیریه / ۱۲۳، مجمل فصیحی ۱/ ۲۲۹.
۱۰۲. تاریخ قم /۶۳-۱۶۲.
۱۰۳. تاریخ نیشابور / ۱۳۰.
۱۰۴. تاریخ سیستان / ۱۸۶.
۱۰۵. حمزه، تاریخ سنی ملوک‌الارض / ۱۲۱ ومابعد.
۱۰۶. ابن قتیبه، عیون‌الاخبار ج ۴/ ۹۱.
۱۰۷. می‌گوید (دیوان، قاهره ۱۹۵۳/ ۶۹۳):

فان قالوا حرام قل حرام ولکن اللذاذ فی الحرام

۱۰۸. ضحی‌الاسلام ۱/ ۱۲۴.
۱۰۹. دوقرن سکوت / ۶۱-۱۶۰؛ مقایسه شود با *EI* (1), 3/1073 درهرحال مشهورست که خود را از موعودهای زرتشت و به‌جای هوشیدر یا سوشیانت فرا می‌نمود و اگر کثرت تعداد پیروانش که روایات راجع به آن مبالغه‌آمیز می‌نماید درست باشد احتمال دارد که سبب جمع آمدن مجوس سیستان و خراسان بر او همین گونه دعاوی بوده است، هرچند بعیدست که در آن زمان بین مجوس این اندازه مرد جنگی درسیستان وهرات وجود داشته بوده است.
۱۱۰. یعقوبی، تاریخ ۳/ ۱۱۵.

۱۱۱. تاریخ سیستان /۴۳-۱۴۲.
۱۱۲. تاریخ بیهق /۴۵؛ مقایسه شود با: تاریخ سیستان / ۱۵۶ وبعد.
۱۱۳. مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان / ۳۳.
۱۱۴. ابن اسفندیار، ۱۸۳/۱؛ مقایسه شود بامرعشی، /۴۶.
۱۱۵. ابن‌الاثیر، کامل ۶۲/۵ و ۱۰۶.
۱۱۶. سیاست نامه /۱۷۳.
۱۱۷. دوقرن سکوت /۲۹-۲۲۵.
۱۱۸. رجوع شود به: Muir, *Caliphate* / 518
۱۱۹. در بارهٔ شهرت این دفتر و ذکر آن در ادب فارسی رجوع شود به: جلال همائی، دیوان عثمان مختاری، فهرست.
۱۲۰. ابن‌الاثیر، ۶۳/۵-۲۶۲.
۱۲۱. Muir, *Caliphate*/513
۱۲۲. ابن خلکان ۱۴۷/۲.
۱۲۳. یعقوبی، کتاب‌البلدان /۳۳.
۱۲۴. تاریخ بغداد ۳۴۶/۳؛ مقایسه شود با: دوقرن سکوت / ۳۸-۲۳۶.
۱۲۵. لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی / ۶۱-۵۸.
۱۲۶. تجارب‌السلف /۱۸۵.
۱۲۷. مسعودی، مروج‌الذهب ۲ / ۸۱-۴۸۰.
۱۲۸. تجارب‌الامم ۱۹/۵؛ تجارب‌السلف /۱۹۴؛ و سیاست‌نامه / ۴۲-۴۰.
۱۲۹. معتضد خلیفه سیاستهای سخت داشته است و برای عقوبت گنهکاران شکنجه‌هایی غریب اختراع می‌کرده است که موجب وحشت و نفرت طبع است. رك: مسعودی، مروج‌الذهب ۶۳/۲-۴۶۲ و ۴۷۰؛ مقایسه شود با: ابن‌اثیر، ۱۰۱/۶.
۱۳۰. تجارب‌السلف / ۹۵-۱۹۴.
۱۳۱. یعقوبی، کتاب‌البلدان / ۲۲۶.
۱۳۲. الفهرست / ۱۸۴.
۱۳۳. منهج‌المقال، / ۳۰.
۱۳۴. تجارب‌السلف / ۱۹۰.
۱۳۵. تجارب‌السلف / ۱۹۰.
۱۳۶. تجارب‌السلف / ۱۹۰؛ مقایسه شود با: مسعودی، مروج‌الذهب ۲ / ۴۴۷.
۱۳۷. مسعودی، مروج‌الذهب ۲ / ۴۴۷.
۱۳۸. لسترنج، سرزمین‌های خلافت شرقی / ۳۹.
۱۳۹. ابن‌الاثیر، ۲۹/۶.
۱۴۰. برای تحقیق بیشتر درهویت صاحب‌الزنج واحوال او رجوع شود به:
Noeldeke, *Sketches from Eastern History*/146-47.
۱۴۱. دوقرن سکوت / ۳۷-۳۳۶.

۱۴۲. تجارب‌السلف / ۲۰۵.
۱۴۳. الاغانی ۲۰/۴۷؛ مقایسه شود با: دوقون سکوت / ۴۰-۲۳۹.
۱۴۴. تجارب‌السلف / ۹۶-۱۹۵.
۱۴۵. الفخری / ۲۴؛ تجارب‌السلف / ۲۰۴؛ ابن‌خلکان ۳/۹۸
۱۴۶. صابی، کتاب‌الوزراء / ۱۴۲.
۱۴۷. ابن‌خلکان ۳/۹۹.
۱۴۸. درباب‌اقطاع وتحول‌آن دربین‌مسلمین، رجوع‌شود به: ماوردی، الاحکام‌السلطانیه ۷۵-۱۶۸؛ صبح‌الاعشی / ج ۱۳؛ خطط‌المقریزی / ج ۲؛ جرجی زیدان، تاریخ التمدن‌الاسلامی ۱/۳۸-۲۳۶؛ لمتون، مالك و زارع /۱۶۲-۱۲۰.
۱۴۹. ابن‌الاثیر، ۶/۵۵-۲۵۴.
۱۵۰. ابوریحان، آثارالباقیه / ۳۵-۱۳۲؛ مقایسه شود با سیاست‌نامه /۱۵۷ و ۱۱۵-۱۱۳.

۷

رستاخیز ایران

۱. Marquart, *Iranschahr*/47
Spiegel, *Eran Alterthum*. I/28.
۲. بارتولد، جغرافیای تاریخی / ۹۶.
۳. لسترنج، سرزمین خلافت / ۴۳۵.
۴. روضات‌الجنات / ۱۲۰.
۵. نزهة‌القلوب، چاپ طهران / ۱۸۸.
۶. رجوع شود به: Marquart, *Eranschahr* / 301
۷. بارتولد، جغرافیای تاریخی / ۶۵-۶۴.
۸. لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی / ۶۰-۴۵۵.
۹. جرجی زیدان، تاریخ‌التمدن‌الاسلامی ۲/۸۱.
۱۰. کشف‌الظنون ۲/۳۸۹.
۱۱. درباب اطلاعات مأخوذ ازین‌کتاب رجوع شود به‌مقالهٔ:
Gustav Rothstein در جشن‌نامهٔ نولدکه موسوم به *Orientalische Studien*. I
۱۲. سعید نفیسی، تاریخ خاندان طاهری / ۲۷-۲۴.

۱۳. مسعودی، التنبیه / ۳۵۰-۳۵۲.
۱۴. تاریخ‌الحکماء قفطی، طبع لایپزیک / ۳۲۹.
۱۵. گویند طاهر سه هزار هزار درهم رشوه به‌این احول داده بود: تاریخ یعقوبی ۱۸۳-۸۴/۳.
۱۶. درباب اخبار حمزه و طاهر و احوال خوارج درسیستان و خراسان رجوع شود به: بغدادی، الفرق‌بین‌الفرق / ۸۰-۷۹ تاریخ سیستان / ۷۹-۱۷۷.
۱۷. ابن خلکان ۲/ ۲۵۲.
۱۸. ابن طیفور، بغداد / ۶۸-۶۷.
۱۹. ایضاً / ۶۶-۶۲.
۲۰. رجوع‌شود به‌نامه‌یی‌که وی درین‌باب به‌کارداران خویش نوشت، تاریخ‌گردیزی / ۳.
۲۱. تاریخ بیهقی / ۴۲-۱۴۱.
۲۲. تاریخ‌گردیزی / ۱.
۲۳. رجوع شود به تجارب‌السلف ۷۰-۱۶۹ وهمچنین به:

Weil, *Gesch. der Caliphen* II/229.

Rothstein, *Orientalische Studien*, I.

۲۴. تاریخ بلعمی؛ مقایسه شود با نفیسی، خاندان طاهری / ۱۶۷.
۲۵. Muir, *Caliph.* 2 ed./499

Rothstein, *Orientalische Studien* I.

۲۶. تاریخ یعقوبی ۳/ ۸۵-۱۸۴؛ ابن‌طیفور، بغداد / ۷۴-۷۳؛ ابن‌خلکان، وفیات ۲/ ۲۵۵؛ تجارب‌السلف / ۷۰-۱۶۹. سعید نفیسی در تاریخ خاندان طاهری، روایات مختلف را درین باب جمع‌کرده است / ۷۸-۱۶۶.
۲۷. ابن‌طیفور، بغداد / ۷۳.
۲۸. بلاذری، فتوح‌البلدان / ۶۰۶-۶۰۴.
۲۹. تاریخ سیستان / ۱۷۹.
۳۰. ابن‌طیفور، بغداد / ۹۵.
۳۱. حمزه، سنی‌ملوک / ۱۲۵.
۳۲. تاریخ سیستان / ۸۱-۱۸۰.
۳۳. ابن‌خلکان، وفیات ۲/ ۲۷۱.
۳۴. ابن‌طیفور، بغداد / ۹۳-۹۲.
۳۵. شابشتی، الدیارات، طبع کورکیس عواد / ۸۶.
۳۶. حمزه، سنی‌ملوک / ۱۲۵.
۳۷. ابن‌خلکان ۲/ ۲۷۱؛ و او این‌مطلب را ازکتاب اخبارخراسان سلامی نقل‌کرده است.
۳۸. گردیزی، / ۲.
۳۹. ایضاً / ۲-۳.
۴۰. ابن‌خلکان، ۲/ ۲۷۴.

۴۱. تاریخ سیستان /۸۷-۱۸۶.
۴۲. ایضاً /۱۸۵.
۴۳. گردیزی /۳-۲.
۴۴. بلاذری، فتوح‌البلدان، طبع دارالنشر للجامعیین ۱۹۵۷/ ۶۰۶.
۴۵. ابن‌خلکان (۲/ ۲۷۵) این‌قول را نقل‌کرده است ولی سال ۲۳۰ را درست‌تر دانسته.
۴۶. الفهرست /۱۷۰.
۴۷. گردیزی /۴.
۴۸. ایضاً /۵.
۴۹. گردیزی /۵؛ ابن‌اسفندیار /۲۵-۲۲۴؛ ابن‌اثیر ۵/ ۱۷-۳۱۶.
۵۰. سعید نفیسی نزدیك صدتن ازآنها را تاقرن هفتم ذکر می‌کند. خاندان طاهری/۳۰.
۵۱. Le Strange, *Bagdad*/119
۵۲. دولتشاه، تذکرةالشعراء، چاپ طهران /۳۵.
۵۳. اسفزاری، روضات‌الجنات، طبع طهران/۱۱۶.
۵۴. لمتون، مالك‌وزارع درایران/۷۰۷و۷۴۳.
۵۵. درباب این دوگونه مآخذ نیز رجوع شود به مقالهٔ ذیل:
Barthold, "Zur Geschichte der Saffariden", in Noeldeke's *Orientalische Studein* I/171-91.
۵۶. لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی، فصل ۲۲.
۵۷. پورداود، یشتها ۲/۳۰۲-۲۸۹.
۵۸. Noeldeke, *Orientalische Skizzen*/188
۵۹. تاریخ سیستان /۹۱-۱۹۰.
۶۰. تاریخ سیستان /۲۰۰-۱۹۹.
۶۱. تاریخ‌گزیده /۳۷۳؛ حبیب‌السیر ۲/ ۳۴۵.
۶۲. راجع به طبقهٔ عیاران‌که نوعی شوالری شرقی است، ودرباب آداب و احوال آنها رجوع شود به: Taeschner, *EI*(2), Vol. I/817-18.
که در ذیل آن مآخذ ومراجع مهم دیگرهم یاد شده است.
۶۳. منهاج سراج، طبقات ناصری ۱/۲۳۶.
۶۴. تاریخ‌گردیزی /۵؛ واین مورد ظاهراً تنها جایی‌است‌که اطلاعی درباب میزان‌دستمزد درآن ایام وآن نواحی ذکرشده‌است. نیز رك:
Barthold, in *Orientalische Studien*, (Noeldoke) I/177
۶۵. جوامع‌الحکایات، طبع عکسی /۳۹-۱۳۶.
۶۶. طبقات ناصری، چاپ عبدالحی حبیبی ۱/۳۸-۲۳۷.
۶۷. تاریخ سیستان /۲۰۸.
۶۸. ابن هدایا چنانکه صولی‌درکتاب الاوراق خویش نقل کرده است درسنهٔ ۲۵۳ به‌بغداد

رسید. نیز رجوع شود به مقالهٔ بارتولد، درمجموعهٔ مطالعات شرقی اهدائی به نولدکه ۱۸۶/۱.

۶۹. دجه‌دین، چاپ برلین/۵۴.

۷۰. لسترنج، سرزمین‌های خلافت، ۲۲و۲۳.

۷۱. ابن‌خلکان، ۴۵۰/۵.

۷۲. جوامع الحکایات، عکسی /۱۲۹.

۷۳. الفهرست /۴۸۶.

۷۴. نام وی درتاریخ سیستان /۱۸-۲۱۷ عبدالرحیم آمده است وظاهراً تحریف است.

۷۵. گردیزی /۷.

۷۶. ایضاً /۷.

۷۷. ایضاً /۸.

۷۸. تاریخ سیستان /۲۳-۲۲۲.

۷۹. ابن‌خلکان ۴۵۳/۵.

۸۰. تاریخ سیستان /۲۲۱.

۸۱. برای لشکرکشی یعقوب به مازندران رجوع شود به:
ابن‌اسفندیار، تاریخ طبرستان ۴۶-۲۴۵؛ ابن‌خلکان ۵۴/۵-۴۵۳؛ تاریخ گردیزی/۸، تاریخ سیستان /۲۴-۲۲۳؛ واین که در آخرکار حسن‌بن‌زید باز گشت و یعقوب را منهزم کرد نیز در روایت ابن‌خلکان آمده است.

۸۲. تصحیح قیاسی است. عبارت‌متن: «امیرالمؤمنین دواب را ازتر بریدند». مروج‌الذهب، چاپ پاریس ۴۷/۸.

۸۳. Noeldeke, *Sketches from East. Hist.* /192

۸۴. جوامع‌الحکایات، عکسی /۲۳۱.

۸۵. گردیزی؛ ومقایسه شود با تاریخ سیستان /۲۳۱.

۸۶. مروج‌الذهب، چاپ مصر۴۴۳/۲. درباب جنگ یعقوب وخلیفه روایت‌مؤلف سیاست‌نامه (طبع‌خلخالی/۱۲-۹) بکلی‌باسایر روایات تفاوت دارد. وی چنانکه شیوهٔ اوست یعقوب را نیز- مثل بسیاری از شورشگران دیگر- از روی خطا و گزاف با باطنیان مرتبط شناخته است.

۸۷. مروج‌الذهب ۴۴۴/۲.

۸۸. ابن‌خلکان، وفیات ۵۸/۵-۴۵۷.

۸۹. تاریخ سیستان /۲۳۲و۲۳۵.

۹۰. ایضاً /۲۳۲.

۹۱. مروج‌الذهب ۴۴/۲-۴۴۳.

۹۲. ابن‌اثیر، الکامل ۲۱/۶؛ ابن‌خلکان ۴۶۳/۵؛ سیاست‌نامه /۱۲.

۹۳. ابن‌خلکان ۴۶۳/۵.

۹۴. درباب اختلاف روایات راجع به تاریخ وموضع وفات وی رجوع شود به: ابن‌خلکان ۲۶۱-۶۳/۵.
۹۵. تاریخ سیستان /۶۸-۲۶۷.
۹۶. مروج‌الذهب ۲/۴۶-۲۴۲؛ درباب احوال یعقوب واخلاق وعادات او این مورخ اطلاعات جالبی بدست می‌دهد.
۹۷. برای نمونهٔ این لطایف رجوع شود به تاریخ سیستان /۷۳-۲۶۹ وقابوسنامه، باب ۱۹.
۹۸. تاریخ سیستان /۲۶۸.
۹۹. مروج‌الذهب ۲۴۳/۲.
۱۰۰. ابن‌اثیر ۳۹/۶-۳۸.
۱۰۱. ابن‌اثیر ۵۰/۶.
۱۰۲. تاریخ سیستان /۲۲۱.
۱۰۳. ایضاً /۲۴۶.
۱۰۴. مروج‌الذهب ۲۶۵/۲ ومقایسه شود با: تجارب‌الامم ۹/۵.
۱۰۵. سیاست‌نامه /۱۳-۱۲.
۱۰۶. روایت تاریخ بخارا /۱۰۳ که گوید عمرو پیشنهاد صلح کرد ودرین باب بالحنی تضرع آمیز به امیر بخارا پیغام فرستاد ظاهراً از مبالغه خالی نیست ومأخذآن شایعات یا مبالغات گزاف متداول درحلقهٔ درباریان آل سامان بوده است که سالها بعدازاصل واقعه، آن را ساخته وپرداخته‌اند.
۱۰۷. قابوسنامه /باب ۱۹.
۱۰۸. تاریخ سیستان /۲۶۸.
۱۰۹. گردیزی /۱۱؛ ومقایسه شود با روایت مذکور درتاریخ خیرات در:
Barthold, *Turkestan*/221-22.
۱۱۰. ابن‌خلکان /۶۴-۲۵۰
۱۱۱. Barthold, *Turkestan*/221
۱۱۲. گردیزی /۱۰؛ درباب مصادره‌های او وبهانه‌جوییهایی که برای گرفتن اموال سرکردگان وامراء خویش به‌کارمی‌برد رجوع شود به‌همان کتاب /۱۰ وهمچنین به:
Barthold, *Turkestan*/221.
۱۱۳. تاریخ سیستان /۲۷۷.
۱۱۴. برای تفصیل داستان مولی صندلی رجوع شود به: ابن‌اثیر ۴۲/۶-۱۴۱.

۹

گزیدهٔ مراجع

درین فهرست گزیده‌یی ازبعضی مراجع که درکار تألیف این کتاب مورد مطالعه یا مراجعهٔ مؤلف بوده است آورده می‌شود. کتابهایی که با نام ونشان کافی درضمن یادداشتها یادرباب مآخذ ذکرشان رفته است درین شمار نیامده است. از کتابهای خطی نیز بجهات چند، جزبندرت و درموارد بسیار ضروری ذکری نشده است. برای اینگونه کتابها وهمچنین کتابهایی که ذکرشان به مناسباتی درین تألیف رفته است و دراین فهرست گزیده نام‌ونشان آنها نیامده است به کتابهای مشهور فهرست خطی وچاپی باید رجوع کرد. بعضی ازین گونه فهرستها وهمچنین کتابهایی که متضمن کتابشناسیهای مفیدهستند دراین فهرست گزیده به‌علامت * ممتاز شده‌اند.

/آتشکده، لطفعلی بیک آذربیگدلی، طبع بمبئی ۱۲۷۷، ۱۲۹۹/ ق؛ طبع‌سید جعفرشهیدی طهران ۱۳۳۷ ش؛ طبع حسن سادات ناصری، طهران ۴۰-۱۳۳۶
/الآثارالباقیه عن‌القرون‌الخالیه، تالیف ابوریحان‌بیرونی، طبع‌لایپزیگ ۱۹۲۳
/آثارالبلاد، تالیف زکریا بن‌محمود قزوینی، طبع گوتا، ۵۰-۱۸۴۸
/آثارالعجم، تألیف‌میرزانصیر حسینی (فرصت شیرازی)، طبع بمبئی ۱۳۵۴ ق.
/آثار الوزراء، تألیف سیف‌الدین حاجی بن‌نظام عقیلی، طبع میرجلال‌الدین حسینی،طهران ۱۳۳۷
/آغازفرقه‌صوفیه، تألیف ه. ریتر ترجمهٔ، حشمت مؤید(فرهنگ ایران زمین) طهران۱۳۴۱

/ابوبکرالصدیق، تألیف عمرابوالنصر، بیروت ۱۳۵۳ ق.
/احسن‌التواریخ، تألیف حسن بیک روملو، باترجمهٔ انگلیسی سیدون، ۲جلد، کلکته ۳۴-۱۹۳۱
/احسن‌التقاسیم‌فی معرفةالاقالیم، تألیف مقدسی، لیدن ۱۸۷۶، لیدن ۱۹۰۶.
/احقاق‌الحق، تألیف قاضی نورالله شوشتری، طبع سنگی، طهران ۱۲۷۳ ق.
/الاحکام‌السلطانیه، تألیف ماوردی، چاپ‌انگر، بون ۱۸۵۳، قاهره ۱۲۹۸
/الاحکام‌السلطانیه، تألیف قاضی‌ابی‌یعلی محمدبن‌الحسن‌الفراءالحنبلی، طبع مصر ۱۹۳۸
*/احوال واشعار رودکی، تألیف سعیدنفیسی،۳ جلد، طهران ۱۹-۱۳۰۹ ش.
/اخبارالدول، تألیف ابوالعباس احمدبن‌یوسف‌القرمانی، بغداد ۱۲۸۷

/اخبارالدولةالسلجوقیه، تألیف صدرالدین الحسینی، بهاهتمام محمداقبال، لاهور ۱۹۳۳
/الاخبار الطول، تألیف ابوحنیفة دینوری، طبع لیدن ۱۸۸۸، جزو سلسلة تراثنا قاهره ۱۹۶۰
/اخباربرامکه، مؤلف مجهول، باهتمام میرزا عبدالعظیم خان گرکانی، طهران ۱۳۱۲ ش.
/ادب‌الکتاب، تألیف ابوبکرالصولی، قاهره ۱۳۴۱
*/الادب‌فی ظل‌بنی‌بویه، تألیف محمود غناوی‌الزهیری، مصر ۱۹۴۹
/ارشادالاریب‌الی معرفةالادیب، رجوع شود به‌معجم‌الادباء یاقوت
/ازپرویز تاچنگیز، بقلم‌سیدحسن تقی‌زاده، طهران ۱۰-۱۳۰۹
*/ازسعدی تاجامی، تاریخ‌ادبی‌ایران، تألیف ادوارد براون، ج۳ ترجمة علی‌اصغرحکمت طهران ۱۹۴۸
/ازطاهریان تا مغول، تألیف عباس پرویز، طهران، ۱۳۱۶
/ازماست که برماست (خاطرات ویادداشتهای)ابوالحسن بزرگ امید، طهران ۱۳۳۵
/الاستیعاب فی‌معرفةالاصحاب، لابن‌عبدالبرالقرطبی، ۲ جلد، طبع حیدرآباد دکن، ۱۳۳۶
/اسدالغابه فی معرفةالصحابه، ابن‌اثیرالجزری، ۵ جلد، مصر ۸۶-۱۲۸۵
/الاشارةالی محاسن‌التجارة، لابی الفضل الدمشقی، قاهره ۱۳۱۸
/الاصابه‌فی تمییزالصحابه، لابن حجرالعسقلانی، ۸ جلد، قاهره ۲۵-۱۳۲۳
/اصل‌الشیعة واصولها، تألیف محمد حسین آل کاشف‌الغطاء، عراق ۱۹۴۴
/اعتقادات فرق‌المسلمین، تألیف امام فخرالدین‌الرازی، طبع مصر ۱۳۵۶
/الاعلاق‌النفیسه، تألیف ابن‌رسته، لیدن ۱۸۹۱
/الاغانی، تألیف ابوالفرج الاصفهانی، مصر ۲۳-۱۳۲۲، طبع دارالکتب‌المصریه ۵۷ - ۱۳۴۵
/الامامة والسیاسه، تألیف ابن‌قتیبةالدینوری، ۲ ج، مصر ۱۹۳۷، قاهره ۱۹۵۷
/الاموال، تألیف الامام ابی‌عبیدالقاسم‌بن سلام، قاهره ۱۳۵۳
*/امیرکبیر و ایران، تألیف فریدون‌آدمیت، طهران ۱۳۳۴
/انتخابات‌البهیه درتاریخ طبرستان وگیلان، باهتمام برنهارد دارن، سن‌پطرز بورغ ۱۸۵۷
/انساب‌الاشراف، تألیف بلاذری،تحقیق‌الدکتور محمد حمیدالله، دارالمعارف بمصر ۱۹۵۹ جزء ۴ و ۵ فلسطین ۱۹۳۸
/انقلاب آذربایجان وبلوای تبریز، تألیف محمدباقر ویجویه، طبع سنگی، ۱۳۲۶ ق
/اهم‌الفرق‌الاسلامیه، بقلم الدکتور البیرنصری نادر، بیروت ۱۹۵۸
/اولین‌قیام مقدس ملی (خاطرات مهاجرت) حسین سمیعی واسان‌الله‌اردلان، طهران ۱۳۳۲
/ایام العرب فی‌الاسلام، تألیف محمدابوالفضل ابراهیم-علی محمدالبجاوی، مصر ۱۹۵۰
/ایران درجنگ بزرگ، تألیف مورخ‌الدوله سپهر، طهران ۱۳۳۶ ش.
ایرانشاه: تاریخچة مهاجرت زرتشتیان بهندوستان، پورداود، بمبئی ۱۹۲۶

*/ بابک خرم‌دین، تألیف سعید نفیسی، طهران ۱۳۳۳
/ باب وبهاء رابشناسید، تألیف حاجی فتح‌الله مفتون یزدی، حیدرآباد دکن، ۱۹۵۱

/ البابیون والبهائیون فی حاضرهم وماضیهم، بقلم السید عبدالرزاق الحسنی، صیدا ۱۹۵۷
/ باطرزبورگ یا قسطنطنیه، تألیف عبدالحسین عزیر، طهران ۱۳۲۲
/ بحارالانوار، محمد باقر مجلسی، طبع طهران ۱۲-۱۳۰۱
* / بحرین، تألیف سعید نفیسی، طهران ۱۳۳۳
/ بحیره، تالیف فزونی استرابادی، طهران ۱۳۳۸
/ البدء والتاریخ، تالیف مطهربن طاهر المقدسی، به اهتمام و با ترجمهٔ فرانسوی کلمان هوار، طبع پاریس ۱۹۱۹-۱۸۹۹
/ البدایة والنهایه فی التاریخ، تالیف ابن کثیر القرشی، ۱۴ جلد، مصر ۵۸-۱۳۵۱
/ بدایع الازمان فی وقایع کرمان، تالیف ابوحامد کرمانی، فراهم آوردهٔ دکتر مهدی بیانی، طهران ۱۳۲۶
/ بدایع الوقایع، تالیف زین الدین محمود واصفی، ۲ جلد، طبع مسکو ۱۹۶۱
* / برمکیان: بنا بر روایات مورخین عرب و ایرانی، تألیف لوسین بووا، ترجمهٔ عبدالحسین میکده، طهران ۱۳۳۶
/ بستان السیاحه، تألیف حاجی زین العابدین شیروانی، طبع سنگی طهران ۱۳۱۵ ق.
/ بلدان الخلافة الشرقیه، تألیف گی لسترنج، ترجمهٔ بشیر فرنسیس، کورکیس عواد، بغداد ۱۹۵۴
/ بهارستان در تاریخ و تراجم رجال قائنات و قهستان، تألیف محمدحسین آیتی، طهران ۱۳۲۷ ش.
/ بهجة الصدور، تألیف حاج میرزا حیدرعلی اصفهانی، بمبئی ۱۳۳۱ ق.
/ بیان الادیان تألیف ابوالمعالی الحسینی العلوی، بتصحیح عباس اقبال، طهران ۱۳۱۲؛ باب پنجم در (فرهنگ ایران زمین)، طهران ۱۳۴۱
/ البیان والتبیین، تألیف جاحظ، بتحقیق وشرح حسن السندوبی، قاهره ۱۹۲۷
/ بیست مقالهٔ قزوینی، ج۱و۲، چاپ جدید، طهران ۱۳۳۲

/ پنجاه سال نفت ایران، نگارش مصطفی فاتح، طهران ۱۳۳۵

/ تاریخ آل مظفر، محمود کتبی، به اهتمام عبدالحسین نوائی، طهران ۱۳۳۴
/ تاریخ اجتماعی وسیاسی، تألیف سعید نفیسی، طهران ۱۳۳۵ ش.
/ تاریخ ادبیات ایران، تألیف ادواردبراون، ج۴ ترجمهٔ رشید یاسمی، طهران ۱۳۱۶
/ تاریخ ادبیات، تقریرات بدیع الزمان فروزانفر، سلسلهٔ انتشارات مؤسسهٔ وعظ وخطابه ۱۳۰۹-۱۳۰۸
/ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، ۳ جلد طهران ۳۹-۱۳۳۸
* / تاریخ ادبیات فارسی، تألیف هرمان اته، ترجمه دکتر رضازاده شفق، طهران ۱۳۳۷
* / تاریخ ادبی ایران، تألیف پرفسور براون، ج اول، ترجمه علی پاشا صالح، تهران ۱۳۳۳
/ تاریخ ادبیات ایران، تألیف ادواردبراون، ج دوم، ترجمه فتح الله مجتبائی، طهران ۱۳۴۱

، تاریخ اسلام، تألیف دکتر علی‌اکبر فیاض، انتشارات دانشگاه طهران، ۱۳۳۵/۱۳۲۷
، تاریخ الاسلام، تألیف شمس‌الدین الذهبی، ۴ جلد، قاهره ۶۹-۱۳۶۷
، تاریخ‌الاسلام، السیاسی... تألیف حسن ابراهیم حسن، قاهره ۱۹۲۵
، تاریخ الامم والملوك، تألیف طبری، طبع دخویه ۱۹۰۱-۱۸۷۶، طبع قاهره ۱۹۳۹
، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، نگارش دکتر مهدی ملکزاده، ۷ مجلد، طهران ۱۳۲۸ ش.
، تاریخ اوائل انقلاب مشروطیت ایران، خطابهٔ سیدحسن تقی زاده، طهران ۱۳۳۸ ش.
، تاریخ ایران، تألیف عبدالله‌رازی طهران ۱۳۱۷ ش.
، تاریخ ایران، تألیف سرجان ملکم، بمبئی ۱۳۲۳،۱۳۰۳
، تاریخ ایلچی‌نظام‌شاه، تـألیف خورشاه‌ابن‌قبادالحسینی، مندرج درضمن منتخبات فارسی تألیف شارل شفر، ج ۲، پاریس ۱۸۸۶
، تاریخ بخارا، تألیف نرشخی، طبع‌شفر، پاریس ۱۸۹۲، باتصحیح مدرس‌رضوی طهران ۱۳۱۷
، تاریخ بختیاری یاخلاصة‌الاعصار فی‌تاریخ بختیار، تألیف عبدالحسین بن‌هدایت‌الله سپهر، بدستور سردار اسعد بختیاری، طهران ۱۳۲۷.
، تاریخ بغداد للحافظ‌ابی بکراحمدبن‌علی‌الخطیب‌البغدادی، ۴ جلد، مصر ۱۹۳۱
، تاریخ بلعمی، ترجمهٔ طبری بوسیله ابوعلی بلعمی، بتصحیح محمدتقی بهار (وپروین گنابادی)، طهران ۱۳۴۱
، تاریخ بیداری ایرانیان، تألیف ناظم‌الاسلام کرمانی، چاپ‌دوم، طهران ۱۳۳۲ ش.
، تاریخ بیهقی، تألیف ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی، کلکته ۱۸۶۲؛ ادیب ۱۳۰۷، دکتر غنی و دکترفیاض، طهران ۱۳۲۴ ش؛ سعیدنفیسی ۳۲-۱۳۲۶ ش.
، تاریخ بیهق، تألیف ابوالحسن علی بن‌زیدبیهقی، بتصحیح احمدبهمنیار، طهران ۱۳۱۷ ش.
، تاریخ پانصدساله‌خوزستان، نوشتهٔ احمدکسروی، چاپ سوم، طهران ۱۳۳۰ ش.
*، تاریخ‌التمدن‌الاسلامی، تألیف جرجی زیدان: طبعة جدیدة، راجعها وعلق علیها الدکتور حسین مؤنس ۵ جزء، دارالهلال ۱۹۵۸
، تاریخ‌جدیدیزد، تألیف احمدبن‌حسین بن‌علی‌الکاتب، یزد ۱۳۱۷ ش.
، تاریخ جغرافیائی‌خوزستان، نوشتهٔ سیدمحمدعلی امام شوشتری، طهران ۱۳۳۱.
، تاریخ جراید ومجلات‌ایران، تالیف محمدصدرهاشمی، ۱۳۳۲-۱۳۲۷
، تاریخ‌جرجان (کتاب معرفةعلماء واهل‌جرجان)، تألیف‌ابوالقاسم حمزةبن یوسف‌ابن‌ابراهیم السهمی، طبع حیدرآباددکن، ۱۹۵۰
، تاریخ‌جهانگشای، تألیف علاءالدین عطاملك جوینی، ۳ جلدلیدن ۳۹ - ۱۹۱۲، باهتمام محمد رمضانی ۳ جلد در یك مجلد، طهران ۱۳۳۷
، تاریخ‌حزین، شیخ‌علی حزین، چاپ سوم، اصفهان ۱۳۳۲ ش.
، تاریخچهٔ نادرشاه، تألیف ولادیمیر مینورسکی، ترجمهٔ رشید یاسمی، طهران ۱۳۱۳ ش.
، تاریخ‌الحکماء، تألیف ابن‌القفطی، طبع‌لایپزیک ۱۹۰۳
*، تاریخ خاندان‌طاهری، تألیف سعیدنفیسی، طهران ۱۳۳۵ ش.
، تاریخ‌خانی، تألیف علی بن شمس‌الدین بن‌حاجی‌حسین، به‌اهتمام برنهارد دارن، بطرز بورغ ۱۲۷۴

تاریخ الخلفاء، تألیف جلال‌الدین عبدالرحمن السیوطی، مصر ۱۳۰۵
تاریخ الخمیس، تألیف حسین بن محمد دیاربکری، ۲ جلد، مصر ۱۳۰۲
تاریخ الدخانیه، بقلم شیخ حسن کربلائی، اراك ۱۳۳۳
تاریخ روابط ایران و اروپا در دورهٔ صفویه، تألیف نصرالله فلسفی، طهران ۱۳۱۶ش.
تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، تألیف محمود محمود، ۸ جلد، طهران ۳۳-۱۳۲۸ش.
تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا، تألیف نجفقلی حسام معزی، ۲ جلد طهران ۲۶-۱۳۲۴ش.
تاریخ رویان، تألیف مولانا اولیاءالله آملی، طهران ۱۳۱۳ ش.
تاریخ زندیه، تألیف علی‌رضا بن عبدالکریم شیرازی، طبع ارنست بیر، لیدن ۱۸۸۸
تاریخ سفارت خلیل‌خان و محمدنبی‌خان به هندوستان، بمبئی ۱۸۸۶
تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء، تألیف حمزة بن الحسن الاصفهانی، برلین ۱۳۴۰ق.
تاریخ سیاسی و دیپلماسی ایران از گشتاسپ تا ترکمن چای، تألیف علی‌اکبر بینا، انتشارات دانشگاه طهران ۱۳۳۷ ش.
تاریخ شوشتر، تألیف سیدعبدالله جزائری، کلکته ۱۹۲۴
تاریخ شیخ اویس، تألیف ابوبکر القطبی الاهری، بسعی واهتمام ون لون، لاهه ۱۳۷۵ق.
تاریخ طبرستان، تألیف ابن اسفندیار، بتصحیح عباس اقبال، ۲ قسم، طهران ۱۳۲۰
تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، تألیف سیدظهیرالدین المرعشی، باهتمام برنهارد دارن، بطرز بورغ ۱۲۶۶ ق، چاپ طهران ۱۳۳۳ش.
تاریخ عالم آرای عباسی، تألیف اسکندربیك منشی، طبع سنگی، طهران ۱۳۱۴ق. چاپ سربی ۲ مجلد طهران ۳۵-۱۳۳۴ ش.
تاریخ العراق بین احتلالین، تألیف عباس العزاوی، ۷ جلد، بغداد ۵۵-۱۹۵۳
تاریخ العراق الاقتصادی فی القرن الرابع الهجری، تألیف عبدالعزیز الدوری، بغداد ۱۹۴۸
تاریخ العراق فی ظل بنی امیه، تألیف الخربوطلی، طبع دارالمعارف بمصر، قاهره ۱۹۵۵
تاریخ العرب قبل الاسلام، تألیف الدکتور جوادعلی، طبع بغداد ۵۶-۱۹۵۰
تاریخ عربستان و قوم عرب، سخنرانیهای سیدحسن تقی‌زاده، انتشارات دانشکدهٔ علوم معقول و منقول، دورهٔ دوم ۲۹-۱۳۲۸
تاریخ عصر حافظ، تألیف دکتر قاسم غنی، تهران ۱۳۲۱
تاریخ عضدی، تألیف احمدمیرزا عضدالدوله، بمبئی ۱۳۰۶ق، طهران ۱۳۲۸ ش.
تاریخ الفارقی، تألیف احمدبن یوسف الفارقی، قاهره ۱۹۵۹
تاریخ الضرائب العراقیه، تألیف عباس العزاوی، بغداد ۱۹۵۹
تاریخ فرهنگ ایران، تألیف دکتر عیسی صدیق، چاپ سوم، طهران ۱۳۴۲ش.
تاریخ قاجاریه، از مجلدات ناسخ التواریخ، تألیف میرزا محمدتقی لسان‌الملك سپهر، طهران ۱۳۱۵
تاریخ قم، تألیف حسن بن محمدقمی، بتصحیح سیدجلال طهرانی، طهران ۱۳۱۳ش.
تاریخ کاشان یا مرآت القاسان، تألیف عبدالرحیم ضرابی متخلص بسهیل، باهتمام ایرج افشار، ۱۳۳۵ ش.

، تاریخ کرمان (سالاریه) تألیف احمدعلی‌خان وزیری، بتصحیح باستانی پاریزی، طهران ۱۳۴۰ ش.
، تاریخ گزیده، تألیف حمدالله مستوفی، عکسی باتلخیص انگلیسی، سلسله اوقاف گیب ۱۳-۱۹۱۰، چاپ سربی طهران ۱۳۳۹ ش.
، تاریخ گیتی گشای، تألیف صادق نامی، با دو ذیل آن، با تصحیح و مقدمهٔ سعید نفیسی، طهران ۱۳۱۷ ش.
، تاریخ گیلان، تألیف عبدالفتاح فومنی، به‌اهتمام برنهارد دارن، بطرز بورغ ۱۲۷۴ ق. رشت ۱۵-۱۳۱۴ ش.
، تاریخ گیلان و دیلمستان، تألیف میرظهیرالدین مرعشی، به‌اهتمام ه.ل. رابینو، رشت ۱۳۳۰
، تاریخ مبارک غازانی، تألیف رشیدالدین فضل‌الله، بسعی و اهتمام کارل یان ۱۹۴۰، ۱۹۵۷
، تاریخ مختصر احزاب سیاسی، تألیف ملک‌الشعراء بهار، طهران ۱۳۲۳ ش.
، تاریخ مختصر ایران، تألیف پاول هرن، باحواشی و تعلیقات دکتر رضازاده شفق، طهران ۱۳۱۴ ش.
، تاریخ مختصرالدول، تألیف ابن العبری، بیروت ۱۸۹۰، بیروت ۱۹۵۸
، تاریخ مختصر زندگانی... سپهسالار تنکابنی با یادداشتهای او، به‌اهتمام عبدالصمد خلعتبری، طهران ۱۳۲۸
، تاریخ مدرسهٔ عالی سپهسالار، تألیف ابوالقاسم سحاب، طهران ۱۳۲۹ ش.
، تاریخ مشروطهٔ ایران، تألیف دکتر نورالله دانشور علوی، طهران ۱۳۳۵ ش.
، تاریخ مشروطهٔ ایران، تألیف احمد کسروی تبریزی، چاپ سوم، طهران ۱۳۳۳ ش.
، تاریخ معاصر یا حیات یحیی، تألیف یحیی دولت‌آبادی، ۴ جلد، طهران ۳۶-۱۳۳۰ ش.
، تاریخ مفصل ایران از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری، تألیف عباس اقبال، طهران ۱۳۱۲ ش.
، تاریخ ملازاده، در ذکر مزارات بخارا، تألیف احمدبن محمودالمدعو بمعین الفقراء، به‌اهتمام احمد گلچین معانی، طهران ۱۳۳۹
، التاریخ المنصوری، تألیف محمدبن علی الحموی، مسکو ۱۹۶۰
، تاریخ نامهٔ هرات یا تاریخ سیفی، تألیف سیف بن محمد یعقوب هروی، به‌اهتمام محمد زبیر صدیقی، کلکته ۱۹۴۳
، تاریخ نصاری العراق، تألیف رفائیل ابواسحق، بغداد ۱۹۴۸
، تاریخ نیشابور، تألیف الحاکم نیشابوری، طبع دکتر بهمن کریمی، طهران ۱۳۳۹
، تاریخ النقود العراقیه لما بعد العهود العباسیه، طبع بغداد ۱۹۵۸
، تاریخ نگارستان، تألیف قاضی احمدبن محمد غفاری، طبع سنگی ۱۸۲۹، بمبئی ۱۲۷۵
، تاریخ نو، شامل حوادث دورهٔ قاجاریه، تألیف جهانگیر میرزا پسر عباس میرزا نایب السلطنه، بسعی و اهتمام عباس اقبال، طهران ۱۳۲۷
، تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریز، تألیف شاهزاده نادر میرزا، طهران ۱۳۲۳ ق.
، تاریخ ورزش باستانی، بقلم حسین پرتو بیضائی، طهران ۱۳۳۷
، تاریخ وصاف، تألیف وصاف الحضره، طبع بمبئی ۱۲۶۹ ق.، طهران ۱۳۳۸ ش.

/ تاریخ هجده ساله آذربایجان، تألیف احمد کسروی، چاپ دوم، طهران ۱۳۳۳ ش.
/ تاریخ یمینی، تصنیف ابو نصر محمد بن عبدالجبار عتبی، لاهور ۱۳۰۰ ق.
/ تاریخ یزد، تألیف جعفر بن محمد جعفری، به اهتمام ایرج افشار، طهران ۱۳۳۸
/ تاریخ یزد، تألیف عبدالحسین آیتی، طبع یزد، ۱۳۱۷ ش.
/ التاریخ الیعقوبی، تألیف ابن واضح الیعقوبی، طبع بیروت ۵۶-۱۹۵۵، طبع نجف ۱۳۵۸
/ تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام منسوب به سید مرتضی بن داعی رازی، بتصحیح عباس اقبال ۱۳۱۳ ش.
/ التبصیر فی الدین، تألیف ابو المظفر الاسفرازی، طبع مصر ۱۹۵۵
/ تتمة الیتیمه، تألیف ثعالبی، طبع عباس اقبال، ۲ جلد، طهران ۱۳۵۳
/ تجارب الامم وتعاقب الهمم، تألیف ابو علی مسکویه، طبع عکسی کائتانی ۱۷-۱۹۰۹، طبع آمدروز ۱۶-۱۹۱۴
/ تجارب السلف، تألیف هندوشاه نخجوانی، به اهتمام عباس اقبال، طهران ۱۳۱۳
/ تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار، رجوع شود به تاریخ وصاف
/ تحفة الاحباب فی نوادر آثار الاصحاب، تألیف شیخ عباس قمی، طهران ۱۳۶۹ ق.
/ تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء، تألیف ابو اسحق هلال صابی، لیدن ۱۹۰۴
/ تحفة العالم، تألیف میر عبداللطیف شوشتری، بمبئی ۱۲۶۳
/ تحفهٔ سامی، تألیف سام میرزای صفوی، با تصحیح وحید دستگردی، طهران ۱۳۱۴ ش.
* / تحولات سیاسی نظام ایران، تألیف جهانگیر قائم مقامی، طهران ۱۳۲۶ ش.
/ تذکرة الخواص، تألیف سبط ابن الجوزی، طبع نجف ۱۳۶۹
/ تذکرهٔ حزین، تألیف شیخ لاهیجی، چاپ دوم اصفهان، ۱۳۳۲
/ تذکرهٔ شاه طهماسب، بقلم خودش، نشریات کاویانی، برلین ۱۳۴۳
/ تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی، لیدن ۱۹۰۱
/ تذکرهٔ شوشتر، تألیف سید عبدالله شوشتری، کلکته، ۱۹۲۴
* / تذکرة الملوک، به اهتمام مینورسکی، طبع سلسلهٔ اوقاف گیب ۱۹۴۳، طهران ۱۳۳۲ ش.
/ ترجمهٔ تاریخ طبری، ابو علی بلعمی، کانپور ۱۳۳۴ ه. ق.- قسمت مربوط به ایران به اهتمام دکتر محمد جواد مشکور، طبع طهران ۱۳۳۷ ه. ش.
/ ترجمهٔ تاریخ یمینی، بقلم جرفاذقانی، طبع سنگی، طهران ۱۲۷۳ ه. ق.
/ ترجمهٔ محاسن اصفهان، بقلم حسین بن محمد بن ابی الرضا آوی، به اهتمام عباس اقبال، طهران ۱۳۲۸ ش.
/ تصنیفات خیرخواه هراتی، بکوشش و. ایوانف، طهران ۱۹۶۱
/ تلبیس ابلیس، تألیف جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن ابن الجوزی، طبع مصر، ۱۳۴۷
/ تلخیص تاریخ نیل ژندی، به اهتمام اشراق خاوری، طهران، ۱۳۲۴ ش.
/ التنبیه والرد علی اهل الاهواء والبدع، تألیف ابو الحسین محمد بن احمد الملطی، استانبول ۱۹۳۶
/ التنبیهات الجلیه فی کشف اسرار الباطنیه، تألیف محمد کریم خراسانی، طبع نجف ۱۳۵۱ ه. ق.
/ التنبیه والاشراف، تألیف علی بن حسین بن علی مسعودی، طبع مصر ۱۳۵۷

/ تواریخ آل سلجوق، تاریخ سلجوقیان کرمان، تألیف محمدبن ابراهیم، لیدن ۱۸۸۶
/ تیمورنامه (منظوم)، عبدالله هاتفی، مدرس، ۱۹۵۸

/ ثورة الزنج، تألیف فیصل السامر، بغداد ۱۹۵۶
/ ثورة الزنج و قائدها علی بن محمد، تألیف احمدعلبی، بیروت ۱۹۶۱

/ جامع التواریخ رشیدی، تألیف رشیدالدین فضل الله، طبع کاترمر، با ترجمه فرانسوی، پاریس ۱۸۳۲
/ جامع التواریخ، رشیدالدین فضل الله (اسماعیلیه)، دانش‌پژوه ـ زنجانی، طهران ۱۳۳۸
/ جامع التواریخ، رشیدالدین فضل الله (غزنویان و آل بویه) بسعی احمد آتش، انقره ۱۹۵۷
/ جامع التواریخ، رشیدالدین فضل الله، ۲ جلد، بکوشش دکتر بهمن کریمی، طهران ۱۳۳۸
/ الجزء الثامن، من تاریخ ابی الحسین، هلال بن المحسن الصابی ـ مصر ـ ۱۹۱۹
/ جزیه دراسلام، دانیل دنیت ـ ترجمه دکتر محمدعلی موحد ـ تبریز ۱۳۴۰ ش.
/ جمهرة انساب العرب لابی محمدعلی بن سعیدبن حزم الاندلسی، طبع دارالمعارف بمصر ۱۹۴۸
/ جوامع الحکایات و لوامع الروایات، تألیف محمد عوفی (پانزده باب) طهران سنگی، ۱۳۳۵ ش.
/ الجواهر المضیئه فی طبقات الحنفیه، تألیف محیی الدین عبدالقادر الحنفی، ۲ جلد، حیدرآباد دکن ۱۳۳۲
/ جهان نامه، تألیف محمدبن نجیب ابن بکران، طبع مسکو ـ ایضاً: بکوشش دکتر محمدامین ریاحی، طهران ۱۳۴۲
/ جهانگشای نادری، تألیف میرزا مهدی خان، طهران ۱۲۷۰، تبریز ۱۲۶۴، تبریز ۱۳۱۲ ق.

/ چند تاریخچه، از احمد کسروی، طهران ۱۳۲۳، طهران ۱۳۲۶
/ چهارمقاله، نظامی عروضی، به اهتمام محمدقزوینی، اوقاف گیب، لیدن، ۱۹۰۹، به اهتمام دکتر محمد معین، طهران ۱۳۳۳
/ چهل مقاله کسروی، گردآورنده یحیی ذکاء، طهران ۱۳۳۵ ش.

/ حبیب السیر فی اخبار افراد البشر، تألیف غیاث الدین بن همام الدین محمدالحسینی مشهور به خواندمیر، ۲ مجلد، بمبئی ۱۸۵۷، ۱۸۴۷؛ طهران ۴ مجلد، چاپ کتابخانهٔ خیام، ۱۳۳۰
/ حدودالعالم من المشرق الی المغرب، بارتولد ۱۹۳۰، سیدجلال طهرانی ۱۳۱۲ ش، بکوشش دکتر منوچهر ستوده، طهران ۱۳۴۰ ق.
/ حقایق الاخبار ناصری، تألیف میرزا سیدجعفرخان حقایق نگار خورموجی، طهران ۱۲۸۴
/ الحوادث الجامعه لابن الفوطی، بغداد، ۱۹۳۲
/ الحیوان (کتاب) جاحظ، بشرح و تحقیق عبدالسلام محمدهارون (۷جزء) ۱۹۳۸-۴۵

ـ خاطرات سیاسی میرزاعلیخان امین‌الدوله، بکوشش حافظ فرمانفرمائیان، طهران ۱۳۴۱ ش.
ـ خاطرات وخطرات، تألیف مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه)، طهران ۱۳۲۹ هـ. ق.
ـ خالدبن ولید، تألیف عمرابوالنصر، بیروت ۱۳۵۹ ق.
*ـ خاندان نوبختی، تألیف عباس اقبال، طهران ۱۳۱۱ ش.
ـ الخراج‌فی‌الدولةحتی منتصف‌القرن الثالث‌الهجری، تألیف محمدضیاءالدین‌الریس، مصر ۱۹۵۷
ـ خطط‌المقریزی ـ قاهره، ۲۷-۱۹۱۱
ـ الخلافة، محمد رشیدرضا، قاهره ۱۹۲۳
ـ خلسه‌یا خوابنامهٔ اعتمادالسلطنه، مشهد ۱۳۲۲
ـ الخوارج فی‌الاسلام، عمرابوالنصر، بیروت ۱۹۴۹
ـ الخوارج والشیعه، یولیوس فلهوزن، ترجمه عبدالرحمن بدوی، قاهره ۱۹۵۸

ـ دانشمندان‌آذربایجان، تألیف محمدعلی تربیت، طهران ۱۳۱۴ ش.
ـ دبستان المذاهب، ملامحسن فانی، چاپ‌لکنهو ۱۸۸۲
ـ دستورالوزراء، تألیف غیاث‌الدین معروف بخواندمیر، بتصحیح ومقدمهٔ سعیدنفیسی، طهران ۱۳۱۷ هـ. ش.
ـ دعائم‌الاسلام، تألیف قاضی نعمان، طبع‌دارالمعارف بمصر، ۲ جلد ۶۰-۱۹۵۱
*ـ دو قرن سکوت، تألیف عبدالحسین زرین کوب، طهران ۱۳۳۰ (چاپ‌جدید با تجدیدنظر) طهران ۱۳۳۶
ـ دول‌الاسلامیه،خلیل ادهم،ترجمهٔ طبقات‌السلاطین استانلی‌لین‌پول، طبع‌استانبول۱۹۲۷
ـ دوکتاب نفیس از.. تاریخ صفویان: خلاصةالتواریخ، تاریخ ملاکمال، بتصحیح ابراهیم دهگان، اراک ۱۳۳۴ ش.
ـ دول‌الاسلام، تألیف حافظ‌شمس‌الدین‌ابوعبدالله‌الذهبی، الطبعةالثانیه،۲ جلد حیدرآباد دکن ۶۵-۱۳۶۴
ـ الدیارات، تألیف ابوالحسن‌علی بن‌محمدالشابشتی، بغداد ۱۹۵۱
ـ دون ژوان‌ایرانی، تألیف اروج بیك بیات، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا ـ طهران ۱۳۳۸

ـ ذکر اخبار اصبهان، تألیف حافظابی نعیم‌اصبهانی،۲ جلد، لیدن ۳۴ ـ ۱۹۳۱
ـ ذیل جامع التواریخ رشیدی، تألیف حافظ ابرو، بـا مقدمهٔ دکتر خانبابا بیانی، طهران ۱۳۱۷ هـ. ش.
ـ ذیل تاریخ عالم‌آرای عباسی، چاپ سهیلی خوانساری، ۱۳۱۷ هـ. ش.
ـ ذیل‌ظفرنامهٔشامی، از حافظ ابرو، پراگ ۱۹۳۲، طهران ۱۳۲۸

ـ راحةالصدور وآیةالسرور، تألیف محمدبن‌علی‌بن‌سلیمان‌الراوندی، چاپ اوقاف گیب۱۹۲۱
ـ راحةالعقل، للداعی احمدحمیدالدین کرمانی، قاهره ۱۹۵۲
ـ رجال آذربایجان‌درعصر مشروطیت، تألیف مهدی مجتهدی، طهران ۱۳۲۷ هـ. ش.

رجال صدر مشروطیت، تألیف ابوالحسن علوی، بغما سال پنجم، طهران ۱۳۳۱
رسالة الاداء علی احوال الصاحب الکافی اسماعیل بن عباد، تألیف ابوالقاسم احمد توبائی اصفهانی، طهران
الرسالة الثانیة لابی دلف مسعر بن المهلهل الخزرجی، مینورسکی، طبع قاهره ۱۹۵۵، طبع مسکو ۱۹۶۰
رسالة الحسبة فی الاسلام لابن تیمیه، مصر ۱۳۱۳
رساله مادة الحیوة، اثر نورالله آشپز شاه عباس، با مقدمهٔ ایرج افشار (فرهنگ ایران زمین)، طهران ۱۳۳۲
رسالهٔ مجدیه- تألیف مجدالملك سینکی- با مقدمهٔ سعید نفیسی، طهران ۱۳۲۱
رستاخیز ایران، مدارك مقالات و نگارشات خارجی ۱۳۲۳-۱۲۹۹ گردآوردهٔ فتح الله نوری اسفندیاری، طهران ۱۳۳۵
رسوم دارالخلافه، تألیف ابی الحسین هلال بن المحسن الصابی، عنی بتحقیقه میخائیل عواد، بغداد ۱۹۶۴
روزنامهٔ میرزا محمد کلانتر فارس، به اهتمام عباس اقبال، طهران ۱۳۲۵ ش.
روضات الجنات، تألیف میرزا محمد باقر خونساری، طهران ۱۲۸۷
روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات، تألیف معین الدین محمد الزمجی الاسفزاری، بتصحیح سید محمد کاظم امام، ۲ بخش، طهران ۳۹-۱۳۳۸
روضة الصفاء فی سیرة الانبیاء والملوك والخلفاء، تألیف محمد بن خاوند شاه بن محمود معروف به میرخوانـد (۷ جلد) طبع لکهنو ۱۳۳۲ هـ. ق.، طبع طهران (۱۰ ج با ۳ جلد تتمه بقلم رضاقلی خان هدایت)، ۱۲۷۰ هـ.
ریحانة الادب، تألیف مدرس خیابانی تبریزی، ۶ جلد، طهران ۳۳-۱۳۲۶ ش.

زبدة النصرة ونخبة العصرة، عمادالدین الاصبهانی، اختصار فتح البنداری، لیدن ۱۸۸۹
زندگانی شاه عباس اول، ۵ جلد، تألیف نصرالله فلسفی، طهران ۴۱-۱۳۳۲
زندگانی شگفت آور تیمور، ابن عربشاه ترجمهٔ محمدعلی نجاتی، طهران ۱۳۳۹
زین الاخبار، تألیف ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن محمود گردیزی، بسعی واهتمام محمد ناظم برلین ۱۹۲۸؛ طهران ۱۳۲۷ هـ. ش. قسمت تاریخ ساسانیان تا صفاریان به اهتمام سعید نفیسی، طهران ۱۳۳۳

سازمان اداری حکومت صفوی، شامل ترجمهٔ تعلیقات مینورسکی بر تذکرة الملوك، ترجمه مسعود رجب نیا، طهران ۱۳۳۴
سپهسالار اعظم، تألیف و نگارش محمود فرهاد معتمد، طهران ۱۳۲۵
سبائك الذهب فی معرفة قبایل العرب، محمد امین البغدادی، بمبئی ۱۲۹۶ هـ. ق.
سخن و سخنوران، تألیف بدیع الزمان بشرویهٔ خراسانی، ۲ جلد، طهران ۱۲-۱۳۰۸
سرزمینهای خلافت شرقی، جغرافیای تاریخی، تألیف لسترنج، ترجمه محمود عرفان، طهران ۱۳۳۷
سفرنامهٔ ابن بطوطه، ترجمه محمدعلی موحد، طهران ۱۳۳۷

/ سفرنامهٔ حکیم ناصرخسرو، با انضمام روشنائی‌نامه وسعادت‌نامه، برلین، ۱۳۴۱ق.
/ سفرنامهٔ خوزستان، حاج‌عبدالغفار نجم‌الملك، بکوشش محمد دبیر سیاقی، طهران ۱۳۴۱
/ سفرنامهٔ کرمان و بلوچستان، تألیف فیروز میرزا فرمانفرما بکوشش منصورهٔ نظام مافی طهران ۱۳۴۲
/ سفرنامهٔکلاویخو، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، طهران ۱۳۳۷
/ سلجوقنامه، تألیف ظهیرالدین نشابوری، طبع طهران ۱۳۳۲ هـ. ش.
/ سلسلةالنسب‌صفویه، تألیف شیخ‌حسن‌بن شیخ‌ابدال پیرزادهٔ زاهدی، انتشارات ایرانشهر، برلین ۱۳۴۳ ق.
/ سمط‌العلی للحضرةالعلیا، تألیف ناصرالدین منشی کرمانی، طهران۱۳۲۸ هـ. ش.
/ سیاست‌نامه یا سیرالملوك، تألیف‌ابوعلی حسن‌بن‌علی نظام‌الملك، به اهتمام سیدعبدالرحیم خلخالی طهران ۱۳۱۰ش.
/ سیاستگران دورهٔ قاجاریه، نگاشتهٔ خان‌ملك ساسانی، طهران ۱۳۳۸ ش.
/ السیرةالنبویه، تألیف ابن‌هشام، طبع مصطفی‌السقاء، ابراهیم‌الابیاری، عبدالحفیظ شلبی۴ مجلد، مصر ۱۹۳۶
/ سیرةالمؤید فی‌الدین، تقدیم محمدکامل حسین، قاهره ۱۹۴۹
/ سیرةسلطان‌جلال‌الدین‌منکبرنی، تألیف محمدبن احمدالنسوی،طبع‌هوداس پاریس۱۸۹۱، طبع دارالفکر العربی ۱۹۵۳
/ سیرة عمربن عبدالعزیز، تألیف عبداللهٰ‌بن عبدالحکم، مصر ۱۹۵۴

/ شدالازار فی‌حط‌الاوزار عن‌زوارالمزار، تألیف معین‌الدین‌ابوالقاسم جنید شیرازی‌بتصحیح محمد قزوینی، طهران ۱۳۲۸ ش.
/ شذرات‌الذهب فی‌اخبار من‌ذهب، لابن عمادالحنبلی،۸ ج، قاهره ۱۳۵۰
/ شرح حال‌عباس میرزا ملك‌آرا، با مقدمه به‌قلم عباس اقبال، طهران ۱۳۲۵ هـ. ش.
/ شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه، عبدالله مستوفی، طهران، ۲۵-۱۳۲۴ ش.
/ شرح نهج‌البلاغه، لابن‌ابی الحدید (۴ جلد) طبع‌مصر، مطبعه دارالکتب العربیه،۱۳۲۹
/ شرف‌نامهٔبدلیسی، تألیف شرفخان‌بدلیسی باهتمام ولادیمیرز رنوف (۲جلد،۷۸-۱۸۷۶)
/ شمس‌الحسن، تألیف‌تاج‌السلمانی، باترجمهٔ‌آلمانی، به‌اهتمام هـ. ر. رویمر، ویسبادن۱۹۵۵
/ شهداءالفضیله، تألیف عبدالحسین‌بن‌احمدالامینی، نجف، ۱۳۲۹
/ شهریاران‌گمنام، کسروی تبریزی، ۳ بخش،طهران ۱۳۰۸-۱۳۰۷هـ. ش.
/ شیخ‌صفی و تبارش، احمدکسروی، طهران ۱۳۲۳
/ الشیخان، طه‌حسین، طبع دارالمعارف بمصر- قاهره، ۱۹۶۰
/ الشیعة وفنون‌الاسلام، سیدحسن صدر، صیدا ۱۳۳۱ ق.
/ شیرازنامه، تألیف ابوالعباس احمدبن‌ابی الخیرزرکوب شیرازی، بتصحیح بهمن کریمی طهران ۱۳۱۰ ش.

/ صحائف الاخبار، تألیف منجم‌باشی (ترکی) ۳جلد ۱۲۸۵

صبح الاعشی، تألیف قلقشندی، المطبعة الامیریه ۱۹۲۲

الصراع بین الموالی والعرب، تألیف الدکتور محمد بدیع شریف، مصر ۱۹۵۴

صفة جزیرة العرب لابی محمد الحسن بن احمد الهمدانی، طبع لیدن ۱۸۸۴

صفوة الصفا، تألیف توکلی بن اسمعیل معرف به ابن بزاز، بمبئی ۱۳۲۹ ق.

صلة تاریخ الطبری لعریب بن سعد القرطبی، طبع دخویه لیدن، ۱۸۹۷

ضحی الاسلام، تألیف احمد امین، ۳ جلد، قاهره ۵۵ - ۱۳۵۱

طبقات الکبری، لابن سعد، لیدن، ۱۳۲۲ ق.

طبقات سلاطین اسلام، تألیف استانلی لین پول، ترجمه عباس اقبال، طهران ۱۳۱۲

طبقات الشافعیة الکبری، تألیف تاج الدین السبکی، طبع مصر ۱۳۲۴ ه. ق.

طبقات ناصری، تألیف قاضی منهاج سراج، طبع عبدالحی حبیبی، طبع کلکته ۱۸۶۴؛ کویته لاهور ۱۳۲۸ ه. ش. ۱۹۵۸

طبرسی و مجمع البیان، تألیف دکتر حسین کریمان، ۲ جلد، طهران، ۴۱-۱۳۴۰

طرائق الحقایق، حاج نایب الصدر، طهران، سنگی، ۱۳۱۹ ق.

ظفرنامه شامی، تألیف نظام الدین شامی، بسعی و اهتمام فلیکس تاور ۲ جلد، بیروت ۱۹۳۷ و پراگ ۱۹۵۶

ظفرنامه یزدی، تألیف شرف الدین علی یزدی، ۲ جلد، کلکته ۸۸-۱۸۸۷؛ ۲ جلد طهران ۱۳۳۶

عباسنامه (تاریخ شاه عباس ثانی) تألیف محمد طاهر وحید قزوینی، بتصحیح ابراهیم دهگان، اراک ۱۳۲۹ ه. ش.

العثمانیه، لابی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ، مصر ۱۹۵۵

عتبة الکتبه، مجموعة مراسلات دیوان سلطان سنجر، تألیف منتجب الدین بدیع جوینی طهران ۱۳۲۹ ش.

عجائب المقدور فی نوائب تیمور، تألیف ابن عربشاه، مصر ۱۳۰۵

علی و بنوه، تألیف طه حسین، طبع دار المعارف، قاهره ۱۹۵۳

العرب قبل الاسلام، جرجی زیدان، طبعة جدیده، به اهتمام حسین مونس، بدون تاریخ

العراضه فی الحکایة السلجوقیه، تألیف وزیر محمد بن محمد بن (بن عبدالله) النظام الحسینی یزدی، لیدن ۱۹۰۹

عصر بی خبری یا تاریخ امتیازات ایران، ابراهیم تیموری، طهران ۱۳۳۲

عقد العلی للموقف الاعلی، تألیف احمد بن حامد کرمانی، ملقب به افضل کرمان، سنگی، طهران ۱۲۹۳ ق.، به تصحیح واهتمام علی محمد عامری ۱۳۱۱ ش.

العقد الفرید، تألیف ابن عبدربه، ۴ جلد، طبع مصر، بازهر الآداب درهامش ۱۳۰۲؛ ۴ جلد، مصر ۱۹۲۸؛ ۷ جلد قاهره، طبع لجنة التألیف ۵۳-۱۹۴۰

عیون اخبار الرضا، ابن بابویه، صدوق طهران ۱۲۷۵

عیون الاخبار، تألیف ابن قتیبه، ۴ ج، قاهره ۳۰-۱۹۲۵

ر عیون‌الانباء فی طبقات‌الاطباء، تألیف ابن‌ابی‌اصیبعه، طبع مصر ۱۳۰۰، ۱۲۹۹ ه‍.ق.
ر عین‌الدوله و رژیم مشروطه، بقلم مهدی داودی، طهران ۱۳۴۱ ش.
ر العواصم من‌القواصم، لابی بکر بن‌العربی، المطبعةالسلفیه، ۱۳۷۱ ه‍.

ر غزالی‌نامه، تألیف جلال همائی، طهران ۱۸-۱۳۱۵

ر فارسنامهٔ ابن‌البلخی، بسعی واهتمام گای‌لسترانج و ر. نیکلسون، طبع اوقاف گیب، کمبریج ۱۹۲۱
ر فارسنامهٔ ناصری (تاریخ) تألیف حاج میرزا حسن فسائی، طهران ۱۳۱۴
ر الفاروق عمر بن‌خطاب، تألیف بشیر یموت، بیروت، ۱۳۵۴
ر فتنهٔ باب، تألیف اعتضادالسلطنه، به‌اهتمام عبدالحسین نوائی، طهران ۱۳۳۳
ر الفتح‌الوهبی علی تاریخ ابی‌نصرالعتبی، موسوم به‌شرح یمینی، ۲ جلد، مصر، ۱۲۸۶
ر الفتنةالکبری، تألیف طه‌حسین، طبع دارالمعارف بمصر ۱۹۵۳
ر فتوح‌البلدان، بلاذری، طبع دخویه ۱۸۶۶، طبع دارالنشر للجامعیین، بیروت ۱۹۵۷
ر فجرالاسلام، تألیف احمدامین، طبع لجنةالتألیف والترجمه والنشر، مصر ۱۳۴۷
ر الفخری فی‌الآداب‌السلطانیه والدول‌الاسلامیه، تألیف محمدبن‌طباطبا معروف به‌ابن‌الطقطقی، طبع گوتا ۱۸۶۰ طبع مصر ۱۳۴۰
ر فرخی سیستانی. تألیف دکتر غلامحسین یوسفی، مشهد ۱۳۴۱
ر فرق‌الشیعه، تألیف ابی القاسم سعدبن عبدالله بن‌ابی خلف‌الاشعری‌القمی، طبع استانبول ۱۹۳۱
ر الفاروق عمر، محمدحسین هیکل، ۲ جزء مصر ۱۳۶۴ ق.
ر الفرق بین‌الفرق تألیف ابی منصور عبدالقاهر بغدادی، قاهره ۱۹۴۸
*ر فرقهٔ اسماعیلیه، تألیف مارشال گ. س. هاجسن، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، تبریز ۱۳۴۳
ر الفصل فی‌الملل والاهواء والنحل (کتاب)، للامام ابن حزم‌الظاهری و بهامشه‌الملل والنحل للشهرستانی ۵ جزء مصر، ۲۸-۱۳۴۷
ر فکر آزادی، دکتر فریدون آدمیت، طهران، ۱۳۴۰ ش.
ر فوائدالرضویه فی‌احوال علماء المذهب الجعفریه، ۲ جلد، تألیف شیخ عباس قمی، طهران ۱۳۲۷
*ر فهرست کتابهای چاپی، گردآوردهٔ خانبابا مشار، طهران، ۱۳۳۷
ر فهرست مقالات فارسی، ایرج افشار، طهران ۱۳۴۰
ر الفهرست، تألیف محمدبن اسحق‌الوراق معروف به‌ابن‌الندیم، طبع لایپزیك ۷۲-۱۸۷۱، مصر ۱۳۴۸
ر فهرست کتابخانهٔ دانشگاه طهران، نگارش محمدتقی دانش‌پژوه و علی نقی منزوی، ۱۴ مجلد، انتشارات دانشگاه طهران
*ر فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات، نگارش محمدتقی دانش‌پژوه، مجلهٔ دانشکده ادبیات، سال هشتم.

ـ فوات‌الوفیات، تألیف محمدبن‌شاکرالکتبی، ۲ جلد ۱۲۹۹ ق.، قاهره ۱۹۵۱
ـ فیصل‌التفرقه‌بین‌الاسلام‌والزندقه، تألیف ابوحامدمحمدبن‌محمدالغزالی، در مجموعة‌الجواهر-الغوالی، طبع مصر، سنه ۱۳۲۳

ـ قابوس و شمگیرزیاری، تألیف عباس اقبال، برلین، ۱۳۴۳ق.
ـ القصد والامم‌فی التعریف باصول انساب العرب والعجم، تألیف ابوعمرالنمری القرطبی، قاهره ۱۳۵۰ ق.
ـ قصص‌العلماء، میرزا محمد تنکابنی، طهران ۱۳۰۹، طهران ۱۳۱۳
ـ قندیه، دربیان مزارات سمرقند، بکوشش ایرج افشار طهران، ۱۳۳۴ق.
ـ قواعد عقایدآل‌محمد، تألیف محمدبن‌الحسن‌الدیلمی الیمانی، طبع مصر، ۱۳۶۹ هـ ق.
ـ قیام‌آذربایجان وستارخان، تألیف اسمعیل امیرخیزی، تبریز۱۳۳۹

ـ الکامل فی‌التاریخ، تألیف عزالدین ابن‌الاثیرجزری، ۱۴ مجلد، طبع توتبرگ، لیدن۷۶-۱۸۶۶ مصر، ۹ مجلد ۱۳۴۸ ق.
ـ کتاب اخبارمکه، تألیف ابوالولیدمحمدبن‌عبدالله‌الازرقی، طبع و وستنفلد، لایپزیگ ۱۸۵۸
ـ کتاب الاصنام، لابن‌الکلبی، بتحقیق احمدزکی پاشاء لایپزیگ، ۱۹۴۱
ـ کتاب الاعلاق‌النفیسه، تألیف (ابوعلی احمدبن‌عمر) ابن رسته، طبع‌لیدن سنه ۹۲-۱۸۹۱
ـ کتاب اعلام‌الناس بماوقع‌للبرامکةمع‌بنی‌العباس، تألیف محمددیاب‌الاتلیدی، طبع مصر ۱۲۹۶
ـ کتاب الاغانی، تألیف ابوالفرج اصفهانی، طبع مصر، ۲۳-۱۳۲۲
ـ کتاب‌الانتصار و الردعلی ابن‌الراوندی‌الملحد، تألیف ابوالحسن‌عبدالرحیم خیاط‌المعتزلی، مصر، ۱۳۴۴ هـ. ق.
ـ کتاب الانساب، تألیف سمعانی، طبع لیدن، ۱۹۱۲
ـ کتاب البلدان، یعقوبی، لیدن، ۱۸۶۰، نجف ۱۹۱۸
ـ کتاب البخلاءلابی‌عثمان عمروبن بحرالجاحظ‌البصری، بەاهتمام وان‌فلوتن، لیدن ۱۹۰۰
ـ کتاب‌بغداد، لابن‌طیفور، قاهره ۱۹۴۹
ـ کتاب الخراج، للقاضی ابی یوسف یعقوب بن‌ابراهیم، بولاق ۱۳۰۲، قاهره ۱۳۵۲
ـ کتاب‌الخراج، لیحیی بن‌آدم‌القرشی، طبع لیدن ۱۸۹۵
ـ کتاب‌الخراج، تألیف قدامة بن جعفر، لیدن، ۱۳۰۶
ـ کتاب دول‌الاسلام، تألیف ذهبی، طبع حیدرآباد دکن ۱۳۳۷
ـ کتاب‌دیار بکریه، تألیف‌ابوبکرطهرانی، بەاهتمام نجاتی‌لوغال، فاروق‌سومر، آنقره ۱۹۶۲
ـ کتاب‌سی و شش صحیفه، در مسائل حکمت وتأویلات، بتصحیح هوشنگ اجاقی، طهران ۱۹۶۱
ـ کتاب‌الصارم‌المسلول‌علی شاتم‌الرسول، تألیف ابن‌تیمیه، طبع حیدرآباد دکن ۱۳۲۲
ـ کتاب‌الصواعق المحرقه فی‌الردعلی اهل‌البدع والزنادقه، تألیف شهاب الدین احمدبن‌حجر الهیتمی، طبع مصر ۱۳۲۶ هـ. ق.

/ کتاب صورةالارض، تألیف ابن حوقل، لیدن ۲ جلد، ۳۹-۱۹۳۸
/ کتاب‌طبقات‌الامم، تألیف قاضی صاعد اندلسی، طبع بیروت ۱۹۱۲
/ کتاب سیرة صلاح الدین‌الایوبی، تألیف ابن‌الشداد، مصر ۱۹۰۳
/ کتاب‌عمدةالطالب فی‌انساب‌آل ابی طالب،تألیف جمال‌الدین‌احمدبن‌علی، بمبئی۱۳۱۸
/ کتاب‌الفواید، میرزا ابوالفضل گلپایگانی، قاهره ۱۳۱۵ ق.
/ کتاب‌الکنی والاسماءلابی بشرالدولابی، طبع حیدرآباددکن ۱۳۲۲ق.
/ کتاب محاسن اصفهان، تألیف المافروخی، بتصحیح‌سیدجلال‌الدین‌حسینی، طهران۱۳۱۲
/ کتاب معجم‌البلدان، یاقوت حموی، طبع و وستنفلدلایپزیک، ۷۱-۱۸۶۶طبع بیروت
/ کتاب مسالک الممالک، لاصطخری، طبع‌لیدن، ۱۹۲۷
/ کتاب المعارف، لابن‌قتیبةالدینوری، طبع‌ثروت عکاشه، مصر، ۱۹۶۰
/ کتاب المقالات والفرق، تصنیف سعدبن عبدالله‌الاشعری، بتصحیح، الدکتور محمدجواد مشکور طهران ۱۹۶۳
/ کتاب‌النقض، تألیف عبدالجلیل قزوینی، طبع طهران، ۱۳۳۱
/ کتاب‌الوزراء والکتاب، تصنیف جهشیاری، طبع قاهره، ۱۹۳۸
*/ کشف‌الظنون، تألیف حاجی خلیفه کاتب چلبی، لایپزیک ۵۷ - ۱۸۳۵
/ کفایةالطالب، لابی عبدالله‌الکنجی، طبع نجف ۱۳۵۶
/ الکواکب‌الدریه فی مآثرالبهائیه. تألیف‌عبدالحسین آواره، مصر، ۱۳۴۲

---

*/ گاه‌شماری در ایران، تألیف سیدحسن تقی‌زاده، طبع طهران ۱۳۱۶ ه. ش.
/ گزارش نامه ایران، درچهاربخش، نگارش مهدیقلی هدایت، طهران ۱۳۱۷، ۱۳۲۳
/ گشایش و رهایش،(منسوب‌به) ناصرخسرو، باتصحیح‌سعیدنفیسی،چاپ‌دوم، طهران۱۹۶۱

/ لباب الالباب، محمد عوفی، طبع اوقاف‌گیب ۱۹۰۶، بکوشش سعیدنفیسی، طهران، ۱۳۳۵ ش.
/ لب التواریخ، تألیف یحیی بن‌عبداللطیف حسینی بـا حسنی سیفی قزوینی، طبع طهران ۱۳۱۴ ه. ش.
/ لسان‌العرب، تألیف ابن منظور، طبع‌مصر، ۱۳۰۸-۱۲۹۹
/ لسان‌المیزان، تألیف ابن‌حجرالعسقلانی، طبع حیدرآباد دکن ۳۱ - ۱۳۲۹

/ المآثر و الآثار، تألیف محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، طبع سنگی، طهران ۱۳۰۶ه.ق.
/ مآثرالسلطانیه(مآثرسلطانی) تألیف عبدالرزاق بیک‌دنبلی متخلص‌بمفتون، تبریز۱۲۴۱
/ مازیار، مجتبی مینوی، با یک درام تاریخی ازصادق هدایت، طهران ۱۳۱۲ش.
*/ مالک و زارع، تألیف دکتر ا.ک. س. لمتون. ترجمهٔ منوچهر امیری، طهران ۱۳۳۹
*/ مانی ودین‌او، دو خطابه از سیدحسن‌تقی‌زاده، بانضمام متون عربی و فارسی دربارهٔمانی و مانویت وآنچه‌بدین موضوع مربوط است، فراهم‌آوردهٔ احمد افشار شیرازی‌طهران ۱۳۳۵

- مجالس المؤمنین، تألیف قاضی نورالله شوشتری، سنگی تبریز، بدون تاریخ، طهران ۱۲۶۸
- مجمل التواریخ، در تاریخ زندیه، تألیف ابوالحسن بن محمد امین گلستانه، طبع مدرس رضوی طهران ۱۳۲۰ ه. ش.
- مجمع التواریخ: در تاریخ انقراض صفویه، تألیف میرزا محمدخلیل مرعشی صفوی، بتصحیح عباس اقبال، طهران، ۱۳۲۸ ش.
- مجمل فصیحی، تألیف فصیح خوافی، بتصحیح محمود فرخ، ۳ جلد، مشهد ۴۱-۱۳۳۹
- مجمل التواریخ والقصص، بتصحیح ملک الشعراء بهار، طبع طهران، سنه ۱۳۱۸ ش.
- مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده دربارهٔ سیدجمال الدین مشهور به افغانی، جمع آوری و تنظیم اصغر مهدوی ـ ایرج افشار، طهران ۱۳۴۲ ش.
- مختصر تاریخ مجلس ایران، از انتشارات کاوه، برلین، ۱۳۳۷ ه. ق.
- المختصر فی اخبار البشر، تألیف ابوالفداء صاحب حماة، طبع قسطنطنیه ۱۲۸۶ ه. ق.
- مرآة الجنان و عبرة الیقظان، تألیف امام ابومحمد عبدالله بن اسعد یافعی، ۴ جلد، حیدرآباد دکن ۱۳۳۷
- مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان، تألیف سبط ابن الجوزی، المجلد الثامن، حیدرآباد دکن ۱۹۵۱
- مرزهای ایران، نگارش مهندس محمدعلی مخبر، طهران ۱۳۲۴ ش.
- مروج الذهب، تألیف مسعودی، طبع پاریس ۹ جلد، ۷۷-۱۸۶۱، طبع مصر ۲ جلد ۱۳۴۶ تحقیق محمد محیی الدین ۲ مجلد، قاهره ۱۹۴۸
- مزارات هرات، امیراصیل الدین عبدالله دشتکی، طبع سنگی، هرات ۱۳۱۵ ق.
- المسالک والممالک، تألیف ابن خرداذبه، طبع دخویه، لیدن ۱۸۸۹
- مسالک و ممالک، ترجمه کتاب اصطخری، بکوشش ایرج افشار، طهران ۱۳۴۰
- مسالک الممالک، للاصطخری ـ لیدن، ۱۹۲۷
- مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار، تألیف محمود بن محمد الاقسرائی، آنقره ۱۹۴۴
- المستجاد من فعلات الاجواد، تألیف ابوعلی تنوخی، طبع دمشق ۱۹۴۶
- المستطرف للابشیهی، ۲ جلد، قاهره ۱۲۷۹، مصر ۱۳۵۰
- معجم قبائل العرب، تألیف عمر رضا کحاله، دمشق ۱۹۴۹
- المضاف الی بدایع الازمان، تألیف حمیدالدین بن حامد کرمانی، به اهتمام عباس اقبال، طهران ۱۳۳۷ ش.
- مطالعاتی درباب بحرین و جزایر خلیج فارس، تألیف عباس اقبال، طهران، ۱۳۲۸
- مطلع سعدین و مجمع بحرین، تألیف کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی، بتصحیح محمد شفیع ۲ جلد، لاهور، ۴۹-۱۹۴۶
- مطلع الشمس، تألیف محمدحسن خان صنیع الدوله، طبع سنگی، طهران، ۱۳۰۳-۱۳۰۱ ه. ق.
- المعارف لابن قتیبة الدینوری، مصر، ۱۳۵۰ ق.
- معالم القربة فی احکام الحسبة، لابن الاخوة، بتصحیح روبن لیوی، اوقاف گیب، کمبریج ۱۹۳۷
- معجم الادباء، یاقوت حموی، لیدن، ۱۶-۱۹۰۹

* ، معجم‌المطبوعات‌العربیه والمعربه، الیان سرکیس یوسف، مصر ۱۹۲۸
، مفتاح باب‌الابواب، تـألیف محمد مـهدیخان زعیم‌الدوله (ترجمه) چاپ دوم، طهران ۱۳۴۰ ش.
، مقاتل‌الطالبیین و اخبارهم، (کتاب) و بهامشه‌منتخب الموالی والمخطب لفخرالدین‌احمد النجفی، طهران
، مقالات‌الاسلامیین واختلاف‌المصلین، تألیف ابوالحسن‌علی‌بن‌اسماعیل‌الاشعری، استانبول ۳۰-۱۹۲۹، مصر ۵۴-۱۹۵۰
، مقالهٔ شخصی سیاح ، که درتفصیل قضیهٔ باب نوشته‌است، طبع سنگی ۱۳۰۸ ه. ق.
، مقدمهٔ ابن‌خلدون، به‌اهتمام کاترمر، طبع پاریس ۱۸۵۸، بیروت ۱۹۵۶
، مقدمه‌فی تاریخ‌صدرالاسلام، تألیف عبدالعزیزالدوری، بغداد ۱۹۴۹
، مکارم‌الاثار، دراحوال رجال دورهٔ قاجار، تألیف‌میرزامحمدعلی معلم‌حبیب‌آبادی، اصفهان ۱۳۳۷ ش.
، ملحض تاریخ‌نو، تألیف یعقوب خان‌انجدانی، نگارش‌ابراهیم دهگان، اراک ۱۳۳۲
، الملل‌والنحل، للشهرستانی، طبع لایپزیگ ۱۹۳۳، قاهره ۱۹۴۸
، ممدوحین‌سعدی، محمدقزوینی، (سعدی‌نامه، تعلیم وتربیت/۷) طهران، ۱۳۱۶ش.
، مناقب بغداد، تالیف جمال‌الدین ابوالفرج‌الشهیرباین‌الجوزی بغداد ۱۳۴۲ ه. ق.
، مناقب عمربن عبدالعزیز، لابن‌الجوزی، لایپزیگ، ۱۸۹۹
، منتخب‌التواریخ مظفری، تألیف صدیق‌الممالک شیبانی، طبع سنگی، طهران ۱۳۲۳ ه.ق.
، منتخب‌التواریخ معینی، منسوب بـه معین‌الـدین نطنـزی، بتصحیح ژان‌اوبـن، طهـران ۱۳۳۶ ه. ش.
، منتخبات اسماعیلیه، دکتور عادل عوا، دمشق، ۱۹۵۸
، المنتظم‌فی تاریخ الملوك والامم، تألیف جمال‌الدین‌ابوالفرج عبدالرحمن‌بن لجوزی، ۶ جلدطبع حیدرآباد دکن ۵۹-۱۳۵۷
، منتظم‌ناصری، تألیف محمد حسن‌خان‌اعتمادالسلطنه، ۳ جلدطهران، ۱۳۰۰-۱۲۹۸ق.
، مواهب‌الهی، تألیف معین‌الدین‌بن‌جلال‌الدین محمدیزدی، مشهوربه معلم، مجلداول، به تصحیح و مقدمه سعید نفیسی، طهران ۱۳۲۶
، مهمان‌نامهٔ‌بخارا، تألیف‌فضل‌الله روزبهان، به‌اهتمام‌دکترمنوچهر ستوده، طهران ۱۳۴۱ ش.
، میرزاتقی‌خان امیرکبیر، تألیف عباس اقبال‌آشتیانی، طهران ۱۳۴۰

، نامهٔ عالم‌آرای نادری، تألیف محمدکاظم، دفتراول: مشتمل برعکس نسخه با مقدمه بقلم میکلوخاماکلای مسکو ۱۹۶۰، دفتر دوم، ۱۹۶۵
، نامهٔ‌تنسر، بسعی مجتبی مینوی، طهران ۱۳۱۱
، نامهٔ دانشوران، تألیف‌شمس‌العلماء‌عبدالوهاب‌قزوینی، ابوالفضل‌ساوجی، وحسن طالقانی ۷ ج، سنگی طهران ۱۳۲۴-۱۲۹۶
، نزهةالقلوب، تألیف حمدالله مستوفی‌قزوینی، بکوشش محمد دبیرسیاقی، طهران ۱۳۳۶

ر نسائم‌الاسحار من‌لطائم الاخبار، درتاریخ وزراء، منسوب به ناصرالدین‌منشی کرمانی بتصحیح میرجلال‌الدین حسینی، انتشارات دانشگاه طهران، ۱۳۳۸
ر نصف‌جهان‌فی تعریف‌الاصفهان،تألیف‌محمدمهدی‌اصفهانی، بتصحیح دکترمنوچهرستوده، طهران ۱۳۴۰
ر نظام‌التواریخ تألیف بیضاوی (ناصرالدین عبدالله‌بن‌عمربیضاوی) طبع طهران ۱۳۱۳
ر نقطویان یا پسیخانیان، ازصادق‌کیا، ایران‌کوده، شماره ۱۳، طهران ۱۳۲۰ یزدگردی
ر نهایةالادب فی‌معرفة انساب العرب، تألیف قلقشندی، بغداد ۱۹۵۸
ر نهایةالارب فی‌فنون‌الادب، للنویری، دار الکتب‌المصریه ۱۹۳۱
ر نهضت سربداران درخراسان، تألیف ای.پ پطروشفسکی، ترجمهٔ کریم کشاورز (فرهنگ ایران زمین ر ۱۰) طهران، ۱۳۴۱

ر وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، تألیف عباس اقبال، انتشارات دانشگاه طهران، ۱۳۳۸ ش.
ر وفیات الاعیان فی‌انباء ابناءالزمان،تألیف قاضی‌ابن‌خلکان، باالشقایق‌النعمانیه درهامش، ۲ جلد ۱۳۱۰، طبع سنگی ۲جلد طهران ۱۲۸۴، طبع محمدمحیی‌الدین عبدالحمید، ۶ جلد ۴۹ - ۱۹۴۸
ر وقایع روزانهٔ دربار ناصرالدین شاه، تألیف اعتمادالسلطنه، طهران
ر وقعهٔ صفین، تألیف نصربن‌مزاحم‌المنقری، قاهره ۱۳۵۶

ر هدیةالاحباب، تألیف حاج شیخ عباس قمی، طهران ۱۳۳۲
ر هشت‌مقالهٔ تاریخی و ادبی، نصرالله‌فلسفی، انتشارات دانشگاه طهران ۱۳۳۰
ر هفتاد وسه ملت، به‌اهتمام و تصحیح دکتر محمد جواد مشکور، طهران ۱۳۳۷
ر هفت‌باب باباسیدنا، بسعی ولادیمیرایوانف،چاپ بمبئی ۱۹۳۳

ر یادداشتهای تاریخی، راجع به‌فتح‌تهران و اردوی برق، تألیف علی دیوسالار،چاپ‌طهران
ر یادداشتهای قزوینی، بکوشش ایرج افشار، انتشارات دانشگاه طهران
ر یتیمةالدهرفی شعراء اهل‌العصر، تألیف‌ابی منور عبدالملک‌الثعالبی، مصر، ۵۳-۱۳۵۲
ر الیزیدیون‌فی حاضرهم وماضیهم، بقلم‌السید عبدالرزاق حسنی، صیدا ۱۹۵۱
ر الیزیدیه، صدیق‌الدملوجی، موصل ۱۹۲۹
ر الیزیدیه قدیماً وحدیثاً،لاسماعیل‌بک‌چول، به‌اهتمام‌الدکتور قسطنطین زریق، بیروت۱۹۳۴
ر یک‌کلمه، تألیف میرزایوسف تبریزی، طبع سنگی،۱۲۸۷

/Andreas, F.C., *Die Babis in Persien*, Leipzig 1896
/Angiolello, G.M., *Breve Narratione della Vita et fatti del Segnor Ussuncassan Re di Persia*, 1525
/Arnold, *The Caliphate of Islam*, Oxford 1924
The Preaching of Islam, London 1935
/Arunova-Ashrafian, *Gosudarstvo Nadir-Shacha Afshara*, Moskva 1928

/Babinger, "Scheich Bedr ed-din von Simaw.," in «Der Islam», 1921
/Barbaro, *Travels To Tana and Persia*, Hakl. Soc., 1873
*Barthold, *La Decouverte de l'Asie*, Paris 1947
Herat unter Husein Baiqara, Leipzig 1937
Mussulman Culture, Calcutta 1934
Die Persiche Su'ubiyas in Zeitsch. für Assyrologie, 26
Turkestan Down to the Mongol Invasion, 2nd ed., 1958
Ulug Beg und seine Zeit, Leipzig 1935
«Zur Geschichte der Saffariden», in *Noeldeke's Festschrift I*
/Bausani, *Persia Religiosa*, Milano 1959
/Bayani,k., *Les relations de l'Iran avec l'Europe occidentale à l'epoque Safavide*, Paris 1937
/Baykal, *Uzun Hasan'in Osmanlilara Karsi bati mücadeleye hazirliklari*. Belleten XXI, 1957
/Beazley, Ch. R., *The Texts and Versions of John de Plano Carpini*, Cambridge 1903
/Becker, C.H., Bartholds Studien ueber Chalif und Sultan, in Der Islam VI, 1996
C.H. Islamstudien, Berlin, 1924
/Bedik, P., *Cehil Sutun*, Vienna 1678
/Bellan, L., *Chah Abbas I, sa vie, son histoire*, Paris 1932.
/Benjamin, S. G. W., *Persia and the Persians*, London 1887.
/Benjamin of Tudela, *Travels of Rabbi Benjamin*, 1783
/Berchem, M. Van., *La propriété territoriale et l'impôt foncier*, Genève 1886
/Berchet, G., *La Republica di Venezia e la Persia*, Turin 1859
/Blachère, R., *Le problème de Mahomet*, Paris 1952

/Blochet, E., *Le Messianisme dans l'hétérodoxie musulmane*, Paris 1903
Introduction à l' histoire des Mongols, Leiden-London 1910
/Boldyrév, *Ocerki iz geratscogo obscestva na rubeze xu-xvi vv*
/Bosworth, *Ghaznavid Military organisation*. Islam, 1960
The Ghaznavids, Edinburg 1963
/Bouvat, L., *Essai sur les rapports de la Perse avec l' Europe*, 1918
Les Barmécides, Paris 1912
L'empire mongole, Paris 1927
/Berezin,I. N., *Petushestviye Po severnoy Persii*, Kazan 1852
*/Brockelmann, C., *Geschichte der Arabischen Literatur*. 5 vols, Vienna und Lyden 1898-1462
Geschichte des islamischen Voelker, Müenchen 1943
History of the Islamic Peoples, New York 1960
/Brosset, *Histoire de la Georgie*, St. Petersbourg 1856-57
Collection d'historiens armeniens. St. Petersburg. 2 Vols 1814-16
/Browne, E. G., *A Literary History of Persia*, 4 Vols. Cambridge 1928-30
Materials for the study of Babi religion. Cambridge 1918
The Persian Revolution of 1905-1909, Cambridge 1910
A Year Amongst the Persians, London 1893
/Buhl, *Das Leben Muhammeds*, Heidelberg, 1955
/Busse, *Untersuchungen zum Islamischen Kanzleiwesen*. 1959

/Caetani, L., *Annale dell' Islam*. 10 Vols, Milan 1905-26
Chronographia Islamica, 5 Vols, Paris 1912
/Cahen, C., *Le Maleknameh et l'histoire des origines Seljoukides*. Oriens II, 1943
/Cahun, L., *Introduction à l'histoire de l' Asie*, Paris 1896
/Canard, Arminiya E I, Nouvelle éd, Vol 1
/Carra de Vaux, *Les Penseurs de l'Islam*, 5 Vols, Paris 1921-26
/Chabot, *Chronique de Michel le Syrien*, 3 Vols, 1899-1910
/Chahnazarian, V., *Histoire des guerres et des conquêtes des Arabes en Armenie*, Paris 1856
/Chaileye, F., *Petite histoire des grandes religions*, Paris 1941
/Champdor, A. *Tamerlan*, Payot, Paris 1957
/Chapsman, L., *The Fourth Voyages into Persia*, Hak. Ser. 1598
/Chardin, *Voyages du chevalier Chardin, en Perse et d'autres lieux de l'orient*, par L. Langles, 10 Vols, Paris 1811
/Chavanne, *Documents sur les Toukiou occidentaux*, St. Petersb. 1903

/Clairac, L. A., *Histoire de Perse depuis le commencement de ce siècle,* 3 Vols Paris 1750
/Clavijo, R. G. de, *Embassy to Tamerlane,* London 1928
/Contarini, A. *The Journal of Ambrose. Contarini,* Edinburgh 1811
/Curzon, Lord, *Persia and the Persian Question,* 2 Vols, London 1892
/Creswell, K. A. C., *Early Muhammedan Architecture,* 2 Vol, Oxford 1932-40

/Dauson, *The Mongol Mission,* London 1955
/Defrémery, *Hist. des Sultans Ghourides,* Paris 1884
/Defrémery, *Memoire sur la destruction de la Dynastie de Mozaffariens,* Paris 1845
/Deguignes, Y., *Histoire générale des Huns, des Turcs, des Mongols, et des autres Tartares occidentaux,* Ouvrage Tiré des livres chinois. 4 Vols, Paris 1756-58
/Dennett, D. C., *Conversion and The Poll Tax in Early Islam,* Cambridge (Mass) 1950
/Dieulafoy, Jane, *La Perse, la Chaldée et la Susiane,* Paris 1887
/D'ohsson, C., *Histoire des Mongols,* 4 Vols, La Haye 1834-1835
/Donaldson, *The Shiite Religion,* London 1933
/Dorn, *Ueber die Einfaelle des Alten Russen in Tabaristan,* 1875
/Dozy, *L'Histoire de l'islamisme,* Paris 1879
Die Israeliten zu Mekka, Leipzig 1864
/Drouville, G., *Voyage en Perse,* Paris 1828
•/Du Mans, R., *Estat de la Perse en 1660,* Paris 1890
/Dutemple, E, *Les Kajars, Vie de Nasser-ed-din chah* Paris 1873

/Edwards, A, *The Voyage... in Persia,* Hak. 1598-9
/Elwell-Sutton, *A Guide to Iranian Area Study,* Michigan, 1952
•/Erdmann, F., *Temudschin der Unerschütterliche,* Leipzig 1862
/Ettinghausen, R., *A selected and Annotated Bibliography of Books and Periodicals,* Washington 1952-54

/Farmer, H. G., *A History of Arabian Music,* London 1929
/Faruk Sümer, yüzy ilda oguzlar, Ankara. Dil ve Tarik. Fak. Dergisi 1958
/Fekte, *Die Siaqat-Schrift,* 2 Bde, Budapest 1955
/Ferrier, J.P., *Voyage en Perse...,* 2 Vols Paris 1860

/Ferté, *Vie de Sultan Hossein Baikara*. Paris 1898
/Feuvrier., Dr., *Trois ans à la cour de Perse*, Paris 1906
/Fischel, «A New Latin Source on Tamerlane's Conquest of Damascus.» oriens 9, Lieden 1956
Ibn Khaldun and Tamerlane, Berkeley 1952
W. J. *The Jews in the Economic and Political life of Mediaeval Islam*, London 1937
/Fraser, J. B., *Narrative of a Journey into Khorasan*, 1825
Travels in Koordistan, 2 Vols 1840
/Frye. R. N., *Iran*, London 1954
The History of Bukhara, Cambridge (Mass) 1954

•/Gabriel, A., *Die Erforschung Persiens*, Wien 1952
/Gardane, Ange de., *Journal d'un voyage dans la Turquie d'Asie et la Perse*, Paris 1809
/Gardane, Alfred, *Mission du Général Gardane en Perse*, 1865
/Gardet, L., *La cité musulmane*, 1954
/Gaudefroy-Demombynes, *Mahomet, sa vie et sa doctrine*, Paris 1945
/Gibb, *Mohammedanism*, Oxford 1954
/Gilanenz, P. S, *The Chronicles*, Lisbon 1959
/Gobineau, *Religions et philosophies dans l'Asie centrale*, Paris 1899
/Gobineau, *Trois ans en Asie*, Paris 1859
/Goeje, M. J. de, *Memoire sur les Carmathes du Bahrain et les Fatimides*, Leyden 1886
/Goldziher, *Le dogme et la loi de l'Islam*, Paris 1958
/Golpinarli, *Islam ve Türk illerinde Fütüvet teskilati ve kaynaklari*. Iktisat Fak. Mecmuasi, Istanbul, 1949
/Guillaume, *Islam*, P.B. London 1956
New light on the life of Mohammed, Manchester University Press
Guillou, *Essai bibliographique sur les dynasties musulmanes de l'Iran*, Madrid 1957
/Greaves, R. L., *Persia and the Defence of India 1884-1892*. London 1959
/Grousset, R., *L'empire mongol*, Paris 1941
L'empire des steppes, Paris 1939
/Grunebaum, G. E. Von, *Medieval Islam*, Cihcago 1946

/Hannekum, W., *Persien im Spiel des Maechte 1900-1907*, Berlin 1938

/Hanway, J., *The Revolution in Persia.* 4 vols, 1753
/Hinz, W., *Aufstieg Irans zum Nationalstaat*, Berlin 1936
Iran, Politik und Kultur, Leipzig 1938
/Hitti, *History of the Arabs.* 6th éd. London 1956
/Hodgson, M., *The Order of Assassins*, The Hague 1955
/Horn, P., *Geschichte Irans in islamischer Zeit in G.* I. Ph. Bd. II. Strasb, 1895-1904
/Horst, H., *Timur und Hoga Ali*, Wiesbaden 1958
/Howorth, H. G., *History of the Mongols*, 4 Vols, London 1876-88
/Huart. C., *La religion de Bab*, 1888
/Huebschmann, *Zur Geschichte Armeniens und der ersten Kriege der Araber.* Leipzig 1875

/Ivanov. M. S., *Babidskie vosstanija v Irane 1848–1852*, Moskow 1939
Ocerk istorii Irana, Moskva 1952

/ Jenkinson, *The voyage*, Hak. S. 1598

Kaempfer, E., *Journey in Persia and Other Oriental Countries*, 1736
/Kafesoglu, *Harizmsahlar*, 1956
Sultan Melikschah devrinde Büyük Salcuclu imperatorlugu. Istanbul 1953
/Koprulu, *Les origines de l'empire ottomane*, Paris 1935
/Köymen, *Büyük Selcuklu* imperatorlugu Tarihi. Ankara 1954
/Krausse, A., *Russia in Asia*, New york-London 1899
/Krusinski, J. T., *The History of The Revolution of Persia*, Dublin 1729

/Lambton, *Islamic Society in Persia.* London 1957
/Lammens, *Fatima et les filles de Mahomet*, Romae 1912
La Mecque à la veille de l'Hégire, Beyrouth 1924
L'Islam. Beyrouth 1926
Siècle Omaiyade, Beyrouth 1930
Le Triumvirat Abou Bakr, *Omar et Abou Obaida*,
/Lane-Poole, S., *The Mohammedan Dynasties*, London 1894
/Lang, D. M., «Georgia and the Fall of the Safavid Dynasty», *BSOAS* 1952
/Langer, W., *The Diplomacy of Imperialism 1890-1902.* New york-London 1935

/Laurent, *Byzance et les Turcs Seldjoucides dans l'Asie occidentale*, Paris 1913-1914

/Laurent, *L'Armenie entre Byzance et l'Islam*, Paris 1919

/Le Strange *Bagdad During the Abbasid Caliphate*. Oxford 1924

The Lands of the Eastern Caliphate, 1930

/Levy. R., *The Social Structure of Islam*, Cambridge 1957

An Introduction to the Sociology of Islam, 2 Vols. London 1931-33

/Lewis, B., *The Origins of Ismailism*, *Cambridge 1940*

/Litten, W., *Persien, von der «Penétration Pacifique» Znm «Protektorat»*, Berlin 1920

/Lockhart, «De Volton's Noticia», *BSOAS*, 1926-27

The Fall of the Safavi Dynasty, Cambridge 1958

Nadir-Shah, London 1938

/Lokkegaard. F., *Islamic Taxation in the Classic Period*, Copenhagen 1950

Malcolm, Sir J., *The History of Persia*, 2 Vols, London 1828

Sketches of Persia, 2 Vols, 1815

/Marcais, *Manuel d'art musulman*, 2 Vols, Paris 1926-27

/Margoliouth, *Mohammad and the Rise of Islam*. London-New york 1906

/Markham, C. R., *A General Sketch of the History of Persia*, 1870

/Martin, G. B., *German-Persian Diplomatic Relation 1873-1912*, Mouton 1959

/Mauss, G., *Loi de la numismatique musulmane*, Paris 1898

/Mez, A., *Die Renaissance des Islams*, Heidelberg 1922

/Miles, G. C., *Rare Islamic Coins*. New york 1950

/Minorsky, V., *La domination des daylemites*, Paris 1932

Esquisse d'une histoire de Nader-chah, Paris 1934

«Les études historiques et géographiques sur la Perse», *Acta orientalia 1932, 1837, 1951*

A History of Sharvan and Darband, 1958

Iran Islamico, Roma 1956

La Perse entre la Turquie et Venise, 1933

Persia in 1478-90, 1957

Studies in Caucasian History, 1953

/Morier, J., *The Adventures of Hajji Baba*. 3 Vols 1824-28

A Journey Through Persia, Armenia, and Asia Minor to Constantinople. *1812*

/Mukrimin, H., *Turkiye Tarihi. I.* Anadolun fethi, 1944

/Muir, *The Caliphate, Its Rise, Decline, and Fall,* Edinburgh 1924
/Mueller, A., *Der Islam in Morgen yn und Abendland,* 2 Bde, Berlin 1885-7
/Murray, G., *The Foreign Policy of Sir Edward Grey 1906-15*, Oxford 1915

/Nazim, M., *The Life and Times of Sultan Mahmud of Ghazna,* 1931
/Nicolas, A, L. M., *Seyyed Ali Mohammed dit le Bab*, Paris 1905
/Nikitine, A., *The Travels of A. Nikitine*, Hak. Soc. 1857
/Noeldeke, Th., *Orientalische Skizzen*, Berlin 1892
Sketches from Eastern History, London 1892
Orientalische Studien—Noeldeke's Festschrift
/Noeldeke-Schwally, *Geschichte des Qurans*, Leipzig 1909-38

/Oléarius, A., *Relation du voyage en Moscovie. Tartarie, et Perse*, Paris 1639
/Otter, J., *Voyage en Turquie et en Perse*, 2 Vols, 1748
/Ouseley, W., *Travels in Various Countries of the East,* 3 Vols, 1819

/Perier, J., *Vie d'al-Hadjdijadj ibn Youssof,* 1904
/Polak, J. E., *Persien, das Land und seine Bewohner*, 2 Bde, Leipzig 1865
/Pope, A. U., *A Survey of Persian Art,* London-New york 1928-36
/Porter, N. Ker., *Travels in Georgia, Persia, Armenia*, 2 Vols, 1821-22
/Prawdin, M., *The Mongol Empire*, London 1953

/Rabino, H. L., *Coins, Medals, and Seals of the Shahs of Iran.* London 1945
L'histoire du Mazandaran (.J.A.) 1943-45
*/Rieu. Ch., *Catalogue of Persian Manuscripts in B.M.*, London 1881-83
Catalogue of Turkish Manuscripts in B. M., London 1888
/Roemer, *Die Babi-Behais*, Potsdam 1912
Der Niedergang Irans nach dem Tode Ismails des Grausamen, 1939
Die Safawiden, ein orient. Bundes-genosse des Abendlands, (Saeculum) 1953
«Ueber Urkunden zur Geschichte Aegyptens und Persiens in Islamischer Zeit» *(ZDMG)* 1957
/Rogers Bey, *Catalogue of a Collection of Mohammedan Coins*, London 1883

/Rosenkranz, G., *Die Bahài*, Stuttgart 1949
/Ross. E. D., *The Eatly Years of Shàh Ismail* (JRAS), 1896
/ROSS. E. D., *Sir Anthony Sherley. His Persian Adventure*, London 1933
/Rothstein, G., *Die Dynastie der Lkhmiden*, Berlin 1899
/Ryckmans, G. *Les Religions arabes préislamiques*, Louvain 1951

/Sachau, E., *Ein Verzeichniss Muhammedanischer Dynastien*, 1923
/Sadighi, Gh., *Les mouvements religieux iraniens au II et III siecle de l'Hégire*, Paris 1938
/Sanson, *Etat present du royaume de Perse*, Paris 1694
/Sanders, J.H., *Tamerlane*, London 1936
/Sarwar, Gh., *History of Shah Isma'il*. Aligarh 1939
/Sayli, Aydin., Ulug Beg ve Sememerkand-deki ilim Faaliyeti Hakkinda Giyasüddin ...Ankara 1960
/Schildtberger, H., *Reisen nach Asien und Africa*, Müenchen 1859
/Schwarz, P., *Iran im Mittelalter, nach den arabischen Geographen*, 9 Bde Leipzig 1926_36
/Sebeôs, *Histoire d'Heraclius*, Paris 1904
/Shafi, M., *Fresh Light on the Sultan Mahmud*, (Islamic culture) 1938
/Shuster, W. M., *The Strangling of Persia*, New york 1920
/Skrine, F., *Expansion of Russia 1815-1900*, Cambridge 1903-57
*/Spuler, B., *Die Mongolen in Iran*, 2. Auflage. Berlin 1955
Geschichte der Islamischen Laender, 3 Bde. Leiden 1952-9
Muslim World, Leiden 1960
Iran in Früh-Islamischer Zeit, Wiesbaden 1952
Les Momgols dans l'histoire, Paris 1961
/Spuler-Forrer, *Der vorder Orient in Islamischer Zeit*, Bern 1954
/Storey, *Persian Literature*, London 1935, 36, 53
/Sykes. P. M., *A History of Persia*, 3rd ed. London 1930
Ten Thousand Miles in Persia, 1902

/Tectander, *Reise nach Persien*, Richenberg 1889
/Tiesenhausen, *Monnaies des khalifes orientaux*, St Petersb., 1873
/Thevenot, J., *Voyage de Thevenot en Europe, Asie, et Afrique*, 5 vols, Amsterdam 1727
/Tor Andrae, *Les origines de l'Islam*, Paris 1955
Mohammad, London 1956
/Turan, O., *Le droit terrien sous les seldjoucides de Turquie* (R E I), 1948

Les Seldjoucides et leurs sujets non-musulmans (Studia Islamica) I. 1954

/Tritton, A. S., *The Caliphs and Their Non-Muslim subjects*, Oxford 1930
Materials on Muslim Education in the Middle Ages, London 1957

/Vallé, Pietro della, *Fameux voyage de...* 4 Vols, Paris 1664

/Van Vloten, *Recherches sur la domination arabe*, Amsterdam 1894

/Von Kremer, *Kulturgeschichte des Orients unter den Chalifen*, 2 Bde Vienna 1875-7

Walker, J., *The Coinage of the Second Saffarid Dynasty in Sistan*. New-york 1936

/Watson, R. G., *History of Persia*, London 1866

/Watt, M., *Muhammad at Mecca*, Oxford 1953
Muhammad at Medina, Oxford 1956

/Weil, G., *Geschichte der Chalifen*, 3 Bde. Mannheim 1848-51

Wellhausen, J., *Das Arabische Reich und sein Sturz*, Berlin 1902 —
The Arab Kingdom and Fall, Calcutta 1927
Reste arabischen Heidentums, 2. Auflage Berlin 1897
Skizzen und Vorarbeiten, Heft, 6 Berlin 1899

*/Wilson, A. T., *A Bibliography of Persia*, Oxford 1930

/Wüstenfeld, F., *Die Geschichtschreiber der Araber und ihre Werke*, Gottingen 1882
Register zu den genealogischen Tabellen der arabischen Stämme und Familien, Gottingen 1853

/Zambaur, *Manuel de Généalogie et de chronologie pour l' histoire de l'Islam*, Hanovre 1955

ZarrinkuB, A., the Arab *Conquest of Iran and its Aftermath* CAI, IV, 1975

/Zeki Velidi Togan, *Mogollar devrinde Anadolu,nun iktisadi vaziyeti*, 1931
Taribde usul. Istanbul 1950

/Zeno, Caterino, *A Narrative of Italian Travels in Persia*, Hak. Soc., 1873

/Zhukovskiy, V. A, *Nedavniye Kazni babidov*, 1888
Rossiyskiy imperatorskiy Konsul F. A Bakulin, 1917

۱۰

فهرست عام

آ

الف

ب

پ

ت

ث

ج

چ

ح

ش

ص

غ

ق

ک

گ

ل

م

ن

و

but the author hopes that it may be of some use also to the specialist.

In conclusion, he wishes to take this opportunity to express his deep appreciation of the assistance and encouragement he has received, from many friends and colleagues.

A. H. Zarrinkub,
Faculty of Letters,
University of Tehran

AUTHOR'S NOTE

The present work is a small contribution to the history of the early centuries of Muslim Persia. The author is, of course, fully aware that in the present state of our knowledge such an enterprise will seem rather presumptuous. But because of his laborious work of more than fifteen years, together with the comprehensive product of modern research in this field, he feels encouraged to meet public demand for a book of this kind.

This volume deals, primarily from a social point of view, at some length with the last days of the Sassanian Empire, Islam and its Arabian background, the Arab invasion of Persia, Persia under the caliphs, the movements of Iranian nationalists in the first Abbassid period.

A short survey of almost all the important sources of information for the Islamic history of Persia is given in the first chapter, though, as may be expected, it has not been possible to deal with all the available material. The author, however, has tried to make use of all the material at hand.

The author tried to avoid writing a mere political history in the usual manner of oriental historians of the past, but has attempted to depict, as faithfully as possible, the life of the Persians in the early period of Islam. Whether he has been successfull in this effort, it is for the reader to judge.

The book aims in the first place at the general reader,

History of Persia

Part 1

PERSIA

in

Early Islamic Centuries